



صنایع مکین و مکاتبات فضل خلائق وزن  
چون صنایع مکین و مکاتبات فضل خلائق وزن

مدد محرومانی که درین ایام نیک فرجام کتاب لاجواب نافع طلبان پیشتر



با دگر تصنیف منشی بے بدل اعنی منشی بکچراستخلص بهار شاهی تمام و حسن استقام

در مطبع منشی نو کس و اوایه لکھنؤ مطبع کریم



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13648

بسم الله الرحمن الرحيم

این گلبن دانش که ناسیت به بهار یحسان سیرش نصیب یاران و در ستا

بنام جهاندار جان آفرین  
حکیمه سخن بر زبان آفرین

خداوند بخشنده و دستگیر  
کریم خط بخش و پوزش پذیر

بحر تقارب شمن مقصور و وزیر آن دوبار - فعولن فعولن فعولن فعل حکیمه بیامی تشکیه برای آن  
معنی وحدت و عظیم است - و تواند که بنابر رسم خط مستقرین باشد که بعد از موصوف بجای  
کسر توصیف همین یارامی نوشته اند تا فارق شود در میان صفات و موصوف که در فایده  
بر یک تیره می آید - چون غلام دید و غلام عاقل - و در نسخ مستقر بجای جهاندار لفظ  
و حکیم بدون یا سه تنگیز و بجای بر لفظ در - و علی التقادیرین اعنی خواه بنام جهاندار و خواهم  
بنام خداوند بنزله سبطه است - که از جهت یتیم و تبرک و استغنا از کتابت و تلفظ بسم الله  
بدان اختصار فرموده اند - و ما بعد خواه بنام جهاندار بود و خواه خداوند صفت موصوف مخدوم  
است زیرا که صفات مشتقه موصوف نمی شوند و اما بعد صفت بعد صفت و همچنین مصرع بنام  
و تواند که معطوف بر جهاندار بود بحدوث و او عاطفه فقط یا معطوف بر تمام مصرع اهل تقدیر  
و بر این قیاس در ابیات لاحق و بعضی از فضلا اعتراض کرده اند باین که صفت  
معنی ست یکی آنکه صفت عبارت است از ذات میسر که قائم باشد بآن فعل یا واقع شود بر آن  
و هیچ مخدوم نیست در متعدد بودن صفت باین معنی بلکه در یک - چه ذات مجبر است در مفهوم  
اگر چه بنام است و جهاندار ازین قبیل است و هم آنکه صفت است از توابع نحوی و آن در نحو

چهارم در این فیه مضامین الیه است و تقدیر ذات تکلف سوم آنکه صفت چیز نیست که قائم باشد بغیر و این محل نزاع - بعضی متکلمین گفته - که اتصاف صفت باین معنی بصفت دیگر جائز نیست و الا لازم آید قیام عرض بعرض و این باطل - و بعضی دیگر گفته اند که محذور نیست درین اتصاف بلکه واقع است پس حرکت سریع و حرکت بطی و ظاهر آنست که هر یک ازین قبیل نیز نیست انتہی و درین نظر است چه قول او که صفت است و چه قول او که صفت نیست است برای وقوع بودن قسم دیگر مثل احمر و اخضر - و ظاهر است که در این قسم ثلاثه مذکوره برین قسم - و همچنین قول او که ذات معتبر است در مفهوم اگر چه بهم باشد نیز محل تامل چه اگر ذات معتبر باشد بر آن لازم آید یا دخول بعارض عام در فصل - در مثل مطلق چه عرض عام خارج از امانیت است و فصل جزو امانیت یا انقلاب امکان بوجود در ثبات بر آن ضابطه مر انسان را مثلاً زیرا که ذاتی که مر او است ضابطه همان انسان است و مثلاً شے مر نفس خود را محذوری است چنانچه تحقیق کرده است او را سید سنده شریف قدس و قول او که تقدیر ذات تکلف است "سیکونیم مانے" بلکه ضرورت است چه ذات معتبر نیست در شتی نه باعتبار مفهوم و نه باعتبار ماصدق علیہ چنانچه گفته شد در تحقیق سید و تحقیق مقام آنست که بناس کلام بر قواعد ضرورت نیز تدقیقات فلسفی پس چنانچه نجاه حکم کرده اند که حال سر فتنے باشد و مبتدا نکره بحث نمی شود اگر چه در بعضی مواضع خلاف اتم باشد - این همچنین حکم کرده اند که صفات شتقه موصوف میشودند چنانچه علامه گفتارانی در بعضی تصنیفات خود و جلایی در حاشیه منہ بر شیع خطبہ مطول هم تصریح کرده که صفات شتقه موصوف واقع نمیشوند موصوف در مثل شجاع باطل و جواد فیاض و عالم خیر خیر محذوف است ای مثل شجاع باطل و جواد فیاض و رحیل عالم خیر چنانچه قوسے ذکر کرده اند آن را و انتہی کلام - و بآر همان فاضل اماده نموده و گفته که قول مجیب که در محیز منع است "ما آخر دار نیست چه و عوی با حصر عقل نیست تا کسب وارد شود بلکه عرض با حصر استقرائی است و براسه آنکه مثل احمر و جل است در معنی اول از معانی ثلاثه صفت و قول مجیب که لازم آید یا دخول در فصل تا آخر نیز وارد است چه این سلم است بر حسب تدقیقات فلسفیه و بنای جواب آن بر قواعد کلامیه است و قول مجیب بلکه محذوری است میگویم بلکه غیر جائز است زیرا که ذات معتبر است در معنی شتی باعتبار مفهوم چنانچه جمهور مکاره تعیین کرده اند و اگر نه فرق در میان مصدر و در بیان شتی نمائند و صفت

بوستان از توابع جمهور خا است نه از توابع منطقین ثقات و نیز جناندار جان آفرین سنگینی  
 است از تقدیر ذات مثل استغنا سے ذات برای آنکه هر دو از صفات مختصه باری شمس است  
 و قول مجیب که تحقیق مقام تا آخر جوابش آنکه هر چه شما نقل کرده اید از کلام علامه و چلبی و سیدنا  
 یعنی است بر تدریقات فلسفیه نه بر قواعد نحویه خصوصاً کلام سید پس کلام شما منافی مدعای  
 شماست که بنام اعتراض بر قواعد نحویه است بلکه بنام جواب مابرقواعد نحویه چنانچه خا  
 تصریح کرده اند که اسم فاعل دلالت میکند بر ذات وحدت معاد مصدر دلالت میکند بر وحدت  
 فقط انتهای کلامه ثانیاً و جوابش آنست که قول او که دعوی ماحصر عقلی نیست بلکه حصر استقرائی  
 تا آخر شار این ذمبول است از معنی حصر استقرائی - و قول او که مثل احمد داخل است در  
 معنی اول از معانی ثلاثه صفت بنام این بر غفلت است از معنی اول که بیان کرده است  
 بقول خود که یکی از معانی ثلاثه صفت آنست که صفت عبارت است از ذات بمعنی که قائم باشد  
 فعل بآن یا واقع شود فعل بر آن چه بر صاحب شعور عدم و فعل مثل احمد درین معنی مذکور عقلی  
 و محجب نیست پس چگونه حکم کرد او که مثل احمد داخل است در معنی اول و این نیست که یکبار  
 و قول او که در فرق در بیان مصدر و در بیان مشتق همانند کاکت آن ظاهر است چه این تفریق  
 لازم آید که نسبت نیز معتبر نباشد در مفهوم مشتق - و حال آنکه چنین نیست و قول او که از صفات  
 مختصه باری تعالی است ممنوع است - و بر تقدیر تسلیم استغنائی شان از ذات ممنوع است  
 چه اگر اختصاص موجب استغنائی از ذات میشد - هر آینه در کتاب کریم که افصح و ابلغ است  
 از جمیع کلام واقع نمیشد بسم الله الرحمن الرحیم - و الحمد لله رب العالمین بلکه بسم الله الرحمن الرحیم  
 و الحمد لله رب العالمین بدون ذکر لفظ الله و قول او که هر چه شما نقل کرده اید تا قول او که چنانکه  
 اعتراض بر قواعد نحویه است مشعر است برین که معترض تتبع کتب نحو نکرده چه خا تصریح  
 کرده اند بواقع نبودن صفات مشتقه موصوف و کلام سید اگر چه منتهی است بر تحقیق فلسفی لیکن  
 بنابر کلام علامه و چلبی بر آن نیست بلکه آن هر دو این قاعده را از خا ثقات نقل کرده اند  
 چنانچه ظاهر میشود کسی را که رجوع کند سوسه کتب ایشان - و قول او که بنامی جواب بر قواعد  
 نحوی است سیدش عدم تبعی است مرکب بنام قوم را و جناندار باید دانست که جهان  
 بالفتح و بالکسر سیدل گمان بجا و فایسی است پس بر تقدیر اول مخفف گمان باشد و بر تقدیر  
 ثانی مخفف گمان که امانه آنست و گمان مرکب از گاه که اطلاق آن بر ظرف مکان و ظرف

هر دو آمده چون سحرگاه و شامگاه و روزگاه و بزمگاه - و آن که کلام نیست است چه آنکه گمان  
 بالبدیه چیز آویخته شده با دنگ و آن ریسایه باشد که رخت پوشیدنی بران اندازند و در زن  
 رشته زیراکه شوب است بد زن معنی سوزن یا مزید علیه گاه چون دوستان دوستان مزید  
 دوست دست پس معنی که گزشت مجاز خواهد بود (اسیری لایحی) سه مدوی خوش  
 وان زانغ و زغن را به بغض و هماکن دوستانی \* (محسن تاثیر) سهستان زمین  
 رفیع و زلاله و تسریع \* شد خوشی دندان نه است لب جوش \* اما جان اگر شوق از جبین  
 بود چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی ستفاد میشود سه سازد تو دیگری را ده \* جهان خوانیش  
 یکمان بر جبهه \* برین تقدیر از ما سخن فیه نخواهد بود باید دانست که در فارسی از بعضی بوزن  
 اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه امر بیک وزن می آید مثلاً لفظ گیر در دار گیر  
 معنی مصدری - و در جهانگیری معنی اسم فاعل و در دستگیری معنی اسم مفعول و اینجا معنی اسم فاعل  
 دوم مشهور است و اول چنانچه گویند فلان را دستگیر آوردند ای بدست گرفته و اسیر کرده آوردند  
 و اکثر افاده معنی اسم مفعول با اتصال اسم فاعل کند چون سایه پروردگار پرورد آنکه سایه او را  
 پرورد و این نادراست چنانچه آنکه ناز او را پرورد و مراد از این به سایه پرورد شده است  
 و گاهی افاده معنی اسم فاعل با اتصال مفعول میکنند چون خود رو خدا - از قسم اول است  
 جهاندار و جهان آفرین یعنی آنکه جهان بار و آنکه جهان را بیا فریاد - و خدا در اصل خود آلوده  
 معنی خود آئیده که عبارت از ذات واجب الوجود است چنانچه علامه دوانی در شرح عقاید  
 در بحث اسماء توفیقی از امام فخر نقل کرده - در شعیبی گوید خدا مالک و صاحب و مطلق  
 بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر صفات بجزیه چون که خدا - و ده خدا - و نظیر این  
 در عربی لفظ رب است که بر غیر اطلاق نکنند مگر باضافت چون رب الدار و رب العرش و  
 اگر گفته شود که از لفظ خدا ستفاد میشود که مطلق معنی صاحب است چنانچه درین مفسر  
 ز ماخذ است آید خدای عز و جل است \* گویم این معنی از قرینه ناشی شده و اگر حلق بدین معنی  
 می بود مزید و عمر در خدا گفتن نیز صحیح میشد استغفر الله و برین تقدیر خداوند مزید علیه خدا  
 مجازاً (شیخ نظامی) سه خواج مع القصه که در بنده است \* گرچه خدا نیست خداوند است  
 و بر این قیاس خداوند گار مزید علیه خداوند و این اگر معنی خواج مستعمل میشود و در جایی که  
 لفظ بنده یا آنچه در معنی بنده است ذکر کرده باشند چنانچه در محل خود معلوم خواهد شد -

و جان آفرین براسے آن گفته که اجل کرده اند مسلمانان را برین که روح محمدیست و مخلوق است  
 ولیکن فغانی باشد مرا ورا - و در رساله شیری است که ارواح مخلوقه اند و کسی که گفته قدیم  
 پس او محطی است خطای عظیم را و این رد است بر طایعیه و فلاسفه و قراسطه و ناسخیه و  
 بر اجماع - و طالعیه از سبب و طالعیه از نصاری و طالعیه از روافض که میگویند بر سببیکه روح  
 قدیم است این است ترجمه عبارت صاحب کفر العباد - و در شرح او را در مشغول از تفسیر  
 عین القضاة قدس الله سرارهما - آفرین در بر بان آفرین آتشین بمعنی ستایش و در بیت  
 ما نحن فیہ بمعنی آفریننده مشتق از آفریدن و ترکیب سخن بر زبان آفرین از عالم سطوت  
 زور در پنج شیر شکن انگشتش رم از طبع آهور با است چنانچه مولانا طور الدین ظهوری در خطبه  
 لادرس در روح مدوح خود آورده - و شایع بانوی از نسخه قدیمه صحیفین نیز آورده است  
 بنام خدا که جان آفرید و حکمت سخن بر زبان آفرید و بصیغه ماضی و در بیت ابجد  
 لفظ بخشنده محذوف مفعول است -

عزیزے کے از در گمش سر یافت	بهر در که شد هیچ عوت نیافت
سر پا دشا بان گردن فراز	بدر گاه او بر زمین نیار

عزیزے بیاسے تنگیز و عوت و فعال سر یافت و هر دو فعل مابعد ضمیر کے که راجع است  
 بطرف مبتدای محذوف اعنی لفظ هر که - و قول او از در گمش سر یافت بیان او و معنی دوم  
 خبر مبتدایے مذکور و ضمیر شین راجع بطرف عزیز و تمام جمله صفت آن و معنی بیت آنکه او  
 سبحانه عزیزے است که هر که از در گاه والا جاده او سر یافت تا آخر و در بیان تقریر است آنچه  
 در نسخ معتبره واقع شده اعنی عزیزے که هر که در گاه تا آخر - و در بعضی عزیزے بران که در گاه  
 تا آخر درین صورت ناچار است که بعد از عزیزے کان صفت محذوف باشد - و تا آنکه عزیزے  
 بمعنی هر عزیز و مابعد صفت آن و ضمیر شین راجع بطرف جهانداریا خداوند بود لیکن نظر بر سیاق  
 این ترجیه وجهی نمی شود قائل -

نه گردن کشان را بگیر و بغور	نه خدر آو دران را بر اند بجز
-----------------------------	------------------------------

معنی اول مطابق است بمعنوی العجایب من الشیطان و التالی فی الرحمن و گردن کشان  
 عبارت از مطلق سرکشان چون ابلیس و قوم لوط و قوم عاد و قوم ثمود یا جباران چون فرعون  
 و برین تقدیر خدر آو دران کنایه از مطیعان باشد از قبیل ذکر لازم و اراده که لازم چون آدم

و تا آنکه گردنشان عبارت از گردی باشد که لغز و طاعت بر سائر الناس گردان میباشند  
و عذر آوردن عبارت از گردی است که اگر چه مقتضای دین نیستی از خدمت مقصر مانده اند لیکن  
بر نهمونی عقل و در بین عذر تقصیر میخوانند و قید لغز را احترازی و قید بجز اتفاق و گرفتاری  
معذبه سازد این نیست و معلومت در نگرفتن لغز نیست که تا از سبانه را - حتی باشد بر نهم  
گردانیدن ایشان از رحمت خاص خود چرا که با وجود این فرصت و امتداد زمان از وفات  
عاقبت نیندیشیده و سر بجز بر زمین اطاعت فرود نیامورده و زانند بجز از براسه آنکه اگر  
او بجز براندر این کس نویسد بشود پس دیگر کسیست که از دست او سبانه پیش و س  
داد خواه توان شد -

اگر چشم گیر و زکر و از زشت	چه باز آمدی با حرام و زشت
<p>این بیت جمله شرطیه است مصرع اول شرط اگر حرف شرط و چشم گیر فعل شرط و کلمه از سبیه و کردار زشت مضاف موصوف و صفات الیه آن اعنی ضمیر مخاطب و موصول مع الصمله فعل گیر دو مرد و محدود و مجموع زکر و از زشت تا اثر متعلق چشم گیر و مصرع دوم جمله شرطیه جزا شرط اول اعنی مصرع اول و بین المصمرین لفظ پس که ترجمه فاعلیه است مقدر و محال بیت دوم آنکه او که ارحم الراحمین است چشم گیر و بر تو بسبب ارتکاب تو بر سبب چنانچه عفو ش عاقل گناه است و بالتقرض و التقدير اگر چشم گیر و بر تو پس چون تو بکنی و بوسل ند است و بجناب وی آوری گناهان ترا عفو کند و بیاورد و باید دانست که لفظ اگر چون دو ترجمه این بجز هر دو سکون است و آن براسه استقبال است اگر چه بر افسی در آمد باشد و آوردن فعل باضمی در جزا براسه کمال تعلیل مدعا است چرا که مستقبل بوی از تم و گمان دارد بخلاف ماضی - فاعله محمد بن ابراهیم الملقب بصدرا الدین شیرازی المعروف بصدرا المتاملین در سیمار و معاد و منتخب کتاب الاسفار آورده که فاعل پیشش گوئید بود یکه - فاعل بالطنج و آن آنست که صادر میشود از وی فعل بلا شعور و بلا اراده می باشد فعل اولایم مطیع آن فاعل را دوم فاعل بالقدر و آن آنست که صادر میشود از وی فعل بلا شعور و بلا اراده و بیانش در فعل او بر خلاف مقتضای طبع اصلی و سوم فاعل بجز و آن آنست که صادر میشود از وی فعل بلا شعور و بلا اختیار و بعد این که باشد از نشان او اختیار آن فعل و اختیار عدم آن فعل و این انشام سه گانه بیشتر کند و در دین خود را</p>	



غیر مختاره در فعل خود با و چهارم فاعل بالقصد و آن آنست که صادر میشود از وی فعل در آن حال که آن فعل مسبوق است باراده آن فاعل چنان اراده که مسبوقه است بعلم آن فاعل چنان علم که متعلق است بفرض آن فاعل از آن فعل و عیاشیه نسبت اصل قدرت آن فاعل و قوت آن فاعل از دو سوسه انضمام و داعی یا صوارف بسوی فعل آن فاعل و ترک آن فعل یکسان و پنج ششم فاعل بالغایت و آن آنست که تابع میشود فعل آن فاعل علم آن فاعل یا چنان علم که بوجه خیر است و بدان فعل بحسب نفس الامر و می باشد علم آن فاعل بوجه خیر در فعل و کافی برای صادر شدن آن فعل از غیر قصد چنان قصد که زائد است بر علم آن فاعل و ششم فاعل بالرضا و آن آنست که می باشد علم آن فاعل بذات خود چنین علم که عین ذات آن فاعل است سبب مردود اشیا را و نفس معلومیت اشیا و نفس وجود اشیا از دست بلا اختلاف و اضافت عالمیت آن فاعل با شیا بعینها اضافت فاعلیت آن فاعل است مر اشیا را بلا تفاوت و این اتمام سه گانه مشترک اند در بودن خود با فاعل بالا اختیار پس رفته اند جمیع از طبایعیه و دهریه که رسوا کنند آنها را البته تعالی بطرف اینکه واجب عمل بالطبع است و جمهور کلامین بطرف اینکه او فاعل بالقصد است و شیخ الرئيس و تابعان او بسوسه اینکه فاعلیت او مر اشیا و خارجی را بالغایت است و مر صدر علیه را که حاصل اند در ذات آن واجب بالرضا است و صاحب اشراق بطرف اینکه فاعل یعنی اخیر است اسے بالرضا است و قول او ما جرا در نوشت و است بر آنکه صد و افعال از واجب سبیل اختیار است نه بطریق ایجاب چنانچه معتقد فلاسفه است و استناد موجودات بعلت اولی که عبارت از عقل اول است می کنند فائده - گاهی واقع میشود شرطیه در مقام خرای شرط پس از دو حال خالی نیست یا آنکه اعتبار کرده میشود شرط ثانی را بشرط پس گردانیده مجموع شرطیه را جزا آورده میشود فا بر حرف شرطیه جزائی و یا آنکه الفا کرده میشود در شرطی را پس گردانیده میشود آن مجبوع را جزا سے شرط اولی همچنین ذکر کرده است صاحب علیه الخ و او و گاه سے مقدم آورده میشود جزا را بر شرط پس تقدیر کرده میشود برای شرط جزا را گردانیده میشود جزای مقدم را و ال به ان جزا نزد یک بصری و گردانیده میشود جزای مقدم را با وجود تقدم آن جزا نزد یک کافی و لازم خواهد شد ماضی بودن مشروط و در وقت تقدم نزدیک هر دو چنانچه صاحب سبیل به ان تقدیر کرده این است ترجمه حاشیه ملا عصام بر فوائد ضیائیة در بحث





و غیر ذالک چنانچه در مطول در بحث خلاف مقتضای ظاهر و نیز باید داشت که وضع نظم موضع مضمون اگر در معرض تغیم و تعظیم بود پس آن جائز است قیاساً و اگر نه پس نزد سبب ویر جائز است در شعر بشرط اینکه باشد بلفظ اول و نیز در اخفش جائز است مطلقاً خواه در شعر باشد و خواه در غیر آن و خواه بلفظ اول باشد و خواه غیر آن چنانچه در حاشیه عبد الغفور بر فواید و در بحث خبر ابتدا که جمله می باشد -

اگر بر رفیقان نباشی شفیق	بفرسنگ بگریزد از تو رفیق
--------------------------	--------------------------

مواجب علیه در تفسیر این آیت که حسن اولک رفیقاً آورده که لفظ رفیق بر واحد جمع اطلاق میکنند پس تفسیر آیت این باشد که چه نیکو اند این جماعت منشینان یا آنکه هر یک از آنها نیکو رفیق است و برین تقدیر در بیت ما نحن فیہ لفظ مذکور وضع نظم موضع مضمون باشد و نیز باید داشت که نکره در سیاق لفظی و منی و استفهام در استفراق ظاهر است و احتمال میداد عدم استفراق را احتمال مرجح مگر و قیاساً قریب باشد چون نیاید مرام و رسد بلکه و در هر دو نکره در اینجا ظاهر است در عدم استفراق و گاهی استعمال کرده اند در استفراق بجزا و نیز در ابتدا چنانچه قریب و نیک تر است از جزا و در قلیل در غیر آن چنانکه خواهد داشت نفس آنچه تقدیم کرده است او که ما صحیح به صاحب المطول - و ازین قبیل است لفظ رفیق مدین بیت یعنی استعمال کرده شده است و در استفراق بجزا در غیر متدا اعمی در فاعل پس من دفع شد اعتراض بعضی که بجای رفیق رفیقان یا هر رفیق می باشد گفتن تا مقید معنی سودگی میشد و نیز من دفع شد این که رفیقان سهواً است و صحیح رفیق می باشد تنگ و حاجت در جواب آن نشد باین که رفیقان مزید علیه رفیق است از عالم ستان و شادان -

اگر بایدر جنگ جوید کسی	بدر بیگان خشم گیرد سی
------------------------	-----------------------

کسی بکافیت ظاهر اختر لغت است و صحیح پیوسته بضم باء فارسی یعنی پسر است و یا لفظ بدر همین مناسب و در لفظ پیوسته بضم تخفیف خلط و جواز اخلاص حرکت ماقبل روی بجهت در آمدن حوت وصل بعد از و می و متحرک شدن است -

سجده چون لا یجوز فی الدار نیست بیچ مرد در خانه - ولا یقولون لشیء لئی فاعل "اے هرگز گوئی بیچ چیز را که سجد کند" - مثل جل کندک، ایا هیچ مرد در خانه است و ۱۲ مته

اگر خویش را نمی باشد ز خویش	چو بیگانگی کنانش براند ز خویش
فاعل فعل براند ضمیر است که راجع بطرف خویش اول است و مصرع دوم محفل لعینین یعنی چنانچه بیگانه را میرانند پیش خود خویش او را براند یا چنانچه بیگانه را بنمید و از پیش خود میراند و از پیش را خویش او را براند و در بعضی نسخ چو بیگانه اشش هم براند ز خویش و این شده است -	
اگر ترک خدمت کند شکری	سود شاه گزینش از دوسه بری
در نسخ معتبره شاه شکرش و لفظ ترک که بمعنی گذاشتن است در اینجا بمعنی تقصیر و کوتاهی استعمال یافته است اگر سپاهی در خدمت متعلقه خود تقصیر کند و کوتاهی ورزد و قول است بر کس نیست کس در اینجا عبارت از نوع انسان است زیرا که غصیان از عوارض بشری است و گاهی کس بمعنی اهل استعمل میشود مقابل ناکس -	
چنان پهن خوان کم گسترده	که سیم رخ در قاف روزی خورد
گسترده خورد هر کدام همیشه استقبال یکدیگر در اینجا بمعنی استمرار است و در بعضی نسخ قسمت	
لطیفه کم گستر کار ساز	که دارا سی خلق است و دانا می ساز
لطیفه بیایسته تنکیر براسه تعظیم و کاف بیانیه و به قول آن بیان آن و معنی مانده که اسم فاعل بر وزن امر آیه اکثر ملحق بمعقول میباشد چون هماندار و زهیدار و گاهی الف لام ساز و سه نیز در آمده و دشمنان افاده همان معنی کند چون گویا و جویا و اقربن قبیل است و در بیت سخن فیه دارا و دانا - و نیز دارا ابن داراب ابن بهمن نام پادشاه ایران که چهارده سال ملک راند و اکثر مدت	
لیکن در اصل کن با الف مضارع غیر مکتوب و کاف مکتوب و وزن مشدود متعجب حرفیت مشبه بفعل که افاده معنی است و پاک میکند و واسطه میشود در میان دو کلام متضاد یا یجاب و سلب لفظا چنانچه آمده مراد کن عمرو نام دوستی چنانکه گوئی زید حاضر است لکن عمرو غایب و مراد آن باشد که عمرو حاضر نیست و هر دو معنی دارت و او به تنهیت هم مستعمل و افاد در میان و لکن تحف پاد و لکن تحف بدون و او را یا مال استعمال گشته و گاهی برین و او او سه دیگر نیز در کتب پس درین صورت و یک و دوسه بود و تحف و لیکن بود و لیکن و یک بود و د و تحف لیکن بود و د و د باشد و این و او را که بر لکن دوسه آید همیشه براسه عطف جمله بر جمله و بعضی اعتراضیه گفته اند شیخ رضی الله عنه این را نظر میداند و بر این گفته بر این و او دیگر که بر دوسه آید لازم باشد - و نوری خواجہ اسفند یار سید اند که به تنگ ز چرخ روین تن و من نه سهرام دله یاس چارستی میکند و دنی من است و را که برداشتن و هم که ناشی شده باشد از کلام سابق ۱۱ است	

سر همگان خود با خواسته سکندر روی کشته شد و سلطنت کیانیان با و منتقل شد و در بعضی نسخ بدون یاست و کار ساز مصدر بود و عطف و درین صورت کات بجای واد عطف باشد

پرسش را مرش همه چیز کس	بنی آدم و مرغ و مور و کس
------------------------	--------------------------

بنی آدم تفسیر لفظ کس و مرغ و مور و کس تفسیر همه چیز - بترتیب لغت و نشر غیر مرتب چه طلاق  
که و کیت و کس بر ذی عقل کنند و اطلاق چه و چیت و چیز بر غیر ذی عقل - و لفظ همه که  
ترجمه کل است و اینجا از قسم کل افرادیت است اسے ہر واحد از ذی عقل و غیر ذی عقل مطیع و  
مقتدا و امر است و بچکس را از اطاعت و انقیاد فرمان او مدول و انحراف نیست - و شاید  
و محمد می مولی شرف الدین سلمہ اللہ سیفر یابند کہ لفظ همه همچنین لفظ ہر ذو جہتین است  
با اعتبار لفظ مفرد و باعتبار معنی جمع پس گاہے اعتبار لفظ کنند و سندان مفرد آرنه و گاہی  
اعتبار معنی کنند و سندان جمع آرنه چون ہر کدام ترجمہ کل است و سندان مفرد آید پس  
اگر دعا ہی ہم دین رعایت کنند احسن باشد چنانچہ دین بیت ابو یوسف محمد عضائری  
ہمہ کس از قبل نیستی فنان کردی کہ ضعیفی و بیچارگی و سستی حال و الحاق یا سے تنکیر  
یا صفات الیہ آن از برائے تحسین و اتمام لفظ بود یا برائے تنغیص معنی کل افرادے چنانچہ  
دین بیت - ہمہ تخت و ملکہ پذیر و زوال و مگر ملک فرماندہ ذوالجلال -

مرا و رارسد کبریا و منی	کہ ملکش قدسیت و ذاتش غنی
-------------------------	--------------------------

افق اللہ یعنی عن العالمین - بدرستی کہ ہر آئینہ جذائے نیاز است از طاعات و مجاہدات  
عالمیان - و تکلیف عباد و عبادات جہت صلاح احوال ایشان لفظ مرکہ بمعنی قصر است  
در اینجا قصر حقیقی از قسم قصر صفت بر موصوف مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و تو ذم  
کہ بیان قول او اورا باشد -

یکے را بسر بر نہد تاج بخت	وگر را بجاک اندر آرد ز بخت
کلا و سعادت یی بر سرش	گیم شقاوت وگر بر سرش

بیت دوم ذوق فیتین بخت را بطبع و مرصع ضمیر شین در مصرع اول لفظ یکے و در مصرع دوم لفظ  
کلا کے ترجمہ احد و یا سے تنکیر در آن برائے تاکید چنانکہ گویند خدا یکیت و مراد آنست کہ ذاتیت کہ  
در برابر او وجود غیر متغیر است و کلا تنکیر در برابر آن سے آرنه از انجکہ ہمین لفظ و لفظ دوم و دگر چنانچہ در بیت  
ناخن فیہ و غریبینا آنست کہ بعد از لفظ دوم لفظ سوم و چارم - ۱۲ منہ

جرتیب لغت و نشر مرتب است - یعنی یک کلام سعادت بر سر است و او را دیگر گلیتم شقاوت و در است او را و در نسخ معجزه بجای دیگر نیز لفظیکه و در بعض - کلام سعادت یکی را بر سر گلیتم شقاوت دیگر را بر - و باید دانست که هرگاه بعد از کلام بلفظ دریا بر در آید بعضی کلام اولی را زاید دانند بعضی کلام آخری را و بهتر است که این با مرافقه خوانند و بعد آن را تفسیر آن چنانچه در بیت اول - و جائز است که تفسیر را مقدم آرند بر مفسر و چنانچه درین بیت - حکیم فردوسی -  
 من لعل گون در بجام بلور + بخور و نه تا در سرافنا دشور +

گلستان کند آتش بر خلیل	گر و پس با آتش بر دآب نیل
گر آنست مشور احسان است	در نیست تو قیام فرمان است

شماره اول و مشار الیه این مصرع دوم ترتیب لغت و نشر مرتب و آتش و در و پس  
 بیایست تنگی بر آسب و حدت و تعلیم و در بعض نسخ در آتش و بهر تقدیر یعنی الی و درین قطعه  
 تلیح است بقصه فرو رفتن فرعون در آب نیل و از آنجا در آتش و در نسخ بسبب کفر و نگر و درین  
 او بمبوستی و در آتش انداختن فرود ابراهیم را و سرد شدن آتش برود - و متغ حکم باضافه شبیه  
 بمشبه - قول او - بزرگان نهاده بزرگی زمر - اے خیال بزرگ پنداشتن خویشتن را از سر  
 کرده اند و این مجاز است -

خبر و ماندگار بر حمت قریب	تضرع کنان را بر حمت مجیب
---------------------------	--------------------------

تجیه است بر آنکه انسان مأمور است بدعوت او سبحانه بتضرع که در عبادتیم تضرع و حقیقه -  
 نه مستغنی از طاعتش نیست کس - نه بر حرف او حاجی نیست کس  
 اے جانے خطبه و عیب گیری و در مصرع اول اشارت است بکرمه و مملکت الجن و الارس  
 الایعبدون ملک قضا باضافه شبیه بمشبه -

زم شرق بمغرب سه و آفتاب	روان کرد و گستر و گیتی برآب
-------------------------	-----------------------------

چون مشرق مطلع نیرین است فرمود که ز مشرق تا آخر مینو ان گفت که از شرق بمغرب روان کرد  
 هر دو کواکب مذکور را بجهت طبعی ایشان و از مغرب بمشرق بجهت غرضی که به تبعیت فلک الافلاک  
 ثابت است -

همی گسترانید فرش تراب	چو سجاد دهنیک مروان برآب
-----------------------	--------------------------

مصرع اول مطابق است بضمون آیه که می جمل کلم الارض را شاساخت برای اتقاع شما زمین را

بساط گسترده جهت آرام کردن دران و این خلعت باقر حکماست چه ایشان در لاکل ثابت کرده اند که کوه آب بالاس که خاک است - بر تقدیر کلمه هست که افاده معنی استمرار میکند در نجبا یعنی داد و عاطفه استعمال یافته و اگر زانده باشد پس پیش از وی داد و عطفت محدود خواهد بود - و در بعضی نسخ چنان گسترانید فرش تراب که سجاده تا آخر - درین صورت مصرع دوم بیان چنان باشد و فرش تراب باضافه مشبه به مشبه مفعول گسترانید - و سجاده نیکر دان باضافه و لام مفعول فعل محدودند یعنی میگسترانند و فرش تراب و سجاده نیکر دان هر دو بحدت کلمه را که علم مفعولیت است پس حاصل معنی بیت این باشد که گسترانید فرش تراب را چنانکه نیکر دان میگسترند سجاده را بر روی آب و حق آنست که این بیت الحاقیست و در کلیات مذکور نیست و سهند از همین مفعول در آخر بیت سابق نیز واقع شده و آنچه بعضی از محققین فرموده اند که برگز الحاقی نیست دعوی بے اصل است و همچنین قول او بلکه خیل خوب و تشبیه تازه دارد خارج از بحث -

زمین از تپ لرزه آمده ستوده	خرو و کوفت برداشش سیخ کوه
----------------------------	---------------------------

مطابق است بمضمون که میاهم تجمل الارض مما داد و الجبال او تاد - مخفی نماند که لفظ آمده که براس مطلق ماضی است در نجبا یعنی ماضی منقطع استعمال یافته اس آمده بود ستوده - و یقین کوفت در خرو و تپین تقدیر مصرع دوم متفرع مفعول مصرع اول باشد و بیخ کوه باضافه مشبه به مشبه است

دوم نطفه را صورتی چون پرکا	که کرد است بر آب صورت تگری
----------------------------	----------------------------

مصرع اول خبر مبتدای محدود و صورتی بیایه تنکیر و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و این نیز خبر مبتدای محدود - و کاف براس استفهام انکاریست و حاصل معنی بیت آنکه او سجان نطفه را که آب کثیف بیش نیست بقلم صنع بصورت پری لطیف پیاسازد و غیر او کیست که بر آب صورت تگری تواند کرد و آن صورت ثابت تواند ماند چه نقش بر آب ثابت ندارد بلکه در حال موجود

نهند لعل و فیروزه در صاب سنگ	گل لعل در شاخ فیروزه رنگ
------------------------------	--------------------------

مصرع اول خبر مبتدای محدود و مصرع دوم معطوف بر لعل و فیروزه بتقدیر داد و عطفت و تواند که معطوف بر تمام مصرع اول باشد بتقدیر عبارت و نهند و لعل و فیروزه و گل هر سه بحدت کلمه که علم مفعولیت است و صاب سنگ کنایه از جود رنگ -

ز صاب آورده نطفه در شاخ	ز صاب آورده نطفه در شاخ
وزین صورت سر و باله کن	وزین صورت سر و باله کن

مشار الیه ازین قطره و مشار الیه ازین لطفه است تبرقبت لغت و کسر مرتب - و از این مراد  
 این نسیان الرقیل ذکر عام و اراده خاص و قطره و لطفه بیایه تنکیر مضمر و غیر مکتوب براسه تنکیر  
 و در بعضی نسخ بجای آورد نیز افکنده و صورتی بیایه تنکیر است پس بنا بر رسم خط تقدیم  
 باشد که براسه اختیار موصوف از صفات چنین می نوشته اند یعنی مانند که مقام مقتضی آن بود  
 که میگفت از آن لورس لاله کند که برنج مصرع ثانی که دران لفظ ازین آرد و فقط لیکن چون  
 استعمال بر واحد بجای یک دیگر شایع است و بیش از تامل توهم میشد که مشار الیه آن قطره است  
 یا لطفه و چنین مشار الیه این لطفه است یا قطره پس براسه رفع توهم لفظ قطره را عاده کرد چنین  
 گفت که از ان قطره تا تنصیف باشد که مراد همان قطره است نه لطفه و سوسه این نیز نکات  
 بسیار است بحسب تقضای مقام و میتواند که این بیت وضع دخل مقدر باشد یعنی تو که گفتی زار و غم  
 تا آخر - پس عرض ازین افکندن چیست و غایت آن چه باشد در جواب آن میگوید که از ان قطره  
 لورس لاله میکند و ازین لطفه صورت سرو بالا میکند از عالم ماه لقا قنارک است احسن الخ لقین -

برو علم یک ذره پوشیده نیست	که پیدا و پنهان نیز درش کلیت
----------------------------	------------------------------

مراد از علم حال یا حقیقت است و صفات الیه آن و بایه مقاری فقط یا بالحق لفظ قدر هر دو  
 محذوف و مصرع دوم علت مضمرن مصرع اول و اگر بر سیل اضراب بود تقدیر لفظ بلکه این معنی خواه بود  
 که بر او سخنان حال یا حقیقت موجودات بقدر یک ذره پوشیده نیست بلکه پیدا و پنهان که عبارت  
 از احوال بوده و نابوده است نزد او مساوی است و در بعضی نسخ بر علم او ذره پوشیده

نیست - اے نزدیک علم او سخنان حال هیچ ذره پوشیده نیست چنانچه در آیه که میفرماید ان الله لا یخفی

علیه شیئی فی الارض و فی السماوات علیهم و تحقیقین میفرماید که این جا موقع سلب کلیت و سلب کلی  
 در صورتی که باشد و نکره در محل سلب کلی بدون لفظ هیچ یا بایه تنکیر یا جزء کمینه یا لفظ یک وضع

در صورتی که باشد و نکره در محل سلب کلی بدون لفظ هیچ یا بایه تنکیر یا جزء کمینه یا لفظ یک وضع

نمی شود و در صورتیکه بدون اینها بود نفی راجع بحقیقت گردد و در اول راجع بسوسه افراد است  
 مثلاً هرگاه که چند هیچ عاقل چنین کار نکنند مراد آن باشد که فردی از افراد عاقل چنین کار نکنند و  
 هرگاه که چند از هر گاه چو بانی نیاید اراده آن باشد که حقیقت هر گاه فعل چو بانی بطور ضمیمه  
 درین صورت معنی مصرع دیگر این باشد که حقیقت ذره پوشیده نیست نه آنکه هیچ فرد ذره برد  
 پوشیده نیست و درین نظر است بوجه اول آنکه این قاعده از عند یات اوست هیچ از تحقیق  
 و تحقیق بدان تصریح چه که ایام اشاره هم نکرده دوم آنکه اشعار اسانده و فصحا دل است



بر خلاف آن خواجه فیروز کس به در دست طرفی نه بست از عافیت به به که بفرموده  
 مستوری بستان شما به سیز صاب به بشود دست از دل دیوانه چون گردید محسوس الی  
 که ممکن نیست کس زان خاک دامنگیر گردد و در دلبری اندام تو کم نیست ز رخساره هر بند  
 قبایع نورانند نقاب نیست به سوم آنکه حقیقت شے من حیث هی مصدر و فشار نام نیست  
 چنانچه در موضع خود مقرر شده پس فائده نفی جواباتی از حقیقت گرگ مترتب نمی شود -

همتا کند روز سه مار و مور	اگر چند بیرست و پانصد وزور
---------------------------	----------------------------

همپا کند در خیامی معنی استمرار است - و در بعضی نسخ همپا کن بعبیغه اسم فاعل صفات  
 بطرف روزی - و بهر تقدیر توصیف مار و مور بصفات مذکوره نه ازین جهت که بے دست و پا  
 و بے زور مخلوقند بلکه نسبت به بعض حیوانات عظیم الجثه و تنومند مثل سیمرغ و پیل و شیر و گرگان  
 و این بیت مطابق است بضمون کریمه دامن دایه فی الارض الاعلی الله عز و جل -

جهان شفق بر آلوده پیش	فرو مانده در کشته ماه پیش
-----------------------	---------------------------

جهان کنایه از اهل جهان - و بعد از لفظ شفق و همچنین بعد از لفظ فرو مانده را بطلحه محذوف -  
 و مصرع دوم معطوف بر قول او شفق بتقدیر و او عطفت و حاصل معنی آنکه جهانیان شفق اند  
 بر مجودیت او و فرو مانده اند در کشته ماهیت او و احکار سطله که عالم را صاف نموده نیست و اعتقاد  
 و هری که عالم از گردش و هر است سنائی مقصود نمی تواند شد - چه احکار این جماعت با وجود کامل  
 قوت او که و بر این بر اثبات ضائع حق خارج از دایره اعتبار است - مخفی نماند که بناسه قافیه  
 این بیت بر آلوده ماهیت است با اختلاف رد که از باب ضائع آن را اسناد گویند و  
 آن از عیب ملقبه قافیه است و این نظر بر اصل کلمه است که آلوده و ماه مخفف ماهی بوده  
 و شایع مانندی آلوده ضبط کرده و گفته که آله بر وزن امام پرستیده شده و آلوده معنی پتیده  
 شدن مصدر جمع است نه - اما صاحب بحر المذهب در مقصد ثالث آورده که آلوده معنی باطله  
 متکلمین نزد ابی هاشم نام حالت خامه که موجب است احوال اربعه را و آن احوال اربعه  
 و اجبیت و حیت و عالمیت تامه و قادریت تامه است -

با مرش و جود از عدم نقش بسته	که داند جزا و گردن از نیست
و گر ره بخت عدم در برود	و در اینجا بعضی اسامی عشر برود

در مصرع اول اشارت است بکن مکان و وجود یعنی موجودات و نقش بسته معنی بوجود آمده و مصرع

برسبیل استفہام انکاری۔ و دیگرہ بمعنی من بعدہ بحکم عدم در بردن عبارت از نقل کردن  
ازین جهان بآن جهان با تخیل ترکیب عنصری۔ و از اینجا معجزہ محشر بردن برایش  
و حشر و جزا و مکافات۔ و مضمون ہر دو بیت مطابق است بکریہ۔ ہو الذی انشأکم  
ثم یبیتکم ثم یحکمکم۔

درین در طہ کشتی فرو شد ہزارا کہ پیدا نشدہ شخصہ بر کنار

این در طہ اشارہ بگرداب حیرت۔ و کشتی عبارت از سفینہ عقل و تیز و ہزار عبارت از  
مطلق عدد و کثیر دین کاٹ بجائے واد عاطفہ یا برائے بیان لفظ چنان محدود است  
پس حاصل معنی بیت این باشد کہ در گرداب حیرت سفائن عقل بسیار فرو رفت چنانکہ  
ہیچ شخصہ از ان کشتیہا بر کنار پیدا نہ شد۔

چہ شبہا ششم درین دریم کہ حیرت گرفت استینم کہ نم

دریم کنایہ از دیر معرفت۔ نیز کہ ہر کہ در و درے آید عقلش مفقود میگردد و ہیچ درنی یابہ  
و این کاٹ بجائے واد عاطفہ و بعد از وی عبارت انجام کار و علت قول او ششم ہر دو  
محدوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ بسیار شبان ششم درین دریم برائے آنکہ چیزی دریم  
و ہیچ یافتہ نشد و انجام کار حیرت استین مرا گرفت کہ بر خیز کہ ہیچ نخواہی یافت و درین اشارت  
است بآنکہ ہر چہ یافتہ بشود یا ستانہ عقل یا و اس او بجا نہ ازان برتر است۔  
عزمن قال ہر چہ پیش تو پیش او رہ نیست ۴ غایت فہم تست التذنیست ۵ و بعض  
نسخ درین فکر کم و درین صورت این فکر اشارت بفکر معرفت۔ و لفظ کم مربوط بششم بودیم  
نشتن کنایہ از خودیخبر نشستن۔ و بجائے حیرت لفظ دہشت بدل حملہ و در بعض دیگر  
دہشت و این بالفظ کم مناسب است۔ و در مکاتبات رضوی شرح ثنوی معنوی آورده  
کہ حیرت دو قسم است۔ حیرت محمودہ کہ شخص را از دیدہ اسباب باز ستاند و متوجہ سبب  
گرداند و حیرت مذمومہ کہ جزا اسباب ہیچ بیند لغو فالتذنیست۔

محیط است علم ملک بسیط قیاس تو بر دسے نگر و محیط

علم ملک مبتدا و محیط است باصلہ مع الموصول خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم معطوف بر  
مصرع اول بتقدیر واد عطفت و اشارت الیہ دسے ملک و بسیط عبارت از موجودات مجرد و  
چون عقول و نفوس و ارواح لانکہ و افلاک و عناصر و انزائان و در بنیاد از حقیقت

بسیط است و حاصل معنی بیت آنکه علم باری تمام محیط است بر حقیقت بسیط و قیاس  
تو که عبارت از قوت فکری است یا وضع منظر موضع مضمر من غیر لفظ هرگاه بر حقیقت بسیط  
محیط نمی تواند شد تکلیف محیط خواهد شد بر علم او سبحانه که فوق کل ذی علم علیم - و علم او شامل  
است حقیقت جمیع موجودات را و تواند که مضرع دوم جزای شرط محذوف و مضرع اول  
بیان علت این جزا باشد - و حاصل معنی بیت آنکه اگر خواهی که بعلم خود احاطه بر حقیقت بسیط  
کنی آن مقدم بر بشر نیست پس علم تو بر آن محیط نخواهد شد زیرا که آن خاصه علم باری تعالی است  
و اگر نه آن مدینه علم نیگفت که اللهم ارزنا حقائق الاشیاء کما هی قائل - و صله آن در عربی  
مانی آید - چنانچه صاحب قاموس و صراح و تاج المصادر بدان تصریح کرده اند و همچنین در  
آیه کریمه و الله بكل شیء محیط - و در فارسی نیز چنانچه در بیت ما نحن فیہ و همچنین درین بیت  
میرزا صاحب سه خط بیان محیط است بر سر ارجمان و هر که در عالم نیست همه عالم آید

نه ادراک در گنبد دانش رسد	نه فکرت بغیر صفاتش رسد
چون در علم کلام بسین شده که صفات حق جل و علایق عین ذات دیت و نه غیری و وزود بعض عین ذات است پس فرمود که نه ادراک تا آخر -	
توان در بلاغت بسنجان رسید	نه در کنیه بچون سبحان رسید
که خاصان درین هوس اند	بلا حصه از تاج فرو مانده اند

رسید معنی مصدر و لفظی چون صفت و موصوف محذوف و بیت دوم بیان علت مضمون  
مضرع دوم از بیت اول و پیش از مضرع مذکور کلمه استدراک و پس از کلمه نه لفظ توان محذوف  
است از جهت قیام قرینه - و مضرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او فرس رانده اند بتفکیک  
و او عطف - و قول او فرس رانده اند کنایه از جولان داده اند اندیشه را و قول او لا حصه  
بیان است از تک فرو مانده اند را که قائل بلا حصه شده اند بعض از محققین میفرمایند  
که اغلب که این کاف تخریف نسخ باشد و صحیح چو خاصان زیرا که تعلیل هر چند در اینجا سبب  
است لیکن بسبب کاف تعلیل عبارت بیت دوم مختل میشود و بر تقدیر حرف شرط تمام جمله در  
محل تعلیل خواهد بود و این محل نظریه با وجود بودن کاف و جمیع نسخ یا در اکثر  
قائل تخریف شدن خیلی بعید می نماید - و قول او که تعلیل هر چند تا قول او مختل میشود نیز محل  
مائل چه اگر مضرع ثانی را معطوف کنند بر مضرع اول بتقدیر و او عطف معنی بیت صاف و شسته

میشود در قول او در بازگشت لفظ بازگشت یعنی مصدری است و مراد از آن رجوع الی الخلق

کسے را درین بزم ساغر دہند کہ داروسے بہیوشیش در دہند

این بزم اشارت بجالس انس و مصرع دوم بیان کسے و شین ضمیر متصل منصوب راجع لطرفت دمی

یکے یا ز را دیدہ برد و خستہ دیگر باز را بال و پر سوختہ

یکے باز کنایہ از موحکہ دیدہ و سے از غیر حق دودختہ شدہ است و ہمہ محسوسات را عین حق می بیند و دیگر باز و همچنین در دیدہ کنایہ بعض النسخ کنایہ از مینکر تیر سکنید و بعد و مسود و خالق و مخلوق و حق و باطل و باقی و فانی و بیانچی خود بخود کہ باج معرفت بر آید و این محال است پس گویا بال و پرش سوختہ شدہ است - و در بعض - یکے دیدہ با بال و پر سوختہ است - و

ہمچنین در مصرع اول دودختہ است بحرف رابطہ - و لفظ باز در قول او دیدہ با ظاہر التحریف است و صحیح گویا راویکے دیدہ مترادف یک چشمہ این نیز کنایہ از میزد و بدی است کہ یک چشم بہ نسبت کسی کہ دو چشم داشتہ باشد البتہ در مرتبہ نقصان است و در بعض - یکے دیدہ با باز و پر سوختہ - و درین صورت این سنی باشد کہ یکے را دیدہ با باز یعنی کشادہ است و بال و پرش سوختہ و خاکستر شدہ و درین اشارت است باحوال مجاذیب کہ در ظاہر از جاہ شریعت انحراف دارند و طالبان را بنزل مقصود رسانیدن نمی توانند -

کسے رہ سوئے کج قارون نبرد و گریز و رورہ باز سیر دل نبرد

این بیت در تمثیل مطلب ماسبق است و اغلب کہ کج قارون کنایہ از کج عفان و بان یعنی پس بود کہ ترجمہ فارغیہ است یعنی و بالفرض و التقدر اگر راہ برد پس راہ بر آمدن از انجا بیرون نبرد و ہما نجا فرو رفت و نوید این تقریر است غمخوار بیت آیندہ یعنی

بترسد خردمند زین بجز خون کہ و کس نبرد است گشتی بر یون

مصرع دوم علت ترسد و بجز خون کنایہ از دریائے عشق و شتی عبارت از سفیدہ عقل یا سفیدہ ہستی و در بعض نسخ بہترس بعینہ امر و بعد از سے حرف نیا و در بعض بمردم نیرین سوچ و ریائے خون -

اگر طایبی زین زمین طے کنی	خست اسپ باز آمدن بے کنی
تا مل در آیت دل کنی	صفائی تدریج حاصل کنی
مگر بوسے از عشق مست کنی	طلبکار عمدہ است کنی

<p>بیاے طلب ره بدینجا بری بپذیرد یقین پرده های خیال</p>	<p>و زینجا ببال محبت بری نماند سرا پرده الا جلال</p>
<p>این زمین اشاره بسلوک و اسب باز آمدن پله کنی کنایه از آنکه اختیار کنی کاری را که بسبب آن رجوع الی الخلق نشود و ابیات لاحقہ بیان طریق پله کردن و حاصل معنی این ابیات آنکه بدین ترتیب که گفتیم اگر اشتغال کنی گمان دارم که رایجہ از عشق مست کنی و از چون مست شدی طلبکار عہد است کن پس بیاے طلب راہ بمقام است بری و آن عبارت است از مقامی که چون بنده در آن مقام میرسد حقتعالی با او خطاب میکند که یا عبدی و انیکس سیگو ید که یاربلی و از اینجا ببال محبت بر و از کنی تا این سوسے بارگاہ جلال که ممتنا عالم صفات است بری و در اینجا یقین و وحدت ذات حاصل شود و پنج حجابے در میان عیب و معبود نماند الا حجاب جلال که بیرون از آن عقل را گذار نیست و بعد از آن مرتبه تخریب است و آن عبارت از شهود تجلی ذات است و پیش ازین خبر نداده اند و از در میان نهاده و در قول او بدین یقین پرده های خیال بدو استعاره و تبعیض و نسبت درین بجانب یقین مجاز عقلی و پرده های خیال باضافه مشبہ بمشبه به است -</p>	
<p>درین راه جز فرد را نمی رفت کسانے کزین راه برگشته اند</p>	<p>کم آن شد که و نبال داعی رفت بر فتنه بسیار و سرگشته اند</p>
<p>راعی برادر محله و اینجا کنایه از حضرت رسالت و داعی بدل وضع منظر موضع مضمین غیر فلفله مراد از جهان راعی و و نبال راعی و رفتن کنایه از متابعت آنحضرت نکردن و در بعضی نسخ دور مصرع اول سماعی بسین محله یعنی درنده و همه فرار سنده و در بیت ما بعد بجای صفا لفظ و قایم و لیکن نسخه صفا بهتر است چرا که درین صورت صنعت اشتقاق بهم میرسد -</p>	
<p>خلافت پیغمبر کے رہ گزید میں دار سعیدی کے راہ صفا</p>	<p>کہ ہرگز بمنزل نخواہد رسید توان رفت جز بر بے مصطفی</p>
<p>مصرع دوم بیان کسی در میان لفظ خلافت و پیغمبر لفظ راہ مخدو است و حاصل معنی بیت آنکه کسی که نزد ارباب سرفروشت او شده کہ ہرگز بمنزل مقصود نخواہد رسید و راہ خلافت راہ پیغمبر را اختیار کرد چنانچہ در حدیث است کہ انبیین من سعید فی بطن آتہ و اشقی من شقی فی بطن آتہ و ازین قبیل است این بیت کہ کسی کہ شد در ازل بختیار و طلب کردن علم را</p>	

اختیار و بعضی از محققین میفرمایند که منظور شیخ آنست که هر که خلافت پیغمبر اختیار کرد هرگز بمنزل مقصود نخواهد رسید درین صورت محل کاف تا قبل از رسیدن به کاف باقیست آوردن به صدر صریح دوم از راه تعقیب بود و بر تقدیر کسی که موافق ظاهر گفته آید معنی چنین باشد که کسی که هرگز بمنزل نخواهد رسید او خلافت پیغمبر را اختیار کرد و در مقابل پوشیده نیست که این منظور است انتهای و درین مثال است چه این معنی خالیست از تعقیب و معجزه امثالین است بطریق حدیث نبوی و بحسب کسی که شد تا آخر و بعد از آن گفته که حق سخن آنست که شیخ قدس سره در اینجا بزرگی دین بر حق محمدی بیان میکند نه تفاوت احوال بخلاف و در صورت صحت آنچه ما گفته ایم معنی اول ظاهر میشود که منظور است و بی فهم این است که کسی که بکمال ماهر سخن فیه باشد انتهای کلامه ثانیاً هر سخن میدانند که سیاق و سباق کلام دلالت دارد برین که ازین بیت مقصود بالذات شیخ بیان احوال مخالفان و شیخ است و ضمناً بزرگی دین محمدی نیز مستفاد میشود فافهم و تامل و در بعضی نسخ بجای منزل لفظ مقصود

نعت سید المرسلین احمد مجتبی محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات

شفیع مطاع نبی کریم | قسیم حسم نسیم و نسیم

بعضی از شرح گلستان این هر چهار نعت را بمعنی فخر آورده اند و نسیم بنون و نسیم از ماده لبسم بیایم معنی نرم خندیدن نیز گمان برده و حق آنست که این بیت الحاقی است و از گلستان بجماعت اقتضای مقام در اینجا ثبت کرده اند

بیت که ناکرده قرآن درست | کتب خانه چند ملت بست

بیت پدر مرده حاصل معنی بیت آنکه پیش از آن که قرآن شریف مرتب شود کتب خانه ملتها سالقه را نسخ کرد و مراد از آن صحت مورد کتب منزل است و در بعضی نسخ معتبره بطلان و چون اکثر عادات اند و خلایق امور عظیمه بعد از وفات جاری شده چون سموات سبعة و الارض سبعة و سیاره سبعة و کجور سبعة و ایام اسبوع و چنانچه از جناب خیر المذنبین سید الشهدا در شرح سکنه نامه تصریح فرموده اند برین تقدیر ظاهر اختیار این عدد در اینجا از جهت صحت و بزرگی باشد و این کل بعضی از محققین میفرمایند که سموات و زمین و سیاره و کجور و ایام خود بنفصل





متعارف کیفیتی است که با صره اول او را در یابد و با طبع او ثانیاً ساز و سبغات را او را  
کند چون کیفیت که فاعل گردد مثلاً از غیر اعظم بر اجرام کثیفه که محاذی او باشد و بدین معنی اطلاق  
نور بر حق سبحانه روانیست و چون خود را بدین نام خوانده از تقدیر رضائی چاره ند باشد -  
و گاه معنی فاعل بر تجرید مصدر چون زید عدل و علماً گویند نور آنست که روشن گرداند چیز را  
تا با صره او را کند و بدین راه یابد و امام زاهد راج فرموده که خدای را نور توان گفت و ولی  
بپایستی روشنی نه شاید گفت چه روشنی ضد تاریکیست و خداست عو جل آفریدگار این هر دو  
ضد است -

چو صیتش در افواه دنیا افتاد | تزلزل در ایوان کسری افتاد

صیت بحدتِ مضاف الیہ اسے آواز دہ ولادت آنحضرتؐ کہ در آن شب ایوان نو غیر دان  
منزلزل شدہ در افواہ دنیا مجاز بالحدت است اسے افواہ اہل دنیا۔ و دینی دیکر  
یا مالہ و قول او بلا اسے باستعانت کلہ طیبہ و قول او شکست خورد اسے ریزہ ریزہ ساخت

نه از لالت و غوغای برآورد گرد که توریست و انجیل منسوخ کرد

از چیزهای که در آوردن کنایه از منهدم و خراب ساختن آنرا - و تصرع و دم سبیل صراحت  
است - و حاصل معنی بیت آنکه نه عین ادیان را که پیش از نزول آنحضرت اهم باطله بود  
بلکه ادیان بر حقه را نیز منسوخ ساخت - و دین احمدی را رواج داد و این کمال قوت دین شین  
بود - صاحب مرآت جهان نما از کتاب جواهر الاسرار آورده که اینیای صاحب شریعت  
از زمان آدم صلی که فاتح شرائع و ادیان تا عهد پیغمبر که خاتم دائره رسالت است شش اند  
و لاحق ایشان ناسخ دین سابق بوده و در نسخ شریعت رفع کل احکام لازم نیست بلکه اکثر  
یا بعض کافی است و سنت الهی برین رفته که شرع یکبار تا زمان ظهور دیگرے توسط اوصیا  
از کیا و جانشینان عالیشان محفوظ و مروج باشد و آخر اوصیای هر یک صاحب شریعت  
آئنده را در یابد - و دو دعیت شرع سابق را با لاحق رساند و مراد از دو دعیت امور اعتقادیه  
اصلیه اند که تفسیر و تبدیل را بدان را نیست نه احکام علییه فرعیه که جهت مصالح افراد بنی آدم  
و نظام و استقامت کل عالم در هر عصر تبدیل و تغیر یگیرد و نسخ عبارت از نیست استنسیخ و  
ملا شریعت کشمیری شایع اخلاق ماضیه در بحث بیان نبی و نبوت نوشته که نسخ عبارت است  
از منسوخ کردن احکام و شرائع سابق که در پیش از آن شرع احکام واقع شده و بنی

و ذات رسول بسین اہتمام آن حکم باشد۔

تکمین و جاہ از ملک در گذشت

شیشہ نیش از فلک در گذشت

نشست ای سوار شد و ناس قافیہ این بیت بر فلک و ملک است۔ و در بعض نسخہ دوم جابر گزشت۔ و در بعض دیگر در مصرع اول در گذشت و در دوم برگزشت۔ و درین صورت بیت ذوقافیتین یا شاعر۔ در سواہب علیہ آورده اکثر علماء بر آنند کہ معراج در سال دوازده از بعثت بوده و در راہ او اختلاف کرده اند کہ بیخ الاول است یا رمضان یا شوال یا رجب الاثر و اشہر شب بخت و ہفتقم از جب است۔ و رفیق آنحضرت از کہ بہ بیت المقدس نقش قرآن ثابت و عروج بہ آسمان و وصول بمرتبہ قرابت با حادثہ صحیحہ تحقیق و معتقد اکثر اہل اسلام است کہ عروج آنحضرت بحکم و روح بوده معاد و در بیداری واقع شدہ و آنانکہ درین قصہ نقل جسد را مانع دانند از صنف و از باب بدعت اند و منکر قدرت و دودست آنکہ سرشت تنش از چنان بود و سیر و عروجش بہ تن آسان بود و مدت سفر آنحضرت از حجرہ اہمانی بہ بیت الحرام و از اینجا بہ بیت المقدس و از اینجا بخلوت خاص مکان قاب قوسین ادا دافغہ و زمان حیات او بہ بیت المقدس و قویہ بیکہ معظمہ سہ ساعت و بقولے چہار ساعت بوده۔ و اشارہ بہین بیت است و آئیکہ کریمہ سبحان الذی اسری لبعیدہ لیلان المسجد الحرام الی المسجد الاقصی۔

بید و گفت سالار بیت الحرام کہ اسے حال و وحی بر تر خرام

بید و گفت سالار بیت الحرام کہ اسے حال و وحی بر تر خرام

ما قول ابو یزید دیرم مرج ضمیر او جبرئیل ۲۔ و سالار بیت الحرام کنایہ از رسول مقبول و حال و وحی کنایہ از مترجم جبرئیل علیہما السلام۔ و خرام بھیفہ امر۔ و در قول او عنانم ز صحبتیم ضمیر شکم در معنی مصاف الیہ صحبت است کہ از وی قطع شدہ بالفط عنان معنی گشتہ۔ و صحبت بمعنی رفاقت است ای عنان را از رفاقت من چنان فانی و داپس ماندی و در بیت ما بعد تعقید لغظی است یعنی قول او باندہم متعلق بلفظ گفتا است۔ و قول او مجالم نمائد ملت این فعل و قول او نیز دے بالہم نمائد ملت قول او مجالم نمائد و بیت لاحق ملت قول او نیز دے بالہم نمائد و حال و این ہر دو بیت آنکہ باندہم از برای آنکہ مجال فرا تر شدن اسے بیشتر شدن نمائد چنانکہ نیروی بالہم نمائد زیرا کہ اگر بقدر نیروی بتریم فروغ تجلی بال و پر مر ابو یزید و خاکستر گردانند و این مطابق است بضمون قول کہ تقسم یا رخی قال جبرئیل لودلوت بقدر انما لہ لاحتراق۔

نماند بعضیان کے در گرد

نماند بعضیان کے در گرد

نماند بعضیان کے در گرد

مصرع دوم بیان کسے در بعض نسخ چو لوبصیخه خطاب درین صورت التفات از غیبت بخطاب بودن

مختبین ابو بکر سید مرید	عمر و خبیر سید مرید
خردمند عثمان شب زنده د	چهارم علی شاه دلدل سوار

پیرتر جمیع شیخ صفت بعد صفت است - و مرید اسم فاعل از اراده - و اگر بنیاد و اعطاف بود پس اختصار لفظ پیر از جهت کبر سن و اختیار لفظ مرید از جهت ایمان آوردن پیش از سایر صحابه خواهد بود و لفظ خردمند صفت است مقدم بر موصوف یا عثمان بدل آن و اختیار این لفظ ظاهر از برای آنست که او کلام الله را بطور سبب و ادب مطابق لوح محفوظ افتاد و قرینه لفظ مختبین و لفظ چهارم دلالت دارد که پیش از مصرع دوم از بیت اول لفظ دوم پیش از مصرع اول از بیت دوم لفظ سوم محذوف است - و در بعض نسخ که این قطعه مذکور نیست ظاهر اینابر تعصب نامحین باشد - و دلیل بقیم هر دو دال نام اشترک سفید مائل بسپاهی که حاکم اسکندریه بخیرت فرستاد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر آن سوار میشد -

خدا یا بحق بنی فاطمه	که بر قول ایمان کنی خاتم
----------------------	--------------------------

قول او بحق بنی فاطمه متعلق است بقول او کنی خاتمہ چنانکه متعلق است بقول او یا یا و باسے بحق تقسیم و مقسم علیه این با محذوف - و مصرع دوم بیان آن صفات الیه خاتمہ نیز محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه اسے خدا بحق بنی فاطمه که غایت از روی سن آنست که خاتمہ سن کنی بر قول ایمان که عبارت از کلمه طیبہ است و در نسخ معتبره کلمه خاتمہ - و درین صورت لفظ کن بصیغه امر و ضم ضمیر شک منسوب در معنی صفات الیه خاتمہ باشد که از روی قطع شده - با لفظ کن ملحق گشته ای بر قول ایمان خاتمہ کن مرا - فاطمه زهرا که بچرا از شیر باز گرفته باشد و نام دختر رسول و بنی فاطمه عبارت از ائمه معصومین - ایمان بگردیدن و امان دادن و این گردانیدن و صاحب مواهب گوید ایمان نزد محققان دو نوع است تحقیقی و تقلیدی - و تحقیقی نیز بر دو نوع است استدلالی و کشفی و هر یک ازین دو قسم اخیر اگر بر سر حد علم و قانع است از آن علم یقین گویند و اگر از آن حد تجاوز کرده است - یا عینی باشد یا حتی او سلف را عین یقین خوانند و هر یک از حق یقین که عبارت است از شهود ذاتی -

اگر دعوی رد کنی و رد قبول	من و دست و امان ال رسول
---------------------------	-------------------------

لفظ اگر برای تردید - دعوت و دعوی الفتح اول و سوم خواندن کسے را - و ال بالله اهل خانه

درین بند شرح است

و غویشان و پیروان و فرزندان و اهل دین و معنی شخصی نیز آمده - قوله تعالی - و اعزنا آل فرج و  
 بهیم ضمیر مکرر منصوب صفات الیه دعوت و بعد از قبول لفظ کنی محذوف از جهت قیام قرینه و  
 دامن معانک بطرف آل - و آل رسول وضع مظهر موضع ضمیرین غیر لفظه مراد از بهسان  
 بنی فاطمه است - و حاصل معنی بیت آنکه خواه دعوت مرا رد کنی و خواه قبول کنی در هر دو  
 صورت من و امن ایشان را نخواهم گذاشت -

چو کم گرد ای صدر فرخنده پی	ز قهر رفیع بدرگاه حجت
که باشند شسته گدایان خیل	بهمان دار السلام از طفیل

حجی بالفتح و تشدید زنده و نام قبیله از عرب - و نام باری تعالی - و این از اسمای مستحی  
 است مثل حکیم و کریم و عزیز و بصیر و جز آن و فارسیان به تحفیف استعمال کنند و شراح  
 یا نسوی معنی محله و کویچه نیز آورده - طفیل در اینجا معنی توسل و صفات الیه آن معنی لفظی و  
 محذوف است و این از جهت تعظیم بود و در بعضی نسخ بجای صدر لفظ شاد و در بعضی  
 دیگر بجای دار السلام از طفیل دار السلام و درین صورت نام ضمیر مخاطب  
 متصل در معنی صفات الیه طفیل باشد که از وی قطع شده بالفظ دار السلام لمحق گردیده  
 و همان در اصل معنی ضیافت است و معنی ضیف مجاز مشهور پس بر تقدیر ادل با  
 بهمان طرفیه باشد و بر تقدیر ثانی زائده - امیر خسرو در رفت در همان او گفت  
 آن آدمی آن او - اینست دل که زان او آخر از ان سن کجا - و قول او تو مخلوق و آدم  
 هنوز آب و گل مطابق است بمضمون حدیث کنت بنیاد آدم بین الماء و الطین - و حال  
 آنکه تو بنی بودی و آدم هنوز صورت بشری نگرفته بود و آدم بالرفع دال بر آرمی و میان  
 و در مراتب جهان نماند و در ده که جم غفیر از اهل تفسیر بر آنند که اسم عجیبی است و آنرا اشتقاق  
 نیست - و بعضی گویند عربی است مأخوذ از اومه بالفهم چون او گم رنگ بود آدم خوانند -  
 و جمع گفته اند که میثاق که شقیق یا شاذ از دست بین اسین اذا اخطت بین السما - و در لفظ  
 مرقوم است که چون قالب او را زدیم یعنی از روی زمین مخلوق گشته موسوم باین اسم شده  
 و گروهی اعتقاد دارند که مأخوذ از اومه بالفتحین است بهی باطن الجبل و ظاهرها - و در این  
 قول است آنچه از وی در تهنید نقل کرده که اسمای جمیع انبیاء در سل غیبی است که چنان  
 حضرت آدم - صاحب - شعیب - محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم -

تو اصل وجود آدمی از محضت دیگر هر چه موجود است فرع شست  
وجود بمعنی موجودات - و از بعضی درو حال معنی بیت آنکه تو اصل موجودات واقع غدی  
در روز اول و سوا سے تو بعد از تو هر چه موجود آمد آن فرع شست - صاحب مواهب علیه  
از فقره قصص شرح فصوص آورده که اصل نشاء و معاد جمله جلالت حضرت حقیقه الحقائق  
است و آن حقیقت محمدی و نور احمدی است که صورت حضرت واحدی و احدیت جامع  
جميع کمالات الهی و کیانی و واضح میزان همه مراتب اعتدالات ملک و حیوان و انسانی  
آن حضرت است - و عالم و عالمیان صور و اجزائے تفصیل او و آدم و آدمیان سطر براس  
مکمل او - و الیه الاشارة بقوله صلعم انما سید ولد آدم و بقوله آدم و من و منه تحت لوائی  
س ازجه اول شد پدید از جیب غیب و بود نور جان او بے هیچ ریب و بعد از آن آن  
نور مطلق زد علم و گشت عرش و کرسی و لوح و قلم و یک علم از نور پاکش عالم است  
یک علم ذریت است و آدم است و نور او چون اصل موجودات بود و ذات او چون  
سقط بر ذات بود و واجب آمد دعوت هر دو جهانش و دعوت ذرات پیداد نهانش

## سبب تالیف کتاب

چو پاکان شیر از خاکی نهادند پدیدم که رحمت بران خاک راو  
چو حرف تشبیه - و پاکان شیر از تشبیه به و صفات موصوف - و خاکی نهاد و صفت آن تشبیه  
اعتی به یکس مخدوف - و وجه تشبیه بینا خاکی نهادی - و چون باب دیدن دو مفعولیت  
پس مفعول اول قول او ندیدیم همان یکس - و مفعول دوم خاکی نهاد نیز مخدوف باشد  
از جهت قیام قرینه - و قول او که رحمت تا آخر جمله مترفعه مصدر یکاف و عاییه است و معنی  
بیت آنکه اند پاکان شیر از که خاکی نهادند یکس را خاک که نهادند پدیدم و بعضی از تحقیق میگویند  
که این توجیه تکلف محض است - و بعد از بفضل صفات الیه و صفات موصوف تا قائل  
نشود درست نمی شود و آن خالی از کراهیت نیست و تحقیق درین صورت غلط بیاست  
نه صفت چنانکه پیران وزیر ناقص عقل تا آخر انتی - قول او این توجیه تکلف محض است  
این دعوی بے دلیل و همچنین قول او تحقیق درین صورت تا آخر مشعر است بر عدم اطلاع او  
بر معنی صفت و معنی غلط بیان چه معنی صفت چنانچه علامه مخوف گفته اند آنست که بیست

که دلالت کند بسبب هیئت ترکیب مع متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع او باشد غیر متبوع  
 بخصوصیت ماده چنانچه در چنین زیر که عالم است و معنی عطف بیان است که تا بعیت  
 غیر صفت باشد و ایضاً معنی خود کند چنانچه قسم خود و سجد ابو حفص عمر پس بنا بر این  
 تحقیق لفظ ناقص عقل را که دلالت کند بر معنی که در پس آن وزیر حاصل است عطف بیان  
 گرفتن صحیح نباشد و میتواند که لفظ چوبینی مثل و مفعول اول ندیدم مخذوف - و مفعول دوم او  
 چنین خالی نهاد باشد را مثل پان شیران یکس را خالی نهادند دیدم و میشاید که پان  
 شیر از موصوف و خالی نهاد صفت آن و تمام مصرع مفعول ندیدم باشد و درین صورت  
 احتیاج مفعول دوم نمی شود و در بعض نسخ پاکه نهاد اما الاول فهو الاقولی - و قول او  
 بر این ختم خاطر بر سر یک متصل فسوب در معنی صفات الیه خاطر است که از وی قطع شده  
 با لفظ بر الیخت ملحق شد معنی بر الیخت خاطر مرا ارغمان و یرغمان لفتح همزه و ایضاً یای  
 تحتانی را و آورد که دوستان بر سر دوستان آرند ارغمانی مزید علیه بر قیاس زیان و زیان  
 و در اینجا یای تنکیر نیز مجمل - و قول او زبان همه بوستان اشاره بشام دروم است -

مرا اگر تپی بود زبان قند دست	سخنهای شیرین تراز قند است
------------------------------	---------------------------

که ترجمه آن و صلیه و جواب آن مخذوف - و مصرع دوم علت آن جواب و حاصل معنی بیت  
 آنکه اگر چه دست من در آن زمان تپی بود از قند معری لیکن ازین تمیذستی پاک نداشتیم  
 زیرا که سخنهای شیرین تراز قند هنوز با خود دارم -

نه قندی که مردم بصورت خورند	که را باب معنی یگانگی دارند
-----------------------------	-----------------------------

مردم بصورت یعنی کسانی که صورت مردم دارند و معنی مردم ندارند از قبیل خراب شیرینی اند و  
 بدست - و بعضی از محققین میفرمایند که بهتر است که بصورت یعنی یگانگی باشد و مصرع  
 دوم بر بسیل اضراب یعنی نه آن قند که مردم آنرا یگانگی میخورند بلکه آن قند که را باب معنی یگانگی  
 برده غذای روح سازند و باطن نوش جان فرمایند و مراعات صورت و معنی در لفظ کافی  
 است انتهای مخفی نمائند که در لفظ معین ادا م که مراعات من کل الوجوه باشد محل کردن بعض  
 و ترک کردن بعض را خوب نیست و بهر تقدیر چنین قند اشارت بکلمات شیرین و حکایات لطیف  
 است که درین کتاب مستطاب درج شده و قول او کلام دولت کنایه از همین کتاب  
 و قول او یکی باب عمل است تا آخر لفظ یکی در اینجا معنی اول است از جهت قیام قرینه -

وصفت است مقدم بر موصوف کہ ظرف عدل وغیرہ است۔ و پیش از وی حرف ظرف  
محدوف است پس حاصل معنی این باشد کہ در باب اول عدل است تا آخر اسے بیان بعضی  
از فوائد عدل چنانچہ قول او بمعنی دراز عالم تربیت دلالت دارد بر آن و بر این تقدیر لفظ  
باب بسکون باشد و اگر معصاف گردانند بطرف ما بعد اگرچہ این نیز درست میشود لیکن ابیات  
از نسق مے افتد۔

دوم باب احسان نہاد ام اس  
کہ شعم کند فضل حق را سپاس

فضل و درینجا عبارت از احسان رب العباد بسوسے عباد و ایصال نعم برایشانست و کلمہ را  
سفید معنی اضافت و سپاس بمعنی شکر کردن و مفعول دوم قول او شعم کند محدوف۔ و  
این کات علت مضمون مصرع اول است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ در باب دوم کہ آس  
احسان نہاد ام۔ اسے بیان بعضی از فضائل احسان کردہ ام سببش آنست کہ تا مرقوم فضیلت  
احسان را بداند و سپاس بگزارند کہ بحکم لکن شکر تم لازیم نمیکند سپاس فضل حق گواردون  
شاگردانم میگند۔ و در بعض نسخ شکر حق را و درین صورت دین معنی باشد کہ سپاس تو فی حق و ان  
حق مرا نیکیس را بشکر کردن بر نعمتہا مے او این کس را شعم میکند و این محکف است چنانچہ  
بیان شکر شکر احسان و نیز درین صورت قسلس لازم مے آید۔ و قول امیر بیان دو عید چون  
از عید فطر تا عید الفصحی مجموع پنجہ روز میشود پس وسط این روز ہما پنجم ماہ ذی قعد خواہد بود  
و ازین ہمت کہ فضیلت روز جمعہ بر روز ہما دیگر روشن تر از آفتاب است و این روز را  
عید شمر دہ اند ممکن است کہ مراد از روز ہما یون روز جمعہ۔ و از تاریخ فرخ میان دو عید و ہم  
نوی حج و وقوع عید الفصحی درین روز گوید یا وقوع عیدین در یک روز یا وقوع این عید درین  
روز گوید حاج اکبر است و ابتدا علم بالعقاب و قول او کہ پیر قد شد این نام بردار گنج۔  
و در کتب یہ از سخنان لطیف و آبدار و درین نام بردار گنج بیاسے تازی معصاف بطرف گنج شکر  
باین کتاب نام بردار معنی بلند کنندہ نام۔ و گنج کنایہ از ذات معصفت و تواند کہ نام بردار گنج  
بتقدیم صفت بر موصوف مجموع کنایہ ازین کتاب برد۔ و در عامہ نسخ نامہ بردار گنج۔ و  
درین صورت نامہ بہا بعد الیم موصوف و بردار گنج بیاسے فارسی صفت آن باشد یعنی  
این نامہ کہ آرایش دہندہ ذات معصفت است پر از ثمر ہا مے معانی شد۔

نماند است باد اسنے گوہرم  
ہنوز از خجالت سر اندر برم



کلمہ را بمعنی درویم ضمیر شکم متصل در معنی مضاف الیه دامن است که از دوسے قطع شدہ بالفظ گوہر  
 ملحق گشتہ۔ و یا کے دانے (معنی ملحق بگوہر است و حاصل معنی بیت آنکہ نماندہ است در دامن  
 سن بچ گوہر۔ و یا اینکہ بسبب این جمالت کہ در بیت دوم مذکور شدہ سر در گریبانم و برداشتن  
 نمی توانم۔ و تواند کہ یا یعنی مع و فاعل نماندہ است نظر بمعوم محذوف بود یعنی نماندہ است بہن  
 با وجود آنکہ دامن گوہر با خود داشتیم چیزے از آن چنانچہ شایع مانسوی آورده و درین صورت  
 دامن گوہر با ضافت باشد و قول او بیت معطوف است بر بلند۔

تو گر پر نیافے نیابی خموش	اگر م کار فرمایے و خشموم بپوش
---------------------------	-------------------------------

حشو آگینہ و با مصطلح کلام زائد۔ و اینجا بطریق ایہام واقع شدہ۔ و پر نیان کنایہ از سخن لغز  
 و یا کے تنکیر کہ بدان ملحق برائے تحقیر۔ و نیابی بنون نفی از مادہ یافتن۔ و مصرع دوم معطوف  
 بر خموش محذوف واد عطف است و حاصل معنی آنکہ اگر بارہ از پر نیان نیابی و تواند کہ  
 بیابی بصیغہ اثبات بود یعنی اگر بارہ از پر نیان بیابی و باقی را ہمہ حشو در ہر صورت خاموش  
 باش و زبان نکوش بکشائے۔ و در بعض نسخ بجای خموش مجوش کہ نمی است از  
 جوشیدن بحکم تازی۔

ننادم میسرایہ فضل خویش	بدریوزہ آورده ام دست پیش
------------------------	--------------------------

ننادم بنون نفی۔ و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ دست پیش آوردن کنایہ از  
 طلب کردن و درخواستین چیزے۔

تو نیز ابدی بینی اندر سخن	بخلق جهان آفرین کار کن
---------------------------	------------------------

بدی بیایے تنکیر عبارت از عیب۔ و بینی بصیغہ خطاب۔ و در نسخ معتبرہ بنیم در سخن۔ و درین  
 صورت نیم ضمیر شکم منصوب در معنی مضاف الیہ سخن باشد کہ از دوسے قطع شدہ بالفظ بینی ملحق  
 گشتہ و یا کے بخلق برائے مبالغت است۔ و از قول او بددی کہ از دست تا آخر بے برای  
 قسم۔ و در بعض نسخ تو دست والا اول ہوا صیح۔ نیز کہ ناچار است بودن کاف بر عظیم  
 بعد از بے قسم و اینجا نیست۔

ہمانا کہ در بارس انشای سن	چو شک است بی قیمت اندر ختن
---------------------------	----------------------------

پیشتر گذشت کہ بحر این مثنوی تقارب ثمن مقصود است و این بیت ثمن محذوف سیلئے  
 عروض و ضرب این محذوف است و باقی ارکان سالم و تقطیعش ہمانا فعلن کدہ با فعلن

رستہ فاعل یمن فاعل چشکس فاعل تھے فی فاعل مندر فاعل و چون فعل بکسرین بجائے  
اونہندان اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نیشود و محنین ہر جا کہ تفاوت نہ باشد در بیان  
دو وزن مثلا قول اولہ غریبے کہ از در گشس سر بتافت تا آخر کہ با آنکہ در آخر عرض و ضرب مح  
ساکن زائد واقع شدہ بیت را ازوزونیت بیرون نہ بردہ مگر باین کہ رکن آخر کے فاعل باشد  
و رکن آخر دیگر کے فعل کہ درین صورت البتہ ناموزون ہی شود و حق آنست کہ این بیت باقی  
و سیاق ربطے نہارد قائل۔

چو بانگ دہل ہولم از دور ہلود	بغیبت درم عیب ستور ہلود
ہول بالفتح ترسانیدن و ترس۔ بغیبت بالفتح ضد حضور۔ حاصل معنی بیت آنکہ تامن بشیر از نیامدہ بودم مردم اینجا چون آواز دہل از من ہول و ترس داشتند و مرا بزرگ میاشتند و ہر گاہ در بنجار سپید و نزدیک شدم وقع دو قری پیش ایشان ندارم بسبب ظہور نقصان خود پس گوید در غیبت من بہمان بود کہ اقبال بعضی المحققین اینقدر است کہ آواز دہل از دور باعث بر لذت و سرور است نہ موجب ترس و نفور عزن قائل۔ آواز دہل شنیدن از دور خوشست۔ و تواند کہ ہول بواحد مجہول کہ معنی راست و درست و رفیع و بلند است در اینجا بمعنی مصدری و جہ حرف تشبیہ و بانگ دہل تشبیہ بہ ہول بحدت صفات تشبیہ و وجہ تشبیہ ہنما خوش آنست کہ آواز دور متعلق بہ و بغیبت درم متعلق بہ ستور ہلود و حاصل معنی بیت آنکہ آواز دور رفعت و بلندی یاراستی و درستی سخن من در غیبت من مثل بانگ دہل از دور خوش آئندہ بود و عیب آن کہ اگر از نزدیک باشد و حشت می آرد ستور۔	

گل آورد سعدی سکو ہستان	بشوخی چو فلفل بہند ہستان
این بیت جملہ معترضہ است و حاصل معنی آنکہ سعدی کہ این کلمات را فرام کردہ در شیراز آورده است از عالم اردستان و سوغات نیست کہ طبائع طلاب را بدان سیلے باشد بلکہ کلیت کہ ہستان آورد و این بیان ماند کہ از راہ شوخی فلفل را بہند وستان بزرگ و در اینجا قیسی و اعتباری نداشته باشد و در بعضی فتح بشوخی و فلفل متوسط و او عطف و درین صورت عطف فلفل بر گل بود۔	

چو خربال شیرینی اندودہ پوست	چو باز ش کنی استخوانی دروست
چو حرف تشبیہ و خربال تشبیہ بہ و تشبیہ اغنی لفظ سخن محذوف و وجہ تشبیہ شیرینی۔ و شیرین غیر متصل منسوب راجع بطرف پوست است و حاصل معنی بیت آنکہ سخن من مانند خربالست کہ پوست	

اوبشیرخی اندوده باشد و چون پوست او را باز کنی در جوف او استخوان بیابی - و محضی نماند  
که این بیت در بعض نسخ بعد از بیت چو یانگ دهل واقع شده -

ملح بادشاه اسلام ابو بکر بن سعد زنگی طاب ثراه

مرا طبع زین نوع خواهان نبود و لے نظم کردم بنام فلان	سیر مدحت پادشاهان نبود مگر باز گویند صاحبان
که سعدی که گوی بلاغت ریو	در ایام ابو بکر بن سعد بود

حاصل معنی این ابیات آنکه طبع من خواهان نظم کردن کتاب بانیطور که ستایش پادشاه  
داشته باشد نبود ولیکن من که این کتاب را بنام فلان نظم کردم غرض ازین امرے دیگر  
نیست مگر همین که بعد ازین صاحبان بگویند که سعدی که چنین و چنین است در عهده سلطنت  
ابو بکر سعد بوده فلان و فلانہ بالنظم کنایه از شخص مجبول الحقیقت یا مجبول الکفایت و اختیار  
این لفظ درین مقام برائے تعظیم مروج است چه اگر نامش صریح میگفت درین صورت ترک  
ادب باشد و همچنین درین مصرع اے صاحب کتبه از کسے فلانی من آر که اما معنی اول اگر پیش از  
نکره واقع شود آن نکره را تصنع عمد گرداند چنانکه یہ مجرد استماع ذهن مخاطب بدان انتقال  
کنه بنزد من آنکس هوا خواهد تست که گوید فلان خار در راه تست و در بعض نسخ  
بجای زین نوع زینگونه و در بعض دیگر بجای ابو بکر بن سعد این ظاهر از جهت تعجب است

سز در گرد و رش بنام چنان	که سید مدوران نو شیردان
--------------------------	-------------------------

اے کاف برائے بیان چنان - و درین اشارت است بحديث انا ولدت فی زمن الملک  
العدل - و در بعض نسخ چو سید و لفظ چنان چو و چون چنین نیز بهمان معنی است و در کلام قدما  
شائع بهرامی سے چنان نمودن و دوش ماه نو دیدار

جهانبان دین پرورد دادگر	نیا مہ چو بکر بعد از عمر
-------------------------	--------------------------

جهانبان صفت موصوف محذوف و مابعد صفت بعد صفت و نیامد ماضی منفی و فاعل این فعل  
محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه هیچ پادشاهے تصف بصفاات مذکره بوجود نیایشیل مروج  
که بکر است بعد از عمر و لفظ ابو بکر شتر گشت در کینت مروج و کینت خلیفہ اول - و همچنین لفظ  
عمر از نام عمر عبد العزیز نام خلیفہ دوم - و اینجا هر دو لفظ بمعنی ارست و الا تقدیم خلیفہ دوم بر خلیفہ اول

منتهی

لا

میں آید ائمہ ازانکہ ازجہت ایمان آوردن بود یا ازجہت خلافت یافتن - و ہر دو خلافت واقع - و تو انما کہ نیاید بصیغہ مستقبل منفی و قول اول بعد از عمر خلیفہ دوم باشد و در بعض نسخ بنام چو این شاہ والا گہر - و این ظاہر از جہت لقص است - و بر تقدیر تسلیم شمار الیہ لفظ این نیز مروج

سیر فرزان تاج همان	پدوران عا دلش نیاز ہے جہان
--------------------	----------------------------

مصرع اولیٰ خبر مبتدا سے محذوف - و در آخر آن رابطہ در اول مصرع دوم پس تفریعہ محذوف و معنی بیت آنکہ مدوح چنین و چنین است پس پدوران عدل او ناز کن اسے جہان کہ یہ ازین دوران نچو اہی یافت - و در بعض نسخ بنام و جہان اسے ناز سیکندہ جہان - پس مصرع دوم محذوف یا شد بقدر یر و عطف بر مصرع اول - و بعضے از اہل تدقیق نیاز جہان باضافت گمان برودہ اسے نیاز است جہان را و درین صورت نیاز مقابل ناز بود کہ بر شیدہای حسن و عشق ملائکہ

اگر از قلعہ آید کسے در ناہ	نیاید جز این کشور آرا سگاہ
فطوبی لباب گنیت تحقیق	حوالیہ من کل فج عسقیق

بیت دوم جملہ معترضہ مصدر بفار تصبیحہ - و قول او من کل فج عسقیق اقتباس است از کرمیہ و علی کل ضامہ یا تین من کل فج عسقیق - و حاصل معنی قطعہ آنکہ اگر کسے از دست فتنہ جستہ خواہد کہ مقروء آرا مگاہ ہے ہم رساندین معنی صورت نئی بند و گردین کشور اسے در ملک محروسہ - ہر گاہ حال این کشور چنین است پس خوشی با و مرد و این کشور را کہ مثل کعبہ است و می آیند مردم بطرف آن دراد ہر راہ دور و دراز کشور با فتح بخشی از ہفت بخش ربع مسکون کہ آن را بتنازی اقلیم بالکسر خوانند -

ندیدم چنین گنج و ملک و میر	کہ وقف است بر طفل و برنا و میر
----------------------------	--------------------------------

بلغت و شمر مرتب و اطفال و برینجا عبارت از ایمان و وقف عبارت از چیزیکہ کہ شمر مرتب ہے گوارند بخصوصہ ائمہ ازانکہ بطریق تمایک بود یا برسبل اعانت یا برینج احانت کا صرح یہ اشراج و حاصل معنی بیت آنکہ وقف گنج بر اطفال بر اسے تربیت یافتن انسان است و وقف ملک بر جہان بر اسے فکری بہر ساندن و آن بقدر استعداد و قابلیت خود با و وقف سریر پرین بر اسے سعروض داشتن تدابیر و مصالح جماعت ملکی و مالی میواسلہ غیرے در حضرت مدوح -

نیاید بر شس در دناک از عجمی	کہ نہنما در بر خاطر شس مرہمی
-----------------------------	------------------------------

در دناک از عجم معنی شخصے کہ سبب عجمی در دناک باشد و اسے غے بر اسے شک و خاطر مبہنہ از عجم خاطر

مجاز بالحذف است - و میتوان گفت که لفظ در ذاک نکره است و نکره در چیز نفی افتاده معنی غم  
 میکند پس حاصل معنی بیت این باشد که نیامد نزدیک ممدوح هیچ در ذاک از هیچ غم - که ممدوح  
 بر زخم دشمن ننگ داشت مری را - و در بعض نسخ در ذاک غم باضاف سبب الی السبب و نصیر  
 در ذاک غم مجموع بمنزله کلمه واحد و معنی آن قریب بمعنی در ذاک از غم باشد -

طلبگار خیر است و امید دارد	خدا یا امید یکم دارد بر آرد
----------------------------	-----------------------------

قول او طلبگار خیر است و امیدوار صفای امیدوار محمد و ن است از جهت قیام  
 قرینه اس امیدوار خیر -

کلمه گوشه بر آسمان برین زگر دن فرازان تو ضعیف بخت اگر زبردستی بقتله چه خاست نه زگر جمیلش نهان پس رود	هنوز از تو واضح سرش بر زمین که اگر تو واضح کند غوی اوست زبردست افتاده مرو خند است که صیت گرم در جهان پس رود
---	--

مصرع اول در بیان عظمت شان ممدوح و مصرع دوم معطوف بر آن بقتله مرو و عطف در  
 بیان کسر نفس ممدوح و مصرع دوم از بیت چهارم بر بسیل اضراب و بقتله افتاده معنی تو ام  
 کند و متواضع - و میرود بمعنی مذکور می شود -

چون که خردمند فرخ نهاد	ندارد جهان تاجهاست یاد
------------------------	------------------------

و در بعض نسخ چو ارے و علی التقید برین مخفف چون او کے - و در بعض دیگر چو ارے بصیغه  
 خطاب و بعد از او کے حرف نهاد - نهاد بالکسر سرشت و طینت و در بعض خردمند فرخ نهاد  
 و بهر تقدیر کلمه تا تاج تاجیه و جهان دوم وضع نظم موضع ضم - و لفظ یا و به تختانی است -  
 و حاصل معنی بیت آنکه مثل این چنین ممدوح را ادا بجده که جهان موجود شده است یاد  
 ندارد - و بعضی از محققین میفرمایند که تاجیه تاجهاست یاد به تختانی بسیار ناگوار است که عبادت  
 مسعود نیست انتی - نشان این عظمت است ازان که لفظ یاد متعلق فعل ندارد است - و  
 یاد نهادن محاوره مقررے - طائفری نیشاپوری - در علوه گری چو نتو کسے یاد نه وارده نا  
 بد و آن پیشه که استاد ندارد - و تواند که مصرع اول بیان هر گاه که مخدوف است یاد نه  
 پیش از او کے لفظ از مخدوف - و قول او تاجهاست یاد به تختانی بر لفظ پس که ترجمه فارسی است  
 جازه مترضه دعایه و کلمه تا بمعنی مادام باشد - و حاصل معنی بیت آنکه هر گاه که ممدوح چنین چنین

است پس مادام کہ چہانت ابادا سے باقی یاد۔

نہ بینی درایام اور نہ خجہ کہ نالہ زبید اور سرخجہ

رہجہ و سرخجہ بیایے تنکیر مفرد غیر مکتوب عبارت از مظلوم و ظالم و مصرع دوم بیان رنج است

کس این رسم و ترتیب آئین بد فریدون بآن شوکتش این دید

قول او این رسم و ترتیب اشاره بر رسم و ترتیب مدوح و در مصرع دوم تاکید آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف فریدون است یعنی بآن شوکت کہ اور ابودہ۔ و در بعض نسخ آن شکوہ این ندید۔ و بعضی از محققین میفرمایند کہ این غلط است چه نویسنده کہ بعد مدہ واقع شود و تقطیع واجب الحذف است مگر آن لفظ کہ عربی باشد و انیم بیار کم چنانچہ ناصر خسرو کہ یہ بار خدا اگر از روی خدائی + جو ہر انسان را جمیل سرشتی۔ انتہی۔ ماخذ این تفسیل تحقیق قوسی است چه او در رسالہ سکتہ در امثلہ سکتہ حرفی ہمین بیت باستشاد آورده و گفته کہ بعد از لفظ انسان و قبل او را حرف متحرک تقدیر باید کرد۔ (سوال) اگر گویند کہ چرا نشود کہ وزن انسان را حرکت دہیم و از سولہ سکتہ حرفی شود (جواب) گوئیم ممکن نیست چه وزن انسان از جملہ حروف است کہ واجب الحذف است و وجود او مطلقاً محسوب نمی تواند بود۔ نیز اگر در علم عروض مقرر است کہ وزن ساکن ہر گاہ بعد از حروف مدہ واقع شود از تقطیع ساقط است انتہی کلام القوسی ہر تقدیر قید استثنای این وزن بلفظ عربی چنانچہ مقرر کردہ محض حکم است چه اگر از رسائل عروض و جوب حذف وزن ساکن کہ بعد از مدہ باشد در تقطیع مطلقاً بدون تفتید بلفظ عربی و فارسی مستفاد میشود۔ و قول این غلط است نیز غلط چه نویسنکہ بعد از حروف مدہ واقع شود در ہمہ جا واجب الحذف نمی تواند شد بلکہ در میان اجزای مصرع بشرط بودن این وزن مثل وزن غنہ اسے نیک تلفظ در نیامدن چنانچہ درین مطلع سے و فاذان ترک چین جسم خطا کردم نہ انستم + بآن بے رحم خود را آشنا کردم نہ انستم + اما اگر یاد آر آخر مصرع نیک بہ تلفظ در آید البتہ بحال میاندیشا درین بیت کہ سے بنام خدا و نہ جان آفرین ہما آخر ہمچنین در بیت ناصر خسرو کہ گشت و این مقطع سے در از یاد و ہر از خدا و اظلاطون از یونان + شفا سے از صفا ہاں حافظ از شیراز سے آید + و ازین قبیل است در لفظ فریدون در بیت ما نحن فیہ۔ و قید ظاہر براسے آن کردیم کہ حکم متحرک دارد و متحرک در چنین مواقع واجب نمی باشد و ہذا غایتہ التحقيق نے ہذا المقام دلائل علیہ۔

از ان پیش حق بیاگاشش عویش	که دست ضعیفان بگاشش عویش
---------------------------	--------------------------

مصرع دوم بیان از ان معنی بیت آنکه رتبه مدوح که پیش حق قوی است بمش آنست که دست ناتوان در زمان جاه او توانا است - حاصل آنکه در زمان جاه او هر ناتوان توانا شده است و از مخالفت توانا با کسی ندارد و همین مدعا است در بیت لاحق -

چنان بیایه گستر و در عالمی	که ز اس کے نیست باز رستمی
----------------------------	---------------------------

مصرع دوم بیان چنان - دیارے تنکیر در عالمی درستمی براس تعظیم و در زاس براس تحقیر و عالم عبارت از ممالک کثیره است پیش ازین گردش که نکره در چیز نفی افاده معنی عموماً پس حاصل معنی بیت آن باشد که هیچ ضعیفی از هیچ قوی با کسی ندارد -

همه وقت مردم ز جو بر زمان	بنالت ساز گردش آسمان
در ایام عدل تو اسے شہریا	ندارد شکایت کس از روزگار
بہمد تو سے بینم آرام خلق	پس از تو ندانم سر انجام خلق

مضمون این ہر سہ بیت با ہم دست و گریبان - و بنالت کہ صیغہ حال است در اینجا براس معنی استمرار بخشی از جهت قیام قرینہ اعلیٰ مضمون ہر دو بیت لاحق و پیش از بیت دوم کلمہ استمدراک - پیش از بیت سوم کلمہ اضراب و پیش از مصرع دوم این بیت لفظ اما محذوف و این مصرع جملہ معترضہ است و حاصل معنی این ابیات آنکہ پیش ازین اکثر اوقات مردم از جو بر زمان و گردش آسمان سے نالیدند و شکوہ آن میکردند لیکن در ایام عدل تو این سہم بر افتاده است و خلق را آرام سے بینم اما نمیدانم کہ پس از تو احوال خلق بچہ خواہد یا بجایہ

ہم از بخت فرخندہ فرجامت	کہ تا بخت سعدی در ایام است
کہ تا بر فلک ماہ و خورشید است	درین دفترت ذکر جاوید است

تا بخت و تو بخت و وقت چیزے پدید کردن و در بعض نسخ فرخندہ آجرام - و بہر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق یعنی بہمد تو سے بینم تا آخر و پیش از و سے واو عطف و بین این کاف و معطوف مدخل این کاف ہر سہ محذوف و بیت دوم علت مضمون معطوف محذوف و تواند کہ ہمین معطوف بیان یا صفت - قول او سعدی محذوف بود و بیت مذکور علت آن و کلمہ تا بمعنی ما دام و تا سے ضمیر متصل منصوب در معنی مضافات الیہ ذکر است کہ از و سے قطع شدہ - بالفظ دفتر المعنی گشتہ و لفظ است ترجمہ کان ناقصہ بمعنی یا شدہ و این بیت ہر چند کہ

در بیان

در صورت اخبار است لیکن رمعنی انشا هست - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه درهم از آثار  
ستوده بخت فرخنده انجام تست این که زمان وجود سعدی در زمان سلطنت قسطنطین و او مجت  
و اوصاف ترا در کتاب خود درج کرده است یا آن سعدی یا چنین سعدی که محامد و اوصاف  
ترا در کتاب خود درج کرده است بر سکه آنکه ادا م که بر فلک ماه و خورشید باشد درین دفتر  
ذکر تو جاوید باشد ای بلا فصل و انقطاع باشد - حاصل آنکه اگر وجود سعدی در زمان ترا  
نبودی و این کتاب بنام تو تصنیف نشدی ذکر خیر تو جاوید بودن متعجب بودی -

ملوک از کجوتامی اندر جوتند	ز پیشینگان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاهی خویش	سبق بردی از پادشاهان پیش

یعنی پادشاهان دیگر اگر چه نیک نامی فراهم آورده بودند لیکن آن نیک نامی فطری نبوده بلکه  
بکس و تعلم بوده از پیشینگان و تو آن پادشاه هست که در سیرت پادشاه است از پیشینگان  
سبق برده بکس و تعلیم و تعلم -

سکندر بدیوار روئین و سنگ	ق	بکر دانه جهان راه یا جوج تنگ
تراست یا جوج کف تراست		نه روئین که دیوار اسکندر است

کف ترا باضافت او سکه طابست عبارت از کفی که بدان زرخشیده شود مثل دستخه که  
بدان عطا کرده شود - و در بعض نسخ تراست یا جوج کف تراست است - نه روئین چو دیوار  
اسکندر است - یا جوج کف باضافت شبه به شبه و چون حرف تشبیه و درین صورت  
یا جوج کف اشاره بسلاطین جنگیزیه باشد که کافر بودند و اما بکان شیر از خراج ایشان بسیار

از بان آورده کاندین این دوا	انتیایت نگوید ز بائش سپاد
-----------------------------	---------------------------

در بعض نسخ عمل و داد و همین مانوس است - و در بعض دیگر سپاست نگوید که  
شکر تو و در بعض نشانیش بشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف مدح - و درین صبر است  
الفتات از خطاب بغیبت بود -

ز به کجرتشائش و کان عود	که مستطرها از وجودت وجود
-------------------------	--------------------------

ز به کجرتعجب است و در اینجا معنی ما اعظم شایانک و بختشائش معنی رحمت - و کجرتشائش  
تا آخر سنادی بحدف حرف نداء و وجود اول بمعنی هستی و وجود دوم بمعنی موجود است -  
و در بعض نسخ ز به لطف بختشائش اسه کان عود - که مستطرها از وجودت وجود



و درین صورت مضامین الیه بخشایش اعنی لفظ تو محذوف و درج دوم یعنی هر موجود بود

فزون بنیم اوصاف شاد و خوش	تغیج درین تنگ میدان کتاب
---------------------------	--------------------------

قول او فزون بنیم و بعضی نسخ بردن بنیم و مفاد هر دو یکست - و تنگ میدان صفت کتاب یا کتاب بدل آن -

اگر آن جمله را سعدی انشا کند	اگر دفتر دیگر ادا کند
------------------------------	-----------------------

مصرع اول شرط و جزای این شرط محذوف - یعنی اگر آن جمله اوصاف و محاد شاه را سعدی انشا کند و خواه که درین کتاب در آرد این دفتر و فایده که در آن را اگر دفتر دیگری ادا کند

فروماندم از شکر چندین کرم	همان به که دست دعا گشتم
---------------------------	-------------------------

پیش از مصرع دوم لفظ پس که ترجمه فارسی است و آخر مصرع مذکور عبارت و بگویم محذوف و ابیات لاحقہ متوله آن و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه حال چنین است که عاجز فروماندم از او اگر درون شکر چندین کرم که مدوح بجای بنده گان خود میفرماید پس همان بهتر که دست دعا را پنهان گردانم و بگویم -

جهانت بکام و فلک یار باد	جهان آفرینت نگهبان یار باد
بلند اخترت عالم افروخته	ز فال اخترت دشمنت خسته

مضامین بلند اختر مع الصلحه محذوف از جهت قیام قرینه - و لفظ اختر در مصرع دوم وضع منظر موضع مغموم و مضمون این بیت هر چند در صورت اخبار است لیکن در معنی انشاست چنانچه ابیات سابقه و لاحقہ بر آن دلالت دارند پس حاصل معنی بیت آن باشد که از طلوع اختر بلند تو عالم افروخته باد - و از تقوّل و شگون اختر تو دشمن ترا سوخته دارد - و آنچه بعضی محققین میفرمایند که بر وقت فهم پوشیده نیست که درین قسم محال حذف نیست بلکه مجاز عقلیست که آنچه از حرکت ستاره بود ستاره نسبت کرده فافهم ولا تکن من الغافلین - جواب فشار این توجیه غفلت است از مصرع ثانی چه لفظ از در آن ازین توجیه ابامیکنند و بین مصرعین تشبیه و ایهامی مانده فافهم و متنبه ولا تکن من الغافلین و شراح هانسوی نوشته که بلند اختر و فال اختر نام دو ستاره یکی سعد و دیگر نحس در طالع هر فردی است از افراد انسان که این هر دو ستاره باشند تاثیر یکی رسانیدن نفع لصاحب طالع است - و خاصیت دیگر دفع شر از آن - معنی بیت آنکه بلند اختر تو افروخته و روشن کننده عالم باد و از فال اختر تو دشمن

سودتہ انتہی و این اصلی ندارد و مستند از دفع غریبم نوسے از ایصال نفع است پس تاثیر ہر دو  
واحد باشد مگر آنکہ دفع خیر تر لیت نسلخ بود و صحیح وقوع مضر یعنی افتادن و پیدا شدن بشرد  
زوال اختہ بود و بجائے فاکما وقوع فی نسخہ معتبرہ -

غم از گردش روزگار ت بہار	و از اندیشہ بر دل عبارت بہار
کہ بر خاطر بادشاہان ہمے	پریشان کند خاطر عالمے
دل و کشورت جمع و معمور باد	ز ملکیت پر آگندگے دور باد
تنت باد پیوستہ چون دین دست	بد اندیش را دل چو تدبیر دست

بیت دوم بیان علت مضمون بیت اول و یا سے تنکیر در سے برائے تحقیر و علمے برائے  
تعلیم و عالم عبارت از اہل عالم و این مجاز بالحدف است -

جهان آفرین بر تو رجعت کند	و گر ہر چہ گویم فسانست و باد
---------------------------	------------------------------

یعنی مخلص کلام ہمین است کہ در مصرع اول مذکور شد - و بعد ازین ہر چہ گفتہ شد افسانہ و  
باد است ای سخنی است کہ شنیدن آن غفلت آورد و لغو و بیفائدہ بود -

ہمیت پس از گردگار محب	کہ توفیق خیرت بود بر مزید
-----------------------	---------------------------

این بیت نیز دو مانیہ است - و مصرع دوم بیان قول او ہمین و بود یعنی باشد - و حاصل معنی  
بیت آنکہ ہمین کافی است ترا از کار بزرگ کہ توفیق خیر بر مزید باشد ترا -

بگیر ای جہانے بروی تو شاد	جہانے کہ شادی بر سے تو باد
---------------------------	----------------------------

اے حرف ندا و قول او جہانے بروے تو شاد و جملہ صفت مساوی محذوف و لفظ جہان در  
مصرع دوم وضع نظر موضع مضمون و مفعول فعل بگیرد کات بیان آن جہان و بعد از آن عبارت  
خلق آن جہان از دست زمانہ سالم اند محذوف و علت این امر اعی تاروے ترانہ بنیند تو  
صفات الیہ شادی نیز محذوف و باد یعنی باشد و حاصل معنی بیت آنکہ تسخیر کن اے مہر فوج  
تو کہ جہانے بروی تو شاد است جہانے را کہ خلق آن جہان از دست زمانہ متاثر اند تاروے  
ترانہ بنیند و شادی ایشان از دیدن روے تو باد شد - و بعضی از محققین سیرا بیانہ کہ مراد  
از جہانے کہ اول واقع شدہ خلق بسیار - و مراد از جہانے کہ دوم است ملکی است پس  
درین صورت وضع نظر موضع مضمون نباشد چنانچہ بر نکتہ فہم پوشیدہ نیست - این اعتراض یعنی  
است بر عدم اطلاع نکات وضع نظر موضع مضمون معنی آن بر تبتع علم معانی پوشیدہ نیست

و عجب تر آنکه درین علم رساله تصنیف کنند و حال آنکه ازین علم واقف نباشند و میتوان گفت  
که قول او که شادی برونه تو باد - جمله مستتره مصدر بکاف و عاییه و ما بد یعنی خود است  
و همانے دوم براسے مناسبت جهانی اول و اگر نه بجای آن لفظ جهان را که بالحق کلمه را  
بجای یاسے تکبیر نیز موزون میشدے آورد -

اگر از سعد زنگی مثل ماند و یاد	فلک یا در سعد بوبکر باد
--------------------------------	-------------------------

مثل بفتحین ماند و صفت و حال و داستان مشهور - و یا بد یعنی معروف که قابل فراموش  
است و غیر یعنی یادگار چنانچه درین بیت غرض نقیشت که ما یاد ماند با که هستی را نمی  
بقائے - و این مجاز است یا مخفف آن و شارح هانسوی نوشته که یا دعوت است  
بر مثل و فاعل ماند سعد بوبکر که در مصرع دوم واقع شده انتہی - و برین تقدیر سعد بوبکر متنازع  
فیہ فعل ماند و فعل فلک یا در سعد بوبکر باد باشد پس علی ثانی را دادند و در اول ضمیر فاعل  
در آوردند و ضمیر قبل الذکر در فارسی مطلقا جائز است و در عربی در عمده در صورت تنازع  
و بعضی از محققین میفرمایند که تنازع وقتی ثابت میشود که در فاعلیت یا مفعولیت می بود اینجا  
خود سعد بوبکر مضاف الیه یاد است و معنی که شارح هانسوی نوشته لفظ گر که براسے  
تشکیک است مناسب نیست اگر لفظ چه میبودنا سبتی داشت انتہی از قول او تنازع وقتی  
ما قول او یاد است مستفاد میشود که در بودن کلمه فاعل یا مفعول و مضاف الیه مناسبت است  
و این غلط محض چه جائز است که کلمه فاعل باشد و مضاف الیه هم باشد چنانکه زید قائم الای  
است و مفعول باشد و مضاف الیه هم باشد چنانچه زید ضارب عمرو است - پس بنا بر این تحقیق  
سعد بوبکر مضاف الیه و مفعول یاد که بمعنی یاری دهنده است است - و اگر مصرع اول چنین  
که اگر سعد زنگی تا آخر و مثل بمعنی مشارک بود ای مشارک در صفات حمیده و اخلاق پسندیده بود  
و ماند یعنی گذشت و فاعل این فعل سعد زنگی و مفعول اول آن محذوف درین صورت آتی معنی  
خواهد بود که اگر سعد زنگی سعد بوبکر را مثل و یادگار خود گذارشته است پس فلک یا در سعد بوبکر  
یاد و برین تقدیر لفظ اگر حرف شرط و سعد بوبکر وضع مظهر موضع مضمیر باشد - لیکن هنوز این  
بیت خالی از فیه مانیه نیست فافهم و قابل -

عجب نیست این فرع و ان اصل	را که جانش براج است و شمشیر خاک
---------------------------	---------------------------------

این فرع اشاره به روح که سعد بوبکر است - و اصل پاک اشاره به پدر روح که سعد زنگی است -

و صبح دوم بیان آن اصل پاک -

خدا یا پر آن تربت نامدار	یوسف ملت که یاران رحمت بیار
--------------------------	-----------------------------

آن تربت اشاره بترت سعدی و باسی لفظان فسیه و تاسی صیغه متصل منصوب و زنی  
مضاف الیه فضل است یعنی سوگند آن فضل که تراست که چنین و چنین بکن -

و ریح شاهزاده اسلام سعدین ابلی بکرین سعد گوید -

جوان جوان بخت روشنغش بدانش بزرگ و بیهمت یکنند ز بهی دولت ما در روزگار بدست گرم آب دریا برود	بدولت جوان و بنقد پیر سپید بیا زود لیر و بدل بوشمند که رود و چنین پروردگار برفت محفل فریا بسپرد
--	--

قول او بیا زود لیر - در بعضی نسخ بیا زود و تانا و تین بهتر است - و قول او که پوری چنین  
بضم باسی فارسی که معنی سپهر است و در نسخ مستبر که رود و چنین پس رود و مخفف رود  
و اطلاق آن بر فرزند مجاز است - و قول او چنین اشاره بحدیج بود -

ز بهی چشم دولت پر دی تو با صدف را که بینی ز در دانه تو آن در مکنون یک دانه	سهر شهر یاران گردن فراز نه آن قدر دارو که یکدانه در که پیرایه سلطنت خانه
--	--

درین ابیات التفاف است از صیبت خطاب و زنی که کلمه تعجب است یعنی ما اعظم شاهان  
و چشم دولت پر دے تو باز صفت سادلی محذوف مع حرف مذکورین المصراعین عبارت و زنی  
اے پرورد تو محذوف از جهت قیام قرینه و معنی آنکه چه بزرگ است شان ترا اے چشم دولت  
پر دے تو چنین اے پرورد تو سهر یاران گردن فراز و هر دو بیت لاحق سادلی علیه  
بین المصراعین بیت دوم عبارت قدر دارو لیکن مضاف یکدانه در یعنی لفظ صدف و بعد  
یکدانه در لفظ دارو محذوف از جهت قیام قرینه و فاعل فعل نه آنقدر دارو صدف - و البتة  
بیان آنقدر و بیت سوم معطوف بر یکدانه در بحدث و او عطف و حاصل معنی هر دو بیت آنکه  
صدف نه پیراز در دانه است قدر دارو نه آنقدر که صدف یکدانه در دارو و درین اشارت است  
آیا که سلطنت که در آن بادشاه زادگان بسیار باشند بمنزله صدف است که در آنها بسیار داشته باشند

و سلطانے که غیر از یک پادشاه را نداده اند داشته باشد مثل صدفیت که همین یک در دانه داشته باشد  
 و پس - در بعض نسخ در مکنون که یکدانه درین صورت این کاف بر اے بیان قول او آن در مکنون  
 و کاف در مصرع دوم بجای اے و او عطف و این عطف بر یکدانه بود - و اغلب که غلط نسخ است -

نگهدار یارب باطقت خودش	چیز بهیز از آسیب چشم بدش
خدا یا در آفاق نامی کنش	تو فوق طاعت گرامی کنش
سقیمش در آن وقت و قوی پیدا	مراوش بدینا و عقبه بر آرد

التفات است از خطاب بنیت - و مصرع دوم از بیت اول سطوت بر مصرع اول بحدت  
 و او عطف - و قول او چیز بهیز بعضیغه امر چنانچه درین بیت - که شہوت آتش است  
 از و سے چیز بهیز - بخود بر آتش و وزج کن تیز - و چیز بهیز معنی باز ماندن از چیز است لیکن  
 ازین بیت شمدی استفاد میشود چون باز در نشستن را حفظ لازم است بنا بر آن در اینجا بعضی  
 محفوظ و از استعمال فرموده از قبیل ذکر الملزوم و ارادة اللازم - و شین خمیر متصل منصوب بحسب  
 بطرف ممدوح است - پس حاصل معنی بیت این بود که محفوظ دارا از آسیب چشم بد - و بعضی از  
 محققین میفرمایند که لفظ بهیز در محل و عاصو را دب باشد انتی - این وقتیت که معنی حقیقی خود  
 مستعمل شده باشد و چون چنین نیست پس مورد اعتراض نباشد - و در بعض نسخ به چشم خودش  
 درین صورت با معنی تحت بود اے زیر چشم خود و در بعض دیگر ز چشم خودش اے از غضب خود

غم از دشمن ناپسندت بیاد	دوران گیتی گذشتت بیاد
بهشتی درخت آورد چو تنو بار	پس بر نامحوس و پدر نامدار

التفات است از غیبت بخطاب - و در بعض نسخ و زانندیشم بدل گذشت بیاد - و این هم  
 نامح است و صحیح غم از گردش روزگار است بیاد - و زانندیشم بدل عبارت بیاد و در بعض  
 دیگر ناپسندش و گذشتش بشین خمیر متصل منصوب و درین صورت بر و تیره بیت  
 سابق بود و قول او بهشتی درخت آورد چو تنو بار بر سیل استقام انکاری و بهشتی درخت  
 عبارت از طوبیاء است -

از ان خاندان خیر یگانه دان	که باشند بدگوی این خاندان
----------------------------	---------------------------

خطاب بعام و مصرع دوم بیان آن خاندان - و این خانه دان اشاره بخاندان ممدوح است  
 و بعضی از محققین میفرمایند که دو وزن در فارسی است که بعد الف واقع شده و لغوی می رود

سیکے زن خاندان چنانچه در بیت باطن فیه و دوم زن جانور چنانچه درین بیت خواجہ سلمان  
بشرع اگرچه حلال است از مروت نیست و هلاک صید که او نیز چنانچه جانور است و درین  
از آن جهت است که لفظ خان و خانہ و جان و جانہ ہر دو آمدہ - و درین صورت بنا کے  
قافیہ این بیت بر یکانہ دان و خاندان خواہد بود گو کہ رسم خط بران مساعدت کند و  
این تصنع باشد در قافیہ -

زہی دین و دانش ز بحر عدل داغ	زہی ملک و دولت کہ پائندہ باد
------------------------------	------------------------------

قول او کہ پائندہ یاد جملہ مترجمہ مصدر بکاف و عایہ است - و ثماند کہ بتاویل جملہ خبر صفت  
دولت باشد یعنی چنین دولت کہ در حق وے گفته شدہ است کہ پائندہ باد -

تکبیر کہ ہماے شہ در قیاس	چہ خدمت گزار در زبان سپاس
--------------------------	---------------------------

این بیت در غرض تقصیر در ادائے سپاس و تمہید اختیار دعا است و اشارت بآنکہ ہر گاہ زیارت  
سپاس در ادائے کار خود تا صراحت دعا گفتن خود نباید گذشت و لہذا تمثلاً و تہجیر کا شروع بنام  
خدا کردہ سیکوید کہ خدا یا تو آخر در زبان سپاس اضافت با دئی ملا بہت یعنی زبانیکہ یہ ان  
سپاس کردہ شود از عالم دست عطا کہ گذشت و در نسخ متداولہ کہ ہماے حق و در خصوص  
حق صفت کہ ہما و مجموع کہ ہماے حق مضاف موصوف بہ حذف مضاف الیہ یعنی لفظ مروج  
خواہد بود اسے کہ ہماے ثابت و سزاوار مروج و الامل ہو الاصح -

خدا یا تو این شاہ درویش است	کہ آسائش خلق در ظل او است
بسے بر سر خلق پائندہ دار	توفیق طاعت و شش ندہ دار
برو مند دار از درخت امید	سرش سبز و رویش بر حمت سفید

این ہر سہ بیت دعائیہ است و قول او سرش سبز و رویش بر حمت سفید اشارت است بآنکہ  
ہمیشہ جوان دارا و زبراکہ سبزی سر کنایہ از سیاہی مو ہماے سر و پیدی رودے کنایہ  
از سرخی رودے است -

باب اول در عدل و تدبیر و اسے	
------------------------------	--

براہم تکلف مروت سدا	اگر صدق داری بیار و پیا
تو منزل شناسی و شہ راہرو	تو حق گوئی و خسر و حقائق شنو

<p>چہاں سہ سہری اسکاں</p>	<p>نی زیر پائے منزل اسکاں</p>
<p>قول اوچہ حاجت تا آخر بہتر است کہ انہا سے این باب از ہر دو بیت مابعد یعنی برا و نکاحات تا آخر تو منزل شستاسی تا آخر بیت ما نحن فیہ لافق و حاصل معنی این ابیات آن باشند کہ آپ سعدی چون بادشاہ حق شنواست و توفیق گوے پس چہ احتیاج کہ درستایش از نکاحات کہنی و بقسمے گئی کہ موجب غرور و پندار او گرد و تو از جادہ صواب انحراف و زیدہ باشی و زین زودہ دنیا و آخرت گردی چنانچہ ظہیر قاریابی کہ درستایش مہر و نکاح کرد و ہمان تکلف عیش و بال او شد (شعرش اینست) نہ کسی فلک نہ اندیشہ زیر یکا تا بوسہ بر کا قبیل اسکاں</p>	
<p>گو پائے عورت برا فلک نہ بطاعت بنہ چہرہ بر آستان اگر بندہ سر برین در بنہ</p>	<p>بگور و سے افلاص بر خاک کہ انیت سر جادہ رستان کلاہ خداوندی از سر بنہ</p>
<p>در مصرع اول نمی و در مصرع دوم امر است و ابیات لاحقہ معطوفات بر قول او روی افلاک بجذت و ادات عاطفہ۔ و قول او کہ انیت اشارہ بچہرہ بر آستان نہادن۔ و قول او برین در اشارہ بدیر گاہ الہیت۔</p>	
<p>چو طاعت کنی لبس شاہی پیش</p>	<p>چو درویش مجلس بر آ و خروش</p>
<p>قول اوچہ طاعت کنی شرط و مابعد جزائے آن و مصرع دوم معطوف بر آن بجذت و ادعاطفہ و مجلس کنایہ از عیان۔ و اگر گفته شود کہ در گلستان امر کردہ کہ۔ در علی گوش ہر چہ خواہی پیش تاج بر سر نہ و علم بردوش۔ و اینجا از پوشیدن لباس شادمانہ نمی بیکند پس بین القولین تناقض باشد کہ حکم نے زیر کہ در اینجا لباس شاہی غرور و اغترار است نہ معنی حقیقی و و حاصل معنی بیت آنکہ وقت طاعت کمال انکسار بر خضوع و خشیع پیش آمدہ و در بعض نسخ چو درویش مجلس و این واضح است۔</p>	
<p>بدر گاہ فرماندہ ذوالجلال کہ پروردگار تو انگر تو سے تو بر خیر و نیکی دہم دسترس</p>	<p>چو درویش پیش تو انگر نبال قوانا و درویش پرور تو سے و گر نہ چہ خیر آید از من بکس</p>
<p>مصرع اول ظرف۔ قول او بر آ و خروش و مصرع دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت سابق اعنی چو درویش مجلس تا آخر بجذت و ادعاطفہ۔ و ظاہر آنست کہ احدی البیتین از بیتین سابق</p>	

در بیت ماخن فیہ الحاقی باشد زیرا که مضمون مصرع دوم از بیت سابق و مصرع دوم از بیت این بیت یکمیت است پس بر تقدیر تسلیم بیت سابق قول او که پروردگار را تا قول او از من بکس بیان خوش و بر تقدیر تسلیم بیت لاحق بیان ناله خواهد بود و در قول او هم دسترس بهم ضمیمه متصل منسوب است

نه کشور کشایم نه فرمان هم	ایکے از گدایان این در گهم
چه بر خیزد از دست کردار من	مگر دست لطف شود دیا بر من

بیان قافیہ این بیت بر فرمان ده دور که باختلاف حرکت ماقبل رویت و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه -

دعا کن شب چون گدایان بسوز	اگر سبکینی بادشاهے بروز
کمر بسته گردن کشان بردرت	قبر بر آستان عبادت سرت

کمر بسته تا آخر معطوف است یعنی بروز مع واو عطف و مضاف الیه سوز یعنی دل محذوف و مصرع دوم شرط و معطوف بر مصرع اول و واو عطف و جزای این شرط نیز محذوف است و غرض از این کلام مرغیب بعبادت شب و روزیت - و حاصل معنی بیت آنکه همه وقت بخواب را با خدا مشغول دارد اگر بروز بادشاهی میکنی شب بهیم جهت متوجه الی اعتد باش که در نظیر سلطنت انجمنی را نیز شایسته خواهی شد - و تواند که قول او بروز معطوف بر قول او شب محذوف و واو عطف - و میکنی یعنی میخواهی و مضمون بیت دوم حال از ضمیر فاعل دعا کن - و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول محذوف و واو عطف باشد و حاصل معنی آنکه دعا کن در آن حال که گردن کشان کمر بسته باشند بر درت و تو بر آستان عبادت باشد سرت -

نه ای بندگان خدا و تدگار	خدا و نذر را بنده حق گذار
--------------------------	---------------------------

زبسته کلام تعجب است و مابعد آن گاهے شادی بحدت حزن نداد و گاهی شادی مع الحزن نه محذوف باشد و صفت آنرا قائم مقام او گردانند و در هر صورت جمله اسمیه می باشد و افاده معنی ما اعظم شاک کند اول چنانچه در بیت زبسته بحر بخشایش تا آخر و ثانی چنانچه در بیت زبسته چشم دولت تا آخر گذشته و گاهی خودش مبتدا واقع شود و مابعدش خبر و درین وقت افاده معنی ما اعظم کند و گاهی مبتداے موصول مع الصله واقع شود و خبرش محذوف باشد و درین وقت افاده معنی ما احسن کند چنانچه در بیت ماخن فیہ که مصرع دوم بنا بر تقدیر اول بیان علت تعجب است اسے چه بزرگ شایست بندگان خدا و تدگار چه



خداوندگار را بنده حق گذار است و بنا بر تقدیر دوم بیان خبر محذوف است اسے آن چیز که  
نیکی کردندگان خداوندگار را چیز بزرگ است و آن نیست که بندگان خداوندگار خداوندگار  
بنده حق گذار است و بهر تقدیر بندگان خداوندگار عبارت از ذات ممدوح است از عالم  
الزمان سلطان و اگر بندگان خداوندگار محمول بر نظام بود و مراد از خداوندگار ممدوح باشد  
یعنی خدای ممدوح بندگان ممدوح که هر یک از آن حق گذارد ولی نعمت خود است درین صورت تعریف  
بنندگان ممدوح میشود و ضمناً ممدوح ممدوح - ویکمیل که قضیه کلیه باشد و در ضمن آن تعریف ممدوح  
بود لیکن سیاق کلام مقتضی ممدوح ممدوح است اصلاً نه ضمناً - و در بعض نسخ بندگان را  
خداوندگار - و درین صورت کلمه را بر اسے افاده یعنی اضافت باشد و بهر تقدیر مفاد هر دو یک

### حکایت

یکے دیدم از عرصہ رود بار | کہ پیش آدم بر یلنگ سوار

از درینجا یعنی در چنانچه درین بیت شش خطای سه چهل روز و دو کار فتم ز نام + کا دیم از چهل روز  
گرد تمام + و عرصہ رود بار محمول بر حقیقت - و اگر از تعصیبه باشد پس عرصہ رود بار مجاز  
بالحدف خواهد بود اسے از ساکنان عرصہ رود بار و سیم ضمیر متصل منصوب و معنی مضاف الیه  
پیش است که از وی قطع شده باللفظ آید یعنی گشته -

چنان هول از انحال بر سبت | کہ ترسیدم پای رفتن بے سبت

مصرع دوم بیان چنان و هول که معنی ترسانید نیست درینجا معنی ترسیدن است نهال یافته  
و برین تقدیر لفظ ترسیدن که فاعل فعل یا سبت است و ضعیف نظر موضح ضمیرین باللفظ  
مراد از همان هول و تغییر تعبیر بر اسے نفس بود و سیم ضمیر منصوب متصل و معنی مضاف الیه  
پسے رفتن است که از وی قطع شده باللفظ ترسیدن معنی گشته -

بسم کنان دست بر لب گرفت | کہ سعدی مدار آنچه دیدی شکفت

شکفت بجز تین عجب و معطوف دست بر لب گرفت یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم  
مقولہ آن سعدی منادے بجهت حرف ندا - و آنچه دیدی مفعول اول مدار و شکفت  
مفعول ثانی آن متعلق مدار است - و حاصل معنی بیت آنکه دست بر لب گرفت و گفت  
اسے سعدی آنچه دیدی شکفت مدار -

تو هم گردن از حکم داور میبج | کہ گردن نیچید ز حکم تو میبج

قول اور حکم تو ایچ لفظ ایچ برائے استفراق است اسے ایچ چیز قیاسیجس۔

جو عالم بے ہنرمان دا ور بود	خدایش نگہبان ویا ور بود
-----------------------------	-------------------------

این بیت مقولہ کہ شیخ است و لفظ خدا وضع منظر موضع ضمیر من غیر لفظہ و در بعض نسخ چہ خستہ

محالست چون دوست دارد ترا	کہ در دست دشمن سپارد ترا
--------------------------	--------------------------

در بعض نسخ بجائے سپارد گذارد۔ و بہر تقدیر خطاب بعام۔ و محالست خبر بیتہ ای محذوف

اعنی لفظ این۔ و مصرع دوم بیان آن و چون دوست دارد بشرط و جزائے آن محذوف و

فاعل فعل دارد و گذارد و ضمیر کہ راجع بطرف خدا است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہر گاہ

خدا سے تعالیٰ نزد دوست داشتہ باشد پس محال است این کہ ترا در دست دشمن گذارد

راہ ایلست روا و طریقت تابیاب	بنہ گام و کاسیکہ خواہی بیاب
------------------------------	-----------------------------

قول اور قیاسیست اشارہ باقتضال امر اکیست و این را باصطلاح صوفیہ طریقت گویند۔

نفیحت کسی سودمند آیدش	کہ گفتار سعدی پسند آیدش
-----------------------	-------------------------

موقع این کاف بعد از لفظ کسی است چہ مطلب است کہ یکہ نفیحت گفتن با و سودمند بود

و حرف ناصح در و در گیر و گفتار سعدی پسند بکنند و ہر کہ بتمر و سخن نشنوست حرف اور پسند

نکنند نہ مطلب است کہ ہر کہ گفتار سعدی را پسند یکہ نفیحت سودمند او میگردد۔ و چون

در عرف کلیہ گاہے راجحے اکثر یہ استعمال یکسندہ اندا شیخ قدس سرہ بنائے کلام خود را

بر عرف گذارشتہ اکثر یہ را بصورت کلیہ بیان کردہ و مراد آن داشتہ کہ ہر کہ چنین است می تواند

کہ گفتار سعدی پسند بکنند و اگر ابقنائے کلام بر عرف نہ باشد بلکہ بتحقیق باشد پس لازم

نمی آید کہ ہر کہ نفیحت شنو باشد گفتار سعدی پسند بکنند چہ تحقیق عام مستلزم تحقیق خاص

نمی باشد چنانچہ انتفاہے خاص مستلزم انتفاہے عام نیست کما مرع فی موضع۔

### حکایت ہمدردین مستی

حکایت کنند از بزرگان دین	حقیقت شناسان عین لبقین
--------------------------	------------------------

کہ صاحبہ لے بر پائے شست	ہمیرا اند اورا واری بدست
-------------------------	--------------------------

فاعل فعل حکایت کنند اعنی راویان محذوف۔ و از تبہ فیہ۔ و مصرع دوم صفت بزرگان

دین و بیت دوم بیان حکایت۔ و بر پائے شست حال از ضمیر فاعل کہ راجع بطرف

صاحبِ دل است۔ و نامہ سے دستِ معطوف برہمیراند۔ و تواند کہ معطوف برایش نخست بود  
 و بہر تقدیر بعد از قول ادبست لفظ داشت محذوف۔ و حقیقت شناسان عین یقین  
 بنا بر نسخہ شد اول باضافت و درین صورت معنی آن برہم میشود و سپس نامہ جاری است کہ یقین  
 مصدر بیلے استعانت بود کہ از سہو نسخہ قلم انداز شدہ۔ تا حاصل معنی این باشد کہ یقین  
 بزرگان کہ بہ مرتبہ عین یقین رسیدہ اند و حقیقت کشیدہ ایشان کہ ہنگام دیدہ۔ اکنون  
 باید دانست کہ یقین یعنی مرگ و پسے شنبہ۔ و این را سہ مرتبہ است۔ یکی علم یقین و آن  
 چنانست کہ از روی بزرگان یقین بدان چیز حاصل شود مگر یہ کہ قابل تشکیک شک بود۔  
 اما معانہ و شاہدہ واقع نشدہ باشد چنانچہ روشنی آتش را دیدہ و یقین بوجود آتش حاصل  
 گشت۔ و دوم عین یقین و آن شاہدہ و معانہ آن چیز است چنانچہ حرم آتش بر بخت  
 خود دیدہ۔ و این یقین فوق یقین اول است۔ و سوم حق یقین و آن اطمینان و اہمال  
 چیزے است در چیزے و اقتران مابین این چیز بدان چیز ہوسے کہ بطا ہر عین آن چیز  
 نماید چنانچہ آہن کہ در آتش میرو و همان آتش محسوس میشود چنانچہ سید شریف در بعض  
 حواشی حکمہ العین نوشتہ۔ و قول او بدین رہ کہ رفیعی مرا رہنما سے بالمعنی الے و کاف بر  
 بیان این راہ و بعد از کاف لفظ در آن محذوف۔ اسے طرف این راہ کہ در آن توفیق  
 و این کمال ازان ہم رسانیدہ مراد ایت کن۔ و برین تقدیر رہنما سے بمعنی راہ نمودن  
 بعد از وسے لفظ کن محذوف باشد۔ و اگر بمعنی راہ نمایندہ بود پس بعد از وی لفظ یا  
 یا ہر چہ قریب بمعنی آنت محذوف خواهد بود۔

چہ کردی کہ درندہ رام تو شد	لیکن سعادت بنام تو شد
مصرع دوم معطوف است بر درندہ رام تو شد بتقدیر و او عطف یا معطوف بر تمام مصرع اول بتقدیر عبارت و چہ کردی از حیث قیام قرینہ و متعلق بنام تو شد محذوف۔ و چون خوبی لیکن از نام و نام در بر لیکن میباشد و تواند کہ بالمعنی الی و متعلق آن معنی لفظ عاشق محذوف بود۔ و حاصل معنی آنکہ لیکن سعادت بر نام تو عاشق شد و از در دل خود جا داد	
بجفت اری پلنگ زبوست و اما	و کہیل و گشت شگفتی بداد
قول اوار پلنگ زبوست و اگر شرط و لفظ یا معطوف بر پلنگ و قول او و کہیل و گشت معطوف بر جملہ اولے و شگفتی ہر کہ بدست حملہ ہوا سے شرط و تمام جملہ شرطیہ مقررہ بگفت۔ و ہم	

متصل منصوب درختی مضافات الیه زبولست که ازو سے قطع شدہ بالفظ پلنگ لمحق کشتہ -  
 ورا بطلہ کہ در مصرع دوم بخنے باشد استعمال یافته عند التقطیع باسقاط است چرا کہ ساکن  
 آخر است - و حاصل معنی بیت آنکہ اگر پلنگ و مار رام منست و اگر پیل و گرگ رام من باشد  
 ازینہما عجب مدار - و تواند کہ جزا سے شرط اول یعنی عجب مدار محذوف - و قول او دو گویا  
 و گر گست شرط معبر بود و اضرایہ و شگفتی مدار جزا - و لفظ ہم پیش ازو سے محذوف  
 باشد و برین تقدیر این معنی خواہد بود کہ اگر پلنگ و مار رام منست عجب مدار کہ بلکہ اگر پیل و  
 گرگ رام من باشد ہم عجب مدار -

### وصیت کردن نو شیروان ہر مزرعا

شبنم کہ در وقت نزع روان	بہر مزرعین گفت نو شیروان
کہ خاطر نگہدار درویش باش	در پند آسایش خویش باش
قول او خاطر نگہدار تا آخر مدخل کاف - و این کاف بیان خین گفت است -	
آیا ساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواری پس
نیاید نزدیک وانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوشت
مصرع دوم از بیت اول شرط و جزا سے این محذوف - و بیت دوم گویا پیش بیت اول است یعنی نزد وانا این امر پسندیدہ نمی تواند شد کہ شبان از رہ غافل خفته باشد و گرگ در رہ افتادہ باشد - و در بعض نسخ جوئی و بس بعضی خطاب از مادہ جستن با ہم و مفاد ہر دو یکیت -	

بر و پاس درویش محتاج دار	کہ شاہ از رعیت بود تاج دار
این بیت دو قافیتین - و در محتاج و تلج بخنفس زائد و مصرع دوم علت معنون مصرع اول است -	

رعیت چو خجست سلطان خجست	درخت ای سپر باشد از پنج سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش	و گر میکنی میکنی پنج خویش
قول او رعیت چو پنج است در بعض نسخ چو پنج اند - و قول او اگر میکنی میکنی پنج خویش معنوا فعل میکنی محذوف از جهت قیام قرینہ اسے و اگر ریش میکنی - و در بعض نسخ و اگر	

اگر سبکی مصدر بکاف و درین صورت این مصرع علت مضمون مصرع اول و سبکی سبکی غمائی کرده

اگر چاده بایدت مستقیم	بره یار سایان امید است و بیم
-----------------------	------------------------------

مصرع اول شرط و مصرع دوم علت جزا که آن که قاعده مقام جزا آورده چنانچه درین بیت  
 تانرا که را چو بینی بختیار به عاقلان تسلیم کردند اختیار به جاهل معنی بیت آنکه اگر راه  
 راست میجو ای تا آسانی ازان عبور کنی پس امید و بیم اختیار کن که راه نیکو کاران همین  
 است اسے امید و اربودن از بچی و بیم داشتن از بدی و توانند که مراد از یار سایان سنان  
 و مراد از امید و بیم ایمان بود که الایمان بین الخوف والرجاء -

طبیعت خود مرد را بخردی که نخواستیش آرد بر امید وار گزند کشتش نیاید پسند گرین هر دو در باد شب یافتی اگر در سرشت تو این غمی نیست اگر پاس بند ی رضایش گیر	باید سبکی و بیم بدی بر امید بخشایش کردگار که ترسد که در ملکش آید گرد در اقلیم ملکش پنه یافتی در آن کشور آسودگی بونیست و اگر یک سواری ره خویش گیر
---	---

این ابیات با هم دست و گریبان است - و مراد عبارت از مطلق انسان - و شود از فعال  
 ناقصه - و بخردی با لکسر که معنی آگاهی و هو شکاری است اسم آن و طبیعت خبر مقدم بر آن  
 و باید سبکی متعلق نشود و بیم بدی معطوف بر امید و سبکی و هر دو بیت مابعد تفصیل امید و  
 سبکی و بیم و بدی - و بیت دوم ازین هر دو معطوف بر بیت اول بجزف و او عطف است  
 و حاصل معنی این ابیات آنکه بخردی میشود طبیعت انسان را باید سبکی و بیم بدی - و تو  
 که بخردی مبتدا و طبیعت شود خبر مقدم بر مبتدا بود یعنی اگر آدمی باید سبکی و بیم بدی داشته باشد  
 رفته رفته آگاهی طبیعت او ای ملکه و جوهر ذاتی او میگردد و آن این است که بخشایش آرد  
 تا قول او آید بگذرد - و قول او اگر این هر دو اشاره بضمون هر دو بیت سابق - و اقلیم ملک  
 اضافت عبارت از ملک قلمرو - و در بعضی نسخ اقلیم و ملک بود و عطف و این واضح است -  
 و پنه عطف پناه بر این خود سے اشاره با غنی و هر دو آخر مذکور یک سوار و مخفف یک سوار  
 و حاصل معنی این بیت آنکه هرگاه حال آن کشور چنین باشد که توقع آسودگی در آن نتران نیست  
 ناچار است که یکی ازین دو کار اختیار کن اگر تعاق داری پس رضایش گیر و تن بقضا درده

و اگر آلوده پس راه خویش گیر و دیده و دانسته در غمگانه میفت - و در بعضی نسخ بجای بیت  
لفظ آمان و این غلط نسخ است چرا که درین صورت قافیه بر هم می شود - همچنین سرشت و  
باضافت بصیغه خطاب نیز غلط نسخ چرا که محل آوردن ضمیر غائب است تا راجع بطرف  
پادشاه باشد و بجای بر سه لفظ ردی نیز آمده و درین صورت این معنی بود که وجهی ندارد  
و در بعضی بیت دوم و سوم در میان بیت چهارم و پنجم واقع شده پس هر دو بیت مذکور بیان  
قول او این هر دو باشد - و بعضی از محققین میفرمایند ظاهر آنست که بیت که این هر دو تا آخر  
الحاقیت چرا که اقلیم ملک باضافت درست نیست - و لفظ پناه را مخفف در جای  
نمیده ام زیرا چه اسم را تخفیف کرده استعمال کنند مثل گاه و گاه و شاه و شاه بخلاف مشتقات  
شکلا از کاهیدن کهیدن دیده نشده انتی عجب تر آنکه دلیل او بطل مدعای اوست  
چه مراد از مشتقات در قول او بخلاف مشتقات اگر صادر است چنانچه قول او کاهیدن  
ولایت دارد بر آن پس درین صورت ظاهر است که پناه مصدر نیست بلکه اسم است مثل  
شاه و گاه پس درین حکم به تخفیف کردن و در دیگر نه کردن محض تحکم باشد و اگر چه نیست که  
مشتق نباشد از مصدر پس درین صورت لازم آید که شاه داخل مشتقات نشود بر سه  
مشتق بودن آن از شاهیدن و حال آنکه خود از نه شمرده فایده و قابل -

فراخی در آن مرز و کشور نخواهد	که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
زستگیران دلاور بر ترس	از آن کوفتر سزداد و بر ترس

بنام قافیه این بیت بر دلاور و دلاور بر ترس در هر دو مصرع بصیغه امر ردیف و عطفی صحت  
مصرع اول محذوف و مصرع ثانی معطوف بر آن بتقدیر روا و عطف و مترسده بنون نفی است  
و حاصل معنی بیت آنکه این که گفتم که از دستگیران دلاور یعنی از جماعت که دستگیر ایشان بنا  
جست ذاتی و بعضی است بر سر کبیش آنست که ایشان از خدا نمی ترسند و هر که چنین باشد  
از و باید ترسید و در بعضی نسخ در مصرع اول مترس بصیغه نهی است و درین صورت هر چند که  
بیت ذو قافیه نیست و لیکن قافیه نهی با امر و بعکس از عیوب ملقبه است که بعضی از از شاه  
ایضا غرضی شمرده اند و بر تقدیر تسلیم بین مصرعین که استمداراک محذوف - و در بعضی  
این بیت ساسم است یعنی چنین مردم که دستگیر و تنویر ایشان بنا بر صلیحت است و فواید  
و اغراض از آن منظور پاک نباید داشت اما کسی که از خدا ترسند از و البته باید ترسید و بر خدا

باید بود شکایات نشان کبار که اگر استکار و گردن فرازی نکند و با سایر الناس رفیق و ملاقات  
پیشینه سازند بهیبت را به برد و بنیان سلطنت خلل نپذیرد و اگر خود دلاوری را کار نفرمایند و بر  
قلب مخالفت نه زنند عقرب شکریان را و لیکن از خشمند و بیم گرفتار آمدن داشته شدن باشد  
و اگر در هر دو مصراع بعینه کفنی بود درین صورت نیز علت بشنودن مصراع ثانی مخدومست و مجموع  
معطوف بر مصراع اول و حاصل معنی این خواهد بود که در آنکس که از دوا و غیره ترسد زنا را  
ترس و از گشته شدن و سه پاک دارد چرا که او مود است و مود می را پیش از یاد داشتن برود

و اگر کشور آباد بیند بخواب	که دارد دل اهل کشور خراب
خرابی و بدنامی آید ز جور	رسد پیش بین این سخن را لغو
رعیت نشاید به بیداد گشت	که در سلطنت را بنامند شوشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش	که مژد و در خوشدل کن کار پیش
مروت نباشد بدی با کسی	کز دنیای دیده باشی بی کسی

که معنی هر که مبتدا است موصوف - و بعد صفت آن - و مصراع اول خبر مقدم بر مبتدا - و در  
بدل معنی من بعد ظرف بیند بخواب و فاعل این فعل ضمیر است که راجع لطرف مبتدا است  
و بیند معنی خواهد دید و حاصل معنی بیت آنکه هر که مردم آزار است و اعتیاد به بیم و آسایش  
نماید یقین است که کشورش از دست ظلم وی ویران خواهد شد و بعد از ویرانی آزار نخواهد  
آید و خواهد دید نه در بیداری و در قول او رسید پیش بین این سخن را لغو - که برای اخلاص  
است از لغو این سخن - و در بعضی نسخ بزرگان رسد این سخن را لغو -

وصیت خسرو و بشیر و بیم	
شنیدم که خسرو و بشیر و بیم	در اندم که چشمش ز دیدن نهفت
گفت عبارت از وصیت کرد - و مصراع دوم ظرف این فعل و ابیات لاحق تا آخر داستان مقتوله گفت - و در قول او چشمش ز دیدن نهفت قلب است ای دیدن از چشمش پوشیده شده و در بعضی نسخ بخت از داده خفتن - و درین صورت نیز ترکیب محمول بر قلب - و که از بینی و دیدن عبارت از مایه الرویه و خفت کنایه از محط شده باشد - و حاصل معنی آنکه در اندم که پیش از چشم او بیکار شد این وصیت نمود	

بر آن باش تا هر چه نیت کنی	آنظر در صلاح رعیت کنی
----------------------------	-----------------------

کلمه تا بجای کات بیانیه - و هر چه نیت بقلب اضافه و هر چه وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه - و مصرع دوم مطوف بر مصرع اول است - و حاصل معنی بیت آنکه بر آن امر مستقل باش که نیت آن امر میکنی و اندیشه در صلاح رعیت میکرد باش - و اگر گفته شود که بر آن باش جمله انشائی است و مصرع دوم جمله خبریه و عطف خبریه بر انشائی است درست نیست - گوئیم که مصرع دوم هر چند لفظاً خبریه است لیکن در معنی انشائی است لهذا عطف این خبریه بر انشائی درست شده چنانکه کسی گوید که تو خواهی رفت طرف فلان داراده امر رفتن کنه و این اینج است از امر صریح گوید که سرعت کرده شده است آن گوئند طرف انشالی پس خبر سید از رفتن مخاطب بطرف فلان چنانچه علماء معانی در بحث فصل و وصل بدان تصریح نموده اند و تواند که مصرع دوم قائم مقام بیان آن و هر چه نیت کنی ظرف فعل نظر کنی باشد و در رعیت این معنی خواهد بود که بر آن امر که نظر در صلاح رعیت کنی در هر چه نیت کنی مستقل باش -

آلاتی پیچے سراز عدل کو رک	که مردم زد دست نه پیچند پاک
گر یزد رعیت زبید او گر	کند نام زشتش بگیتی شکر
بسه بر نیاید که نیاید خود	بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

الاکلمه تنبیه و کلمه تا ز نهاریه - و مصرع دوم علت مضنون مصرع اول - و پای پیچیدن کنایه از گرختن - و در بعضی نسخ پیچ اے پس گردن از عدل و رای - و بجای قول او گیتی بیام و سمری معنی داستان و اینجا معنی آوازه و شهر و این مجاز است -

خرابی کند مرد شمشیر زن	نه چندان که دود دل بیوه زن
------------------------	----------------------------

پیش از مصرع دوم کلمه استمد را که و بعد از دے فعل محذوف است از جهت قیام قرینه و دود معروف و کنایه از آه سوخته - و دود دل مثله و حاصل معنی بیت آنکه خرابی میکند مرد شمشیر زن لیکن چندان خرابی که آه بیوه زن میکند - و بیوه زن ظاهر از خبر است پس زشت بلکه در بعضی نسخ همین لفظ بعینه - و درین صورت بیت دو قافیه تین میشود بنا بر مذمبه و بیوه و لیکن نزد کسی که اعتبار در ردیف نکند از لفظ را میسر اند و نه معنی را ردیف است لفظ زن و برین قیاس لفظ دار در محتاج دارد و تلج دارد که گوشت و در بعضی دیگر لفظ زن بود و عطف و این بقیم است -



چراغی که میوه زنی بر فروخت  
بسیه دیده باشی که شهری بخشت

چراغ کن که یاد آید یا ناله آفتابین لفظ میوه زن که در بیت سابق گوشت اغلب که صحیح همین بود است  
که در بیت ماخن فید نیز اعاده کرده و بیسه اذکرات و مرات - و شهر سوختن کنایه از ویران  
کردن آن را سوختن و افروختن لازم و متعدی هر دو آمده و اینجا از قسم پسین - و فاعل این  
فعل ضمیر است که راجع بطرف چراغ است و فاعل فعل بر فروختن میوه زن و اگر لفظ سوخت  
از قسم نخستین باشد پس بعد از وی صله آن محذوف خواهد بود چنانچه بعد از لفظ روید در بیت  
در باغان که در لطافت طبعش خلاف نیست و در باغ لاله روید و در شوره بوم خس پسین  
در باغ لاله میروید ازان باران و در شوره بوم خس پسین دید -

ازان بهره ورت در آفاق گیت  
چو نوبت رسد ز نخبان غیش

که در ملک رانی با نصاف گیت  
ترحم فرستند بر تریش

مصرع دوم از بیت اول بیان ازان و بیت دوم معطوف بر قول او در ملک رانی تا آخر  
تبعید بر او و عطف و ترحم که بمعنی هربان شدن است اینجا بمعنی در در رحمت خواستن از خدا  
استعمال یافته و این محال است -

بدونیک مردم چو می بگذرند  
همان به که ناشی به نیکی برند

بدونیک مردم مراد ازان هر واحد است - و حاصل معنی بیت آنکه چون انجام کار هر فرد  
از افراد انسان ازین جهان گذشتن است پس کسیکه بعد از گذشتن وی ناشی به نیکی  
برند و بخیر یاد کنند بهترین مردم او باشد -

خدا ترس را بر رعیت گمار  
که معمار ملک است پر پیز گار

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول پر پیز گار بعد از معمار ملک است خبر مقدم بر آن و  
پر پیز گار وضع نظیر موضع مضمون غیر لفظ - و مراد جهان خدا ترس - و تواند که علت مضمون  
مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن تبعید بر او و عطف - که بمعنی هر که مبتدای  
موصوف و پر پیز گار صفت آن بود که از جهت تعقید لفظی بعد از قول او معمار ملک است  
که خبر این مبتدای است واقع شده و الا موضعش بعد از کاف بوده و حاصل معنی بیت آنکه خدا ترس  
را بر رعیت بفرست چه اگر که او پر پیز گار است و هر که پر پیز گار است او معمار ملک است -  
و در بعض نسخ معمار ملک است و پر پیز گار - و بعد از عطف و درین صورت این کاف تعلیلیه  
درج

و مدخل آن خبر مبتدا سے محذوف یعنی خدا ترس باشد۔

ابدانیش تست آنکه خو خوار خلق | که نفع تو جوید در آزار خلق

آن کہ اسم اشارہ است مبتدا و ما بعد آن بیان آن و بعد از دوسے رابطہ محذوف۔ جوید از  
تست خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم علت مضمون این خبر۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہر کہ خو خوار  
خلق است او بہ اندیش تست چرا کہ نفع تو سچید در آزار رسانیدن بخلق و درین صورت  
خلق استرازدوست ظلم او شافی شدہ تر از نفرتی خواہند کرد و بعض نسخ بدانیش تست  
آن و خو خوار خلق و در بعض دیگر بدانیش ملک است و خو خوار خلق۔ در ہر دو صورت بیوط  
و ادعطف پس کہ معنی ہر کہ مبتدا سے موصوف و ما بعد آن صفت و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا بود

ریاست بدست کسانی خطاست | کہ از دست نشان دہتما بر خداست

مراد از ریاست سررشتہ ریاست و این مجاز بالجذف است و مصرع دوم براسے بیان  
کسانی۔ و حاصل معنی بیت آنکہ سررشتہ ریاست بدست کسانی دادن خطاست کہ از دست  
بیدار نشان دستہاے مظلومان برخداست اسے داوتم رسیدگی و مظلومی خود از دست خود

اندغال سفلی بر خلق رنج | کہ تدبیر ملک است و تو قیر رنج

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و تدبیر ملکست خبر مقدم بر مبتدا و تو قیر رنج مبتداست۔  
و حاصل معنی بیت آنکہ عامل فرومایہ بر رعایا رنج روا میدارد اسے ال را از ایشان بغضب و  
تقدیری فراخنگ می آرد براسے آنکہ تو قیر رنج باین طور را تدبیر ملک گمان میبرد و این خطای  
فاختی است۔ تو قیر بسیار کردن۔

نکو کار پرور نہ بیند بدی | چو بد پروری خصم جان خودی

مصرع اول در معنی شرط است و جز اسے آن محذوف۔ و نکو کار پرور از عالم غریب پرور  
و مصرع دوم جملہ شرطیہ معطوف بر همان جز اسے محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہر گاہ حال  
چنین است کہ ہر کہ نکو کار پرور است بدی پیش دسے نمی آید و مکر دہی بد و ننی رسیدن نہیں  
این قسم مردم را پرور دہد باش تا از چشمہ ان و سکارہ در زمان محفوظ و مصئون باشی و اگر چنین  
نکنی و بر خلاف تعقل آری درین صورت دیدہ و دانستہ کہ بر ہلاک خود دست دہی و البتہ از د  
متضرر روشنا فی خواہی شدہ و در بعض نسخ نہ بینی بحدیثہ خطاب و نظر بر سباق و سباق زمین  
بہتر است و درین صورت لفظ پرور را بعد از وی کان تعلیل علیہ و صلہ نہ بینی ہر دو محذوف

باشد - حاصل معنی آنکه مردم بخوار بر او پیش کن که از روی بدی تو نخواهد رسید و بعضی معتقدند  
این سخن را سقیم گمان برده اند و گفته اند کاف یا تا درین قسم موقع نظر نیاید پس او علی  
فعلیه السلام انتہی ظاهر انتخاب کلام شیخ را که مستند است مستند نمیدانند -

مکافات دشمن با دشمن	که بخشش بر او رده باید زین
---------------------	----------------------------

مکافات دشمن باضافت مصدر را لے المفعول در اصل مکافات عداوت دشمن بوده که  
از جهت تخفیف لفظ عداوت را از میان برانداخته بر صفات الیه آن اکتفا کرده اند و حاصل  
بیت آنست که مکافات عداوت دشمن بگرفتن مال وی یا بخشش که عبارت از ضربت سرت  
بکن چو که او واجب الاستیصال است پس استیصال او ممکن یا آنکه مکافات ان باین چیز  
مکن بلکه استیصال او ممکن پس بر تقدیر اول مصرع دوم علت معلول محذوف و بر تقدیر  
ثانی اضرایه بود و در بعضی نسخ مکافات ظالم - و در بعضی دیگر مکافات مودی - و در بعضی  
شرح مکافات مردے نیامده تنکیر و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد یعنی مردے  
که لائق استیصال کردنت بهر عنوان که ممکن باشد -

مکن صبر بر عامل ظلم دوست	که از فریبی بایدش کند پوست
سرگرم باید هم اول برید	نه چون گو سفند ان مردم درید

صبر بفتح شکیبائی کردن و شکیبائی و در بند کردن کسی را و چیرے خوردنی ندادن تا بمیرد  
یا سگند بخورد و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و کلمه از سببیه است - و حاصل سخن  
بیت اول آنکه عامل ظلم دوست که سبب فربه شدن از خوردن نعمت حرام مستوجب آن  
شده که پوست از تنش بگنجد تا موجب عبرت حرام خواران دیگر گردد حبس کردن و بند  
فرمودن بر دے روا شده چرا که او خائن است بطبع مال که تصرف در آن کرده است سگند  
دروغ خواهد خورد و بطلافت اخیل خوشتر را از آن جمله بد خواهد برد و درین صورت زیان  
کلی در عین المال راه خواهد یافت و احتمال دارد که مصرع دوم اضرایه بود یعنی حبس مکن بلکه  
سایخ وے کن - و تلمیح بالنسبیه از شسته که مصرع ثانی بیان وجه صبر کردنت یعنی این وجه  
نظر کرده که این عامل ظالم بعد از آنکه فربه خواهد شد مال بسیار از رعیت بظلم و تعدی بدست  
خواهد آورد و اما تلمیح خواهیم کرد و مال از او خواهیم گرفت صبر مکن هر چه زودتر او را عزل کن و  
بیت ثانی بجای علت این مدعاست انتہی و برین تقدیر صبر یعنی شکیب کردن باشد - و بعضی

و بعضی

او محققین میفرمایند اقوی آنست که از معنی دروگان بیان عامل ظلم دوست و صبر بر عامل  
منوون کنایه از نگاهداشتن بود و حاصل معنی آنکه صبر بر عامل ظلم دوست که در قوت گرفتن دست  
او باید کرده نیست پس او را پیش از ظلم او که هنوز قوت نگرفته و مستوجب دست کردن نگذریده  
و در کتب یعنی کسی را که دانی ظلم دوست است و توبیب عدل او را از جهت از کتاب ظلم او برخ  
پست او خواهی گشت به عامل گذار و پیش از از کتاب ظلم معزول کن چنانکه گرگ که سر را را اول  
باید بریدن بعد از خوردن گوشت و مردم انتهی - و تواند که کعبه تریف بود و صحیح جبر بجم تازی که  
معنی شکسته را در پیشین و نیکو کردن حال کسی را نیز آمده و چون این هر دو معنی قرین معنی  
رحم کردن است بلکه در بعضی نسخ لفظ رحم بعینه واقع شده و در نیست که معنی رحم استعمال  
کرده باشند و در بعضی مصرع دوم مصدر بلفظ چو است و درین صورت تمام مصرع شرط  
و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف عامل از قبیل اضمار قبل الذکر و جزای این شرط  
مخذوف بود - و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه بسبب قریه شدن از قهاس حرام مستحب  
سلخ شده است پس بر چنین عامل جبرای رحم کن و زنده گذار زیرا که او موفقیست  
قوی موفقی پیش از این شایع تجویز کرده و بیت دوم مؤید همین اراده است بطریق اول  
معنی نماید که لفظ هم یا براسه افاده معنی اشتراک بین الامرین آید یا براسه افاده معنی هم  
یا زانده و این مخصوص بالتصال لفظ نیز است چنانچه در موضع خود معلوم شود و در اینجا هیچ  
یک از این معانی مناسب نیست پس غلط مسلخ باشد و صحیح از اول معنی در اول و این محاوره  
مقرر است - و مؤید این تقریر است که در نسخ معتبره واقع شده سه سر گرگ اول باید  
برید نه اسه پیش از آنکه گوشت آنرا برد و اگر نه فایده معتد به بر آن مترتب نخواهد شد -

در معنی ظلم

### حکایت

چه خوش گفت بازار گالی ایام	چه گر دوش گرفته دزدان به تیر
بازار گالنه بیاسه تنگیز و مصرع دوم شرط و جزای آن مخذوف و ابیات تا بعد موقوفه گفت	
و حاصل معنی مصرع دوم آنکه در آنوقت که گرفته شدن بازارگان را به تیر و تیر باران کردند	
چه مردانگی آید از رهزنان	چه مردان لشکر چه خیل زندان
که چه در حدیث مکر افاده معنی مساوات کند پس حاصل معنی بیت این باشد که هرگاه از رهزنان کار مردان نیاید و لشکران اتفاق دست با ایشان خوانند که در پس مردان لشکر خیل زندان حکم	

مسادات خواهند داشت در علم تدارک از ایشان و بینما فرقی نخواهد بود

شبهه‌ای که بازار را گمراه نکند	در خیر بر شهر و شک نیست
که آنجا اگر بوشمندان روند	چو آوازه رسم بد بشنوند

مصرع اول از بیت دوم استفهام انگاری است که بصورت انشاست و در معنی خبر و آگاه  
که مصرع دوم شرط و جزا است آن محدود و این جمله شرطیه علت مضمون مصرع دوم از بیت  
اول باشد - و حاصل معنی بیت آنکه چون آوازه رسم بد پادشاهی را بشنوند که بازارگان را  
میرخواند بعد از آن ممکن نیست که بوشمندان قصد و یاران پادشاه کنند و میتوان گفت  
که بوشمندان وضع مظهر موضع مضمون غیر لفظه است و برین تقدیر مراد از آن همان  
بازارگان باشد - و در بعضی نسخ که آنجا اگر عاقلان کم روند - و درین صورت این کاف  
تعلیل و مدخل آن دال بر جزا خواهد بود -

نیکو بایست نام نیکو قبول	نیکو دار بازارگان و رسول
بزرگان سافز بجان پرورند	که نام نیکوئی بسالم برند

نیکو عبارت از فعل جمیل - و قبول در اصل مصدر است بمعنی پذیرفتن و بجا بمعنی پذیرفته  
شده استعمال - و فارسیان مصدر عربی را چون خواهند که در معنی امر استعمال نمایند بجهت  
لفظ کن تقدیر میکنند چنانچه همین لفظ در بیت ما نحن فيه و لفظ حذر در قول او را و اول  
در و سندی حذر - و بهر تقدیر مصرع دوم تفسیر لفظ نیکو است - و حاصل معنی بیت آنکه  
آنکه نام نیک را طلبکاری پس نیکو اختیار کن - و در بعضی نسخ نیکو قبول و درین صورت قبول  
بهمان معنی اول و مصرع دوم تفسیر لفظ نیکو باشد و در صحیح اگر بایست نام نیک و قبول - و  
درین صورت این مصرع شرط و نیک و قبول توسط و او عطف و مصرع دوم جزیه این شرط  
و صفات الیه قبول محدود بود یعنی اگر نام نیک و قبول و لها میخوای پس عزیز و محترم  
بازارگان و رسول را و اول ایشان را بایست آ -

تبه گردان ملکات غم‌غریب	کز و خاطر آزرده بنده غریب
غریب آشنا باش و سیل دوست	که سلیح جلاب نام نیکوست

مصرع دوم بیان آن ملکات و کلام از معنی در - و خاطر سجدت صفات الیه مفعول اول فعل  
بنده است - و حاصل معنی بیت آنکه خراب شود غم‌غریب ای درایام بعد از آن ملکات

که درو خاطر خود را آزرده بنید غریب و در نسخ معتبره خاطر آزرده گردد و درین صورت ظلم  
 ازین معنی این دو خاطر آزرده مرکب معنی دل آزرده - و گردد یعنی برگردد باشد چنانچه درین بیت  
 سه نظر کردن بخوبان دین سعد نیست + معاذ اللہ کسی از دین برگردد و بعضی محققین  
 میفرمایند که در اینجا گرد دینی برگردد گفتن بیجا است بلکه معنی شود و نسبت بملکت مجاز است  
 انتهی - بر تامل پرشیده نیست که هیچ یک ازین دو ترجمه که ماکرده ایم نسبت بملکت  
 مجاز لازم نیاید -

نکو و ضعیف و مسافر عزیز	دزد آسبب شان بر حذر باش
ز بیگانہ پرہیز کر دن نکوست	کہ دشمن توان بود در دوست

بر حذر باشی از نیشہ ناک و بغض با سہ فارسی چنانچه شهرت دارد محض غلط و قول  
 او نکو بایدت تا قول او در روی دوست بر شش بیت با هم دست و گریہ نیست و در نسخ  
 معتبره در زنی دوست اسے در لباس دوست و علی التقدیرین درینجا معنی ہیبت و  
 صورت و علت مخوف و مصرع دوم از بیت اول مخدوف - و بیت دوم معطوف بر آن  
 تقدیر و او عطف است - و حاصل معنی آنکہ این کہ گفتم کہ از آسبب شان بر حذر باش  
 نیز بنا بر آنست کہ ایشان بیگانہ اند احترام کردن نیکو زیرا کہ ممکن است کہ دشمن در صورت  
 دوست بود و ہر گاہ حال چنین باشد شاید کہ این بیگانہ در حقیقت دشمن بود و در صورت  
 دوست باتو برخورد و تو غافل باشی و با تو معاملت کند کہ تدارک آن نتوانی کرد -

قدیران خود را بیغزاسے قدر	کہ ہرگز نیاید ز پرورد دم غدر
چو خدمت گذاریت گرد آہن	حق سالیانش فراش یمن
کہ اورا ہر دم دست خدمت بہ	ترا بر کم ہچیمان دست ہست

مصرع اول از بیت سوم شرط و جزا اسے آن مخدوف - و مصرع ثانی علت آن جزا و لفظ اورا  
 در معنی مضاف الیہ دست خدمت است کہ از وی قطع شدہ بعد از حرف شرط در آمدہ  
 و ضمیر اورا جمع بطرف خدمتگذار - و در بعض نسخ اگر بپیش دست تا آخر و این واضح تر است  
 و ہر تقدیر حاصل معنی بیت آنکہ اگر پیرے دست خدمت اورا بسته است از کار اسے  
 بر نمی آید پس اورا آزاد کن و تکلیف خدمت پر و پسند چرا کہ ترا بر کم ہچیمان قدر و تصرف  
 ہست کہ در جوانی او بر و کم میکردی و از قسم صلہ و جائزہ بودہ و درین وقت از قسم

فوت و جرم دے خواہ بود۔

گفتار در نوازش خدمتکاران قدیم

شنیدم که شاپور دم در کشید

چو خسرو بر پیش قلم در کشید

معنی دوم شرط و جزاے آن محذوف - و دم در کشید یعنی خاموش اند و قلم در کشید یعنی منوچ کرد -

چو حاش شذاز منوائی تباہ

نیشست این حکایت بنزدیک شاه

بیت اول جمله شرطیه و بنزدیک معنی آئے و این مجاز است - و بیت دوم بیان این حکایت و آسے حرف نما و شاه منادی موصوف - و آفاق گستر بعدل صفت و معنی آن پس کنند عالم بعدل - و ترکیب آفاق گستر از عالم غریب پرورد سبکین نواز - و قول اذ اگر من تمام شرط و جزاے این شرط محذوف و توالی بفضل بقدر یکله است دراک معطوف بر آن و مضارع بفضل یعنی لفظ آبی نیز محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه اے شاه که پس کنند اطهرن عالمی با استعانت عدل اگر من ازین جهان رفتم از آن باک نیست چرا که بودن و نبودن من مساوی است لیکن تو البتہ بماتی بفضل آبی چرا که بودن تو ضروریت برای آسای و آبادی عالم - و شایع بانسوی معنی اول را چنین صحیح بنده است که اے سایه آفاق گستر بعدل - و در شرح آن نوشته که آفاق در معنی معنای الیه گستر است یعنی آسے سایه گسترده جهان بعدل مانے که عدل تو جهان را شامل است و بعضی از محققین میفرمایند که این نسخه تعقید دارد و آفاق گستر لفظ نامسموع است من ادعی فعلیه است - مولف گوید علی التقدیرین قافیہ عدل با فضل معیوب بوده از جهت اختلاف حرف قید لیکن مخرج تمارک آن نموده -

غریب که پرفتنه باشد سرش

سیا زار و بیرون کنایه ز شورش

تو که خشم بروی نجیری رسوت

که خوی بدش دشمنی در وقت

وگر پاری باشد ز زاد بوم

بصغاش مغرست و بقلاب درم

همانجا مالش مده تا بچاشت

نشاید بلا بر سر کس گماشت

کرم

## که گویند برگشته باد آن زمین | که مردم آیند بیرون چنین

در بعضی نسخ بیت دوم چنین - که اگر خشم بروی زان رود است بلکه خود خوسه بدو خمش در  
تقاسست و بهر تقدیر این هر پنج بیت با هم دست و گریبان و غریب در اینجا معنی مطلق  
مسافر خواه از فارس باشد و خواه از غیر فارس و مصرع دوم جزای شرط محذوف است یعنی اگر  
از کشور تونسیت و این واد اضرایه بیت دوم علت مضمون مصرع مذکور بیت سوم مضمون  
بر مضمون علیه محذوف است یعنی از کشور تونسیت چنانکه گذشت و بهمانجا اشاره براد و بوم و  
مفرست و مدد هر دو بعینه نمی و علت مضمون مصرع اول از بیت پنجم محذوف و کات در  
صدر مصرع دوم براسه بیان آن زمین و مدخل این کاف بقایای علت مذکور است  
و حاصل معنی این ابیات آنکه غریب که چنین و چنین اگر از کشور تونسیت پس سیارار اورا  
بلکه بیرون کن از کشور اورا بر وفق و ملاطفت زیرا که اگر خشم بروی نگیری و بر وفق و ملاطفت  
اخراج آن کنی رواست چرا که خوسه به دار دهمان خوسه او دشمن در تقاسست او دست  
و خشم گرفتن تو بر محض فضول و اگر گفته شود که معنی مصرع دوم از بیت اول بے ارتباط  
و محله صورت نیکو در چه اخراج از کشور نیز نوسه از این است گوئیم عام و حقیقه مقابل که شود  
بمخاص اراده کرده میشود از ان عام سوائے خاص پس بنا بر این قاعده مراد از آزار نمی  
عنه غیر آزار اخراج باشد چون ضرب و قتل و اسیر و مانند آن - و قید بر وفق و ملاطفت  
برای آن کردیم که اخراج دو صورت دارد یکی خشم و غضب و دیگر بر وفق و ملاطفت - اول  
که متعارف است در بیت مابعد از ان منع میکنند پس احتمال دیگر مانده گزافی - و معنی  
قول او و اگر فارسی باشد تا آخر است که و اگر زاد و بوم آن غریب پارس باشد او را در  
سما بچاشت حملت مده بلکه در حال کارش تمام کن و مسافر را عدم گردان چرا که او بکلات  
و بلا بر سر کسی گماشتن شایان نباشد که مبادا اگر در شهر دیگر برود و ساکنان آن شهر را  
آیینی از او برسد در آنحال ایشان با هم بگویند که برگشته باد تا آخر و در بعضی نسخ تشبیه  
بلا بر دیگر گماشت و درین صورت بر معنی الای باشد - و شارح مانوی نوشته که  
در بعضی نسخ بده بطیقه امر دیده شده و درین صورت چاشت عبارت از مدت حیات  
باشد چه بعد از چاشت زوال است یعنی تا که زنده است همین حاد و ولایت خودش  
جاسه ده وید آنچه مناسب حال اوست از بند و پند باد و سسلوک کن و از کشور خود ریش



بهارستان  
 انتهی - مخفی نماید که از قول او که اسے شاہ تا قول او مرا ہم نہیں مقولہ شاپور بطریق غرض  
 مدعی اسے او بوده - و از قول او تا غریب ہے کہ تا آخر داستان بر سبیل و عطا و نصیحت و مراد از  
 پارس ملک همین خسرو است - و تواند کہ مقولہ شیخ باشد پس مخاطب اگر مطلق بادشاہ است  
 درین صورت نیز مراد از پارس ملک آن بادشاہ خواهد بود و اگر مدوح است پس پارس  
 محمول بر حقیقت است - و بعضی از محققین بیفزایند کہ این ابیات بالا تا از حکایت تنہد  
 کہ شاپور تا آخر تا ابیات سابقہ کہ در نحو داشتن ضیعت و مسافرت مرتبط گردود در  
 صورتی کہ از اینجا نباشد نامر بوطی شود چرا کہ وجہ خصوصیت بیان احوال مسافر بیست  
 احوال متوطن نیز بیست مذکور کرد مہند از ادبوم پاری چہ قسم درست بود بلکہ زاد بوم  
 پارس بدون تختانی سے باید یا ہمہ مقابلہ غریبہ کہ در بیت اول است و مراد از ان مطلق  
 است کہ فارسی و غیر آن باشد یا دیگر کسی کہ پاری زاد بوم بود چہ طور صحیح بود پس ارجاع ہمہ  
 بسوی آن نیز صحیح نبود قائل ولا تعلق و گمان فقیر این ابیات الحاقیت خصوصاً بیت اخیر زیرا کہ  
 عبارت آن سقیم و در غیر محل مرقوم است چنانکہ بر تامل پوشیدہ نیست انتہی کلاسہ - قول او این  
 ابیات تا قول او مرتبط گردود این بر تقدیر است کہ ادعائے ربط میان جمیع ابیات کردہ شود و این  
 ظاہر البطلانست زیرا کہ در حکایت سابق قول او قد میان خود را تا آخر حکایت با سابق غرض  
 هیچ ربط نیست و در قول او در صورتیکہ از اینجا نباشد نامر بوطی شود و تامل - زیرا کہ در حکایت  
 شاپور کہ بشاہ نوشہ بادشاہ را الجوان آفاق گستر بعدل تعبیر کردہ و بعد از آن طریق مدح  
 بیان میکند کہ چنین و چنین باید - و قول او احوال متوطن نیز می بایست مذکور کرد این نیز  
 محل نظر زیرا کہ رسم فصحا است کہ گاہی احوال یکے بیان کنند و مقابل آنرا بقائسہ آن  
 سیکہ آرند چنانچہ در قول او قد میان خود را تا آخر والا بایستہ کہ احوال جدید ان نیز مذکور سیکہ  
 و همچنین در ابیات دیگر مثلاً غریب آشنا باش و نکو و ارضیعت و امثال آن - و قول او مہند از  
 زاد بوم فارسی چہ قسم درست بود بلکہ زاد بوم فارس بدون یا سے تختانی سے باید و منشار این  
 غفلت است از تحقیقاتی کہ خود در مہرست عظمی در جواب اعتراض ابوالبرکات نمیر بر این  
 نقصانی و سلامتی و غیر آن نوشہ - و قول او مراد از ان مطلق است تا آخر بنابر این ہمہ  
 است بر قاعدہ کہ عام و قلیکہ مقابل کردہ شود بخاص تا آخر چنانکہ گذشت -

چون

عمل گردہی مرد و چشم شناس	کہ نفس ندارد در سلطان ہارس
--------------------------	----------------------------

<p>بدر بوستان</p> <p>از و بر نیاید و گریز خوش</p>	<p>چو مفلس فرو برد گردن بدوش</p>
<p>مصراع دوم از بیت اول براسے بیان علت مضمون مصراع اول و بیت دوم معطوف بر اول کات بتقدیر لفظ و نیز و لفظ مفلس در بنجا وضع منظر موضع مضمون - گردن بدوش فرو بردن کنایه اشتغال و سرنگون ماندن - و دیگر بمعنی من بود - و در بعض نسخ مگر که حرف استثنای است و این خط نسخ است - و حاصل معنی این ابیات آنکه هر که اخلاصت میفرماید نخست احوال او را از خارج معلوم کن پس اگر شغف است با امانت و دیانت سرانجام خواهد بود و احیاناً اگر سرقه و خیانتی از او واقع شود تدارک آن توانی کرد و اگر مفلس است پس او را سلطان نمی برسد از ماله که خواهد هر اسید و نیز چون از حساب خواهند و در آن وقت مثال و سرنگون بماند من بعد از و جیز خوش نخواهد برآمد -</p>	
<p>باید بر و ناظر سے برگاشت و شریف عمل بر کن و ناظرش</p>	<p>چو شریف دوست از امانت بدست و را و نیز در ساخت با خاطرش</p>
<p>دوست از امانت بدست نخست کنایه از ترک امانت کردن تمامه و مرتجع ضمیر او در مصراع دوم بیت اول شریف در مصراع اول از بیت دوم ناظر و شین ضمیر متصل منصوب در هر دو مصراع راجع بطرف شریف و ناظر عبارت از کسی که در عرف این دیار وارد و رفته خوانند و کنایه از جاسوس و ویدبان و مثال آن نیز بود و با حیرت در ساختن کنایه از سازش و موافقت نمودن با او و عمل بر کردن کنایه از غفلت و امان -</p>	
<p>نه از رفیع دیوان و زجر و هلاک</p>	<p>ایمن باید از داو و راندیشه ناک</p>
<p>رفیع دیوان باضافت مصدر لای الفاعل - و قول او زجر و هلاک بحدت مضاف الیه معطوف بر قول او نه از رفیع دیوان بتقدیر عبارت و نه از از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی بیت آنکه ایمن باید که اندیشه ناک باشد از داو و راندیشه ناک و نه از زجر و هلاک کردن وی او را</p>	
<p>و گریه جاهش سیف زای و قتل</p>	<p>که بر خلق کوش باید از و نذر</p>
<p>که معنی هر که مبتدا و موصوف و باید صفت آن و شین ضمیر متصل منصوب از قبیل اضممار قبل الذکر - و جاهش سیف زای و قدر خبر مقدم بر مبتدا و دیگر بار ظرف آن - و باید از و نذر دارد اگر ادا ببال افعال از ماده اذنی است پس یعنی آزار دادن باشد - و اگر ابتدا بنون و دال از ماده اند و دال معنی تمویه است پس کنایه از لفاق و دوری بود - و قدر نفع خیر</p>	

میوفانی کردن - قدر بالغم و غاد میوفان - و حاصل معنی بیت آنکه هر که بر خلق کشتش داشته باشد  
باید او قدر بار دیگر بر جاہ او میفرماید ای غل سفر مرا که درین نوبت پیشتر از پیشتر مر حجب  
همان ناشائعه خواهد شد و دیال آن عائد تو خواهد گردید و اغلب که این بیت الحاقیت  
و در نسخ متداوله مکتوب نیست -

بیشان و بشمار و فارغ نشین	که از صد یک یک را به بینی امین
---------------------------	--------------------------------

بیشان و بشمار رویه بینی بر سه بصیغه اثبات - و صد عبارت از مطلق عدد کثیر و حاصل معنی  
بیت آنکه مردم بسیار را فراهم آرد و انتخاب بکن که از ان میان یک کس را امین خواهدی یافت  
آنگاه عمل بفرماید و با اعتماد دوس از مهمات مالی و ملکی آسوده نشین و اگر فارغ نشین معصوم  
بود عطف - و به بینی بصیغه مثبت نباشد پس فارغ نشین منادی بحدف حرف نذا خواهد بود  
و درین اشارت است آنکه مردم امین بحسب وجوب بسیار بهم میرسد پس اگر استغناء را کار قرار  
بدست نترانی آوردن - و در بعض نسخ چو از صد و درین صورت این مصرع شرط و مسطوف مدح  
چو در جزای این شرط هر دو محذوف بود - و حاصل معنی آنکه هرگاه از صد کس یک امین بهم میرسد  
و قیض او ای که بکسی عمل بفرمائی پس نخست جمعی کثیر را بهم برسان و همان طور که گفتیم عمل آر - و بر مثال  
پوشیده نیست که بهر دو طریق اعنی خواه منفی و خواه مثبت معنی مصرع اول چنان نمیشود خصوصاً  
لفظ بیشان یعنی شهور که در اینجا هیچ ربطی ندارد مگر آنکه افشاندن یعنی بر تافتن درهم و دینار نیز  
تاخن ترا گشت بود براسی استعلام سره از ناسره بطریقیه که سهود صرافانست چنانچه درین بیت  
حکیم خاقانی سه زرے که بود خلاص کانی به آواز دهم و بر نشانی ۴ و برین تقدیر مردم  
استعاره کینه و اثبات افشاندن باینکه از لوازم درهم و دینار است استعاره ترجیح بود -

و در مجلس ویرینه و آسم قلم	نباید فرستاد یک جا بهم
چه دانی که همدست گردند و یا	یکے دزد و باشد یکے پرده دار
چو دزدان ز جیب پاک دار بویم	رود در میان کار و آسائیم
یکے را که معزول گردی ز جاہ	چو چندے بر آید بخشش گناه

هر چهار بیت با هم دست و گریبان - و در بعض نسخ یک قلم این تحریف است - و قول او چو  
چندے بر آید آسائیم چون ایام معدودے منقضي شود -

پراوردن کار آسوده وار	به از قیله بندی شکستن هزار
-----------------------	----------------------------

این بیت علت مضمون بیت اول است - و قید در اینجا یعنی سلسله و زنجیر و مضامین لطافت  
بندی بیاسی نسبت و شکستن در معنی مضامین قید بندگی و مجموع تیز از هزار است - و در بعض  
شرح کار امیدوار و تاج مانسوی گوید که اگر مراد از شکستن قید بندگی خلاص کردن  
و ندانے ہم باشد چنانچه تبار است تفصیل شے علی لفظ لازم می آید چه خلاص کردن  
و ندانے ہم داخل بر آوردن کار امیدوار است و این بے ارتکاب تخیلی که شعر او را درست  
نمیشود و اگر قید بندگی یعنی قید بنده بودن در قید گیرند و جمیع بهم نیرسد و اگر قید بندگی بیاسی  
تنگیر یعنی قلعه ملاحظه نمایند بے تکلف درست میشود یعنی کار امیدوار بر آوردن از هزار قلعه  
شکستن و فتح کردن آن بهتر است انهمی کلامه - و این محل نظر است چه هرگاه قاعده تفسیر  
شده باشد که عام و قید مقابل کرده شود بخاص اراده کرده میشود از آن عام سوای این خاص  
چنانکه مکرر گزشت پس درین صورت مراد از بر آوردن کار امیدوار غیر از شکستن قید بندگی  
خواهد بود چون طعام دادن و جامه پوشیدن و شفاعت کردن و مانند آن پس احتیاج نماند  
بقول او که بے ارتکاب تخیلی درست نمی شود و اگر قید بندگی بیاسی تنگیر تا آخر برای آوردن  
بیاسی تنگیر و جمیع می باید و آن ظاهر نیست -

نویسنده را اگر ستون عمل	بمقتد بنزد طناب اعل
-------------------------	---------------------

نویسنده عبارت از عامل و ستون عمل بعین و طناب اعل بهرزه یا ضافت شبیه بهرزه و مصرع  
اول تا قول او نیست شرط - بنزد طناب اعل جزای شرط - و حاصل معنی بیت آنکه عامل  
اگر از عمل معزول شود باید که نویسنده شود از منصوب شدن بعمل باز دیگر - و در بعض نسخ نویسنده  
را اگر ستون عمل - بمقتد بنزد طناب اعل - و درین صورت این کاتب براسے بیان نویسنده  
و را براسے صله بمقتد و بنزد طناب اعل و شین ضمیر متصل منصوب راجع لطرف نویسنده بود

بفرمان بران شمه داوگر	بدر و از خشم آورد بر پسر
گوش میزند تا شود در دکان	گش میزند ایش از دیده پاک

این هر دو بیت تحلیل مدعای سابق و بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و شین ضمیر  
متصل منصوب راجع لطرف فرمانبر - و فرمانبران عبارت از عالمان و متصدیان را که آن  
سلطنت است - و حاصل معنی بیت آنکه خشم او شاه داوگر بر فرمان بران مثل خشم پدر بر پسر  
که رحمت و شفقت در عقب دارد -

چو زرمی کنے خصم گرد و دلیر	وگر خشم گیرے شوند از تو شیر
دشمنی و زرمی بہم در بہ است	چو رگ زن کہ حجاج و مہم بہ است
جو اندر دوش خلق و بخشند بہا	چو حق بر تو باشد تو بر خلق یاش

درین آیات التفات است از غیبت بخطاب - و حاصل معنی بیت اول آنکہ اگر زرمی کنی با خصم و پیام صلح دہی با وہ اگر خشم گیری بر وہ از عہدہ دی بر نیائی در ہر دو صورت دلیل ضعف و ناتوانی است  
 شراح اسوی گوید پیرشدن بمعنی زسیہ گشتن و امید بریدن از لطف - و حاصل معنی بیت اگر خشم گیری با دشمن سختی پیشہ کنی اورا توقع لطف و امید احسان از تو نماند و معنوی و جہان داری کہ مطیع و مقار  
 کردن خصم بہت فرت شود انتہی - و بعض از محققین میفرمایند کہ معنی کہ این شراح نوشته ازین  
 بیت خیلی دوری نماید و بر عاقل سبب پوشیدہ نیست کہ درینجا لفظ خصم غلط محض است چرا کہ ایما  
 سابق و لاحق دلائل صریح دارد کہ مطلب شیخ نہ نیست کہ بر طیحان در عایانہ سختی محض باید کرد و نہ در  
 مطلق بلکہ ہر دو ہم باید نمود چنانکہ پیر بر پسر و رگ زن بر جیج پس جیج بجای خصم لفظ بر تو بود  
 عجبکہ شراحان از دو عاقل گذشتہ اند انتہی - عجب تر آنکہ نسبت غفلت بشراحان کردہ و حال آنکہ  
 ما ہیچ نسخہ بر نسخہ بخارا و ساعد نیست و معنای فاعل فعل گرد و دلیر نیز مذکور نیست فافہم و امل -

چو یاد آید از عہد شایان پیش	ہمین نقش بر خوان پس از عہد خیل
-----------------------------	--------------------------------

مدعا ازین کلام ترغیب بعدل است - و حاصل معنی بیت آنکہ ہر گاہ کہ یاد آید ترا کہ پادشایان  
 پیشین چنین عادل بودہ اند پس ہمین پندار کہ تو ہم اگر عادل باشی پس از گذشتن تو ہمین طور  
 را نیز یاد خواہند کرد و در بعض نسخ ہمین نقش بر خوان پس از عہد خویش کہ دیدی تو از  
 عہد شایان پیش کہ درین صورت مصرع دوم بیان ہمین نقش و دیدی از افعال قلوب  
 باشد - و در بعض دیگر کہ خواندی پس از عہد شایان پیش - و در بعض نسخ بجای عہد اول  
 لفظ مرگ داین واضح است و تواند کہ مراد از عہد شایان پیش مطلق ماجرا سے ایشان  
 باشد چنانچہ از آیات لاحقہ نیز ہمین استفادہ میشود و حاصل معنی آنکہ اگر عدل کنی ترا بعدل  
 یاد کنند چنانچہ تو شیروان را و اگر ظلم کنی ترا بظلم یاد کنند چنانچہ حجاج یوسف را -

یکے نام نیکو برد از جہان	یکے رسم بہ ماند از جہاودان
مرد آنکہ ماند پس از وی بجاک	بل و سجہ و چاہ و مہمان سرک

در بعض نسخ یکے نام نیکو برد از جہان - یکے رسم بہ ماند از جہاودان - درین صورت معنی

باشد که از حتران و نیل کی نام نیکو باشد و برت و یک رسم باز و در جهان بماند و خود  
 بگذشت - و در بعض دیگر کی نام بماند و در بعض دیگر رسم بماند - و قول او چاه و همانا  
 در بعض خان - و درین صورت بمعنی خانه یا خانقاه باشد و این مجاز است چنانچه آرام بمعنی  
 آرامگاه و درین بیت سه بر دی نشینند آرام تو + و تاج و لیکن بستر نام تو +

هر آنکو نماند پیش یادگار	درخت و جو درش نیار و بار
و گرفت و آثار خیرش نماند	نشاید پس از مرگش الحمد خندان
چو خواهی که نامست بود در جهان	مکن نام نیک بزرگان نمان
همین کام ناز و طرب داشتند	تا خبر رفتند و بگذشتند

در بعض نسخ نماند پیش یادگار - نشاید پس مرگش - هر دو بدون توسط لفظ از دهر تقدیر  
 بیت دوم معطوف بر بیت اول - و بماند و نیار و دهر و بعضینه نفی و بماند و بشاید هر دو معنی  
 اثبات و لفظ خود از متعلق بلغظ باشد - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هر که در جهان یادگار  
 نگذاشت او بمنزله درخت بی ثمر است بلکه ازین قسم درخت انتفاع مکن اما از چنان شخص انتفاع  
 مکن نیست - و اگر خودش برت و آثار خیر از دهر بماند پس بعد از مرگ وی فایده خیر باید خواند تا  
 موجب مغفرت او گردد و بعضی از محققین میفرمایند که کسی تواند که بر عکس باشد پس حاصل معنی  
 آن بود که هر که از دنیا برت و بعد او یادگار ماند درخت وجود او بار آورده و الا لا منفعت بود  
 و هر که رفت و آثار خیر از دهر نماند برگرد او الحمد خواندن درست نیست زیرا که گویا از جر که سلام  
 بیرون است انتهای ازین توجیه مستفاد میشود که از سابق کلام اعنی قول او نمرد آنکه ماند پس  
 از وی که تا آخر فاعل است - شارح باسنوی از بعض نقل کرده ماند بمعنی و بشاید مثبت و در بعض  
 الحمد عبارت از شکر بود یعنی بعد از مرگ او الحمد رند باید خواند و شکر باید گفت که چنین لایق  
 از جهان رفت و همین بهتر است فایده و تامل -

بسبح رضا مشن و اندازد کس	و اگر گفته آمد بغورش بر سر
--------------------------	----------------------------

انداک نایه از سخن ساخته که بیا هر خوب نماید و در واقع چنان نباشد و در اصل بمعنی طبع است  
 مشتق از اندودن بمعنی تمویه چنانچه گوشت - و ایذا از باب اینی تصحیف است و در بعض  
 نسخ از آن کس و این تحریف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و قول او که گفته آمد بعضینه ای  
 جمله شرط بگذشت معطوف - و بغورش بر سر جزای این شرط و حاصل معنی بیت آنکه

سخن ساخته نباید شنید و اگر گفته آمد و نشنیدی پس تامل کن و آنگاه هر چه مقتضای وقت باشد بعمل آر -

کنه گار را عذر نسیان بنه	چو ز بهار خواهد تو ز بهار زده
--------------------------	-------------------------------

عذر نهادن عبارت از عذر پذیرفتن - و را در اینجا مفید معنی اضافت - و فاعل فعل خواهد ضمیر که راجع بطرف کنه گار است - و در بعض نسخ خواهند بعینه جمع - و عدم تطابق ضمیر با مرجع در فارسی شائع چنانکه گوشت -

گر آید کنه گارے اندر پناه	نه شرط کشتن با دل گناه
چو بارے بگفتند و نشنیدند	بدو گوشمالش بزدان بنده
و گر نپند و بندش نیاید بکار	درخت خمیت است بخیش برآر

و در بعض نسخ چو آید بهر تقدیر صرع اول از بیت اول شرط - و آید بعینه استقبال - و کنه گارے بیاسے تنکیر موصوف و صفت آن بقرینه باول گناه - و مفعول فعل کشتن هر دو محذوف - و مشار الیه وے همان کنه گار و شنید ضمیر متصل منصوب نیز راجع باو و صرع ثانی جزای این شرط و معطوف این نیز محذوف بقرینه ابیات لاحق - و حاصل معنی این ابیات آنکه اگر کنه گارے که پیش ازین مرتکب نشده باشد و بحسب اتفاق مصدر تفسیر گردد بدو در پناه تو آید درین نوبت او را بجان نیاید گشت بلکه به موعظت و اندرز ترغیب به ترک آن صادر باید کرد پس اگر مؤثر نیامد موعظت و اندرز پس جبر باید فرمود - و اگر از جبر هم تنبیه نشد پس واجب الاستیصال است و مختار شارح مانسوی چو بار بگفتی - یعنی چون یکبار از راه وعظ و نصیحت گفتی انتهی و درین تامل است چه مقام تفحص تخصیص یکبار نیست پس اختیار لفظ بارے برآے تکیه کلام بود و این در کلام شیخ بسیار است چه نظم و چه نثر -

چو چشم بکویت برگناه کسے	تامل کنش در عقوبت بسے
صواب است پیش از کشتن بند کرد	که نتوان سر کشته موئد کرد

چشم بخاکس معجم - و شارح مانسوی از بعض نسخ چو چشم افتد به حکیم فارسی نیز آورده - و در بعض نسخ دیگر چو چشم افتد و علی التقدير چشم افتادن کنایه از نظر افتادن و شنید ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه عقوبت است که از وے قطع شده با لفظ کن لمحق کشته

مجموعه

و هر دو بیت را بعد علت مضمون مصرع دوم از بیت ما سخن فیه - و قول او که توان سر کشیده  
 پیوند کرد و در بعض نسخ نشاید سر کشیده تا آخر و مفاد هر دو یکی است -

## حکایت در تدبیر پادشاهان و تاخیر کردن در سیات

ز دریای عثمان برآمد کس	سفر کرده دریا و مامون بس
عرب دیده و ترک تاجیک در	ز هر جنس در نفس پاکش علوم

کلمه را از اجتهادیه و کس موصوف - و بعد از او که کاف که بعد از ایام تنگسری آید - و بعد  
 مصرع دوم را بطه مخدوف و این مجموع صفت کس و سفر کرده مجموع صیغه ماضی ترجمه  
 مسافر و دریا مفعول فیه آن - و مامون معطوف بر آن - و لفظ بس صفت مصدر مخدوف  
 و حاصل معنی آنکه سفر کرده بود و دریا و مامون سفر کردن بسیار - و تواند که سفر کرده معنی  
 مسافر بود و چنانچه سفر کرده گان معنی مسافران در عین حکایت بیاید و شاید که سفر کرده بفک  
 اضافت بود از عالم چشمه نوز - و بعضی از محققین میفرمایند که ظاهر آنست که اینجا فک - اضافت  
 نیست بلکه لفظ کرده سیان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس حکم یک کلمه پیدا کرده -  
 و مدعا سفر مامون و دریا بس کرده است و معنی اینجاست کاف صفت و رابط قائل شدن  
 خالی از تکلف نیست و این محل نظر چه فک - اضافت عبارت از قطع کسره مضاف است  
 بسبب ملحق شدن با کس تحقیق آن - یا بسبب در آمدن کلمه در میان مضاف و مضاف  
 یا بسبب دیگر چنانچه در محل خود مبین شده پس سفر را مضاف و دریا را مضاف الیه کرده  
 بینما فاعل لغزش - و با وجود قطع کسره قائل بفک - اضافت نشدن دلالت بر عدم تحقیق معنی  
 فک - اضافت دارد و نیز لفظ کرده را متعلق به بس قرار دادن - و حال آنکه درین صورت  
 تعقید میشود و خالی از استبعاد نیست - عمان بالفتح تشدیدیم شایع است و گوید قصبه که  
 آنرا صحار خوانند و آن کناره دریاست که انانی عجایب البلدان - و گفته اند که دریاست که  
 در آن مردار پیدا شود انتهی کلامه - برین تقدیر دریاس عمان باضافت عام بخاص بود  
 از عالم کتاب قاموس و درخت اراک در تقدیر اول باضافت لام از عالم نخل و در حله  
 بخناد و در هر دو صورت مضافات این مخدوف است ای از سیر دریای عمان - و قول او  
 ز هر جنس در نفس تا آخر و در بعض نسخ ز هر جنس - و بهر تقدیر این بیت و هر دو بیت را بعد

توضیح کلمات



معطوف است بر قول او سفر کرده تا آخر

جهان گشته دانش آموخته	سفر کرده صحبت اندوخته
-----------------------	-----------------------

در بعضی نسخ دانش اندوخته و صحبت آموخته - و درین صورت مجاز بالمخف بودای آداب  
صحبت آموخته -

دو عدد رقعہ بالای هم دوخته	از احراق او در میان سوخته
----------------------------	---------------------------

مصرع اول صفتی است قائم مقام موصوف که خرقة یا جبه باشد و سریع دوم معطوف بر آن و  
کلمه آسبیده و احراق از باب افعال یعنی سوزانیدن و درجا یعنی سوزش و حرارت استعمال یافته  
و مضان الیه آن محذوف - و لفظ او بقصد بردارد و عطف و بدون داد هر دو صحیح - و حاصل معنی  
بیت آنکه خرقة داشت که بر آن دو عدد رقعہ بالاسے هم دوخته بود و خودش در میان خرقة از  
حرارت عشق مثل سوخته بود اسے مثل رکوع کهنه سوخته که آتش در آن درگیر و آن را  
بخاری حراق و خرقة بضم حا و تخفیف را خوانند و بد تشدید لجه عوام است و در بعضی نسخ  
زحراق و خود - و در بعضی دیگر ز احراق و او - در هر دو صورت بتوسط واد عطف و حراق  
بدون همزه - و این غلط نسخ و مختار شایع است و زحراق خود بدون واد عطف - تفسیر  
اینکه خود در میان از گرمی آن بر چها سوخته بود - و در بعضی چو حراق خود مصدر بکلمه تشبیه  
و بدون توسط واد و این بهتر می نماید -

بسیکل قوی چون تناور درخت	ولیکن فرومانده بے برگ سخت
بشهری در آمد ز دریا کنار	بزرگے در آن ناحیه شهر را
که طبعی نگو نامی اندیش داشت	سهر عجز بر بای درویش داشت

در بیان اقلاب اضافت - و ناحیه که عبارت از آن شهر است و وضع مظهر موضع مصرعین غیر  
و ظرف مکان فعل در آمد بشهری و ظرف زمان و س محذوف - و مصرع دوم بیان آن  
و پیش از سے کاف بیانیه - و بعد از سے رابط نیز محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه شهر  
در آمد از کنار دریا سے عمان در آن زمان که بزرگے چنین چنین شهر یا آن شهر بود مخفی  
نماند که چون در اداسے بطلی الطناب واقع میشود باز همان کلمه یا کلامے را که پیش ازین ذکر  
کرده یا بشهر اعاده می نمایند چنانچه در بیت انحن فیه درآمد ز دریا کنار - و برین تقدیر لفظ  
بر آمد در قول او ز دریا سے عمان بر آمد یعنی درآمد بود و اگر محمول بر حقیقت باشد که معنی بر آمد

<p>آمد است پس میت سخن فیه محطوت بر آن خواهد بود - و تواند که مصرع دوم صفت این شهر یار باشد و هر تقدیر بیت دوم صفت پادشاه است که تقیر ازان به بزرگی نموده -</p>	
<p>بشستند خدایتگزاران شاه</p>	<p>سروتن بجامش از گرد راه</p>
<p>چو بر آستان ملک سر نهاد</p>	<p>ستایش کنان دست بر بر نهاد</p>
<p>مخفی نماند که میت ماول با سباق و سباق ربطی ندارد مگر جملت - و آن نیست که چون پادشاه در دیش دوست بود و طبع کونامی اندیش داشت ظاهر انجمن صانع خود احاطه داده باشد که هرگاه مسافر سے از فقر و تنگداری درین شهر وارد شود احوالش را خوب پاشته با کرام تمام بملازمت می آورد و باشند بنا بر آن آن بزرگ را در حمام شست و شودادند و جامه لطیف در بر بگفتند و بر اسے ملازمت همراه بردند پس چون نزدیک بارگاه رسید نخست بر آستان سر نهاد و آداب آن مکان بجا آورد و از انجا ستایش کنان دست بر سینه گذاشت و روانه پیش شد تا آنکه باوان درآمد و این دعا گفت که بخت جوان تا آخر و ظاهر ادران زمان مردستان بر اسے تعظیم دست بر سینه میگذاشته باشد بر خلافت این زمان که بزرگان در جواب تعظیم دست بر سینه میگذازند -</p>	
<p>شهنشاه گفت از کجا آمدی</p>	<p>چو بودت که نزد ملک ما آمدی</p>
<p>ملک باز پرسید ز آن نیکنام</p>	<p>بلطفی که شد موم سنگ رخام</p>
<p>بنرمی و آهستگی که چیس</p>	<p>طعانش خورانید و بر طعشیر</p>
<p>از و باز پرسید کای با خرد</p>	<p>چه دیدی درین ملک از رنگ و بوی</p>
<p>چه دیدی درین کشور از خوب و بد</p>	<p>بگو ای خردمند نیکو سرشت</p>
<p>بگفت ای خداوند روی زمین</p>	<p>خدایت بحین باد و دولت قرین</p>
<p>معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه چه تقریب روداده باشد که درین شهر وارد شد و حاصل معنی ابیات بعد این که چون پادشاه استفسار احوال کرد و از مهابت شاهانه تقوا معروض داشت پادشاه این معنی تبفرس دریافت این نوبت بلطفی پرسید که ادعاس را در بخته مثل سنگ رخام بخند شده مانده بود مانند موم نرم شد پس بلطف و رفیق حیر کرد بر سخن گفتن و بے حجاب شدن و از انجا که اگر ام همان ست است پیش خود طعام خورد و استفسار نمود از احوال مملکت محروسه پس در جواب آن گفت که اسے خداوند آفریده</p>	

و ابیات لاحقہ منقولہ بگفت است و برتا مل پوشیدہ نیست کہ این ہر شش بیت محض لای  
و در نسخ معتبرہ مذکور نیست و بدون اینہا حکایت تمام نمی شود۔

زرقم درین مملکت منزلی	کز آسیب آزرده دیدم دلی
-----------------------	------------------------

مصرع دوم صفت منزلی و حاصل معنی بیت آنکہ جمیع منازل این مملکت را سمور و آباد  
یا فتم و بیج دلی را از آسیب ظلمت متافوی و آزرده ندیدم و قول او ملک پیرایہ بقلب  
اضافت گنایہ از آرایش ملک است۔

ندیدم کسی سرگران از شراب	مگر ہم خرابات دیدم خراب
--------------------------	-------------------------

سرگران کنایہ از مخمور و بے دماغ و چون سابق نفی آزر دلی از ظلم کردہ بود اینجا میگوید کہ  
ہیچکس را از شراب سرگران ندیدم و بعضی محققین گویند مصرع دوم بحسب انشائے فارسی  
غلط محض است و ظاہر اور اصل چنین باشد نہ غیر از خرابات دیدم خراب۔ و حاصل معنی  
آنکہ درین ملک بیج جا خراب نیافتم غیر از خرابات کہ بحکم شرع آنرا خراب کردہ و چون این بابی  
موجب بیج است نہ قبح چنین گفته اہم۔ و این محض حکم چہ ہم خرابات درینجا یعنی  
خرابات است۔ و میتوان کہ لفظ ہم درین ترکیب نیز زائد باشد مثل در ہمقرین کہ در  
محاورات شائع است۔ الوری سہ باسیک او مرگ ہمنان و باریت او فتح ہمقرین

سخن گفت دانا و گوہر فشانہ	بلطفی کہ شاہ آستین بر فشانہ
---------------------------	-----------------------------

دانا کنایہ از ہمان و اردو سخن گفت بلطفی کہ از استماع آن شاہ در بہتر از آدو انتہائ  
نمود۔ و در بعض نسخ دانا گوہر یا ضافت و این بلفظ آستین بسا چہ پانست و در نسخہ  
فاعل فعل گفت و فعل بر فشانہ ضمیرے بود کہ راجع بطرف ہمانست۔

پسند آمدش حسن بقمار	بہر خودش خواند و اکرام کرد
ز ترش داد و گوہر شکردم	بیرسیدش از گوہر و زاد بوم

لفظ مرد وضع مضمر موضع مضمر بنا بر معنی است۔ و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ از جا کے  
اوشستہ بود بخواند و نزدیک خود بنشاند و اکرام کرد چنانچہ کہ میان اکرام ہمان میکنند و بیت دوم  
تفسیر این اکرام و بشکر قدم اے برسم یا مژدہ گوہر در مصرع اول عبارت از خواہر و در دوم  
کنایہ از ذات آن ہمان کہ شیخ است یا سید یا قوم دیگر۔

بگفت انچہ پرسیدش از سرگذشت	بقربت زد دیگر گسان در گذشت
----------------------------	----------------------------

یعنی بادشاه آنچه پرسید از ماجرا سے او یا از از ماجرا سے خود تبارک ماغات - این همان جو  
آزاد عنوان شائسته بگفت و بسبب این گفتن از بقران دیگر گذشت و تری کرد

در اندیشه با خود ملک را می زد ولیکن تدریج تا آنجمن + بعقلش بپای نخست آزمود	که دستور ملک آنچنین کس نزد بستی نغند نه بر رای من بقدر بهتر یا بیگانه شش فرود
--	---

در بعضی نسخ ملک بادل خویش تن را سے زد - و در بعضی دیگر ملک بادل خود چنین را سے زد -  
و در بعضی - ملک بادل خویش در گفتگو که صدر وزارت سپار دید و + و در بعضی نغند نه بر عقل  
من بصیغه منفی - و بهر تقدیر حاصل معنی این ابیات آنکه بادشاه بادل خود مطار حرمیکه که  
این را در بر بکنم ولیکن تدریج تا آنجمن که عبارت از بزرگان و اعیان اند بر ضعف را سے  
دستی عقل من خنده بکنند که چنین مرد سا فرے را یکبارگی باین منصب سزاوار فرمود پس  
صداب آست که نخست بقتله که بادشاهان را سے باشد - یا بقتله که او دارد بکرات و مراتب آنجا  
بکنم و باندازد استعداده قابلیت بر نصب وی بفرمایم -

برو بر دل از جو غم بار ما چو قاضی بقرت نویسد بجل	که نا آزموده کس را کار ما نگردد دستار بندان محفل
---	---

تا بیت جم مقوله بادشاه است بر سیل تمثیل - و که معنی هر که مبتدا موصوف و مابعد صفت  
آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و فاعل فعل بر دستان که با ضمیر مستتر که در فعل مذکور است  
و حاصل معنی بیت آنکه هر که خودش نا آزموده کار باشد و خواهد که کار های بزرگ از او بخواهد  
یا بدستی او درین امور بیفایده است و بخش ضائع -

نظر کن چو سوار داری شست	نه آنکه که پرتاب کردی ز دست
-------------------------	-----------------------------

نظر دیرنجا معنی فکر و اندیشه است - و حاصل معنی بیت آنکه درین هنگام که سوار شست  
داری و را که دن تیر باختیار شست بیندیش که تیر تو بر نشان برسد و خطا نکند نه آنگاه که  
که از دست را که ده باشی که در آن زمان اندیشیدن هیچ فایده ندارد -

چو پوست کس در صلاح توین	بسه سال باید که گرد و عذین
-------------------------	----------------------------

پوست هر سه حرکت سین که عبرانی یا عربی است و حاصل معنی بیت آنکه یکسکه مثل مهر تو  
علیه السلام صلاح و تمیز داشته باشد و خواهد که عیز و لیا که در این معنی دفعه صورت نمی بندد

گر در سالها کے بسیار چنانچہ آن علیہ السلام در سالہائے بسیار پادشاہ مصر شد و عزیز  
لقب پادشاہ مصر نیز هست - و در بعض نسخ بدہ سال - و درین صورت ہم از عبارت  
از مطلق عدد و کثیر و یاسے زائدہ بود -

زایا نام تا بر نیاید بسی	نشان دہد رسیدن بخیر کسی
--------------------------	-------------------------

یعنی تادیت نمند نادر ممکن نیست کہ بر باطن کسی وقوف حاصل شود کہ نفیس است یا خسیس

زهر نوع اخلاق او کشف کرد	خردمند پاکیزہ دین بود و مرد
نکو سیر کش دید و روشن قیاس	سخن شیخ و مقدار مرد تنال

معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم علت آن - و کشف کہ معنی کشا کردن و برہنہ نمودن  
است و در اینجا یعنی نیک معلوم کردن و دریافتن استعلا یافته و این مجاز است - و لفظ  
مرد وضع نظر موضع مصرع بنا بر مدح و ہر نوع اخلاق باضافت یعنی ہر قسم اخلاق او را و اگر  
باضافت بنا شد با معنی خواہد بود کہ اخلاق او را نہ ہر طور کہ ممکن بود معلوم کرد و بدیفات کامل  
متصف یافت -

برائے بزرگان ہوش بیش	نشان دہد زبردست دستور خویش
----------------------	----------------------------

برائے بزرگان بیاسے استعانت با دلی مایست یعنی برائے کہ بزرگان را می باشد  
یا مخفف برائے بزرگانہ از عالم میل بیشتر مخفف میل بشری چنانچہ بیاید - و ہوش بیاسے ظرفیہ  
مخفف ہوش - و بیش بیاسے نازی و فاری ہر دو محفل - و بہر تقدیر مفعول دید مخذوف  
و مصرع دوم جزائے شرط محذوف و حاصل معنی آنکہ باستعانت عقلی کہ بادشاہان را می باشد  
او را در ہوش و آگاہی سابق با خالق دید بر دستور قدیم خویش - و چون چنین دید پس مقدم  
نشان داد و بر دستور قدیم - و در بعض نسخ برائے از بزرگان بہرہ سطحیہ از ہوش دید و بیش  
بتوسط داد و عطف و درین صورت بای ظرفیہ و بہرہ بالکسر معنی بہتر و شین ضمیر متصل مذکور راجع  
بطرف مرد مفعول دید و بیش معنی بیشتر بود کہ از جهت در آمدن از کف خیالیہ معنی تفصیل ہم نشاء  
است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد کہ در حسن برائے و احصا بہرہ تدبیر از بزرگان دیگر  
کہ عبارت از ارکان و اعیان است او را بہتر و بیشتر دید - و آنکہ کہ بزرگان عبارت از پیران  
و سمران بود و تدبیر بر ضرب اشل است -

در آور دیکہ بزرگتر	اگر بود بر دوسے نیاید کم
--------------------	--------------------------

فلک بیاض تنکیر و مصرع ثانی بیان تعلق محذوف در آورد - و حاصل معنی بیت آنکه لگامی را از بادشاهان دیگر گرفته داخل ممالک محروسه ساخت بطوریکه بر هیچ مخلوقی سفر نکند و آید به فرسید و قتل و ضرب و اسیر و تنب که از لوازم ملک گیری است بمیان نیامد بعضی از محققین میفرمایند که مراد آنست که ملک وسیعی از بادشاه خود بزرگوار آمد و هیچکس را از آزادی فرسید و تقریر کسی که شایع کرده بکلی میخواند چنانکه بر متاع پوشیده نیست انتی بر متاع پوشیده نیست که هر چند آوردن را آهنگ لازم است لیکن چون سابق کلام در تعریف اخلاق پسندیده و صفات حمیده اوست پس درین صورت انسب آنست که در آوردن محمول بر حقیقت باشد زیرا که در و تعریف آن احوال مستفاد میشود - و در آیه خمناء و غیر مصرع دوم که مصدر یک کاف است دلالت بر همین معنی دارد چنانچه در عرف میگویند که فلا فی کار باین طور کرد که از و بر هیچکس ظلم و تعدی نرفت نه اینکه کار باین طور شد که از و بر هیچکس ظلم و تعدی نرفت - و نیز از قول او در آیه که تا آخر اگر غرض آنست که ملک وسیعی از ممالک ممدوح که از تصرف ممدوح بدر رفته بود بزرگوار قلم خود در آورد و این محل سابق میشود چرا که در اینجا ذکر اوصاف بزرگوار و تدبیرات ممدوح کرده است و اگر غرض آنست که از بادشاهان دیگر گرفته در قلم خود آورد و همین مطلب است و درین صورت قول او بکلی میخواند صحیح نباشد -

در بیان همه حرفگیران به بیت	که حرف پیش بر نیاید زوت
-----------------------------	-------------------------

حرفگیر عیب بین - و حرف به یا ضافه موصوف بصفت - و در بعض نسخ حرفی بیاض تنکیر و این بنا بر رسم خط تقدیم باشد یا براسه افاده معنی سورگی و بهر تقدیر مصرع دوم بمیان علت بطریق مصرع اول و ششم ضمیر متصل منصوب راجع بر دو معنی مضاف الیه است آنکه از و قطع شده با لفظ بدلتحق گشته -

حسودی که یک جو خیانت ندید	بکارش نیامد جوگنه م طلبید
---------------------------	---------------------------

جمله بقولانی بطلای خطی رسم خط تاخرین است تا شنبه شود بلفظ دیگر - و ششم ضمیر متصل منصوب راجع بطرف حسود که کنایه از وزیر قدیم است و فاعل فعل نیامد خیانت ندیدن که از قول او خیانت ندید مستفاد میشود - یا ضمیر کسی که راجع بطرف خیانت ندیدنست و جمله جوگنه م طلبید معلول بر جمله بکارش نیامد تقدیر وادعطف - و حاصل معنی بیت آنکه چون معلوم کرد وزیر

قدیم که وزیر نو خدمت را بامانت و دیانت سامان و سرانجام میدهد و یک جو خیانت و سرکشی  
در آن بار نیست این دیانت و امانت او بکار آن وزیر قدیم نیامد و از تاب غیرت مانند گندم  
طلبدین گرفت و تواند که جمله اول معطوف بود بر جمله دوم و تقدیم معطوف بر معطوف علیه  
در کلام فصحا آمده چنانچه درین مصرع که ۵ عليك و رحمة الله اسلام + ملا عبد الغفور  
بر سائیه فوائد دنیا به در بحث تعریف توابع بدان تصریح فرموده و برین تقدیر حاصل سخن  
این باشد که چون آن وزیر قدیم یک جو خیانت در وزیر نو ندید پس بسبب این خیانت  
ندیدن مانند گندم طلبدین و این طلبدین بکار او نیامد و احتمال دارد که جمله بکارش نیامد معطوف  
بر جمله یک جو خیانت ندید و فاعل فعل نیامد آن خیانت ندیدن و جمله چو گندم طلبدین خبر تبیه است  
موصوف بود یعنی خود یک یک جو خیانت ندید و آن خیانت ندیدن بکار او نیامد طلبدین مثل  
گندم - و شایع مانده که یک جمله بکارش نیامد بیان خیانت ندیدن است یعنی خودی که  
یک جو خیانت ندید با نیت که خیانت در کار این وزیر نو ندید مثل گندم از حسرت طلبدین  
درین صورت مبرج ضمیر شین وزیر نو بود - و در بعضی نسخ مصرع دوم چنین که بکارش چو گندم  
تبیه به طلبدین چنانچه ملا سروری در تفسیر لفظ تابیه استشهد آورده و بعضی از محققین میفرمایند  
که غالباً این بیت الحاقیت زیر که نسبت طلبدین بگندم بیج معنی ندارد و اگر پسند آید  
می بود و جوی داشت انتهی - اختیار لفظ گندم محض براسه مشابیهت بگو است و در خصوص  
طلبدین ندارد پس مراد از گندم مطلق خوب باشد فاعل -

فوائد دنیا به

از روشن دلش ملک پر تو گرفت	وزیر کهن را غم تو گرفت
روحش دل بقلب اضافت کنایه از راسه ثاقب وزیر نو پر تو گرفتن ملک کنایه از استقامت این ملک - و مصرع دوم معطوف بر جمله ملک پر تو گرفت - و غم تو باضافت موصوف بعفت - و می تواند که نصف موصوف محذوف و مجموع مضاف الیه غم باشد ای غم وزیر نو نه بوالا تو	
ندید آن خردمند را رخشه	که بروی تواند زدن طعنه
فاعل فعل ندید ضمیر که راجع بطرف وزیر قدیم است و کلمه را سفید معنی اضافت - و رخشه موصوف مابعد صفت و آن صفت براسه بیان واقع ندیده است از تو تواند که مصرع دوم علت منفی باشد معنی دید و درین صورت این کلام در قوت این کلام باشد که گفته شود ندید رخشه آن خردمند را و اگر میاید بسبب آن دیدن طعنه زدن بر دس ممکن بودی - و میتوان	

طرف فعل ندید مجذوف و همین طرف مضاف - و قول او آن خردمند و کلمه را علم معقولیت که از جهت تعقید لفظی پیش از لفظ رخنه واقع شده و الا موقوفش بعد از لفظ رخنه بود و مصرع دوم صفت رخنه - و بر این تقدیر این معنی باشد که ندید در کار آن خردمند رخنه را چنین رخنه که بسبب دیدن آن رخنه طعنه زدن بر صے شایان باشد - مخفی نماند که قافیه رخنه با طعن هر چند از عیوب ملقبه است جهت اختلاف حروف قید لیکن قرب مخرج فی الجملة تدارک آن نموده

این چه اندیش طشت اند و نور | انشاید درو رخنه کردن بزور

مصرع اول بلف و نشر مرتب و طشت در اصل بهر دو قوافی است و مصرع دوم خبر مبتدای مجذوف معطوف بر مصرع اول اعنی و نور و نشاید بمعنی نمیتواند - و در بعض نسخ نیار داز ماده یارتن بمعنی توانستن و بعضی تا آنرا داده تا نستین مخفف توانستن گمان برده اند و هر سه مترادف هم اند و در بعض دیگر سه چه در طاس رخنه افتاد مورد نشاید تا آخر و در هر صورت فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف مورد است و مرجع ضمیر او طشت -

امک را دو غور شید طلعت غلام | پیشتر هر بسته بودی مدام

کلمه را نشید بمعنی اضافت و نشین ضمیر راجع بوزیر تو - و در بعض نسخ دو رخنه طلعت - و در بعض دیگر دو غور شید میگردد و بعضی بزور بسته - و این ظاهر از تحریف است - و صحیح بر او باضافت ای پیش او یا نزد یک او و بعضی از محققین میفرمایند که ازین بیت بوضوح می پیوندد که در فارسی رعایت افراد جمع در مسند الیه و مسند در صورت ذوق عقلی هم مشروط نیست چنانچه درین قطع سه فو بان اصفهان چو شقایق پسند نیست - بگذارم این دیار و بسوی جنگل رویم و انتمی - از تخصیص قول او ازین بیت مستفاد میشود که لفظ دو شنبه است و حال آنکه چنین نیست بلکه اثنان و ثلثان و اثنان و کلا در عربی و لفظ دو در فارسی - و همچنین سایر اعداد -

دو پاکیزه میگردد و پیکر | او غور شید چون زهره و شمشیر

در عامه نسخ چو غور شید و چون زهره و شمشیر - و در بعض دیگر چو غور شید و نه از کواختری و در بعض از کوا پیکر و در بعض چو غور شید و نه و سوم مشتری - و درین صورت عطف جمله سوم مشتری بر جمله دو پاکیزه پیکر میشود پس این سوم نیز از جمله غلامان باشد و مقام مقتضی این بیت و اگر گفته شود که این جمله معترضه است و مراد از سوم وزیر و خواستار لفظ مشتری



از جهت اشتراک در معنی ستاره مشترک و خردبار - در جماعتی پسین درین صورت  
 وجه اختیار لفظ سوم بهم نمی رسد - و مختار شارح مانوس می - جو خورشید و سه از سه دیگر بری زمین  
 بهتر است لفظاً و معنی این از سوم پاک بودند و ثالث ندانستند و سه دیگر معنی ثالث در کلام  
 قد بسیار آمده چنانچه در موضع خود معلوم شود - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ بری یعنی  
 فارغ و آزاد بگمان فقیر در صفات مستعمل است نه در ذوات مثلاً گویند که فلاسفه از غفلت  
 بریت و نگویند که از ثانی خود بریت من ادعی فعلیه است - جواب باید دانست که اطلاع  
 صفت بر سه چیز آمده یکی بر شئی که آن معنی قائم باشد بغیر چنانچه لفظ علم در ترکیب علم حسن - و  
 دوم بر لغت نحوی و آن تابعیت است که دلالت کند بر شئی که آن معنی در قیاس او باشد چنانکه گوئی  
 در عجب آوردم را این علم یعنی این شئی که علم است - و سوم بر شئی که دلالت کند آن شئی  
 بر ذواتی با اعتبار شئی که آن معنی مقصود باشد چنانچه لفظ عالم در ترکیب عالم بزرگ است کی  
 پس بنا بر این تحقیق قول از نگویند که فلاسفه از ثانی خود بریت مبطل قول او باشد که در  
 صفات مستعمل است - و قول او نه ذوات نشان این غفلت است ازین بیت  
 اگر ترک خدمت کنی لشکری شود نشان لشکر کش از وسع بری -

دو صورت که گفتی بی تمییز	منوده در آینه همتای خویش
سخنهای دانای شیرین سخن	گرفت اندر آن هر دو شمشاد و بن

و دو صورت بیندای موصوف و موصوفه آن - و قول او که گفتی برای نشان تشبیه است  
 چنانچه در عربی کائن و مصرع ثانی خبر این مبتدا - و حاصل حسنی بیت آنکه هر کدام ازین دو صورت  
 که از کمال اتحاد از هم ممتاز نیستند همتای خود در خارج نداشته همین خیال بود که در  
 آئینه مرئی میشد و پس -

چو دیدند کاوصاف خلقش	بطبعش هوا و ارغشتند و دوست
----------------------	----------------------------

ارصاف و خلق و همچنین هوا و دوست توسط او عطف و بطبع اسے رغبت طبع و این  
 مجاز یا تمیز است - و در بعضی نسخ بلفظش اسے بسبب لطف او و فاعل فعل گشتند  
 ضمیمه که راجع لطافت خلافت است -

و در هم اثر کرد سیل بشیر	نه بیله چو کوتاه میان بشیر
تا سائین آنگه خبر داشتی	که در روی ایشان نظر داشتی

میل بشری و میل بشری و میل کنایه از خواست نفس و شهید به لفظ چو محذوف و بشر در مصرع اول بمعنی آدمی و در ثانی بیایه صله بمعنی مع و معنی بیت آنکه میل بشری در او اثر کرد و آن میل نه مثل میل که تا به بنیان برده بود و مصرع دوم از بیت دوم بیان آنکه - و در بعضی الی و ایشان اشاره بعلامان - و در بعضی نسخ کز انیان یکے در نظر داشتی - و ازین هر دو علامان یکے را در نظر داشتی -

چو خواهی که قدرت یابا بلند	دل انچو اچه بر ساد و دیان بلند
وگر خود نباشد غرض در بیان	حذر کن که دارد بهیبت زبان

بهیبت بمعنی شکوه - و با بهیبت بر ساد صله زبان دارد - و نسیب بنون و آخر با ساد موحد تصحیف این سبت و بیت دوم معطوف بر علت فعل مبتدا یعنی آنکه میگویم که دل در ساد و دیان بلند همیشه است که در دل سبتن غرض ثابت میشود - و بالغرض و التقصیر اگر خود غرض در بیان نباشد تا بهم حد باید کرد که دل بستگی با ایشان بهیبت را زبان دارد پس منفع شد آنکه و گریه او تحریف است و صحیح اگر بهیبت بمعنی اگر چه کما قال بعض ائمه

وزیر اندرین شیشه سر راه برد	بخش این حکایت بر شاه برد
که این را ندانم چه خوانند و گیت	نخواهد بسامان درین ملک گیت
سفر کردگان لا آبا سزیند	که پرورده ملک دولت نیند

از وزیر مراد وزیر قدیم - و اندرین اشاره میل این وزیر با علامان و مصرع دوم از بهیبت اول معطوف بر جمله اندرین راه برد - و بیت دوم بیان این حکایت - و این را اشاره بهمین وزیر و مصرع دوم از ساد معطوف بر جمله این را ندانم تا آخر و بیت سوم علت معجزه بهیبت دوم - و حاصل معنی این ابیات آنکه وزیر او با علامان میل دارد و اندک سلی بر او بسبب حجاب که در سر شیت او بود پس برده خود را پیش پادشاه معروض داشت - و تواند که مشارالیه قول او این حکایت برمان مشارالیه اندرین باشد معطوف بر شاه بر محذوف یعنی و گفت - و بیت دوم بیان مقوله آن - و درین صورت حاصل معنی این خواهد بود که وزیر قدیم و پیشین وزیر جدید با علامان شمه پس بر او بسبب خفت و بیگانهگی داشتند و او را بر شاه برده گفت که این را تا آخر - و در بعضی نسخ نخست بنون - و درین صورت حاصل معنی این باشد که اول این ماجرا بر شاه برده و بعد از آن یادگران در میان نهاد و ماجرا نیست که این شخص را که در

چنین نامشاسته میشود بنیاد نام که چه خواننداسی بکدام نام خوانند و خودش کیست و اینجا  
بخیر نیست و بسا آن نخواهد زیست زیرا که او سفر کرده است و سفر کردگان بیابان  
از برای آنکه در ملک و دولت پرورش نیافته اند و از خواست عاقبت این بیابانها اندیشه ندارند

شنیدم که باند گانت است	خیانت پسند است و شهوت پرست
------------------------	----------------------------

و بعضی سخنان باندگان سرخوشت و علی التقدیرین حاصل معنی آنکه باغلامان تو لعنت دارد -

نشاید چنین خیره روی و تباه	که بدنامی آرد در ایوان شاه
مگر لغت شبه فراموش کنم	که بنیم تباہی و خاموش کنم

بعد از مصرع اول از بیت اول کلمه را که علم مفعولیت است و فاعل فعل آرد اعنی لفظ این دو  
محدود و معصوم دوم بیان آن - و مگر حرف استقنا و بعد از دی عبارت در آن زمان که محدود  
و لغت شبه فراموش کنم جمله فعلیه مستقنه بیان آن - و لفظ شبه وضع منظر موضع سفر بر ایوان  
تعظیم و مصرع اول مستقنه منته مقدم بر مستقنه مجروح معطوف بر بیت اول و چون خاموش پسند  
شخص ساکت است درین صورت تقدیر ناگه بر اس زبان خود را یا خود را خاموش کنم و اگر بخواهی  
خاموشی هم آمده پس احتیاج تقدیر نیست - و حاصل معنی قطعه آنکه لایق نیست چنین خیره روی  
تباہ این را که بدنامی آرد در ایوان شاه - و لایق نیست مرا در هیچ گاه در ایوان مذکور است  
بنیم تباہی و خاموش کنم زبان خود را یا خود را یا سکوت کنم و بعرض نرسانم مگر در آن زمان که  
لغت شاه را فراموش کرده باشم و میتوانم وقوع این کاف که موقوفش بعد از نشاید بود  
در صدر مصرع دوم از بیت اول از جهت تعقید بود ای نشاید که چنین خیره روی تباہ بدنامی آرد

به پندارتوان سخن گفت زود	مگفتم ترا تا یقینم نبود
ز فرمانم که گوش داشت	کزین هر دو یک اور آغوش داشت
من این گفتگو ناک است	چنان کار نمودم تو نیز آفرید

مخفی نماند که صله گفتن با من آید - و گاهی بجای آن را آرد چنانچه در قول او مگفتم ترا  
مگفتم باز - و بیت دوم علت یقین بودن - و بین این کاف که در صدر مصرع دوم واقع شده  
اعنی لفظ این محدود - و حاصل هر دو بیت آنکه به چنین و گمان سخن گفتن و بے اندیشه حرف  
زدن معقول نیست من آنچه گفته ام بعلم یقین گفته ام زیرا که من از یکے ذکران یا از غلامان  
خود شنیده ام او غلامی را در آغوش میداشت و چون شنیدن احتمال کذب و صدق را

لفظ فرمانبران را بکار برده یعنی آنها نیکه محکوم من اند و توانند پیش من در قیام گفتند و در قیام  
 نسخ کردن و دیگری تن در آغوش داشتند و درین صورت بعد از لفظ تن کلمه را که علم مغفولیت  
 است حذف خواهد بود و قول ادملک راست راست را اے اختیار پادشاه است  
 منظور داشتن و نداشتن -

بنا خود بر صورتی شرح داد بداندیش بر خرد چون دست یافت خزده توان آتش آفر و خشن ملک را چنان گرم کرد این خبر	که بد مرد را روی شکمی برید در دن بزرگان آتش پخت پس آنکه درخت گمن خشتن که جوشش بر آید چو نخل بسیر
---	---

مصرع اول مقوله شیخ و مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکات و عانیه - و هر دو بیت لاحق جمله  
 معترضه بطریق تشبیه - و در بعض نسخ که بد گوئی را نیک روزی مباد - و بجای گمن که مقابل  
 نه است کشتن بفتح کاف فارسی و شین محم - و آخر وزن یعنی غضب و انبوه -

غضب است در خون رویش که پرورده کشتن نه مردی بود	ولیکن سکون است در پیش ستم در پی داد سردی بود
---	---

در رویش وضع نظیر موضع مصدر من غیر لفظه و بین این کاف که در صدر مصرع اول از بیت دوم  
 است اعمی باین اندیشه حذف و کاف بیان آن و ستم در اینجا یعنی مصدریت - و حال  
 قطعه آنکه غضب سلطان اقتضای آن میکرد که خون در رویش اغنی و زیر رویش شود ولیکن  
 حلم پادشاه بران سبقت میکرد و شفیع میشد این اندیشه که پرورده خود را کشتن نزد  
 نیست و ستم کردن از پس داد و بخشش نباشد - و قوائد که بیت دوم بیان جمله سکون دست  
 در پیش داشت بود اے این اندیشه بخاطرش میگذاشت که پرورده کشتن تا آخر و هر چنان  
 بیت لاحق تتمه این اندیشه است -

میازار پرورده خویش	چو تیر تو دار و به تیرش مزن
--------------------	-----------------------------

حاصل معنی مصرع اول آنکه هر که باطلت و کرم پرورده باشی و ادا حق بندگی بر تو ثابت کرده باشد  
 چنین شخص مستوجب عذاب و عقاب نمی تواند شد پس ادرای تحقیق و تقییس مرغان و  
 آزار مرسان - و مصرع دوم معلول است بر مصرع اول و رسم است که پادشاهان کبار  
 بعد از تخریر ملک بیکانه درمی آیند پس هر که زنده را خواست و اطاعت کرد تیری بوسی

میدهند تا لشکر این مضر بوسه زسانند و هر که زبهار نخواست و در کشتی کرد خانه اش تا رایج میکند

از و تا هنر با یقینت نشد	ق در ایوان شاهی قرینت نشد
اکنون تا یقینت نگر دو گناه	بگفتار دشمن گزندش مخواه

در بعضی نسخ از و تا هنر با یقینت یقین + در ایوان شاهی نشد بهترین + استعمال لفظ بهترین در موضع قرین مخصوص قد است چنانکه گزشت -

ملک در دل این راز پوشیده داشت	که قول حکیمان نبوده است
دلست ای خردمند زندان را	چو گفتی نیاید بزنجیر باز

این راز اشاره بتقریر وزیر قدیم از احوال وزیر جدید - و مصرع دوم بیان علت مضنون مصرع اول - و بیت دوم بیان قول حکیمان - و مفعول فعل گفتی یعنی راز را مخدوف از جهت قیام قرینه - و فاعل فعل نیاید ضمیر است که راجع بطرف راز است - و در بعضی نسخ نگر در بنجر باز - و درین صورت باز و معنی الی و نگر و معنی بر نگر و باشد استعاره بالکنایه است و اثبات باز نیامدن دس بزنجیر استعاره تخیلیه -

نظر کرد پوشیده در کار مرد	خلل دید در راسه هشیار مرد
که ناگه نظر زی کس نموده کرد	بری چهره در زیر لب خنده کرد

خفی نمائند که لفظ نظر اگر بمعنی نفحص و نقش است پس لفظ در بمعنی فی بود و اگر بمعنی دیدن نگاه است پس بمعنی الی باشد - و خلل عبارت از تطابق اظهار وزیر قدیم از احوال وزیر جدید - و بیت دوم بیان خلل و همچنین لفظ راسه اگر نهامسافات است بطرف مجمع هشیار مرد و تقدیم صفت بر موصوف - پس بناسه قافیه بر مرد و هوشیار مرد باشد از عالم خانه و تخانه درین مطلع سه اداست که در مسجد و تخانه کدام است + اسه خانه بر انداز تخانه کدام است + و اگر مجموع راسه هشیار کبره توصیفی مسافات است بطرف مرد - و هوشیار بمعنی خیر و آگاه - چنانچه بعضی محققین گمان برده اند آن صحیح نیست چرا که راسه صائب برای ذوق و برای بلند دانندان محاوره مقرریست - و راسه خیر و راسه آگاه و راسه هشیار بیج جا دیده نشد و شنیده سن ادعای فعلیه است -

ادو کس را که باشم جان پویش	حکایت کنانند و لبها خموش
----------------------------	--------------------------

تا بیت چهارم جمله معترضه بر میل تثبیل و وعظ - و در بعضی نسخ ادو کس را که با هم بود تا آخر خبر تقدیر است

قول او که باشد هم جان و هوش جمله شرط معده بجان یعنی اگر که از ادات شرط است - و  
 بهم یعنی پیوسته و مربوط و مصرع دوم جزا - و این واد حالیه است - حاصل معنی بیت آنکه  
 دو کس را اگر پیوسته و مربوط باشد جان و هوش اسے در میان اینها اتحاد بود پس حکایت  
 گنان می باشند در انحال که لهماے ایشان خاموش است و درین اشارت است  
 آنکه آنچه در خاطر این میگردد آن دیگرے بغیر درمی یابد و مکاره روحانی عبارت ازین است  
 و اگر بواسطه لب و زبان باشد مکاره حیوانیت و بر مثال پوشیده نیست که اگر این کاف  
 بمعنی با خود نباشد معنی بیت صحیح نمی شود

چو دیده بدیدار گردد و لیر	انگر دو چو سستی از دجله سیر
---------------------------	-----------------------------

سیدی سندی میر عزیز الله الهروی ثم الله الهوی سلمه الله قالے در شرح منشعب آورده که علقا  
 ضمیر استکن چنانچه مشهور است و فارسی نیست که اهل فرس بجز ارباب معقول قائلند بجز از تقدم  
 فاعل بر فعل بخلاف علماء عربیه که چون ایشان قائل بجز از مقدم فاعل نیستند در صورتیکه  
 فاعل مقدم باشد اعتبار استکن در فعل نموده چنان ضمیر استکن را فاعل قرار میدهند و آنکه تقدم  
 است او را مبتدا میگویند پس آنچه نزد اهل عربیه در صورت تاخر فعل مبتدا باشد نزد صحاب  
 فرس فاعل باشد انتہی کلامه - و برین تقدیر لفظ دیده بطور اهل عربیه مبتدا و البعد خبر آن  
 و فاعل فعل گردد و اگر در ضمیر استکن که در هر دو فعل مذکور عائد بطرف دیده است باشد و  
 بطور فرس فاعل این هر دو فعل همان دیده بود - و بعضی از محققین میفرمایند که کردی و کردی  
 هر دو بیاسی خطاب است اول مشتق از کردن و ثانی مشتق از گردیدن و برین صورت  
 از تکرارے که گرا هست و در نیز نجات شد پس دیده مفعول کردی خواهد بود و معنی بیت ظاهر است  
 انتہی - این ترجیه هم محتمل اما در صورتیکه نسخه بر آن مساعدت کند و آنچه بعد از آن گفته که در  
 میر سلمه الله گفته در محل منع است از کجا یقین شده که فارسیان قائل بضمیر استکن نیستند  
 نهایتش نحو زبان فارسی را کسی بیان نکرده است و الا معنی زید ایستاد هاست که زید  
 قائم انتہی - قول او معنی زید تا آخر در محل منع است زیرا که در زید قائم تقوی نسبت است  
 معنیش آنکه زید ایستاده شد آن زید چنانچه اهل معانی بیان کرده اند بخلاف زید ایستاد  
 و در بعضی نسخ نکردی و کلماتی بعضی بیاسی خطاب لیکن چون بعد از حرف شرط واقع  
 شده افاده معنی استقبال کرده - و اختیار صیغه ماضی در مقام جزا از جهت تقدیم وقوع

قبل از وقوع بود - و در بعض دیگر - توانی که صاحب نظر دیر دیر - نگرود چو سنج از آب سیر  
و در صورت دیر در شعلق بلفظ نگرود باشد بحدت مضامین ای نگرود و از نظر کردن بر  
سیرش مستقی از آب و این اضافت موصوف الی الصفت است -

ملک را گمان بدی راست شد	از سودا بر خوشگین خواست شد
هم از حسن تدبیر و رای تمام	با هستی گفتش لای نیکنام
تراسن خردمند خنداشتیم	بر اسرار ملات امین دشتیم
گمان بر دست زیرک و پنهان	نداشتیم خیره و ناپسند

مصرع دوم از بیت اول مطوف بر مصرع اول - و بین البیتین جمله شرطیه مصدر بکاف  
استدراک مخذوف - و لفظ هم قائم مقام واد عطف و الیعدش مطوف بر جزای آن - و ایات  
لاحقه تا قول او و در حرم مقوله گفت است - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه ملک را گمان بد بودن  
و زیر لور است شد اسے به یقین دانست که بد است بسبب سودا که از نظر کردن دے  
در غلام و خنده زدن غلام در زیر لب از آن نظر کردن در دماغ پادشاه جوش زده بود و خواست  
که بر او غضب کند و بر بخاند لیکن چون هنوز بکلی مسلوب العقل نشده بود و غضب نکرده  
از حسن تدبیر و رای کامل بر فقی و ملاطفت با وی گفت که ای نیکنام تا آخر و در بعض نسخ  
با هستی گفت که ای نیکنام در راست کرد و یکدم وجودش عدم خواست کرد - و درین صورت

حاصل معنی این باشد که ملک به یقین دانست که بد است پس در حال وجود او را عدم شدن  
خواست اسے خواست که بجان بشد مخفی نماند که صاحب مواهب علیه آورده که گمان به

چهارم قسم است اول با سوره و آن حسن ظن است بخدا و رسول و مومنان در خبر آمده که آن  
حسن الظن من الایمان و دوم خرام و آن گمان بخدا و رسول و مومنانست که موجب اطمینان  
کما قال الله تعالى ان بعض الظن اثم سوم تندوب الیه و آن نخری باشد در قبله و بنا  
نهادن بر علیه ظن در امور اجتماع چهارم مباح و آن ظن است در امور دینی و مهمات معیشتی و  
درین صورت بدگمانی موجب سلامت و انتظام مهماتست و از قبیل خرم شمرده اند که چنین گفته  
که الحرم سوا الظن و شاعر گوید سه بد نفس مباح و بد گمان باش و در فقه خلق در امان  
باش و در بیت ما نحن فیه از قسم دوم است - و اسرار ملک کنایه از مهمات مالی و ملکی -

چنین مرفیع پای جای کویت	آگاه از من آمد خطای تو نیست
-------------------------	-----------------------------

چو من بدگر پرورم لاجرم	خیانت رو دارم در حرم
------------------------	----------------------

چنین مرتفع پایه اشاره بامین داشتن بر اسرار ملک است و اشاره بسند وزارت بود - و مصرع دوم خبر مبتدایه محذوف - و بیت دوم معطوف بر آن - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه سند وزارت جانے تو نیست و این که ترا زیر کرده ام گناه من است خطای تو نیست و هرگاه من بدگر پرور باشم یا بدگر را پرورم پس من رو داداشتم باشم خیانت را در حرم سراسر خود مستوجب نکویش من باشم نه تو -

بر آورد سر مرد بسیار دان	چنین گفت با خسرو کاروان
مرا چون بود دامن از جرم پاک	ندارم ز خبث بد اندیش پاک
بخاطر دم هرگز این ظن نرفت	ندادم که گفت آنچه برین زلفت

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول - و اگر بر آورده بهایه الدال بود در معنی مصرع دوم مربوط بآن خواهد بود - و مرد بسیار دان وضع منظر موضع مضمین غیر لفظ بر آ تعظیم و این ظن اشاره بکلماتی که پادشاه با و بدان نحویش کرده بود - و حاصل معنی این هر دو بیت اول آنکه مرد بسیار دان یعنی وزیر نه که سر را بگریبان تال فرد برده بود بلند کرده چنین گفت و هر دو بیت لاحق بیان آن - و حاصل معنی بیت سوم آنکه آنچه تو گفتی در خاطر من ظن این چیزها هرگز نرفته است و نپذیرا نم که این شخص کینست که آنچه برین زلفت و صلی ندارد با تو گفته و ترا از من بدگمان کرده مخفی نماند که این کلام بر سیل تجا بل است نه آنکه این وزیر ازین اجزا خبر نداشت - و در بعضی نسخ بخاطر مرآت آخر و نباشد زخبت و در بعضی دیگر نیاید زخبت و بجایه جرم نیز لفظ خبث است -

شهنشاه بر آشفست کانیگ فرید	تو عذری میندیش و حجت گیر
----------------------------	--------------------------

معطوف بر آشفست یعنی و گفت محذوف - و کانیگ وزیر بیان مقوله آن - و مراد این تقدیر است که در نسخ معتبره واقع شده شهنشاه بر آشفست و گفت ای وزیر - لعل میندیش و حجت گیر - و حاصل معنی آنکه پادشاه از انکار کردن وزیر نوبه دلغ شده و گفت مدعی توایک وزیر است تو برائے استخلاص خود بهانه میندیش و حجت باطل اختیار کن که پیش نخواهد رفت -

شهنشاه گفت آنچه گفتم برت	بگویند خصمان بروی اندرت
--------------------------	-------------------------



<p>چنین گفت باسن وزیر کهن</p> <p>تو نیز آنچه داری بگوئی و چون</p> <p>لفظ غنیمت شاه وضع نظر موضع مضمون بر آنست تعظیم است چرا که در بیت سابق نیز گفته شد و در نسخ معتبره پس آنگاه گفت و آنچه دانی - و حاصل معنی بیت اول آنکه آنچه من بر روی تو گفته ام همان خصمان تو بر روی خواهند گفت و چنین گفت اشارت است باین که چنانچه من با تو گفته ام گفته است وزیر کهن پس تو نیز آنچه حجت میدانی یا با خود میداری آن را بگوئی و بدان اسکات خصم کن - و چون مضمون این هر دو بیت و مضمون بیت سابق قریب است است اغلب که احدیها الحاقی باشد و مخفی نماید که غرض از این خصمان همین وزیر است نه جماعت کثیر - و اختیار لفظ جمع بجای مفرد برای سیالنه و تعظیم - و بعضی از محققین گفته اند که ظاهر لفظ جمع از آن جهت آورده که تنها وزیر کهن منسوب نکنند که عیب گوئی که عیبی است تنها با و نسبت نیاید انتی - این کلام یا از غفلت از قول ماقبل که چنین گفت باسن وزیر کهن</p> <p>میداد قائل -</p>	
<p>ببخندید و بگفت بر لب گرفت</p> <p>حسودیکه بند کاسه خودم</p>	<p>کرد و هر چه آید نباشد شکفت</p> <p>کجا بر زبان آورد جز بدم</p>
<p>معطوف صریح اول یعنی و گفت مخدوف - و صریح دوم بیان مقوله آن - و بگفت بر لب گرفت اگر اشارت است باین معنی که خاموش باش پس مقام نقض آن نیست و اگر این معنی را است که خنده بر لبان نباشد تا ترک ادب نشود و محاوره بر آن مساعدت نمی کند بلکه دست بر لب گرفت می بایست - و توفیر این تقریر است که در بعضی نسخ واقع شده قسم کن است بر لب گرفت - کرد و هر چه گویند باید شکفت - مگر آنکه گویم مجاز است از قبیل تسمیه اش با هم</p>	
<p>من آنگاه از گاشتم و شمش</p> <p>که خشم و فخر نشاند از شمش</p>	<p>در بعضی نسخ من آن روز انکاستم و شمش - که بنشانده شد بر دست شمش - هر قدر پیشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وزیر دوم است -</p>
<p>چو سلطان فضیلت نهد بر دهم</p> <p>بیاید که دشمن بود و در سیم</p>	<p>این جمله شرطیه و سیم اول ضمیر متصل منصوب و ثانی مضاف الیه پس - و حاصل معنی آنکه هرگاه بادشا</p> <p>فضیلت نهد بر روی سپس ناچار است که وی دشمن باشد در پیش من و در بعضی نسخ نداند</p> <p>بصیغه مستقبل منفی غالب - و در بعضی دیگر ندانی - در مضمون است القافیه از غیبت بخطاب بود -</p>

مراتبا قیاست بگیرد بدوست	چو بیند که در عزت من دل اوست
بسی بدوست زانده و مصرع دوم شرط و جزای این محذوف بنا بر قاعده که گذشت. و حاصل بیت آنکه چون خواهد دید که در عزت یزدن من دل او میشود پس مراتبا قیاست دوست نخواهد گرفت.	
بر نیت بگویم حدیثی درست	اگر گوش باینده داری نخست
بالمعنی الی - گوش داشتن گناهیه از متوجه شدن و لفظ نخست مربوط است - بایگویم - و حاصل معنی بیت آنکه برای تمیید معاین ما جز نخست حدیثی با تو میگویم اگر متوجه بنده باشی بعد ازان مطالب خود حرف خواهم زد.	
مشکل	
ندانم کجا دیدم اندر کتاب به بالا صنوبر بدین چو در فرارفت و گفت ای نظیر قمر ترا همگین روی پنداشتند	که ابلیس را و میخسبه بخواب چو خورشید از چهره می تاب ندارد خلق از حالت خبر بگره باده در زشت بنگاشتند
چون بحث این حدیث که باب یا فصل دانند آن باشد بیا داننده باین عبارات ادا کرد که ندانم کجا دیده ام در کتاب ای در کتاب سیر از عالم ذکر عام و اراده خاص - و ابلیس مفعول اول فصل ویده - و بالا صنوبر یا باطیعت خود مفعول ثانی آن و بدین معنی در بیت طلعت و قول او فرارفت و گفت ای نظیر قمر - و در بعضی نسخ نظر کرد و گفت - و همگین روی آنکه از دیدن روی او ستم و هراس بهم رسد - و قول او این گوی ای این چنین که تو خوب است و برین تقدیر بعد از وی لفظ چنین محذوف خواهد بود - و تواند که لفظ این به معنی چنین باشد لیکن بدین معنی جاسه دیگر یافته نشده و علی تقدیرین کاف بیانیه بعد از وی محذوف است و در بعضی نسخ کین گوی - و درین صورت این کاف برای بیان عجب باشد -	
چرا نقش بندیت در الوان شاد	و درم روی کرد و دست و زینت تبار
مختار شایع انصوی پیام شاه در چین مناسب چه رسم است که صورت مهیب بر حشمه بر جدار گرداگرد نقش میکنند و اندر زینت مطوف بر درم روی و لفظ کرد در اینجا یعنی جمل باشد و بعضی نسخ کرد بجای است	
شعیران سخن نخت برشته دیو که ای نیک نخت آن شکلی نیست	بزاری بر آورو و بانگ و غرور و لیکن قلم در گفت دشمن است

بر انداختن پنج شان از بهشت	کنونم بکین من نگارند زشت
----------------------------	--------------------------

بخت برشته صفت مقدم بود - و بانگ و غریو توسط واد عطف - و اگر واد بنا شد پس  
اضافت عام بخاص خواهد بود - از عالم کتاب قلموس - و هر دو بیت لاحق بیان آنکه و آن شاه  
بشکل زشت - و دشمن مراد از فرزندان آدم - و پنج شان کنایه از آدم است - و حاصل معنی  
آنکه فرزندان آدم بسبب بعضی که با من دار نماز جنت استیصال پنج ایشان که پدر ایشان  
را از بهشت من بدر آورده ام مرا بچنین شکل می نویسند - و در بعضی نسخ کنونم بدان فعل  
گویند زشت - و درین صورت بدان فعل اشاره باخراج آدم از بهشت و زشت گفتن  
کنایه از لعنت گفتن بود -

مرا بچنین نام نیک است لیک	از غیرت نگوید بدانندش نیک
---------------------------	---------------------------

بدانندش عبارت از وزیر کن - و ز غیرت ای بسبب رشک بردن - و در بعضی نسخ علت  
ای بسبب علتی که بدانندش من دارد و آن کنایه از قداوت قلب است نام مرا نیک نیکو  
بلکه بدیگوید - و بعضی از محققین میفرمایند که بر سخن فهم پوشیده نیست که ازین حکایت تشبیه  
وزیر بشیطان لازم می آید و چون لازم آن من است ظاهر اخالی از قباحیت نخواهد بود -  
درین صورت تفریع و تشبیه آن مرا بچنین نام نیک است - تا آخر خالی از تردد نخواهد بود  
انتق - مخفی نماند که ازین بیت شروع مدعا است و ابیات سابقه تمهید مدعا بود پس  
قول او که ازین حکایت تشبیه وزیر بشیطان لازم می آید - و درین صورت تفریع و تشبیه  
آن مرا بچنین نام تا آخر خالی از قباحیت نخواهد بود و بنا بر این بر غفلت است - آری ازین  
بیت که مرا بچنین تشبیه لازم می آید نه اینکه این بیت تفریع بر تشبیه است چنانچه معترض گمان  
لیکن این تشبیه موجب قباحیت نیست چرا که تشبیه در مطلق نگوئیت یعنی چنانچه او صورت نیک  
داشت و دشمن او را درم روی نقش بسته بود بچنین نام من نیک است و لیکن بدانندش من نیکو  
وزیری که جاه من آتش بخت

ولیکن نیندیشم از خشم شاه	بفرسنگ باید زگرش گر بخت
--------------------------	-------------------------

دلاور بود در سخن بے گناه

علت نیندیشیدن از خشم محمد و تفریع دوم معطوف بر آن - و حاصل معنی هر دو بیت که  
وزیر بے چنین و چنین است از کردی بمسافت دراز باید گر بخت و در حق و در نباید بود  
میا و ابتلا بملای سازد که تدارک آن اسکان نداشتند باشند و لیکن من که نمی گیرم واد غضب

سلطانی نمی اندیشم و بے تحاشی میگویم تا بر آنست که من بیگانه هم و بیگانه در سخن گفتن دلاوریها

اگر محاسب گردد آنرا غم است	که سنگ ترا زوی بارش کم است
چو حرفم بر آید درست از قلم	مرا از همه حرفگیران چه غم
نیا ورده عامل غش اندر بیان	نیز شد از رشح دیوانیان

این بیت جمله مستتره بر سیل تمثیل - و سنگ ترا زو عبارت از سنگ وزن که تازی صفت میزند  
میگوید و ترا زو س بار یا ضافت ادنی لا بدست عبارت از ترا زوی که بار را به ان بسنجند -  
و قول او مرا از همه حرف گیران چه غم - اختیار این کلام برای آنست که تا این دیر را هم نشانی

ماک در سخن گفتنش خیره ماند	سیر دست فرماندهی بر فشانند
که مجرم بذرق وزبان او	ز جریمه دار و نگر دوبره

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر خیره ماند - و سطوت این مصرع اعنی و کفایت محذوف -  
و بیت دوم و همچنین ابیات مابعد آن مقوله آن - و حاصل معنی مصرع مذکور آنکه قوت غطبی را  
در حرکت آورد و گفت که مجرم تا آخر -

ز خصمت همانا که بشنیده ام	نه آخر بچشم خودت دیده ام
کزین زمره خلق در بارگاه	نمیداشت جز در اینان نگاه

در بیت اول پیش از مصرع اول لفظ تنها و بین مصرعین لفظ چنین محذوف - و شنیده ام  
اثبات و لفظ آخر بجای کلمه اضراب پیش از دیده ام لفظ نیز و بعد از مصرع دوم عبارت  
باین حال محذوف و بیت دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه قد بنداشته باشی که تنها از چشم  
تو آنکه از وزیر قدیم این ماجرا را شنیده ام چنین نه بلکه بچشم خود نیز دیده ام باین حال که  
ازین زمره خلق تا آخر - و تواند که مصرع دوم بر سیل استفهام انکاری و وزن نفی مربوط با لفظ  
دیده ام و لفظ آخر براسه تکیه کلام باشد و حاصل معنی آنکه آخر بچشم خود ندیده ام که باطلان  
من میله دارد و معنی انکار میکند - و در عاده نسخ نشنیده ام بخون نفی - و مصرع دوم مصدر  
بکاف و این محل تامل - و مخفی نماند که بچشم دیدن هما وقت مذکور میشود که خبر مرئی اندک بعد  
داشته باشد چنانچه درین بیت بر خبر و رقت جان را بچشم خود ندیده هیچکس - من  
بچشم خویش می بینم که جانم می رود و ازین قبیل است در ما نحن فیه و امثال این کلام بر آن  
تا که نیز و چنانچه صاحب مواهب علیه در تفسیر قول او تامل و ما من دابة من الارض

دلائل بر بطریق مجامع - بدان تصریح فرموده -

سخن دید مرد سخنگوی و گفت دشمن گفت دانی روشن روان درین نکته هست اگر بشنوی نه بیند که درویش بی دستگاه مرا دستگاه جوانی برفت زود پاریان زارم شکیب مرا همچین چهره گلفام بود	حقست این سخن حق نشاید که شما بیکام تو باد اجماع که عمرت فروان باد دولت تو بحسرت کنند در تو انگرگاه بله و لعب زندگانی برفت که سرمایہ داران خشنود و زیبا بلور نیم از خوبه اندام بود
---	---

و قول او مرد سخنگو در بعض مرد سخندان - و انکسایه از وزیر بود - مصرع دوم بیان مقوله گفت  
و جمله بیکام تو باد اجماع - و همچنین مصرع دوم از بیت دوم مصدر یک کاف دعایه - هر دو جمله معترضه  
دعایه - و درین اشاره بهیل باغلامان - و اگر بشنوی شرط مفعول بشنوی و جزای شرط محذوف  
و حاصل معنی آنکه اگر بشنوی نکته را پس نکته هست درین میل که باغلامان دارم و ابیات  
لاحقه بیان این نکته است - و در بعض نسخ که حکمت روان باد دولت رای - و در بعض نسخ  
بیت اول مذکور نیست - و درین صورت بیت دوم مقوله آن گفت باشد که در قول او بخندید  
مرد سخنگو گفت مذکور است - و قول او بلور نیم از خوبه اندام بود و در بعض نسخ بلور نیم  
بهر تقدیر نیم ضمیر متصل مقصود در معنی مضاف الیه اندام است که از او قطع شده  
بالفعل بلور نیم محذوف گشته -

دور سته درم در دمان است چو دیواری از خشت سپین بیا	درین غایتیم رشت باید گفتن که موکم چو پیله است و دو کم بدن مرا همچین جبار شمرنگ بود قبلا در باره نازکی تنگ بود
--	--

درین غایت اشاره به بلور نیم و نیم ضمیر متصل مقصود در معنی مضاف الیه است که از او قطع  
شده بالفعل دروک محذوف گشته - و حاصل معنی بیت آنکه درین کبر سن مرا کفن باید رشت

از برای

از برای آنکه موسی من مانند بنی نزم و سینه و بدن من مانند دوک لاغر و نزار است و عمرم  
آماده فنا و هلاکم و در بعض نسخ - درین عالم - و درین صورت عالم بمعنی جهان باشد - رفتن  
بالکسر و شین بجز رسیدن - و شایع بانوی بسین جمله ضبط کرده و این محل تامل -

گفتم که کن وقت سخن در اینان بجزرت چرا سنگرم برفت اوس آن روزهای عزیز چو دانشوران در معنی بسفت	بفتاد یک یک چو جگر کن که عمر تلفت کرده یاد آورم بیایان رسد ناگاه این روز عزیز بگفتا که زین به محالست گفت
---	---

قول او عمر تلفت کرده و همچنین آن روزهاست عزیز اشاره بایام شباب و جوانی و این روز  
اشاره بزبان شب و پیری - و در بعضی این عمر نیز - و قول او بگفتا که زین به محالست گفت فاعل  
فعل بگفتا ضمیر کسی که راجع بطرف پادشاه است - و کزین به تا آخر بیان مقوله بگفتا و گفت و در  
معنی مصدری است - و حاصل معنی آنکه پادشاه بادل خود بگفت که ازین بهتر گفتن محال است

کسی را نظر سوی شاه بدروست	که داند بدین شاهی عذر خواست
---------------------------	-----------------------------

مصرع دوم بیان کسی و داند معنی تواند و بدین شاهی اشاره بادل و براین - و عذر خواست  
بمعنی عذر خواستن -

در ارکان دولت نظر کرد شاه بفضل ار نه آهستگی کردی به تندی سبک بست بر دهن به تیر	کزین خوبتر لفظ و معنی نخواه بگفتا خصمش بیاز روی به ندان بر دوشیت دست دیر
--	--

و در معنی الی - و ارکان دولت کنایه از وزیر قدیم چه که مخاطب نیز همانست - و اختیار صیغه  
جمع بجای واحد از جهت تعظیم یا نوعی از تحقیر اسلوب است بر قیاس صم و کم و معطوفت  
نظر کرد اعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و زین خوبتر اشاره بادل و  
براین نه کوره به آهستگی کن بر او تامل و بردباری -

ز صاحب غرض تا سخن شنوی مگو نام راجاه و لشکر و دیال بیتبیر و دستور دانشور شن	که گر کار بندی پشیمان شوی بفرزد و دود بگوی را گو شمال به نیکی بشد نام در کشد شش
---	---

بعد از او که میساکا میساکا راند  
رفت و کونای نامی از وی بماند

چنین پادشاهان که دین پرور از آنان نه بنیم درین عهد کس خدیو خردمند فرخ نهاد بهشتی و رختی تو اے پادشاه	باز وی دین گوی دولت بند و گر هست بویگر سعد است و بس که شلخ امیدش برومند باد که افکنده سایه یکساله راه
---	--

کلمه تازنهاریه - و مصرع دوم علت مقبول مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه حرف صاحب غرض رازنهارد و رگوش خود جانهی در است نه پنداری چرا که اگر راست خواهی دانست و بران عمل خواهی کرد البتہ پشیمان خواهی شد و انجام آن بخیر نخواهد بود - و مخفی نمائند که تا اینجا مقوله پادشاه بود و از ابیات آئینده مقوله شیخ و مکتونام کنایه از وزیر نو - و بدگوی کنایه از وزیر قدیم - و قول او بویگر در بعض نسخ بویگر بجای بهشتی درختی تو درخت بهشتی تو - و تغییر در اول ظاهر اینا بر تعصب و قول او بهشتی درخت آورد تا آخر تکرار محض چسب که پیش ازین در مبحث اتابک گذشته است -

طمع بود از بخت نیک اخترها	که ظل هما افکنده بر سرم
---------------------------	-------------------------

مصرع دوم بیان طمع - و ظل هما کے باضافت و فاعل افکنده ضمیر کے کہ راجع بطرف بخت است و اگر ظل بیایه تنیک باشد پس بعد از کاف عبارت بساعت آن مخدوف و فاعل فعل مذکور هما خواهد بود - و در بعض نسخ بال هما - و بعضی از محققین میفرمایند که بال هما اینجا معنی ندارد زیرا چه مفعول افکنده پیدا نمیشود پس اگر غلطی بیای تنیک باشد فاعل افکنده هما خواهد بود و اگر ظل هما باضافت بود فاعل فعل مذکور بخت باشد انتہی - عجب تر آنکه در صورت ظل هما باضافت فاعل افکنده بخت گفته - پس در صورت بال هما چه چیز مانع است فاعل شدن بخت را پس بال هما مفعول افکنده بود مثل ظل هما اینقدر هست که بال افکندن محاوره است برخلاف سایه افکندن مگر آنکه گوئیم در اینجا مفعول افکنده مخدوف است اعنی بال هما سایه خود را افکنده بر سرم -

آخر گفت دولت بخشند هما	اگر اقبال خواهی درین سایه آ
------------------------	-----------------------------

به بخشند هما بعینه اثبات و درین بیت اشارت است باینکه اگر طالب دولت ای چیزے که دست بدست بگردد بهشتی آن در سایه هماست و اگر اقبال اے سعادتمندی میخواهی آن در سایه صوح است پس درین سایه بیا - و گر به بخشند بعینه شغنی بود درین صورت لفظ اقبال

وضع منظر موضع مضمون غیر لفظه خواهد بود یعنی اینکه میگوید که همدان و کاشانی بخشیده چنین نیست  
این خاصه سایه مدوح است پس اگر دولت را سخاوتی در سایه مدوح بیا -

خدا یا برحمت لطف کرد که	که این سایه جبر خلق گسترده
و عا گوئی این دولتیم بنده و ا	خدا یا تو این سایه پائیده و ا
صلوات پیش از شمشیر بند کرد	که نتوان سرشته میوند کرد

در بیت دوم این دولت اشاره بدولت مدوح یا ذات مدوح - و از سایه نیز همین ذات  
مراد است چه بادشاهان را سایه خدا وظل الهی گویند - و مخفی نمایند که از قول او چنین  
بادشاهان تا این بیت مقوله شیخ بر سبیل جمله معترضه بوده - و از قول او صواب است پیش  
تا آخر که پیش از این نیز گذشته بطریق دغ و نصیحت است -

تخل کند هر که عقل هست	نه عقل که خشمش کن زیر پوست
خداوند فرمان و رای و شکوه	ز غوغای مردم نگر و دستوه
سر پر غرور از تحمل تنی	خراسان بود تاج شاهنشاهی

اشارت است آنکه عقل همانست که بدولت آن تخل و بردباری حاصل شود و آنچه مغلوب  
خشم و غضب شود آنرا عقل گفتن معقول نباشد یا آنکه این قسم عقل را عقل ناقص گویند  
قسم اول را عقل کامل و این تخصیص از قرینه مستفاد میشود - و قول او ز غوغای مردم نگردد  
ستوه اشارت است آنکه از اثر دوام عوام ستوه نیگیرد و تخل و بردباری میکند -

نگویم چو جنگ آوری پایدار	چو خشم آید عقل بر جاوار
چو لشکر برون تا خشم از زمین	نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
ندیدم چنین دیو زیر فلک	کز دیگر پزنا چندین ملک

ببین این کاف اغنی لفظ این محذوف و جمله مقوله نگویم - و جنگ آوری مفعول پایدار که امر  
است بجای و دشمنان اسے اثبات قدم و زیدین و بین المقصرین کلمه اضرب و بعد از وی  
عبارت این میگویم که محذوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنی بیت آنکه نگویم ای جنگ  
آوری را چه وقت ثبات قدم می ورزیده باش بلکه این میگویم که در وقت استیلا می  
عقل خود را بر جای دار و مغلوب خشم مباش - و در نسخه صحیح چو جنگ آوری - پس جمله شرطیه  
مقدار نگردد و در دو بیت لایق علامه مضمون او است - و ضمیر دلا اشاره بخشم و چندین ملک



کن به از عقل و عواس با صفات حمیده و اخلاق پسندیده است -

## گفتار در صفت عدل و شفقت بر رعیت

نبی حکم شرع آب خوردن خطاست و اگر خون بغضی بریزی روستا

نه بے حکم بنون نفی بر سبیل استفهام انکاری - و در بعض نسخ یہ حکم بیاسے زائده - و در بعضی دیگر جو حکم و درین صورت جزای این شرط اعنی پس خون خوردن البته خطا خواهد بود و در بعضی مصرع دوم معطوف بر حکم - و بر مثال پوشیده نیست که هر سه نسخه غلط نسخ است و صحیح ابی حکم بجزوه و لفظ ابی در کلام قدما یعنی بے مستعمل است مثل اباب و بر معنی باد و بر شیواسے طوس فرماید - و در گفتار ایدر اسبے کام تو + بنویم بنویم بجز نام تو + و در بعضی نه بر حکم و درین صورت انیمنی بود که آب خوردن که برون حکم شرع ناشد خطاست -

اگر شرع فتوی دهد بر هلاک الایمانداری زشتنش پاک

این بیت جمله شرطیه داین جمله گویا تفسیر مصرع دوم و بیت اول و مرجع ضمیر اعنی شخص واجب القتل محذوف است از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی این بیت و بیت سابق آنکه هر چه شرع تجویز کند افعال آن باید کرد و دلائل عقاییه را در آن دخل نباید داد - و در بعضی نسخ بر کشتن تو پاک - و درین صورت صفات الیه لفظ کشتن اعنی شخص واجب القتل محذوف بود و حق آنست که لفظ اگر تحریف است و صحیح کر یعنی هر که را پس صفات الیه لفظ کشتن و مرجع ضمیر شین همین لفظ کر بود و همچنین در بیت لاحق -

وگر دانی اندر تبارش کسان برایشان بخشامی راحت سان  
گنه بود و مردستم گاره را چه تاوان کن و طفل سیاحه را

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول مستحکمه و مستحکمه بکاف فارسی مزید علیه مستحکمه که مخفف آنست - و شراح هندی بکاف تازی ضبط نموده - برین قیاس بهر گاره و سیاحه و این محل تامل چرا که مانوس و مستعمل اول است -

تفت زورمند است لشکر گران و لیکن در اقلیم دشمن مران  
که وی در حصاری گیرزد و بلند رسد کشور بیگانه را گزند

پیش از مصرع اول از بیت اول لفظ هر چند که یا اگر نفی که یا آنچه باین معنی باشد محذوف پیش از بیت

بیان علت نمی که در مصرع دوم از بیت اول مذکور مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او و در حصار می تا آخر - و حاصل معنی قطعه آنکه هر چند که یا گرفتیم که تن تو توانا و لشکر تو گریست دشمن تو زبون و ناتوان و لیکن بسوی اقلیم دشمن روان مشو چرا که درین صورت او تاب مقاومت نیاورده بطرف حصار بلندی گریخته خواهد رفت و ساکنان آن کشور را آیهی باز خواهد رسید و پادشاهان را لازم که در همه حال حمایت و رعایت خلق کنند که و در آنجایم او نیند منظور میارشته باشند و تواند که قول او وی در حصار می تا آخر فعل بشرط بقدری بشرط و مصرع دوم جزا و جمله شرطیه مدخل کاف بود

نظر کن در احوال زندانیان	که ممکن بود بیگانه در میان
--------------------------	----------------------------

این بیت جزا به شرط محذوف و جمله شرطیه معطوف بر قول او در اقلیم دشمن مران و مصرع دوم بیان علت معنون مصرع اول است و حاصل معنی آنکه و اگر در اقلیم دشمن رفتی و جماعتی از آن اقلیم پرست تو ایستادگی آمد پس تفحص و تفتیش کن در احوال ایشان چرا که ممکن است که بیگانه در آن میان درآمده باشد پس تو اگر بر احوال او آگاهی نداشته باشی و او همچنان در بند بماند پس بزه آن بر تو خواهد ماند - و تواند که این بیت بغیحتی علیحده بود و چنانکه بیت چو بازارگان که بعد ازین آید - و حاصل معنی آنکه از احوال زندانیان که در زندان تو باشند غافل مباش و در احوال ایشان نظر کن که شاید بیگانه قید شده باشد -

چو بازارگان در دیارت بگرد	یماش خیانت بود دست برد
از آن پس که بر کو بگریزند زار	بهم باز گویند خویش و تبار
که مسکین در اقلیم غربت بگرد	مستاعی که ماند طالع ببرد

مصرع اول از بیت اول شرط و جزا می آن اعنی پس تصرف در مال او من محذوف و مصرع دوم علت معنون این جزا و بیت دوم معطوف بر آن - و قول او بگریزند زار و بهم باز گویند هر دو متنازع در میان خویش و تبار پس اگر عمل ثانی را دوی در اول ضمیر خواهی آورد و اگر عمل اول را دوی پس ضمیر در ثانی خواهی آورد و بیت سوم بیان مقوله بهم باز گویند و در بعض نسخ بجای خیانت لفظ حساست و بجای بهم باز گویند باواز گویند و او را یعنی با کمک بلند آورد - شیوا می طوس فرماید ع باواز گفتا که مانده ایم + و در بعض دیگر در میان بیت دوم و سوم این بیت -

که برگشته بادین خیانت پست	که بر مال مردم بیادید دست
بمیدنش ازان طفلک لی پاد	وز آه دل دردمندش خار

لیکن نمودنش اولی چرا که مضمون این بیت و بیت سوم قریب بهم است و معنی کاف نیز در بیت ششمی نماید مگر آنکه بین این بیتین عبارت و نیز بهم باز گویند مخدوف بود تا این کات بیان آن نوازند شد یا این کاف است معاطفه باشد و ابعد آن معطوف بر قول او سکن در اقلیم نام آخر و مخدوف مصدر است و در اینجا تقدیر لفظ کن بمعنی امر استعمال یافته -

بسا نام نیکو به پنجاه سال	که یک نام زشتش کند پائمال
---------------------------	---------------------------

پنجاه سال ظرف نام نیکوست - و حاصل معنی آنکه نام نیکو که در مدت هجده شهره آفاق گشته بسیار است که یک نام زشت آن را محو و معدوم گردانند از جهت صدور امر ناشایسته از حساب آن نام - و گاهی چنین هم میباشد که شخصی که ایام برشت نامی برده باشد و بناگاه از وی امر صادر شود که بسبب آن یک نام جاوید گردد چنانچه نوشیروان که در مدت عمر یک عمر الت لیکن نامی جاوید بدست آید و در بعض نسخ نام نیکی بیاید مصدری - و در بعض نام نیکوی پنجاه سال باضافت و این صفت زشت شده است -

پسندیده کاران جاوید نام	لظاول نکر دهند بر مال عام
-------------------------	---------------------------

در بعض نسخ پسندیده جایان جاوید نام - و بهر تقدیر لظاول که بمعنی نکر و مکر دشمنی است در اینجا بمعنی دست دراز کردن و بیغصب گرفتن استعمال فرموده - و درین بیت ترغیب است پسندیده کار بودن - و در ترکیب آن دو احتمال است یکی آنکه پسندیده کاران صفت مبتدای محذوف و جاوید نام صفت بعد صفت و مصرع دوم خبر این مبتدای باشد یعنی آنها که کار ایشان پسندیده بوده و نام شان پاینده ایشان دراز دستی نکرده اند بر مال عام - و دوم آنکه تمام صفت مبتدای محذوف و پسندیده کاران جاوید در معنی مضنات الیه نام و متعلق این نام باصله خود و خبر این مبتدای محذوف هر دو مخدوف بود ای آنها که تمام پسندیده کاران جاوید نام شهرت دارند بسبب شهرت ایشان باین نام آنست که دراز دستی نکرده اند بر مال عام و درین تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن که در ضمن خبر مخدوف مصرع اول واقع است باشد لیکن این توضیح خالی از استبعاد نیست و آنچه پیشتر از محققین سیر مابیند که پسندیده کاران صفت چه قسم بود نیز در که صفت جمع واحد باشد نه جمع چنانکه گویند غلامان دیوانه - نه غلامان دیوانگان - و اگر گاهی بطریق

۹۷  
 شاد آمد باشد معیسی علیه نمنه تواند گردید محض شکم است چرا که صفت جمع جمع بسیار آمده و  
 چند جا درین کتاب نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی که تواند که پسندیده کاران مبتدا سے  
 موصوف و جاوید نام صفت آن باشد و برین تقدیر نیز مصرع دوم خبر مبتدا است -

که برگشته باد آن خیانت پیرت	که بر مال مردم بیازید دست
بر آفاق گر سر بسر پادشاهت	چو مال از تو انگرستاند که است

این بیت پیش ازین گذشت و در اینجا اگر باشد پس جمله معترضه مصدر بکافات و عانیه خواهد بود  
 چرا که باسباق و سباق ربطی ندارد - و اگر گفته شود که علت مضمون مصرع دوم از بیت سابق  
 است یعنی ایشان که تقاول کرده اند بنا بر آنست که مردم این نفرین خواهند کرد که برگشته با  
 تا آخر پس گوئیم ماکه ازین تفسیر مستفاد میشود که ظلم نکردن ایشان از خوف نفرین خلق بوده  
 نه از خوف خداست و این خوب نیست - و در بعضی نسخ بیالود دست و درین صورت  
 لفظ بر تحریف باشد و هیچ با چرا که صله آلودن با سے آید نه بر -

خرد از تهیدستی آزاد مرد	که پہلو سے مسکین شکم پر نکرد
-------------------------	------------------------------

مصرع دوم بیان آن تهیدستی و معنی بیت اخلاق دارد - حاصل معنی آنکه مسکین را وقت  
 خوردن پہلوی خود نشانده و خود پہلو سے اوشته شکم را پر کرده باشد اگر مرده باشد هم نموده  
 است چرا که ناش زنده است و همین مطابق سے شود بحاصل معنی بیت سابق و آن  
 انیت که اگر شخصی پادشاه تمام عالم باشد و از کسان ز رستماند پس گد است تواند گزیت و  
 سفلی سے که خود شکم پر پہلو سے مسکین نشود اگر بمیرد نام او را زنده خواهد بود پس در معنی افزون  
 بود - و در بعضی نسخ ز پہلو سے - و درین صورت این مصرع بدخل کات بیانیة محذوف  
 و کلمه ز را بمعنی در باشد -

حکایت

شنیدیم که فرماندهی دادگر یحیی گفتش ای خسرو نیکو بجفت اینقدر رسترو آسایش نه از بهر آن یستامم خراج	قباد اشتهی هر دور و آستر قبا سے ز دیبای چینه بدون وزین بکذری زیب آرایش که زینت کنم بزخود و تخت تاج
---	---

نیک روز حضرت خسرو نامور به در محذوف است ای قبا که ابراهش ادیب اسکچین بود

در بعضی نسخ خسرو و شیرین در اسرار و سیستان و ظاهر این پادشاه در این  
حاکم آن ولایت بوده یا از جهت تعظیم چنین گفته چنانچه شخصی را که مثلاً از هند باشد و شجاع  
بود گویند رستم هند -

اگر چون زمان حاکم بر تن کنم	بمردی که چنان دفع دشمن کنم
-----------------------------	----------------------------

در بعضی نسخ آن را چون زمان بمردی یعنی یا ستیختن مردی که مراد از شجاعت ذاتی است -

مرا هم ز صد گونه آرد و هو است	ولیکن خزینه نه تنها مراست
خزان پیر از بهر شکر بود	نه از بهر آئین و زیور بود
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه	ندارد حدود و ولایت نگاه

بلکه دیگر آن هم در آن سیم و قسیم اند و بیت لاحق مفسر این است -

چو دشمن خرد و ستانی ببرد	ملک باج ده یک چراغ خود
مخالفت خرد و سلطان خراج	چه دولت بماند در آن تخت تاج
مروت نباشد بر افتاده زور	بر و مرغ دهان را نه پیش بوس

تخت و تاج مجموع کنایه از سلطنت - و حاصل معنی ابیات آنکه پادشاهان که با هر که باج ده یک چراغ  
کرده اند - در معنی حق صیانت است و هرگاه مخالف از سواد شهر موافقی را می برده باشد  
و پادشاه خراج میگرفته باشد و تدارک آن نکرده باج خوردن بر دلال نباشد و در بعضی نسخ  
چه اقبال ماند -

رعیت درخت است اگر پرور	بکام دل دوستان بر خور
به بیرحمی از بیخ و بارش کن	که نادران کند حیث بر خوشین

شیرین غیر متصل منصوب راجع لطرف درخت و مکن نمی از کردن و کاف برای بیان علت آن  
و مدخل این کاف سطوف بر قضیه ضمیمه است و معنی بیت دوم آنکه به بیرحمی از بیخ و بارش کن  
آن درخت را چنانکه این استیصال در معنی حیث کردن بر نفس خود است و حیث یعنی جوهر  
بر نفس خود نادان میکند دانا - و قول او بر افتاده زورای زور کردن -

کسان بر خورند از جوئی سخت	که بر زیر دوستان بگردد سخت
و گر زیر دستی در آمد ز پاس	حذر کن ز ناله لیلش بر خور

در آمد یعنی ناله و علت در آمدن از پاس و حذر کردن از ناله لیلیدن او هر دو مخدوف از جهت  
چون

قیام قرینه و حاصل معنی آنکه اگر از سخت گیری تو زیر دست می از پائے درآمد از نالیدن و س  
بر خدا حذر کن که آفرایا س قوی ست و درین اشارت است بآنکه پیش از نالیدن باو  
رفق و ملاحظت کن چنانکه نسبت بنالیدن نرسد -

چو شاید گرفتن بنهر می دیار	به پیکار خون از مسامع میا
بمردی که ملک سر سبز زمین	نیز زد که خونه چکد بر زمین

صفات الیه سام مخدود و بیت دوم تا کیه مضمون مصرع دوم از بیت اول و با س مبردی  
قسمیه و خون بیاسے تکلیف بر س تحقیر و مفعول نیز زد مع الفاعله مخدود و کاف برای بیان  
آن - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هرگاه شغیر ملک بر فق و ملاحظت اسکان داشته باشد پس  
قصه غریزی کن و خون از مسامع هیچ تنفسی از آن دیار میرون میار سوگند مردی اسی نجات  
که سلطنت تمام روی زمین نمی از زوایا نیکه خونه بر زمین بچکد و این سلطنت قصاص آن  
نژاد شد غرض که بالغه در ترغیب بکم آزار است -

### احکامیت

شنیدم که چشمه فیخ سرشت	بسر چشمه آمد بسنگی نوشت
------------------------	-------------------------

چشمه مبتدای نوصوف و مابعد صفات آن و مصرع دوم خبر این مبتدا و جمله بسنگی نوشت  
معطوف بر جمله اول - و در بعضی نسخ بسر چشمه بر بیاسے تکلیف مقرر و غیر مکتوب و بعد از وی  
کلمه بر - و این اصح می نماید -

برین چشمه چون مابیس دم زدند	برفتند چون چشم بر هم زدند
گرفتند عالم مبردی و زور	ولیکن نبردند با خود با خود

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر جمله بیس دم زدند و چون چشم بر هم زدند شرط و جزای آن  
مخدود - و بیت دوم معطوف بر بیت اول و هر دو بیت مفاعیل فعل نوشت که در بیت  
سابق گذشت و فاعل زدند در نوشته و گرفتند و نبردند ضمیر که راجع بطرف بسی است و حاصل  
آنکه برین چشمه چون مابیس کسان این دعوی کردند که از آن ماست و چون چشم بر هم زدند اس  
مردند پس این چشمه را گنداشته در گور برفته اسی با خود با خود نبردند و بعضی از محققین میفرمایند که  
اگر چشم بر هم زدن در اینجا بمعنی موت باشد چون حاصل معنی رفتند و مردند یکبست یا نزدیک  
بهم مدعا خوب نمی نماید - پس چشم بر هم زدن کنایه از مدت نهایت قلیل و بلکه تابجای چنان

بطلد بدستان  
باشد یعنی باندک مدت از دنیا برنهند و دنیا را گذارند و این محل نظر چه برنهند و برنجانی  
حقیقه است نه بمعنی مردن یا قریب بآن و بمعنی مدت نهایت تحلیل چشم زدن است نه چشم برهم  
زدن - حکیم خاقانی غ در چشم زدن بفترا فلک ۴ و سحره الکلمه تاراجاے چون کلفت  
خالی از غلظت نیست خال - و در بعض نسخ کر فتم و نبرویم بعینه حکم مع الفیرو این غلط نسخ است  
و از قول او نمائند بجز نام نیکو سے و زشت مستفاد میشود که واد بجائے با سے نزدی هم می آید  
و کار و انکه در اینجا کنایه از دنیا است -

چو بر دشنی باشد دست و ترس	مرنجانش کوراهمین غصه بس
عده زنده گشته پیر نیست	به از خون او گشته در دست

این ابیات مقوله شیخ بر سیل و غلط و نصیحت مصرع اول شرط و مرنجانش جزاد کات بر سے  
بیان علت و میت دوم بیان جهن غصه - و لفظ عده و وضع منظر موضع مضمون غیر لفظه و زنده گشته  
پیر است حال ادو سے - و لفظ گشته بکاف تازی حال از ضمیر او که راجع بطرف عدو است -  
و حاصل معنی آنکه عده و در آن حال که زنده است و پیر امون نو گشته میگردد و با تو اسکان و مقامت  
برادر بهتر است از بودن خون او در دامن تو در انحال که او گشته شده است و اگر گشته بکاف  
فارسی و بجائے لفظ در لفظ تریغوقانی باشد درین صورت مفصل علیه لفظ به محمد و ن - و از خون  
او تا آخر معلوف بر آن و گشته بمعنی معدری خواهد بود اے بهتر است از گشته شدن او تو  
دامن تو از خون او و این لفظ با دامن چسبان تر میشود - و در بعض نسخ بجائے در دامن است  
در گردنت و درین صورت در معنی بر باشد -

حکایت	
شنیدم که دارای فرخ تیار	از لشکر جدا مانده و زنی شکار
دوان آمدش گلله بانی پیش	بدل گفت دارای فرخندیش

اضافت با دانه ملاست چهارت از روزی که در آن شکار کنند و اگر بیایه تنگ بود و در شکار  
شکار کنایه از شکارگاه خواهد بود - و قول او بدل گفت ای در دل اندیشید و بر زبان نیاورد  
از برائے آنکه در اوقت از مقر بان کسی حاضر نبود -

مگر دشمن است اینک که بد بخت	ز دورش بدوزم به تیغ و خنجر
-----------------------------	----------------------------

این بیت مقوله گفت که در بیت سابق گذشت - و مگر حرف استناد و این بیت و مستند از این بیت

خدا نگ بفتح نام چو بنی که از آن تیر و جامی زین سازند یعنی تیر مجاز است - و اضافت غیر بطرف  
 خدا نگ اضافت شی بوی ماده خودش خانه خوب و گنجین عمل - و حاصل معنی آنکه این شخص که  
 دوران در پیش من آمده است معلوم نمی شود که کیست مگر دشمن است که باراده جنگ آمده  
 پس مصیحت آنست که از دور به تیرش بدوزم که اگر پیش بیاید و بر من دست بیاورد پس تیر  
 آن منفع خواهد شد - و در بعضی نسخ آمده به تنگ - و درین صورت این معنی باشد که از من ستود  
 و کول شده باراده فاسد آمده است -

کمان کیانی بزه رست کرد	بیکدم وجودش عدم خواست کرد
------------------------	---------------------------

کمان کیانی نوعی از کمان خوب چنانچه در شاهنامه مکرر واقع شده و باین سبب که دارا از کمان  
 کیانی بوده طرفت لطف پیدا کرد و معنی مصرع دوم آنکه در حال وجود او را خواست نابود کردن

بصحرادر از دشمنان دارا پاک	که در خانه باشد گل از خار پاک
----------------------------	-------------------------------

این بیت دو قافیه بین متوالی شیخ بر سیل و غلط و نصیحت و مصرع دوم علت مصحح مصرع اول بر سیل  
 تشکیل - و خار کنایه از خار است - و پاک در اینجا بمعنی فارغ و رستگار است چنانچه گویند خانه  
 پاک شد از عذاب و عقاب و درین اشارت است آنکه گل که در خانه است فارغ و رستگار  
 است از عذاب خار است و در گلشن با جا است که خار است داشته باشد تا از دست برد  
 گل به حیوان محفوظ تواند ماند همچنین پادشاهان گیاره ما دم که در ماوانه خود اند فاسخ انداخت  
 اعدا اما هرگاه که از آنجا برآمده در آکنه خورده درآمده باشند و از لشکران دور و بجزر مانده  
 در چنین هنگام ضرور است که از دشمنان ایمن نباشند و سر رشته خرم و احتیاط از دست  
 ندهند که حکیمان گفته اند - علاج واقع پیش از وقوع باید کرد - و در بعضی نسخ بیت مانحن فیه  
 لاحق این بیت است که -

بر آورد چو پان بیدل خروش	آکه دشمن نیم صد باکم مگو شش
--------------------------	-----------------------------

و همین بهتر می نماید زیرا که در صورت اول با سیاق و سیاق ربطی ندارد - و درین صورت  
 قمل او بصحرا در تا آخر نیز بیان خروش باشد و صد و سی و شش آن از چوپان از عالم تزلزل آید  
 بمنزله نادان از جهت عدم عمل بموجب عیش چنانکه تارک نماز را گلی که نماز واجب است  
 پس مندرج شد اعتراض باین که پادشاه در آن وقت غافل نبوده که چوپان این نصیحت بدو  
 و حاصل معنی آنکه در صحرا از دشمنان زین سببش و این شکارگاه صحرا نیست بلکه خانه است و احتیاط



خط بیدل از براسه آهست که در محبت دارا دلش از دست رفته بود - و بعضی از متعینین میفرمودند که این در حقیقت غیب نیست - و حال آنکه قول او دوران آمد چنانکه گذشت و کنوت بهر آدم که بیدار بیاید دلالت صیغ دار و بر کمال خوبی آن قائل - و در بعضی نسخ چو پان پزدل اے و لا و در دیگر چو پان بد اور و درین صورت بعضی پیش دارا خواهد بود و بهر تقدیر مصرع دوم بیان خروش است -

بگفت ای خداوند ایران تو	که چشم بد از روزگار تو دور
من آنم که اسپان شه پر دم	بخندست درین مرغزار اندرم

جواب سوال مقدر است یعنی دارا از چو پان پرسید که اگر تو دشمن نیستی پس کیستی که پیش من دوران می آئی - پس گفت چو پان که اے خداوند تا آخر - و مصرع دوم از بیت اول جمله مصدر بکاف دعایه است و تواند که این کاف برای بیان مقوله گفت باشد - و قول او چشم بد تا آخر جمله معترضه دعایه - و بهر تقدیر بیت دوم مقوله بگفت است

ملک را دل رفته آمد بجایه	بخندید و گفت ای نگو بهید را
ترا یاورى کرد فرخ سرش	و گرنه زده آورده بودم بگوش
نگهبان مرغی بخندید و گفت	نصیحت ز منعم نشاید گفت
نه تیر مجرود و راے نکوست	که دشمن ندانند شمشیر دوست
چنانست در همتری شرط است	که هر کترے را بداند که گیت
مرا بار باد و خفسر دیده	ز خیل و چهره آگاه پرسیده

صله قول او دل رفته مخدوف است ای دل از جا رفته - و ای حرف ندا و نگو بهید را ای منادی - و بیت دوم منادی علیه و جمله مقوله گفت - و بای بگوش برای معنی قرب - و علت جمله زده آورده بودم بگوش مخدوف ای تر تا به تیر بدوزم و چون ادبے محاپیش دارا دوران آمده بود و آداب در آمدن در حضور بادشاهان را نمیدانست برای نگو بهید را ای گفتن و چه بهم رسید - و بگوش و نگو بهیدن با لکسر سر زش کردن و نرم کردن و بر این قیاس ششقات این باب نگو بهید و رای آنکه رے و فکر او نگو بهید باشد و قول او ز خیل و چراگاه مجاز و فخر است ای اذ احوال و کیفیت اسپان با صلیل و چراگاه -

کنوت بهر آدم پیش باز	نمیدانیم از به اندیش باز
----------------------	--------------------------



مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری مصرع دوم علت آن - و حاصل معنی آنکه تو در جهان مقام  
استراحت نیکنی که تا آنجا فریاد مظلومان نمی تواند رسید و در بعض نسخ بکوان برت - کیون  
بافش ستاره وصل - که بجز کاف تازی و تشدید لام - و بجای قول او چنان حسب چنان  
بصیغه امر از ماده خفتن و این در کلام شیخ بسیار آمده -

که نال در ظالم که در دورست	که هر جور که میگذرد جورست
----------------------------	---------------------------

کاف اول استفهام انکاری و دوم براسه صفت ظالم و سوم براسه علت نالیدن چهارم  
براسه صفت جور است و صفات ظالم و بعد از مصرع اول جمله اضرایه مخدوف - و حاصل معنی  
آنکه هیچکس نمی نالد از جور ظالمی که در دورست بلکه از جور قوی نالند زیرا که هر جور که از ظالم  
سر میزند آن در واقع از تست که با وجود اقتدار و امکان تدارک آن نمی گنی و یاد مظلوم  
غیر سی - و بعضی از محققین میفرمایند که کافتر بر صدر مصرع دوم برای علت عدم نالیدن است  
نه علت نالیدن پس حاصل معنی آن باشد که کسی از ظالمی که در دورست ناله نمی کند بدان  
که جور آن ظالم جورست که حکم تست پس نالیدن از نالیدن از تو خواهد بود درین صورت  
غایب نالیدن از کتاب حذف جمله اضرایه بجاست - بر پشایل پوشیده نیست که از قول  
او که جور آن ظالم تا قول او نالیدن از تو خواهد بود و نیز توضیح می یونند که این کاف براسه  
علت نالیدن است نه علت عدم نالیدن چنانکه او گمان برده و قول او از کتاب حذف تا آخر  
این نیز باطل چرا که بدون این تقدیر معنی حاصل نمی شود -

نه سگ دامن کار وانی درید	که دهقان نادان کیسگ پرور
--------------------------	--------------------------

کار وانی سگ بیاسه نسبت مصرع دوم بر سبیل اضرایه - و حاصل معنی آنکه این گمان بر که  
داسن کار وانی را سگ دریده است بلکه در واقع دهقان دریده که سگ را پرورده  
و نادان از براسه آن گفت که اگر دانا بود سگ درنده را نیز دردی -

دلیر آمدی سید پادشهن	چو تیغ پرت است قتیق بن
گو آنچه دانی که حق گفته به	نه رشوت ستانی و نه عشوه ده
طبع بند و دفتر حکمت بشو	طبع بجل و هر چه دانی بگوی
طبع راسته حرفت بر سه تی	از ان نیست مظلومان اینی

در بعضی نسخ

طبع لبش کن یاد طبع اختیار کردن + و کلمه از بیانید - و دفتر حکمت از عالم انکشته از بعضی نسخ

در بعض نسخ زبان بند و دفتر حکمت بشوی - طبع با سلسله و هر چه خواهی بگوئی و این غلط  
 نسخ است چرا که زبان بشتن کنایه از خاموش شدن و رشوت دادن است و در خبا  
 هیچ یکی از هر دو معانی مناسب نیست همچنین قول او سلطان جمع مطلع معنی آنکه کسی را که  
 در قطع اندازد اینجا مقصود نیست مگر آنکه معنی طامع باشد و فارسیان بدین معنی استعمال  
 کرده اند علی الخصوص مولوی معنوی و در نسخ معتبره طامعان و این از شائبه تکلف بمرست

حکایت

خبر یافت گردنکشته در عراق	که میگفت مسکینه از زیر طاق
تو هم پرورستی استی امیدوار	پس امید برد در نشینان پیرار
دل در دمندها بر آرز بند	که هرگز نباشد دولت در دمندها
بریشائی خاطر دوا خواه	بر اندازد از مملکت پادشاه

مشار شایع بانوی گوید از زیر طاق بیایم تنگبر سر غیر کتوب و درین صورت زیر طاق  
 در زیر طاق باشد و هر تقدیر بیت دوم مقوله میگفت و شبیه به مضمون شعر اول مع حرفه  
 تشبیه همچنین صفت قول او در سر هر دو مخدوف و لفظ پس براسی تفریع و بعد آن  
 جزا سه شرط مخدوف است و حاصل معنی بیت آنکه چنانچه من بر تو امید آورده ام تو هم  
 امید و استی بر درستی که بر آورده امید با ست پس اگر بخوای که امید تو ازان در بر آید پس  
 گمانیکه با امید برد در تو نشسته اند امید ایشان را بر آور

تو خفته خاک در حرم نیروز	غریب از برون گو بگرانیوز
ستانده داد آنکس خدایت	که نتواند از پادشه دادخواست

و مبتدا و حقیقه که در اینجا مخفف خفته به صیغه خطاب است خبر مبتدا ازیرا که چون جمله خبر واقع میشود  
 واجب است که ضمیر سه که در بود و مطابق باشد مبتدا را در حکم و خطاب و غیبت و ادعای  
 در - و گو بسوز مخفف گو بسوزد که ترجمه تخریق است - و لفظی که استعلاق به بسوز و لفظی که اکثر  
 در جواب شرطی آید خواه آن شرط مذکور باشد چنانچه درین مطلع سیرا صائب سه شمع  
 بر خاک شهیدان گر نباشد گو بمباش به لاله در کو و مدشاهان گر نباشد گو بمباش به مولوی سنو  
 سه روز با گرفت گو رو باک نیست به زبان ای آنکه جو تو باک نیست به و خواه مخدوف  
 باشد چنانچه در نهم شومر به و سه محسوز از خاک اگر خاک خور گنیزد مدونش و به و به و به

بهارستان  
 جهان گو باد بر تخت سلیمانش + اے اگر خاک می خورد گنج فریدون را گو بخورد و اگر با دمی بر  
 تخت سلیمان را گو برد - و آذین قبیل است در بیت ماخن فیه و محال معنی آنکه در حرم سرائی  
 خود در غیر و نه خاک خفته میسر غریب در بیرون حرم بگرا اگر بسوزد گو سوخته باشد زیرا که در محال  
 او التفات نیست - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ گو در اینجا معنی امر نیست بلکه نزدیک بمعنی  
 هر چند و اگر چه است یعنی هر چند مسافر و غریب بگرا بسوزد و ترا غیر نیست چرا که در حرم سراسر  
 خود خاک فواید در وقت غیر و در آیین محال نامل چه اشعار اساتذہ که با شتهار آورده شد  
 را می کند از قول او نزدیک بمعنی هر چند و اگر چه است چنانچه خودش هم بعد از انشاء مستوف  
 شده باین که در صورتیکه جزای شرط واقع شود چنانکه در مطلع حساب است در واقع که معنی گو  
 و هر چند نیست نیکند اما بر تقدیر س که جزا نباشد یعنی مذکور بے تکلف صحیح میشود چنانچه در  
 شعر اخیر خسرو - و همچنین در بیت ماخن فیه و نیز بعد ازین گفت که لفظ گو گاهی با صیغه امر  
 جمع میشود و گاهی با صیغه مستقبل مثل گو بسوز و گو بسوزد اول امر غائب است و دوم امر حاضر  
 غایبش بسوزد مقوله گو خواهد بود و حق آنست که این احتمال در اول هم است انتہی - بر سبیل  
 پوشیده نیست که اگر مراد از اول بسوز فقط است و از دوم بسوز فقط پس قول او اول امر  
 غائب است و دوم امر حاضر صحیح نباشد زیرا که امر بالعکس است و اگر مراد آنست که مجموع  
 بسوز امر غائب است و مجموع گو بسوز و امر حاضر پس قول او غایبش بسوزد مقوله گو خواهد بود  
 که خبر سبیل این مدعاست زیرا که وقتی که بسوزد مقوله گو باشد پس امر فقط گو خواهد بود نه مجموع  
 فاعل - و کلام سردی در شرح این بیت گلستان که سه در دیش نیک سیرت و فرخنده خوی  
 تان ر بلا و لقمه در یوزه گو مہاش + آورده که لفظ گو افادہ تا کید و مبالغہ میکند و کسیکه گفت که  
 در اینجا فم است و این اتمام بسیار است درین لغت و نزدیک است که بیاید نظائر آن  
 درین کتاب بنا فته است این را که فم آنست که فائدہ در ذکر آن نباشد و اتمام شنیده شد  
 است از سلف و نیست مرچکس را اعتبار اتمام در هر موضع انتہی - و قول او و او است  
 در اینجا بمعنی مصدری است مخفی نماید که ابیات این داستان شعر است بر آنکه این گو بخش  
 مقوله کن سکین را بشنید لیکن شعر نیست بر آنکه در جواب آن چه گفت و اینجا مشش چه شد -

### حکایت

۱۰۶  
 کہ بودش نیکینی بر انگشتی  
 قرومانده در قیمتش جوهری

ابن عبدالحزیز عبارت از عمر بن عبدالحزیز که باوشای عادل بوده از بنی امیه و صاحب  
 اورا از اقطاب شمرده قدس سره -

بشب گفتی آن جرم گیتی فروزا  
 و درسه بود از درویشانی جوهر

جرم بالکسرتن - انجام جمع - و در اینجا عبارت از گنیمت است و شایع بالسنوی گوید که گفتی گیتی گویا  
 و در بعضی معنی دروازه یعنی آن تن روشن کننده گیتی دروازه روشنائی بود که از پر تو آن شب  
 تاریک روشن میشد چنانچه روز که سرمایہ روشنی است - و بعضی از شرح صحیح - درسه بود در  
 روشنائی روز و در باقیم معنی لولو و لفظ روشنائی مضاف بطرف روشنی گوهری بود در  
 روشنائی روزاے روشنائی داشت همچو روشنائی روز و این در محاوره فارسی شایع است  
 چنانچه میگویند که این آب صفائی لولو است بدین معنی که همچو لولو صاف است انتی کام  
 و درین اشارت است بآنکه درویش تراغ بوده و در بعضی شب گفتی آن جرم گیتی فروزا  
 بود از روشنائی بروز و دین محل نامل + فامده باید دانست که گفته و گوی و گویا هر  
 لفظ ترجمه کان شده است و کان استعمال کرده میشود برائشی انشای تشبیه اگر خبر باید  
 باشد و بر اعطای شک اگر خبر مشتق باشد و بعضی برای انشای تشبیه مطلقا گفته اند اسے خواہم  
 جامد باشد و خواہ مشتق و حق است کہ گاهی استعمال کرده میشود وقت ظن بہ ثبوت خبر بغیر  
 قصد لے تشبیه خواہ خبر جامد باشد و خواہ مشتق چنانچه صاحب مطول و رحمت آداب  
 تشبیه بہ ان تنصیص نموده و درین میت کہ سلطان ازین روزه آیا چه خواست کہ افطار  
 او عید طفلان است + کلمہ آری از قسم بدین است و کلمہ چه نیز در بعضی مواقع افادہ بہین معنی

نوعی از تشبیه

قضا را در آید کی خشک سال  
 کہ شد بدریساے مردم لال

کلمہ را یعنی آری کی یعنی یک نوبت و مصرع و دم صفت خشک سال - و حاصل معنی آنکہ خشن  
 قحط کہ از درآمدن او یساے مردم کہ مثل ماه شب چهارده در کمال نوزائیت بوده همچون  
 بدل ضعیف و باریک محسوس می شد -

چو در مردم آرام و قوت ناید  
 چو بندگی ز هر در کام خلق  
 خود آسوده بود دل مردمت  
 کیش کند رآب شیرین سلطنت

بیتِ اول جملہ شرطیہ و بیتِ دوم معطوف بر شمع دوم از بیتِ اول و مفعول بفرومود و بیان امور بہ ہر دو محذوف و بفروختند معطوف بر بفرومود و فاعل این فعل ضمیر کے کہ راجع بفروختند مفعول بفرومود است و مصرع دوم علت بفرومود۔ و حاصل معنی آنکہ بفرومود مستعدان را کہ بفروختند از او ایشان بفروختند و در بعضی شمع غریب و نیم۔ و بیت دوم جملہ مستتر ضمیمہ شرطیہ بر سبیل تخیل و کہے بیاسے تنگی مقابلِ ناس و زہر در کام دیدن کنایہ از تلخ کام یافتن۔ و در بعضی آب نوشین۔ و معین بہتر زیرا کہ درین صورت مقابلہ دہر بہم میرسد و بعضی آب نوشین سیفر مانید کہ کہے بیاسے تنگی معنی نہ کو نہ بنظر فقیر نیامدہ و این محض شکل است نہ ناسی کہ از کہے بالانشین عیب نیست نہ زانکہ خس بالاسے آب و زہر دریا کہ ہر است۔

یک ہفتہ نقدش بتاراج داد	بدر ویش و مسکین و محتاج داد
-------------------------	-----------------------------

مصرع دوم تفسیر بتاراج و داد است۔

آقا دزد در دمی کلاست کنان	کہ دیگر بہستت نیاید چنان
---------------------------	--------------------------

آقا دزد معنی کلاست کہ دن گرفتند و مصرع دوم بیان بسین محذوف۔ دیگر معنی سن بعد و نیاید معنی نخواہد آمد و فاعل این فعل ضمیر کے کہ راجع بہلوت نگین است و چنان اشارہ بہان نگین۔ و حاصل معنی آنکہ کلاست کنان در دسے کلاست کہ دن گرفتند این کہ سن بعد بہت تو چنان نگین نخواہد آمد۔

شنیدم کہ میگفت باران شمع	فروید ویدش بعارض شمع
کہ زشت است پیرایہ بزرگوار	دل شہرے از ناتوانی فگار

او و حالہ۔ و باران و شمع باضافت مشبہ بہ مشبہ بہ آخر بیت حال از ضمیر فاعل تیگفت و بیت دوم بیان بسین محذوف و مصرع دوم از دسے حال از پیرایہ کہ فاعل زشت است و این کات با بسین و در دخول خود مقولہ میگفت۔ و حاصل معنی ہر دو بیت آنکہ میگفت ابن العبد در ان حال کہ باران بر شک فروید وید بر عارض او چنانچہ بر عارض شمع مید و اینکہ ناخوش و بدنامست پیرایہ بسین بر شہر بار و ناخال کہ دل مردم شہر بسبب ناتوانی و در ماندگے خستہ و افکار باشد و در بعضی شمع۔ بدر ویش و ان بچو بروے شمع۔ و این واضح تر است۔

خنک آنکہ آسایش مردوزن	گر زیند بر آسایش خوشین
-----------------------	------------------------

۱۰۹

از اینجا شروع مقوله شش است بر سبیل و عطف و نصیحت - و حاصل معنی آنکه خوش است آن حال  
همریان که راحت رعایا را مقدم دارد بر راحت خویش -

نکردند رغبت هنر پروران	بشادی خویش از غم دیگران
------------------------	-------------------------

هنر پروران کنا به از هر صاحب هنر عموماً و پادشاهان عادل خصوصاً و بشادی خویش  
متعلق بر رغبت نکردند و از غم دیگران صفت شادی - و کلمه از بعضی در است - و حاصل معنی  
آنکه هنر پروران رغبت نکرده اند بشادی خویش چنین شادی که حصول آن در غمگین  
بودن دیگران باشد -

اگر خوش بخسید ملک بر سر پر وگر زنده دارد شب دیر یار	مبندار کاسوده خسید فقیر بخسید مردم بآرام و ناز
--	---

بمحمد السداین نیرت و راه راست  
اتامک ابو بکر بن سعد است

بیت اول جمله شرطیه و مفعول مبندار یعنی لفظ این محذوف و ما بعد بیان آن - و آسوده  
یعنی آسوده خواب و صفت و معطوف این فعل نیز محذوف یعنی و هرگاه حال چنین باشد که  
فقیه هم آسوده نخسید پس آسایش اغلباً بطریق اول متعلق خواهد بود و بیت دوم معطوف  
بر بیت اول و فاعل فعل زنده دارد ضمیر که راجع بطرف ملک است دیر یار نیز تحتانی  
بالف کشیده کنایه از دراز زیر که مشتق از یازیدن یعنی آهنگ کردن و دست دراز کردن  
بجیر نیست و بنا بر شهره با سبب موحده غلط عوام است -

کس از فتنه در یار نیست	نه مبند مگر قاست همو شان
------------------------	--------------------------

لفظ کس مبند یعنی سوزگی - و دیگر معنی من بعد و نه نهید بصیغه کمال است و حاصل معنی  
آنکه پیش از زمان مروج فتنه در ضمیر از ظهور داشت و از آن زمان که مروج بر تخت سلطنت  
نشسته من بعد آن هیچکس فتنه را بنه مبند مگر قاست همو شان را -

همین بوج میتم خوش آمد گوش	که میگفت گوینده خوب و خوش
---------------------------	---------------------------

مصرع دوم و همچنین بیت آینده بیان همین بوج بیت ویم ضمیر مکرر منصوب در معنی  
صفات الیه گوش است که از و س قطع شده با لفظ بیت یعنی گفته در نسخ مشهور -  
یکی بوج میتم خوش آمد گوش که در مجلس می سرودند و خوش و درین صورت لفظی  
بطریق تحکیم کلام در رعایت سیاقه الاعداد باشد و قول او مخفف کنی از مخفف و مخفف



بنون غلط تشاخ است -

حکایت

در اخبارشایان پیشینه است	که چون تملکه بخت زنجی شست
بد وراثش از کس نیارد کس	سبق برداگر خود همین بود کس

لفظ هست ترجمه کان ناقصه و آنکه گفته حرف رابطه فاعل است از آنکه شخص معنی رابط است نه حرف رابط چنانکه ملاسوری در شرح این بیت که تمام است و دیگرم باید - اگر خوانند تا هم شاید بدان تصریح نموده و بعضی از تحقیقین میفرمایند که لفظ هست تشکر است در دو یکجای سبیل است که حرف رابط است - و در فارسی الف به ابدل شود چنانکه اسمیان و همیان و دیگر ترجمه کان ناقصه و درین صورت اعتراض وارد نمی شود و ازین مأخوذ است هستی - و درست و خواهد بود همین است اتمی - تبدیل الف و با سلم لیکن استعمال هست و موقع است سینه سینه یا بهر تقدیر اسم هست معنی لفظ این در بیت ناخن فیه مخدوف است و مصرع ثانی بیان آن - در اخبارشایان پیشینه خبر مقدم بر آن - و چون تملکه تا آخر شرط و مصرع دوم از بیت دوم جزای آن و شین ضمیر متصل که راجع بطرف تملکه است مضان الیه دوران - و لفظ کس مفیده معنی سورکلی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و ظرف و متعلق سبیل است هر دو مخدوف - و حاصل معنی این بیت آنکه در دوران عدل او هیچ کس از یکجای شادی نشد و خودش در نیک نامی و دادگری پیشه برد بر پادشایان دیگر و همین زار و باره با خود برداشت و انتقاد کافی و پسندیده است برای نجات او دران جهان و نیکامی او درین جهان و اگر پیش از لفظ پس داد عطف نباشد پس ترجمه فقط خواهد بود -

چنین گفت یکره بصما جبهه	که عزم بسر رفت بجای صلح
چومی یکره دلاک جاه و سر	شیرد از جهان دولت الا فقیر
میخواهم بکنج عبادت شست	که در یاکم این شخروزی گشت

یکه معنی یک نوبت - و بیت دوم شرط و مصرع دوم از دوسه معطوف بر می کند و بیت سوم جزای این شرط و بخدا هم یعنی میخوام - و شست معنی مصدری و یکره از وی عبارت این است مخدوف و مصرع دوم بیان آن و این هر دو بیت معطوف بر قول او عزم بسر رفت بجای صلح و جمله در قول کاف بیان مقوله چنین گفت یکره ظرف چنین گفت - و در بعضی نسخ بجای

آن لفظ روزی - و حاصل منی این ابیات آنکه چون دولت دنیا که عبارت از مالکیت جاه و مانند آنست در معرض فنا و زوال و تبخیر دنیا داری این دولت را با خود نبرده و آن دولت باقی و پایدار که آنرا با خود توان برد محبت حق و معرفت او تعالی شانه است و از زمانی تو امیدوار که فقیر که عبارت از مردمان و انسان کامل است پس بخواجه هم که ترک سلطنت گیریم و در سبزه نشینیم باین نیست که این بجز و ز که عبارت از ایام معده و حیات مستعار است بپادشاه صرف کنم و از دولت فقیر برخوردار باشم - و در عالم شمع بیت سوم مقدم است بر بیت دوم - درین صورت مصرع اول از بیت سوم معطوف باشد بر قول او غم بسر رفت بپادشاه مصرع دوم از وی علت این معطوف و مصرع دوم از بیت دوم شرط معطوف بر قول او در بایکم تا آخر و جزای این شرط معذوف و حاصل معنی آنکه بخواجه هم بکنج عبادت نشستن از برای آنکه بقیة عمر بپادشاه بماند بگذرانم و چون دولت دنیا فانی و مستعار است و دولت فقر باقی و پایدار و نمایی بر او را هیچکس مگر فقیر پس ترک سلطنت بگیریم و فقیر بشویم - و بعضی از محققین میفرمایند موافق این نسخه بیت اول در محل شرط است و بیت دوم جزای پس حاصل معنی آن باشد که عمر من در لهو و لعب و کسب دنیا گذشت انداختم و ترک دنیا کنم و بکنج عبادت بنشینم که حاصل زندگی عبادت است و بیت سوم جواب سوال مقدور آن ملک است که دنیا چرا حاصل ندارد و پادشاه از آن شمع نمیشود زیرا که ملک و جاه و سریر حاصل آنست پس در جواب میگوید که چون این دولت پایدار نیست پس حاصل دنیا را فقیر می بردا سکه حاصل دنیا که آثار از عبادت است او دار و پادشاه را از آن شمع نیست انتی - و درین نظر جواب است چه بیت اول یعنی چنین گفت تا آخر صلاحیت شرط ندارد نه لفظاً و نه تقدیراً تا بیت دوم یعنی بخواجه هم تا آخر جزای آن تواند شد پس در محل شرط گفتن خالی از استجاب نباشد و قول او پادشاه را از آن شمع نیست این علی الاطلاق غیر مسلم

چو بشنید دانهای روشن نفس	به تندی بر آشفت کاشی گلشن
طریقت بجز خردست خلق نیست	به تبخیر و سجده و دلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش	با خلاق پاکیزه درویش باش
بصدق و ارادت میان بسوز	ز طلمات و دعوی زبان بسوز
قدم باید اندر طریقت نه دم	که اصل ندارد دم بے قدم

بزرگان که نقد صلوات استند | چنین خرقة زیر قباواستند  
قول او یسبح تا آخر فقط یک عمره آن خدمت کردن ظن است - و قول او دهم ای نه بین  
قال و بس و قول او چنین خرقة تا آخر شارت است بآنکه کار غیبی را در لباس دنیا  
سرا انجام می دادند -

### حکایت

شندیم که بگریست سلطان که با یارم از دست دشمن نمانم پس چه کردم که فرزند من کنون دشمن با کمر دست یافت چه تدبیر سازم چه چاره کنم	بر نیکم دے ز اہل علوم جز این قلعہ و شہر با من نماند پس از من بود سرور این سر دست مروی و جہدم یافت کہ از غم بغیر سود جہان و غم
---	---

مفعول شنیدم اعنی لفظ این مخذوف و کاف برائے بیان آن - و سلطان روم عبارت کی  
قیصره یا سکندر فیلقوس لیکن اول اقوی است زیرا کہ از تواریخ بہ ثبوت می پیوندد کہ سکندر  
را گاہے این حالت رونداہ و معطوف بگریست اعنی وقت نیز مخذوف و کاف بر صدر  
مصرع اول از بیت دوم برای بیان آن و کلمہ زادر قول از اہل علوم بیانہ است اسے  
نیکم دے کہ از اہل علوم بودہ و میتواند کہ ابتدا یہ بود اسے محض برائے دخول بودن آن  
موضع کہ مفصل و خارج شدہ ازوشے دیگر چنانچہ در بحث خود گذشت - و اہل معنی کسان  
و منزل اہل جائے با کسان کذا فی الصراح - و در کسر اللغہ جائے کہ در و اہل و عیال باشند  
و طالعہ سراوار و جہانندان - و در تخب اللغہ سراوار و علم جمع علم پس اگر مراد انواع علم است  
پس محمول بر حقیقت بودہ و اگر یک نوع علم پس معنی مغر و بنا بر ضابطہ غرس کہ مکرر گذشت و  
قلعہ و شہر بود و عطفت است و بعضی از متحققین میفرمایند کہ ظاہر از تعبیضہ است بعضی یکا  
نیکم دے از صاحبان علوم و بعضی از آنها بود - و حاصل معنی آن مردی کہ صاحب علم و عمل بود  
انتمی و این وقتی صحیح باشد کہ اہل لفظ جمع معنی صاحبان آمدہ باشد و معنی قول او حاصل معنی  
تا آخر نیز ازین معنی ابا یسکند - و در بعضی نسخ قلعہ شہر با ضافت و بجائے قول او بغیر سود جان  
در غم جان و غم بود و عطفت -

بر آشت کاین گریہ از جبریت	برین عقل و دانش بیاد گریست
---------------------------	----------------------------

و در بعضی نسخ بر آشفته داناکه این گریه چیست و درین صورت لفظ دانا وضع معطر وضع معطر باشد من غیر لفظه در صورت اول فاعل فعل بر آشفته ضمیری بود که راجع بطرف دیگر است و معطوف بر آشفته اعنی و گفت سلطان را محذوف و کاین گریه تا آخر بیان مقوله آن مصرع دوم معطوف بر این گریه تا آخر و در بعض برین عقل و مت - و در بعض عقل و رایت با خطا

بگفت ای برادر غم خویش خور	که از عمر بهتر شد و بیشتر
ترا اینقدر تابانی بگست	چو رفتی جهان آن دیگر گست

بهتر عمر کنایه از اغفوان شباب و لیجان جوانی و مصرع دوم براسے بیان علت امر غم خوردن و کلمه از همه شده که معنی رفت است - و بعضی از محققین میفرمایند که از تفصیلیه نیست بلکه تبصیفیه و مراد از بهتر عمر خلاصه است یعنی آنچه خلاصه عمر بود از عمر بسیاری که گشت و کم ماند این محل تعجب زیرا که شایع قابل تبصیفیه نشد که نفی آن کند همانا شایع این قسم لفظ تر باشد که علم تفصیل است در لفظ بهتر و صحیح از ابتدائیه اتصالیه و معنی آن در موقع خود معلوم شود و در بعضی نسخ مصرع دوم چنین که - بنزدیک سودا از بهر پسر و درین صورت این مصرع معطوف باشد بر قول او غم خویش خور - و علی التقدير برین بیت معطوف است بر گفت محذوف در بیت سابق و پیش از او سه لفظ و نیز محذوف لیکن لفظ گفت از جهت تکرار مکرر و می نماید و لهذا در نسخ صحیح چنین واقع شده که - ولایت چه باشد غم خویش خور - که از عمر تا آخر و برین تقدیر این بیت منته مقوله گفت مذکور باشد - و قول او چو رفتی جهان آن دیگر گست و در بعضی نسخ جهان جاسے دیگر گس - و در بعضی همین جاسے دیگر - و درین صورت لفظ همین اشاره بقلعه باشد

اگر بوشمند است و گزینش	غم او مخور که غم خود خور
------------------------	--------------------------

این بیت معطوف بر قول او جاسے دیگر گس تقدیر و او عطف و خبر متبذله محذوف است اعنی لفظ دیگر گس - و لفظ اگر ترجیحی آو که عبری برای تردیدی آید و مرجع ضمیر او نیز همین دیگر گس و آن کنایه از فرزندان یا در شاه مخاطب - و حاصل معنی آن که آن فرزند خواه بوشمند و عاقبت اندیش باشد و خواه بخرد و کوتاه اندیش در هر صورت غم او مخور که خود غم خود خواه و در صورت اول پیش از آنکه کسی تربیت او کند و در صورت ثانی بعد از آنکه سخته زمانه را چشیده باشد و در بعضی نسخ - تو بهر خود کن که آن چه خرد که بعد از تو باشد غم خود خور و در بعضی دیگر

که بعد از فریاد و بهر تقدیر بعد از کشته شدن خلعت است و حاصل معنی آنکه تو کار سه اختیار کن  
که بدان عاقبت محمود گردی و این اندیشه را بخاطر راه ده - که بعد از من حال خلعت من چه خواهد شد

اشقت نیز در جهان دشتن | اگر قیلت بشمشیر و بکذاشتن

لفظ شقت در معنی مصاف است بطرف جهان دشتن که عبارت از جهانداریت است و صرع  
دوم صفت جهان دشتن و نیز در معنی لائق و سزاوار نیست و مفعول آن معنی مرد عاقبت  
اندیش را در جهان دشتن معنی بحسرت هر دو مخدوف - و حاصل معنی بیت آنکه شقت  
جهان داری که آغاز آن گرفتن بشمشیر است - و انجامش گذاشتن بحسرت لائق و سزاوار است  
مرد عاقبت اندیش را پس ترک جهان داری باید کرد و باید حق اشتغال باید ورزید و بعضی  
از محققین میفرمایند که این توجیه محض تکلف است و مناسب است که باز گویم مشقت محمود  
شده و صرع دوم علت نیز دشتن معنی جهان داری بشقت و غمت که جهان داری دارد و بی  
و جهان داری مدارک آن نمی تواند کرد در جهان داری اول گرفتن جهان است بشمشیر و آخر  
گذاشتن است و حاصل آنکه شقت جهان داری زیاده بر اتعاع اوست چرا که اول تصدیق  
کشیدن و تقدیر دشتن و آخر کار نا پیدار است انتی - وجه مناسب این توجیه  
و تکلف در توجیه سابق ظاهر نمی شود فتمایل -

برین پیچ و زرقاق است نشان | بیندیش و تدبیر رفتن بساز

پیچ و زرقاق است باضافه کنایه از مدت حیات در دار دنیا و صرع دوم معطوف بر صرع اول  
تقدیر و ادخلت و بیندیش بضمینه امر و ما بعد آن معطوف بر آن - و در بعض نسخ پیچ و زرقاق  
تقدیر یک صفت بر مصروف - و پانزده بیای استعانت - و حذف صفت ای اندیشه صفا  
و درین صورت قول او پانزده شعلق بما بعد بود -

که دادانی از خسروان مجسم | که کردند بر زیر دستان ستم  
که در تخت و ملکش نیاید زوال | همانند بجز ملک ایزد و تعال  
که ارجا و دان مانمن است | که گیتی رحیم جای جاو نیست  
که ایسم و زمران منج و مال | پس از وی بخیرین شهر و پناه  
و زناکش که خیر به بماندرون | و مادام رسد رختش بر روان  
بزرگی که زو نام نیکو بماند | توان گفت با اهل دل کو بماند

حاصل معنی آنکه هرگز ابد از مردن و نشن لغت می ماند آن لغت در ایام سعد و قلع می شود و شوق را از آن چند آن منفعت نمی باشد اما کسی که از پیشتر جاری باشد که عبارت از یادگار نیک است مثل چاه و مسجد و باغ و سراپه و تصنیف کتاب و مانند آن که مردم بعد از او می بیند آن انتفاع کنند او را و بیدم رحمت میرسد بر جان و عاقبت او محمود می باشد و قول او که بماند اشارت بآنکه او زنده است -

آلاتا درخت کرم پروری	که جاوید از و بار دولت خوری
----------------------	-----------------------------

الاکثره تنبیه و تامل معنی البتة و مصرع دوم براسے بیان علت مضمون مصرع اول و مرجع ضمیر درخت کرم است و حاصل معنی بیت آنکه البتة درخت کرم را می برد زده باش چرا که درخت کرم جاوید از و بار دولت غواهی خود در در غایت شمع - گر امید داری که زو بر خوری - و در غایت این مصرع شرط و بین این کاف که در قول او که دست و جزاے این شرط هر دو محذوف بود یعنی اگر امید داری اینکه از و بر خوری پس البتة درخت کرم را می برد زده باش -

کرم کن که فردا چو دیوانه شد	منازل بمقدار احسان دهند
-----------------------------	-------------------------

این بیت دو تاقیتین و لفظ احسان معنی مطلق عمل و هر سه بیت لاهق تفسیر آن و لفظ فردا مشترک است در معنی غد و روز قیامت و اینجا معنی پسین و چو حرف مشروط و دیوانه نیست کنایه از او آورده کنند و در بعضی نسخ که دیوانه نهند و درین صورت این کاف برای بیان فردا باشد - و در بعضی دیگر چو میندان نهند اسے در آنوقت که نصب کنند و نیز را براسے بنجیدن اعمال عباد -

یکے را که حسن عمل بیشتر	بدرگاه حق منزلش بیشتر
یکے باز پس خان و شمسار	نیاید بهیسه مزد نا که ده کار
بهرل تا بدندان گز و پشت و	تنوری چنین گرم نان در دست

یکے مبتدایه موصوفه - و حسن عمل بیشتر صفت آن - و مصرع دوم خبر این مبتدا و بعد از مصرعین را بطه محذوف و بیشتر اول را پیاسے تازی دوم پیاسے فارسی و بیت دوم معلوف و بیت اول یکے مبتدایه موصوفه و پس خان و شمسار صفت آن و بعد از وی را بطه محذوف و کلمه باز برای یکیکه کلام و نیاید بهیسه مزد و خبر این مبتدا و نا که ده کار علت آن و فاعل فعل گردد ضمیر که راجع بطرف این یکیت - و حاصل معنی این ابیات آنکه هرگاه که چنین مقصد

شده باشد که متاثر از وراثت آدمی پیش باری تعالی بقدر عقل او باشد پس یکی را  
 که خول علی او بیشتر است بدرگاه او منزلت او بیشتر خواهد بود و یکی که پس نماند و بیشتر  
 است و چشم انتفاع دارد مثل شخصی است که کار سه گانه چشم مزد دارد و این خیال  
 فاسد است پس مذکور این چنین کس ممکن و بگذارد که در قیامت پشت دست نه است  
 بگذرد زیرا که با وجود تو چنین گرم نماند و نه پشت ای با وجود چنین قدرت عمل عمل کرد  
 و تواند که ناکرده کار حال بود از ضمیر نیاید و بهیچ جزای شرط که با معطوف علیه خود محذوف  
 است و برین تقدیر این معنی بود که بگوید که چنین و چنین است مثل شخصی ناکرده کار است  
 که چشم مزد داشته باشد حال آنکه ناکرده کار مزد نمی یابد پس استحقاق مزد ندارد و  
 هرگاه حال چنین باشد پس بهیچ او را تا آخر - و بعضی از محققین میفرمایند که براسه تکیه  
 کلام بودن لفظ باز درین قسم مقام محل نظر است و سند و نظیر بخواب پس صحیح باز پس  
 بمعنی عقب باشد یعنی کسی که حسن عمل بسیار دارد و بیشتر منزلت و قرب خواهد یافت و  
 هر که خائن و خاسر است باز پس و عقب خواهد ماند و مزد کار ناکرده خواهد یافت است -  
 قول او صحیح باز پس بمعنی عقب محل تامل چه تنها لفظ پس برای این معنی کافیست پس  
 درین صورت لفظ باز را نیکو باشد و تکیه کلام هم براسه زیادت آرد و آزار نماند است  
 چنانچه در موقع خود معلوم شود - و در بعضی نسخ سعی عمل بیشتر با ضاف مصدر الی المفعول  
 و درین صورت عمل مراد از عمل نیک خواهد بود ای یکجای که سعی و سعی نیک بیشتر است  
 و در بعضی دیگر سعی قدم با ضاف مصدر الی المفعول و درین صورت مضاف الیه قدم  
 و مفعول فیه این مجموع هر دو محذوف بود ای یکجای که سعی و سعی نیک بیشتر  
 و در بعضی سعی و کرم بود و عطف و منزلت بتای مصدری - و درین صورت سعی کنایه  
 از عمل نیک باشد - و بهر تقدیر در هر دو بیت اول احوال اعلا سعی عمل را بیان کرده و احوال  
 با عدا را فرود گذاشته از جهت قیام قرینه -

اندانی که غلبه برداشتن	که سستی بود و تخم ناکاشتن
------------------------	---------------------------

این بیت بر سبیل تمثیل و کاف که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده برای بیان  
 مفعول اندانی و سستی بود و خبر مقدم بر مبتدا و کلمه غلبه برداشتن ظرف سستی بود و مضاف سستی  
 یعنی لفظ دلیل و مضاف الیه سستی یعنی عقل او و مضاف الیه ناکاشتن یعنی زارع هر سه مضاف

و حاصل معنی بیت آنکه نمیدانی که تخم ناکاشتن زایع در وقت کاشتن دلیل مستی عقل  
اوست وقت غله برداشتن -

### حکایت

خردمند مردی در قصه کاش	گرفت از جهان کج غار مقام
بصبرش در آن کج تاریک جا	بجنج قناعت فرو رفته پاک

خردمند مردی تا آخر در بعض نسخ خدا دوست نامی - و این تکرار محض بلکه غلط محض است  
چرا که در بیت سوم واقع شده که ناشن خدا دوست بود - قول او بصبر بابی استعانت

بزرگان نهادند سر بردش	که در می نیامد بدر برادرش
-----------------------	---------------------------

مصرع دوم علت مغموم مصرع اول است یعنی بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان و امرا  
است سر بردش می نهادند و تقطیع می کردند بسببش آن بود که او از غار بر نیامد  
و بر در مخلوق بدر پوزه غیرت -

تتمنا کند عارف پاکباز	بدر پوزه از خوشن ترکان
چو هر ساعتش نفس گوید	بخواری بگرداندش دهیده
در آن مرز کین سیرش یار بود	یکه مرزبان ستمگار بود
که هر ناتوان را که دریافته	بسر بختی بخرید بر تافته

هر دو بیت اول جمله مترضه مقوله شیخ است - و حاصل معنی آنکه عارف پاکباز که بجهت قناعت  
تسلی است آرزو میکند ترک کردن حرص و آزار در نفس خودش بالناس و نیاز از خراب  
بلی نیاز - و قول او بسر بختی بخرید بر تافته یا براس استعانت و سر بختی و سر بختی هر کدام  
بحدت صفات الهیه ای باستعانت قوت و توانائی خود بخرید ناتوان وضعی از تاب داد

جهان سوز ولی رحمت و خیرش	ز تلخیش روی جهانی ترش
--------------------------	-----------------------

در بعض نسخ ز تلخی رویش جهانی ترش - و علی التقهیرین رابطه محذوف است - و حاصل  
آنکه بسبب آنکه روی او جهان را سوزانده و باروی جهانی ترنجیده می بود -

گردهای بماندند سکنش	پس چرخه نفرین گرفتند پیش
گردهای دیگر رفته زان ظلم و عام	ببروند نام بدش در دیار

حاصل معنی هر دو بیت آنکه گردهای از زمان که بسبب بیچارگی در شهر ماند و ماند و در محنت و



ایام بهرست بردهند در پس چرخه نهرین میگذرند و گردای از مردان که از بیدادوی جلاوطن شده باطراف پراکنده شده بودند نام پیش در دیار فاش میکردند - و در نسخ معبود گزین بر فتنه زبان ننگ و عار + و بیت لاحق سابق بر بیت اول است -

بیدارم جا بیک که در دو دراز بیدارم شمع آمدی گاه گاه ملک زبانی گفتش ای نیکبخت مرا با تو دانی سر دوستی است اگر قسم که سالار کشور نیمم	نه بینی لب مردم از خنده باز خدا دوست دردی نکردی نگاه بغضت ز مادر کش و بی سخت ترا دشمنی با من از هر حیثیت بغضت ز درویش کمتر نیمم
---	---

قول اوید ظلم تا آخر جمله معترضه بر سیل تمییز و قول او بغض تا آخر اسبب بغض نگرانی که تراست از ماردی خود ترنجیده کن - و در بعض دیگر بغض و این ترخیص است -

گنجیم فضیلت نیمم بر کسی	چنان باش با من که با هر کسی
-------------------------	-----------------------------

مفعول گویم معنی لفظ این و بعد از وی کاف بیانیه هر دو محذوف - و در فضیلت نیمم نیم ضمیر متصل منطوق و بین المصراعین عبارت بلکه این میگویم که محذوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه نیکگویم بلکه فضیلت نه مرا بر دیگران بلکه این میگویم که چنانچه با دیگران نسبت میکنی با من هم بیار -

شنید این سخن عابدی هو شیار وجودت پریشانی خلق آرد	پر آشفت و گفت ای ملک شیار ندارم پریشانی خلق دوست
---	---

مصرع دوم منطوق بر مصرع اول - و حاصل معنی آنکه هستی تو حیرت است که پریشانی خلق بسبب دوست داشتن دوست ای مجرب نیدارم پریشانی خلق را - و در بعض نسخ در مصرع اول نیز خلق دوست - و در این صورت رابطه محذوف باشد ای دوستدار پریشانی خلق است -

تو با آنکه من دوستم دشمنی	نه پندارست دوستدار منی
---------------------------	------------------------

در نسخ معتبره - تو با دوستداران من دشمنی - بهر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است یعنی و تو با کسی که من او را دوست پندارم دشمنی داری پس گمان نخواهم بود که دوستدار من باشی که حکما گفته اند دوست دوست دوست خود - و دشمن دشمن خود -

چرا دوست دارم باطل مست خدا دوست را اگر بدتر دوست عجب دارم از خوابان سنگدل الاگر همداری و عقل و هوش	چو دانم که دارد خدا دشمنست خواه شدن دشمن دوست که خلقه بخسب باز و تنگ دل بفضل و ترحم نیان بند و گوش
---	---

بار باطل معنی علی و لفظ من برای تاکیدیم ضمیر متصل شعوب و باطل حال از دو  
و مصرع دوم شرط و جزا سے آن مخدود - و حاصل معنی مصرع اول آنکه مزاج افتاده است  
که ترا دوست دارم و در آن حال که تو بر باطل باشی - و در شیخ معتبره - گرافتد بجای دوستی  
با منست - مکن آنکه دارد خدا دشمنست - افتد معنی خوش آمده - و زیبا بودیم آمده -  
و برین تقدیر معنی بیت این باشد که اگر خوش می آید ترا دوست بودن با من پس مکن  
چیزه را که خدا دوست نپسندد از او بسبب آن دشمن دارد ترا - و بعضی از متعینین  
میفرمایند که این تقدیر بر سبب است خدا دشمن تریب اضافی است بطریق قلب پس معنی  
چنین باشد که مکن آن چیزه را دشمن خدا دارد انتهی - و چه عجب گفتن ظاهر نیست ظاهر  
و قول او که خلقه نپسندد و در بعض نسخ که شهره -

### گفتار در ترحم نمودن بر زیرستان

مهاز و رندی مکن بر کمان	که بر یک نمطی نمازد جهان
<p>در بعض نسخ بر یک نسق - و بهر تقدیر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و درین اشارت است آنکه چون احوال جهان آفتا و گرگون می باشد ممکن است که آنرا که تو امر و زکتر یافته بروز و رندی میکنی فردا او متر میشو و از تو انتقام بکشد -</p>	
سر نیجه ناخوان بر نیجه	که گرد دست یابد برای هیچ
<p>مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و فاعل فعل یا به ضمیر که راجع به ناخوان است و باسے هیچ زاده و هیچ بر آمدن کنایه از بودن شدن و حاصل معنی بیت آنکه هر که ناخوان یا بی سر نیجه اش را تاب نده از برای آنکه که اگر او بحسب اتفاق بر تو دست یابد پس هیچ برای و زبون او شوی و این زبونی موجب کسر شان تو گردد -</p>	
نه سوی زار بر شیمی کمتر است	چه پشند ز زنجیر محکم تر است

مصرع اول بر بیل استفهام تفریر است - و موسی و ابریشمی بیاسی تنگبار اول برای تحقیر و تنزیل  
ظاهرا برای تعظیم و بین مصرعین کلمه استبراک محذوف - و حاصل معنی آنکه هر موسی از  
ابریشمی کمتر است لیکن اگر موسی چند با هم تافته شود از زنجیر استوارتر باشد -

میر گفتت یای مردم ز جای | که عاجز شوی چون درانی ز پای  
پایه مردم ز جای متعلق بلفظ میر در مصرع دوم علت آن -

دل دوستان جمیع به شکر گنج | خزینه تویی به که شک به سر گنج  
در هر دو مصرع کاف تفضیلیه بدلات لفظ و که علم تفضیل است در بهتر - و بعد از لفظ  
به محذوف است از جهت قیام قرینه -

مینداز در پیاسه کار کسی | که افتد که در پایش آفتی بسی  
کار در پا افکندن کنایه از تن ندادن در کار - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول -  
و افتد قریب بمعنی باشد و کاف براسه بیان آن - و حاصل معنی آنکه باشد که افتد  
یا بد و لواحتساج بد و بری -

تخل کن ای نالوان از قوی | که روزی توانا ترا زوی شوی  
مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و حاصل معنی آنکه هر جور و جفا سهیه که از قوی تو  
می رسد آنرا تخل باش که آن در واقع نتایج مقصود است و بسبب این تخل روزی  
قوی ترا و خواهی شمر -

چو بینی که جا بل بکین اندر است | سلاست به تسلیم ولین اندر است  
به بهمت برآر از سینه نده شود | که باز روی بهمت که از دست دور

مصرع اول شرط و مصرع ثانی علت جزای محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه چون بینی که جا بل  
بر سر کین است و توانا دست او خلاص بخوابی پس تسلیم ولین اختیار کن که سلاست و حفظ  
تو در آنست موقوف او بر آراستینه نده شورای کمال زور بد و رسان -

لب خشک مظلوم را گوشتند | که دندان ظالم بخورند گشتند

بعض از محققین میفرمایند که قول او گوشتند بصیغه امر غائب است - و معنی بیت اینکه مظلوم  
باید که لب خشک خود بخزند چه که بکافات اعمال کار پردازان قضا و قدر روزی دندان ظالم  
را خواهند کند آخر دنیا و ارکانات است - این توجیه مجازاً صحیح می تواند شد و الا لفظ مظلوم

نامور هست بلکه لب خشک آنست و گویند امر حاضر است نه غائب بله اگر گویند نه گو  
 بودی امر غائب بودی - و باب خندیدن لازم است نه متعدی من ادعی فعلیه السند  
 و کلام را که علم مفعول است بر این معنی نیست بلکه صله گو است زیرا که باب گفتن بمعنی  
 مخاطبه بعینه مأثوایست استعمال سے باید چنانچه در موقع خود معلوم شود - و بر تقدیر تسلیم  
 گویند بصیغه امر غائب یا شریک است که لب خشک مظلوم فاعل خندیدن خواهد بود  
 لیکن دخول کلمه را بعد از وی معنی که او گمان برده از فاعل بودن آن ایما میکند صحیح  
 همان امر حاضر و معنی بیت چنین باشد که باللب خشک مظلوم گویند بخند اما آنچه بعد از این  
 گفته - که به آنکه معنی امر بے خطاب نباشد خواه غائب خواه حاضر در غائب مخاطب  
 غیر نامور بود و فعلی که منطور شکل است - و برای آن لفظ گو که امر است او گفتن آرند  
 درین صورت نامور مفعول گو خواهد بود پس کلام را که علم مفعولیت است اگر آید بافع غایت  
 نخواهد بود زیرا که فاعل فعل نامور بکه اصل به غایب است خواه بود بر این تقدیر  
 وقع شد اختراصی که نوشته شد انتہی - جواب شافی است - و اگر گفته شود که قول او  
 معنی امر بے خطاب نباشد خواه غائب خواه حاضر غلط محض است - زیرا که ما امر  
 حاضر و امر غائب بر خطاب و غیبت است - وقتی که امر حاضر و غائب خالی از خطاب نباشد  
 لازم می آید که تفاوت در میان ایشان نباشد و این صحیح نیست - و همچنین قول او در  
 غائب مخاطب غیر نامور بود و قول او که مفعول گو خواهد بود زیرا که هر گاه براسے امر غائب  
 لفظ گو که امر است از گفتن آرند و ما بعدش مفعول او باشد لازم آید که امر غائب  
 و هیچ صورتی یافته نشود که لا ینحی گویم ظاهر لفظ گو و لفظ بخند هر کدام امر حاضر است  
 لیکن چون بخند مفعول گو واقع شده پس درین صورت نامور گو شخص ثالث باشد که واسطه  
 است در میان مخاطب و تکلم - و تکلم از جهت بعد مسافت از مخاطب باین شخص ثالث  
 امر کرده که مخاطب را بگو که چنین کن - و مضمون مصرع دوم علت این امر است - و در  
 بعضی نسخ - لب خشک مظلوم گو خوش بخند - و در بعضی دیگر بخوانیم کند - بصیغه  
 منکلم مع الغیر و این غلط ناخاست -

بیانک و دل خواجہ بیدار است	چہ داند شب یاسان چن گشت
خورد کاروان غم بار خویش	نسوزد دلش بر خرویش ریش

بیان حال غافلان دنیا است - و حاصل معنی آنکه هرگاه شخذه که کار او بیداری و بیداری و بیداری  
در شاد خواب غفلت چنان فرورفته باشد که بیدار نشود مگر با ناک و دل پس چه خواهد داشت  
حال پاسبان را که شمشیر چگونه گذشت در بیداری و پاسبانی -

که فتم کن افتادگان نیستی	چو افتاده بینی چرا ایستی
بر نیت بجویم کی سرگذشت	که سستی بود زین سخن در گذشت

اے چرا ایستاده نمیشوی و از حال ادعبرت میگیری - و در بعضی نسخ چرا ایستی اے چرا  
استاده و در دیگری نمیشی و تواند که قول او چرا ایستی چرا اے شرط محذوف باشد یعنی  
اگر در دیگری نمیشی پس چرا استاده - و برین تقدیر این جمله شرطیه جزای شرط اول نمی  
چرا افتاده بینی باشد -

### حکایت

چنان قحط سالی شد اندر شوق	که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شخیل	که لب ترک زدند زرع و خیل
بخوشیدر چشمها سقیم	نماند آب جز آب چشم پتیم
نبودی بجز آه بیوه زنی	اگر بر شری دودی از درو

قحط سال خشک سال و تواند که ساله یعنی در ساله باشد پس یا سقیم در صورت  
اول بر اے افتاده معنی تعظیم - و در صورت ثانی بر اے افتاده معنی وحدت - و مصرع  
دوم بر اے بیان چنان خواهد بود - و درین اشارت است بآنکه یاران از غایت بیجوشی  
در سراسیمگی با یکدیگر عشق گفتن را هم فراموش کردند تا بجزایر دیگر چه رسد و از خیال  
مستغفاده میشود که در آن زمان بجای سلام علیک لفظ عشق میگفتند یا شاد چنانچه درین  
دیار بعضی قدما میگویند - حسن قال س از پرده نور آن رخ زیباراه بخشنی گذشت  
حسن عشق آرا را و گفتیم چه جمال با کما س داری که گفتا عشق است دیده بینا را چه  
بعضی محققین میفرمایند که ملوک اند که مراد از عشق همین معنی خودش باشد که عبارت است  
از محبت مجازی که شیوه ارباب هوس است یعنی عزیزان را که محبت صوری نماند و بسبب  
مشغول بجال خود بودند و سراسیمگی داشتند - این غیر مسلم - زیرا که عشق بالکسر و بالفتح  
افراط محبت است نه محبت مجازی سن ادعی فعلیه است -

چو درویش بی برگ دیدم درخت نه در کوه سبزی نه در باغ اشخ	قوی بازوان مانده بی برگ سخت بلخ بوستان خورد و مردم بلخ
---	---

لفظ برگ از جهت اشتراک در میان معنی معروف و معنی سامان در مصرع اول طرف لطف پدیدار کرده - و در مصرع دوم معنی دوم است فقط - و قول او قوی بازوان معطوف بر درخت - و معطوف فعل دیدم محذوف است از جهت قیام قرینه ای و قوی بازوان مانده دیدم مانده به برگ سخت - و در عامه نسخ قوی بازوان سخت و در مانده سخت به و همین بهتر است چرا که درین صورت مقابله سخت با سخت بهم میرسد -

در آن حال پیش آدم دوی اگر چه بکنت قوی حال بود	کز و مانده بر استخوان پستی حضا و نه چاه و زر و مال بود چه درماندگی پیشیت آمد بگوی
--	---

مصرع دوم از بیت اول صفت دوستی و در بعضی نسخ از آن مانده تا آخر - و درین صورت حال بود از دوسه ای در آن حال که از غایت فقر و فاقه بمرتب لاغر و زار بوده که غیر از پستی بر استخوان نداشت - و در نسخ معتبره نگفت آدم که قوی حال بود - بهر تقدیر پیغمبر متصل منصوب - و بعد از دوسه لفظ اذین محذوف - و قول او که قوی حال بود بیان آن و مصرع دوم تفسیر قوی حال است و معطوف قوی حال یعنی و اکنون چنین است

بفرید بر من که عقلت کجاست نه بینی که سختی بنایت رسید	چو دانی و پرسی سوالت خطاست مشقت بحد نهایت رسید نه بر میرود و دود فریاد خوان گشت زهر جانیکه تر یا کفایت
---	---

و در نسخ معتبره بنده بر من - و بهر تقدیر معطوف آن یعنی او بگفت محذوف - و این کلمات باما بعد خود بیان مقوله آن - و بعد از قول او عقلت کجاست این عبارت است که احوال زمانه صریح می بینی و باز از من استفسار میکنی محذوف - و مصرع دوم جمله شرطیه معطوف بر قول او عقلت کجاست - و حاصل معنی بیت آنکه تند شد بر من یا بخندید بر من و بگفت که عقلت کجاست که احوال زمانه صریح می بینی و باز از من استفسار میکنی و اگر از تجامل است پس چنین پرسیدن موجب نباشد - و قول او نه بر میرود و دود

فریاد خوان + اسے نہ بر آسمان میرود آہ مظلوم -

اگر از غیبتی دیگرے شد هلاک | ترا هست کشتی ز طوفان چرباک

مصرع اول شرط و مضاف الیه کشتی یعنی لفظ کشتی و جزای این شرط یعنی گویشو مخدوف -  
و حاصل معنی آنکه اگر بسبب نبودن کشتی آن دیگرے هلاک شد ای در آب فرو رفت گو فرو  
و ترا خود کشتی است پس از طوفان باک مار - و در بعض نسخ بطر از طوفان چرباک - و  
درین صورت این جمله مترضه بر سبیل تمثیل - و نیستی عبارت از غلغله کشتی - و هست و چرباک  
ناقصه و اسم آن یعنی لفظ سامان مخدوف - و قول او ترا خبر مقدم بر هست بود - و حاصل  
آنکه اگر بسبب تنگدستی آن دیگرے هلاک شد از آن باک دار - چرا که سامان تراست -  
و آنچه بعض محققین نوشته اند که این نسخه محض غلط و در معنی آن تکلف است این دعوی  
بے اصل و محض حکم است مخفی نماند که طوفان در اینجا عبارت از آب عمیق است و الا معقول  
نمی شود که باستعانت کشتی در طوفان سلامت توان ماند مگر آنگاه که کشتی نوح باشد -

نگه کرد در غیب ده درین نقیبه | نگه کردن عالم اندر سقیه  
که مر و از چرب بر ساحلست ای قریب | نیا ساید از دوستانش غریق

فاعل فعل نگه کرد ضمیر که راجع بطرف دوست است - و در معنی آئی - و نقیبه یعنی مطلق  
و اما - و سن نقیبه از عالم من بنده و اشغال آن - و نگه کردن مفعول مطلق برای تشبیه بقدر  
حرف تشبیه از قسم تشبیه بود که چنانچه در آیت کریمه و تمر مر السحاب ای خواهد گذشت مانند  
گذشتن سحاب - و معطوف این بیت یعنی و گفت مخدوف - و بیت دوم براس بیان  
مقول آن - و دوستانش غریق حال او ضمیر او - و حاصل معنی این ابیات آنکه نگاه کرد  
درین چون نگاه کردن نقیبه بحقارت در سقیه و گفت که مر و اگر چه بر ساحل باشد ای قریب  
نمی آساید او در آن حال که دوستان او در آب فرو رفته باشند و اسکان نماند بر آید  
شان نمانده باشد - و تواند که لفظ نقیبه وضع منظر موضع مضمیر باشد یعنی آن دوست که  
نقیبه و عالم بود بسوس من بآن حقارت دید که دانائی در احقته یبینه - و در بعض نسخ از  
دوستان غریق - و درین صورت کلمه از تشبیه و مضاف دوستان یعنی لفظ اندوه مخدوف  
یا دوستان مجاز بالحدوث و در معنی اندوه دوستان و غریق صفت دوستان ای نمی آساید  
او بسبب اندوه دوستان که در آب فرو رفته باشند -

سن از بینوایانیم رو سزید	غم بینوایان رحم سزید و کرد
مصرع دوم بر سبیل اضراب بقدر لفظ بگه - و در بعضی نسخ و لم خسته کرد -	
خواهد که بیند خردمند ریش	نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
بجهد استدراج ز ریش اینم	چو ریش به بینم بلرز و تنم
منقص بود عیش آن تندرست	که باشد به پهلوی بیارست

نزد و اولی

سفل فعل خواهد یعنی این را مخذوف - و کات برای بیان آن - و درین هر سه بیت اجتناب است و آن عبارت است از آنکه حذف کرده شود از اول بقریه ثانی و از ثانی بقریه اول چنانچه در کیمیه - هو الذی جبل کلم اللیل تسکنوا فیه و النهار یسیرا چه مراد آنست که جبل کلم اللیل سفل تسکنوا فیه و النهار یسیرا تسکنوا فیه - چنانچه مولوی عبد الغفور بر حاشیه نوایسجیه و مبحث تفسیر فرموده - و برین تقدیر بعد از خردمند لفظ تندرست در بیت اول و لفظ خردمند از تندرستان در بیت ثانی و بعد از تندرست در بیت ثالث مخذوف باشد و حاصل آنکه هر که خردمند تندرست است او بی خواهد این را که به بیند ریش بر عضوی آن عضو خود از آن خود باشد و خواه از دیگرے - زیرا که آن نیز در حقیقت از آن خود است و من قال سی بنی آدم اغصایه یکدیگر اند که در آفرینش ز یک که هر ند به چو عضوی بر در آورد روزگار و در عضوی را نماند قرار و در بعضی نسخ چه بر عضو مردم چه بر عضو خویش - و این واضح تر است و در کنگر گشت که تکرار بگه چه افتاده سنی مساوات کند -

یکے اول از تندرستان نیم	چو ریش به بیند بلرز و تنم
-------------------------	---------------------------

بین مصرعین لفظ آنکه مخذوف - و مصرع دوم جمله شرطیه بیان آن - و حاصل اینست آنکه از تندرستان خردمند نیم آنکه چون ریش تا آخر - و در بعضی نسخ بجهد استدراج چه ز ریش نیم - چو ریش به بینم بلرز و تنم اگر ریش به بینم بر عضو دیگرے میلزد تن من از دین آن ریش - و تن در بجا کنی به از دل است منقص بود عیش آن تندرست - که باشد به پهلوی بیارست - اے عیش آن تندرست خردمند که چنین و چنین باشد - و در بعضی نسخ به پهلوی رنجور -

چو نیم که در دیش مسکین نخورد	بکام اندرم لقمه زهر است و دوز
و در بعضی نسخ بکام اندرون - و درین صورت مضاف الیه آن یعنی لفظ من مخذوف باشد	



و درین اشارت است بآنکه هر چند آن لقمہ شیرین و خوشگوار است اما در کام من حکم زہر و کورہ دارد کہ مقابل صاف است و چون لفظ خورد بجا و معدولہ است قافیہ آن با در و بالفتح بمعنی معروف نیز صحیح باشد۔ و درین جا بہ ہر دو معنی محتمل است۔

یکے را بزدان و دش دوست	اگجا ماندش عیش در بوستان
------------------------	--------------------------

در بعض نسخ بزدان درون۔ و بہر تقدیر حال است از یکے و معطوف آن عینی و خودی در بوستان بود و محدودت و شین غیر متصل منصرف در معنی مضاف الیہ و دستانت کہ ادوی قطع شدہ بالفظ در ملحق گشتہ۔ و حاصل معنی آنکہ یکی را دران حال کہ دوستان او در زندان باشند و خودش در بوستان بود او را عیش در بوستان نمی ماند بلکہ منعص میشود۔

### حکایت

شہنشاہ کہ لغذا دہیمی بسخت	شہی دو خلق آتشی بر فروخت
کہ دکان مارا گزندے نبود	یکے شکر گفت اندران خاک و دود

دو خلق کنایہ از آدم سوخته خلق۔ و قول او گزندے نبود۔ در بعض نسخ زیانے۔

ترا خود غم خویشتن بود و بوس	جہا ندیدہ گفتش ای بو الہوس
و گرچہ سرایت بود بر کنار	پسندی کہ شہر کے بسوز و بنا

ای حرف ندا و بو الہوس نادی و مصرع دوم نادی علیہ و بیت دوم معطوف بر آن و این جملہ مقولہ گفت۔ و مفعول فعل پسندی یعنی این را محدودت۔ و بالعبد بیان آن۔ و اگرچہ ترجمہ ان و صلیہ و مصرع اول تشہین معنی استفہام انکاری جواب من و حاصل معنی این بیت آنکہ آیا پسند میکنی اسے لاش و سزاوار تو نیست کہ پسند کنی این را کہ شہر کے و آتش سوخته گردد اگرچہ سزای تو بر کنار شہر باشد و آسیب آتش بہ و ز سیدہ باشد۔ و در بعض نسخ۔ کسی گفتش اسے بای بندہ ہوس۔ بہر تقدیر ہوس در استعمال فارسیان بمعنی خواہش نفس است و چون او خویشتن را بسیار دوست میداشت او را پای ہوس گفتن مقول باشد۔

بجز سنگدل کے کند محدہ سنگ	چو بیند کسان بر شکم بستہ سنگ
---------------------------	------------------------------

محدہ سنگ کردن کنایہ از بسیار خوردن و مصرع دوم شرط و جزای آن محدودت و فاعل فعل بنید ضمیر کے کہ راجع بطرف سنگدل است و کسان مراد از مردم کہ سہ و حامل معنی آنکہ چون

خواهد دید آن شکل مردم گرسنه را که بر شکم شک بسته باشند مثل اصحاب کرم تا کسی بر نعمت  
فقر و فاقه ایشان اطلاع نیابد پس هرگز بکر حال این مردم رحم نخواهد کرد و خود را بدانی که با خود  
دارد همه را بر خواهد خورد و قتل او چون میخورد اسی چگونه میخورد -

مگو تندرست است رنجور دانا	که می بخورد از غصه رنجور دانا
---------------------------	-------------------------------

مگو در اینجا بمعنی خیال کن و مصرع دوم علت آن - و تواند که مفعول مگو اعمی لفظ اینک  
مخدود - و ما بعد بیان آن - در رنجور دارد مصرع اول بیال و در دوم بواو و این کات  
اضرابیه باشد -

سبک پی جو یاران بمنزل رسند	نخسید که دامانندگان در پسند
دل پادشاهان شود بارکش	چو بینند در کل خر خارکش

سبک پی بفتح سین مهمله و ضمه موحده بمعنی مردم تیز پاست - و در اینجا صفت است مقدم  
بر موصوف اعمی یاران و بنیما لفظ چو اصل و این از جهت تفتید بود - و فاعل فعل نخسید  
ضمیر س که راجع بطرف یاران است و عدم تطابق در مرجع ضمیر جازن چنانکه مکرر گذشت  
و در بعض نسخ نخسید بصیغه جمع و این واضح است غایتش در تصویرت دال آن عند تقطیع  
واجب الحذف خواهد شد - و حاصل معنی بیت آنکه یاران سبک پی و فقیه بمنزل میرسند  
الیشان را خواستی آباد از رحمت انتظار یاران کنند پاست که هنوز در عقب آمد و بمنزل  
نرسیده اند و در بعض دیگر شکندل جو یاران بمنزل رسند - نخسید که دامانندگان در پسند  
اعنی تنگ دل بغیم فوقانی و فتح نون بمعنی نرم دل داند پسند مصدر بخار از که ترجمه بر سن است  
و این ظاهر اثر تحریف است زیرا که فارسی متعارف آنست که گویند از پس می آیند نه آنکه  
از پس اند مگر آنکه از بمعنی در باشد و بعضی از محققین میفرمایند که تنگ دل سند الیه و  
نخسیدند و بجان فقیر همین نسخه انسب است - و حاصل معنی آنکه مرد نرم دل هر چند  
یاران او بمنزل برسدند او را خواب نیاید بدان سبب که دامانندگان هنوز در عقب آمد و  
بمنزل نرسیده اند برین تقدیر از کتاب عدم تطابق سند الیه و سند نباشد و این محل  
تامل زیرا که موقع لفظ هر چند نیست بلکه موقع مادام است و نیز لفظ چو بمعنی هر چند نیامده و  
معنی معنی بیت هم درست نمیشود چه اگر دامانندگان عبارت از یاران است درین صورت  
بین مصرعین تدافع باشد چرا که آل مصرع اول نیست که یاران بمنزل رسیده اند آل مصرع ثان

این که یاران بمنزل نرسیدند و اگر عبارت از غیر یاران است در مضمون برای و پس یون  
و مانده گان و جبهه نمی تواند شد برای تحسین او - و مخفی نماید که پسند و کلام اندکی پس و  
دوم رابط پس هر دو را از هم باز باید نوشت تا شکی نباشد که کلام واحد است - معنی مستحسن و  
مقبول و اگر با هم نرسیدند از جهت موافقت رسد خواهند بود و این نوعی از تفنن باشد -  
و لفظ خارش در قول او و خارش عبارت از خرنده که خارها را بر آن با کرده از دهن کلام  
آن معاش می نموده باشد - و تواند که صفت خرنده ای خرنه که خارها را بر آن با کرده

اگر در سرای سعادت کس است	ز گفتار سعدیش حرفی بس است
بحیثیت بسند است اگر بشنوی	که گر خار کاری سخن ندروی

کس عبارت از اهل مقابل ناکس - و مضمون این بیت و مضمون مصرع مثل مشهور که  
در خانه اگر کس است حرفش بس است - قریب هم است و این از تفنن بود - و  
در بعضی نسخ بندے بس است -

گفتار در عدل و ظلم و ثمره هر کدام
-----------------------------------

خیر داری از خسروان عجب	که کردند بر زیر دستان ستم
نه آن شوکت و پادشاهی بماند	نه آن ظلم بر و ستائی بماند
خطای که از دست ظالم فرست	جهان مانده و او با منطالم فرست

خطای معنی ماحولت و این صفت آن - و خبر این مبتدا و متعلق بر رفت هر دو محذوف  
و مصرع دوم بر سبیل اضرب بقدر لفظ بلکه - و حاصل معنی آنکه ظلمی که از دست ظالم واقع شد  
بر جهان آن ظلم موجب زوال جهان نگاشت بلکه جهان بر همان حال است که بود و آن ظالم  
با منطالم رفت - و بعضی از متفقیین میفرمایند که گمان فقیر این قسم کات معنی شرط باشد پس  
حاصل معنی بیت آن بود که اگر خطای از دست ظالم بر عالم رفت چه شد چه که جهان مانده و او  
با منطالم مانده که داشت از جهان رفت پس جزا محذوف شده و علت آن بجای آن منسوب  
گشته - و این توجیه خالی از اطلاق نیست - و در بعضی نسخ - خطامین که بردست ظالم رفت  
و درین صورت لفظ مین هم باشد و این شاید است چرا که از داده ویدن نیست بلکه این لفظ  
درین قسم جا با بر سبیل تعجب آورده میشود چنانکه درین بیت منجیح نحوی سه خلک مین چه ظالم

آتشکار کند + که اسکندر آهنگ دار کند +

خنگ بر روز محشر تن دادگر	که در سایه عرش دار و مقر
بقومی که نمی پسند و خدای	و به خسر و عادل و نیک ای

این بیت در عظمت نشان پادشاهان عادل است که روز قیامت که آفتاب از زمین یابید  
بالا باشد ایشان در آن روز زیر سایه عرش خواهند بود -

چو خواهد که دیران شود عالی	نهر ملک در چرخه ظالمی
----------------------------	-----------------------

این بیت سطوت است بر بیت سابق بقومی که تا آخر - و در نسخ معتبره ویران کند و  
درین صورت فاعل این فعل و فعل خواهد و نهد ضمیر باشد که راجع بطرف خداست  
و عالم که بفتح لام است با ظالم بکسر لام صلاحیت قافیه شدن نه اشت از جهت اختلاف  
حرکت با قبل روسته لیکن چون حرف وصل که در اینجا بے تکلیف است بدان پیوسته و در  
راست حرکت گردانیده آن عیب مرتفع شده و از عجایب اتفاقات آنکه چون عدد ملک را که  
نود است با عدد پنجه ظالمی که هزار و چهل و یک است جمع کنند هزار و یک صد و سی و یک  
میشود و آن عدد سال تاریخ جلوس یک پادشاهان این دیار است -

سگالند از و نیکم دان حذر	که خشم خداست بیدار
--------------------------	--------------------

در لفظ از و ضمیر قبل الذکر است یعنی اندیشه میکنند از بیدار که حذر کردن را از برای بیدار  
بیدار که غضب آتی است که بصورت آدمی متشکل شده -

بزرگی از و دان و منت فنان	که زانکلی شود و نعمت ناپاس
---------------------------	----------------------------

بزرگی در اینجا عبارت از سلطنت و حکومت - و منت بمعنی احسان که سبب منت است و اگر  
منت بمعنی حقیقی خود بود و منت شناس درست نمیشود پس عبارت شکر کن بقرینه مقام از  
حذف شده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است - و حاصل معنی بیت آنکه سلطنت  
و حکومت را از خداست و دان و فضل و احسان او تصور کن نه کسب خود - پس  
شکر کن زیرا که در صورت شکر نکردن نعمت زائل میشود - و معنی نماند که کلامی که بر اسمای  
مشتقه درمی آید چون نابالغ و ناسمیع و کلامی که بر اسمای غیر مشتقه چون بیدانش و بی علم  
و بی شعور و بی زور - اما در بعضی مواقع عکس این نیز آمده چون توان و امید که هر که ام اسم  
غیر مشتق است و کلامی که بر آن داخل ساخته اند توان و امید میگویند و بی توان و بی امید

مستعمل نیست سوا این قبیل است ناسپاس و ریت نامحن فیه -	
نه خود خوانده در کتاب مجید	که در شکر نعمت بود بر مزید
جست فال و لکن شکر هم لازم بود -	
اگر شکر کردی برین ملک مال	بملای و ملکی رسی بے دوال
برین ملک و مال اشارت تمتعات این جهانی که فانی و سرایع الزوال است - و معنی مصرع دوم آنکه بملای و ملکی خواهد رسید که ثابت و پایدار است - و آن کنایه از تمتعات جاودانی آنجهائی است	
اگر جوهر بر پادشاهی کنی	پس از پادشاهی گدائی کنی
این بیت جمله شرطیه و مدخل حرف بر محذوف است یعنی بر اعتماد پادشاهی یا متعلق آن محذوف - یعنی بر پادشاهی نظر کرده جوهر کنی یا بمعنی در استعمال فرو داده و بهر تقدیر بناسه قافیه برگه او پادشاه است که در اینجا محذوف الهم استعل است چنانچه درین بیت خدا یا جهان پادشاهی تراست + در ماضی آید خدائی تراست +	
حر است بر باد شه خواجش	که باشد ضعیف از قوی پاش
میانزار عامی بیک خرد له	که سلطان شبانست عامی گله
طرف مضمون مصرع اول محذوف است معنی در آن حال و مصرع دوم بیان آن ای در آن حال که ضعیف از قوی شغل رنج و تعب باشد و پادشاه بداد او نرسد - و در بعض نسخ بهشت و درین صورت این مصرع شرط بود و جزای آن شرط محذوف - و قول او بیک خرد له بناسه مقداریه اسے باندازه یک خرد له -	
بر انجام رفت و بداندیشیه کرد	که بازیردستان ستم پیشیه کرد
نخواهی که سختی کند از لپست	نکو باش تا کس نکوید کست
که بمعنی هر که بتدریج موصوف و مابعد صفت و مصرع دوم خبر مقدم بر مبتدا و بیت دوم علت مضمون آن و برین اشاره بر زیردستان و بداندیشیه کرد بمعنی هر که بداندیشیه بقلب اخلافت ای اندیشیه بد و ستم پیشیه کرد اسے ستم کردن را پیشیه خود ساخت و بر تقدیر زیردستان مزید علیه زبردست باشد بر قیاس ستمان که مزید علیه ستم هم آمده و اگر بصیغه جمع بود عدم تطابق در سندانیه و سندانیه و اسسم اشاره در فارسی شایع است -	

حکایت	
پسندیدم که در مری از باختر پسندار و گردنکش و پلین	برادر دو بودند از یک پدر نکور وی و دانا و شمشیر زن
<p>باختر مشترک است در معنی مشرق و مغرب مثل خاور و بهر دو معنی و قول او از یک پدری هر که ام را مادر می جدا گانه بود - و می تواند که بطریق استطراد باشد - و گفته ادا بتدائی اقتصادیه است که در می آید بر صیغه واحد براسه مجز بودن مفعول آن موضع که مفعول و خارج شود از وجه دیگر برخلاف از تبعیضیه که در می آید بر صیغه جمع چنانچه ملا عبد الغفور بر حاشیه فوائد خبیائیه در بحث خواص اسم در حاشیه قول او بین التبعیضیه بیان تصحیح فرموده و در مصحح اول از بیانی است - و قول او نکور وی در بعض نسخ نکور پدر هر دو را سگین مرد و برفت آن زمین را دو قسمت نهاد مبادا که بایکدیگر سرکشند پدر بعد از آن روزگار شمر</p>	
<p>و بعد از لفظ پدر حرف شرط اعنی لفظ چون محذوف - و هر دو را سگین مرد یافت فعل شرط و مصحح دوم معطوف بر آن - و بیت دوم جزای شرط - برفت بمعنی قصد کرد چه باب رفتن در بعض مواقع بمعنی قصد کردن متصل می شود چنانکه گوی فرقت که چنین کنم و چنانچه درین مصحح - روم بند قبا که به یکشایم بیا منم - و قول او آن زمین را تا آخر بیت بیان آن قصد و قسمت نهاد و نصیبی بداد بمعنی قسمت نهادن و نصیبی بدادن و بیت سوم علت مضمون این بیان - و در بیت چهارم اعاده لفظ پدر و وضع منظر موضع مضمر و حاصل معنی این ابیات آنکه پدر چون هر دو پسر را چنین و چنین یافت پس قصد کرد آن زمین را دو قسمت نهادن - و بهر پسر قسمتی از و بدادن براسه آنکه بعد از وی مبادا بایکدیگر سرکشند و جدل و قتال میان آرند و بعد از تقسیم ملک در ایام معدود و خودش مجز و بجان آفرین جان شیرین سپرد - و میتوان گفت که قول او برفت یا معطوفات خود محمول بر حقیقت - و در قتل بخا شدن است از جای بجای اعظم از آنکه بر کشتن از انجا امکان داشته باشد - یا داشته باشد پس براسه تحقیق معنی دوم چنین گفت که بدر فیه از آن تا آخر - و اعاده لفظ پدر از</p>	

قبیل و فتح مظهر موضع مضمراست - و چون واو عطف بر اسے مطلق جمع است ازین لازم نمی آید که اولی برفت و بعد از آن - آن زمین را دو قسمت نهاد تا آخر - درین صورت معنی بیت دوم آن باشد که آن زمین را دو قسمت نهاد - و بهر یک پسر قسمتی از وی بداد و برفت و بیت چهارم تفسیر چنین برفت باشد - و قول او بعد از آن اشاره به بعد از تقسیم مملکت - و در کارگاه شمر و عبارت از ایام معدود است - و مخفی نمائند که از نکات تذکره فکر کردن چیز نیست که بعید شده است بسبب بعد مسافت در کلام از مبتدا یا از عامل و غیر ذلک چنانچه صاحب مطلق بدان تصریح فرموده پس افاده لفظ پدر درین بیت برای بعد خبری روزگار کے شمر باشد از مبتدا - یعنی پدر هر دور او لفظ پسر درین بد معنی مستعمل می شود بی محاله که درین چیزی کسی توقع باز پس گرفتن از او - و دوم رسانیدن چیزی را که از کسی بطریق استعجاب گرفته باشند بدو - و در اینجا از قسم پین است -

درین صورت

اجل بگسلانیش طناب اهل	و فاش فرو بست دستِ عمل
مقرر شد آن مملکت بر دوش	که بجد و مروت و دین و سپاه
بحکم نظر در به افتاد خویش	گرفتند هر یک یکی را پیش
یکے عدل تا نام نیکو برد	یکے ظلم تا مال گرد آورد
یکی عاطفت سیرت خویش کرد	درم داد و تیار درویش کرد
بنار و دنان داد و لشکر توخت	شب از بهر درویش شینا تخت

مصرع دوم سطون بر مصرع اول - و لفظ وفات وضع مظهر موضع مضمراست و شینا غیر متصل منصوب که راجع به لفظ پدر است در معنی مضان الیه طناب اهل و دست عمل است که ازینها قطع شده بالفظ بگسلانند و وفات ملحق گشته و طناب اهل باضافت مشبه به مشبه - و دست عمل اضافت بادلنی ملا بست عبارت از دستی که بدان عمل کنند - و مختار شراح گفته دست از عمل - و درین صورت کلمه از جمله فرو بست باشد یعنی بسته کرد دست او را از عمل و در بعض نسخ زبانش فرو بست دست اجل - و درین صورت دست اجل فاعل فعل زبانش فرو بست خواهد بود - و قول او به افتاد عبارت از بسجده و در فاه حال است -

خدا آن تھی گرد و پر گرد ہمیش	چنان که خلاق بهنگام عیش
بر آہ ہرے بانگ شادی و ہرے	چو شیراز و عسکریو بیکر عسک

برآمد بصیغه ماضی بحجت استعمار - و در مدح بالفتح آواز کردن ابر - و آواز ابر - و گویند فرشته است که ابر را سیراند - و تشبیه بانگ شادی به بانگ مدح از جهت شمول رسائی اوست بگوش و در نزدیک - و حاصل معنی قطعه آنکه لشکر را از نوازش پادشاهان چنان نواخت که سبب آن نواخت خلایق را شروت و غنائی بهم رسید که ادبشان بانگ شادی برآمدن گرفت چنانچه در هنگام عیش و ایام جشن در شیراز در عهد مدح بر می آید - و در شیخ معتبره - بگردون شاد بانگ شادی تا آخند -

خدیو که خردمند و فرخنده	که شاخ امیدش بر و مندا باد
حکایت شبنو کو دکن نامجو	بسنید و بی بود و فرخنده شو
ملازم بدلداری خاص و عام	شنا گوشت با ندادان و شام

خدیو که بیاسی تنیکه موصوف و مصرع دوم صفت آن اسے چنین خدیو که سختی است که در حق او گفته شود این که شاخ امیدش تا آخر - و تواند که جمله معتزله مصدر بکات دعائیه بود و قول او که دکن نامجو که کنایه از برادر عادل و ملازم درینجا معنی ملزم است -

در آن ملک قارون بر قتی لیر	که شه دادگر بود در ویش سیر
----------------------------	----------------------------

قارون کنایه از طلاق مالدار - و بر قتی بصیغه اخبارات - و مصرع دوم علت ضمیر صرع اول است

نیامد در ایام او بر دے	نکویم که خارے که برگ گلے
سر آمد بتیاند ملک از سران	نهادند سر بر خطش سران

نیامد بصیغه ماضی - و نکویم بنون نفی و مقولہ آن اعنی لفظ این مخذوف و کات برای بیان آن و بعد از قول او که خارے عبارت بلکه این میگویم مخذوف - و بعد بیان آن - و بعد از قول او برگ گلے عبارت هم نیامد - و علت این فعل نیز مخذوف - و حاصل معنی این مصرع آنکه میگویم اینکه در زمان سلطنت او خارے بردی نیامد ازین جهت خراشی بدوز رسید بلکه میگویم این برگ گلے هم نیامد چرا که سبکس را احتیاج بخنجر چیزها که موجب راحت است نمانده بود تا باشیای موزیه چهره شد -

سر انجام دیگر برادر شبنو	که چون رفت ز نهارا از آن مهر
طبع کرد در مال بازارگان	بلا رخت بر جان بیچارگان

چون استقامت معنی جگر - و هر تاج بیت لاجه بیان آن - و نهارا از آن ره مر و جمله معتزله



بر سبیل و غلظت نصیحت معطوف است بر شنو - و حاصل معنی بیت آنکه سرانجام رفتن برادر دیگر  
که چگونگی رفت با تو سبکگویم بشنو و ز نهرا از آن راه که او رفت مرو - و بیت لاحق بیان سرانجام  
نمکوز است اعنی -

بایسب بیشنی ندارد و نخورد که تا جمع گردد ز راز که نری شغید نه بازار گاتان خبر بریدند از آنجا خرید و فروخت چو اقیانش از دوستی سرشت	خرد سبب داند که ناخوب کرد پراگنده شد لشکر از عاجزی که طلست در بوم آن بی خبر ز راعت نیامد رعیت بخت بنا کام دشمن بر دوست یافت
---	---

مفعول فعل داند محذوف اعنی لفظ این و کات بیانیته و مفعول آن بیان آن - و این مصرع از  
بمقدم است بر مصرع اول بتقدیر لفظ این که و کات در صدر مصرع اول از بیت دوم علت  
ناخوب کرد و کلمه تا براسے بیان غایت مفعولون البعد و بیشنی بمعنی افزونیست - و حاصل معنی قطعه  
آنکه خرد سبب داند که ناخوب کرد و اینکه بایسب افزون شدن خوانده ز راز نه خودش خورد و  
نه بشکر داد زیرا که تا غایت فراسم آمدن ز راز که بر کسے و لطائف الحیل سپاه و لشکرش  
سبب عاجزی و نایافتن ز راز هم متفرق گردید و خودش تنها ماند - و در بعضی نسخ بایشین  
بیاسے فارسی اسے بایسب آنکه در زمان آینده بکار آید - و در بعضی دیگر تا جمع کردن ز -  
تا آخر - و مخفی نماد که فایده گریز با عاجز میباید بود از جهت اختلاف حرکت ما قبل ر و سے  
لیکن چون حرف وصل که در اینجا است با پیوسته در وی را تحریک گردانیده آن عیب مرتفع شد

ستیز فلک پنج و بارش بکند و فادر که جوید چو میان سیخت چه نیکی طبع دارد آن بے اصفا	سم اسپ دشمن دیارش بکند خراب از که خواهد چو دهقان گشت که باشد دماغے پیش در قفا
--	---

ستیز فلک و سم اسپ دشمن هر کدام مبتدا و ابعد هر کدام خبر و اطلاق کنند بر پنج حقیقت است  
و بر بار استطراد او مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه خدمت زمانه  
ندارد از نه گد اخست و نه اولادش را و سم اسپ دشمن با مال و خراب گردیدار اورا -

جو گفتند نیکان بدان بیکم چو بختش نگوین بود در کاف کن	نور خور که بید او گریز خورد نمرد آنچه گفتند نیکانش کن
---	--

گمانش خطا بود و تبه برست | که در عدل بود آنچه و ظلم جست

هر دو بیت اول قطعه و لفظ و قتیبه - و مقوله گفتند اعنی لفظ این را و کات بجا شد هر دو محذوف  
و مصرع دوم بیان آن - و نیکان عبارت از ناصحان و موصول مع الصلة تو بر خور اعنی از ملک  
مستوفت تو بر خور اعنی و پیدا اگر مشوهر دو محذوف و البعد علت آن و مصرع اول از بیت دوم  
مضمون مصرع دوم - و حاصل معنی این ابیات آنکه و قتیبه گفتند خیر خا بان بان نیکر داین را که  
تو بر خور از ملک و پیدا اگر مشو خیر را که هر که پیدا اگر است بر خور از ملک چون نخت او در روز  
ازل گمون واقع شده بود بر قول ناصحان عمل نکرد - و آنچه بعضی محققین نوشته که در صورتیکه  
شار الیه قول او آنچه مضمون مصرع دوم بیت اول باشد لفظ کن را نه محض میشود پس صحیح است  
که کات بیان که معنی موصول پیدا کند بعد از لفظ آنچه محذوف شده و بطریق تنایع لفظ آنچه  
مفعول نکر دو کن باشد انتہی - درین صورت رفع ایهام نمی شود پس بهتر است که لفظ آن  
ببین - و چه گفتند نیکانش کن بیان آن و مفعول این کن اعنی آثر محذوف - و شار الیه  
این مفعول مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد - و آنچه بعد ازین گفته که مراد از کات کن  
سابقه است در ازلیت هر چند در حقیقت در ازلیت تقدم و تا آخر نیست لیکن چون لفظ کن  
دو حرف دارد اولش کات و دوشس وزن از گفتن کات کن تقدیم دیگر حاصل شده و گویا  
کنایه است از ازل الازل - این بر تقدیر نیست که کن عبارت از ازل باشد و حال آنکه  
چنین نیست بلکه لفظی است که در روز ازل از جناب الهی صادر شد بصورت علیه او برای دگر  
مگر فن آنها در خارج بر حسب اوقات مموده و اختیار کات یا حرفی دیگر در امثال این بر که  
مبالغه بود در آنکه هر گاه اول این جمیع چنین و چنین است پس ازینجا قیاس باید کرد که آخر آن  
چگونه خواهد بود - و ازین قبیل است درین بیت مولوی سنوی سه هنوز از کات کفرت  
خود خبر نیست به حقایقهای ایمان را چه دانی به و تواند که مراد از قول او تو بر خور این باشد  
که تو پیدا اگر مشو - و قول او پیدا اگر بر خور و علت تو بر خور بود - و در بعضی نسخ بیت دوم مقدم  
بر بیت اول و بجای چه گفتند چه گفتند که کلمه استفهام است و درین صورت چه گفتند  
استفهام از قول او آنچه گفتند و مصرع دوم جواب این استفهام بود معنی نیکان این سخن گفتند  
که تو بر خور و اختیار لفظ نیک مراد بجای به مژده بابر تفویض دشگون یا بطریق تعریف و  
سخنیه است و نه اموال و قیاس -

حکایت

بگفت بر سرشاخ بن سے برید	خداوند بستان نگه کرد و برید
بگفتا که این شخص بدست کند	نه باسن که بالنفس خود دست کند

مفعول دیده حاصل معنی مصرع اول است - یعنی آن حالت را دید و نگه کرد - و درین صورت لفظ دیده بطف تفسیری براسے تاکید یا شری - و میتوان گفت که مفعول اول شخص و مفعول ثانی عمل او است - و کاف در قرین او که بالنفس جمله اضرائیه و بعد از لفظ خود لفظ بار مجذوف و حاصل معنی این ابیات آنکه شخصی بر سرشاخ درختی نشسته بود و بخشش می برد باغبان نبوی آن شخص نگاه کرد و دید که چنین چنین میکند پس بالنفس خود گفت که این شخص میکند لیکن نه باسن بلکه بالنفس خود بد میکند مرا ازین معامله زیانے نخواهد رسید و در بعض نسخ بگفتا که این مرد - و صحیح گز این مرد یعنی اگر چه این مرد -

تقصیرت بجایست اگر بشنوی	ضعیفان میفکن بگفت قوی
که فردا بد اور بود خسر و	که انی که پیشیت نیز د جوے
چو خواهی که فردا بود متری	مکن دشمن خوشتن کهتری
که چون بگذرد بر تو این سلطنت	بگیر و بدین آن که اداست

بجای معنی بوقع و اگر بشنوی جمله شرط و جزا سے این شرط مجذوف - و مصرع دوم بیان نصیحت و بیت دوم علت مضمون آن - و باسے بگفت برای استقامت - و باسے بد اور معنی پیش - و بود ترجمه کان نافع و گدا اسم و خبر آن - و باسے نمگیری در خسروی براسے تقطیع در گذر سے و جوے برای تغییر - و نیز د جو می مجذوف جمله و حاصل معنی این ابیات آنکه اگر بشنوی نصیحت را پس بوقع است و آن ایست که ضعیفان را سفک - باستقامت گفت قوی که توداری از براسے آنکه فردا پیش داو و برحق پادشاهی بزرگ خواهر شاه که اسے حقیر سے که امروز در پیش تو بگو سے نمی آزد - و درین اشارت است باک که هر که در دنیا باست او در آن عالم قوی خواهد بود - و در بعض نسخ نصیحت نجات است بنون اسے ترکات و در بعض نصیحت همین است - و درین صورت لفظ آمین بین و مصرع دوم بیان آن که و قول او آن که اشاره بگفت -

مکن خجسته از نا توانان بدار	که گر بفکندیت شوی شارسار
-----------------------------	--------------------------

نصیحت

کزه رشتست در چشم آزادگان  
بفتادن از دست افتادگان

مفعول مکن اعمی لفظ جهان محذوف - و مصرع دوم بیان آن جمله معطوف بر پنجه از ناتوانان  
پار - و حاصل معنی آنکه تو که توانایی پنجه خود را از ناتوانان باز دار و جهان مکن که اگر از دست  
شان انگیزه شوی شمسار باقی و من بعد هیت تو در دل ایشان نماند و آنچه بعضی محققین گفته  
است است که مفعول مکن محذوف باشد بقرینه آینده یعنی پنجه با ناتوانان مکن و پنجه را از آنها باز دار  
پس هر دو جمله معطوف و معطوف علیه باشد بحد فاعل عطف برای ایضاح یا تاکید برین تقدیر  
بار تکاب تقدیم معطوف بر معطوف علیه که در فارسی بنظر نیامده و سابق نیز نقلی گردیده احتیاج  
نمی افتد انتهی درین صورت معطوف علیه و معطوف هر دو متحد میشوند و در اول هم اهام  
و اجمال نیست که محتاج ایضاح و تفصیل باشد و آن نکات که اهل معانی براسه تاکید آورده  
نیز مفقود می گرد پس معطوف را برای ایضاح یا تاکید که مقتضی صحیح نباشد -

منشأ  
ایضاح یا تاکید  
مقتضی صحیح  
نباشد

بزرگان روشتندل نیلخت  
بد نیاله راستان کج مرو  
بفرز انگی تلج بردند و تخت  
و گر راست خواهی سعدی شنو

حاصل معنی بیت اول آنکه بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان کبار است با ستعانت فرزندی  
از ملوک دیگر تاج و تخت ایشان را برده اند - و در ملک و مملکت ایشان تصرف نموده اند -  
یا تاج و تخت خود را از دست متغلبان و جباران بسلامت برده اند و بدست ایشان سپرد  
و دستگیر نشده اند - و اغلب که اشاره با جمعی باشد که تلج و تخت را ازین جهان همراه برده  
اس چنانچه درین جهان سلطنت می کردند در آن جهان نیز سلطنت میکنند و بیت دوم مقرر  
است بر بیت اول - و بین البین این عبارت که پس تو نیز اگر فرزانه متابعت ایشان  
بگزین و حرف راست را می شنیده باش از هر که باشد محذوف - و حاصل معنی آنکه هرگاه ایشان  
فرز انگی بسلطنت دو جهانی رسیده باشند پس تو نیز اگر فرزانه متابعت ایشان بگزین و حرف  
راست را می شنیده باش از هر که باشد - و اگر از سعدی سخن را می پس شنو که حرف راست  
انیت که بد نیاله راستان کج مرو - و آنچه بعضی محققین نوشته که غالب آنست که در قول  
او و گر راست و او عطف تحریف است و صحیح الف درین صورت مصرع اول مفعول  
شنو خواهد بود انست - درین صورت این بیت را با سابق ربطی بهم نمی رسد و محض  
اجنبی می شود قتال -

# گفتار در سبکساری اهل قسطنطنیه

<p>آنگو جایی از سلطنت پیش نیست</p>	<p>که زمین ترا از ملک در ویش نیست</p>
<p>ملک در ویش کنایه از فقر و فاقه و صبر و قناعت و تسلیم و رضا -</p>	
<p>سبکسار مردم سبکتر روند</p>	<p>حق این رست و صاحبان</p>
<p>مصرع اول مبتدا و سبکسار صفت مردم مقدم بر موصوف - و حق ائیت خبر مبتدا - و لفظ این اشاره بمفهوم مصرع اول و صاحبان که مستوفند موصوف بر خبر حق این است و مفعول بشمارند سخن سخن محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه اینک که گفتیم که سبکسار مردم سبکتر میروند همین حق است و سخن حق را صاحبان نمی شنوند -</p>	
<p>اتحاد سست شورش ناله خورد</p>	<p>جهان بیان بقدر جهاسی خورد</p>
<p>در اینجا مضمون خورد اختی لفظ شورش محذوف است از جهت قیام قرینه - و در بعضی نسخ ملک هم بقدر جهاسی خورد و این واضح است - و بهر تقدیر بقدر جهاسی عبارت از مالک محذوف است نه مالک تمام روسای زمین -</p>	
<p>آنگه اراجو حاصل شود زنان شام</p>	<p>چنان خوش بخشد که سلطان شام</p>
<p>قبه سلطان شام آنقدر قیامت نه استرازی یا جهت اشتراک لفظ شام در معنی دولت خاص - ولایتی خاص - و در اینجا معنی دوم است بر بدیل مشکله - دلا در او استی مطلب تنها لفظ سلطان کافی است -</p>	
<p>غم و شادمانی بسیر و دو چه آن را که بر سر نهادند تاج اگر سر فرازی بکینان بست در آن دم کاجل بر سر هر دو تاج</p>	<p>بهرگ این دو از سر بدر میرود چه آن را که برگردن آمد خراج وگر تنگدستی بزند ان در است نمیشاید از یکدیگر نشان شجاعت</p>
<p>مصرع دوم مطلق بر مصرع اول و مضاف لفظ این اعنی خیال و در مصرع اول مفعول فی - بسیر و دو اعنی در ایام حیات و بعد از وی عبارت لیکن خیال این هر دو در سر باقی می ماند محذوف از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی بیت آنکه غم و شادمانی بسیر و دو در ایام حیات لیکن خیال این هر دو در سر باقی می ماند و در هر گ خیال این دو نیز از سر بدر میرود -</p>	

## حکایت

ششیدم که یکبار در دجله	سخن گفت با عابدی کلاه
که من فکر فرماندهی داشتم	بسر بر کلاه می داشتم
پهرم مدو کرد و نصرت وفاق	اگر فتم بیازوی دولت عراق

نصرت وفاق در بعض نسخ فرصت والا دل هو الا قوی

طبع کرده بودم که کرمان خرم	که ناگه بخوردند کرمان سرم
----------------------------	---------------------------

اختیار لفظ خور دن در مقام گرفتار در مصرع اول براسی مشاکلت همین لفظ در مصرع دوم است و مفعول طبع کرده بودم یعنی لفظ این محذوف و ابعد آن بیان آن و کات در صدر مصرع دوم فحاشیه و لفظ آگاه که تاکید آن است

بکشش یلبه غنایم از گوشش	که از مردگان پندت آید گوشش
-------------------------	----------------------------

این بیت منقول از شیخ یسریل و غلط و تصحیح و مصرع دوم علت مفعول مصرع اول - و پیش از این بکشیدین و در بعض نسخ بکن از باب کندن -

## گفتار در نکوکاری و بدکاری و انجام هر کدام

نکو کار مردم نیست بدش	نورزد کسی بد که نیک اندیش
-----------------------	---------------------------

نکو کار مردم بتقدیم صفت بر موصوف مبتدا و نیک اندیش خبر آن - و مصرع دوم موصوف مبتدا و نیک اندیش خبر آن - و مفعول نورزد یعنی لفظ این محذوف - و کات که موقوفش پیش از لفظ بد بود و در آخر تصحیح لفظی بعد از وی واقع شده بیانیه است پس مصرع اول این باشد که مردم نکو کار را بد و نیک ندانند و در نسخ معتبره نکو کار هرگز نباشد بدش - و در بعض نکو کار مردم نباشد بدش و بهر تقدیر نکو کار مبتدا و ابعد خبر آن - و حاصل معنی آنکه هر که خودش نکو کار است او را هرگز بد پیش نمی آید و مکرده ای با و نمیرسد و قبول نمیدارد کسی این را که هر که خودش بد باشد نیک پیش آید او را و مکرده ای با و برسد -

شر انگیز مردم سوی شر رود	چو گزندم که در خانه کمتر رود
--------------------------	------------------------------

شر انگیز مردم بر قیاس نکو کار مردم - و تشبیه این بگزندم در حق سوی شر رفتن - و قول او که در خانه کمتر رود صفت گزندم است - و حاصل معنی آنکه شر انگیز مردم مثل گزندم است که در خانه خود کمتر



سیر زبانه سوسه شرابے بخانه مردم میرود چرا که منظور او اینا مردم است. و بعضی نسخ شرابگیر  
هم در سر شرود و صبح در پے شرود اسے چنانکه نگو کار مردم در پے امر نیک سیر و همچنین  
شرابگیر مردم در پے شرابے رود.

اگر نفع کس در نهاد تو نیست غلط گفتم اسے یار فرخنده خو	چنین آدم و سنگ خار یکسیت که نفع است در آهین سنگ رو
چنین آدمی مرده به سنگ را	که بروی فضیلت بود سنگ را

بیان چنین آدم محذوف از جهت قیام قرینہ. و آدم در اینجا بمعنی آدمی داین مجاز است و مثل از  
بیت دوم عبارت بلکه اینهم. و مقول غلط گفتم هر دو محذوف. و مصرع دوم علت غلط گفتم  
و بیت سوم معطوف بر آن. و مصرع دوم از ویسے بیان چنین آدمی. و حاصل معنی این دو بیت  
آنکه چنین آدمی که نفعی در نهاد او نباشد و سنگ خار حکم مساوات دارند. بلکه اینهم غلط گفتم  
اسے یار فرخنده خوے چرا که نفع است در آهین و سنگ در وی زیر که چیز با ازینها ساخت  
میشود. و از چنین آدمی نفع ممکن نیست پس چنین آدمی که بروی فضیلت بود سنگ را مرده  
از براسے چسبے که او دارد. و مخفی نماند که مضمون این ابیات قریب است بمضمون ای که بر قیاس  
قلوبکم من بعد ذلک فی کالحجارة او اشد قسوة وان من الحجاره لما یفجر منه الانهار.

نه هر آدمی زاده از ددیه است به است از دد انسان صاحب دد	که دوز آدمی زاده بدیه است نه انسان که در مردم افتد چود
چو انسان نداند بجز خورد و خواب	که دش فضیلت بود بر دواب

کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرایه و بعد از لفظ نه در مصرع دوم از بیت دوم لفظ  
محذوف. و قول او انسان تا آخر بیان آن. و حاصل معنی بیت آنکه فضل انسان بر دواب از  
آنست که با مردم موافقت کن. نه آنکه صورت انسان داشته باشد و سیرت در.

سوار بخون نجبت بے راه رو کسے دانه نیکم دی تکاشت	پیاده بر فتن بر دزد و گرو کز خو خرمین کام دل پرنداشت
--	---

سواری به تمام صوف و مالک بعد آن صفت و مصرع دوم خبر مبتدا. و حاصل معنی آنکه هر سوار  
که راه را است گنדה شسته براه کج سلوک نماید از چنان سوار پیاده گردمی بر دزد فتن پیش  
انروی میرسد بمنزل مقصود.

۱۴۱  
 نه هرگز شنیدیم که در عمر خویش که بدو در اینکی آید به پیش  
 موقعی که نه بعد از لفظ هرگز بود که از جهت تعقید لفظی پیش از وی واقع شده - و حاصل معنی  
 بیت آنکه هرگز شنیده ام که در عمر خود کس به پدر من پیش آمده باشد پس یکی از این دو کار  
 زائد محض باشد - و بعضی محققین میفرمایند بلکه غلط و حق آنست که این تفسیر هم غلط دیر که بدین  
 آن مصرع میزولن میشود و زیادت حروف در کلام اسانده شائع - و این زیادت غیر  
 نیست بلکه فوائد و غرائض از آن منظر چنانچه در بحث خود معلوم میشود - و در بعضی نسخ  
 نه هرگز شنیدیم بصفه تکلم مع الغیر - و درین صورت در عمر خویش ظرف شنیدیم - و  
 مفعول این فعل اعنی لفظ این محذوف باشد و مصرع دوم بیان آن -

### تکاپیت

گر از ی بچا ہے در افتاده بودم به اندیش مردم بخیر ندیدم همه شب ز فریاد و زاری سخت تو هرگز رسیدی بفریاد کس	که از بول او شیر زاده بود بفتاد و عاجز تر از خود ندید یک بر سرش کوفت سنگی گفت که میخواهی امروز فریاد رس
---	--

گر از بضم کاف فارسی نوک نرو یعنی مرد دلاور و شجاع - و سر تنگ و عودان مجاز است  
 که یزماله آن - و مصرع دوم صفت گرازه وید اندیش مردم باضافت لام ایضا بسکن  
 و تقدیم صفت بر موصوف هر دو مختل - و بهر تقدیر مراد همان گرازه است - و قول او بفتاد  
 تفسیر قول او بخیر ندیدم - و اما لایزال معطوف بر آن و حاصل معنی بیت آنکه خودش در چاه  
 بفتاد و در آن حالت دیگری را عاجز تر از خود ندیده اسے در خیال خود نیافت -

همه تخم نامرد می کاشتی که بر جان ریش نهاده ای تو مارا همی چاه کندهی براه	بین لاجرم تا چه برداشتی که دلها ز ریش بنا کرده ای بس لاجرم بر فتادی بچاه
--	--

این بیت اول و بیت سابق و هر دو بیت لاحق مقوله گفت - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه  
 به بین که اذ آن تخم چه بار بار است آوردی - و در بعضی نسخ بین لاجرم بر که برداشتی - و در بعضی  
 این کاف بیانیه بود اسے بین این بر که حاصل کردی - و مختار فاضل بالنسوی بر چه برداشتی  
 اسے بین که آخره تخم نامرد می برداشتی -



دو کس چه کنند از پی خاص نام یکجی تا کند تشنه را تازه خلق اگر به کنی چشم نیکی و آید نه بندارم ای درخشان کشته درخت ز قوم ارجان پرورک	یکجی نیک محضر کی زشت نام یکجی تا بگردن درافتند خلق که هرگز نیاید دگر انگر بار که گندم ستانی بوقت درو میدار هرگز و بر خور
--	--

از اینجا مقوله پیش است بر سبیل و غلط و نصیحت - و در بعضی نسخ یکجی نیک سیرت یکجی زشت نام  
و در بعضی دیگر - و در زشت نام - و در هر دو صورت لفظ و نشر مرتب است - و در بعضی  
زشت محضر یکجی نیک نام و درین صورت لفظ و نشر غیر مرتب بود -

رطب ناورد چوب خزره هر یک چه تخم افکنی بر همان شیم دانه	رطب لغیم را و فتح طایه همتین خراسی تر - و چوب خزره هر یک کنایه از شاخ خزره هر یک یا در آن - و کلمه چه را سبب استفاده نام تقریری - و میتواند که قول او چه تخم لعلی صفات بود اسم تخم هر چه افکنی متوقع آن باش که همان چیز بار خواهد آورد -
---	--

### حکایت

حکایت کنند از یکجی نیک مرد بسودا چنان بروی افشاند	که اگر ام حجاج یوسف نکرد که حجاج را دوست حجت بیست
--	--

فاعل فعل افشاند ضمیر که را جمع بطرف یکسبت و مرجع قول او و سبب ای حجاج که در مصرع  
دوم از بیت اول است و باب بستن لازم و متعدی هر دو آمده - پس فاعل فعل بیست  
بمعنی اول دست حجت باشد و معنی ثانی ضمیر که را جمع بطرف یکسبت و دست حجت بقول  
آن - و حاصل معنی بیت آنکه بسبب جنون که آن نیکو داشت بر حجاج چنان غضب کرد  
که حجتش پیش زلفت -

بسر تنگ دیوان نگه کرد تیز چو حجت نماند جفا جو سبب را بخندید و بگریست مرو خدای	که طعش بند از و خوش برین بپر خاش و رسم کشد روی را عجب ماند سنگین دل شیر و ری
---	--

بمعنی اسلحه - و نگه کرد تیز یعنی اشاره کرد و غضب و مصرع دوم بیان آن اشاره است اسلحه  
طعش بند از بر اسلحه او و خوش برین بریزد بیت چو حجت نماند تا آخر جمله مصرعه است بر سبیل تمثیل -

<p>چو دیدش که خندید و دیگر گریست بگفتا هستی گریم از روزگار هست خندم از لطف پزدان پاک</p>	<p>بخندید یکین خنده و دیگر چپیت که طفلان سحاره دارم چهار که مظلوم رفتم نه طالع بخاک</p>
<p>همی خندم تا آخر معطوف بخندید یعنی گفت این محذوف است و کاف بیانیه و مجموع اینک این خنده و گریه چیت مقوله گفت و مصرع دوم از بیت دوم علت همی گیم و معطوف طفلان تا آخر یعنی و نه دارم که بعد از شمار قصه من بر سر ایشان چه خواهد گذشت نیز محذوف و بیت سوم معطوف بر همی گیم و مصرع دوم علت همی خندم و جمله همی گیم با معطوف خود مقوله گفتا است</p>	
<p>بیکه گفتش ای نامور شهریار که خلقه بر تو کینه دارند و پشت بزرگ و عفو و کرم پیشه کن</p>	<p>چه خواهی ازین پیر و دوست بناست خلقه بیکبار کشت ز خردان اطفاش اندیشه کن</p>
<p>رو امر بر متن و دست دار معطوف بر ان - و میتواند که از و محذوف از و در جرح هم پیر او بر و است دوم علت معنون این امر و کینه بر صله تکیه دارند و مصرع دوم الهوس معطوف بر خلقه بر و تا آخر بر و و حاصل معنی آنکه با بسته نیست خلقه را بیکبار کشتن و درین کنایه است با آنکه خون خدین پیر بخان که با خلقه بگینا و را کشتن است و این با بسته نیست و در شعر معتبر و در و است خلق بیکبار کشت - و در بعض نسخ ای نیک بے شهریار - و در بعض دیگر ازین پیر کستی بد و در بعض کن دست ازین پیر صانع بدار - و در بعض ازین مرد و برهان بدار - و درین هر دو صورت مقول فعل کن یعنی اشاره که بخون ریزا کرده محذوف بود -</p>	
<p>اگر دشمن خاندان خودی</p>	<p>که برخاندانها بسپردی</p>
<p>این بیت معطوف بر بیت سابق یعنی بزرگی و عفو تا آخر - و مصرع ثانی در معنی مقدم است بر مصرع اول و پیش از و سے - عبارت و این را محذوف و این کاف با دخول خود بیان آن و خاندانها مراد از خاندانها سے بگینا بان - ویدی عبارت از قتل این مردم را و اگر حردی است و دشمن خاندان خودی مستثنی و مستثنی منه این یعنی و چه دیگر ظاهر نیست محذوف و حاصل آنکه و این را که برخاندانها بدی سے پسندی و قتل بگینا بان جائز میداری و چه دیگر ظاهر مگر اینکه دشمن خاندان خود بنفس خود شده باشی لیکن در نیصورت بیت در معنی الشاء میشود اگر چه من حیث اللفظ خبر سے نماید چه غرض ازین کلام آنست که برخاندانها بدی بسپرد</p>	

و دشمن خاندان خود مشہور اگر این بیت معطوف بود بر قول او ز خردان و اطفالش تا آخر  
 و مصرع ثانی در معنی بہ ستور مقدم بر مصرع اول و کات برای عطف و بعد از قول او بر خاندانہا  
 عبارت بدی پسند و پیش از قول او پسندی بدی حرف شرط محذوف و جزا سے این شرط  
 کہ ستونہ منہ گر است اعنی این را وجہ دیگر نیست نیز محذوف کیس حاصل معنی این خواهد بود  
 کہ از خردان و اطفال او بدیشیں۔ و بر خاندانہا سے ایشان بدی پسند و اگر بہ پسندی بہ  
 این را وجہ دیگر نیست مگر اینکه دشمن خاندان خود بنفس خود شدہ باشی و اشارہ باشی معنی خواهد  
 کہ مردم بقیہ السیف ہمین طور بعد از تو خاندان ترا قتل خواهند کرد و در بعض نسخ کہ بر خاندان  
 بیاسے تنگیری براسے تعلیم و درین صورت مراد ازین خاندان ذات ہمین سیر باشد۔

میں دار و لہا بدایع تویش	کہ روز پسین آیدت خیر پیش
--------------------------	--------------------------

و لہا بدایع تویش حال است از ضمیر منہ دار یا جملہ اسمیہ منادی موصوف و حرف ندا و مفعول  
 منہ دار اعنی لفظ این ہر دو محذوف و مصرع دوم بیان این۔ و حاصل معنی آنکہ گمان میر  
 اسے چنین و چنین یا درین حال کہ دہار لیش باشند بدایع تو این کہ از ارتکاب چنین امر  
 شنیع روز پسین ترا خیر پیش خواهد آمد۔

شنیدم کہ شنیدم خوش بخت	ز فرمان داور کہ دانند گر بخت
------------------------	------------------------------

تو اس آو کہ دانند گر بخت در بعض نسخ کہ ارد گر بخت۔ و بہر تقدیر پسینی کہ سے تو اندگر بخت  
 بکات استفہامیہ است۔

بزرگی درین فکر تان نہ گفت	بخواب اندرش دید درویش گفت
و می پیش برین سیاست نما نہ	عقوبت برو تا قیامت نہ اند
نخفتست مظلوم ز آہش تیر	زود و دل صبحکا ہش تیر

نخفت ماضی منفی۔ و فاعل فعل دید درویش کہ وضع مظهر موقع مضمیر است و مراد از آن  
 همان نیکم و فاعل فعل گفت ضمیر سے کہ راجع بطرفت یکے نیکم و است۔ و بیت دوم از قیاس  
 و مقولہ گفت و نہ اند ماضی منفی و بہ اند ماضی مثبت۔ و بین المضرعین کلمہ استہدراک محذوف  
 و در بعض نسخ بزرگی در آتش بفرکت نخفت۔ و در بعض دیگر و مصرع اول نما نہ ماضی منفی  
 و قافیہ منفی با مثبت معیوب است اما اگر در مصرع دوم نیز منفی باشد پس بسبیل استفہام انکار  
 خواهد بود۔ و قول او نخفت است مظلوم تا آخر داستان مقولہ شیخ بر سبیل غلط و نصیحت

بر آرد و ز سوز جگر یار سبزه	نترسی که پاک اندرون شبی
<p>معطوف مصرع دوم و متعلق نترسی هر دو محذوف - و اما بعد این بیان این سینه نترسی از پاک اندرون شبی از سوز جگر ناله بر آورد آن ناله در جان تو چنان تاثیر کند که از آن متاثر بشوی - و در بعض نسخ ندانی و در دوم ز سوز دلی و در بعض دیگر که سوز دلم - بکاف و درین ظاهر اتحریف است -</p>	
بر پاک ناید ز تخم بلیدر	نه ابلیس بد کرد و نیکی بدید
<p>در پرده کس بهنگام جنگ که باشد ترا نیز در پرده تنگ</p> <p>ابلیس بد کرد تا آخر و فعل کاف بیان خبر محذوف مبتدا سعه محذوف یعنی تو گمان میبری که ابلیس تا آخر - و جمله اسمیه مبتدا سعه محذوف دوم یعنی لفظ این چنین - و این جمله خبر مبتدا سعه اول است یعنی تو گمان میبری که ابلیس بد کرد و نتیجه آن نیکی بد کرد این چنین نه - و مصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل -</p>	
چو پاک و کان بر نیالی بمشت	مزن بانگ بر شیر مردان شوت
<p>مصرع دوم شرط و جزا سعه این شرط محذوف و رسم است پهلو آنان را که نهنگام سعادت بر آسے طالب حریف بانگ درشت می دهند -</p>	
حکایت	
یکچو دار پند خرد و مندر را	یکچو پند سیداد فرو ندر را
<p>مکن جور بر خردگان ای سپهر که یکر دشت افتد بر بزرگی</p> <p>پند خردمند عبارت از پند ناصح و ابیات لاحق بیان آن - و قول او که یکر دشت افتد بر بزرگی ز سر - اشارت است بآنکه روزی مغلوب گردگان خواهی شد و رسوا خواهی گشت</p>	
که روزی پلنگیت بر هم درد	سے ترسی اسے کو دک کم خرد
<p>دل ز پر وستان ز من بچه بود</p> <p>نخوردی درم زور سر بچه بود</p> <p>نخوردی درم کی مشقت زور آوردن</p> <p>نکردم و گرد زور بر لاعت کردن</p> <p>متعلق نترسی یعنی لفظ ازین محذوف - و مصرع دوم بیان آن - و چون سپهر را موزی یافت چنانچه از بیت سابق مستفاد میشود - درین جا بلفظ کو دک یاد کرد و ناقص خرد برای آن گفت که این سپهر عاقبت اندیش و دور بین نبوده - و در بعض نسخ - اسے کو دک کم خرد - و درین صورت</p>	

مصرع دوم چنین باید که یک روز گریست برهم در و مقرر است که گرگ که دکان را از جای بر  
و برهم میزد - و قول او بخردی درم در بعضی بخردی مراد بهر تقدیر مراد از ایام که دکیست  
در یک معنی بکنوبت و این بیت میتواند که مقوله شیخ باشد -

### گفتار در رحمت بر زیر وستان

الآ تبا بعتقات شخصی که نوم	حر است چشم سالار قوم
نغم زیر وستان بخور ز بهار	بترس از بر دستنی روزگار
نقصیحت که خالی بود از غرض	چو داروی تلخست دفع مرض

قول او دفع مرض است دفع کنند که مرض و این مجاز بالحذف است -

### حکایت

یکی را حکایت کنند از ملوک	که بیماری ریشته کردش چو دوک
همه شب بختی زور و دالم	بجان ناله کردی ز جور و ستم
چنانش در انداخت ضعیف	که می برد بر کمتر بیان حسد

بیت دوم بحد ف مضاف الیه است از جور و ستم زمانه که بر جالش کرده بود و این بیت  
در ظاهر شیخ گفته است که هر از آن نیست -

ندیمی زمین ملک بوسه داد	که ملک خداوند جاوید باد
درین شهر مردی بسیار گم است	که از یار سایان چنوی کم است

تذکره بیاسی که در بعضی نسخ ملک را زمین بوسه داد - و درین صورت ملک را مفید معنی  
اضافه باشد - و بهر تقدیر بر زمین ملک مفعول اول و او بوسه مفعول ثانی است - و  
در بعضی دیگر ملک بر زمین بوسه داد - و درین صورت لفظ ملک در معنی مضاف الیه زمین باشد  
است بر زمین ملک و صحیح - ندیم ملک بر زمین یعنی ندیم ملک باضافه - و مفعول بوسه داد یعنی  
و این دعا که در مخدوت - و مصرع دوم بیان آن - و قول او چنانست که است در بعضی نسخ  
کم است و مفاد هر دو یکی است -

نیر و ندیم پیش مهرات کس	که مقصود حاصل نشد و نفس
-------------------------	-------------------------

مهرات جمع هم و لفظ مقصود و دفع من غیر لفظ از همان مهرات بحد ف مضاف الیه یعنی



<p>بخوان تا بخواند دعای برین بفرمود تا احترام خدم</p>	<p>که رحمت در سر آسمان برین بخواند نه پیر سبک فتنم</p>
<p>برین اشارت به بیماری رشته و مصرع دوم صفت دعا و شوق رحمت رسد محذوف است و حاصل معنی آنکه بطایب آن مردمان او برین بیماری دعا می بخوانند چنین دعا که از خواندنش رحمت رسد تا آخر و توشفایابی - و میخواند که این مصرع معطوف بود بر قول او بخواند مصدر یکایک</p>	
<p>برفتند و گفتند و گاه فقیر بگفتا دعا کن ای پوشت شیدا این سخن پر خیم بود پوشت که حق مهر بانست بر او در گ دعا ست کی شود سوخته تو تا کرده بر خلق بخشایش</p>	<p>سنه بخشیم در لباس حقیر که در رشته چون سوزنم پای بند به تندی بر آورد بانگ پوشت بخشای و بخشایش حق مگر ایسران مطاوم در چاه بند کجا بینی از دولت آسایش</p>
<p>فاعل فعل برفتند و گفتند ضمیر که راجع بطرف احترام خدم است و مفعول گفتند یعنی اعمال پادشاه را و معطوف او یعنی و بجز و الحال تمام تکلیف همراه بردن او کردند پیش پادشاه تا آنکه بیاید آن مرد در آن حال که آن مرد چنین چنین بوده پس بگفت پادشاه او را آنکه دعا کن زیرا که درین بیماری پاسه بنام شل سوزن که در رشته پای بند باشد - و چون لفظ رشته مشترک است در معنی معدوم - و سنی بیماری معدوم طرف لطف پیدا کرد و قول او که خم کرده پست صفت پیر است - و در بعضی نسخ خم بوده پوشت - و قول او بخشای و بخشایش حق مگر اشارت است باین معنی که رحم کن بر احوال مظلومان و رحمت حق را بنگر بر حال خود که در حال چگونه شفا یابی ؟ و قول او ایسران محتاج در چاه بند - در چاه بند حال نیست از ایسران و اگر مضاف بود بطرف بند اضافت باین ملاست خواهد بود ای چاه بند که براسه بند بند مقرر باشد - و در بعضی اسیران مظلوم در چاه و بند بود و عطف -</p>	
<p>ببایست غدر خطا خوانستن</p>	<p>پس از شیخ صلاح دعا خوانستن</p>
<p>پیش از مصرع اول لفظ نخست محذوف است از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی آنکه نخست می بایست غدر گناهان خوانستن از حق تعالی و آنگاه از شیخ صلاح تکلیف دعا کردن - و درین التفات است از تکلم بغیبت - والا بایستی که میگفت پس ازین دعا خوانستن - و در بعضی نسخ</p>	

شیخ و صالح بود و عطف یعنی از هر شیخ و هر صالح عموماً -

کجا دست گیر دعای منت	دعای شهید یوگان در بیت
شهادت این سخن شهریار عجم	رخشتم و خجالت بر آسم
برنجید و پس بادل خویش گفت	چرخ حقیقت اینکه درویش گفت

مصرع دوم حال است از ضمیر مخاطب - و مدار قافیه بیت بر لفظ من و پس و این صحیح نیست مگر آنکه بجای من لفظ و سه بود و مرجع آن شیخ صالح بود -

بفرمود تا هر که در بند بود	بفرمائش آزاد کرد و بند زد
----------------------------	---------------------------

فاعل فعل بفرمود ضمیر کسی که راجع بطرف شهریار است و مرجع ضمیر همان شهریار - و مفعول بفرمود یعنی لفظ این محدث و کلمه تا قائم مقام کاف بیان و بعد از قول او تا هر که در بند بود عبارت در آزاد کنند او را و بعد از وی لفظ پس تضرعیه و مفعول آزاد کرد و بند زد یعنی در هر که در بند بود او را هر دو محدث - و حاصل معنی آنکه پادشاه بفرمود اینکه هر که در بند است آزاد کنند او را پس بفرمان پادشاه آزاد کردند و هر که در بند بود او را - و میتوان گفت که قول او بفرمائش متعلق است به در بند بود که در مصرع اول است یعنی هر که محض بفرمان پادشاه در بند بود او را آزاد کردند که آنرا که بگفتیم بود و بند شد فونی و دزد - و در بعضی نسخ برون کنند اندر آن حال زود اسے برون کنند او را در حال از بند - و برین تقدیر اندر آن حال مزید علیه در حال و لفظ زود تا کید آن بود -

چنانندیده بعد از دور کعبت نما	به اور بر آورد دست نیاز
که اسے بر فرازند کا آسمان	بجنگش گرفتی بهما بخش بیان

لفظ چنانندیده وضع منظر موضع مضمین غیر لفظه - و مراد از آن همان مرد پیر مبارک دم - و محض بر آورد یعنی و دعا خواست این محدث - و بیت دوم بیان آن - و همان امر است از بیان معنی گذشتن - و در بعضی بر آن - از باب راندن - و این برخلاف مقتضای مقام است -

ولی همچنان بر دعا داشت دست	که شه سر بر آورد بر پای جیست
----------------------------	------------------------------

ولی مفرد اولیا - و اینجا وضع منظر موضع مضمین غیر لفظه و مراد از آن همان پیر مبارک دم - و کاف نجایه است و بر پای جیست یعنی بقوت بر پای جیست بے آنکه تنهک بعضا شود - و در بعضی نسخ ولی همچنان در دعا بود دست - که رنجه را خاده بر پای جیست -

<p>لوگ گفتی ز شادای بخوابد برید</p>	<p>چو طافوس کورشته بر پاندید</p>
<p>و این بیت دوم چایه مترضه بر سبیل لکلیل - و فاعل فعل بخوابد پرید ضمیر ص که راجع بطرف شاه است و مرجع ضمیر او در قول او چو طافوس که بجانب طافوس و شاه هر دو محتمل - و کاف بر تقدیر اول صفت طافوس و بر تقدیر ثانی علت از شادی پریدن - و بعضی از محققین ضمیر را بند که در صورتیکه مرجع ضمیر اول فاعل شاه باشد لطیف تشبیه از میان خوابد رفت استی - این در صورتی که اندیشه که تشبیه در حق رسته بر پاندیدن باشد و اینها چنین نیست - بلکه در حق پریدن است قائل -</p>	
<p>بفرمود گنجینه و گوهرش</p>	<p>افشاند در پاسه و زر بر سرش</p>
<p>مفعول بفرمود یعنی مستندان را و ماوریه آن اعنی که گنجینه گوهر در پاسه و زر بر سرش بیفشاند تا آنکه محذوف و قول او گنجینه گوهرش تا آخر بیت و غل این کاف است - و محتمل معنی آنکه شاه بفرمود مستندان را که گنجینه گوهرش در پاسه افشانند و زر بر سرش تشار کنند تا آنکه مستندان گنجینه گوهرش در پاسه افشانند - و زر بر سرش تشار کردند -</p>	
<p>از آنکه دامن بیفشاند و گفت هر و با سر رشته بار و گر چو باره فتاوی نگردد آری پاک ز سندی شنو که سخن ستیشت</p>	<p>حق از بهر باطل نشاید پنداشت سپاسد که دیگر کند رشته و سر که یکبار دیگر با فرود و رجای نه هر باره که افتاده بر سر</p>
<p>مضیع دوم از بیت اول متقوی گفت و بیت دوم بیان حق است یعنی از بهر آن تشار دان بیفشاند و چنین قبول نکرد و گفت حرف حق را بعلت حطام دنیوی لایق نیست و تشار دان انیمت که با تو میگیم که هر و بر سر رشته تا آخر و در بعضی نسخ با سر رشته و هر که بر سر رشته و قول او نه هر باره که افتاده بر خاکست از آن عالم است که گفته شود و هر و تشار دان بلکه در بعضی اوقات چنین اتفاق می افتد -</p>	
<p>گفتار در سیه فانی دنیا و تشبیه به سیه فانی</p>	
<p>جهان ای پسر فلک سیه فانیست نه بر باد و نه بر خاک و نه شام با خرد نه بهی که بر باد رفت</p>	<p>و دنیا و فلک و ارضی آسمان سیه فانیست سر بر سلیمان علیه السلام خساک آنکه باد آتش و آتش</p>



کسی زین میان گوی دولت بود	که در بند آسایش حلق بود
قول او بر یاد رفت یعنی بالای پادشاهیت دوم و معنی مفت و رایگان در بیت سوم -	
آنکه کار آمد آنها که برداشتند	که گرد آوریدند و بگذشتند
<p>نه کار آمد ماضی نه ماضی خیر مقدم بر می شد - و فاعل این فعل ضمیر است که راجع لطرف جهانت است و آنها          مبتدا است موصوف و بالبد صفت آن و فاعل فعل برداشتند ضمیر است که راجع لطرف آنهاست          و مفعول این فعل یعنی لفظ آنرا و مفعول برداشتند یعنی و در مصارف خیر صرف نکرده اند هر دو          معذرت و معذرت دوم به سبیل اضرب - و حاصل معنی بیت آنکه بکار نیامده چنان است که دولت          آنها را که برداشتند آنرا و در مصارف خیر صرف نکرده اند بلکه فراهم آوردند و بجزرت بگذشتند          و کتب بعضی از محققین میفرمایند که فاعل کار آمد لفظ آنهاست - و فاعل برداشتند و بگذشتند          مردم و در محل کثرت این قسم بسیار می آید چنانکه لفظ گویند بدون ذکر فاعل - و کاف در صدر          مصرع دوم بر یک بیان علت مضمون مصرع اول پس عامل معنی آنست باشد که آنچه که مردم برداشتند          بکار نیامده ویرا چه هر چه جمع کردند و گرد آوریدند همه را بگذشتند - درین معذرت معنی بی تکلف          میشود انتهی - بر تپالی پوشیده نیست که ابیات سابقه و لاحقه دلالت دارند که فاعل کار آمد          ضمیر است که راجع لطرف جهانت است نه لفظ آنها - و صحیح - بکار آمد آنها که برداشتند          نه گرد آوریدند و بگذشتند - بکار آمد و بگذشتند هر دو ماضی مثبت - و نه گرد آوریدند نه ماضی          و بعد از قول او آنها که را که علم مفعولیت است و بعد از کلام نه عبارت آنها را هر دو معذرت          از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی آنکه بکار آمد آنها را که در مصارف خیر صرف کردند و نادر آنکه          ازان با خود برداشتند نه آنها را که گرد آوریدند و بجزرت بگذشتند -</p>	

حکایت

<p>سپه تاخت بر روزگارش اجل          چه خور زرد شد پس لمانند ز خور          که در طبیب نه پند و آروی شود          بجز ملک فرمانده ذوالجلال          شش نه و سیاهت در بر لب          چه حاصل آیین بود چیزی نبود</p>	<p>شنیدم که در مصر میری اجل          تا نش برفت از رخ و لفرز          گزیدند فرزایگان دست تو          همه غمت و ملکه پذیرد زوال          چه نزدیک شد روز غمزن شب          که در مصر چون من عزیز نبود</p>
---	--

چنان

جهان گرد که دم نخوردم برش پسندیده رانی که بشید و خور	بر فتم چو سحرگان از سرش جهان از پنه خویشتن گرد کرد
<p>بیاسے تنکیر در بعض نسخ با ضافت موصوف الی الصفت - و قول او پس نماز روز بیاسے تازی و فاعل فعل نماز روز و حرف از از آمده یعنی بسیاری اند روز - و اگر پس بیاس فارسی بود پس ترجمه فارسی و فاعل فعل نماز مبدوت - و حرف را بیانیه خواهد بود و اسے نمی داند چیز سے از روز - و قول او که پند فرزانگان در بعض نسخ یونانیان و بجای ذوالجلال لفظ لا یزال و در هر صورت صفت قرآن ده است در بعض دیگر فرماید هی ذوالجلال بیاس شکیر - و قول او چو مثل یمن اشاره بکردن -</p>	
در آن کوش تا با تو ماند میفهم که هر چه از تو ماند درین سببیم	<p>کلمه تا تا قلم مقام کات بیان و مخطوف مصرع اول یعنی و در آن کوش که با تو همراهی بکنند ممنون و مصرع دوم براسے بیان علت آن - و حاصل معنی بیت آنکه تو که دولت دنیا یافته در آن امر سعی کن که موجب قیام آن باشی و در آن عبارت از سخا و کرم است و در آن سعی مکن که موجب زوال آن از تو گردد و آن گناه از اساک و اسراف است زیرا که در این هر دو صورت این دولت با تو همراهی نخواهد کرد و هر چه از تو ماند بسبب اساک یا هر چه از تو میرود بسبب اسراف آن موجب درینج و بیم محاسبه است -</p>
کنند خواجه بر بستر جان گردان در آن دم ترا سحر نماید پست	<p>سپید دست کوتاه و یکجور در آن که دشت زبانش گفتن پست و اگر دست کوتاه کن از ظلم و آن</p>
<p>مصرع دوم از بیت دوم بیان در آن دم - و قول او سحر نماید پست ای اشاره میکند پست و مرجع ضمیر شین خواجه است - و بیت سوم بیان آن اشاره - و در بعض نسخ که زبانش تا آخر -</p>	
گشودنت که دست است کاری کن بنا بر بسنه مادر و پروین و...	<p>و گوی که بر آری تو دست کن که سر بر نهاری ز بالین گو</p>
<p>این ابیات شعر که شرح و تفسیر کن با لفظ از حیث منته است از جهت اختلاف توجیه که از آن صناعت آن را قیامی گویند و صحیح - کنونست که دست است دستی برون - و حاصل معنی بیت آنکه</p>	

تا مدت بسیار راه و مجمره خواهد یافت - اما ترا در چند این حال شود که سر از یالین گور متواضع  
نبرد داشتند - کفر و نفاقین جاسه که مکره را بدان پوششند و فارسیان بسکون نیز استعمال نمائند  
همواره بهایه هوز و داو و بھول آفتاب -

### حکایت

فرمان ارسلان قلعه سخت داشت که گردن بالوند بر سیف داشت  
مصرع دوم صفت قلعه و حاصل سنی آنکه در بندی و محلی بنیایه بود که الوند را بخاطر نمی آورد  
و در بعضی نسخ ارونه برای هله و آن نزد بعضی بدل الوند - و نزد بعضی دیگر نام شخصی که در آن  
آسوده است و این کبره بنام او شهرت دارد -

مذاکره از کس نه نما جانشین  
چون از ایت عروسان ترشین  
حاصل سنی مصرع اول آنکه نه اندیشه از و زمان مخالفت داشت بسبب استحکام آن قلعه و نه جت  
بهرین صیر داشت از آلات و ادوات جدال و قتال از براسه آنکه هر چه باید و روان قلعه  
همپا نموده و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول بحدت عاطفت و میتواند که برای بیان  
علاقه قول او نه اندیشه از کس بود -

چنان نادرا افتاده در روضه  
که در لاجوردی طبعی بیغمه  
مصرع دوم بیان چنان در روضه و بیغمه براسه تنگیز - مفرد غیر مکتوب و قافیه روضه با بیغمه  
از تصویر بیغمه مکتوب است از جهت اختلاف قید لیکن امثال آن در کلام فصحا آمده و قافیه را و آن  
بیغمه بیغمه که نوز و نیست که بکار بازی می آید و پیش سلطانین و امرا در طبعی گذاشته می آرند و  
میتواند که مطلق بیغمه بود و درین حدیث استعاره و تشبیه خواهد بود و چون گرد و بگرد قلعه باغات سرسبز  
بوده تشبیه آن کرد به بیغمه که در طبعی لاجوردی واقع شده باشد -

حقایق مستحفا سی چنان ندیده  
بهر منظره آفاق گردیده  
آفاق یا افسان چنان آفاق مستحفا سی که اشته اسکان و هرگز آنکه باشد اما فارسیان یعنی این جهان  
استحکام نمائند هر چهار کلمه بیاسه تنگیزی براسه تعلیم و جهان ندیده است احوال جهان را  
دید و نیاید و پدید آید و ریافت - و آفاق گردیده است اکثر آفاق عالم را بر کرده - و سخنان  
بسیار دالان است از هر نوع سخن و هرگز نه بهر بسیار داننده -

نخستین بار که در قلعه نشینم  
ولیکن نه پندار بشر محکم است

دست پندار بود و دگر و بگذاشتند درخت امید ترا بر خورند دل از بند اندیشه آزاد کن که یک پیشش تصرف نهاند امیدش بفضل خدا ماند و بس که هر مدتی جاسک دیگر گسست	دو پیش از تو گویگان و دشمنان نه بعد از تو شایان دیگر برند ز دوران و ملک بدر یاد کن چنان روزگارش بکنج نهاند چونو پدید ماند از همه چیز و کس بر مرد و هشیار و نیا خس است
--	--

معطوف محمد بن اعمی و گفت مخدوم و دین قلعه تا آخر بیان مقوله آن و ابیات لاحق براسه  
بیان علت نه پندارش تا آخر - و بیست و سوم معطوف بر شایان دیگر تا آخر برند و خورد معنی خوردند  
و خواهند خورد - و حاصل معنی این ابیات آنکه آمد و بخندید و گفت که این قلعه خرم است لیکن  
گمان نمی برم این که حکم باشد چرا که پیش از تو هم گردن کشان این قلعه را سید استند و بیت  
حیات ایشان درین قلعه دمی چند بوده و انجام کار بحسرت گذاشته رفتند و همچنین درین روز  
تو هم گذاشته خواهی رفتی و بعد از تو شایان دیگر خواهند بردا س دران تصرف خواهند کرد  
و درخت امید ترا بار خواهند خورد و اسے شوق و مرغوب تو نصیب آنها خواهد شد - و قول او  
ز دوران تا قول او ماند و بس - هر سه بیت با هم دست و گریبان و ضمیر شین راجع لایف پدر  
و قول او بر مرد و هشیار تا آخر مقوله پیش بر سبیل و غلط و نصیحت است -

### حکایت

چنین گفت شورید که در بزم اگر ملک بر جم بیاندی و تخت اگر گنج قارون بدست آوری	بکسر که ای وارث ملک بزم ترا چون میسر شدی تلج و تخت نماند مگر آتش بخشی خوری
---	--

قول او آنچه بخشی خوری بخدش و ادعوت یا بخدش و آنچه -

### حکایت

چو الیر سلطان جان بجان بخش داد بتریت پیروندش از تاجگاه چنین گفت و دید آتش هوشیار زهی ملک دوران سمرقند	پسر تاج شای بسر بر نهاده نه جاسک نشستن نه آماجگاه چو دیدارش بسر و سر دیگر سو آ پدر رفت و پای بسر در نهاده
--	--

هر دو بیت اول شرط اول - و مصرع دوم از بیت اول معطوفت بر الپ ارسلان تا آخر و ظرف  
 زمان فعل نهاد یعنی در جهان روز و معطوفت این فعل یعنی و بفرمود که تبرست سپارنده الپ ارسلان  
 را تا آنکه هر دو مخذوفت - و بیت دوم بیان آن و مرجع ضمیر چنین الپ ارسلان و مصرع دوم محقق  
 تبرست بخذفت عائد و معطوفت بیت دوم یعنی در روز دیگر سوار شد مخذوفت و بیت سوم جزای این شرط  
 و مصرع دوم از وی شرط ثانی و جزای آن مخذوفت و ضمیر ضمیر متصل منصوب و یعنی صفات الیه  
 پس است که از وی تلمیح شده با لفظ دید بخشی گشته - و روز دیگر ظرفت دیده و سوار حال است  
 از مفعول دیده و بیت چهارم بیان چنین گفت - و زبانه که تعبیر - و مصرع دوم بیان تشبیه  
 و بین المعصرین گشت بیایه مخذوفت - و ملک صفات - و دوران سر در شایسته باضافت  
 موصوفت الی المصطفی صفات الیه آن و اضافت ملک و دوران از عالم اضافت گل گاشتن  
 و سرنگونی دوران که عبارت از آسمان است بدیهی و میتواند که جمیع ابیات لاحق تا آخر  
 و بوستان بیان چنین گفت باشد - و جاهل معنی آنکه چون الپ ارسلان بفرود جهان روز  
 پسرش پادشاه شد و بفرمود که متونی را تبرست سپارنده تا آنکه تبرست سپردند او را چنین تبرست  
 که نه جاسی نشستن بود و نه آماجگاه و روز دیگر سوار شد پس چون دید متونی را دوران حال  
 که پسرش سوار بود پس چنین گفت دیدایه بسیار که عجب ملک دنیا که پدر آن را گذاشته فرشته  
 و سپر را پاسه در رکاب است و تهیه رفتن دارد و این ملک نه با پدر موافقت کرد و نه با پسر  
 خواهر کرد و معجزه اطفال آن سبب غفلتی که لازم ایشان است از آن دست بر نیاید اراده  
 از شناسا و چنین احوال غلبه نمی شود و عبرت نمی گیرند - و آماجگاه عبارت از مکانی که تلج و گاه  
 در آن میرد افشته باشند و آماجگاه عبارت از مکانی که تحت در آن میرده باشند و قشایه مانسوخ  
 تلج و گاه بر او حطعت - و بجای آماجگاه لفظ آرا سگاه آورده و گفته که آماجگاه مرکب معنی جای  
 خواندن چنانچه در اکثر نسخ واقع شده نظریه آرایه آرا سگاه غلط است انتهای و در نسخ معتبره  
 در مصرع اول بارگاه و در دوم آمارگاه و آما بیسم بوزن و معنی آما را مجموعده یعنی حساب است  
 پس آمارگاه حسابگاه و دیوان باشد که در عرف سلاطین دیار را بچری گویند لیکن اگر آمارگاه  
 مجموعده بود پس نظر بر بارگاه و تجنیس زاید خواهد بود - و در بعضی نسخ قزل ارسلان همان آخر  
 و زبانه دولت و ملک سر در شایسته - و درین صورت ملک کنایه از زمانه و هر دو معنی  
 از بیت اول جمله اهمیت یافته -

چو دیرینه روزی سر آر و ز عهد	جوان دوستی سر بر آر و ز عهد
سنه به جهان دل که بیگانه است	چو منظر ب که هر روز در خانه است
نه لائق بود عیش با دلبر	که هر بادادش بود شوهر
نکوئی کن سال چون ده ترا	که سال و گردی که ده خد

حاصل معنی بیت اول آنکه چون در دهم کن سال که از زمان حیات او بسر آید جوان دوستی سر از عهد بر سنه آرد و وارث او می شود - و قول او چو منظر ب که هر روز در خانه است ای هر جایست و بر یک جا قرار ندارد -

کسی را که گنج است و فرمان چو	جهان داری و شوکت و کام و عیش
گرش سیرت خوب و زیبا بود	همه وقت عیشش همتا بود

معنا بنون گوارد در صفات عیش مستعمل - لیکن ابیات در عامه نسخ مکتوب نیست -

و گر زورمند کسی کن بر فقیر	همین خرد و زش بود دار و گیر
----------------------------	-----------------------------

فاعل فعل کن ضمیر کسی است و در عامه نسخ کن و بجز و زت بعینه خطاب و با سببای همین مناسب -

چو فرعون که ترک تباهی نکرد	بجز تالب گور شاهای نکرد
----------------------------	-------------------------

چو او است تشبیه و فرعون تشبیه بر موصوفت و بالبد صفت آن - و تباهی گنایه از کفر و ضلالت و مصرع دوم معطوف بر ترک تباهی تا آخر و تشبیه ضمیر کسی که فاعل فعل کن و راجع بطرف کسی است و اگر بعد از فرعون کاف باشد درین صورت جمله معترضه شرطی خواهد بود - و بعضی میفرمایند که ابن کاذب پیش حقیقت شناسان صحیح نیست چرا که اگرش از خون فرعون مدعی بود حکم غنه بهم میرسانند و واجب الخیرت باشد و در صورتیکه اقبل و او مفتوح بود آن خون واجب التلطف است و معنون مصرع دوم دلالت دارد که این بیت الحاقیست زیرا که هر پادشاه تالب گور پادشاهی میکند مخصوصیت بفرعون ندارد و اگر مراد آنست که پادشاهی نیا و آخرت بدو رسیده پس آن نیز مخصوص بفرعون نیست از جهت آنکه اگر ظالمان و کافران چنین بوده اند و نیز فرعون در نیل غرق شد لب گور دانا سبقت ندارد و غرض که در معنی این بیت احتمال تمام است خواه بکاف باشد و خواه بدون کاف انتهی - و جواب آنست که تاشق شاهی را اختیار میکنیم میگویم که بکاف مراد آنست که پادشاهی دنیا و آخرت بدو فرسید و آنچه گفته که

بماندن غنه



آن نیز مخصوص فرعون است - گویم ذکر فرعون بنا بر تمثیل است ای چون فرعون مثلاً یا گویم  
از باب ذکر علم و اراده صفت مشهور است ای چون ظالم و کافر هر که باشد یا گویم از باب حد  
معطوف است ای چون فرعون و غیر آن از پادشاهان ظلمه و کفره - و آنچه گفته که فرعون در نیل غرق  
شد تالیف گو گفتن با و ناسبت ندارد گویم مراد از گو عالم برنج است که در میان داریا  
دوار عقبه واقع شده پس در میان غرق شدن فرعون در نیل و در میان تالیف گو گفتن  
مناسبت باشد -

### حکایه

حکیم دعا کرد بر کیتب او که در پادشاهی زوالست بباد  
بزرگ درین مصرع دوم بیان بسین معنی لفظ این محذوف و تالیف غیر متعلق منسوب  
در معنی مضاعف الیه - پادشاهی - و بیت دوم محذوف بر بیت اول بود درین اشاره بر عای  
مذکور و مصرع دوم بیان خروجه - و حاصل سخن بیت آنکه حکیمی دعا کرد بر کیتب دین که در پادشاهی  
زوالست بباد -

که ادالی از خسر و ان تبسم  
که در غمت و لگزش زیاد زول  
ز عهد فریدون و ضحاک و تبسم  
نماند مگر لکس ایزد تعالی

این مصرع جمله مترفعه و تالیف محقق تعالی است - و در بعض نسخ بجای تبسم مصرع زفر زول  
مردم نیز بدجالی آمده معنی که ممکن التوقع نباشد - غایتش در بنجامر از همان مضمون دعاست  
که اجاودان بود و امید ماند

مصرع دوم شرط و جزا است این محذوف و لفظ را در کرامت معنی اضافت و این کاف استغفار  
در معنی مضاعف الیه لفظ بود و لفظ اجاودان مضاعف الیه امید - و مفعول ماند معنی لفظ  
شرا محذوف است - و حاصل معنی آنکه چون کسی را نمی بینی که همیشه ماند است پس توقع جاوید بود  
که ترا ماند - و در بعض نسخ همین بیت بلفظ هست و بجای ماند نیز واقع شده پس اصلها  
الحاقی باشد و بیش از حق نیست -

تو قدری خود کن که آن نیز خرد  
که بعد از تو آنچه غم خود خورد

و این پیش ازین نیز لا شمت - و در بعض نسخ دیگر بیت سابق چنین که اجاودان ماندن امید است  
بگیتی که آن بجای جاوید است - و درین صورت گویا معنی آنست که هر که را و کلمه آن مبتدا و اشار الیه

آن گیتی - و جاسے جاوید نیست خبر متبر - و این جمله مصدر بکات علت مضمون ماقبل بود - و در این  
آنکه هیچکس را رسید جاودان ماندن در گیتی نیست از براسے آنکه آن گیتی جاسے جاودان نیست  
و میتواند که این جمله صفت گیتی باشد اسے چنین گیتی کہ جاسے جاوید نیست -

من اور ائمہ سراید خواستم | بتوفیق خیرش مدد خواستم  
اور آئینی براسے او - و مصرع دوم بر سبیل اضرب بتقدیر لفظ بلکه - و در بعض نسخ مراد را کہ  
مفید معنی حاضر است -

بهرکش چه نقصان اگر پارسا | بدنیاکہ در آخرت یادش است

پارسا خبر متبر اسے محدودت اعنی لفظ پادشاه - و ضمیر ضمیر متصل منصوب راجع بطرف این متبر  
باضمار قبل الذکر و قول او بدنیاستعلق بلفظ پارسا و این قید و قول نیست نہ احترازی - و قید و قول  
در کلام فصحا شائع - و قول او کہ در آخرت تا آخر علت مضمون قول او بهرکش چه نقصان - و حال  
بیت آنکہ اگر پادشاه پارسا است در دنیا پس از مرگ او هیچ نقصان نیست چرا کہ در آخرت  
نیز پادشاه است ای پادشاه خواهد بود لیکن باعتبار رای اول الیہ بصیغہ محال آورده - و بعض  
محققین میفرمایند کہ صحیح نہ دنیا بنون نفی و لفظ است ترجمہ کان تمامہ چنانچہ درین بیت سے  
اگر کشور کشالی کامران است + و گر درویش حاجتمندان است + بر تقدیر سے کہ کامران  
صفت کشور کشا باشد پس حاصل معنی بیت این بود کہ اگر پارسا است او را از مرگ هیچ نقصان  
نیست چرا کہ او نہ تنها در دنیا پادشاه است بلکه در آخرت نیز پادشاه است اتہی و این تکلف  
و نیز لفظ است از ادات ربط است چنانکہ اکثر علماء بر بیان تصریح کرده اند و کان تمامہ از فحوا  
تمامہ پس حرف را ترجمہ فعل گفتن صحیح نہا شدہ و در بعض نسخ مصرع دوم چنین - کہ در دینی او  
آخرت پادشاست - و حاصل معنی این نیز همان کہ در صدر رگزد شد -

پس این مملکت را نباشد زوال | در ملک بملکے کند انتقالت

لفظ این در معنی مضاف الیہ مملکت - و یاسے تنکیر در بملکے براسے تحقیر و در مملکتی بر  
تعظیم - و فاعل فعل کند ضمیر سے کہ راجع بطرف پادشاه پارسا است - و حاصل معنی  
آنکہ مملکت این پادشاه پارسا از زوال نباشد بلکه از مملکت ادنی باعلی رسیدہ باشد و  
این در حقیقت زوال نیست فائش قبل از مرگ شصت سلطنت دنیا بود و بعد از مرگ  
شصت سلطنت عقبی شد -



حکایت	
شبنم که از یادشاهان غور خران در بارگران بے علف	یکے پادشہ خرگرفته بزور بروزے دوسکین شہری تلف
اسے مطلق خرابخوہ و بیگارگرفته۔ و در بعض نسخہ۔ بزور کے جفا پیشہ در حار غور + گرفتاری خروستائی بزور + و درین صورت اختیار لفظ بزور کے برای تشکیہ بر سیل تعریض باشد۔ و قول او بزور کے ای ہر روز یک دو یا یک دو روز کہ عبارت اذایام معدود است۔	
چونم کند سفلہ را روزگار چو بام بلندش بود خود پرست	نہار بر دل تنگ درویش بار کند بول و خاشاک بر بام پشت
شبنم کہ ماری بستم شکار برون رفت بیدار گر شہر بار	
ہر کہ ام ازین دو بیت امل جملہ شرطیہ مقولہ شیخ بر سیل لٹیل۔ و بود از انحال ناقصہ۔ و خود پرست اسم۔ و بام بلند خیر آن و مرجع ضمیر شبنم خود پرست با ضمار قبل الذکر و فاعل فعل کند ضمیر کے کہ راجع بطرف خود پرست و عطف خاشاک بر بول بنا بر تغلیب است۔ و کہ دن مبنی انداختن و رختن نیز آمدہ۔ و حاصل معنی بیت دوم آنکہ چون بام بلند بود خود پرست را پس آن خود پرست سے اندازد بول و خاشاک را بر بامی کہ خود تراست اذایام او۔ و تو را کہ مرجع ضمیر شبنم سفلہ و لفظ خود پرست وضع منظر موضع مضمرا باشد از عالم آنکہ گویا زید را و شبنم سکین فریاد کرد۔ پس معنی بیت چنین باشد کہ چون سفلہ را بام بلند بود آن سفلہ کہ خود پرست است بول و خاشاک بر بام پشت اندازد۔ و در بعض نسخہ خاک و خاشاک و این بہتر است۔	
نگاورد بدنبال صیدی براند	شبیش در گرفت از چشم بازماند
فاعل فعل براند و باز آمد ضمیر کے کہ راجع بطرف شہر بار است۔ و مرجع ضمیر شبنم نیز شہر بار و گاد و مفعول برآمد و باب راندن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و در اینجا معنی دوم است اسے روان کرد۔ و در بعض نسخہ پایے بدنبال تا آخر و از چشم دور ماند۔ و درین صورت براند بمعنی روان شد پس فاعل فعل این ضمیر کے باشد کہ راجع بطرف شہر بار است۔ و تو اند کہ اینجا نیز معنی روان کرد باشد و مفعول آن معنی لفظ مرکب یا ہر چہ بدین معنی باشد محذوف۔	
بہ تنہا نہ است روی رہی	بر آورد سر عاقبت در دای
باسے بہ تنہا نہ آمدہ۔ و مصرع دوم محض بمعنی ست چہ اگر سر بر آوردن کن یہ از نمایان شد	

صله آن از می باید نه در اگر معنی فرد آمدن است فرنگها بران ساعدت نمی کنند و صحیح -  
 بینا رخت خود را شب اندر دهمی - و در بعض نسخ بفتادنا کام شب در دهمی -

بسر را همی گفت کامی شاد و بهر که آن ناجو اندر برگشته بخت کمر بسته دارد بفرمان دیو درین کشور آسایش و خرمی مگر کین سیه نامه بی وفا	خرت را بر باد اوان بشهر که تابوت را نمیش جای تخت بگردون شده دست جویش غریب ندید و نه بنیاد چشم آدمی بد و زخ رو و لعنت اندر قفا
--	---

شاد و بهر خوش نصیب و ظاهرا مخفی شادی بهر است بمعنی کسی که از شادی بهره داشته باشد  
 تابوت صندوقی که در آن چیز با ننگا بهارند و جناره مرده و مشهور همین است قول او کامی شاد  
 تا آخر - این ابیات مقوله همی گفت - و خرت را اے خرمی که تراست و مصرع اول از بیت اول  
 علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از دوس جمله مترفعه مصدر بکان دعائی -  
 و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف آن ناجو اندر بمعنی مضاف الیه تابوت است که از او  
 قطع شده بالفاظ بنیم لمحق گشته - و تواند که مصرع مذکور بیان آن ناجو اندر بدو آن ناجو اندر و مبتدا  
 محذوف و مصرع اول از بیت سوم خبر این مبتدا - و مصرع دوم از دوس معطوف بران و معنی  
 رفته است و بیت چهارم معطوف بر مصرع مذکور - و درین کشور مفعول فیه ندید و نه بیند و مفعول  
 این هر دو فعل آسایش و خرمی و متعلق این هر دو فعل یعنی ازان باز که او پادشاه شده است  
 و مادام که او پادشاه خواهد ماند و بعد از لفظ مگر لفظ آنگاه محذوف - و کین سیه نامه تا آخر بیان  
 آن - و لعنت اندر قفا حال از ضمیر فاعل رود یعنی آن سیه نامه - و حاصل معنی این ابیات آنکه  
 مرد و بهقان بسرا همی گفت که اے شاد و بهر باد اوان خرمی در این شهر بر از برای آنکه آن ناجو اندر  
 که چنین و چنین است طبع و منتقاد فرمان دیو است اسی مطلق شیطان یا کنایه از نفس اماره  
 و بر آسمان رفته است از دست جو را و غریب و ازان باز که او پادشاه شده است و درین کشور  
 هیچ آدمی آسایش و خرمی را چشم خود ندیده است و مادام که او پادشاه خواهد ماند نخواهد دید مگر  
 آنگاه که او بمیرد و بدو زخ برود باین حال که لعنت قفا اے او باشد و در نسخ معتبره سیه نامه  
 بیفتادنا - و مصرع دوم از بیت دوم چنین که تابوت نمیش بر جای تخت و قول او پادشاه نخواهم  
 غلط نسخ است و صحیح نیارم شده اسی نمیتوانم رفتن -

طریق پندش درای برن	که راسته نوروشن تر از رای من
--------------------	------------------------------

این بیت تمثله بر سر است یا پدر و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و رابطه در آن محذوف  
و حاصل معنی آنکه راسته پندش که از آن بمنزل مقصود برسم و اندیشه بکن که از آن از دست  
جفاست او تنفر نشوم -

پدر گفت که پند من بشنوی	یکجی سنگ برو شست یا پدر قوی
زدن بر خرد نا توان چشید بار	سرو دست و پهلوش کردن فگار
مگر کین فرومایه ز شست کیش	بکارش نیاید خیر شست ریش

قول او اگر پند من بشنوی شرط و جزایه این شرط پس با توهیم و آن نیست که محذوف مصرع  
دوم بیان آن - و قوی صفت سنگ و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او پدر و شست  
و مصرع دوم از دوسه معطوف بر مصرع اول و بیت سوم علت افکار کردن و کلمه مگر برای تشکیک  
است - و حاصل معنی آنکه اگر پند من بشنوی پس با توهیم و آن نیست که این خرد را بسنگ  
خسته و افکار کنی که درین صورت شاید که این خرد بکار او نیاید و از دست غصب او محفوظ بماند  
و در بعضی نسخ درون بر خرد نامور و سرو دست و پاهاش تا آخر - و بعضی محققین نوشته که خرد نا توان  
بنون نیست بلکه با توان باشد تا زنی معنی صاحب قوت و خرد نامور بسیار نامعقول و قوی  
عطفت بیانست نه صفت - زیرا که صفت این قدر اتصال دارد که ما بین مضامین و مضامین  
آید چنانکه گوی غلام عاقل زید و عطفت بیان در فارسی بسیار آمده چنانکه گوید فرشته است  
بنمای چشم کردی - انتی - تحقیق صفت و عطفت بیان در شرح بیت چو پاکان شیر از تا آخر  
گذشت - و بعد از بوج آن معلوم خواهد شد که قول او قوی عطفت بیانست نه صفت همچنین  
لفظ کردی در مصرع مذکور غلط محض است -

چو خضر پیغمبر که کشتی شکست	که از دست جبار ظالم برست
----------------------------	--------------------------

کات اول صفت خضر و کات دوم عاطفه - و فاعل فعل برست ضمیر است که راجع است به کات  
کشتی - و تشبیه در افکار کردن خرد و رستن آن از دست جبار با اعتبار بایول الیه است  
و حاصل معنی آنکه چنانکه خضر پیغمبر علیه السلام که کشتی را شکست - و آن کشتی از دست غصب  
جبار محفوظ ماند - همچنین تو اگر این خرد را افکار کنی از دست این پادشاه محفوظ خواهی ماند - و  
در بعضی نسخ درو - و در بعضی در آن - و در بعضی دیگر از آن - و در بعضی دست بکار -

در بعضی

و در بعضی دست بهمال ظالم برست از باب برستن - و آنچه بعضی محققین نوشته که درست و  
غلط محض است و صحیح دست جبار انتهى غلط محض - چرا که جبر بد معنی آمده شکسته را بستن و  
درست را شکستن و اینجا هیچ یکی ازین معانی مناسب نیست زیرا که او غاصب بوده و جبار -  
و نیز مناسب لفظ ظالم لفظ جابل یا جهال است چنانچه در تنزیل واقع شده که از کان ظلم و  
جهولانه لفظ جابر یا جبار - و بعد از آن گفته که نسبت غلط غلط است زیرا که جبار یعنی سنگار در قمار  
شائع است و این مانع از دست است از معنی دوم آن که درست را شکستن است پس ظالم صفت  
کاشفه بود - و جهال اگر بالغ بود و جمع جابل خواهد بود و آن در اینجا مناسب نیست مگر آنکه صفت  
بسیار باشد و مستعمل کرده باشند لیکن استعمال شرط است - و اگر بفتح بود آن مانع  
نیست انتهای - بنا بر قاعده حقیقه اهل معانی و بیان صفت را صفت نمی باشد چنانچه در شرح  
بیت بنام جهاندار گفته شد و بر تقدیر تسلیم که ظالم صفت کاشفه باشد تا کید خواهد بود و نه تاسیس  
و حال آنکه تاسیس ابلغ است از تاکید و در بعضی نسخ وزن دست جبار ظالم به بست -  
از باب بستن و درین اشارت است بآنکه دستش را از گرفتن کشتی بغصب باز داشت  
و قاعده امور شدن موسی بعصیت خضر علیه السلام و شکستن خضر کشتی را و گلو بریدن جوان  
ببریش را و بر آوردن دیوار افتاده را و توحش موسی از صد در این افعال از خضر در تفاسیر  
و کتب سیر تفصیل مستطوره است -

بسته سالها نام زشتی گرفت که شصت بر دما قیامت بنا توانا و زور آور و بار بر چنان میزدش کا ستخوان شکست ز حد رفت جورت برین بی زیاده بر افتاده زور آزمائی کن یکی بانگ بر پا دشه زده بر و چون ندائی پس کار خویش چو دایمی از صحت دورست بگفتا بگو تا چه بینی صواب	بسته که در چرخ کشتی گرفت بقوت چنان ملک دولت بر خری دید و پند و کارگر یکه مرد شکلی گرفت بدست شهر نشسته بر آشفت و گفت ای جوان چو زور آوری خود نمائی کن بسنش نیاید فرومایه قول که پیوده بچرخم این کار پیش بها کس که پیش تو عهد و پیمانست ملک را در شست آواز وی خطا
--	--

نه پناه ارم از عقل بیگانه بمخندید کای ترک نادان خمی نه دیوانه خواند کس او را نه جما بخوی گفت ای ستمکار نه	نه مستی همسانا که دیوانه گم حال خضرت نیل در بگوش چه اگشتی ناتوان شکست چه دانی که خضر کن برای چه کرد
--	--

شعیت بالغیم درشت شدن درشتی - هر دو بیت اول جمله معترضه در اجزای آن ستمکار و بدست  
شیخ کشتی شکست - و این غلط نسخ - و فاعل فعل گرفت و بر اندر همیر که راجع بطرف جبار است  
و بین المصطفین از بیت اول عبارت ازان باز تا الآن و بعد از بیست سالها را بطه مؤذ و فیه  
دوم معطوف است بر قول او نام نه شستی گرفت بتقدیر عبارت و نیز نام نه شستی معنی نه شستی نامی  
و گرفت معنی گرفته است - و مصرع دوم بیان چنان و بیان معنی خواهد ماند - و حاصل معنی نه شستی  
آنکه در آن سال که او شقیما را بفضیله گرفت ازان باز تا این زمان بسیار سالها است که شقیما  
نه شستی نامی شده است و نیز در آن لحظه بقوت چنان سلطنت کرد که شقیما بر او قیامت  
خواهد ماند تمثیلیه این هر دو بیت در ضمن ابیات مابعد مذکور است و ابیات مابعد از قول او شده  
این جمله بشنیده تا قول او آورده دل همه الحاقی چنانکه رکاکت الفاظ و عدم ارتباط با هم دلالت صحیح  
دارد بر آن - و از قول او پودینه و کارگر مستفاد میشود که اطلاق کارگر در صفات چار و اسب آید  
و قول او یکم مرده شک گرفته به است - و در بعض نسخ یکم روز مرده استخوانی به است و درین صورت  
نظرت زمان استخوان عبارت از حربه - و مرده گنای از دهقان پسر باشد و این صحیح نیست چرا که او  
مور با فکر که دن خربنگ بود نه با استخوان - و نیز اجزای شیب است نه روز - و زور مرد بتقدیم  
بعمر بر مملو و بقلب اضافت معنی مرد زور از عالم مرد بهتر هم درست نمی شود چنانکه منظور ذکر احوال  
و دهقان پسر است نه غیره و فرومایه قول بقلب اضافت ای قول فرومایه که کنایه از پادشاه است  
و تراند که فرومایه صفت مقدم بر مملو و صفات الیه این موصوف محذوف بود از جهت قیام  
و مملو صفت بانگ ای بانگ با نه است - و قول او نه پندارم بنون تحریف است و صحیح که پندارم  
بکاف تعلیلیه و قول او بخندید کاسے ترک تا آخر معطوف بخندید یعنی و گفت محذوف - و کای ترک تا آخر  
بیان مقوله آن و در بعض نسخ جوان گفت کاسے ترک و این واضح است -

در آن بحر مردی چغا پیشه بود ز که دار او عالی در خر و ش	که و لهما از و بحر اندیشه بود جمله نه دوستش چو دریا بچو ش
---	--



پس آزار بهر مصالح شکست شکسته متاعی که در جزیتست بخندید و دهقان روکش خفیه نه از جل سبب بشکنم یا به خر	که سالار ظالم نگیرد بدست از ان به که در دست دشمن است که پس حق بدست من است ای سر که از جور سلطان بیدادگر
---	--

کاف در صرع دوم از بیت اول اضرایه است و تواند که بیان آمان یا سبب تنگیر بود که در قول  
او مرفوعه جفا پیشه است - و در بعضی نسخ که دلهما هم از ویست در آنکه پیشه بود و جز از زکریا  
او در خروش و بجای که سالار ظالمش تا آخر سالار ظالم و الحق سالار ظالم محاوره نیست - و  
بجای که از جور سلطان که از دست سلطان -

خو این جای که لنگ و بیماروش	از ان به که گیر و ملک بارکش
-----------------------------	-----------------------------

این بیت دو قافیه بین و لنگ و بیماروش و بارکش حال است از خر - و جاهل منی بیت آنچه  
خر در اینجا نگاه درین حال که لنگ و بیماروش است بهتر است او آنکه غضب کند پادشاه در آن حال  
که این خر بارکش باشد - و در بعضی نسخ و بیمارکش بغرقانی سو پیش ملک خارکش بنجای معینه  
تو آزار نه مینی که کشتی گرفت - که چون تا ابد نام زشتی گرفت

قول او به مینی بر سبیل استفهام انکاری - و کاف دوم عاطفه و چون استفهامیه است - و در بعضی  
نسخ تو آن را نگویی - و درین صورت اشاره باین معنی باشد که تو منهای همین حروت گوئی که کشتی  
را بزور گرفت و بس بلکه بگو که چرا تا ابد زشت نامی گردید - و در بعضی دیگر بهای که در کشتی گرفت  
بسی سالها نام زشتی گرفت -

تغیر بر زبان ملک و دولت یار	که شهنش بر و تا قیامت برانند
شکر جفا بر تن خویش کرد	نه بر زیر وستان دروش کرد
که فرو او را در محفل نام و ننگ	بگیر و گریان و ریشش بچنگ

لفظ تغیر و یارند در صرع اول از بیت دوم تحریف است و صیح بقوت و برانند -

نهمه بار او را بر برگ و ریش	نیار و سر از عار بر برگ و ریش
-----------------------------	-------------------------------

این بیت دو قافیه بین - و فاعل فعل نهمه ضمیر است که راجع بطرف درویش - و فاعل فعل نیار و  
ضمیر است که راجع بطرف شکر و زار حال است از ضمیر شین - و در صرع دوم شین ضمیر معنی مضاعف  
سر است که از وی قطع شده بالفظ برگردن ملحق گشته - و جاهل معنی بیت آنکه آن درویش نهمه

برگردن آن ستگر دران حال کہ آن ستگر داروفا توان است و نمی تواند بلند کردن سرے کہ  
اور است سبب ننگ و عار خود۔ و اگر اوزار بالفتح جمع دزر با کسر معنی گناہ باشد پس  
اگر قسم کہ خربار اکنون کشد دران روز بار خزان چون کشد

لفظ بار بجزوف مضاف الیه اعنی شین ضمیر راجع بطرف ننگ۔ و مفاعل فعل کشد در صرع اول  
خربا ضمیرے کہ راجع بطرف خراست۔ و در مصرع دوم ضمیرے کہ راجع بطرف شنگار۔ و چون  
استغناسیہ و بین مصرعین کلمہ استدراک محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ فرض کردم کہ  
خربار آن شنگار را امروز می کشد لیکن دران روز کہ داه بر رخ بداد و دوا دوا بان خواہد رسید آن  
شنگار بار خزان را چگونه خواہد کشید اما اگر بعد از لفظ بار شین ضمیر باشد واضح تر میشود اگر این کلمہ  
نہاشد پس خربار باضافت و مفعول کشد و کشد معنی بجزوہ بگیرد۔ و در مصرع دوم معنی خواہد کشید خواہد

اگر انصاف گوئی بد آنتر کسی است کہ در آتش رنج دیگر کسی است  
ہمین خیر و زشش تنعم بود کہ شادیش در رنج مردم بود

انصاف در اینجا معنی راست یا محمول بر حقیقت است پس در صورت اول موصوف آن۔  
و در صورت ثانی مضاف آن اعنی سخن محذوف باشد۔ و ہمین صبح نیز کہ اطلاق گفتن بر انصاف  
شاید۔ و مصرع دوم بیان کسے و مرجع ضمیر شین دران لفظ کسے و در مصرع اول از بیت دوم  
کاف معنی ہر کہ باضماء قبل الذکر است و حاصل معنی آنکہ ہمین خبر و زکنا یہ از ایام معدود است  
اور آنم بود کہ شادی او در رنج رسیدن بر دم بود و بیت دوم در بعض نسخ بعد از بیت نخست  
کہ بیادنا آخر واقع شدہ و بیت اول در غانہ نسخ مکتوب نیست۔

اگر بر بخیر و بہ آن مردہ دل کہ خستند از و مردم از رده دل  
صرع دوم بیان آن مردہ دل۔ و در بعض نسخ آسودہ دل و این تحریف است۔  
خستند کہ بیدار و بر خود گشت از ان بہ کہ با دیگر می بد کنند

خستند بتارے موصوف و ابعد صفت آن۔ و مصرع دوم خبر بتارے محذوف۔ اعنی لفظ  
او۔ و این جمله خبر مبتداء ہے۔ اول است و محال معنی آنکہ خستند کہ بزد کاری را بر نفس خود می  
او بہتر است از کسی کہ با نفس دیگرے بد کند یا آن بیدار کردن او را بر نفس خود بہتر است از آنکہ  
با دیگرے بد کند۔

پسر در پے کاروان رونہا زو شنام چند آنکہ و نہاد

مصرع دوم معطوف بر قول اور و نهاد و حرف زا براسے بیان چندان - و دانست سبیل سپاس  
که مخفی لایست است و حاصل معنی آنکه چندانکه از دشنام دادن مقدور او بود بداد  
و در بعض نسخ دسپے کار و اسے قتاد -

ازین سویدر و سے بر آسمان که چندان امانم ده از روزگار شه این جمله شنید و چیزی نگفت همه شب ز بیداری اختر شمرد چو آواز مرغ سحر گوش کرد	که یارب بسجاده ر استکان کزین نفس ظالم بر آرد و مار بهست است سر بر نه زین بخت ز سودا و اندیشه خوابش نبرد پریشانی شب فراموش کرد
---	---

روی بر آسمان حال است از پدیدین مصرعین عبارت این دعا میکرد و مخدوف - مصرع  
دوم بیان آن - و با سب سجاده قسیمه - و بیت دوم مقسم علی این قسم - و مصرع دوم از وی بیان  
چندان - و حاصل معنی آنکه آنطرف سپهر و نهاد و بود و این طرف پدید و آسمان این دعا میکرد  
که یارب تا آخر مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که میگفت بر آرم دمار لیکن چون ترتیب آید  
سعادت و خوشست و اقبال و ادب و از گردش روزگار و صوارت لیل و نهار است اسناد  
که در تفسیر که راجع لطرف روزگار است و بخود نکرده - و در قول او شب گور چشم خمد  
لفظ خاک وضع منظر مفعول مصرع است من غیر لفظه اسے شبی که برادر گور فرود آمد چشم  
نخواه خمد در گور -

سواران همه شب همی تاختند دران عرصه بر آب ویدند بخدمت نهادند سر بر زمین بزرگان نشستند و خوان خوان چو شور طرب در نهاد آمدش بفرمود جستن و بستند سخت سینه دل بر آه سخت شمشیر تیز	سحر گریه اسب بشناختند پیاده دویدند بکسر سپاه چو دریا شد از موج لشکر زمین بخوردند و مجلس بیاراستند ز دهنقان دوشینه باو آمدش بخواری فکندند در پاستخت ندانست بیچاره رو سگرین
--	---

صفات الیه اسب و علت همی تاختند و معطوف آن همه مخدوف - و مصرع دوم معطوف  
بران - یا بر همه شب تا آخر - و حاصل معنی آنکه سواران تمام شب همی تاختند برای سرانگرفتن



پادشاه و اثر سے ازان نیا فتند و محرکا و نقش سم اسب اور ابش ناخند از راهی که گذشتہ بود  
و قول او کہ شب عاجش بود بجای مملو و جیم معنی دربان تخریف است و صحیح عاجش بمعنی  
یار واحد اصحاب - و شبست خبیث کنایہ از خباثت نفس امارہ است -

شمر دان دم زندگی آخرش	ابگفت آنچه گردید در خاطرش
-----------------------	---------------------------

فاعل فعل شمر ضمیر ہے کہ راجع بطرف دہقان است - و آن دم زندگی مفعول اول و بیان  
آن محذوف - و آخرش مفعول ثانی و مرجع ضمیر شین لفظ زندگی - و حاصل معنی مفعول اول  
شمر دہقان آدمی زندگی را در آن دم کہ آن سیمہ دل شمشیر بر آئینہ بود برائے کشتن و آخر  
زندگی - و در بعض عواشی از زندگی و درین صورت کلمہ آریا نیہ بود مقدم بر شین و مضاف لفظ  
آخر محذوف و شین ضمیر در معنی مضاف الیہ زندگی کہ از وسع قطع شدہ بالفظ آخر ملحق گشتہ  
پس استی این مصرع چنین باشد کہ شمر دان دم را دم آخر از زندگی کہ خود - و مصرع دوم معطوف  
است بر مصرع اول و ضمیر شین اگر راجع بطرف دہقان و مضاف الیہ خاطر باشد -  
پس مفعول بگفت معنی پادشاه را محذوف - و اگر راجع بطرف پادشاه باشد پس مضاف الیہ  
خاطر محذوف خواهد بود اسے بگفت دہقان پادشاه را آنچه گردید در خاطر دہقان یا بگفت دہقان  
آنچه گردید در خاطر دہقان او را اسے پادشاه را -

نہ یعنی کہ چون کار و بر سر بود	قلم را ز بالش روان تر بود
چو دانست کہ خصم نتوان گنجیت	بہ بیای کے او تیر و ترکش بر بخت

قول او چون کار و بر سر بود قلم را شرط و معطوف آن معنی و سرش را بر د محذوف و بالش  
روان تر بود و جزا سے شرط و لفظ قلم مضاف الیہ سر و لفظ بود حاصل در میان مضاف و مضاف الیہ  
و کلمہ را کہ علم مفعولیت است در اینجا مفید معنی اضافت - و شین ضمیر کہ راجع بطرف قلم است مضاف  
زبان و معنی بیت آنکہ چون کار و بر سر قلم را و سرش را بر زبان او اسے زبان قلم روان تر بود  
میتوان گفت کہ شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ سر است کہ از وی قطع شدہ بالفظ  
زبان ملحق گردیدہ از قبیل ضمائر قبل الذکر یعنی چون کار و بر سر بود او را زبان قلم روان تر بود -  
و بہر تقدیر در صدق این شرط و جزا شامعے هست چرا کہ تا کار و بر سر قلم بود زبان او روان تر  
نہی باشد بلکہ روانی زبان قلم بعد تر از شین و قطع زدن است - و قول او بہ بیای کے او تیر و ترکش  
بر بخت مجاز است از قبیل جری النہر - و حقیقت آن بود کہ میگفت تیر را از ترکش بر بخت -

و در این کتاب است از آنکه بے محابا هر چه در دلش گذشت بزبان آورد و اگر کسی در سخن خود  
اندیشه نکرد - و احتمال دارد که درین مصرع تعلیب بود و در نسخ صحیح او شیر و ترکش را بگشت و در نسخ  
مربع ضمیر او و هفتان - و تیر و ترکش باضافت از عالم گل بگشتن باشد -

سزنا میدی بر آورد و گفت	نشايد شب گور در خانه خفت
ز نا مهر بانی که در دور تست	همه عالم آواره جور تست

بین المصرین عبارت در آن حال که این اندیشه بنحاطرش گذرسته بود که مخدوت - و مصرع  
دوم بیان آن - و بیات لاحقہ مقوله آن - و در بعض نسخ شب گور در ده محالست خفت -  
و بهر تقدیر خفت در اینجا بمعنی خفتن است -

نه من کردم از دست جور تغییر	که خلق ز خلق بکشی گشته گیر
-----------------------------	----------------------------

مصرع دوم بر سهیل اضراب است و بعد از قول او خلقی اول عبارت تغییر میکنند پس اگر مرا  
بکافات این تغییر کردن بکشی همی بنذار که مخدوت - و قول او ز خلق بکشی گشته گیر بیان آن  
و حاصل معنی بیت آنکه نه من تنها از دست جور تو ناله میکنم بلکه خلقی ناله میکنند - پس اگر مرا  
بکافات این ناله کردن بکشی همین بنذار که یک کس را از سخاوت کشته باشی و این چندان  
سفید نخواهد شد و کشتن تمام خلق امکان نونیست -

عجب گزینست بر دل آمد و رشت	بخش گر توانی همه خلق کشت
----------------------------	--------------------------

تا ستم ضمیر در معنی صفات الهیه دل است که از و کس قطع شده بالقطر من لحن گشته - و بین  
جمله حالیه مخدوت - و مصرع ثانی متفرع بران و معنی بیت آنکه عجب که این تغییر کردن از من بر دل  
تو رشت آمد و حال آنکه خلقی از دست تو تغییر میکنند پس بخش اگر میتوانی همه خلق را بکشتن و  
میتواند که مخلوقات قول او عجب و مخلوقات قول او از دست تو بر دل تو رشت نیاید و عجب که تنها بکشتن من رضی  
شده ای و بکشتن دیگران که سهم من اندر ارضی نشده ای تنها کشتن من چه فائده دارد پس بخش همه  
خلق را اگر میتوانی کشتن - و قول او چرا چشم بر من گزینی و پس - و در بعض نسخ چرا نمی من  
خصوصیت من از عالم اضافت مصدر لے المفعول -

چو دیدی که دشواریت آمد سخن	و که هر چه دشواریت آید مکن
ترا چاره از ظلم بر کشتن است	نه بیچاره بیگانه کشتن است

چو بیداد کردی توقع مدار که نامست به نیکی رو و دروید  
 بیت اول جمله شرطیه - و آمد در مصرع اول بعینه ماضی و در دوم بعینه مستقبل است - و حاصل معنی  
 بیت آنکه چون معلوم کردی که ترا سخن من ناخوش آمد پس صواب آنست که من بعد مرکب امری  
 که موجب چنین سخن شنیدن تواند شد نشوی - و در بعضی نسخ درایه دن که دشوار تا آخر - و در نسخ  
 معتبره اگر تحت آمد نکوش ز من + بالصفات پنج نکوش بکن + و درین اشارت  
 است بآنکه اگر انصاف میدهی پس از نکوش من پند بگیر - و من بعد از تکاب چنین ام  
 مکن که بدان مستحق نکوش باشی -

ندانم که چون خسبت دیدگان / نطفه ز جورت ستم دیدگان  
 معنای ستم دیدگان یعنی دیدگان محذوف است از جهت قیام قرینه - و آنچه بعضی محققین گفته اند  
 که نسبت خواب بچشم و غصص هر دو آمده پس از تکاب حذف دیدگان بیجا باشد انتی - و اشارت آن  
 عدم اعتناست باین که این از تکاب براسه شق مصرعین است - و در بعضی نسخ نطفه دروست است -

امکن خجرو ز س دگر یا ندیده / دوروزی دگر عیش و شاد اندک  
 مفعول فعل مکن یعنی لفظ ظلم محذوف بدلالة قرینه قول او ترا چاره از ظلم تا آخر که در بیت  
 سابق واقع شده و قول او دوروزی دگر وضع منظر موقع مضمون غیر لفظی که بجز دوروزی  
 و دوروزی کنایه ابدیت قلیل است حاصل معنی آنکه مکن ظلم و این فرض کن که بجز دوروزی  
 دیگر از حیات مستعار تو باقیست و پس و این یک دوروز را نیز از آن روزها فرض کن که در  
 عیش رانده - و درین اشارت است بآنکه براسه حیات چند روزه موهوم منسوب نفس  
 بودن و ظلم اختیار نمودن معقول نباشد -

ترا نیک پند است گر بشنوی / و گر نشنوی خود پشیمان شوی  
 بدان که ستوده شود پادشا / که خلقش ستانید در بارگاه  
 چه سود آفرین بر سر انجمن / پس چه نفع نفرن کنان پیرزن

قول او ترا نیک پند او پند است خبر آن - و اگر بشنوی بعینه اثبات شرط و جزای آن  
 یعنی از و نفع خواهی شد محذوف - و مصرع دوم معطوف برین جمله شرطیه و بیت دوم بیان  
 و مصرع دوم از وی بیان بدان و حاصل معنی این ابیات آنکه چیزی که ترا نیک است بپند  
 آن پند است و پس - پس اگر بشنوی از و نفع خواهی شد - و اگر نشنوی پس البتة پشیمان  
 خواهی شد

خواهی شد و آن پند این است که بآن ستایش که در حضور وی آفرین گویند و در غیبت نفرین  
کنند ستوده نمی تواند شد پادشاه - و حق آنست که مراد از پند مضمون ابیات سابقه - و  
این هر دو بیت پسین جمله معترضه مقوله شیخ بر سبیل و عطف و نصیحت است - و میتوان گفت  
که لفظ این که مبتدا است محذوف از جهت قیام قرینه - و ترانیک پند است خبر آن چه  
و بشنودی معنی بکار بندی - و حاصل معنی بیت آنکه این که میگویم ترا پند نیک است اما بشنود  
آنرا کار بندی و قبول نمائی و اگر قبول نداری پشیمان خواهی شد درین صورت بیت دوم  
مقوله میگویم محذوف باشد یعنی این که میگویم که بدان که ستوده تا آخر نیک پند است -

آهی گفت شمشیر بالا سر  
سیر کرده جان پیش تیر قدر

بالا سر حال است از ضمیر میگفت و مصرع دوم مطوف بر آن و حاصل معنی بیت آنکه  
این قسم سخنان که مذکور شد هیچکس آن در همان دران حال که شمشیر بالا سر ترا میخیزد  
و خود شل جان را پیش تیر قدر سیر کرده و غایت این گفتن بخر بدان شد که شه اوستی تا آخر  
چنانچه باید و بین البین و بیت نه بینی که چون کار دتا آخر جمله معترضه مقوله شیخ بر سبیل  
شکل

شبه از سستی غفلت آمد بهوش	بگوشش فرو خواند فرخ سروس
کزین پیر دست عقوبت بدار	یکه کشته گیر از هزاران هزار
ز مانی سرش در گریبان باند	پس آنکه بعفو آستین بر نشاند
بهستان خود بنداز و برگرفت	سرش را بپوسید و در برگرفت
بزرگیش بخشید و فرماندهی	ز شاخ اسپرش برآمد سپهر

مصرع دوم از بیت اول تفسیر مصرع اول و بیت دوم مقوله فرو خواند و شین ضمیر متصل منصوب  
در مصرع دوم از بیت اول و در مصرع اول از بیت سوم راجع بطرف پادشاه و در مصرع دوم  
از بیت چهارم - و در هر دو مصرع از بیت پنجم راجع بطرف دهقان و هر کدام ازین مصارح  
سه گانه معطوف بر همدیگر است - و ستان جمع دست بر خلاف قیاس و تخیل که مزید علییه  
دست باشد که اسم جنس است و در بعض نسخ بیت اول چنین که گرفت این سخن شاه ظالم  
بگوش - ز سستی غفلت آمد بهوش - و بیت دوم اینکه دران ده که طالع نمودش بوی +

بزرگیش بخشید و فرماندهی + و ابیات دیگر مکتوب نیست -

از آن کرد پا تو به دردم بگرد	ز تو به شود پاک زیر آکه مرد
------------------------------	-----------------------------





<p>که یاران خوش طبع شیرین تر وگر عاقلی یک اشارت بست</p>	<p>ترش روی بهتر کند سرزنش ازین به نصیحت نگوید گشت</p>
<p>این کاف تا کم مقام از تفصیلیه است - و حاصل معنی آنکه هر که ترش روی است و از حرف راست گفتن باک نمی دارد و بے محابا بیگوید سرزنش کردن او بهتر است از خوشامد گفتن یاران شیرین منش که سرزنش نمیکند و سخن بر مزاج می گویند -</p>	
<p>حکایت</p>	
<p>یک ماه پیکر کنیز که خرید بمقل خردمند با کرمی گئی سرانگشتها کرده عنایت نگ چو قوس قزح بود بر آفتاب</p>	<p>چو دو رخلاق بمامون رسید بچهر آفتاب بے بتن گلین بسخن عزیزان خود برده جنگ برابروی عابد فریش خضاب</p>
<p>قول او بمقل خردمند یعنی عاقل که خردمند را می باشد - و درین اشارت است بآنکه در دل فریب بر نبوده که بمقل خردمند بازی میکرد و پیش می برد -</p>	
<p>مگر تن در آغوش مامون نداد سرشخم است کردن چو زانیم ببندازد با من کن خفت خمیر چه خصلت ز من ناپسند آمد ز بوسه دهانت ریخ اندرم بیکبار و بوی دبان و بدم</p>	<p>شب خلوت آن لعبت خورده گرفت آتش خشم در دوسه عظیم بگفتا سرانیک بشمشیر سوز بگفت از که بر دل گزند آید بگفت ارکشی در شگافی سرم کشد تیر پیکار و تیغ رستم</p>
<p>لعبت بالضم صورت افسه سایه دار که از پارچه یا گل سازند و کوکان بدان بیازند - و آنچه بفتح است - و اطلاق آن بر محبوب مجاز از عالم صنم و بیت و سر و ماه و جز آن - بیت دوم در مقدم است بر بیت اول و مگر حرف استثناء و مستثنی منه این معنی خشم گرفتن مامون را بر آن لعبت و همی معلوم نمی شود مخذوف و مضمون بیت اول مستثنی و لفظ عظیم معنی بالا و متعلق گرفته و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و وجه تشبیه در تشبیه به و شبهه دومیم بودن - و حاصل معنی آن آتش خشم مامون که چنین بالا گرفت این او چه دیگر معلوم نمی شود مگر آنکه آن لعبت در شب خلوت هم آغوشی مامون را قبول نکرده باشد و میتواند که کلمه مگر بر اسم تشکیک و مضمون مصرع دوم متعلق باشد</p>	

بیت لایق بود یعنی شب خلوت آن لبست را مامون تکلیف هم آغوشی کرد و او شاید که تن در آغوش مامون نداد ازین جهت آتش خشم او بالا گرفت -

شعید این سخن سرور شکفت	بر آشفست نیک و برنجی سخت
طبیعت شناسان هر کشور	سخن گفت با هر یک از هر دور
دلش گرچه در حال ازورنج شد	دو اگر دو خوشبوی چون غنچه شد

در بعضی نسخ بر آشفست نند تا آخر - و در نسخ معتبره بتورید و بر فرد به پیچید سخت - و بهر تقدیر معطوف این معنی و چون از آن حالت باز آمد پس بخواند محذوف - و بعد از قول او طبیعت شناسان هر کشور که مفعول بخواند است کلمه را که علم مفعولیت است نیز محذوف و مصرع دوم معطوف بر بخواند و در بیت سوم نیز تقدیر مصرع دوم از دوسه در معنی مقدم است بر مصرع اول و حاصل معنی این هر دو بیت آنکه چون از آن حالت باز آمد پس بخواند حکیمان هر کشور را و سخن گفت با هر یک از هر مقوله و بهر آن میان تکلیف دوی بسے دمان خود کرد و ایشان دو اگر دند تا آنکه دمان پادشاه خوشبو شد مثل غنچه و دلش نیز خوش شد اگر چه در حال ازان کنیز خان خوش شده بود - غنچه در اصل بحیم تازی است مغیر کچه چیرا که معنی گنجیده گی در بردارد اگر چه مشهور بحیم فارسی است چنانچه از تقریر شایخ النوی نیز همین مستفاد میشود - و باید دانست که در قافیه این بیت برنج غنچه با اختلاف حرکت ماقبل قید - و این را در قافیه مطلقه جائز داشته اند و آنچه بعضی محققین نوشته که اختلاف حرکت ماقبل قید در صورتی جائز داشته اند که حرف وصل بعد از روی آید مثل سپته بهای فارسی و بسته بهای تازی و الا از عیوب قافیه است و در رنجه و غنچه با سه مخفی حرف وصل است محل نظر -

پری چهره را هم نشین کرد و دوست	که این عیب من گفت یا رسن
نیز دامن آنگس نکو خواست	که گوید فلان خار در راه است

بعد از لفظ دوست لفظ کرد و معنی نه هم نشین کرد یعنی و گفت مع متعلق آن هر دو محذوف - و در مصرع دوم مقوله آن و کاف معنی هر که بتدایه موصوف و ما بعد صفت و متعلق گفت معنی یار من محذوف - و یار من دوست خیر این مبتدا است - و حاصل معنی آنکه و بادل خود بگفت که هر که این عیب من یار من گفت یا رسن دوست و میتواند که بین این کاف معنی لفظ این و این اشاره به کنیزک و لفظ پس براسه تفریع نظر بقریه مقام از جمله یار من است نیز محذوف باشد - و حاصل معنی آنکه پری چهره را هم نشین دوست خود کرد و گفت بادل خود اینکه این

کثیر کعبہ مرا گفت و مرا بر آن مطلع ساخت پس یارمن او باشد چه اگر مرا مطلع نمی ساخت  
از آله آن نمی کردم و در بعض نسخ عیب من کرد اما من حیث المعنی نسخ اول بہتر است -

بجز راہ گفتن نکو میر و سے گناہی عظیم است و جرمی قوی

کنایہ و جرمی یا سے تنکیہ و بدون آن ہر دو صحیح - بجز راہ تعلق لفظ گفتن و مقولہ آن اعنی  
لفظ این کہ محذوف - و نکو میر و سے بیان آن و معطوف آن اعنی و ازین راہ بمنزل مقصود  
خواہی رسید نیز محذوف و تمام مصرع مبتدا و مصرع دوم مع متعلق آن اعنی برگزیدہ خبر این  
مبتدا است و حاصل معنی آنکہ بجز راہ گفتن من کہ نکو میر و سے و ازین راہ بمنزل مقصود خواہی  
برگزیدہ گناہ بزرگ است و جرم قوی - و در بعض نسخ جملہ تمام است و جرم قوی -

ہر آنکس کہ عیشش نکو پیشش بہتر و انداز جاہلی عیب خوشش

ہر آنکس مبتدا - و ابعد آن بیان آن - و مضاف الیہ لفظ پیشش اعنی لفظ او و مضاف الیہ  
لفظ جاہلی اعنی لفظ خود محذوف و مصرع دوم خبر مبتدا - و عیب خوشش مفعول اول و بہتر  
مفعول ثانی و انداز سبب است - و حاصل معنی آنکہ ہر کہ عیشہ داشتہ و یا ریش  
برو ظاہر نکند و بسبب جاہلی خود آن عیب را بہتر و اندازد - و در بعض نسخ ہر آنکہ عیب نکو پیشش  
بہتر و اندازد - تا آخر و درین صورت این بیت جملہ شرطیہ - و ہر آنکہ بہتر ہر گاہ و دانی بہتر  
خواہی دانست بود -

گوشت شیرین شکر فائق است	کسی را کہ سقونیا لائق است
چہ خوش گفت یک در دوار و فرود	شفا بایست داروی تلخ خوش
بپرویزین معرفت بخت	بشہرہ عبادت بہر بخت

ہر آنکہ ہر گاہ معطوف مبتدا مقدم باشد بر خبر پس خبر آن تنکیہ می آید و در صورتیکہ خبر مفرد باشد  
قائل بحدوث خبر یکے میشوند مثال اول دید و عمر قائمان مثال ثانی دید و عمر قائم ای تردید قائم  
و عمر قائم - پس بنا بر این قاعدہ خبر یکے ازین دو چیز اعنی شہد و شکر محذوف باشد و شہد  
بمبتدا موصوف و شیرین صفت مولکہ آن و شکر معطوف بر شہد و این ہر دو جملہ مقولہ گو  
و مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و کسی را مقولہ گو و ابعد آن بیان آن -  
و سقونیا مبتدا و لائق است خبر و مفعول آن اعنی او را محذوف - و حاصل معنی بیت  
کسی را کہ سقونیا نافع و لائق باشد او را گو کہ شہد شیرین فائق است ترا و شکر فائق است ترا -

بیاں سقونیا  
شہد و شکر



و بعض محققین میفرمایند که شهید شیرین گفتن و صفت آن نمودن و شکر را مطلق گذاشتن  
 طریقه اهل زبان نیست پس صواب آنست که فایق در اینجا معنی خوب بود چنانچه در گلستان  
 عصاره ثنائی که بقدرتش شهید فانی گشته و مراد از گفتن ترغیب است پس حاصل معنی آن  
 باشد که کسی را که مقوم بنا مناسب باشد با و می تواند گفت که شهید شیرین است و شکر  
 خوب است ای ترغیب باین چیز بانی تواند کرد و مناسب احوال عاقل نیست اینست -  
 قول او شکر را مطلق گذاشتن طریقه اهل زبان نیست محل تامل چه صفت شکر معنی شیرین  
 مخدوف است بنا بر قرینه شهید شیرین - و قول او با و می تواند گفت که شهید شیرین است  
 و شکر خوب است ای ترغیب باین چیز بانی تواند کرد مخدوش فیه - زیرا که تخصیص شیرینی  
 شهید در حق بعض دون بعض صحیح نیست از براسه آنکه شیرینی لازم است و این کلام  
 انفکاک آن مستفاد میشود - و در بعض نسخ بجای قول او یک روز دار و فروش - آخر دار  
 و فروش - و بجای اگر شربت باید سودمند - اگر بایدت داروی سودمند - و در  
 بعض دیگر چه شیرین نیاید ترا سودمند و درین صورت شیرین صفت موصوف مخدوف اعنی  
 لفظ دارد باشد و بهر تقدیر این مصرع شرط و مصرع دوم چنانست -

حکایت

شنیدم که از نیکو دسے فقیر	دل آزرده شد پادشاه بیکر
مگر برز بانس حقے رفته بود	و گردنکشی بر دسے آشفته بود
بزدان فرستادش از بارگاه	که زور آرد الیست بازوی شاه

مصرع اول از بیت سوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از دسے علت میهن  
 مصرع اول و اگر حجت است ثنائی پیش از دسے مستثنی منه و بعد از دسے مستثنی مخدوف  
 و برز بانس حقے رفته بود بیان آن و مصرع دوم خبر مبتدایست مخدوف و این مجموع معطوف  
 بر قول او برز بانس تا آخر و لفظ بود در هر دو مصرع معنی باشد است و حاصل معنی آنکه  
 پادشاه که دل آزرده شد و بزدان فرستاد او را ازین جهت که زور آرد باینده است بازو  
 پادشاه این را و بجه دیگر معلوم نمیشود مگر این که برز بانس کلمه الحق رفته باشد و او  
 بسبب گردنکشی تحلی مرارتش نشد بر دماغ گردیده باشد اشاره باین که الحق مرسومیتواند  
 که کلمه مگر براسے تشکیک بود -

نریاران کسی گفتش از زلفت	مصالح نبود این سخن گفت گفت
رسانیدن امر حق طاعت است	زنده اند آن ترسم که یک ساعت است
<p>شراح با نسوی نوشته که مصالح مقلوب مصالح است یعنی مصلحت از قسم حاصل یعنی حاصل موجب یعنی موجب صیغه جمع نیست - صاحب هر دو ماه گیر است بیان آن بود تحصیل حاصل بود تحصیل حاصل بے حاصل + انتہی - و اغلب که جمع مصلحت است و استعمال صیغه جمع بجای واحد در فارسی شایع چنانکه مکرر گذشت و گفت اول یعنی گفتن و گفت دوم جواب نیکم است و بیت لاحق مقلوبه آن -</p>	
ایمان دم که در خفیه این راز فرشت	حکایت بگوش ملک با ز رست
<p>این را اشاره بمضمون بیت سابق و لفظ باد بر اسے تعیین کلام است -</p>	
بخندید کوطن بهیوده بر و	نداند که خواهد درین مجلس مرد
<p>فاعل فعل بخندید ضمیر کے کہ راجع بطرف پادشاہ است و مفعول بخندید یعنی و گفت محذوف و ابعد آن بیان مقلوبه آن و مرجع ضمیر او نیکم دو مصرع دوم مفعول بر ظن بهیوده برد و حال معنی بیت آنکہ پادشاہ بخندید و گفت کہ آن نیک مرد ظن بهیوده بردہ است و نمیداند این کہ انجامش بخیر نیست -</p>	
غلامے بدرویش برد این سیاق	گفتا بخیر و بگو اسے غلام
مرا بار غم بردل ریش نیست	کہ دنیا ہمین یک نفس بشیش نیست
<p>غلام اول یعنی بندہ دوم یعنی پسر تا مکرر اسے کہ موجب کراہت است لازم نیاید و این پادشاہ اشاره بمقلوبه پادشاہ و فاعل گفتا ضمیر کے کہ راجع بطرف درویش است و قول او بخیر و متعلق بلفظ بگو و بیت دوم مقلوبه بگو و مصرع دوم ادوسے علت مضمون مصرع اول و حال معنی ابیات آنکہ بگوید غلامان پادشاہ کہ حسن اعتقادے با درویشان داشتند بنابر غیر خواہی آنکہ اد پادشاہ بشنید بعینہ بدرویش رسانید و درویش در جواب آن گفت کہ ای پسر پادشاہ بگو کہ مرا بار غم تا آخر - و در نسخ معتبره غم و خرمی پیش درویش نیست کہ دنیا تا آخر و پادشاہ ہمین نسخہ مناسب است و مصرع دوم قریب بمضمون حدیث الدنیا ساعۃ -</p>	
نہ کہ دستگیری کنی خرمم	و کہ سر بر سے بردل آید غم
<p>نکیرہ متعلق بلفظ خرمم و مصرع دوم مفعول بر مصرع اول و متعلق آید غم اسے کہ نہ بخیر و نہ</p>	

از جهت قیام قرینه و میم ضمیر در معنی صفات الهیه دل است که از وسع قطع شده بالفاظ غم معنی گرفته - و در بعضی نسخ مصرع دوم مصدر بکلمه نه و این وضع است - و حاصل معنی آنکه اگر دستگیر خواهی کرد خرم نخواهم شد و اگر سرم خوار می برید بر دلم غم نخواهد آمد -

تراگر سپاه است و فرمان کنج	و گرسن فرومانده از ضعف و رنج
تو که کامرانی بستان کنج	مرا اگر عیال است حرمان و رنج
بدر و ازه مرگ چون در شویم	بیک هفته با هم برابر شویم
سنة دل برین دولت بجزرون	تن خویشتن را با تشن مسوز

در بعضی نسخ بیت اول مکتوب نیست و در بعضی دیگر هر دو بیت چنین که - تراگر سپاه است فرمان کنج + مراگر عیال است حرمان و رنج + تو که کامرانی بستان کنج + و گرسن فرومانده از ضعف و رنج + بهر هفته بر مصرع دوم از هر بیت منظوف است بر مصرع اول و بیت دوم منظوف بر بیت اول و هر کدام شرط لیکن بنودن احدهما اولی است از جهت تکرار حاصل معنی و قریب مضمون و بیت سوم جزای این شرط - و قول او بدو دل خلاق خود مسوز - و در نسخ معتبره تن خویشتن را با تشن مسوز -

نه پیش از تو پیش از تو اندر خفت	به بیداد گردن جهان سوختن
چنان زری که ذکر است بخت	چو مردی نه بر گور نظری کنست

کلمه نه براسه است فہام تقریری پیش اول بیاسه فارسی و دوم بیاسه تازی و مصرع دوم مکتوب و نه بر قول ادبیش از تو تا آخر - و حاصل معنی این مصرع آنکه و نه بسبب بیداد گردن یا نه آن جهان را ویران نمودند و خود رفتند و بال جهانیان با خود بردند -

اسما پیر کسم بد آیین نهاد	که گویند لعنت بر آن کین نهاد
---------------------------	------------------------------

نباید متعلق بلفظ نهاد و کاف اول براسه است مضمون مصرع اول و کاف دوم براسه بیاید لفظ آن و لفظ این اشاره بآیین پر - و حاصل معنی بیت آنکه بر کسم بد آیین نباید نهاد زیرا آن که خواهی زندگفت که لعنت بر آنکس که این آیین نهاد -

وگر سر بر آرد خداوند زور	بزیرش کند عاقبت خاک گور
--------------------------	-------------------------

مخلوق سر بر آورد و اعنی بر ناتوان مخدوف - و سر بر آوردن در اینجا کنایه از سرافراختن از غرور و نخوت - و بزیرش بیاسه تازی است - و حاصل معنی بیت آنکه اگر سر فرازی کنی بر ناتوان خداوند

در انجام کار سرکش را فرو خواهد کرد خاک گور - و در بعضی نسخ ذکر سر بر آید تا آخر - و در بعضی دیگر  
 نه در سرش بنون نفی و درین صورت بر سبیل استفهام تقریر می نماید بود - و مخفی نماند که از قول  
 او مرابا بر غم تا آخرین بیت مقوله در ویش است که غلام از وی بیاد شاه رسانید و پادشاه  
 از استماع آن رو بر سر در هم کشید پس -

بفرمودد لنگ روی از جفا	که بیرون کنش زبان از قفا
چنین گفت مرد حقایق شناس	ازین هم که گفتی ندارم هراس

د لنگ روی که آیتار و لنگی از روی او نمایان باشد خواه سبب خشم و خواه بسبب دیگر  
 و در اینجا حال است از ضمیر بفرمود که راجع به رفت پادشاه است - و می تواند که فاعل فعل بفرمود  
 باشد و این کاف براسے بیان مقوله آن - و آنچه بعضی از محققین فرموده اند که و کیست لنگ  
 روی من حیث المحاوره صحیح نمی نماید من افعلی فعلیه استند پس غالب آنست که مفعول چنین  
 باشد - بفرمودد لنگ روی جفا - ای زیادت حوت زاپیش از لفظ روی غایتش  
 کاف عند التقطیع محذوف خواهد بود چنانکه تادریں بیت اسناد غنصری - ملک بوشه است سخت  
 سلطنت گوئی - که آفتاب بر آید به پیشگاه جمال - چنانچه مجد الدین علی قوسی در رساله سکت بیان  
 تصریح فرموده تکلف بلا ضرورت است بلکه محض تمکیم

من از مینوئی ندارم شکی	که داختم که ناگفته داندیر می
------------------------	------------------------------

مینوئی عبارت از بی زبانی بلکه در بعضی نسخ بعینه لفظ بی زبانیست و بهر تقدیر کاف اول بر  
 علت مفعول اول و کاف دوم براسے بیان دائم - و فاعل فعل داندیر می که راجع به رفت  
 خداست نظر بمقام - و حاصل معنی آنکه مشک از بی زبانی هیچ غم ندارم سببش آنست که  
 به یقین میدانم که او تعالی چیزه را که گفته ام سید اند آراء و هرگاه حال چنین باشد پس اگر  
 من چیزه بگویم فتنه می گرداند - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ خدا درین حکایت نیاید  
 مگر حق و دائم بسیار دور - و درین صورت مرجع آن ذات خدا باشد نظر بمقام که همیشه میشود  
 چنانکه ضامن غائب در غزلیات که مرجع آن مستحق باشد و ذکر آن ضرور نیست و این جهت مقام  
 معلوم میشود انتهی قبلی او مرجع آن ذات خدا باشد از آن قبیل آنست که گفته شود در معنی این بیت  
 که خیال او بخواب آید مگر غم در بغل نگشاید - و خوان میگوشت ویدم در گلشن رگش مایه خیالی  
 عبارت معشوق بخواب آید و این صحیح نیست - و نیز باید در نظر داشت که در او را در شاهان یا پادشاهان

یا هویت آن تامل نزد شکلین و حکما عین اوست و اول حکما آن قایل هستند و شکلین آن قائل  
اند نزد ایشان آن مائیت بدون وجود صلاحیت هیچ چیز ندارد پس برین تقدیر علم ناگفتن را  
استناد بذات کردن صحیح نباشد.

اگر بنیوالی بر م در ستم اگر م عاقبت خیر باشد چه کنم  
و در بعضی نسخ بنیوالی کشم - و بهر تقدیر لفظ اگر و در بود و عطف هر دو بر اسے تردید - و نظر در ستم بر م محذوف  
و مصرع دوم جمله شرطیه و سیم در معنی مضاف الیه عاقبت است که از وسع قطع شده با لفظ اگر حق  
گشته و معنی بیت آنکه خواه در دنیا بنیوالی کشم و خواه مظلوم در هر صورت اگر عاقبت من بخیر باشد را  
از اینها هیچ غم نیست - و میتواند که مصرع اول شرط باشد و مصرع دوم جزا بر اسے آن - و بعضی از محققین  
میفرمایند که ازین آیه مستفاد میشود که اگر تردیدی بر اسے شرط نمی باشد و این درست نیست  
چونکه در صورت تردید نیز بے جزا کلام تمام نیست و جزا بر اسے باید فائش درین حدود است و میتواند که  
جزا یعنی مضافه نیست محذوف بود و مصرع دوم علت آن پس حاصل معنی آن باشد که اگر بنیوالی  
کشم و اگر ستم کشم مضافه نیست چه اگر عاقبت من بخیر باشد هیچ غم از اینها نیست و میتواند که  
مصرع دوم جزا باشد درین صورت حاصل میشود آن بود که خواه بنیوالی کشم و خواه ستم کشم  
در صورتیکه عاقبت من بخیر باشد هیچ غم نیست از اینها است براسے این کلام بر م محذوف است  
بمعنی بیت مذکور که آن را شارح بیان کرده چنانکه گذشت و هم تحقیق میشود و دید از کلام اساتید  
مثل محقق طوسی که در اساس الاقیاس بمقاله سوم در فصل چهارم آورده -

عروسی بود و نویست ما تمنا اگر ستم نیکم و روزی بود و خواست  
و نویست ما تمنا عروسی بود و خبر مقدم بر بنیوالی و مصرع دوم شرط و جزا بر اسے آن محذوف است  
و این آنکه که مصرع اول جزا باشد -

حکایت  
یکی مشت زن بخت روزی که  
ز چو شکم گل کشیدی بخت  
دام از پریشانی روزگار  
گوش بخت با عالم خیره کش  
نه اسباب شائش و سبب شایسته  
که روزی محالست خورون بخت  
و لش محنت آید و روزی سوگوار  
که از بخت شوریده بودی بخت

یکی مشت زن اسیر پهلوان بخت و روزی باندا درین عالم است ایان من است طاعت که از ان



در بعضی نسخ هم رسد و قول او و شش بر سرش نش سوار - و در بعضی نسخ و شش سرش است و در بعضی

اگر از دیدن عیش شیرین خلق | فرو میشدی آب تابش به خلق

آب تلخ کنایه از گریه تلخ و در نسخ معتبره - فرو میشدش آب حشرت به خلق -

که از کار آشفته بگریستی | که کس دید از آن صغیر زیسته

در بعضی نسخ ازین بهتر - و بهر تقدیر معطوف بگریستی یعنی و لفظی محذوف است - و مصرع دوم

بیان مقوله آن و کلمه از برای تفصیل و حاصل معنی آنکه و گفتی که هیچ کس ازین زیسته که من دارم

صعب تر یا تلخ تر زیسته را دیده است -

کسان شهر نوشنده و مرغ ویر | مرار و سه مان سمنه و بند تره

نوشنده یعنی خوردند - و مرغ ویر کنایه از قلبه یا کباب آنها و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول

و درین قلب است ای مان من روسه تره نمی بیند و قائده آن درین مقام سبانه و افلاس

و حاصل معنی آنکه مرا تره بهم نرسد و اگر بهم نرسد آن که اتم است بهم نمی رسد و سکا که

قلب را مطلقا مقبول میداند -

چه بودی که پاکیم درین کارگی | گنجی فردرستی از کام دل

چه بودی که پاکیم درین کارگی - و بعد از روسه - و بعد ازین محذوف که پاکیم

تا آخر بیان آن - و کلمه ازین بیانیه است بر گنجی از کام دل - و میگوید که از تمیضیه و مضامین

کام محذوف بود و است بر گنجی از گنجی که کام دل و بهتر است که این کاف قائم مقام حرف

شرط و جزای این شرط محذوف بود -

درین از فلک شیوه ساختی | که گنجی بچنگ من انداختی

بگر روزگاری بوس راندی | ز خود گر و غمت بر افشاندی

در بعضی نسخ که گنجی به دست من - و بهر تقدیر قول او از فلک تا آخر بیت معطوف است بر قول

که پاکیم تا آخر - بر تقدیر بودن این کاف قائم مقام حرف شرط و اگر براسه بیان بود پس معطوف

بر قول او پاکیم تا آخر - و لفظ شیوه و مفعول به ساختی - و مصرع دوم صفت شیوه خواهد بود - و

فاعل فعل انداختی ضمیر من است که را بهر بطور شیوه است و لفظ گر قائم مقام تا و غایت و بعد از

عبارت بسبب آن محذوف و مصرع دوم معطوف بر بوس راندی - و در قول او درین تقدیر

لطفیت یعنی موشش بعد از قول او بر افشاندی - و پیش از وی کلمه است و سکا که بعد از وی

عبارت چنین میسر نشد نیز محذوف - و حاصل معنی این ابیات آنکه اگر فلک تقریبی می باشد  
که ازان گنج بنگ من انداختی بسبب آن روزگار می پس رانده ای از مرغ باطنش  
متبع بودی لیکن درین چنین میسر نشد - و میتواند که بیت اول معطوف بود بر بیت سابق -  
در قول او درین تعقید لفظی نباشد و بیت لاحق جزای قول او از فلک تا آخر و کلمه گمر براس  
تشکیک و حاصل معنی آنکه درین اگر فلک برای من شیوه ساخته چنین و چنین شاید که چندگاه  
چنین چنین کرده -

شکایتی که روزی زمین میشت	عظام ز نخلان بوسیده یافت
بنحاک اندر شش عقد گسیخته	گهر لایه دندان فرو ریخته

ز نخلان در نجا عبارت از تمام کلمه پنا نچه قول او دهان - بجه زبان که بعد ازین باید صریح است  
و مصرع اول از بیت دوم حال از دوسه مصرع دوم تفسیر عقد گسیخته -

دهان بجه زبان نسیکفت را	که ای خواجه با مینواله بسیار
نه این است حال و هنر یگر	شکر خورده اشکار یا خون دل

پند منقول فعل نسیکفت و از اسطوت بر آن - و این عطف تفسیری است و کاف براس  
بیان آن - و نه انبست بنون ظاهر تحریر نسخ است و صحیح جو نیست بحرف شرط و مصرع دوم جزای آن

نغم از گردش روزگار آن مد	که بجه مایه بکند در روزگار
--------------------------	----------------------------

این بیت تتمه بقوله نسیکفت و روزگار آن بمعنی جمع است باعتبار از منته ثلثه - و میتواند که منزه  
روزگار بود مثل بهار و بهاران و مصرع دوم عطف مضمون مصرع اول و لفظ روزگار وضع منظر  
موضع مضمون در بعض نسخ روزگارت بناسه ضمیر متصل منصوب بمعنی روزگار می که تراست و  
تقریر آن واقع شده و این مصرع پیش ازین در مصرع پادشاه نیز گذشته و در بعض دیگر که بجه ما  
بگرده بجه روزگار - و بجه ما و بجه بسیار خواهد گشت روزگار -

دهان لحظه کیهن خاطرش و نوا	نغم از خاطرش رخت یکسو نهاد
که ای نفس بی رایی و نه تیر و تیر	بکشتن بار تیر و غور بخش

و قوله دهان لحظه عطف یکسو نهاد - و بالبد آن بیان آن - و نغم از خاطرش رخت یکسو نهاد  
متعلق بر یکسو نهاد و معطوف این مصرع انشائی و با نفس خود این خطاب میگردد محذوف - و بیت دوم  
بیان از آن مخفی نماید که وضع منظر موضع ضمیر گسیخته برای آن پادشاه که معنی که از اول مراد است

از دوم غیر آن مراد بود چنانچه علامه گفتارانی در مطول بدان تصریح فرموده و ازین قبیل است  
لفظ خاطر در بیت اول که اول بمعنی آنچه در دل ظهور کند و دوم بمعنی دل داین مجاز است و  
همان لحظه در اینجا بمعنی همان زمان -

اگر بنده بار بر سر برد در آن دم که حالش در گون شود غم و شادمانی نماند و لیک اگر مایه دارد نه در سهم و سخت	و اگر سر با وج فلک بر برد برگ از سرش هر دو بیرون شود جزا سے عمل مانند ذیام نیک بد که تو این ماند اسے سخت
--	---

لفظ اگر بر اسے تردید مصرع دوم و معطوف بر بار بر سر برد و ضمیر مرفوع فعل بر دو ضمیر مشین که  
در مصرع اول از بیت دوم مضاف الیه حال - و در مصرع دوم مضاف الیه سر است و با وج بهر  
بنده و برگ بیاسے سببیه متعلق نیز در گون شود - و قول او که حالش تا قول او برگ بیان آن  
دم و قول او از سرش تا آخر موقوف آن دم و مضاف قول او هر دو یعنی لفظ خیال محذوف  
و حاصل معنی این ابیات آنکه بنده خواه بار بر سر برد و خواه سر با وج فلک بر برد هر دو صورت  
در آن دم که حال او در گون اسے تنغیر شود بسبب مرگ خیال هر دو یعنی محنت بار بر سر برد  
و راحت سر با وج فلک بردن از سر او بیرون می شود مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که مخفی  
بهرگ از او هم بیرون شود چرا که مدرک معنی جدید و اهم است که تقریر فی موضعه لیکن چون  
ازین کلام متبادر میشود که در هم باقی می ماند و در کات دی باقی می ماند و حال آنکه چندین  
بلکه مدرک و حافظه هر سه فانی میگردد و اسے دفع این مظنه محل آنها را که سر است  
ذکر کرد و قول او که تو این ماند اشاره بکرم و جو انردی است -

مکن تکیه بر ملک و جاه و شتم	که پیش از تو بودند و بعد از تو هم
مصرع دوم بر اسے علت مضمون مصرع اول و بعد از وی خواهند بود و محذوف از جهت قیام قرینه - و فاعل این فعل و فعل بودند ملک و جاه و شتم است و در اکثر نسخ پیش از تو بود است	
خواهی که ملک بر آید بهم	غم ملک و دین خورد باید بهم
زرافشان چونیا خواهی که	که سعادتی در افشانند اگر در شست

این جمله در حکم شرطیه است و تواند که حرف شرط مقدر باشد یعنی اگر میخواهی این که ملک تو خراب  
شود پس غم ملک و دین خورد باید خوردن و در بعضی نسخ خواهی که ملک بر آید بهم - غم ملک دنیا



دوین خوریم ۴ و در بعض دیگر در صبح اول نیزیم و علی التقادیرین قافیه صحیح است -

### حکایت

حکایت کنند از جفا گستر در ایام او روز مردم جو شام همه روز لیکان از در بلا گروهی بر شیخ آن روزگار که ای سیردانای فرخنده را بگو این جوان را ترس از خدا	که فرماندهی داشت بر کشور شب از بیم او خواب مردم حرام شب دست باکان از در دعا زدست ستمگر گریستند زار بگو این جوان را ترس از خدا
---	---

معطوف گریستند یعنی و التماس کردند محذوف و بیت دوم بیان آن و لفظ پیر وضع منظر بود  
مضر است -

درین مع است با سلفه گفتن علوم کسی را که مینی زحق بر کران چو در وی نگیرد عدد داندست	که ضائع شود تخم در شوره بوم منه با وی اے دوست حق بین بر نجد بجان و بر بخاندست
--	---

علوم جمع علم و مراد از آن پند و نصیحت و مصلحت و دلم علت درین مع است و حق بمعنی راست و درست و در مصلحت دوم وضع منظر موضع مضمون و بعضی متفقین میفرمایند که هر چند مراد از علوم پند و نصیحت باشد اطلاق گفتن بر علوم نیامده و میتوان گفت که گفتن در اینجا بمعنی شرح کردن و اظهار نمودن است و اغلب که گفتن علوم تحریف کشف علوم است و چون بر جا بل که ظالم است علوم مستور باشد کشف علوم صادق است و آید انتهای باید دانست که اگر علم را بمعنی پند و نصیحت مسلم دارند پس قول او که گفتن در اینجا بمعنی شرح کردن و اظهار نمودن است باطل زیرا که اطلاق شرح و اظهار بر پند و نصیحت نیامده و اگر مسلم میدانند بلکه بمعنی حقیقی محمول کنند برین تقدیر نیز قول او که گفتن بمعنی شرح کردن و همچنین قول او که گفتن تحریف کشف است هر دو باطل - زیرا که اظهار علم کردن یا کشف علم کردن در اینجا اطلاق میکنند که مخاطب اعتقاد حاصل شکم داشته باشد و بر مثال پوشیده نیست که اینجا چنین نیست و در بعض نسخ بجای بیت دوم بیت سوم و بجای داندست و بر بخاندست داندیم و بر بخاندیم میم ضمیر و بیت اول چنین که - بر در نادان نگویم علوم + که ضائع کنم تخم در شوره بوم + بعد از کاف تقدیر شرط یعنی اگر گویم ناکند اما قول او ضائع کنم تا آخر جزا اے آن تواند شد و در بعض بجای دوست لفظ خواجده است -

دل مرد حق گوازا آنجا قویست	که خوشی تو حق یعنی حق رویست
مرد حق که عبارت از مطلق نامح و در پنج مراد اذات مطلق و از آنجا یعنی از برای آنست - و حاصل معنی آنکه دل من که در گفتن کلمه حق جرات میکند و از تو پاک نمیدارد و سببش آنست که من حق میگویم و خوشی تو حق یعنی حق روی و در پنج معتبره ترا عادت ای باد مشه حق رویست * دل مرد حق گوازا آنجا قویست *	
حق گفت ای خسرو پاک رسا	توان گفت حق پیش مرد خدا
نگین خصلت دار و اسی شیخت	که در موم گیر دهنه در سنگ سخت
علت مضمون مصرع اول از بیت اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم جمله علت مضمون همین مصرع دوم است - و حاصل معنی آنکه ای خسرو پاک رای آنچه حق است من با تو گفتم چرا که تو مرد خدایی و سخن حق پیش مرد خدا توان گفت لا غیر زیرا که هر که مرد خدا دلش مثل موم نرم میباشد و سخن حق مثل نگین و نگین در موم نرم میگیرد و در سنگ سخت و در بعضی نسخ خسرو پاک را ای و خصلتی داری بیایه خطاب و این غلط نسخ است -	
عجب نیست که ظالم از من بجا	برنجدر که دزد است و من پاسبان
قول اما که ظالم از من بجان برنجدر شرط و جزای آن محذوف و قول او که دزد تا آخر علت عجب نیست - و قول او دزد است خبر مبتدایه محذوف یعنی لفظ او و حاصل معنی بیت آنکه اگر ظالم از من بجان برنجدر عجب نیست زیرا که او دزد است و من پاسبانم و در بعضی نسخ که او دزد و من پاسبان - و درین صورت رابطه محذوف باشد -	
تو هم پاسبانی با انصاف دادم	که حفظ خدا پاسبان تو باد
مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکاف دعاییه است و میتواند که صفت مخاطب یا شهادت یا چنین باشد که استحقاق آن داری که گویند حفظ خدا تا آخر -	
ز اینست منت در روی قیاس	خداوند را فضل منت شناس
که در کار خیرت مسلم نه است	نه چون دیگر انت معطل گذشت
همه کس بیدار کنو شکش در اند	ولی گوئی بخشش هر کس برند
تو حاصل نکردی کجوشش بهشت	خدا در تو فوی بهشتی رشت
دلت روشن دوقت مجموع باد	قدم ثابت و پایه مرفوع باد

حیات خوش رفتن بر حسب	عبادت قبول و دعا مستجاب
<p>قیاس در اینجا عبارت از دلیل و برهان و مصرع دوم بر سبیل انحراف بقدر لفظ بلکه و بیت دوم بیان قیاس است - و حاصل معنی این ابیات آنکه اینک میگویم که ترا فضل و منت نیست از روست دلیل و برهان میگویم و آن نیست که ترا حق تعالی توفیق نیر داده است که همیشه بآن اشتغال میداری و مثل دیگران ازین دولت محروم نگذاشته پس فضل منت مراد را باشد بر توفیق از توفیق خلق و در نسخ مجتبه - خداوند را به توفیق و سپاس - و بجای تسلیم لفظ نحمدت و در بعضی سلسل و این محاوره نیست و در بعضی که در باب خیرت حکمت به اشتک - و قول او رفتن بر جواب ای سلوک تو بر پنج جواب - و در بعضی رفتن ای خواهش تو -</p>	

### گفتار در معامله با دشمن

ماهی تا بر آید بتیر کله چون توان عدو را بقوت شکست اگر اندیشه باشد ز خصمت گزند عدو را بجای خشک زربریز	مدار ای دشمن به اثر کارزار به لغت بیاید و رفتن نیست به توفیق بخشش زبانش به بار که احسان کند کند دندان تیز
<p>قول او اگر اندیشه باشد ز خصمت گزند - لفظ گزند در معنی مضاعف الیه اندیشه است و تأخیر مخاطب منسوب یعنی اگر اندیشه گزند باشد ترا از خصم و در بعضی نسخ گزند لایه داری ز دشمن گزند - و بجای بخشش کند احسان کند -</p>	

چند دستی نتانی گردن بیوس	که باغالبان چهار کارزق است
<p>مصرع اول جمله شرطیه و مصرع دوم علت جزا و دستی بیانی تأکید بر است و در معنی مضاعف الیه گردن نیست از عالم اضافت مصدر الی المفعول - و نتانی بنون نفی از باب تانستن تخفیف تانستن و بیانی از ماده یا فتن یا فتن آن و حاصل معنی آنکه اگر تو مغلوب و در بونی و نتوانی گردن دستی را که معبود است بسبب روز مندی که آن آن پس بر آن دست بسته به چه چرا که باغالبان تا آخر - و در بعضی نسخ تیدیر شاید فرد گفت کوس چود نشاید گردن بیوس - و در نه صورت مصرع اول معلوف باشد بر بیت سابق اعنی عدو را تا آخر و مصرع دوم متفرع بر آن و فرد گفتن کوس کنایه از درآمدن در ملک بیگانه بقصد تسخیر و آگاه ساختن از رسیدن و نشان یعنی اسکان نداشتن باشد و حاصل معنی آنکه در ملک بیگانه درآمدن باراده تسخیر شاید تا بهر</p>	

نموده قایم توان شد و میتوان که معطوف مصرع دوم شرط محذوف باشد و مصرع اول علت جزا است  
شرط که قائم مقام شرط واقع شده و بر این تقدیر این سستی بود که چون دستی را ممکن نباشد که بر  
پس بران دست بوسه بدهد و اگر در ملک بیگانه میخواهی درآمدن پس بتدبیر کوس فرو کوب  
زیرا که براسه درآمدن در چنین ممالک فرج گرفتن کوس بتدبیر لایق باشد.

مراعات دشمن چنان کن که دوست  
عدد و را بفرصت توان کند بخت

کاف براسه بیان جهان و مضاف دوست یعنی لفظ مراعات و بعد از دوست لفظ میکنی و بعد از  
معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم علت مضمون آن تقدیر حرف علت و لفظ عدد و وضع  
موضع مضمون غیر لفظه است. و در بعضی نسخ که ویرا بفرصت تا آخر. و درین صورت مرتبه  
ضمیمه و دشمن باشد. و حاصل معنی آنکه مراعات دشمن چنان کن که مراعات دوست  
بیکنی و فرصت نگذارد چرا که دشمن را پوست بفرصت میتوان کند و در بعضی دیگر. عدد و را بفرصت  
توان کند پوست. پس اورا چنان کن مدارا که دوست. و درین صورت لفظ پس ترجمه  
فار جزو این باشد. و حاصل معنی آنکه هرگاه چنین مقرر شد که پوست کنی دشمن بفرصت میشود  
و الحال فرصت آن نیست پس اورا مدارا کن چنانکه دوست را مدارا میکنی و فرصت را نگاهدار  
لیکن اینقدر است که مدارا با دشمن میکنند با دوست و از قول او او را تا آخر تفسیر مدارای  
دشمن با مدارا دوست مستغفا میشود. و در بعضی. پس اورا مراعات کن بچود دوست  
و همین بهتر است.

مبتدیر رستم در آید بپسند  
که اسفند یارش نجست از کند

مضاف الیه مبتدیر یعنی شفا و که برادر که چاک رستم بوده محذوف است و در آید بصیغه الفی و دشمن ضمیر  
و معنی مضاف الیه کند است که از وی قطع شده بالفظ اسفند یا رستم گردیده و مصرع دوم  
رستم و لفظ از محققین بفرمایند که کاف صفت است. علم نه براسه ایضاح است بلکه بیان حال است  
و تقویت صفتی که صاحب علم بدان شهرت داشته فافهم فانه من النفاکس انتهى. شهرت او بصفت  
ند کور غیر سلم. و قصه در کند آوردن رستم اسفند یا رستم چنان است که اسفند یا رستم گشتا سپ  
که برادر افغان رفته و در روین رافتی کرده و در جاسپ رگشته و خواهران چند خود را که های  
و آفرین نام داشتند از قید و سبب خلاص داده پیش پدر آورد و در شاهنامه است که مر  
روین تن بوده فاما بزعم مورخان دیگر بر و تقوید س بوده که بتاثير آن زخم تیغ و تیر و جز آن کاریگر

و آخر الامر هم در حیات پدرش رستم اورا تدبیر غفایتی و داناخانه در زود دیده اش زود و در گذشت  
بسته برده بطریق بخت -

مزن تا توانی برابر و گره بود دشمنش تاده و دوستش	که دشمن اگر چه زبون و دست به کسی کش بود دشمن از دوستش
مزن با سپاهی ز خود بیشتر و گر زو توانا تر کسی در بند	که نتوان زو انکشت بر بیشتر نه مرد نیست بر ناتوان زور کرد

یعنی تا ممکن باشد بر دشمن ترش رو و آنچه روشو و شکفته پیشانی و ابرو فراخی پیش آسے زیرا که  
او هر چند مغلوب است دوست بودن از بهتر است تا کینه تازد دل او مرتفع گردد و اگر گفته شود  
که گره برابر و زدن بر یکس خوب نیست تخصیص به دشمن ندارد که یکم به یکم لیکن چون سیاق کلام  
در بیان احوال دشمن بود بنا بر آن تخصیص بوسے کرد و در قول او سپاهی ز خود بیشتر سپاهی  
بیان نمیکند صحت و زو بیشتر صفت آن و می تواند که حال بود اندری و خود عبارت از ذرات  
مخاطب و از خود متعلق بیشتر و قول او زور کرد یعنی زور کرد نیست -

اگر سیل زوری و گره شیر جنگ	بزرگ من صلیح بهتر که جنگ
----------------------------	--------------------------

صریح دوم مطابق است بضمون اصح خیر - و کاف تا مقام از تفصیلیه است - و در بعضی  
نه جنگ - و این واضح است - و در بعضی دیگر جنگ بیرون لفظی - و شیر جنگ بحکم فارسی است -  
و اگر بحکم فارسی باشد درین صورت قافیه ایسا سلی جلی خواهد بود که از عیوب ملقبه است -

چو دست از همه خیلان در دست اگر صلح خواهد عار و سحر پیچ	ملاست بر دین بیشتر و دست و گر جنگ خواهد عثمان بر پیچ
که گوی به بند و در کارزار	ترا قدر و هیبت شود یک هزار

حلال در اینجا عبارت از صباح - و درین اشارت است بقول عرب که اسیف آخر الجمل و  
قافیه گشت با دست - و همچنین با در گذشت چنانچه در بعضی نسخ علی التقديرین از عیوب  
ملقبه است - و در صورت اول از جهت اختلاف فح و در صورت ثانی از جهت اختلاف قید -

در او پای جنگ آورد و در کاب	نخواهد بخش از تو و او حساب
-----------------------------	----------------------------

صریح اول شرط و جزا سے آن محذوف - و مزج ضمیر او محذوف - و صریح دوم علت معلوم جزا - و  
حاصل معنی آنکه تو هم آما و جنگ باش و از گشته شدن لشکریان و خرابی ملک میزدیش چسرا که



روز خوش و در برحق حساب این معامله از تو خواهد فرست - و در بعض نسخ و گریه جنگ -

تو هم جنگور باش چون کینه هست	که با کینه در مهربانی خطاست
چو با سلفه گوی ماطف و خوشی	فزون گرددش کبر و گردنکشی

در نسخ معتبره - تو هم جنگ را باش - و بهر تقدیر چون کینه خود است شرط و مراد از کینه جنگ از عالم  
فکر المیزوم و اراده لازم - یا وضع مظهر موضع مضمین غیر لفظه - و فاعل فعل خواست خمیر  
که راجع بطرف عدو است - و جزا سے این شرط محذوف - و مصرع ثانی علت مضمون آن -  
و در لفظ باطراحت حریت است و صحیح بر تیرا که صلح مهربانی که ترجمه رحم است بر می آید نه با -  
یا همین گریه را معنی بر استمال فرموده -

با سپان تازی و مردان مرد	بر آزار نهاد بداندیش گریه
--------------------------	---------------------------

و گریه بر آید تا آخر - با براسه استعانت - و مردان مرد بجز که توصیف معنی مردان شجاع -  
و فاعل فعل می بر آید خمیر سے که راجع بطرف گریه است - و زمری عبارت از رفیق و ملاطفت  
مخاطب و معنای الیه زمری و همش یعنی لفظ تو محذوف - و حاصل معنی این بیت آنکه و اگر  
گرد از نهاد بداندیش می بر آید بر رفیق و ملاطفت تو پس به تندی تا آخر -

چو دشمن بجز اندر آید زور	نباید که برخاش جوئے و گریه
چو ز نهار خواہد گرم پیشه کن	بخشای و ز مکرش اندیش کن
ز تیر سپر سپر کن بر مگرد	که کار آزموده بود سالخورده

مین البیتین گریه است تیرا که محذوف - و در بعض نسخ چو دشمن در آید بجز از درت + بر کن  
خشم و کین از سرت + و بجای قول او و باه پیر مردان پیر - و درین صورت بیت دوم محذوف  
بود بر مصرع دوم از بیت اول -

میزدیش در قلب میجا مضر	چه دانی که ایشان که یابد ظفر
------------------------	------------------------------

میجا بافتح جنگ کردن و جنگ - مشار الیه ایشان شخاصین است - و در بعض چو دانی که دانی  
پس که یابد ظفر + اسے پس از میجا - و در بعض دیگر - که داند که باشد که از ان ظفر + اسے  
از ان میجا - و حاصل معنی آنکه چون انجام کار معلوم نیست که از طرفین فیروزی که خواهد بود  
پس بر مرد و در بین واجب است که اندیشہ مفرد در خاطر داشته باشد تا اگر حال و گریه گوی  
از دست حریت جانبر تواند شد -

<p>چو بیتی که شکر بهم پشت داد اگر بر کناری بر فتن کجوش</p>	<p>به تنهاد ده جان شیرین بباد وگر در میان لبس دشمن بپوش</p>
<p>در بعضی نسخ ترجم دست داد - و صحیح همه پشت داد است که بحجت - در بین القبین کلمه استدرک و بعد از لفظ در میان یاسی خطاب محذوف - و درین اشارت است بانکه درین لباس یکایک را نخواهند شناخت و محفوظ خواهی ماند -</p>	
<p>اگر خود هزاری و دشمن دویست شب پیره پنج سوار از کین</p>	<p>چو شب شد در اقلیم دشمن است چو پانصد ز بهیبت بلرز زمین</p>
<p>صحیح بهیبت بود بر زمین - و درین صورت مصرع اول از بیت اول شرط و خود عبارت از خطاب و مضمان هزار یعنی لفظ صاحب و تمیز هر دو یعنی لفظ سوار دلچرازد و لیست را بلفظ محذوف - و مصرع دوم جمله شرطیه جزای شرط اول و بیت دوم علت مضمون آن و لفظ دشمن در مصرع دوم از وی وضع نظر موضع مضمون - و بود از افعال ناقصه و ضمیر که راجع است لفظ پنج سوار اسم آن و چو پانصد خبر آن و بهیبت و چه تشبیه و بر زمین متعلق به بود باشد - و حاصل معنی هر بیت آنکه اگر تو صاحب هزار سواری و دشمن صاحب دویست سوار است چون شب شود در اقلیم او اقامت کن چرا که در شب تاریک پنج سوار مخالف که از کین بر آید و نمایان شوند مانند پانصد سوار با هیبت باشند بر جای خود و تو هر چند استقلال داشته باشی از شاهده این حال سر اسیمه خواهی شد -</p>	
<p>چو خواهی بریدن شب راهها</p>	<p>حذر کن نخست از کین گاهها</p>
<p>این بیت جمله شرطیه - و مقول چو خواهی بخندون - و بریدن شب راهها معلول بران علت مضمون مصرع دوم نیز محذوف - و حاصل معنی آنکه اگر خواهی که در ملک بگانه درائی و شب راهها را قطع کنی پس نخست از کین گاهها اندیشه کن که بسا دامروم مخالف دران بهمان باشند بناگاه از کین بر آید بر تو و برزند و آنگاه روان شوند بمنزل مقصود برسی -</p>	
<p>میان دو شکر چو یک روزه روز اگر او پیش دستی کند غنم مدار نمانی که شکر چو یک روزه راند تو آسوده بر شکر مانده زن</p>	<p>بماند بزنی خیمه بر جاسگاه و را فرا سیاه است مغرور سر پنجه زورمندش نماند که نادان شتم کرد بر غرضش</p>



چو حرف شرط - یک روزه راه میاند فعل شرط و میان دو لشکر ظرف این فعل - و وزن خمیه بر جایگاه  
جزای این شرط و معطوف آن یعنی و پیشدستی مکن محذوف - و بیت دوم معطوف بر آن -  
و مغزش بر آرم معطوف بر غم مار و جواب افزای سیاب است و از محقق اگر چه است بمعنی  
باشد و معقول ندانی یعنی این را محذوف و کات بیان آن - و چو یک روزه را ند شرط و را ند  
معنی روان شد و فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف لشکر است و سر پنجه زورمند تا آخر  
جزای این شرط و پیش از بیت چهارم لفظ پس محذوف - و مصرع دوم از وی علت معنون  
اول است - و حاصل معنی این ابیات آنکه هرگاه در میان لشکر تو و لشکر مخالف یک روزه  
راه بماند پس خمیه خود وزن بر جایگاه است که برای فرو آمدن خود قرار داده باشی و پیشدستی مکن  
و اگر او پیشدستی کند اذن پاک مار و مغزش بر آرم اگر چه افزای سیاب باشد زیرا که نمیدانی  
این را که چون لشکر یک روزه راه روان شد و سر پنجه زورمند نمائند و را پس در نقطه توقف  
بر آن لشکر مانده وزن چرا که او جاهل است که ستم کرده است بر خویشان و از انجام کار پیش  
بہلاک خود راضی شده است -

چو دشمن فکندی میفکن عسلم	که بازش نیاید جراحش بهم
بسی در قفای هزیمت مران	بسیاد که دور افتی از یاوران
هو ابیتی اگر دسیجا چو یسغ	بگیرند گروت بژو وین و تیغ

چو دشمن فکندی شرط - و فکندی بمعنی شکست دادی و میفکن جزای این شرط و مصرع دوم  
علت آن و بیت دوم معطوف بر جزای مذکور مصرع دوم از وی علت معنون مصرع اول  
و بیت سوم معطوف بر دور افتی تا آخر - و حاصل معنی آنکه چون دشمن را شکست دادی  
پس در آنجا علم خود را همچنان بر پاسه دار تا از خوف و هلاکت تو جراحش بهم نیاید ای قوت  
گرفتن نتواند و بسیار در پی هزیمت هم مرو سیاد که چنین چنین شود - و در بعض نسخ بجای  
سیاد لفظ نیاید و مفاد هر دو یک است -

بدنبال غارت نراند سپاه	که خالی نماند پس پشت شاه
سپهر را بکپاسه شہریار	به از جنگ در حلقه کارزار

مخفی نماند که از اول داستان تا قول او بر زمین و تیغ خطاب لبلا را سپاه بود یعنی سالار سپاه  
را که چنین چنین کند و ازین بیت تا آخر داستان خطاب لبلا را سپاه است و نراند نماند هر دو

بنون نفی و مضاف الیه و بنال اعنی مخالفت و پیش از لفظ غارت لفظ برای و بعد از و  
لفظ کردن محذوف و مصرع دوم علت غائی نراند و بیت دوم علت مضمون بیت اول  
است و حاصل معنی آنکه بر سپاه واجب است که بمقتضای حرم و در اندیشی و بنال  
مخالفت برای غارت کردن نگاه آن نرود - ای همانجا قائم باشد تا پس پشت شاه  
خالی نماند و اگر بماند بصیغه اثبات بود معنی آن چنین باشد که این که می گویم که سپاه  
باید که شاه را تنها گذارسته برای غارت نرود و سببش آنست که اگر خواهد رفت پس  
پشت شاه خالی خواهد ماند و انجام آن خوب نیست - و احتمال ضعیف است که مصرع  
دوم مصدر یک کاف غلط معطوف بر مصرع اول و بماند بمعنی بگذارد باشد و حاصل معنی  
آنکه براس غارت کردن نرود و پس پشت شاه را خالی نگذارد - و بعضی محققین باین  
که این جمله در صورت اخبار است و معنی انشاء در ظاهر امر است بسپاه و در معنی بشاه  
اسپاه را باید که براس غارت دشمن نرود تا پس پشت شاه خالی نماند یعنی پادشاه  
نگذارد که سپاه برای غارت برود تا پس پشت او خالی نماند - و بنال غارت  
استعاره است و مراد از جهت غارت است - و نماند بصیغه نفی و اثبات هر دو صحیح چرا که  
اگر کاف که براس غارت غائی است اگر براس علت غائی نفی بود پس نماند بصیغه نفی خواهد  
و الا بصیغه اثبات بگذارد یعنی لهذا المقام انتهی قول او در معنی بشاه بنابر این غفلت است  
از ابیات سابقه - و قول او بنال غارت استعاره است ازین معلوم نمی شود که کدام  
استعاره و اراده کرده مگر آنکه مراد از استعاره معطل علیه العلماء بیان نماند بلکه معطل علیه  
فارس بیان باشد و آن آنست که اثبات مضاف و مضاف الیه را محض ادعای باشد  
چنانچه سر قدم و پاس هوش و این خالی از تکلف نیست و قول او اگر براس غارت غائی  
نفی بود پس نماند بصیغه نفی خواهد بود محل تامل چرا که علت غائی عبارتست از چیزی  
که باعث شود اقدام فاعل را بر نفس چنانکه جمیع حکما و متقدمین و متأخرین بدان تصریح  
کرده اند - و از قول او که اگر علت غائی براس نفی بود متحقق می شود که علت غائی برای  
عدم فعل هم میباشد و این خلاف تقرر است فی بابینهم - و قول او الا بصیغه اثبات  
فاسد است چرا که بر تقدیر ابیات علت غائی این فعل غارت خواهد شد نه خالی  
ماندن پشت شاه -

# گفتار ورنوختن لشکریان

<p>باید بقدر ارشاد اندر فرود ندارد و ز پیکار یا جوج پاک کہ در حالت سختی آید پیکار</p>	<p>دل اور کہ بارے تہور نمود کہ بارہ دگر دل نہدیر ہلاک سپاہی در آسودگی خوش بدار</p>
<p>دلا در مبتدا اسے موصوفت و ما بعد صفت آن۔ و مراد از تہور در اینجا صفت شجاعت کہ محمود است نہ افراط شجاعت کہ مذموم است مثل جبن۔ و مصرع دوم خبر این مبتدا و بیت دوم علت آن و مصرع دوم از دوسے موقوف بر مصرع اول۔ و درین اشارت است ہا نگہ ہر گاہ از یا جوج پاک نہاشتمہ باشد پس از مردم کے پاک خواہ داشت۔ و قول او سپہ را در آسودگی اسے در ایام جمعیت ما در وقت خود و در بعضی نسخ سپاہی در آسودگی۔</p>	
<p>کنون دست مردان جنگی ہوں</p>	<p>نہ آنگہ کہ دشمن فرو کو فت کوں</p>
<p>حاصل معنی آنکہ درین وقت کہ از در آمدن دشمن هیچ اندیشہ نداری بر دست مردان جنگی ہوسہ بدہ دل ایشان را بدست آر نہ آن زمان کہ دشمن در ملک تو کوں فرو کو فتہ باشد کہ در آن وقت اگر خیال کنے ہر آئینہ محمول بر تعلق و خوشامد خواہد شد و فائدہ معتد بہ بران مرتب نخواہد گشت۔</p>	
<p>کجا دل نہد و نہ ہجرا ہر گ بہ شکر نگہ دار و لشکر بیان چو شکر دل آسودہ باشد ہر نہ انصاف باشد کہ سختی برد در بیخ آید شش دست پر دل شش</p>	<p>سپاہی کہ کارش نہا شد ہر گ نواحق ملک از کف پیسگان ملک را بود بر عدو دست چیر بہا کی سیر خوشن منور چو دار نہ گنج از سپاہی در بیخ</p>
<p>سپاہی بیایے تنکیر۔ و موقوف اند کہ بیایے معروف بود۔ بہر تقدیر مبتدا اسے موصوفت و ما بعد صفت آن۔ و یا برگ نبودن کار عبارت از پریشانی کہ خلاف جمعیت است و مصرع دوم خبر مبتدا ی۔ و کجا معنی کے کہ اسد خنام از زمانست و ہر گ تعلق نہد و نہ ہجرا مفعول فہم این فعل و حاصل معنی آنکہ سپاہی کہ پریشان و تنگ دست بود در جنگ دل میردن خود نخواہد نہاد و بہلاک شدن خود را غمی نخواہد شد۔</p>	

چه مردی کند در صفت کارزار	چو دستش تپتی باشد و کارزار
<p>مصرع دوم شرط و جزای این محذوف بنا بر قاعده که گذشت - و کارزار باضافت موصوف          اے الصفت یعنی کارزار و بار یک چه لفظ زار که بمعنی لاغر و ناتوانست و درین ترکیب بمعنی          نازک و بار یک استعمال شده - و آن گنایه از شکستن فوج مخالف است پس بسکون که بمعنی جنگ          شهرت دارد و بنا بر کثرت استعمال بود و آنکه چون در جنگ کار اے بسیار رویدد بهر بجا بمعنی جنگ          استعمال یافته مثل بازار - چه بمعنی طعام است - و در ولایت طعامها اے بسیار معروف          می آید پس در مصرع ثانی از قسم اول و در مصرع اول از قسم ثانی باشد و بعضی محققین در مصرع          ثانی نیز از قسم ثانی گمان برده اند و این سهواست زیرا که درین صورت قافیه مفقود میشود و توضیح          بانسوی میگردد که کار معطوف است بر دست و زار معطوف بر تپتی - یعنی چون دست او تپتی باشد          و کار او در خون انتهی - و در عامه نسخ که دستش تپتی باشد از روزگار به و درین صورت کاف          بمعنی هر که بقصد اے موصوف و مالمجد صفت آن و از ابتدایه در روزگار بمعنی نزار است بر سبیل تخریر          یا محمول بر حقیقت و مضافات آن اعنی عدم مساعدت محذوف و از سببیه بود اسی هر که دستش          تپتی بود از عدم مساعدت روزگار و حق آنست که این تصرف نامستحسن است فلا تعجب علییه          و بهر تقدیر مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا است -</p>	

### گفتار و فضیلت رای و تدبیر پیران

<p>به پیکار دشمن و لیوان فرست          به رای جهان دیدگان کار کن          سترس از جوانان شمشیر زن          جوانان پیل افکن شیر گهر          خردمند باشد جهان دیده مرد          جوانان شائسته بخت و ور          اگرست مملکت باید آراسته          سپه را بکن پیش رو جز کسی          تا بد سگ صید روانه جنگ</p>	<p>هزیران بنا و دشیران فرست          که صید از مودست گرگ کهن          حذر کن ز پیران بسیار فن          ندانند دستان رو باه پیر          که بسیار گرم از مود است و سر          ز گفتار پیران نه چندان سر          مده کار مضمحل بنو خاسته          که در جنگها بود با شمشیر          ز رویه ز دشیر نادیده جنگ</p>
--	--

شائسته در اینجا عبارت از سخن شنود و بجزو عبارت از سعادت مند و تو خاسته عبارت از  
 ناز و موده کار - و در قول او سپه را مکن پیش و تا آخر کلمه را مفید معنی اخلافت است ای  
 پیش و سپاه مکن -

چو پرورده باشد پیش در کنار	بترسد چو پیش آیدش کارزار
بخششی و بخشی آماج و گوی	ولا و رشود مرد پر خاش و جوی

بترسد بعینه اثبات - و در نسخ معتبره - چهر در شکار اسب در شکارگاه و این مجاز است و  
 بترسد بنون منفی -

بگر ما به پرورده عیش و ناز	بترسد چو بند و رفقت باز
دو مردش نشانند بر پشت زین	بود کیش زندگود که بر زمین
یکی را که دیدی تو در جنگ پشت	یکش گر عدو در مضامش نکشت

و در بعض نسخ بگر ما به پرورده عیش و ناز - بر چمد چو بند در جنگ باز + و درین صورت عطف  
 عیش و ناز بر گما به باشد -

مخنت به از هر دشمن شیرین	که روز و غاسر تا بد چون
--------------------------	-------------------------

این کاف صفت مرد دشمن شیرین یا بیان بین مقدار یعنی چنین و موقعش بعد از کلمه از - و بعض  
 محققین میفرمایند که احتیاج تقدیر لفظ چنین نیست چون در ذرات لفظ ابهام است حتی که بعد  
 اعلام نیز کاف صفت آزند چنانکه گوید بر تهمیر رستم در آمد به بند که استغناء پادشاه نیست از  
 انتهای عجب که در تفسیر همین بیت نوشته که این کاف برای ایضاح نیست چنانکه گذشت  
 و ازین کلام متحقق میشود که براس ایضاح است پس مینماید افع باشد - و در بعض نسخ  
 سر به چپ و مفاد هر دو یکیت -

حکایت
-------

چه خوش گفت گین یفرزند خوشتر	چو قربان پیار بر بست کیش
اگر چون نان جبت خواهی گریز	مرد آسمان مردان جنگی مرین
سواری که در جنگ نبود پشت	نه خود را که نام آوران را پشت
تهو نیاید مگر زان و دیار	که افتند در حلقه کارزار
و همچون هم سفره و هم زبان	بکوشند در قلب هیجا بجان

که ننگ آیدش رفتن او پیش تیر	برادر بیکال دشمن اسیر
چو بینی که باران نباشد بار	هنرمیت بجای غنیمت شمار

قول او اگر چون در بعض نسخ که چون - پس در صورت اول مقوله گفت - و در صورت دوم  
بمان این مقوله باشد - و قول او که نام آوران را بر بیل اضراب است - و قول او باشد  
یارای موافق و سازگار -

## گفتار و فضیلت قلندر و شمشیر زن

دو تن پروای شاه کشور کشای	ایکجه اهل رزم و دگر اهل رامی
ز نام آوران گوی دولت برد	که دانا و شمشیر زن پرورد

قول او که دانا معنی هر که -

هر آنکس که را زور و تدبیر	بروگر میر و مگوای در بیخ
دور زید معنی کسب نکرد - و در بعض نسخ بجایش در بیخ -	
قلندر نگو دار و شمشیر زن	نه مطرب که مردی نیاید زن

کلمه نه در اینجا ترجمه لا رعا طفه و عطفه بر شمشیر زن است - و حاصل معنی آنکه نگوی دار قلندر را و  
شمشیر زن را نه مطرب را از بر آنکه او شل زلفت و از زن کار مرد نمی آید - و در بعض نسخ  
قلندر نگهدار - تا آخر - و بهر تقدیر عبارت از مرد و صاحب تدبیر است -

نه مردیست و شمشیر زن بسیار	تو مدد هوش ساقی و آواز چنگ
----------------------------	----------------------------

نه مردیست خبر بیدار - معنی آنکه در ابتدا آن بیان آن - و بعد از وی لفظ باشد بخند  
و مصرع دوم معلوم بر جمله اول - و حاصل معنی آنکه مردی نیست این که دشمن در تیه پای  
چنگ باشد و تو مدد هوش تا آخر -

بسا اهل دولت بازی نیست	که دولت بازی بر نقش نیست
------------------------	--------------------------

این کانت بیانی و موقع آن بعد از لفظ بسا که از جهت تحقیق لفظی در صدر مصرع دوم واقع شد  
و دولت بیانی تا آخر معلوم بر بازی شمشیر زن است - و لفظ بازی در اینجا و جمع  
منظم موزون معنی است - و حاصل معنی آنکه بسیار است که صاحب دلی بازی اشتغال  
و در جهان شل و دولت او از دست برد و فقیر شود - و درین اثنا از دست است - آنکه اهل دولت را



اعتقاد بازی هم خوب نیست - و اگر گاه گاهی برای تفریح طبیعت باشد مضائق ندارد - و میتواند که کاف بیاینه محذوف و این کاف ماطفه باشد - و برین تقدیر تمام مصرع دوم معطوف بر بازی نشست خواهد بود و ممکن است که این کاف فجائیة باشد -

## گفتار در آداب حرب

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس	که در حالت صلح زو پیش ترس
بناکس بروز آیت صلح خواند	چو شب شد سپهر خفته راند

در بعض نسخ در آواز صلح هر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب و بیت دوم علت مضمون نیست

ز ره پوش خمپنه نام آوران	که بستر بود خوابگاه زنان
بخیمه درون مرد و شمشیر زن	برهنه خنجر چو در خانه زن

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است - و میتواند که معطوف این مصرع یعنی و نیز تا ایشان را خواب نبرد که آن برادر مرگ است محذوف بود - و در بعض نسخ جنگ آوران - و در اکثر کارگاهان و هر تقدیر قافیه آن بالفیض زنان از عیوب ملقبه است که از باب صناعت آن را ایطاسه علی گویند - و در بعضی دیگر جنگ افغانان - و مختار شایع استنوی مرد افغانان و این هر دو بی عیب لیکن بسپین بهتر است زیرا که درین صورت مقابله زن با مرد هم میرسد -

بیاید نهان جنگ را ساختن	که دشمن نهان آمد و تا خفتن
حذر کار مردان کارگاه است	بزرگ ستر و دین لشکر که است

حاصل معنی آنکه در نهان آماده جنگ باید بود اگر چه در آشکارا پیام صلح در میان باشد چه که دشمن نهان می آید تا خفتن را و اینک بسبب غفلت دانا گاهی خود متضرر میشود -

## گفتار در معامله با دشمنان

میان دو بدخواه کوتاه دست	نه فرزانگی باشد امین نشست
که گر هر دو با هم سگالند راز	شود دست کوتاه ایشان راز
بیکی را به نیزنگ مشغول دارد	و گرا بر آرد در بستی دمار

بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول - و کوتاه دست عبارت از کسی که دقت طالب جنگ



فشود خواه بسبب عدم اقتدار و خواه بنا بر معلومت - دشمنست یعنی دشمن - و از آنکه این کتاب به از اندیشه صواب گردن -

اگر دشمنی پیش گیر دستگیر بر دوستی گیر یا دشمنش چو در لشکر دشمن افتد خلاف چو گرگان پسندند بر هم گزند چو دشمن بدین شود شغل	بشمیر تدبیر خویش بریز که زندان شود پیرهن تنش تو بگذار بشمیر خود در غلات بر آساید اندر میان گوسپند تو بادوست نشین بهرام دل
--	---

مصرع اول شرط - و دشمنی بیایست تنگبر برای تعلیم و معلوم پیش گیر دستگیر محذوف مصرع دوم جزا و بیت دوم بیان طرز است - و حاصل معنی آنکه اگر دشمنی قوی ستیز پیش گیر دو کتاب مقادست با او نداشته باشی پس خویش بشمیر تدبیر بریز تا از عهده آن توانی برآمد بشمیر آهن که آن مخصوص اقرباست و طر لقیض نیست که با دشمن او دوستی بهم رسان که در وقت تو برابر او خواهی شد و این نیمه از آنچه بود خواهد ماند - چه دوست دشمن هم بمنزله دشمن است و میتواند که این یا محض براس و حدت بودند براس تعلیم - و حاصل معنی بیت آنکه اگر دشمنی از دشمنان با تو را ده جنگ داشته باشد خواه آن دشمن قوی بود و خواه ضعیف و خواه برابر تو خون او را بشمیر تدبیر بریز ضرورت نیست که بشمیر و آهن حرب کنی و بیت دوم براس بیان تدبیر است و قول او با هم گزند در بعض نسخ برسم -

### گفتار در ملاحظت با دشمنان بنا بر احتیاط

چو بشمیر پیکار برداشتی که کشور کشایان مغر شگاف	نگهدار پنهان ره آشتی نهان صلح جویند و پیدامصاف
---	---

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم علت این جزا است و در بعض نسخ لشکر شگاف و شگوف بمعنی شگافه شدن است و از اینجا بمعنی شگافه کردن استفاده میشود پس بهر دو صحیح باشد - و در بعض دیگر لشکر هزیران - و درین صورت هزیر بمعنی باز آسای فارسی به تخلف معروف و اسای سید خوب و پسندیده بود - و میتواند که هزیران یکسر با و فتح ناسی تازی جمع هزیر باشد یعنی شیر درنده و لشکر هزیران بقلب اضافه عبارت

از مردان جنگی و دلاوران -

دل مرد میدان نهائی بجوے	که افتد که دریائش افتد چو گیس
چو سالاری از دشمن افتد بچنگ	بجشتن درش کرده باید رنگ
که افتد کزین نیمه هم سرورے	بماند گرفتار در خبرے
در بعض نسخ که یک روز دریائش - و در بعض دیگر که شاید که در پاست افتد - و درین صورت شاید معنی ممکن است - و فاعل فعل افتد ضمیرے که راجع بطرف مرد میدان و مصرع دوم علت مفعول مصرع اول است و قول او ازین نیمه اسے ازین طرف -	
اگر گشتی این بندی ریش را	نه بینی دگر بندی خویش را
این بندی اشاره به بندی طرف مخالف - و بندی خویش مفعول اول نه بینی و مفعول ثانی ان اعنی دنده محذوف - و حاصل معنی آنکه نخواهی دید بعد ازین بندی خویش را زنده باشد دشمن اسے همچنان او خواهد گشت او را -	
انترسد که دورالش بندی کند	که بر بند بیان زور بندی کند
کاف معنی هر که بتد اسے موعودت و یا بعد صفت آن و مصرع دوم خبر بعد اسے محذوف است دوم اعنی لفظ او و متعلق انترسد اعنی لفظ ازین محذوف و یا بعد بیان آن و این جمله خبر مبتدایه اول است - و حاصل معنی آنکه هر که بر بند بیان زور بندی میکند او باک نمیدارد ازینکه روزے زمانه او را هم بندے خواهد کرد -	
کسے بند بیان را شود دستگیر	که خود بوده باشد به بندی اگیر
مصرع دوم صفت کسے و بندے بیامی تمکیر است -	
اگر سر نهد بر خطب سروری	چو نیکاش بداری نهد دیگری
و گر خفیه یک دل بدست آوری	ازان به که صدره شب خون پی
مصرع اول شرط و مصرع دوم جزای آن مفعول نهد مفعول فی این فعل هر دو محذوف است کسر یا نهد بر خطب و کسر یا نهد بر خطب	
گفتار در احترام از اختلاط یا مخالفان	
گرت خویش دشمن شود و دستدار	ز تبلیس این مشورت نهار
که گردد روش بکین خویش	چو یاد آیدش هر پوند خویش

قول او خوشی دشمن باضافت آنکه با دشمن قرابت داشته باشد - و قول او مهر و دوستی در بعضی نسخ مهر میوند اسے مهر صله رحم -

بد اندیشی را لفظ شیرین بین	که ممکن بود در هر دریا گیسین
----------------------------	------------------------------

کلمه را مفید معنی اضافت است و معنی بیت آنکه لفظ بد اندیشی را شیرین و خوش آیند بین چرا که ممکن است بودن زهر نهان در آبکین و درین اشارت است یا آنکه بر تملق و چاپلوسی او فریفته میباش پس چرا که او بسبب عدم اقتدار خود با تو مقاومت نمی تواند کرد و وسعے خواهد که بطاعت اخیل ترا غافل ساخته کار خود را سازد -

کسی جان را آسیب دشمن برود	که مرد وستان را بدشمن شمرود
نگهدار دآن شوخ در کیسه دُر	که دانه همه خلق را کیسه بُر

برو بصیغه اثبات و مصرع دوم صفت کسی و دوستان مفعول اول شمرید دشمن بیاسے زاده مفعول ثانی آن - و حاصل معنی آنکه کسی از آسیب دشمن محفوظ ماند که دوستان را هم دشمن پنداشت و بر دوستی ایشان اعتماد نکرد - و در بعضی نسخ دشمن سپردار باب سپردن بمعنی تفویض کردن - و درین صورت نیز بصیغه منفی باشد لیکن بیت دوم ازین جهت لزومیه ایا میکند و تاکید تقریر اول است -

سپاهای که عاصی شود از کبر	و را تا توانی بخردست گیر
ندانت سالار خود را سپاس	ترا هم نداند ز روی قیاس
بسوگند و عهد استوارش مدار	نگهبان دیگر برو برگسار

ظاهر لفظ از کبرزه و زبانه معجمه تحریف است چرا که صله عاصی شدن درمی آید نه از پس صحیح در بدال و رای محلیتین باشد شیخ نظامی سه خداوند ملکم به پیوند خویش ۱۰ مشوعاصی اندر خداوند خویش ۱۰ بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و ندانت و نداند بنون نفی از باب و دشمن معنی معلوم کردن و سپاس که معنی شکر است در اینجا بمعنی قدر نعمت استعمال یافته از عالم ذکر لازم و ارادة المذوم - و قیاس بمعنی دلیل و برهان و از روی قیاس متعلق نداند و مصرع اول از بیت سوم جزای شرط محذوف - و مدار بصیغه منفی و بعد از وی کلمه انصراب محذوف و مصرع دوم از وی معطوف بر آن و لفظ دیگر غلط نسخ و صحیح نهان - و حاصل معنی این ابیات آنکه سپاهای که چنین و چنین است تا ممکن او را خدمت مفرای چرا که او قدر نعمت

خداوند لغت خود را ندانسته است قدر لغت ترا هم نخواهد دانست از روی دلیل و برهان و اگر با سوگند و عهد یا تو معاهده کند آنرا استوار ندارد و تنها بر آن اعتماد کن بلکه جاسوس و دزدان پنهان برو بگزار تا احوال او را یک یک بنویسند و بیاورند و تو از فکر آن غافل نباشی - بعضی محققین میفرمایند که ندانست و نداند ما خود از دانستن خطای محض است زیرا که بسیار دانستن محذور نیست پس سبیل دانست و نداند باشد که مخفی دانست و نداند است یا تحقیق آن انتہی - و برین تقدیر این معنی میشود که طاققت ادا کردن شکر او ندانست و ظاهر است که این معنی موجب ذم او نمیتواند شد زیرا که اگر طاققت ادا کردن شکر میدانست و نمیکرد مستوجب ذم میشد و هرگاه که طاققت آن ندانسته باشد هر آئینه معذور خواهد بود - و بر مثال پوشیده نسبت که این معنی علت نمی زند کور نمیتواند شد و در شیخ معتبره بجای قول او ندانستی یک زعفران براس - درین صورت جزای شکر طاعت و ذم بود اسب و هرگاه حال چنین باشد پس از مکر و فریب او هر اسان باش -

نوا آموزش را سپه مان کن در اثر نه بگسل که دیگر نه بگسلش باز

نوا آموزش عبارت از آنکه در نگار داشته و نا آرموده عبارت از خانه نژاد که هنوز تربیت نیافته و درین اشارت است بآنچه چنین خانه زاد مثل مرغ نوا آموزش است او را مهلت بدو تا تربیت یابد و قابل خدمت گردد و نه آنکه پیش از خود برانی و از چشم اعتبار بر اندازی تا آواره شود باز بدست آندیش و شوار باشد - و مخفی نماید که نه بگسل تقدیم وزن نفی بر پاس امر است - و در بعضی نسخ بگسل تقدیم با برسم نمی و رستمیدی گوید که در کلمه که با وزن مقارن شوند با بر وزن مقدم باید آورد چرا که باز آنکه است و صرف زائد در میان کلمه معقول نباشد انتہی - و درین نظر است چرا که حرف زاید در میان کلمه و کلام فصاحت عربی عجم بسیار آمده حتی که در کلام واجب الاعتناء که افصح کلام است نیز واقع شده مثلاً بیان عامل و ممول چون ما ان زید قائم و میان حرف نفی و فعل منفی چون ما ان را بیت زید او میان مضاف و مضاف الیه چون غصبت اس غیر ما جرم و میان جار مجرور چون کما زخمیه - و در فارسی اکثر در میان حرف نفی و فعل منفی در آید حکیم ناصر خسرو - بجز بر نکو فعل و گفتار خوب - نه بگذارد دست و نه بگشای خم - شیخ نظامی - میان دو پر کار نشسته شاه - درین و در آن کرد نیکو نگاه - نه بشتاخست از یکدیگر باز نشان - نه سپه برده بر پرده راز نشان - و بعضی محققین میفرمایند که قول رشیدی عی شلاح

بر دو محل نظر اما اول پس بیان جست که عقل تنها در محاورات دخل ندارد و مقدم اینجا سماع است  
هر چه سماع باشد همان نصیح و صحیح بود اما دوم پس بدان سبب که ترکیبات عربی برای محاوره  
فارسیان سسته نمیتواند شد مثلا گویند که فاعل در عربی مرفوع باشد پس در فارسی نیز مرفوع  
آوردن صحیح بود - و ابیاتی که بسنده آورده پس در پیش رشیدی حروف با در اینجا هم مقدم بر وزن  
خواهد بود و این نیست مگر از روی سهوا و اگر گویند در اینجا با هم سماع تقدیم داشتند بر با هم پس  
این همانست که ما نوشته ایم تا فهم آید - اعتراض بر شراح وقتی صحیح شود که مستند او تنها کلام  
عرب بود و حال آنکه چنین نیست -

چو اقلیم دشمن بجنگ و حصا	گر فتنی رعیت بسامان بدار
که بندی چو دندان خون در پر	و حلقوم ببارد اگر خون خور

صریح اول با قول او اگر فتنی شرط و ما بعد آن جزا و بیت دوم علت این جزا و لفظ حصا معطوف  
بر اقلیم است که از جهت تعقید و خوشتراد لفظ جنگ واقع شده و در بعضی نسخ باین بدار و علی التعلیل  
بمعنی بویچه پسندیده است - و در بعضی دیگر گفنی بزدانیا نشن سپارد و درین صورت زندانیا  
بجای آنکه از امرای عظام و ارکان دولت آن مملکت باشند که بیوجبی یا بادلست حرکتی مخالف نمیکرد  
شده باشند و حاصل معنی بیت دوم آنکه بندی نهایت متاوی شود و تو مدد معاون او باشی  
در نیصورت او با استعانت ترا از حلقوم ببارد اگر خون خور و او را زنده نخواهد گذاشت -

چو بر کندهی از دست دشمن حصا	رعیت بسامان ترا زوی بیاه
که گر باد کو بد در کارزار	بر آرد عام از دماغش دمار
و گر شهریان برار ساسی گویند	در شهر بر روی دشمن بلند
اگو دشمن تیغ زن بر در دست	که همباز دشمن بشهر اندر دست

در بعضی نسخ رعیت باین تردید تقدیر صریح اول از بیت اول شرط و صریح دوم جزا و بیت  
دوم علت آن و بیت سوم معطوف بر آن و بیت چهارم معطوف بر صریح دوم از بیت سوم و معطوف  
قول او دشمن تیغ زن تا آخر و بعد از وی عبارت بلکه بندیش محذوف و صریح دوم بیان  
آن دعام و انباز دشمن کنایه از رعایاست - و حاصل معنی آنکه در شهر بر روی دشمن بلند و  
این گو که دشمن تیغ زن بر در دست و من در قلعه محصورم اگر از من بگذرد رسید بلکه بندیش  
که همین رعایا که بمنزله انباز دشمن اند در شهر ترا هلاک خواهند کرد و فرصت بر آمدن از شهر نخواهند داد

نسخه



تختی نما ند کہ مضمون این قطعہ و قطعہ اول اسنے چو اقلیم دشمن تا آخر کیست و درین صولت  
فائدہ معتد بہ بر آن ستر تبخی شود قتال۔

## گفتار در کتمان راز

تبدیر جنگ بد اندیش کوش منہ در میان راز با ہر کسے سکندر کہ با شرقیان حرب شد چو بہمن بزاوستان خواست اگر جز تو داند کہ عدم کو چیست	مصلح بیندیش و نیت بپوش کہ جاسوس ہمکاسہ و ہم پست در خیمہ گویند در غرب و اشد چپ آوازہ افکند و از رست بر آن رای و دانش بیاید گریست
---	---

مستوف علیہ بیت پنجم و سہمین این کات ہر دو محذوف۔ و حاصل معنی آنکہ اخفا سے عدم  
بمرتبہ باید کہ گئے اور اند اند۔ و اگر بیاند پس نشان آن خدا را سے و نقصان دانش تست  
پس بر چنین را سے و دانش بیاید گریست۔

کرم کن نہ پر خاش و کین آور چو کاری بر آید بلطفت و خوشی نخواہی کہ باشد دولت در بند بیا و تو انا باشد سپاہ و عاے ضعیقان امیدوار	کہ عالم بزرنگین آور سے چہ حاجت بہ بندی و گرد بخشی دل در دندان بر آوز ز بند بر و ہمت ادا تو انا بخواہ ز بازو سے مردی بہ آید بکار
---	---

مین المصراعین عبارت اگر سخا ہی این محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ و جزا سے این شرط  
نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ اگر سخا ہی کہ این عالم را تغیر کنی پس کرم کن کہ نزد عطا  
ہمین پسندیدہ است و پر خاش و کین آور کہ درین صورت بظاہر تغیر است و بیان  
عداوت۔ و بعض محققین میفرمایند کہ این تقدیر و ارتکاب حذف بیجا است زیرا کہ تغیر  
کرم کردن براسے تغیر عالم را سے خواہد بود بلکہ مصلحت آنست کہ کرم کن کہ سبب آن عالم خواہد  
خواہد گردید چہ مردم عالم شقا و و طبع کرم اند خواہ بظاہر و خواہ بباطن حتی کہ با مردگان کہ  
کریم بودہ اند مثل حاتم طائی و عین زایدہ و جعفر برکی و عبدالرحیم خانناران خلق را محبت و  
دوستی است و بسیار بر نیکی یاد میکنند انتی۔ این توجیہ ہر چند وجیہ است لیکن بیت لاحق آن

چو کاوے برآید تا آخر شانی این میشود و قول ادبست ازانکه اتان بخواه اسے دعای خیر  
بخواه - و قول ادب باز دوسے مردان برآید بکار و در بعض نسخ زبان دوسے مردی بیای  
مصدری از عالم باز دوسے زور و بهر تقدیر کلمه زلفیله است و حاصل معنی آنکه بهتر از باز  
مردان یا از باز دوسے شجاعت کار میکند -

اگر برآید استعانت بدرویش برادر اگر بر فریدون زدا و بیش برادر

اسے بیش خواهد برادر - و در بعض نسخ بزور و در بعض دیگر دوا - و در بعض زدا و بیش و بهر تقدیر  
مفعول فعل بر داعی کار خود را مخدوف - و باب زدن بمعنی رسیدن بچهرے و غولشتن یا  
رسانیدن بچهرے و حمله کردن بر کسی نیز آمده و این همه مجاز است - و نکته آوردن شرط و جزا  
هر دو بصیغه ماضی بر اسے ادعای وقوع خبر است بشرط ای گو یا و وقوع هر دو معاً است

## باب دوم در احسان

اگر هو شمندهی بمعنی گراسے که معنی همانند صورت است

اگر هو شمندهی بیاسے خطاب - شرط و بمعنی گراسے جزا و مصرع دوم علت مضمون آن و  
همانند بصیغه اثبات - و نه صورت بنون نفی و مراد از معنی کسب نقصانگی - و در بعض نسخ صورت  
و درین صورت کلمه برضا ضرایبه متعلق بلفظ گراسے بود ای اگر هو شمندهی از صورت اعراض  
کرده بطرف معنی لایل باش لیکن اینقدر هست که درین صورت تعقید لفظی میشود برخلاف نسخه اول

اگر ادانش وجود و تقوی نبود بصورت درش هیچ معنی نبود

گراسے بمعنی هر که و نبود بصیغه ماضی منفی و در بعض نسخ - اگر ادانش وجود و تقوی نبود - بصورت  
درش جمله معنی نبود بصیغه اثبات بمعنی هست -

کسی خسید آسوده در زیر گل که خسیدند از مردم آسوده دل

کسی بتداے موصوف و مصرع دوم صفت و خسید آسوده در زیر گل خبر بتداے و گل کنایه  
از گور - و اطلاق مردم بر ذاهد و جمع بر دو آمده و اینجا از قسم اخیر است و از قسم اول خیا نچه  
درین بیت سه سگ اصحاب کف روزی چند و سپه نیکان گرفت مردم شده و حال  
آنکه خواب راحت در گور که در آنجا هم محاسبه اعمال مقرر است کسی را مسلم که چنین چنین  
باشد - و مخفی نماند که هر کدام ازین بیت و بیت سابق هر چند بجا هر خبری نماید لیکن در معنی آنجا



بیت  
۳۰۳  
انشا است چه غرض آنست که دانش وجود و تقوی کسب کن و بر مردم هیچگونه آزار رسانند  
که درین صورت مسعود العاقبه خواهی شد

غم خویش در زندگی خور که خویش ز رو نعمت اکنون بده کانت نخواهی که باشی پراکنده دل	بمرده پیر را ز دایره ص خویش که بعد از تو بیرون ز فرمان نیست پراکنده گان راز خاطر حاصل
---	---

خویش اول عبارت اذات مخاطب و دوم کنایه اذدارش و غم خویش خوردن کنایه  
از فکر عاقبت خود کردن - و قول او که خویش تا آخر علت مضمون این امر و بیت  
دوم تفسیر بیت سابق یعنی کسی که خست تا آخر مضمون این بیت و هر دو بیت لاق  
قریب هم است -

پریشان کن امروز گنجینه چیست	که فردا کلیدش در دست نیست
-----------------------------	---------------------------

حاصل معنی آنکه امروز که در قید حیات هستی و گنجینه در قبض نیست تا آنرا برسیکنان و سحفا  
پریشان کن - و در مصارف خیر در خرج آرزو که فردا که ازین جهان نقل کنی تصرف تو در این  
اسکان نخواهد داشت - و غیر از حسرت و ناکامی ازین جهان نخواهی برداشت -

تو با خود بر نوشته خویش بن کسی که ی دولت ز دنیا برد بغیر خواری چون سرانگشت من	که شفقت نیاید ز فرزند درن که با خود نصیب بقبلی برد نخار و کسی در جهان پشت من
---	--

هر دو بیت تا یک بیت اول و حاصل معنی آنکه در حین حیات خود از مالی که داری ترا داره  
بر دار زیرا که بعد از تو ازین و فرزند بر تو شفقت نخواهد آمد اسی مال تو بسبب شوم طبعی خود  
در مصارف خیر که تو با آن جور سه خرج نخواهند کرد - و در بعض نسخ نخار و کسی اندر جهان پشت  
من + و در بعض دیگر بعد از بیت اول این بیت نیز واقع شده که هر چه داری بخور جان من  
که چون تو نباشی خرد و سوخته زن + اغلب که الحاقیست و در کاکت الفاظ و قواف آن در  
غیر موقع دال است بر آن -

اکنون بر کف دست نه هر چه هست	که فردا بدندان گزی پشت دست
------------------------------	----------------------------

مضمون فعل نه و صفات الیه کف دست هر دو مخذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است  
و حاصل معنی آنکه امروز هر چه دست خود بر آن داری آنرا بر کف دست خواهی دندان نهاده که

آنکه فردا که بران دست نهامشته باشی ناچار نسبت دست بدندان خواهی گزید اے درین  
خواهی خورد و وسیع فائده نخواهد بخشید و در بعض نسخ مکن برکت دست تا آخر و درین صورت  
مستعمل مکن نیز مخذوف و مبرع دوم بیان آن و برکت دست تا آخر معطوف بر مکن باشد  
مکن اینکه که فردا تا آخر - و برکت دست نه هر چه هست اثر - و قول او از دیرت اے از  
دری که تراست -

### فوانگ رسائی محتاج خیر | که ترسی که محتاج گردی بخیر

حاصل معنی آنکه خیر محتاج رسانیدن و حاجتش بر آوردن آن زمان تصور گردد که در دل تو  
این اندیشه قرار گیرد که روزی من هم محتاج خواهم شد والا فلا - و در بعض نسخ بزرگی رسائی  
بمحتاج خیر که ترسد که محتاج گردد و بغیر و درین صورت بزرگی بیایه تنکیر مبتدا ای موصوف  
در ساند تا آخر خبر مبتدا باشد یعنی چنین بزرگ که ترسد ازین که ببادا روزی محتاج بخیر  
گردد میرساند محتاج خیر را -

### بحال دل خستگان درنگ | که یاری دلی خسته باشی مگر

معنی که روزی تو دلی خسته باشی مگر - حاصل معنی آنکه چون گردش زمانه همیشه یکسان نمی باشد  
شاید که من بعد بحال بدی گرفتار آئی - پس اگر امروز که دستگاه داری بر حال ایشان رحم  
کنی فردا همان معالیه با تو کنند -

### گفتار در نوازش پستیمان

پدر مرده را سایه بر سر فلک | غبارش بپیشان خارش بین

پدر مرده نیم و مبرع دوم تفسیر - سایه بر سر فلک و آنکه معطوف بود بر آن بتقدیر و او عطف -

من آنکه بستر تاج زرد داشتم	که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم شستی گس	پریشان شدی خاطری چند
کنون دشمنان گردم ایسر	نباشد کس از دوستانم تفسیر
مرا باشد از درد طفلان خبر	که در طفلی از سر بر فتم پدر

این ابیات جمله سخر ضریح از احوال خود نقل میکنند و سیم ضمیر متصل مرفوع در معنی مضاف الیه  
سراست که از وی قطع شده با لفظ برفت ملحق گشته و آنکه مضاف الیه پدر باشد مثل

سبب که مضامین الیه نصیر است و از نوک قطع شده با لفظ دوستان ملحق گردیده - و در بعضی نسخ نباشد کس از دوستان دستگیر - و در بعضی دیگر بیت اول چنین که او هم سر تا جود است که سر در کنار پدر و آشتی و در بیت دوم این که - ندانی چه بودش فرومانده سخت + بود تازه سبب پنج هرگز در سخت + -

چو چینی میته سرافکنده پیش	مده بوسه بر روی فرزند خویش
قیمم از بگری که نازش خرد	وگر خشم گیر که بارش برد

و ابیات دیگر از قول او چینی تا بارش برد مکتوب نیست - و درین صورت مرجع طبع چنین پدر مرده و پیش از لفظ فروماندگان محذوف و مصرع دوم ازین بیت بر سبیل استفهام باشد و صحیح عجب نیست پدر مرده و تیره بخت - که سبب پنج تازه باشد در سخت - و درین صورت عجب نیست خبر مبتدای محذوف اعنی لفظ این و بعد از دو سه کاف بیانیه محذوف و پدر مرده با معطوف خود خبر مبتدای محذوف اعنی لفظ قیمم و بعد از وی رابطه محذوف و جمله مدخل کاف و کاف در صدر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و مدخل آن اعنی او مثل در سخت سبب پنج است محذوف و سبب پنج تا آخر معطوف بر آن - و حاصل معنی بیت اول آنکه عجب نیست این که قیمم پدر مرده و تیره باشد چرا که او مثل در سخت سبب پنج است و در سخت سبب پنج تازه نمی باشد -

الا تا نگردد که ترش نشستم	بار واهی چون بگریه شستم
بر حسرت بکن آتش از دیده پاک	بشفقت بشفقت آتش از چهره خاک

فاعل فصل نگرید بنون نفی ضمیر سه که راجع لطافت پدر مرده است و لفظ قیمم وضع مظهر موضع ضمیر من غیر لفظ از پدر مرده - و درین بیت تنبیه است بر آنکه زینهار سعی کن که قیمم بگریه نیاید چرا که اگر او خواهد گریست عرش عظیم بر زده خواهد آمد بخوابد و بماند نهها -

اگر سایه خود برفت از کمرش	تو در سایه غمیش تن برورش
---------------------------	--------------------------

بعضی محققین میفرمایند که سایه خود محض غلط - و در بعضی نسخ سایه او این نیز غلط چرا که مراد از کمر نشسته مگر لفظ پدر در قول او پدر مرده و این قسم اخبار غالب که صحیح نباشد صحیح لفظ آب یعنی پدر است انتہی - بر مثال پوشیده نیست که لفظ مذکور نیز در چنین مواقع ناموس می نماید و آنچه گفته که این قسم اخبار غالب که صحیح نباشد نیز غیر صحیح پس سایه کنایه از پدر بقرینه اضافت او بسوی لفظ او و مرجع چنین ضمیر متصل مضمون قیمم باشد و حاصل معنی آنکه اگر پدر او

از سر آن نیم برقت تو در سایه عاطفت خویش پرورش ده اورا - و مخفی نماند که در بعض نسخ بعد از بیت پدر مرده بیت عجب نیست تا بیت تاخن فیه است و بعد از آن بیت من انگه پسر تا آخر و بعد از آن این بیت که -

پدر سوره فاتحه میدمید	خط نیل بر روی من بکشد
-----------------------	-----------------------

و ازین استفاد میشود که چنانچه براسه محافطت از چشم بدان بکا دیخوانند ظاهر اسوره فاتحه نیز درین باب دخل داشته باشد -

### حکایت

یکه خار پائی یقیه بکشد	بخواند اندرش دید صد رخسند
همیگفت و در روزها میچید	کز آن خار بر من چه کلهامید
مشو تا توانی ز رحمت بری	که ز رحمت بر ندی چو رحمت بری

فاعل فعل دید صد رخسند و مرجع ضمین ضمیر متصل منسوب لفظیکه - و همیگفت حال از دوسه و مصرع دوم ازین بیت بیان مقوله آن - و در روزها میچید جمله معطوف بر همیگفت و اگر واو عطف نباشد پس حال بعد حال خواهد بود - و بیت سوم مقوله شیخ است بر سبیل و غلط و نصیحت و لفظ رحمت در مصرع اول براسه جمله و در دوم براسه معجزه - و بر ندی بری یعنی دور کند و دور کنی و حاصل معنی آنکه تا ممکن است از نشو و ناز بیزار مشو چرا که اگر تو از نفس دیگری رحمت را دور خواهی کرد همچنان دیگران ز رحمت را از نفس تو دور خواهند کرد و اگر هر سه خارج رحمت بر او محله باشد پس بر ندی بری یعنی رسانی خواهد بود و لیکن درین صورت در معنی آن تکلف میشود - و در هر دو وقوع آن سه کربت در حدیث است و بهر تقدیر اشارت است آنکه آدمی در چه بر غیر میپوشد و از نیک و بد آن در حقیقت بر نفس خود است - من عمل صالحا خلفه و من اساء فعلیهما -

چه انعام کردی مشو خود پرست	که من سرورم دیگران زیر دست
گو تیغ دوران انداخت است	که شمشیر دوران هنوز آشت است

چه انعام کردی شرط و متعلق این فعل یعنی بر نعمت علیه مخدوف و مشو خود پرست جزای این شرط معطوف کن اعنی و این گو مخدوف - و تواند که این عبارت باشد اعنی و این اندیشه را بنظر خود راه ده - و علی تقدیرین مصرع دوم اعنی که من سرورم تا آخر بیان این معطوف است و چنانچه

شرط قول او گو اعی و چون مقتول بینی کسی را و همچنین مقوله گو اعی اینکة محذوف - و تیغ و دگر  
 انداخت است بیان آن - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و شمشیر دوران وضع مظهر  
 موضع مضمون غیر لفظ - و این جمله شرطیه معطوف بر جمله شرطیه اول است - و حاصل معنی آنکه  
 چون انعام کردی بر منم علیه پس مشو خود پرست و گو این - و یا این اندیشه را بخاطر خود را  
 ده که من چنینم و دیگران چنین - و چون مقتول بینی کسی را گو این که تیغ دورانش انداخت  
 است چرا که هنوز تیغ او نیام نشده شاید که ترا هم بیندازد - و بهتر آنست که مصرع دوم از بیت  
 اول بیان خود پرست و بیت دوم معطوف بر مشو خود پرست و مرجع ضمیر شمشیر متصل منسوب  
 منم علیه - و تیغ دوران کنایه از حوادث در آنست و انداختن تیغ دوران کنایه از محتاج  
 و ذلیل گردانیدن او را بود - و در بعضی نسخ - اگر تیغ دورانش انداخت است - شمشیر  
 تا آخر - و درین صورت این بیت علت مشو خود پرست و اگر ترجمه ان و صلیه و مصرع دوم  
 بر سبیل استفهام تقریری و پیش از وی کلمه استدر اک محذوف باشد پس حاصل معنی  
 آنکه اگر چه تیغ زمانه آن منم علیه را انداخته است ای چنین محتاج و ذلیل گردانیده است  
 لیکن شمشیر زمانه هنوز آخته است شاید که ترا هم بیندازد و حق آنست که این بیت باقی  
 و سابق هیچ مناسبت ندارد و قائل -

چو بینی دعا گو سے دولت ہزار کہ چشم از تو دارم دم و دم پسے	خداوند را شکر نعمت گزار نه تو چشم داری بدست کسی
مصرع اول شرط و دعا گو تیز از هزار - و مصرع دوم جزا و کلمه را مفید معنی اضافت - و بیت علت مضمون همین مصرع و لفظ چشم کنایه از توقع و صفات الیه این اعی لفظ احسان و و کلمه از صله فعل دارند - و مصرع دوم معطوف بر قول او چشم از تو تا آخر و کلمه با معنی از تو داری و لفظ دست نظر بر قرینه قول او چشم از تو هر چند نندیده می نماید لیکن چون اکثر و انعام بدست کرده میشود پس اختیار آن بر آنست که همین نکته باشد - و چشم داشتن بدست کسی عبارت از نگریستن بسوی دست و دست و دست - و بعضی محققین میفرمایند که چشم داشتن بمعنی توقع شهرت دارد و مفعول آن از جهت عدم اعتقاد و اطمینان فعل محذوف شده چنانکه درین مصرع - او همی بخشد و همی گرید انتی قول او مفعول آن تا آخر محل تامل چه اگر چشم داشتن بمعنی توقع است چنانچه شهرت دارد - درین صورت فعل لازم خواهد بود نه متعدی و اگر	مصرع اول شرط و دعا گو تیز از هزار - و مصرع دوم جزا و کلمه را مفید معنی اضافت - و بیت علت مضمون همین مصرع و لفظ چشم کنایه از توقع و صفات الیه این اعی لفظ احسان و و کلمه از صله فعل دارند - و مصرع دوم معطوف بر قول او چشم از تو تا آخر و کلمه با معنی از تو داری و لفظ دست نظر بر قرینه قول او چشم از تو هر چند نندیده می نماید لیکن چون اکثر و انعام بدست کرده میشود پس اختیار آن بر آنست که همین نکته باشد - و چشم داشتن بدست کسی عبارت از نگریستن بسوی دست و دست و دست - و بعضی محققین میفرمایند که چشم داشتن بمعنی توقع شهرت دارد و مفعول آن از جهت عدم اعتقاد و اطمینان فعل محذوف شده چنانکه درین مصرع - او همی بخشد و همی گرید انتی قول او مفعول آن تا آخر محل تامل چه اگر چشم داشتن بمعنی توقع است چنانچه شهرت دارد - درین صورت فعل لازم خواهد بود نه متعدی و اگر



شما چشم معنی مذکور است چنانچه درین مصرع - رتوبه چشمم آنم که نظر کنی نکردی - در مفعول  
مفعول داشتن همین چشم باشد - پس بر هر دو تقدیر قول او مفعول آن تا آخر از جهت عام  
اعتنا - و فشار آن عدم تفرقه در میان مفعول و مضارع الیه بود -

اگر مخوانده ام سیرت سروران | غلط گفتیم اخلاق پیغمبران |

مراد از سروران اولیا الله - و اخلاق که جمع خلق است در اینجا بمعنی مفرد استعمال یافته -  
اما اگر محمول بر حقیقت برد پس این معنی فایده بود که صفتی است از صفات پیغمبران - و برین  
تقدیر کلمه اخرا ب پیش از اخلاق محذوف باشد و بعضی محققین میفرمایند که مراد از سروران  
سر داران دنیا است تا لفظ غلط گفتیم چنان تر شود نه اولیا و نمیدانند این را اگر کسی که باهوش  
بلاغت باشد و اخلاق پیغمبران بدل غلط است از سیرت سروران - و چون دانسته گفته  
بلفظ غلط گفتیم تدارک آن نموده و این نوعی از بلاغت بود انتہی - و بر مثال پوشیده نیست  
که مقابل پیغمبران با اولیا چنان تر میشود نه با سر داران دنیا و نیز سر داران دنیا اکثر ظلمه کفر  
بوده اند اسناد کرم بادیشان علی الهوم صحیح نمیدانند شد -

حکایت

شنیدیم که یکسره بفته ابن اسبیل | نیامد بهمان سراسر خلیل |

ابن اسبیل کنایه از مسافر - و در بعضی نسخ زبان اسبیل - و درین صورت کلمه زبان بیان  
محذوف است یعنی بختی از زبان اسبیل باشد -

ز فرشته غولی نخوردی پگاه	مگر بنیواسے در آید ز راه
بر و رفت و هر جا بی بنگرید	بر اطراف وادی نگه کرد و دید
به تنهایی در بیابان چو مید	سروریش از برف پیری شنید
بدلدارش در حبالی نجفت	برسم که بیان صلالی نجفت

در بیت اول مفعول نخوردی محذوف - و مصرع دوم بیان آن وفایده این جذبت تعجب  
در مفعول مع اختصار و کلمه مگر برآید تشکیک است و حاصل معنی آنکه آنحضرت بسبب فرزند  
غولی نخورد هیچ طعام را پگاه باین امید که شاید بنیواسے از راه در آید تا با هم خویم - و قول او  
سروریش در غامه نسخ سروریش -

که ای چشمهای مرا مرد و یک | یکی مردی کن بنان و یک |

قول او بیک مردی کن بنان و کات ای یکبار اجابت دعوت کن بنان و کات و این قیصر  
همینا نفس است -

فهم گفت و جیت برداشت که دانست خاقش علیه السلام

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است - و حاصل معنی آنکه او که اجابت کرد و سببش این  
بود که سید است خوی ستوده آن علیه السلام را که همان پرسی است -

رقیبان همان سر اسے خلیل  
بفرمود و مرتیب کرد خوان  
بعزت نشاندند پیر پیر  
نشاندند بر هر طرف همگان

این بیت جزای شرط محذوف - و رقیبان کنایه از مردم شهدان همان سر اسے و رقیبان  
تخلیف آن و این جمله شرطیه معطوف بر بیت سابق است و حاصل معنی آنکه و چون بر در  
همان سر اسے رسید پس مردم آنجا که شهدان خدمت بوده اند با او چنین و چنین کرده اند -  
و قول او همگان عبارت از مردم حاضر الوقت -

چو بسم الله آغاز کردند جمع  
نیا مدنی پیرش حدیثی سمع

مراد از بسم الله مضمون بسم الله است چرا که زبان آن حضرت عربی نبوده پس مراد از  
حدیثی نیز مضمون بسم الله باشد -

چنین گفت ای پیر دیرینه روز  
چو پیران نمی عینت صدق سوز  
نه شرط است و قتی که روزی خود  
که نام خداوند روزی بر

بعد از گفت کات بیان لفظ چنین ناچار خواه مذکور بود چنانچه در بعض نسخ و خواه مقدم  
در نسخا خود و فاعل فعل گفت ضمیر که راجع بطرت میزبان است - و ای حرف ندا -  
پیر دیرینه روز که عبارت از همان است متنادی و مصرع دوم جمله معترضه - و بیت دوم متناد  
و نه شرط است با استفهام تقریری مبتدا - و وقتی ظرف نام خداوند بر دن و قول او که روز  
خوری بیان آن و خبر این مبتدا یعنی لفظ این محذوف است - و مصرع دوم بیان این خبر و قول  
او اسے پیر تا آخر بیت دوم مدخل کات مذکور - و این کات با مدخل و با بسین خود یعنی  
لفظ چنین مقوله گفت است - و حاصل معنی بیت دوم آنکه آیا شرط نیست اینکه نام  
خداوند روزی بری و قتی که روزی او خوری - و در بعض نسخ خود روزی برند درین صورت  
فاعل این بر و مدخل ضمیر که باشد که راجع بطرت مردم محذوف است -



بختنا حکیم طریقه بدست	که نشنیدم از پیر آذر پرست
بدانست پیغمبر نیک فال	که گبر است پیر تبه بوده حال

فاعل فعل بختنا ضمیر که راجع بطرف پیر است و مصرع دوم بیان طریقه و تبه بوده حال صفت پیر -

بخواری براندش چو بیکانه دیش	که منکر بود پیش پاکان پدید
-----------------------------	----------------------------

چو بیکانه دید شرط و جزا سے این محذوف و مصرع دوم علت آن جزا -

سروش آمد از کردگار حبلیل	بہیبت ملاست کنان کاخیل
منش اود ص سال سوز و کج	ترانہ تر آواز و یک زمان

سروش آواز غیب و فرشته - و اینجا مراد از فرشته وحی - و گویا آواز جدائی - و بہیبت ملاست کنان حال از سروش و بہیبت دوم بیان ملاست و دواہ مخفف دادم و جان معطوف بر ص سال روزی - و میتواند کہ صد سالہ روزی بہا سے نسبت برد یعنی روزی کہ تا صد سال وفا کند و یک زمان ظرت - نفرت آمد بقدر صحت در - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و بعضی از محققین میفرمایند کہ گجان فقیر داده است نہ داد زیرا کہ این قسم ضمیر محذوف نشود و آنچه ائمہ لعنت اسناد حدیث ضمیر آورده اند ہما از عالم التفات است انتہی ازین کلام مستفاد میشود کہ داده بہا سے التفات است از تکلم بغیبت و این خطا است چہ علمای معانی در تفسیر التفات فرمودہ اند کہ التفات عبارت است از انتقال کلام از اسلوب یکی از تکلم و خطاب غیبت بسو اسلوب دیگر غیر اسلوبی کہ ترقب باشد از مخاطب و ظاہر است کہ نقل داده تمامہ کلام است از عالم انا زید و انت عمرو نہ تنہا لفظ داده -

اگر اومی برد پیش آتش سجود	تو واپس چو امی بری دست خود
---------------------------	----------------------------

این بیت جملہ شرطیہ - و حاصل معنی آنکہ اگر اومیش آتش سجود می برد پس تو نظر بر کفر و کلمات او نموده چو او دست خود در او واپس میری - و بکلم اگر موافق الضیف و لو کان کافرا - آداب ہماذاری بجائے آری و قول او پیر دیرینہ تا قول او خود را بیسے - ہر شت ایات الحاقی در کاست الفاظ دال بران و لهذا آنہم را قلم انداز کردم و متعرض آن نشدم -

گفتار و فقیہ است و کرم است احسان	گرہ بر سر بندہ احسان مہزن
----------------------------------	---------------------------

لہذا کہ کہید ہما از کردگار کافرا باشد ۱۲

ب

زبان میکند مرقم تفسیر دان	که علم و ادب میفرود شد بیان
<p>بند احسان عبارت از کلمه زر که خرج خیر است ازان کنند فان را در دیار ما کیسه بها گویند و میگویند          که بند احسان باضافت ششبه به الی اندیشه باشد یعنی احسان که مثل بندی است و از هر کس شایسته          نمیشود - و بین المصراعین عبارت باین اندیشه مخدوف - و مصراع دوم بیان آن و یا معطوف          مصراع اول اعنی داین اندیشه را بخاطر خود را داده مخدوف و مصراع دوم بیان آن - و محال          آنکه چون علم محقق و مقلد بر خدا است بلباس از هم باز نمیتوان کرد پس صواب آنست که          این اندیشه فاقد را بخاطر نگذاری که این فلان چنین است و آن فلان چنان چرا که اگر ازین          اندیشه آن کیسه را بند نخواهی داشت از کسب خیر محروم خواهی ماند -</p>	
کجا عقل باشع فتوی دهد	که اهل خرد دین بدینیا دهد ولیکن تو بستان که صاحب خرد
<p>فتوی و دنیا با مال و متعلق فتوی اعنی لفظ برین مخدوف - و مصراع دوم بیان آن - و فتوی          بستان اعنی دین را مخدوف از جهت قیام قرینه - و فائده این حذف مجرد اختصار است          و ما بعد آن بیان علت آن -</p>	
حکایت	
ز بانای آمد بصاحب دلی	که محکم فرومانده اصر در گلی یکه سفله راده ورم نیست که دلایگی ازان بر دلم نیست همه شب پریشان ازان حال
<p>در بعضی نسخ از و بر دلم و از و حال من - و معطوف آمد اعنی و گفت مخدوف - و مصراع دوم          بیان مقوله آن - و هر دو بیت مابعد تفسیر همین مصراع - و می تواند که علت غم من مصراع مذکور          بود و فروماندن در گلی کنایه از گرفتار بودن بحال بدی و لفظ من در مصراع اول از بیت دوم          عبارت از نفس شکم - و در دوم عبارت از وزن معین است -</p>	
بگردان ز نخند ماس خاطر پریش	درون دلم چون در خانه پریش
<p>پریش مخفف پریشان و آن لازم است و از ترکیب خاطر پریش متعدی مستفاد میشود - و مطلق          پریش بر در خانه هیچ نیست مگر آنگاه که مراد از پریش شکافه باشد که صورت در دارد -</p>	
ندانه ستمه از و فخر دین الفت	نخزاند بجز باب لای نصرفت

خوار و کوه یکر و ز سر بر نزد در اندیشه ام تا که امم کریم شنید این سخن پیر فرخ نهاد ز رافت و در دست افسانه گوی	که آن قلیان حلقه بر در نزد از آن سنگدل دست گیر و بسیم درستی دو در آستینش نهاد بر دن رفت از اینجا چو ز راه روی
--	--

شایع مانوی آورده که لایصفت در لغت یعنی برنگردود - و در اصطلاح نحو این عبارت از  
کلمه که در آخر آن جزو تنوین نیاید و اینجا مراد آنست که آن شخص غیر باب لایصفت چیزی دیگر  
نخوانده است یعنی از در خانه من برنگردود و همیشه نشسته میباشد انتی - و میتوان که اشاره  
باین معنی بود که بمرجه بنیل است که لفظ نصیرت را هم بدون لایصفت نخواند و اگر از دفتر دین را  
دفتر اسلام کند قنوت و قنوع بهم برسد چه الف سحر حرف اسلام است و حاصل معنی آنکه از حکام  
شرعی الف هم سنی دانند - و قول او دست گیر و بسیم ای مدکنه بطلای سیم تا از دست  
تقاضای او خلاص یابم - و قول او فرخ نهاد در بعض نسخ فرخ نهاد - و قول او درستی  
و داسه درست یک دو -

یکی گفت شیخ این ندانی که کیست اگر لای که بر شیر نر زین نهد	برو که میر و نباید گریست ابوزید را سپ و فرزین هر
---	---

شیخ منادی بتقدیر حرف ندا - و ما بعد آن منادی که و لفظ این مقوله گفت و ندانی بصیغه نفی  
بر سبیل استقامت و شکاری و صریح دوم بیان کیست بتقدیر عبارت شخصی است که و نباید بصیغه  
نفی و بیت دوم از قافیه تین و معطوف بر شخصی معذون - و صریح دوم از وی معطوف بر قول او  
بر شیر نر زین نهد و متعلق آن معذون - و حاصل معنی آنکه ای شیخ نمیدانی این مرد را که کیست  
شخصی است که اگر میر و برو نباید گریست و گدائیست که بقوت فصاحت و زبان آهوی مثل  
شیر حیوان لایصم را رام خود می گرداند و از کمال دور بینی و منصوبه بازی مثل ابوزید شاطری را  
اسپ و فرزین داده بازی از پیش می برد و سنی تواند که صریح دوم از بیت اول جمله معترضه و بیت  
دوم بیان کیست بود -

بر آشفست عابد که خاموش باش اگر راست بود آنچه بند افشتم	و مرد زبان غیثی گوش باش ز خلق آبرویش نگهداشتم
---	--

معطوف بر آشفست یعنی گفت معذون و که خاموش باش بیان مقوله آن و بعد از دو سه

عبارت از برای آنکه و مضاف گوشن یعنی لفظ مرد و تقدیر پس محذوف - و حاصل معنی آنکه مرد  
عابد گفت که خاموش باش از براسے آنکه تو مرد زبان نیستی ایست بر من گفتن قادر نه پس در گوش  
باش ایست سخن را می شنیده باش و بیج گو -

اگر شوخ چشمی و سالوس کردی	الانما نه پنداری افسوس کردی
که خود را گنداشتم آبرو سے	در دست چنان گریز یا ده گوی

بیت اول مفعول بر بیت سابق یعنی اگر راست بود تا آخر - و مصرع اول شرط و مفعول آن  
یعنی و سن فریب او خورد و چیز به به دادم محذوف - و مصرع دوم جزای شرط و افسوس کرد  
مخفف افسوس کردم - و متعلق آن یعنی ازین دادن نیز محذوف - و بیت دوم علت مفعول  
مصرع اول - و حاصل معنی آنکه و اگر شوخ چشمی و سالوس کردی و سن فریب او خورد و چیز به  
به دادم پس آگاه باش و ز نه بار گمان ببر که ازین دادن افسوس کردم چرا که خود را تا آخر - و  
در بعضی نسخ در میان این هر دو بیت این بیت نیز واقع شده که -

مروت ندیدم که این مرد پیش	پراگنده کردم از جامه خویش
---------------------------	---------------------------

و در تصویرت این مرد پیش مفعول پراگنده کردم بود - و حاصل معنی آنکه مروت ندیدم که این مرد پیش  
پراگنده کردم از جامه ای که سبب شدت تقاضای تو خطوایان او سویشال پوشید نیست که مفعول  
بیت و مفعول قول او و خلق آبرو ندیم گنداشتم بکیست - و نیز مفعول قول او اگر شوخ چشمی تا  
سانی مفعول این بیت است پس درین صورت این بیت الحاقی باشد - و اگر این توجیه  
کرده شود که مروت ندیدم که او را محروم بانگر دادم از جامه خود ایست از پیش خود پس این مصرع  
مناجات نباشد گوئیم هر چند منافات مذکور اعل میشود لیکن منافات دیگر در مفعول این بیت  
بیت لاحق میشود و نیز کاف که خود را گنداشتم بیو جمع گردد -

بدونیک را بدل کن سیم درم	که این کسب خیر است آن دفع ضرر
--------------------------	-------------------------------

بترقیب است و بشعر مرتب - و بدونیک مفعول اول و سیم درم مفعول ثانی بدل  
و درین اشارت است بآنکه بدل امر نیست سفید اگر نیک را کنی کسب خیر کرده باشی و اگر بد  
کنی دفع ضرر کرده باشی - و در بعضی نسخ بهمان و بهمان را درم بخش و زرتا آخر درین صورت  
لغت و بشعر مرتب میشود -

سخاوت زمر دیست نام آوری	چو روز قیامت بود داور می
-------------------------	--------------------------

خنگ آنکه در سبب عاقلان	بیاموزد اخلاق صاحبان
گرت عقل در ایست تدبیر و هوش	بغزت کنی بند سعدی بگوش
که اغلب درین شیوه وار و نقل	نه در چشم و زلف و بنا گوش و حال

مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف - و بر مثال پوشیده نیست که نام آوری پیش خدا هیچ  
معنی ندارد بلکه در دنیا باشد پس معلوم میشود که این بیت الحاقیست و لهذا در بعض نسخ هم مرقوم  
نیست - و در بعض دیگر چه فردا قیامت بگفت اضافه اند عالم سوا من و سوا تو و جانماز ملاشی  
حکومت من جان من هم کس سوا تو تو دل من کس سوا من و بجای قول او اخلاق صاحبان  
احوال صاحبان در غبت کنی لغزت کنی والا اول هو الا و س - و قول او درین شیوه  
اشاره باخلاق پسندیده است -

حکایت

یکه رفت و دینار از و صد هزار	خلف ماند صاحب دله هر چهار
------------------------------	---------------------------

دینار و خلف هر کدام موقوف بر یکی رفت - و در لفظ ماند تعقید است - و موقوفش پیش از  
صد هزار سهو حاصل معنی آنکه یکی بمرد و از و ماند صد هزار دینار - و خلف صاحب دلی هر چهار  
و در بعض نسخ خلف برد - خلف لفظ تنهایی از پس آئیده - و در زندیک اخلاف جمع خلف -

نه چون مسکان دست بزر گرفت	چو آزادگان بند او بر گرفت
و در ویش خالی نمائی درش	سافر بهمان سراسر اندیش
دل خویش و مکانه خرسند کرد	نه همچون پدر سیم و زربند کرد

در بعض نسخ دست از و برگرفت والا اول هو الا و س - و بهر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب  
تقدیر لفظ بلکه - و حاصل معنی آنکه نه مانند مسکان در راه نگاه داشت بلکه مانند جوانمردان  
خرج کردن گرفت -

لاست کنی گفتش ای بادوست	بریک رو پریشان کن هر چه هست
-------------------------	-----------------------------

در بعض نسخ بیکدم پریشان - و لاست گزشتن پریشان - و این تحریف لاست گری بیای تشکیه  
است - و قول او ای بادوست تا قول او لا خوشی مقوله گفت - و بیت دوم علت این  
مقوله - و مصرع دوم از وی جمله استفهامیه و کلمه گز برای تشکیک - و قول او این حکایت است  
بحکایت ابدا یعنی درین روز بلا آخر است - و حاصل معنی آنکه این که گفتیم ای بادوست



نما قول او هر چه هست به پیش آست که زرو مال و نعمت دست بسیار نخواهد ماند شاید که این حکایت  
ما احسنه -

درین روزها ترا هر سه پاسبان	شنیدیم که میگفت جان پدر
جان پدر منادی بخدایت نداد - و بیت دوم ناسود و مقوله میگفت است -	
پسر پیش بین بود و کار او کما	پدر را ثنا گفت کانی نیک را
بسایه توان خرمین اند و ختن	مردی بود یکدم سوختن
چو در تنگدستی نداری شکیب	نگهدار وقت فراخی حسیب

پسر بقصد اسرار موصوف و مالمعد آن صفت - و کار آزمایه یعنی کار آزموده - و مصرع دوم  
خبر مبتدا - و ثنا گفت یعنی ثنا کرد و موصوف آن اغنی و گفت مخذوف و مالمعد آن بیان مقوله  
آن - و اسرار حرف ندا و نیک را سه نادی و بیت دوم نادی له - و در مصرع اول این بیت  
تثقیل لفظی است یعنی خرمین مبتدا و موصوف - و بسایه توان اند و ختن صفت آن - و  
مفعول اند و ختن اغنی آنرا مخذوف - و بسایه ظرف اند و ختن - و قول او سوختن مبتدا  
مضاف و مضاف الیه آن اشاعت آنرا مخذوف و مردی بود خبر این مبتدا - و یکدم می بیا  
تکبیر برای تاکید یک طرف سوختن و حاصل معنی آنکه پسر که چنین و چنین بود پدر را ثنا کرد و گفت  
کای نیک را سه چنین خرمینی که آری بسایه توان اند و ختن مردی نیست که آزاد یکدم  
سوختن و در بعضی نسخ مردی یکدم بود - و در بعضی دیگر یک ره نه مردی بود - و بعضی از  
محققین میفرمایند که این کتابه تثقیل بجا است چه اند و ختن مبتدا است و توان خبر آن - و  
خرمین مفعول اند و ختن مصدر و بسایه ظرف است و اینجا کنایه از مدت بسیار است  
و مقدم و لفظ آن را از مصرع دوم مخذوف - و مصرع دوم متفرع بر آن - پس حاصل معنی بیت  
آن باشد که خرمین را مدت بسیار توان جمع کرد پس مردی نباشد سوختن آن خرمین را در  
آنکه مدت هر چند لفظ مردی در محل شجاعت و سماجت مستعمل میشود در اینجا یعنی صاحب عقل  
مستعمل شده فافهم انتی - مخفی نماند که لفظ توان هر چند که اسم است لیکن چون دلالت  
کردن بر معنی خود مستعمل نیست محتاج بفهم ضمیمه می باشد مثل حروف و اسماء موصولات  
و در عبارتی که بدون صله صلاحت فاعل شدن و مبتدا شدن و خبر شدن و غیر آن ندارند  
پس مشابهت بحرف پیدا کرده لهذا بدون فعل یا معنی فعل مستعمل نمیشود - و درین صورت

لفظ توان در بیت با سخن فیه از تعلقات اند و سخن خواهد بود پس اورا خبر داند و سخن را فیه گفتن صحیح نباشد - و قول او که توان جمع کرد نیز دال است برین که لفظ توان از تعلقات اند و سخن است - آری اگر اند و سخن را فیه گفته شود و خبر اورا محذوف - و توان را از تعلقات خبر محذوف و جهلست - و درین صورت این معنی باشد که جمع کردن سخن بدست بسیار میتوان شد -

## حکایت بطریق تمثیل

بدختر چه خوش گفت بانوی ده	که روز نو ابرگ سخته بیند
همه وقت پر داری مشک و سحر	که پیوسته در ده روان نیست
برگ سخته اخلافت باد لے ملاست است ای سامانے که در زمان سخته بکار آید - و بیت دوم معلوم بر قول او در ترنات آخر - و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول - و حاصل بی بیت آنکه در ایام فراخ دستی چیز بی پس انداز کن که در وقت تنگ دستی بکار آید -	
بدینا توان آخرت یافتن	بدرینچه شیره ز تافتن
در دست تھی بر بنیاد میاید	بدر بر کنه چشم دیو سپید
ازین بیت تا قول اول لاغر شوی شمه مقوله ملاست کن است و مصرع دوم از وی معلوم بر مصرع اول - و بعد از قول او بذر لفظ توان محذوف از جهت قیام قرینه - و شیر زبون صفات الیه پنجه باضافت موصوف الی الصفات - و تافتن بمعنی تاب دادن و میتوان گفت که لفظ شیر صفات الیه پنجه - و بر تافتن موصوفه مزید علیه تافتن بود	
اگر تنگ دستی هر دو پیش یار	و اگر سیم داری بیا و پیار
تندست در خوب رویان هیچ	که بے هیچ مردم نیز در هیچ
و اگر هر چه داری بگفت بزنی	گفت وقت حاجت بماندنی
اگر یار بسیجی تو هرگز قوی	نگردد و ترسم تو لاغر شوی
حکایت تھی مصرع اول اعنی که درین صورت ترا بار نخواهند داد و خواهند گفت که بسیار محذوف و جزای قول او و اگر سیم داری و علت آن اعنی هر چه را که درین صورت ترا بار خواهند داد خواهند گفت که بیا و پیار - و بر مثال پوشیده نیست که درین بیت صنعت احتکاک است	



چه لفظ مرقوم قرینه است بر حذف لفظ برود در مصرع دوم - و لفظ بیا قرینه الیه است بر حذف  
میا در مصرع اول - و در بعض نسخ بر و پس بیا - و درین صورت ظرت برود مفعول بیا  
هر دو محذوف باشد از جهت قیام قرینه اسے بر و پیش یارو آنگاه بیا آن سیم و زرا و پیش ام  
و بجایے قول او اگر رو کے کہ رو کے و بجایے درخو بر و یان هیچ و در بعض باخو بر و یان -  
و بر تقدیر معنی الی است و هیچ اسے میل کن - و قول او بکفت بر بنی مضان الیه کفت عنی  
لفظ خواهند یا لفظ خود محذوف - و حاصل معنی آنکه و اگر هر چه داری بر کفت خواهند نهی  
یا بر کفت خود نهی تا آنرا بیا و دهی - و قوی کنایه از متمول و لاغر کنایه از مفلس -

### باز آدم بحکایت فرزند خجالت

چو مناع خیر این حکایت گفت / ز خجرت جو آخر در ارگ نخت

شاع خیر کنایه از ملاست کن و رگ نخت ای قرار نگرفت ولی آرام ماند و این مجاز است -  
و در بعض نسخ دل نخت و این غلط نسخ -

پراکنده دل گشت از آن عیب / بر آشفست و گفت ای پراکنده گوی  
مرا دستگای که پیرامن است / پدر گفت میراث جد من است

فاعل فعل پراکنده دل گشت و بر آشفست و گفت ضمیرے که راجع بطرف جو امر و است  
و از آن عیب جو اشارت به مناع خیر و قول داسے پراکنده گوی تا قول او بنیامے بر نطقه  
گفت - و را در کلمه مر اسفید معنی اخلافت و دستگای مبتدایے موصوف و مابعد صفت  
آن و مصرع دوم خبر این مبتدا - و میراث جد من است خبر مبتدایے محذوف - عنی آن  
دستگاه و جمله مقوله گفت - و حاصل معنی آنکه دستگای که پیرامن است پدر من میگفت  
که آن دستگاه میراث جد من است ای از جد من بمن ارث رسیده است لیکن در بنیام  
واسطه بعبار میشود زیرا که پیر پیر حیش الشرع و ارث جد نمیتواند باشد پس بهتر آنست که  
گویم این کلام در قوت آن کلام واقع شده که گفته شود که پدر من میگفت مرا که از جد تو  
بمن رسیده - و درین اشارت است بآنکه بزرگان من ابا عن جد اغنیاء بوده اند اما  
مال خود متع نشده اند - و بعضی از محققین میفرمایند که بعد در اینجا مناسب است تا دلالت  
کند بر فتن صاحبان مال و ماندن مال که موجب عبرت عقلاست انتهی بر متاع پوشیده

که لفظ میراث ازین توجیه ابا میکنند و اگر مراد از جد پدر باشد بقریه لفظ میراث پس واسطه قریب میشود اگر چه بجای جد لفظ ابا که معنی پدر است نیز موردن میشود اما هیچ لغت بران مساعدت نمیکند.

از ایشان بجست گنجد اشتند	بجست بر دند و بگند اشتند
--------------------------	--------------------------

کلمه نه براسه استفهام تقریری و اشاریه لفظ ایشان لفظ جد و پدر که در مصرع دوم از بیت سابق گذشت و مصرع دوم معطوف بر قول او بجست گنجد اشتند تا آخر بیت متعلق گنجد اشتند و بجست متعلق بگند اشتند و فعل این هر دو فعل اعنی مال محذوف بر لالت قرینه - و فائده این حذف مجرد اختصار است - و حاصل معنی آن آید چنین نیست که ایشان مال را بجست گنجد اشتند و بر دند و بجست بگند اشتند -

بدستم بفتاد مال پدر	که بعد از سن افتد بدست پدر
همان به که امروز مردم خوردند	که فردا پس از سن به نیما برند

بیت اول متفرع است بر بیت سابق و بین مصرعین جمله شرطیه مقدر و مصرع دوم معطوف بر جمله مصدر بکاف عاطفه - و بین ابیتین لفظ پس که ترجمه فارصحه است - و فعل خوردند و برند اعنی آن مال را محذوف و فائده این حذف مجرد اختصار - و بین مصرع بیت دوم لفظ نه آن محذوف و مصرع و دم از وی بیان آن - و حاصل معنی این ابیات آنست که هرگاه جد من مال را بجست نگاها داشت و بجست بگنداشت بدست پدر من افتاد و همچنان از پدر من بدست من افتاد پس اگر من هم مثل ایشان از بجست نگاها دارم و بجست بگندارم و بعد از سن بدست پدر من افتد پس همان به که امروز مردم خوردند آنرا نه آنکه فردا پس از سن به نیما برند - و نکته در اختیار لفظ نیما آنست که چون کسی مال را بجست تمام جمع کند و بکمال خست نگاها رو هر چند آن مال بزی حق و ورثه او برسد آنرا هم بزعم خود نیما می شمارد و گوید که ازو بغارت رفته است یا آنکه آن ذی حق و ورثه از بسکه مالوس بوده اند از آن مال وصول آنرا در حق خود مثل نیما می پندارند اسه که یا به نیما آورده اند و بعضی محققین میفرمایند که گمان فقیر کانت تحریر است و صحیح وزن و نیفتاد بجز و هر دو مصرع مثل بر جمله استفهام انکاری بطریق بیت سابق استی - و این محل مائل چه از کلام ملاست کن مستفاد میشود که آبا و اجداد مخاطب نزد مال را باند نشین مدافعت انداخته

و نگارنده است به دندیس مخاطب در رد او میگو که ایشان را نگارنده استن ال باین زنده نشی  
که زعم کرده بوده بلکه نخست نگارنده است به دندیس و مضمون بیت لاحق را آن ملاست کن  
سکر نبود تا در جواب او گفته شود که آیا چنین نیست که بدست من مال برد افتاد و بعد از  
بدست سپهر من خواب افتاد قتال -

نخستین و نخستای و حجت رسا	نگه می چه داری ز بهر کسان
برند این جهان یا خود صاحب را	فرومایه ماند بجهت بجاسه

تا قول او زنگار مقوله شیخ است بطریق و خط و نصیحت لیکن ابیات سابقه اقتضای آن  
میکنند و تمهید مقوله در اندر باشد و در بعضی نسخ براسه کسان و از جهان - و درین صورت  
مفعول فعل برند و ماند محدود و افاده حذف این مفعول تسمیه است و اندک بعد  
تعیین باشد و در صورت اول مفعول هر دو فعل این جهان مجازاً بالحدوث عملی ثنات این  
جهان - و صاحب را سه گنایه از جوهر دان که رای صاحب دارند و ماند یعنی بگذارد -

بازار مردی ستودش کسی	که در راه حق سعی واردی
----------------------	------------------------

سعوت ستودش یعنی و گفت محدود - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و در بعضی نسخ  
کردی بیایه خطاب و در بعضی دیگر بردی - و این ظاهر را صحیح نباشد چه سعی بدون محاوره

همی گفت سر در گریان بخیل	چه کردم که در وی توان بست
--------------------------	---------------------------

فاعل فعل همی گفت ضمیر است که راجع بهرت خلعت است - و سر در گریان بخیل حال احمیه  
مذکور - و مصرع دوم مقوله همی گفت و بیت دوم بر سبیل اضربان بقدر لفظ بلکه و مصرع دوم  
از وی بیان علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه گرام کار کرده ام که در آن دل را  
به بندم و بدان کار مقبول جناب الهی باشم بلکه ایستادن بفضیل اوست و نه بر سعی خود او  
براسه آنکه اعتماد بر سعی خود کردن خطاست -

طریقته همین است کمال یقین	نکو کار بودند و تقصیر بین
شایخ همه شب دعا خوانده	حرکه معطل بقیشتانده

در بعضی نسخ - سحرگاه سجاده افشاند اند - بهر تقدیر هر دو بیت مقوله شیخ - و در مصرع دوم  
از بیت اول اشارت است یا نکه نکو کار بودند و باین همه خوشن را متحضر میدیدند در  
اضربان بر عمل خود نمی نازیدند - و در مصرع دوم از بیت دوم اشارت است یا نکه احتیاج

این امر براسے اخقاعے راز بود و کسی ندانند که ایشان تمام شب ریاضت و مجاهده بسر کرده

### حکایت

بزارید وقتی ز سپیش شوک	که دیگر مخزنان ز خباز کس
نه از مشتری کاثر و حام کس	بیک هفته رویش ندیدست کس

معطوف بزارید یعنی و لغت مخدوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن و دیگر بمعنی سن بعد از  
دوم براسے بیان علت نمی از نمی عه - و قول او - نه از مشتری متعلق بفعل ندید و این کاف  
اضرابیه - و اثر دحام کس معطوف بر مشتری زیرا که لفظ بل در عربی و بلکه فارسی برای عطف  
می آید پس چیز کس در معنی انهی باشد نیز براسے عطف خواهد بود و حاصل معنی آنکه بزارید  
گفت که من بعد نخواهی خریدن از طبایخ این کس زیرا که سن برای العین مشاهد کرده  
که درین هفته روی نان او را کس ندیده است نه بسبب جوش خریدار بلکه بسبب اثر دحام  
که بر دکانش گرد می آیند و نانها را تباہ می سازند و در نسخه صحیح - ز خباز اسکا زمان فروش  
و شایع بانسوی نسخه که دحام کس نیز آورده و درین صورت عطف آن بر قول او از مشتری  
خواهد بود - و بهر تقدیر ز دحام و زاحمه بالکسر با هم انبوه گردن و اثر دحام انبوهی گردنست -  
و در بعض دیگر خروش کس - و این از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم بود و چون خروش لازم است دحام

بدلداری آن مرد صاحب نیا	بزن گفت کای روشنائی کینا
بامید با کلبه اینجا گرفت	نه مردی بود نفع از او برگرفت

اسے حرف ندا و روشنائی بساز بفتح یا بمعنی با سامان سادی و بیت دوم منادی له و مجموع  
بیان مقوله گفت دافع فعل گفت ضمیر کس راجع بطرف آنرا است - و گرفت در مصرع دوم  
بمعنی گرفتن - و حاصل معنی آنکه آن مرد صاحب نیا از روی دلداری بزن گفت که این طبایخ  
بامید انتفاع از مایحتاج دکان گرفته است پس مروت نباشد که نفی که او انبیشیده است  
از او و اگر هم ای با او معامله نکنم - و میتوانند که روشنائی بحدت سعادت الیه یعنی خانه منیادی  
و بساز تا آخر بیت دوم سادی له و بامید معطوف بر بساز و هر دو متعلق گرفت که خبر مبتدای  
مخدوف یعنی لفظ این است - و قول او اینجا ظرف گرفت - و کلبه مفعول گرفت و پیش از  
مصرع دوم از بیت دوم لفظ پس که ترجمه فارسی است مخدوف بود و حاصل معنی آنکه ای  
روشنائی خانه من این طبایخ بسازش و بامید با کلبه را اینجا گرفته است پس مروت نباشد که

چنین چنین کنیم - و بختی که بسیار بکر صیغه امر باشد از ساختن معنی سازش نمودن در اوصاف شکر  
و حاصل معنی آنکه بچین مان کرده که از او جام گس روی آنرا از یک هفته کس ندیده بسیار دور است  
را بخود راه مده زیرا که صاحب نام مذکور که طبع مسطور است بامید مادرین که چو دکان گرفته  
پس مردی نباشد که سبب کراهت طبع خود نفع او بر طرف سازیم - و در بعضی نسخ کاین بیت  
تا آخر بیت دوم بیان مقوله گفت - و درین صورت این اسم اشاره درویشای معنی و بهمان  
دباز - همان - نفع بود و این هر دو بیت -

چو استاد دست افتاده گیر	ره نیک مروان آزاده گیر
چو انور گریه است خواجهی است	کریم پیشه شاه مروان علی است

جمله شعره مقوله شیخ بطریق و غلط و نصیحت است -

### احکامیت

شنیدم که پیر سے براه حجاز	بهر خطوه کردی دور کعبه نماز
چنان گرم رو در طریق خدا	که خار مغیلاں نکندی کربلا
آخرو سو اس خاطر پریش	پسند آمدش در نظر کار خوش
به تلبیس ابلیس در چاه رفت	که نتوان ازین خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه دریافتی	غرورش سر از چاه بر تافتی
یکے با تفت از غیب آواز داد	که ای نیکبخت مبارک نهاد
پند ارگ طاعتی کرده	که نزلے بدین حضرت آورده
با حسالی آسوده کردن دله	به از الف رکعت بهر منزله

تلبیس در آستین و پنهان داشتن مگر و غیب از کس - و حاصل معنی آنکه انجام کار بسبب  
و سوهای شیطانی که دلش را فرو گرفت پسند آمد او را در نظر کار خوش ای ریاضت و مجاهد  
خود - و مصرع دوم از بیت دوم تفسیر قول او در چاه رفت ای در خاطرش گذشت این که  
نتوان ازین خوبتر راه رفتن اسے ازین راه که سن میروم و با حسالی و دله هر دو بیانتی غیر  
بر اسے تحقیر است -

خیالات نادان خلوت نشین	بهم بر کند عاقبت کفر و دین
صفاهست در آب و آینه نیز	ولیکن صفار آب با همی نیز



هر دو بیت جمله مستقره مقوله شیخ و بهم برگردانده است مخاطبه میگردانند و در بعضی نسخ بهم برترانده است  
خراب بسیار و کفر دین را درین اشارت است آنکه مذکور را بر صرافت او میگذازد و در دین را  
بر صرافت او بسیار د -

### حکایت

بسرنگ سلطان چنین گفتن	که خیرای مبارک در زرق زن
برو تا ز خوانت نصیب دهند	که فرزند گانت بسختی درند
بلگفتا بود سلخ اهر و ز سر د	که سلطان شب نیت روزگار

در بعضی نسخ در خیز زن - بهر تقدیر معطوف بر قول او خیز و گنایه از در پادشاه است - و در  
حرف نذا و مبارک منادی - و قول او خیز با معطوف خود اعنی در زرق زن تا آخر بیت دوم مناد  
و مجموع مدلول کات بیان قول او چنین و بیت دوم تفسیر قول او در زرق زن یا معطوف برین  
یا بر قول او خیز - و مضامین الیه خوان اعنی سلطان محذوف - و مصرع دوم بیان علت امر  
بر رفتن - و سختی عبارت از فقر و فاقه و قلیل ذکر سبب و اراده سبب یا صفات الیه آن اعنی  
لفظ فاقه محذوف است - و حاصل معنی آنکه خیز و در سلطان بگوید چرا که فرزندان تو در سختی  
فقر و فاقه یا در فاقه اند تا از خوان او ترا نصیب دهند - مخفی نماند که اختیار مناد سبب بلطف  
مبارک از جهت تمییز و تبرک و شکون و تفویض است - و میتواند که منادی محذوف و خیز  
منادی له - و مبارک صفت در مجموع مبارک در زرق زن معطوف بر آن یا مجموع مذکور نصیب  
فاعل منادی و خیز بر ستور منادی له - و بیت دوم معطوف بر آن بود و بهر تقدیر بنا به قافیه  
بر دهند و درند است - و از باب صناعت این قسم قافیه را ایضا سه جلی گویند و آن از عیوب  
ملقبه است - و در بعضی نسخ بجای دهند لفظ برند و درین صورت مدار قافیه بر درند و برند  
معنی بهر است آرد و فاعل این فعل ضمیر سه باشد که راجع لطرف فرزندان است از قبیل شمار  
قبیل الذکر - و اگر برند معنی رسانند به و پس فاعل این فعل ضمیر سه خواهد بود که راجع لطرف  
ملازمان سلطان و مشرکان این خدمت است و حاصل معنی آنکه برو تا ایشان از ان خوان  
ترا بشنوی رسانند و در بعضی دیگر مصرع اول مطابق با خود و مصرع دوم چنین که فرزند گانت نظر در  
راهند - و درین صورت بنا به قافیه بر دهند و درند باشد با شکاف حرکت ماقبل روسه  
و معنادار محذوف است که گویند چشم در راهند اسے انتظار میگشاید و نظر در راهند - و بعضی اند

تفصیل

محققین میفرمایند که در بردن و رسانیدن تفاوت است در معنی و محل - و من ادعی فعلیه است  
 و هر دو نشانه تحریف و صحیح که فرزند گانت از سختی رهند ای خلاص شوند - بر مامل پوشیده است  
 که علت امر آن بردن فرزند گان در سختی است نه رستن ایشان از سختی گرانکه کاف علت با  
 و آنچه بعد ازین گفته که کاف علت امر نیست بلکه کاف علت غائی از خوان نصیب دهند پس  
 حاصل معنی آن باشد که پروتا ترا نصیب و حصه برسد و رسیدن حصه و نصیب آن فائده دارد  
 که فرزند گان تو از سختی خلاص شوند قائل - این نیز محل تامل چه چنانچه او گفته که در بردن رسانیدن  
 تفاوت است در معنی همچنان تفاوت است در دادن و رسیدن پس آن جا طلب کنند  
 کردن و اینجا از اغراض نمودن خالی از علت است نباشد و نیز در فائده و علت غائی فرق  
 است چنانچه محققین بدان تصریح نموده اند و از کلام این قائل اتحاد معلوم میشود و نویسنده  
 علت غائی از خوان نصیب دهند تو ایب و اجز است نه آنکه فرزند گان معطی علیه از سختی رهند  
 و نیز باب بردن یعنی رسانیدن که ترجمه بلاغ است از پس شیوع بدین معنی محتاج نیست  
 چنانچه فرمان برو نامه برو پیامبر دلالت صریح دارد در معنی مذکور فافهم و تامل و انصاف و لا

زن از تا میدی سرانده خست پیش	همی گفت با خود دل از فاقه ریش
که سلطان ازین روزه آید چه خواست	که افطار را و عید طفلان است
خورنده که خیرش بر آید ز دست	به از صائم الد هر دنیا پرست

سرانده خست پیش یعنی سرانده خسته در پیش حال است از ضمیر همی گفت که راجع بطرف رشت  
 و دل از فاقه ریش معطوف بر آن و بیت دوم بیان مقوله همی گفت و مصرع دوم از وی بیان  
 ازین روزه و روزه در اینجا معنی روزه داشتن و افطار که معنی روزه گشت و روزه معنی روزه خوردن  
 و مرجع ضمیر آورده و آیا که کلمه استفهام است برای استعجاب است و چه که برای غیر ذی عقل  
 است اکثر متفهمین معنی استفهام و برای طلب تصور رسد باشد و حاصل معنی آنکه عجب دارم که سلطان  
 از چنین روزه داشتن کدام چیز را طلبکار شده است ای روزه داشتن و تنها خوردن را  
 یا روزه داشتن خود و روزه کشادن دیگران را چنانچه از ابیات مابعد مستفاد میشود و بهتر است  
 که گویم مصرع دوم معطوف است بخود طاعت بر قول او سرانده خست پیش - و دل از فاقه  
 ریش حال از ضمیر همی گفت و معنی بیت آنکه سر را در پیش انداخته بود و با خود همی گفت در آن  
 حال که دلش از فاقه ریش بوده - و در بعض نسخ - گوی چه خواست معنی نماید که بعضی محققین را



در صحبت این عبارت نظر است اما میتوان گفت که چه خواست و گوی و گفتی و گویا ترجمه کانت  
 و کان استعمال کنند براساس انشاء تشبیه اگر خبر جامد باشد و برای شک اگر خبر مشتق باشد و  
 بعضی برای انشاء تشبیه مطلقا گفته اند ای خواه خر جامد باشد خواه شوق - و حق آنست که گاهی  
 استعمال کرده میشود و وقت ظن ثبوت ثبوت خبر بغير قصد اسل تشبیه خواه خبر جامد باشد خواه  
 مشتق چنانچه صاحب مطول در صحبت ادات تشبیه بدان تخصیص نموده و در اینجا بگوید آیا و چه و گوی  
 هر سه از قسم پسین است و برین تقدیر چه یعنی چیزی باشد و حاصل معنی آنکه ازین روزه و اشتن  
 گوئی سلطان خواسته است چیزی را که بخورد و حال آنکه روزه خوردن از چنین و چنین است  
 و قول او خورنده که خیرش تا آخر داستان جمله معترضه مقوله شیخ -

مسلم کسی را بجز در روزه داشت و گرنه چه حاجت که ز جنت بری خیالات نادان خلوت نشین صدفا هست در آیت آئینه نیز	که در ماندن را در زمان شامت ز خود باز گیری و هم خود خوری هم بر کند عاقبت کفر و دین ولیکن صفت را بیا تمیز
--	---

روزه داشت در اینجا معنی روزه داشتن و مراد ازین روزه نوافل است نه خیر چنانچه در بیت  
 سابق لفظ صائم الی هر دلالت دارد بر آن - و چاشت اول روز و طعامی که اول روز خوردند  
 و این مجاز است - و حاصل معنی آنکه هر چند روزه داشتن عبارت از اساک از طعام و شراب  
 و جماع است عند الشیخ لیکن پیش اهل طریقت اساک این چیزها از خود از جهت آنست که هم  
 بنفس خود ز جنت برسد و هم ب دیگرست منفعت و در صورت روزه داشتن و خود خوردن شستن  
 صورت پذیر نیست و قول او خیالات نادان تا قول او بیا تمیز هر دو بیت در حکایت سابق  
 گذشت و در اینجا چنانچه در بعضی نسخ واقع شده با سباق و سباق را بطی ندارد اما بر تقدیر تسلیم  
 نادان خلوت نشین عبارت از همان زن خواهد بود و این نیز در صورتیست که هر سابیات  
 سابقه مقوله زن باشد و آلا فلا -

حکایت	
یکے را گرم بود و قوت نبود که سفلہ خداوند هستی میباد کسی را که هست بلخا و فتد	کفایتش بقدر مروت نبود جو انحرور را تشنگی بباد مرادش کم اندر گشت او فتد

چو سیلاب ریزان که بر کو سار	نیکو دهنی بر بلندی قرار
<p>مضاف الیه قوت اعنی کرم کردن مخدوف - و مصرع دوم تفسیر قوت نبود - و میتواند که علت آن بود اسی قوت کرم کردن نبود از براسه آنچه کفایت او بقدر جو انزوی او نبود و بیت دوم تا چهارم جمله معترضه - و امشی عبارت از ثروت مقابل نیستی که عبارت از تنگدستی است و چون سعادست و خوشست و اقبال و ادا بار از تاثیرات کواکب و گردش افلاک است و یکی موجب انفعال و دیگری باعث اضرار بنا بر آن شیخ نظر بر احوال زمانیان کرده چنین گفت که سقلمه تا آخر - و در بعضی نسخ قدرت نبود - و درین صورت بناسه قافیه بر قدرت و قدرت بود و این از عیوب ماقبیه فحایه است که از باب مناعت آنرا ایطاسه ملی که نیند لیکن چون فارسیان را محض نظر بر قوا علم عربیه نیست بلکه براسه توسیع انشیه خود در کلمات عربیه نیز تصرف میکنند برین تقدیر بر تاسه مصدری اگر بعدی واقع شود و مکرر آید چون تاسه قدرت و قوت و خیالات و آیات بس زعم ایشان از اصل کلمه خواهر بود و درین صورت ابطا نباشد و عذر بعضی اساتذہ در مثل این سخن نظر بر قواعد عربیهست نه فارسی هر چند - این حرف خلاف جمهور است لیکن پیش حسب انصاف است</p>	
نه در خور و سر پای کرمی کرم	تهید است بودی ازین لاجرم
<p>در بعضی نسخ تنگ مایه بود - بهر تقدیر این بیت معطوف است بر قول او کفایتش تا آخر و کرمی و بودی براسه نیکو براسه اشعار - و ازین اشاره است به فخر مصرع اول -</p>	
برش تنگدستی ده حرفی نوشت	که ای خوب فرجام فرخ شست
بکس دستگیرم بچندین درم	که چند بیست تاسن بر زندان درم
<p>در بعضی نسخ نیکو تر شست و بهر تقدیر براسه حرف نداء و البعد او منادی و بیت دوم منادی له و یکجای معنی یک فوبت یا براسه کلمه کلام و سیم ضمیر متصل منصوب و معنی مضاف الیه دست است که از وی قطع شده بالفط که لمحق گشته - و مصرع دوم بیان علت التماس و تنگی و چند بیست یعنی مدت مدید است و کلمه تا براسه کاف ربط و این مجموع مدخل کاف اول که بر کاف بیان و حرفی است -</p>	
بچشم اندیش قدر چیز نبود	ولیکن بدتش پیشتر نبود
بخصمان بندی فرستاد مرد	که ای نیک نامان آزاد مرد
بدر پند چندی کفت از ویش	و گر سگیز و ضحاک بر منش

بین الیستین اولین عبارت پس ناچار و معطوف فرستاد یعنی و پیام داد هر دو محذوف و معطوف  
 فرستاد لفظ مرد و مصرع دوم بیان پیام و الیستین ضمیر متصل منسوب راجع بطرفت جو اندر در معنی  
 صفات الیه چشم است که از جهت فاصل بودن لفظ اندر از ان قطع شده با لفظ مذکور لاحق  
 که دیده و قدر چیز است باضافت معنی قدر به راجع جز و خبر نبود و اسم آن ضمیر او که راجع بطرفت  
 چندین درم است و چشم طرف آن و حاصل نشسته آنکه بسبب مهمی که داشت در هواست مطابق  
 در چشم او قدر چیز است ندانستند و لیکن در ان وقت بدست او نقادی نبود که بدان حاجت را  
 رد کند پس ناچار پیش صاحبان بندی فرستاد مردی را و پیام داد این که ای فلان چنان  
 دست خود را نشان بدارید اسے مهلت بدید تا درین فرصت زر شمار را بسبیل کرده برساند  
 اگر گزینیه برد و شما نش برسانست و بیکه در اختیار سادای به نیک نامان آزاد مردانست که تا  
 ایشان از استماع این الفاظ خوش شوند و حاجتس برآرند و میتوانند که معقول فرستاد یعنی پیام  
 را محذوف بود و قائل این فعل لفظ مرد که عبارت از همان جو اندر است از قبیل وضع ظاهر  
 موضع ضمیر و مصرع دوم بیان این پیام و نامیده این حذف ادعای تعیین مفعول است -

وزیر خا بنده اسنے آمد کہ خیر	درین شهر تا پاسے داری گریز
چو کنجشک در باز دید از قفس	قرارش نما نداندر ان یک نفس
چو باد صبا زان زمین سیر کرد	نه سیر سے کہ بادش سیدی برگرد

میت اول معطوف بر میت سابق و بجای از او لفظ آنگاه و معطوف آمد یعنی و اشاره کرد هر دو  
 محذوف - و قول او که چیز بیان این اشاره و مصرع دوم معطوف بر ان و پاسے درینجا یعنی  
 طاقت و قدرت - و چو حرف تشبیه - و کنجشک صفات الیه موصوف و صفات آن یعنی لفظ  
 گزینیه مفعول مطلق گریز برای تشبیه در باز دید از قفس صفت کنجشک و مصرع دوم معطوف  
 بر ان - و باز دید و نما آمد یعنی باز دیده باش و نما ندانده باشد و این یا مجاز است یا مخفف باز دید  
 باشد و نما ندانده باشد و لفظ از یعنی را که علم مفعولیت است چنانچه درین مقطع سه  
 چون کرم از لب آن شوخ هو مشاک مفید است که همچون صدف از آبله دندان دارم و آن  
 لب آن شوخ را - و بعضی از متفهمین میفرمایند که این تشبیه را محاوره مساعدت نمی کند و صحیح  
 آنست که کات صفت محذوف شده از جهت جمع شدن و و کات چنانکه بیم درین  
 مصرع سه و در و صلو کن نمین بد استنباط و حرف از عوض اضافت پس در اصل

در نفس بود که عوض اضافت محرف از آورده اند چنانکه در محاوره آمده که این اسپ فلا نیست و این اسپ از فلا نیست پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند در آن وقت چنانکه کنجشک که در نفس را باز دیده باشد بگذریشی لهذا المقام انتهی وجه عدم مسامحت محاوره این قضیه را ظاهر نمی شود و خود هم ذکر کرده و اگر وجه آن این باشد که منقول مطلق در کلام قصحا نیامده پس در محل منع است و اگر این باشد که باز دیده و نماز معنی که گفته شده در جاسه دیده نشده پس خود چراغ اهل آن شده و اگر این که لفظ از معنی را نیامده پس کلام اساتذہ دال بر خلاف نیست آری توجیهی که خود نوشته نیز محتمل است و در بعض نسخ در باز بند نفس - قرائش نماند در آن تصدیقه استقبالی و این واضح است و پیش از بیت سوم عبارت و از اشاره این جوهر در زندانی و در قول او نه تعقید لفظی است و موضوعش پیش از رسیدی و قول او بادش رسیدی بگره جزا سه شرط محذوف - و مراد از باد صبا از جهت قیام قرینه از قبیل ذکر عام و اراده خاص و ضمیر متصل منصوب در معنی صفات الیه گرد است که از وی قطع شده باللفظ باد المعنی گشته - و حاصل معنی این ابیات آنکه نخست چنانکه بندی پیام مذکور فرستاد و بعد از آن از جای که بود برخاسته پیش زندانی آمد بر سه اخلاص او و اشاره کرد که برخیز و تاملت و قدرت دار سه ازین شهر بگریز مثل گرختن کنجشک که در نفس را باز دیده باشد و قرار نمانده باشد و او را در آن یک نفس پس این زندانی با اشاره آن جوهر مثل باد صبا از آن سرزمین سیر کرد چنین سیر کرد که اگر باد صبا خواستی که بگردا و برسد فرسیدی بگردا و -

که حاضر بکن سیم یا مرد را	گرفتند حالی جوهر در را
مطلوب گرفتند اخفی و گفتند محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و میتوان که منطلق گرفتند اخفی یا این دعوی محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوی - و حاصل معنی آنکه در حال گرفتند جوهر در را این دعوی بود که خناسن شده بودی و او گر خجسته رفته است پس حاضر کن و یا یاسی را که بر ذمه او واجب الادا است - و مختار شایع با نسوی سیم آن مرد را و در بعض نسخ که حاصل بکن - و در بعض دیگر که حاصل کند سیم آن مرد را و هر دو تخریفات است -	
که مرغ از نفس فتنه نتوان گرفت نه رفته نبشت و نه فریاد خواند بر و پارسا سیه گز که دو گفت	ز بیچارگی راه زندان گرفت شنیدم که در حبس چیزی بهمانند زمانه نیا بود و شبها نخفت

چشمش آمدت تا بنزدان دری	نه پندارست مال مردم خوری
<p>فاعل فعل گرفت خبری که راجع به طرف جو افرو است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول          بقدر بر مقدمه ضمیمه و حاصل معنی آنکه آن جو افرو بسبب بیجاگی اے بسبب عدم حجت راه زندان          گرفت زیرا که آن زندانی رفته رانی توانست بدست آورد چنانچه مرغ از قفس رفته را          نتوان گرفتن و آنچه بعضی محققین میفرمایند که از قفس رفته حال است از مرغ نتوان گرفت          نه صفت چرا که فاک توصیف لازم می آید و آن صحیح نیست انتی - این در محل منع است          و در بعضی نسخ - چو مرغ از قفس رفته نتوان گرفت - و درین صورت به دخول کات اعنی آن          زندانی مثل مرغ از قفس رفته بود و محذوف و ما بعد آن معطوف باشد بران - و حاصل معنی          آنکه راه زندان گرفت از برای آنکه آن زندانی مثل مرغ از قفس رفته بود و چون مرغ از قفس          رفت پس نمیتوان گرفت اودا - و قول اوزمانها نیا سودای روز باگر سنو بود -</p>	<p>بجفتا که بان ای مبارک نفس          یکم ناتوان دیدم از بند ریش          ندیدم بنزدیک دانش پسند          ببرد آخر و نیکنا همه برود</p>
<p>نخوردم بحیلت گری مال کس          خلاصش ندیدم بجز بند خویش          من آسوده و دیگری پاسبان          زهی زندگانی که ناشن نمود</p>	<p>قول او بجفتا که بان ای مبارک نفس در بعضی نسخ بجفت ای جلیس مبارک نفس و بجای          یکم ناتوان دیدم از بند ریش - یکی بندی ام شکوه آورد و پیش - و بیت لاحق اینکه نیاید          بنزدیک را یم پسند تا آخر و درین صورت ندیدم معنی ندانستم و مضامین الیه دانش اعنی لفظ          خود و مفعول اول ندیدم اعنی لفظ اینکه محذوف و مصرع دوم بیان آن و مفعول ثانیه آن          لفظ پسند بود -</p>
<p>به از عالمی زنده مرد و دل          تن زنده دل گر میرد چه مالک</p>	<p>تن خفته و زنده دل زیر گل          دل زنده هرگز نگر و دهل</p>
<p>تنه و عالمی هر دو بیایه تنکیر اول براسه تحقیر و ثانی براسه تعظیم - و عالم عبارت از جماعت          کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنی آنکه تنی که دلش زنده باشد          و جویش خفته در زیر گل آن تن بهتر است از عالمی که خودش زنده باشد و دلش مرده از زیر گل          آنکه کسی که زنده دل است دلش هرگز نمیرد و تنش اگر بمیرد که عبارت از انحلال ترکیب</p>	<p>تنه و عالمی هر دو بیایه تنکیر اول براسه تحقیر و ثانی براسه تعظیم - و عالم عبارت از جماعت          کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنی آنکه تنی که دلش زنده باشد          و جویش خفته در زیر گل آن تن بهتر است از عالمی که خودش زنده باشد و دلش مرده از زیر گل          آنکه کسی که زنده دل است دلش هرگز نمیرد و تنش اگر بمیرد که عبارت از انحلال ترکیب</p>



چو سیلاب ریزان که بر کو به سار	نخیر دهنی بر بلندی قرار
<p>مضاف الیه قوت اعنی کرم کردن محدودت - و مصرع دوم تفسیر قوت نبود - و میتواند که علت آن بود ای قوت کرم کردن نبود از براس آنکه کفایت او بقدر جو انفرادی او نبود و بیت دوم تا چهارم جمله معترضه - و هشتی عبارت از ضرورت مقابل فیتی که عبارت از تنگدستی است و چون سادات و نحو سادات و اقبال و او بار از تاثیرات کو اکب و گردش افلاک است و یکی موجب انفعال و دیگری باعث اضطرار بنا بر آن شیخ نظر بر احوال زمانیان کرده چنین گفت که سفلت تا آخر - و در بعضی نسخ قدرت نبود - و درین صورت بناسه کافیست بر قدرت و مردت بود و این از عیوب ملقبه فیه است که از باب صناعت آنرا ایضا می جلی گویند لیکن چون فارسیان را محض نظر بر قوا و عیوب نیست بلکه براس توسیع اینیه خود در کلمات و سیه نیز تصرف میکنند برین تقدیر بتاسه مصدری اگر بوی واقع شود و مکرر آید چون تاسه قدرت و قوت و خیالات و آیات پس زعم ایشان از اصل کلمه خواهد بود و درین صورت ایضا تا باشد و عذر بعضی اساتذہ در مثل این شیخ نظر بر قواعد عربیست نه فارسی هر چند - این حرف خلاف جمهور است لیکن پیش از اینها علم</p>	
نه در خور و سربایه کردی کرم	تهید است بودی اندرین لاجرم
<p>در بعضی نسخ تنگ مایه بودی - بهر تقدیر این بیت معطوف است بر قول او کفایت تا آخر و کردی و بودی براس تنگ براس شمرار - و ازین اشاره است بهضمون مصرع اول -</p>	
برش تنگدستی و دهرنی نوشت	که ای خوب فرجام فرخ شست
نیکو دستگیرم بخندین درم	که چندیست تاسن بر زندان درم
<p>در بعضی نسخ نیکو سر شست و بهر تقدیر براس حرف نوا و مابعد او منادی و بیت دوم منادی له و یکجای معنی یک قوت یا براس تنگ کلام و سیم ضمیر متصل منصوب و سنی مضاف الیه دست است که از وی قطع شده بالفظ کیه مخفی گشته - و مصرع دوم بیان علت التماس و تنگی و چند بیت یعنی مدت مدید است و کلمه تا بجای کاف ربط و این مجموع به قول کاف اول که براس بیان و دهرنی است -</p>	
بچشم اندرش قدر چیزه که نبود	ولیکن پستش پیشتر سب نبود
بخت مان بندی فرستاد مرد	که ای نیک نامان آزاد مرد
بدارید چندی که گفت از دواش	و گر میگردد ضمان بر منش

بین اولین عبارت پس ناچار و معطوف فرستاد یعنی و پیام داد هر دو محذوف و معطوف  
فرستاد لفظ مرد و مصرع دوم بیان پیام و شصین ضمیر متصل معطوف راجع بطرف جواز و درستی  
صفات الیه چشم است که از جهت فاصل بودن لفظ اندر از ان قطع شده با لفظ مذکور لایق  
گردیده و قدر چشمی با ضافت معنی قدر شصت جز و خبر نبود و اسم آن ضمیر او که راجع بطرف  
چندین درم است و چشم طرف آن و حاصل شصت آنکه بسبب معنی که داشت در همه احوال  
در چشم او قدر چشمی نه استند و لیکن در آن وقت بدست او نقادی نبود که بدان حاجت او را  
روا کند پس ناچار پیش صاحبان بندی فرستاد مردی را و پیام داد این که ای فلان چنان  
درست بود و انشاید اینست جمله بدیده تا درین فرصت زرشمار را بسیل کرده برساند  
اگر گنجینه برود ضامنش برست و بکجه در اختیار سادای به نیکان نامان آزاد مرد است که تا  
ایشان از استیلا این الفاظ خوش شوند و حاجتشان بر آرد و توفیق اند که معطوف فرستاد یعنی پیام  
را محذوف بود و فاعل این فعل لفظ مرد که عبارت از همان جواز است از قبیل وضع شهر  
موضع مضموم مصرع دوم بیان این پیام و فاعله این حذف ادعای تعیین معطوف است -

وزیر بجا بزم داشتی آمد که خیز	درین شهر تا پاسی داری گریز
چو کنجشک در باز دید از قفس	قرارش نماند اندران یک نفس
چو باد صبا از آن زمین سیر کرد	نه سیر کرد که بادش سیدی بگرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بعد از او لفظ آنگاه و معطوف آمد یعنی و اشاره کرد هر دو  
محذوف - و تامل از که خیز بیان این اشاره و مصرع دوم معطوف بر آن و پاسی درینجا یعنی  
طاقت و قدرت - و چو حرف تشبیه - و کنجشک صفات الیه موصوف و صفات آن یعنی لفظ  
گر گنجین معطوف مطلق گریز برای تشبیه و در باز دید از قفس صفت کنجشک و مصرع دوم معطوف  
بر آن - و باز دید و نماند یعنی باز دیده باشد و نماند باشد و این یا مجاز است یا تخفیف باز دیده  
باشد و نماند باشد و لفظ از یعنی را که علم معقولیت است چنانچه درین مقطع سه  
چون کرم از لب آن شوخ هو سنک مفید باشد که همچون صدف از آبله دندان دارم که آ  
لبه آن شوخ را - و بعضی از متفکرین میفرمایند که این تشبیه را محاوره مساعدت نمی کنند و صحیح  
آنست که کاف صفت محذوف شده از جهت جمع شدن دو کاف چنانکه نیم درین  
مصرع سه در و فاعل کن چنین به استنباط و حرف از عوض اضافت پس در اصل



در نفس بود که عوض اخلاق محض از آورده اند چنانکه در محاوره آمده که این اسب فلا نیست و این اسب از فلا نیست پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند در آن وقت چنانکه کنجشک که در نفس را باز دیده باشد که مکنش یعنی لهذا المقام انتی وجه عدم مساعدت محاوره این فیض را طاهر نمی شود و خود هم ذکر کرده و اگر وجه آن این باشد که مفعول مطلق در کلام قصصا نیامده پس در محل منع است و اگر این باشد که باز دیده و نگذاشته یعنی که گفته شده در جاسه دیده نشده پس خود چرا قائل بآن شده و اگر این که لفظ از معنی را نیامده پس کلام اساتذہ دال بر خلاص نیست آری تفسیری که خود نوشته نیز محتمل است و در بعض نسخ در باز بنیده نفس - قرارش نماند در آن بصیغه استقبال و این واضح است و پیش از بنیت سوم عبارت و از اشاره این خوانند و زندانی و در قول او نه تعقیب لفظیت و در پیش پیش او رسیدی و قول او بادش رسیدی بگیرد جزا سے شرط محذوف - و مراد از باد صبا از جهت قیام قرینه از قبیل ذکر عام و اراده خاص و ضمیر متصل منعوب در معنی مضات الیه گرد است که از وی قطع شده بالقطر باد الحق گشته - و حاصل معنی این ابیات آنکه نخست بر خصمان بدی پیام مذکور فرستاد و بعد از آن از جای که بود برخواست پیش زندانی آمد بر سر آفتاب او و اشاره کرد که بر خیز و اطاعت و قدرت و اراده ازین شهر بگیر و مثل گر بنشین کنجشک که در نفس را باز دیده باشد و قرار نمانده باشد او را در آن یک نفس پس این زندانی با اشاره آن خوانند و مثل باد صبا از آن سرزمین سیر کرد چنان سیر کرد که اگر باد صبا خواستی که برگردا و برسد رسیدی بگیرا و -

که حاضر بکن سیم یا مرد را	که گفتند جالی جو امر در را
معروف که گفتند اغنی و گفتند محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و میتوان که متعلق گرفتند اغنی یا این دعوی محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوی - و حاصل معنی آنکه در جالی گرفتند جو امر در یا این دعوی بود که ضامن شده بودی و او گر بنشیند رفته است پس حاضر بکن او را یا سیمی را که بر ذمه او واجب الادا است - و مختار شایع با نسوی سیم آن مرد را و در بعض نسخ که حاضر بکن - و در بعض دیگر که حاصل کند سیم آن مرد را + و هر دو تحریف است -	
که مصرع از نفس فتنه نتوان گرفت نه زرقه نبشت و نه فریاد خوانند بر و پار ساسه گذر کرد و گفت	بر بیچارگی راه زندان گرفت شنیدم که در حبس چندی بماند زمانها سیاه سود و شبها سخت

آنچه پندارست مال مردم جوری | آنچه پیش آمدت مایه زندان دوی

فایده فعل گرفت غیریک که راجع بطرف جواهر است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول  
بقدر بر تقدیر غمینه و حاصل معنی آنکه آن جواهر بسبب بیجاگی اسباب عدم حجت راه زندان  
گرفت زیرا که آن زندانی رفته را نمی توانست بدست آورد و چنانچه مرغ از قفس رفته را  
نتوان گرفتن و آنچه بعضی محققین میفرمایند که از قفس رفته حال است از مرغ نتوان گرفت  
نه صفت چرا که فک توصیف لازم می آید و آن صحیح نیست انتی - این در محل منع است  
و در بعضی منع - چو مرغ از قفس رفته نتوان گرفت - و درین صورت مدخول کاف است یعنی آن  
زندانی شل مرغ از قفس رفته بود و محذوف و ابعد آن معطوف باشد بر آن - و حاصل معنی  
آنکه راه زندان گرفت از برای آنکه آن زندانی شل مرغ از قفس رفته بود و چون مرغ از قفس  
رفت پس نمیتوان گرفت او را - و قول او زمانها نیا سودای روزگار سینه بود -

بگفتا که بان ای مبارک نفس	نخوردم بحیلت گری مال کس
یکم نا توان دیدم از بند ریش	خدا صفت ندیدم بجز بند خویش
ندیدم بنزدیک دانش پسند	من آسوده و دیگری پاسبان
بهر د آخر و نیکناسی برود	زیرای زندگانی که ناشناسی نمود

قول او بگفتا که بان ای مبارک نفس در بعضی نسخ بگفت ای جلیس مبارک نفس و بجای  
یکم نا توان دیدم از بند ریش - یکی بندی ام شکوه آورده پیش - و بیت لاحق اینکه نیاید  
بنزدیک را یم پسند تا آخر و درین صورت ندیدم معنی ندانستم و صفات الیه دانش یعنی لفظ  
خود و مفعول اول ندیدم یعنی لفظ اینکه محذوف و مصرع دوم بیان آن و مفعول ثانیه آن  
لفظ پسند بود -

تنه خفته و زنده دل زیر گل	یه از عالمی زنده مرده دل
دل زنده هرگز نگر و دهل	تن زنده دل گیر و چه باک

تنه عالمی هر دو بیایه تنگیز اول براسه تحقیر و ثانی براسه تعظیم - و عالم عبارت از جماعت  
کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنی آنکه تنی که دلش زنده باشد  
و در تن خفته و زیر گل آن تن بهتر است از عالمی که خودش زنده باشد و دلش مرده از برای  
آنکه کسی که زنده دل است دلش هرگز نمیرد و تنش اگر بمیرد که عبارت از انحلال ترکیب

عصری است از آن یاک نیست - و در بعضی نسخ تنیده دل خفته در زیرگی + به از دلی  
زنده مرده دل + و مصرع دوم از بیت دوم چنین که تن مرده دل گیرد چه پاک + زیراکه  
مردنش موجب تاسف نیست -

### حکایت

یکی در میان سگی تشنه یافت کله دلو کرد آن پندیده گیش بخدست میان بست و یاد و گشت خبر داد پیغمبر از حال مرد	برون از حیالتش رقی دریافت چو میل اندر آن بسته دست از خویش سگ ناتوان را دمی آب داد که دا و رگنا مان او عفو کرد
---	--

بهرون در اینجا معنی خواسته + و در معنی مضاف رقی است که سبب فاصل بودن قول از  
از حیالتش بفکس اضافت شده ای از حیالت او سواکه رقی و قافیه یافت با نیافت از حیالت  
ملقبه که آنرا از باب صناعت الیاسه جعلی گویند و بعضی محققین میفرمایند که این قسم ترکیب  
در فارسی ظاهر اصح نباشد و معنی قافیه نیز مکرر است استی - اگر اراده آنست که فصل  
در مضاف و مضاف الیه در فارسی نیامده پس در محل منع است و اگر غیر این پس باید که آنرا  
بیان بکنند تا محکم بر صحت و عدم صحت آن کرده شود و در نسخ - برون از رقی در حیالتش یافت  
و درین صورت بنام قافیه بر تشنه و حیالتش نه بود - و این نیز قافیه همول زیراکه چهل و شش  
بهم رسیده - و بعضی از صنایع شمرده اند از قبیل این مطلع ایرجی سادات که کمال  
عاشقی پروانه دارد + که غیر از سوختن پروانه دارد + و بجای قول او گنا مان او که با صفت  
است گنا مان از - درین صورت کلمه از صله عفو کرد باشد -

الا اسے جفا کار اندیش کن کہ او با سگے نیکوئی گم نکرد	و فایش گیر و کم پیش کن کجا کم کند خبر بانیک مرد
---	--

لفظ جفا کار دلالت دارد که اندیش کن معنی هراس کن - و مصرع دوم معطوف است به صحت  
عاطف بران - و حاصل معنی این بیت آنکه ای جفا کار از جفا اندیش کن و بگذار آن را و وفا  
و پیش کن و کم را پیش خود ساز - و میتواند که مصرع دوم جمله معترضه - و مضاف الیه اندیش کن  
لفظ این محذوف بود و بیت دوم بیان آن و مرجع ضمیر او حق تعالی و قول او با سگے نیکوئی  
تقدیم صفت بر موصوف - و یای تنکیر برای تحقیق مفعول گم نکرد - و کم بضم کاف فارسی معنی ضلوع

و تباہ و خیر بانی یک مرد با صفات موصوفت الی الصفات مفعول کم کند یعنی خواهد کرد و حاصل معنی  
آنکه اندیشه این کن که او سبحانه نیکوئی با کسی را ای احسان این شخص را که با سگ حقیری کرده  
ضائع نکرده و بکافات آن گناہان او بیامرزید پس خیر بانی یک مرد ای احسان کسی را که بانی یک  
کرده باشد بکافات ضائع خواهد کرد که ان الله لا یفیع اجرا حسنین - و احتمال دارد که مرجع  
ضمیر او همان شخص - و کم کردن یعنی دریغ داشتن - و فاعل فعل کند ضمیر کسی که راجع بطرف  
حق تعالی است و با معنی از صلح آن و کجا معنی کسی که استفهام از زبانت بود - و حاصل معنی  
آنکه هر گاه که آن شخص مخلوق از کسی احسان خود را دریغ نداشته پس او که خالق و خیر الرحمن  
است خیر خود را از نیک مردی دریغ خواهد داشت و درین ترغیب است بآنکه تو هم نیکوئی  
اختیار کن که خدا دوست میدارد نیکوکاران را - و در بعض نسخ کسی با سگ تا آخر - و درین صورت  
کسی بتدای موصوفت و بعد آن صفت بتقدیر کات و مصرع دوم خبر این مبتدا باشد - و با معنی  
که گذشت در کلام فقہاء آمده محمد قلی سلیم حسن با حرد و خوابی گانه است + هر که عاشق میشود  
دیوانه است + و بعض محققین میفرمایند که صحیح آنست که بیت دوم مقدم است بر بیت اول  
که از غلط نسخ مؤخر شده پس تتمه و علت قول او خبر داد تا آخر باشد یعنی پیغمبر از حال او خبر داد  
که گناہان او را حق تعالی عفو کرد و بدان جهت که او با سگ در نیکی کے نکرده پس با مرنیک چگونہ  
کم خواهد کرد و هر که چنین باشد گناہان او معفو است درین صورت نسخ کسی و کم شود و هر دو غلط  
باشد فافهم و این محل تال چه با وجود اتفاق نسخ بترتیب مذکور قائل بر تغلیط آن شدن با آنکه  
معنیش بهر دو طور که گفته شد مضبوط میشود و خیل بعید می نماید و نیز بودن قول او تتمه و علت خبر  
تا آخر خطا هر البطلان چه سبب خبر دادن پیغمبر حال او را معفو شدن گناہان او است نه عدم نیکوئی  
کردن او با سگ - کما لا یخفی علی المتأمل -

کرم کن چنان گرت بر آید دوست	جهان بیان در رزق بر کس نیست
گرت در بیان نباشد چمن	چرا سخی نه در ز یاد شدی

حاصل معنی آنکه در کرم کردن تعین و کثرت ما به الاکرام - و مصروف و موقع آن که این مستحق است  
و آن مستحق نیست شرط نیست چرا که حق تعالی امر بقدر کرده بلکه بقدر بقدر و درینکه یا شده و در  
رزق بر کس نه بسته بلکه به همه مفتوح داشته که و این و ابته فی الارض الا علی الله عز و جل - و در  
عامر شیخ و خیر - و درین صورت حاصل معنی آن بود او سبحانه که خیر محض است در خیر بر کس

بسته بگه با همه کس خیر میکند تو هم بگو که از امور خیر است اعتیاد کن - تا از مرگه که بیان و شت خلق با خلق التدا باشدی -

بقدر نیاز ز بخشش کردن زنج	نباشد چه قیر لطف از دست رنج
بر دهر کسیه یار در خود روزی	گر نیست پاسی پیش مو

اسه نماید در ایصال ذاب مثل قیر لطف که از دست رنج بدست آورده بکسی دهند -

### گفتار و گروش و زکار

تو با خلق ستم کن ای تکلیف	که فردا نجیب و خدای تو سخت
گر از پا در آید نماند اسیر	که افتادگان را بود دستگیر
باز از ستم مانده بر سر	که باشد که رفتی ز فرماندهی

تو با خلق ستم کن ای تکلیف - و در بعضی نسخ تنگی - و قول او که افتادگان را کاف پسند هر که - و بجای تو قول او که باشد که رفتی ز فرماندهی - که افتد بفرماندهی - و درین صورت فاعل افتد ضمیر است باشد که راجع بطرف توست -

چو تکلیف و جاهت بود بر دوام	مکن زور بر مرد و درویش عام
که افتد که با جاه و تکلیف شود	چو بیزق که ناگاه فرزند شود

پیش از قول او بر دوام لفظ اگر چه و بعد از دوسه را بلبه معذرت - و بیت دوم بیان عافیت  
معصوم دوم از بیت اول و مراد از جاه و تکلیف نسبت شخص اول - و عام در اینجا  
مخفیست عامی یا بینه عامی است چنانچه درین مطلع سه مانع عیب بگفتی هنرش نیز بگفتی - نفسی  
حکمت مکن از بر دول عامی چند + دعای گناه خشک یکساله - و فارسیان ظاهر از اینجا  
مردم غیر عامه اخذ کرده اند و عام به تشدید هم را قرار میدهند - عوام جمع عموم هم  
فرار سیدان و حاصل ستم آنکه چون تکلیف و جاه ترا حاصل باشد اگر چه بد و مردم باشد مکن  
زور بر مرد و درویش و عامی نیز اگر مکن است که چون فردا به نسبت که با جاه و تکلیف شود  
از تو انتقام گیر پس منافع شما عارضی که بعضی تحقیقین کرده اند که در صورت بر دوام بود  
تکلیف و جاه بینه تکلیف و جاه دیگر است مگر آنکه تقدیر کرده شود که جاه و تکلیف این  
بر دوام درین صورت منافات دارد با لفظ بر دوام پس مراد است که بر دوام یعنی اکثر اوقات



بود انهم چنانکه باید نیست زیرا که اگر در بعض اوقات هم تسکین و جاده حاصل شود زور بر مرد درویش و عامی نیاید که در پس ناچار باید گفت که لفظ هم محذوف شده یعنی اگر اکثر اوقات هم به زور بر مرد درویش و عامی نیاید که در انتهای - و در بعض نسخ در دوم - کن زور بر ضعف درویش و عام - و درین صورت فاعل در حق تواند - و ضعف که مصدر است یعنی ضعیف بود و تقویم ضعف بر موصوف ای کن زور بر درویش ضعیف و مردم عامی -

نمیست شش و مردم درویش	نیاست در و آید دل تخم کین
-----------------------	---------------------------

نمیست شش و مردم درویش - و بعد از و سه عبارت و آن نیست که محذوف - و تواند که عبارت و آن نیست که در هیچ دل تخم کین سپاس چه که محذوف و ما بعد آن بیان آن و فاعل باشد مردم - بود - و در بعض نسخ یکمین است که کسیکه همه را نیک می بیند - و حاصل معنی آنکه نیست است که من با تو میگویم آرا بشنو - و آن این است که در هیچ دل تخم کین سپاس که مردم چنین و چنین براسی راحت نفس خود هیچ تنفسی را نمی رنجانند تا در دل وی کین نشا ریشه تواند و آید -

خداوند خرم زبان میکند	که بر خوشه چین سرگران میکنند
مترسد که نعمت بسکین دهند	و زو بار غم بر دل این نهند

در بعض نسخ که با خوشه چین - و در آن بار غم - هر تقدیر خداوند خرم است و موصوف شش و دوم ضعف - و بیت دوم ذوقا فستین و معطوف بر زبان می کند - و متعلق آن معنی لفظ این محذوف - و قول او که نعمت تا آخر بیان آن و لفظ بسکین وضع منظر موضع مسخر من غیر لفظ و ضمیر او راجع بطرف بسکین و لفظ این اشاره بخداوند خرم و حرف را برای انزعاج است و حاصل معنی آنکه خداوند خرم که بر خوشه چین بیدمانی میکند و کفران نعمت می ورزد زبان میکند و نمی ترسد ازین که بسبب این کفران نعمت را از دوزخ نموده بسکین دهند و بار غمی که بر دل این بسکین است بر داشته بر دل او نهند و می تواند که مصرع مذکور بیان قول او زبان می کند و بیت دوم معطوف بر زبان میکند باشد - و حاصل معنی آنکه خداوند خرم زبان میکند و آن نیست که بر خوشه چین سرگران می کند و نمی ترسد ازین که تا آخر چون کفران نعمت بسبب زوال نعمت است این مقدمه مطلق را اکثر در محل یقین ذکر میکنند -

بسا زور مندی که افتاده سخت	بس افتاده رایاوری که سخت
----------------------------	--------------------------

دل زیر دستان نباشد | سپا واکه روزی شوی زیر دست

بسمتداسے میزدوز دستد قیوم موصوف و صفت آن محذوف و افتاد صحت خبر این مبتدا - و  
والف بسیار ربط - و در بعض نسخ بسیار و درین صورت الف زورمند آرا  
تعلیم نظیر بر کثرت زور است نه تعلیم واقعی - و لفظ افتاد موصوف و صفت آن محذوف  
و حاصل معنی آنکه بسیار است که زورمند سے ہرگز کسی را بخاطر نمی آرد و از نهایت نخوت و غرور  
سرآستان میبود افتاد صحت و بسیار است کہ افتادہ را کہ مثل خاک راہ لکد کہ بسیار و پائالو  
و بیچشم چشم اعتبار نمی دیدش یا در سے کرد بحث -

### حکایت پیکرین معنی

بنالید درویشی از ضعف حال	بیتنگدستی خدا و نیرمال
نه دینار و ادش سینه اش دانگ	بروز دیر باری از طیرہ بانگ
دل سائل از چو را و خون گرفت	سراز غم برآورد و گفت نمی گفت

مصرع دوم از بیت اول متعلق بنالید - و تنگدستی در اینجا عبارت از مسک و بخیل - و بیت  
مخطوف بر بنالید - و سیدہ دل وضع منظر موضع مضمون غیر لفظہ - و مصرع دوم مخطوف بر  
مصرع اول - سر باری بیاسے معروف ترجمہ علاوہ بلیرہ بالفتح خشم و غضب کذا فی الجمل -  
و در بعض نسخ بر تیرہ روے لغو قافی و این لما ہر اتر لیں خیرہ روے بخای مجہ است و  
و در عامہ نسخ بر تند فوسے - و بہین بہتر و قول او خون گرفت ای خون شہ -

لوا نگر ترش روی باری سچ است | لگے ترس دز تلخی خواست

بارے برای نیکہ کلام - و لگے مگر براسے تشکیک - و می ترس - بنون نفی است - و حاصل معنی  
آنکہ این ترش روی و بے دماغی کہ برخوانندگان میسند شاید کہ بی ترس از تلخی خواست  
کہ روزے خودش ہم محتاج شدہ تلخی سوال خواهد چشید -

بفرمود کو تہ لطف با غلام | براندشش بخواری و زجر تمام

با غلام موصوفہ متعلق بفرمود و فاعل این فعل کو تہ لطف کہ کتابیہ از خواجہ مالدار است از قبیل  
وضع منظر موضع مضمون غیر لفظہ و بیان این فعل اعنی کہ بران او را محذوف و مصرع دوم مخطوف  
بر مصرع اول و فاعل براندشش کہ راجع بطرف غلام است و بخواری و زجر تمام متعلق بران



و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را و آن غلام براندا و را بخواری تمام در جز تمام و در  
 نسخ تا غلام بفرمودی - و درین صورت مفعول بفرمود (معنی غلام را که بران او را و بعد از کلمه تا لفظ  
 آنکه محذوف و مصرع دوم بیان آن بود و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را تا آنکه غلام  
 براندا و را و بعضی محققین میفرمایند که این توجیه تکلف محض است در صورتیکه کلمه با موحده بود - بر  
 بصیغه امر باید نه برانش بصیغه ناهی - و در صورتیکه تا لفظ قالی بود بصیغه ناهی درست میشود لیکن  
 محتاج تقدیر است انتهای توجیه مذکور هر چند تکلف است لیکن نسخه با بران مساعده است میماند  
 و قول او که برانش بصیغه امر باید نه بصیغه ناهی صحیح نسخه بران مساعده نیست -

بنای کردن شکر پروردگار	نشاندیم که برگشت از روزگار
بزرگش کس در تبااهی نهاد	خطار و قلم در سیاهی نهاد

بنای کردن شکر متعلق برگشت - و ابیات مابعد تفسیر برگشت از روزگار یا معطوف بران -  
 و بر سرگی در اینجا عبارت از اقبال و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است - و حاصل معنی آنکه  
 بسبب کفران و ناسپاسی او زمانه از او برگشت - و اقبال او سر در تبااهی نهاد ای آواره و  
 تبااهی شد - و در بعضی نسخ زود در تبااهی و این تکریف است و قلم در سیاهی نهاد ای شروع  
 در نوشن فرمان او بار او کرد -

شقاوت برهنه نشاندش چو سیر	نه بارش را که دو سینه یار گیر
نشاندش قضا بر سر از فاقه خاک	مشعبه صفت کیده دست پاک
سر پای کس حالش در گریه گشت	برین مایه را میسخت بر گزشت

تشبیه به سیر در برهنگی و مصرع دوم معطوف بر برهنه نشاند -

غلاش بدست کریمه قتاد	توانگر دل و دست در روشن نهاد
بدیدار سکین آشفت حال	چنان شاد گشتی که مسکین مال

مصرع دوم از بیت اول صفت کریم و پیش از دوسه کات که بعد از یاسه تکبیر می آید و بعد از او  
 رابطه محذوف در روشن نهاد معطوف بر توانگر دل و دست و بیت دوم معطوف بران و قول او  
 که مسکین بمال بیان قول او چنان و حاصل معنی آنکه کریمه که توانگر دل و دست بود چه در اکرام  
 دل و دست را و خلاص است تمام و لفظ سکین در مصرع دوم وضع منظر موقوف مضمر - و در بعضی  
 نسخ بدیدار در روشن و چنان شاد بودی تا آخر ای مسکین چنانچه بدیدار مال که بوی دهنش و شاد شود

شبا نگه یکی بر درش لقمه بست بفرمود صاحب نظر بنده را چو نزدیک بردش ز خوان بهره چو نزدیک آمد بر خواجهم بان بیرسمید سالار فرخنده خوی	ز سختی کشیدن قدمهاش است که خوشنود کن مرد خواهنده را بر آورد و بخوشتن نفس عیان کرد اشکش بدیاجه راز که اشک ز جور که آمد بروی
---	--

فاعل جست یکی که عبارت از شخصی مجهول الحال است و مصرع دوم حال ادوی - و سختی کشیدن قلب  
اضافت و حذف صفات الیه یعنی از کشیدن سختی فقر و فاقه و در بدر گردیدن - و فاعل بفرمود  
صاحب نظر که عبارت از خواجه است از قبیل وضع منظر موضع مضمون مصرع دوم بیان مقول بفرمود  
و میتوان که فاعل فعل مذکور ضمیر سکه بود که راجع بطرف کریم است و صاحب نظر صفت بنده و  
مفعول بفرمود یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن - و فاعل بر آورد و در ضمیر سکه که  
راجع بطرف غلام است و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خواهنده و بخوشتن حال از  
ضمیر مذکور - و حاصل معنی آنکه وقت شب شخصی مجهول الحال بر در آن خواجه که غلام خرید و بدو آمده  
سوالی کرد در آن حال که از کشیدن سختی فقر و فاقه و در بدر گردیدن یا سکه این شخص جست  
شده بود و طاعت حرکت کردن نمانده بفرمود خواجه غلام خود را که صاحب نظر بوده این که خوشنود کن  
تا آخر یعنی چیزی بده آن ساکن را چون نزدیک بر غلام آن خواهنده را بخشید از خوان خواجهم  
بشناخت غلام آن خواهنده را و بر آورد و بخورد و شناختن وی لغره در آن حال که این غلام  
سکه خوشنود بود ای از خوشنودین خبر نداشت - و در بعض نسخ بفرمود صاحب سکه تا آخر - و مرد  
در مانده را - مخفی نماند که قافیه بهر بالغ از عیوب ملقبه است از جهت اختلاف قید لیکن از جهت  
قرب مخرج در یاد عین - و متحرک شدن روسه از الحاق حرفه وصل که در اینجا مروج است  
آن عیب مرتفع شده -

بگفت اندرونم بشورید سخت که مملوک وی بودم اندر قدیم چو کوتاه شد دستش از عز و تاز ببختید و گفت ای پسر جو نیست	بر احوال آن مرد شوریده بخت خدا و نداد ملک و اسباب ستم کنند دست خواهش بدر باد راز ستم بر کس از گردش دور نیست
--	--

سعطوف بیت اول محذوف - و فاعل گفت ضمیر سکه که راجع بطرف غلام است - و اندرونم

تا آخر مقوله بر بخت - و مصرع دوم متعلق بشورید بیت دوم علت آن مصرع دوم از وی معطوف بر اول  
تا آخر - و هر که ام از معطوف علیه و معطوف خبر متبادر است مخدوف - و بعد از مصرع دوم رابطه و مناسبت  
دست مخدوف - و حاصل معنی آنکه چون غلام از آن حالت باز آمد ترحم بر آن سائل نموده احوال  
او را پیش خواجه دانود و گفت که اندرون من که سخت بشورید بر احوال او بنا بر آنست که من در قدیم  
اسی پیش ازین غلام او بودم و او چنین و چنین بوده چون گواه شده است دست اقتدار او  
عموماً ناچار میگردد دست سوال را بدر بار او - و در بعضی نسخ بر احوال این میرود بعضی دیگر  
این شش - و کند دست حاجت بدر بار او - ای کشاده - لیکن در صورت اول صنعت تقابل

نه آن تندرو نیست بازارگان من آنم که آن روزم از در برآ نگه کرد و باز آسمان سوی من خدا اریه حکمت به بند دوری	که بر دی سران کبر بر آسمان به در پیش دور گیتی نشاند خوشست گرد غم از روی من کشاید بفضل و کرم دیگر
---	---

بیت دوم معطوف بر قول او آن تندرو - و حاصل معنی آنکه خواجه میگردد که یا تو اس  
غلام نمیدانی که این خواجه همانست که در سخت و غرور چنین و چنین بوده - و من همان شخصم که آن روز  
بسال پیش او رفته بودم و او از در خود مرا براند و امر دزدگرش زمانه او را بر در من نشانده چون غلام  
مذکور حکم را ندین کرده بود بطریق استفهام تقریر است با غلام مذکور چنین گفت که نه آن تندرو نیست  
تا آخر - و بعضی محققین میفرمایند که اولی آنست که بجای من لفظ نه باشد چنانکه بلاغت فهم میدهد  
انتی کسیکه ادنی فهم داشته باشد در چنین موقع حکم بلفظ نه نمیکنند تا به بلوغ و فصیح چه رسد زیرا که  
در استفهام انکاری و چنین در استفهام تقریری باید که مخاطب اعتقاد جز ما یا ظناً بضمون  
متکلم انکار یا تقریر آن میکند داشته باشد تا انکار و تقریر او موجه باشد و ظاهر است که علم مخاطب  
بضمون بیت مذکور از ابیات سابقه ظاهر نمیشود تا تقریر متکلم یا انکار آن آنرا صحیح باشد -

بسا مغلس بے نوا سیر شد	بسا کار نکم زیر شد
------------------------	--------------------

این نیز مقوله خواجه است یعنی بسیار است که تمیز است بے سامان از دولت سیر شده - و بسیار  
است که کار نکم متحول از بالا بریر شده و هر گاه حال زمانه چنین باشد پس بر دولت دنیا غرور بود  
و از انجام کار غفلت در زیدن پسندیده رای صواب نباشد و بعضی محققین میفرمایند که اگر الف  
بسیار رابط باشد پس ضرورت است که کاف پیش از سیر شد باشد در صورت بحدت کاف قابل باشد

انتهی بر تقدیر سے کہ الف رابط باشد موقع آن بعد از لفظ بسا است چنانچه از حاصل معنی  
ستفاد میشود و پیش از سرشد چنانچه او گفته -

### حکایت

یکے سیرت نیکمردان شنو	اگر نیکمرد سے و مردانہ رود
کہ شبلی ز جانوت گندم فروش	بدہ بزدانان گندم بدوش
نگم کردمور سے در آن غلہ دید	کہ سرگشته ہر گوشہ سیاه دید

یکے بطریق تنکیہ کلام و مصرع دوم شرط و ہذا سے آن مخدوف - و این شرطیہ جملہ معترضہ است  
و بین البتین عبارت و آن نیست مخدوف و بیت دوم بیان آن - و در بعض نسخ اگر نیکمرد  
و پاکیزہ غو - و در بعض اگر نیکمردی - و بجای قول او بدہ برد کہ بعضیہ ماضی مطلق است -  
برو سے پیاسے تنکیر براسے استمرار - و بجای قول او کہ سرگشته ہر گوشہ پیاسے تنکیر مفرد  
غیر مکتوب سرگشته بر ہر طرف میدوید -

در رحمت بر و شب نیارست	بما داسے خود بازش آورد گفت
مروت نہا شد کہ این موریش	پراگندہ گردانم از جای خویش
درون پراگندگان جہم دوا	کہ جمعیت باشد از روزگار

و در بعض نسخ بما داسے خود پیش آورد - بہر تقدیر رحمت براتی مملو و بین البتین عبارت  
تا آنکہ مخدوف و بیت دوم مقولہ گفت و حاصل معنی آنکہ بہ سبب مہربانی و رفقی کہ حضرت شیخ را بر  
حال آن مور بودہ شب غفلت نتوانست تا آنکہ بما داسے خود دیر باز آورد گفت مروت نہا شد

### حکایت

چہ خوش گفت فردوسی پاک ناز	کہ رحمت بر آن تربت پاک باد
سیار موری کہ دانه کش است	کہ جان دارد و جان شیرین خوش

مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ مصدر بکاف دعائیہ - و از قول او تربت پاک تعقید لفظی است  
ای تربت پاک کہ آن فردوسی و بیت دوم مقولہ گفت - و موری بیای تنکیر براسے تحقیر صفت  
چنانکہ بیان واقع است نہ قید احتیازی - و مصرع دوم علت نہی - و خوش در اینجا یعنی عزیز است

سیاہ اندرون باشد و سنگدل	کہ خواهد کہ موری شود سنگدل
مزن بر سرتاوان دست زود	کہ روزی پایش در افتی چو نو

نه بخشید بر حال چه دانه شمع	که کن که چون سوختن پیش جمع
گر فتم نه توان تو بسی است	توانا تر از تو هم آخر کسی است

کاف معنی هر که در فعل خواهد اعتنی این را مخدوف - و کاف دوم بیانیه و در قول آن بیان آن -  
و در بعضی نسخ آن سنگدل و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد -

### گفتار در فضیلت جوانمردی

بخشش ای پسر کاوی زاده	با حسن توان کرد و خشی بقصد
عدو را با لطافت گردن به بند	که نتوان بریدن به تیغ این کند
چو دشمن کرم بنید و لطف بود	نیاید دگر خبث از و در وجود
مکن بد که بدیشی از یار نیک	نه رو پند ز تخم بدی یار نیک

بین البتین لفظ نیز مخدوف - و بیت دوم جمله شرطیه معطوف بر قول او نتوان بریدن تا آخر - و لفظ  
دشمن و خبیث مظهر موضع مضمر است - و حاصل معنی آنکه دشمن گردن فراز را که تاب مقاومت با او  
نداشته باشی گردش با لطافت به بند زیرا که الطاف کند نیست که به تیغ بریده نمی شود پس همین  
کند او را به بند در آید -

چو بادوست دشوار گیری تنگ	نخواهد که بند ترا نقش و رنگ
و گر خواجه با دشمنان نیکوست	بسی بر نیاید که گردند دوست

قول او نقش و رنگ در بعضی نسخ آب و رنگ -

### حکایت همدرین معنی

بره بریکه پیشم آمد جوان	تنگ در پیشم گوسفندی دانا
بدو گفتم این رسیانست و بند	که می آید اندر لیت گوسفند

یکه معنی یک لوبه و مصرع دوم حال از جوان - و این رسیان تا آخر مقوله که گفتم - و بنده معطوف  
بر رسیان بعلت تفسیری و فاعل است آید گوسفند و متعلق این فعل معنی باستعانت آن مخدوف  
و در بعضی اندر لیت - و در بعضی دیگر می آید اندر لیت درین صورت فاعل این فعل رسیان  
باشد - و در بعضی این رسیانست بنده ای بند لیت این رسیان و مصرع دوم صفت بند و در بعضی



سیمان نیست بند - و درین صورت در سیمان و بند کلمه اضرب محذوف باشد ای سیمان  
نیست بلکه بند نیست چنین و چنین تقدیم حاصل بر عام چه بند شامل است معنی طوق و زنجیر و  
امثال آن چنانچه از بیت لاحق نیز ظاهر استفاد میشود یعنی -

سیک طوق و زنجیر از و باز کرد	چپ و راست پوئیدن آغاز کرد
------------------------------	---------------------------

سیک یعنی در حال - و مرجع ضمیر او گویند - و فاعل باز کرد ضمیر کسی که راجع است بطرف چون  
و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف یعنی و آن گویند و جمله محذوف بر مصرع اول لیکن در صورت  
تشتت ضمیر میشود پس بهتر آنست که گویم مصرع دوم جزای شرط محذوف است یعنی و چون  
گویند سبب طوق و زنجیر را از خود باز دید پس چپ و راست تا آخر - و شایع بانسوی فاعل آغاز  
کرد جوان را گمان برده و این سهواست و در بعضی نسخ سیک طوق و زنجیر از و برگرفت -

چپ و راست پوئیدن از سر گرفت - از اینجا استفاد میشود که فارسیان طوق یعنی قلاده  
و زنجیر معنی مطلق سیمان نیز استعمال کنند ظاهر امر که از پنج سبیل رنگ معنی جمله جل -  
و ایر که کلمه نسبت است پس معنی معروف نماز بود از جهت آواز دادن آن مثل رنگ -

هنوز از پیش تازیان میدوید	که جو خورده بود از کفش هم خرید
---------------------------	--------------------------------

تازیان لغو قالی تاخته تاخته کذا فی السور - و میتوان که معنی معشوقانه باشد مرکب از تازی  
معنی معشوق و یان که کلمه نسبت است اسے دیدنی که معشوقان را میباشند - و در بعضی نسخ  
همچنان میدوید اسے چنانچه پیش ازین باند و سیمان میدوید بهر تقدیر مصرع دوم بیان علت  
مصرع اول است یعنی از بر اسے آنکه هم عواد کفش خورده بود و هم خرید - و در بعضی دیگر که جو

خورده بود از کفش او خرید - و درین صورت خرید حال بود از جو - و در بعضی سبیل همچنان  
میدوید - که جو خورده بود از کفش او خرید - یعنی خود معنی عادت خرید بحدت صفات یعنی لفظ  
خوردن پس قول او از کفش متعلق بخوردن بود اسے عادت کرده بود از کفش او بخوردن خرید

چو باز آمد از عیش شادی بجا	مرادید و گفت ایچدا و ندر آک
نه این سیمان مے برد با کفش	که احسان کند نسبت در کفش
بالمطافه که دید است بیل دمان	نیار دسے حمله بر سیمان

در بعضی نسخ عیش و بازی بموضع و زای تازی بهر تقدیر ای حرف ندا و خبر و ندر رای سنادی  
و بیت دوم سناوے که و بین المصراعین عبارت بلکه احسان مے برد محذوف و مصرع دوم بیان

علت آن و مجموع مقوله گفت است -

بدان را نوازش کن پس نیکو | که سگ پاس از جوان تو خورد

علت امر نوازش و رسیدن کاف هر دو محذوف - و حاصل معنی آنکه هر چه مرد مثل سگ گویند است پس او را بنواز تا نیک خواه تو گردی و چنان که سگ چون نان ترا خورد گویند بنواز سگ را پس تو را و در بعضی نسخ نوازش کن نیک مرد - و درین صورت فاعل کن نوازش - و بدان مفعول اول و نیک مردان مفعول ثانی آن و بدست رسیدن کاف بیانی محذوف بود - و حاصل معنی آنکه نوازش امریست که بدان را نیک مرد میکند چنانچه سگ که اگر از تو نوازش بیند گویند بنواز بلکه پاس تو دارد - و بهتر آنست که گوئیم فاعل فعل مذکور نیکم و کلمه را بمعنی علی است ای هر که نیک مرد است بر بدان نوازش میکند زیرا که درین معامله منع شر از او میشود چنانکه سگ تا آخر - و قول او بیار و همه جمله کرد ای نمیشود اندک در جمله -

بر آن مرد گویند است دندان یوز | که مالد سر خجیر بر پشت یوز

مصرع دوم بیان آن مرد و صفات الیه پشت و یوز یعنی آن یوز محذوف از جهت قیام قرینه - و در بعضی نسخ که مالد سر دست تا آخر - و سر دست بر پشت یوز مالدن کنایه از تیار کردن دهن نمودن برفق و ملاطفت و در بعضی دیگر که المذربان بر پیشش و در دوز - و درین صورت فاعل مالد غیر سگ بود که راجع بطرف یوز است - و حاصل معنی آنکه چند روز پیش آن مرد را خورده باشد و به تحقیق پیوسته که یوز را براسه رام کردن پیش میخوراند -

### حکایت

یکه روی دیدی دست و پای | فرو ماند در صنع لطف خدا  
که چون زندگانی بسیر بسیر | باین دست و پای از کجا میخورد

صنع لطف صنع و بیدست و پای صفت روبا و صنع دوم معطوف بر دید و فرو ماند یعنی میخورد و معطوف آن یعنی و بادل خود گفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن - و مصرع دوم معطوف بر قول او چون زندگانی تا آخر - و حاصل معنی آنکه شخصی را بدید بیدست و پای و درین اشارت است بآنکه جراح و س از کار رفته بود بآنکه بیدست و پای شده چنانچه از قبل او باین دست و پای نیز همین مستفاد میشود - و ضمیر ماند در لطف صنع خدا - و بادل خود گفت که این روبا چگونه زندگانی را بسیر بر داین دست و پای تا آخر -



درین بود درویش شوریده رنگ	که شیرے درآمد شفا بے جنگ
شغال نگوں بخت را شیر خورد	بماند آنچه رو باه از کسیر خورد
بیان قول او درین معنی لفظ اندیشه محذوف - و درویش وضع منظر موضع مضمر و کات فایده شغال جنگ حال از فاعل درآید - و بین البتین لفظ پس محذوف و مصرع دوم از بیت دوم مطبوع بر مصرع اول - و قول او از متعلق شیر خورد و مرجع ضمیر او قول او بماند آنچه و در شیر و شیرین خلی است و حاصل معنی آنکه در این اندیشه بود آن - یکے که بناگاه شیرے درآمد در آن حال که شغال در جنگ داشت پس آن شغال را شیر خورد و بر دهنش رو باه آنچه بماند از فعل او و رو باه شیر خورد	
و گمر روز باز اتفاق او افتاد	که روزی رسان قوت و قوتش داد
ببین این کات معنی لفظ این محذوف - و قوت روزی باضافت عبارت از کفایت یک روز و در بعضی نسخ قوت روزش براد - و درین صورت نیز همان معنی است -	
یقین دیده مرد بیننده کرد	بشد تکیه بر آفریننده کرد
کزین پس بکنج نشینم چو مور	که پیلان نخوردند روزی بزور
موقع یقین پیش از لفظ کرد که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده - و فاعل این فعل دیده که مضاف است بطرف مرد بیننده - و مفعول این فعل یعنی این که او رزاق مطلق است و بعد از و مع عبارت پس از آنجا محذوف - و بشد یعنی بر رفت و فاعل این فعل ضمیر که راجع بطرف مرد بیننده است و تکیه بر آفریننده که جمله حالیه از ضمیر فاعل و بر آفریننده بحدت مضاف معنی لفظ زراتی متعلق بکرد و مطبوع قول او بشد معنی و یا نفس خود عهد کرد محذوف و بیت دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه از مشاهده این حال دیده مرد بیننده یقین کرد این که او رزاق مطلق است بے سعی و تلاش مرزوق هم روزی میرساند پس از آنجا بر رفت و یا نفس خود عهد کرد در آن حال که تکیه بر زراتی آفریننده کرده بود که من بعد بکنج نشینم مانند مور و برای طلب رزق هرزه گردی کنم مانند پیلان زیرا که پیلان روزی نمی خوردند بقوت جوارح و دوران سینه میرند از ناتوانی اعضا - و مخفی نماند که نسبت یقین کردن بسوی دیده مجاز عقلی است از قبیل اسناد فعل بسوی سبب آن چرا که فاعل یقین کرد در حقیقت درست که نزد تحقیق عبارت از نفس ناطقه است - و دیده سبب آن - و میتوان که در دیده مجاز لغوی باشد ای دل مرد بیننده یقین کرد و در بعضی نسخ یقین مرد دیده بیننده کرده شد و تکیه بر آفریننده کرده و مصرع دوم از بیت دوم چنین که روزی نخورد	

پیمان بزور و درین صورت کله را سفید معنی اضافت و فاعل کردیقین و دیده مفعول آن باشد  
و حاصل معنی آنکه یقین دیده آن مرد را بینا گردانید پس برکت تا آخر -

نرخندان فرو برد چندی بجیب	که بخشنده روزی رساند غیب
نه بگانه بیمار خوردش دوست	چو چنگش گدازد و استخوان بند و پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و پیش	زدیوار محرابش آمد گویش
بروشیر درنده باش ای دغل	میندازد خود را چو روباه شل

بصر دوم از بیت اول بیان علت مضمون مصرع اول - درین الیتین عبارت و انجام کار و  
مفعول به بود اسطوره مانند معنی ارشدت فاقه - و مینوای محزون - و حاصل معنی آنکه چند سیه  
مراقب ماند براسه این که چنین چنین شود و انجام کار نه بگانه غم خورد و او را و نه دوست و از  
شدت فاقه و مینوای چون چنگ بهین رگ و استخوان و پوست بر تنش ماند و پس - در بعضی نسخ  
روزی فرستد - و در بعضی دیگر نه بگانه بیمار کردش - و درین صورت بیمار معنی غمخوار سیه بود  
و قول او اسه دغل نکته در اختیار سادسے باین لفظ است که طبعش از جاده صواب انحراف  
ورزیده بود که با وجود اقتدار بر دست و پا زدن و با استقامت آن روزی بهم رسانیدن خوشی  
مستعمل داشت و درون بهمنه را کار فرمود -

چنان سنی کن گز تو مانند چوشیر	چه باشی چو روباه و اما هیر
-------------------------------	----------------------------

و اما ده صفت روباه معنی آنکه از راه باز مانده و طاقت آمد و شد ندارد استه باشد چنانچه در قول  
او سبک سپی تا آخر گذشت - و پیر سیه فارسی صفت بعد صفت - و در عامه نسخ و اما نه سیر  
بسیار جمله - و درین صورت این مرکب صفت روباه بود ای مثل روباه سیه که سیر شده باشد  
از و اما نه شیر - و در بعضی دیگر چو روبه بوا مانده سیر - و در بعضی چو روبه چو باشی بوا مانده سیر و در بعضی  
چو روبه چو باشی بوا مانده سیر - و ازین مستفاد میشود که و اما نه معنی پس ندرده هم آمده - و روباه  
بدون بوا درون الهت هر دو مخفف روباه است مثل پادشاه و پادشاه و اگر این مصرع چنین  
یافته شود که چو روبه چو باشی پس خورد و سیر و الهج تر باشد -

چو شیران که گردن فربه است	اگر افتد چو روبه سگسازوی سیر
---------------------------	------------------------------

یعنی هر که مانند شیران گردن فربه و ضخیم است اگر با وجود زور و توانائی خوشی را معطل دارد مثل  
روبا به پس سگ از وی بهتر است از جهت آنکه او دست و پا زده قوت خود بهم میرساند و بیکار نمی ماند

۴۲۳  
 بچنگ آرد و بادشمنان خوش کن  
 نه بر فضله دیگران گوش کن

مفعول بچنگ آرد و بادشمنان خوش کن یعنی اکولات را مخدوف است و فائده این حذف تعین مفعول -  
 و لفظ دیگران وضع منظم موضع مضمون - و حاصل معنی آنکه دست و پا زده چیز کسی نیست آرد و بگشای  
 چشم بر دست تو و از بندش کرده بخورد بر فضله دیگران نگاه کن چه گوش کردن معنی نگاه کردن هم آمد  
 و میتوانست گوش کردن بفضله مجاز بود چه مرا گوش کردن صلاست و حاصل معنی آنکه گوش  
 خود را بر صلا مدار زیرا که این کار نادیده گان و فریبگان است -

بخور تا توانی ز بازوی خویش  
 که نیست بود در ترزوی خویش

ز بازو و دست خویش تعلق بخور - و مصرع دوم بیان تا توانی - و صفات سعی یعنی قوت مخدوف است  
 و حاصل معنی آنکه بخور با استعانت بازوی خویش تا قوت سعی است ترا در ترزوی خویش - و سعی  
 در بازوی تو و صیغه که سنگ بود - و در تصویر مصرع دوم معلوف بر توانی بکاف عطف بود و سنگ  
 در ترانده کنایه از زور در بازو - و حاصل معنی آنکه تا میتوانی و زور است در بازوی تو بخور از بازو  
 خویش ای با استعانت آن وجه معاش خود هم رسان دگر همیشه بهایش و میتوانست که مصرع دوم معلوف  
 بر تا توانی و کاف بیان تا مخدوف بود از جهت قیام قرینه ای تا توانی تواند و هست در ترزوی تو

بگیر ای جوان دست در پیش پیر  
 خدا را بر آن بندد بخشایش  
 میندازد خود را چو رویاه پیر  
 که خلق از وجودش را سایش

در بعضی نسخ نه خود را بکن چو رویاه پیر - و در هر دو صورت پیر یا پیر فارسی در مصرع دوم غلط فتر  
 چرا که میت به قافیه میشود و بعضی محققین میفرمایند که در اینجا سیر بسین مکرر است و قافیه معروف  
 با مجهول اگر چه پیش خدا مکرر است لیکن در محبت آن هیچ شک نیست - و لفظ بندد از معنی گمان  
 گمان است نه میندازد از ماده انداختن - پس حاصل معنی آن باشد که ای جوان صاحب قوت  
 تا قدرت داری دست پیر ضعیف را بگیر و خود را چو رویاه که از پس خود ده شیر سیر شده گمان  
 کن چرا که رویاه فکر بسبب بر است و پاست آن حال و داشت و تو قوت داری پس چو خود را  
 مثل او گمان برده انتهی - و قول او در محبت آن هیچ شک نیست تا آخر عمل تامل چه اگر این مراد است  
 که نزد خدا هیچ شک نیست پس در هر دو کلام او تامل آید و اگر آن مراد است که نزد یک ستاخر  
 صحیح این خارج از بحث زیرا که کلام مادر کلام قدماست نه در کلام ستاخرین - و آنچه گفته که بندد  
 غلط است و صحیح میندازد معنی گمان گمان نظر مصرع اول غلط است نماید و همچنین قول او که سیر بسین مکرر

چه بر ذی فهم پوشیده نیست که مشبه به آن شخص رو بای است که فوراً بسبب شل بودن دست یا انگشته بودن رو بای که بسبب تبادل فعله شیر سیر شده چنانکه از کلام او ظاهر میشود فافهم و صحیح و خود را بفنگن که دستم بگیر - و در بعض دیگر - برود دست گیر اسے نصیحت پذیر - نه خود را تا آخر - و در هر دو صورت بعد از بفنگن عبارت چنانکه گوئی محذوف و قول او که دستم بگیر بیان مقوله آن اسے خویشتر را انگنده دار چنانچه گوئی که دستم بگیر -

کرم وززدان سر که مغزی درو	که دون همتانند بمغز پوست
---------------------------	--------------------------

بین المصراعین عبارت بخلاف دون همتان محذوف - مصراع دوم بیان علت آن بمغز صفت مقدم بر موصوف - و حاصل معنی آنکه سر که مغز دار است کرم سے وززد بخلاف دون همتان چرا که ایشان پوست بمغز اند اسے مغز کرم در سوزاند -

شنیدم که در راه پانده کیش	چه گفت آن شیربان بفرزند خویش
کسے نیک بیند هر دو سر اسے	که نیکی رساند بحسابق خد اسے

بنا بر شیخ اخوند نایار است که بعد از لفظ چه لفظ خوش محذوف باشد - و در بعض نسخ نامیدی که بدون لغی و صحیح شنیدی که در راه تا آخر - و درین صورت احتیاج بقدری نمی شود بهر حال بیت دوم مقوله گفت و مصراع دوم از وی بیان کسے و مطابق است بمضمون کریمه شیر الناس من نفع الناس و شایع مانندی آورده که پانده زمین گل و لاس که در آن پاسے انسان و حیوان بند بماند - و کیش بکاف و بی نام مقاسم - و گویند نام شهر سے در جزیره انشی - و گویند نام جزیره مردم و جزایر بحر فارس که به هر موز شهرت دارد چون بر بندگی پاسے آن جزیره بر آید آن جزیره پانده کیش محسوس شود قیس معرب ان و برین تقدیر پانده صفت راه باشد اما در نامه نسخ پانده کیش پاسے فارسی و عثمانی و پاسے مختفی دیده میشود و درین صورت تمام مرکب منصف الیه راه بود نه تنها کیش - و در بعض نسخ بیت دوم چنین - که بخور توشه با مردم بگرد که ایشان به تنها نخواهند چون لفظ مردم جنس است صفت آن بصیغه افراد آورده و قیس الیه آن مردم و اما است و تواند که نیک مردمانی باشد که حرف نه از آن از سهو نسخ قلم انداز شده و مصراع دوم بیان علت مضمون مصراع اول است -

شنیدم که مردیت پاکیزه بوم	شناسا دره رود را معانی موم
---------------------------	----------------------------

من و چند ساله که صحرای زرد	بر خیزم تا صحرای زرد
سر و چشم هر یک بر سر و دست	به تمکین و عزت نشاند و نشست
زرش دید و زرع و شاگرد و خشت	ولی بیهوده و توبه جوی بر درخت
لفظ قاصد حال است از خیر بر خیزم است از سنگ کنان -	
با طبع سخن گرم رو بود مرد	و بک دیکه اشش عجب بود مرد
حاصل معنی آنکه تملق و چاپلوسی همان بسیار میگردد و بچایس را پیش از خوردن و در بعضی لفظ با طبع و لبق و فحشین چرب و بانی کما صحیح به الشارح - و در بعضی دیگر بخلق و گرم گرم رو بود و بک دیکه اشش قوی سرد بود - و درین صورت تعریف آن بخلق و گرم بنا بر تفریش بود -	
همه شب نبودش قرار و جمع	ز تسبیح و تهلیل و مارا ز جمع
این عطلت بر زمین ضمیر متصل معلوم است -	
سحر که میان بست و در باز کرد	همان لطف و دوشینه آغاز کرد
در مصرع اول اشارت است بآنکه تیره و دایع کردن کرد - و مصرع دوم معلوف بران معنی لفظ همان - و میتوان که لفظ همان بر لفظ صحرای بود - و در بعضی نسخ سحر که میان بست و در باز کرد همان لطف و پرسیدن آغاز کرد -	
یکه مرد شیرین خوش طبع بود	که با ما ساغر در آن ربع بود
مرا بوسه گفتا به تصحیف ده	که درویش را توشه از بوسه به
بخار بست منم و ست بر یامی من	مرا نمان ده و کفش بر سر من
مرد بیت است بر موصوف و یکی صفت مقدم بر آن و موقع گاه بعد از مرد که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و شیرین و خوش طبع بود و قول آن و مصرع دوم معلوف بران و بیت دوم خبر این بیت است و مصرع دوم از وی بیان علت مضمون مصرع اول - و احتمال بودن یک بیت ایمنیز در و نیز موصوف و با بعد صفت آن محل نظر است چرا که برخلاف قاعده عربی میشود چه در کلام ایشان نیز از واحد و اثنتان نمی آید مگر فارسیان جائز داشته باشند بهیچکس به ان تصریح نکرده که اعتماد را شاید و آنچه بعضی محققین فرموده اند که مگر فارسیان بهیچکس نیست که کسی بدین قسم چیزها تصریح کرده باشد و قیاس بر عربی معقول نیست محل تامل - زیرا که قیاس فارسی بر عربی و قیاس معقول نباشد که آن فرس بقول آن تصریح کرده باشند چرا که گویند	



که در فارسی هر کلمه موقوف الاخری باشد - و موصوف و مضاف کمسور الاخر و اضافت عام  
 الی الخاص بیانست و غیر آن چه ظاهر است که قیاس این چنین قواعد بر قواعد عربی کردن  
 معقول نیست اما قواعدی که ایشان ذکر آن نکرده اند به تصریح و نه ایما اگر قیاس آن بر عربی  
 کنند درین هیچ خلط نخواهد بود - و در بعض نسخ یکے یار تا آخر - و در بعض دیگر یکے بد که شیرین  
 تا آخر و بجای رتبع لفظ جمع - و درین صورت بد مخفف بود - و کات اول صفت یکے و دوم مضافه  
 باشد - و بجای قول او نه دست بر پائے من - بر کشش من - و بهر تقدیر اشارت است بآنکه  
 از امثال این تکلفات شکم من سیر نمیشود من طالب نانم پس نان بد و هر چه خواسته باشی بکن  
 و چون او خوش طبع بود چنان گفت که در مصرع دوم است -

بایثار مردان سبق برده اند	نه شب زنده داران که دل مرده اند
همی دیدم از پاسبان ثنا	دل مرده و چشم شب زنده دار
که است جو انفرادی مخ نان بی است	مقالات بهیوده اطلیل تھی است

موقوف دل مرده اند اعنی وایثار نمی کنند محذوف و در بعض نسخ کات مکتوب نیست پس  
 دل مرده صفت بعد صفت بود لیکن در نیم صورت که لفظ اند که بر اے ربط است بیکار میشود -

قیامت کسی بیند اندر بهشت	که معنی طالب کرد و دعوی بهشت
بمعنی قرآن کرد و دعوی در است	و م بے قدم تکیه گاه نیست

کسے مبتدای موصوف و مصرع دوم صفت آن - و بیند یعنی خواهد دید خبر این مبتدا و مفعول این  
 فعل اعنی خوشنیتن را محذوف و فائده این حذف تعیین مفعول و اندر بهشت ظرف این فعل  
 و در بعض نسخ یعنی بعضی خطاب و درین صورت مفعول این فعل کسے باشد و بعض محققین میفرمایند  
 که گجائن فقیر چون نسخه صحیح و نسخه اول ظاهر در دست نباشد چه این قسم تقدیر و حذف در کلام بلغایان  
 و این محل تامل - چه از قول او این قسم تقدیر معلوم نمیشود که کدام قسم تقدیر و حذف در کلام  
 ایشان نیامده - و شارح در وجه نسخه افود سوائی بحدت مفعول و تقدیر آن بحدت و تقدیر دیگر  
 قایل نشده پس اگر آن مراد است که حذف مفعول در کلام بلغایان این در محل منع و اگر غیر آن  
 مراد است باید که ذکر کنند -

حکایت چهارمین معنی	ششیدم در ایام حاکم که بود	بخیل اندر رش بادبای چودو
--------------------	---------------------------	--------------------------

صبا سرعته رخسار بانگ ادبی	که بر برق بیشی گریخته هستی
تنگ شاله میر خیت بر کوه شدت	تو گفتی مگر ابر فیسان گذشت
سبک سیل رفتار با سون نورد	که باد از پیش باز ماندی چو گرد

تشبیه در لون است - و لفظ آدم که بعد ازین بیاید مؤید آن - و بعضی محققین میفرمایند که اگر باد پاسه نیز دخل داشته باشد من حیث اللفظ دور نیست چه دود بیا در راه میرود و ازین جهت در تشبیه میشود و این کمال بلاغت است انتی - قول او بیا در راه میرود محل تامل - چه نزدیک محققین مقرر شده که حرکت دود غصه عبارت از آتش و باد است بالطبع بجانب علو است پس راه رفتن دود را باستعانت باد صحیح نباشد - و قول او از پیش و در بعضی نسخ آتش بفرقانی و کاف فارسی -

ز اوصاف حاکم در آن مرز بوم	بجفتند شرحی بساطان روم
که همتاے او در کرم هر نیست	چو اسپش بچولان و ناورد نیست

کلمه زانچسبیه و اوصاف صفات موصوف و صفت آن اغنی که اشتها را یافته بود و محذوف و در آن مرز بوم ظرف آن و لفظ شرحی بشین ظاهر التحریف است و صحیح بر سخته بیا و محذوف و خاصه معجمه یعنی پاره و اندک - و در بعضی نسخ مرز بوم و این چپان تراست و اگر انجمن یافته شود که بگفتند در پیش سلطان روم واضح تر میشود - درین صورت کلمه زانچسبیه باشد و بیت دوم مقوله بگفتند و مصرع دوم از و سه معطوف بر همتا - و حاصل معنی آنکه پاره از پیش اوصاف حاکم را که در آن مرز بوم اشتها را یافته پیش سلطان روم گفتند و آن انجمن است که همتاے او تا آخر -

بیابان نوردی چو کشتی بر آب	که بالاسی پیرش نیز عقاب
به ستور دانا چنین گفت شاه	که دعوی خجالت بود بے گوارا

کاف اضرایه و پیرد معنی نتواند پریدن و بالا یعنی فوق و قاست و درازی است لیکن ازین بیت معنی برابر استفاد میشود و برین تقدیر حاصل معنی بیت این باشد که آن اسپ بیابان نوردی مثل کشتی بر آب که آب را می نورد و بلکه برابر پیر این اسپ نتواند پریدن عقاب - و در بعضی نسخ زلفی عقاب ای نمیتوانست رفتن عقاب - عقاب بالغم نام مرغی سیاه شکاری که همه مرغها بلکه خرگوش و اشال آن را نیز شکار کند -



سن از حاتم آن سپ تازی نژاد	بخوابم گرامی گریست کرد و داد
بناغم که در وی شکوه نهیست	وگره دگند بانگ طبل تپیست
مربع خمیر او دو سه حاتم - و فاعل کرد و داد و کند خمیر سه که راجع بطرف حاتم است - و در بعضی نسخ اگر گریست کرد و داد - و شکوه نهی است ای بادشاها نه -	
رسول خردمند عالم بطی	روان کرد و دوده مرد هم آه و
بعد از مصرع اول کلمه را که علم مفعولیت است محذوف - و آه مرد معطوف بر رسول - و محال آنکه رسولی هنرمند دانا بر اخلاق و اوصاف طے را با چند سے دیگر روان کرد - و در بعضی نسخ خردمند و عالم بطی توسط واد عطف -	
زمین مرده و ابر گریان برو	صبا کرد بابر و گریان درو
بمنزله حساتم آمد فرود	بر آسود چون تشنه آب و
بیت اولی حدت زمان - فرود آمدن و تواند که ظرف زمان روان کردن بود - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و در بعضی نسخ بر زند رود - و در بعضی دیگر از زند رود - و هیچ اثری در زیر که صله آسودن از سه آید نه بر و جهدا آسودن تشنه آب زنده رود خصوصیت ندارد و اگر آنکه گوئیم این قید اتفاقی است - و در هر صورت متعلق بر آسود و حاصل معنی آنکه این رسول از اکرام و آداب هماننداری بجا آوردن و سه بر آسود و چنانچه تشنه از آب رود بیاساید -	
سماط بیفکند و اسپیش بکشت	بدامن شکر دادشان بکشت
سماط و اسپیش بیاسه تنکیر براسه تسلیم و مصرع دوم معطوف بر سماط بیفکند یا اسپیش بکشت بنا بر اختلاف راین و زر معطوف است بر شکر - و حاصل معنی آنکه اسپیش را فسخ کرد و مطبوع آن را برسم با حضور پیش همانان آورد و بعد فراغ از طعام شکر دادشان بدامن و زر دادشان بکشت یا شکر داد بقدره است و زر داد بقدر شستی - و برین تقدیر با مقداریه بود و بر تقدیر اول ظرفیه و چون واد عطف براسه مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را در آن مطلق نیست ازین لازم نمی آید که اول سماط بیفکند و بعد از آن اسپیش بکشت -	
شب آنجا بودند و روز دگر	بگفت آنچه دانست صاحب خبر
روز دیگر اسے فردا سے این شب - و صاحب خبر عبارت از رسول و در عاقله نسخ صاحب خبر - و حاصل معنی آنکه بگفت رسول آنچه ناگزیر دانست و نتوانست نهان داشتن -	

<p>همیگفت حاتم پریشان چو است چرا پیش از نیمه ندادی پیام</p>	<p>همیگفت حاتم پریشان چو است که ای بهره در مردم نیکنام</p>
<p>شایع مانسوی نوشته که فاعل همیگفت صاحب خبر است - و حاتم پریشان چو است جمله حایه نصیر بود این صیغه صاحب خبر حقیقت طلب داشتن اسب همیگفت - و حال حاتم این بود که بشنید این سخن چون مست و دیوانه بدندان حسرت دست خود را بگریز انتهی - و بر تال پوشیده نیست که درین صورت ابیات بعد بیان مقوله همیگفت نمیتواند شد بلکه فاعل همیگفت حاتم است و ابیات بعد مقوله آن در پریشان چو است جمله حایه صریح دوم معطوف بر آن - و در بعض نسخ گنج پیام - و قول او پیش ازین اشاره بزبان کشتن اسب - و مضامین الیه پیام یعنی بادشاه را محذوف - و حاصل معنی آنکه همیگفت حاتم در آن حال که پریشان بودند است - و بدندان حسرت همیگفت هر دو دست خود را که ای چنین چنین چرا پیش ازین پیش از کشتن اسب ندادی پیام بادشاه را - و بعض محققین میفرمایند که سخن فهم میداند که پریشان چو است حال نیست بلکه صفت مفعول مطلق است پس حاصل معنی آن باشد که سخن میگفت سخن گفتن پریشان مثل است یعنی سر اسبیده شده سخن پریشان گفت هر چند مفعول گفت لیکن انداز سخنش مثل است بود انتهی نیز پس سخن فهمی که او را پریشان را صفت مفعول مطلق گفته و بعد از آن حاصل معنی را باین طور بیان کرده که سیکه ادنی شعور داشته باشد معنی حال از او فهم نکند و نیز در مفعول مطلق بودن فقط لفظ پریشان کفایت میکند و لفظ چو را در آن دخل نیست و این نیز از کلام او که سخن میگفت سخن پریشان مثل است مستفاد میشود کما لا یخفى علی المتأمل -</p>	<p>سن آن باد رفتار دل شتاب که دانستم از بول باران ویل بنوعی دگر و سوسه راهم نبود مروت ندیدم در آئین خویش مرانام باید در اقسلم فاش</p>

<p>ز بهر شما دوش کردم کباب نشاید شین در چراگاه خیل جز این بر در بارگاهم نبود که همان خیمه دل از فاقه پیش و گر مرکب نامور گوشتش</p>	<p>چراگاه خیل باضافت عبارت از طویل اسبان و لوا و عطف غلط نسخ و بیت سوم خبر مبتدا است محذوف و جمله معطوف بر صریح دوم از بیت دوم و بیت چهارم بتقدیر لفظ نیز معطوف بر صریح دوم</p>
--	---

از بیت سوم و می تواند که معطوفت بر قول او دانستیم باشد و مردم که بای معنی دینج کردن و بختم و این  
مجاز است - و در بعضی جز این اسپ در بارگاهم نبود - بارگاه واحد خیمه یا حاسی که مردم را  
در آن بارعام دهند و این معنی در اینجا سبب نیست پس تحریف باشد و صحیح با نگاه بای فارسی  
و تحتانی بجای را معنی طویل - و حاصل معنی آنکه من آن اسپ را از بهر شادوش فرج کردم و بختم  
زیرا که دانستم که بسبب خوف شدت باران و اسلب سیل لایق نیست در چنین وقت رفتم در  
طویل که در بیا بالست و سبب است بعید دارد و غیر این که همین اسپ را فرج کنم در رسم ضیافت  
بجا آورم و در راه من بطرف دیگر بود چرا که غیر این اسپ در اینجا حاضر نبود و نیز مروت ندیدم  
در آئین خویش که عبارت از جو انداختن این که همان گرسنه بخشد و من آسوده زیر که مرانام  
می باید در اقلیم اسے در هفت اقلیم فاش - و من اگر مرکب نامور پیش من نباشد گوشت  
که از نبودنش نقصانی بمن نخواهد رسید و این بر تقدیر نیست که دگر بدال بود و بدو پس حلاوت  
بر اسے دفع دخل مقدر خواهد بود و مخفی نماند که حاتم پیش از زمان حضرت بوده و دلیل را  
باسیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه بخشیده بود و این زنی از تفنن شهر است که تعبیر از محلی عنه  
بنوعی کنند که گویند که آن محلی عنه در زمان ایشان موجود است چنانچه ناظم بروی در منظوم  
یوسف زلیخا در وقتی که زلیخا پوسٹ را در خواب دیده بود و والہ او گردیده آورده و سچ  
دیوان حافظ داشت در دست که از بخانه هم راهی بحق هست به و نمیدانند این را اگر کسی  
خیلی تشیع کلام اساتذہ کرده و خوب فهمیده باشد -

کسان را درم داد و شکر لطف و پا	طبیعیست اخلاق نیکو نه کسب
خبر شد بروم از جو انداختن	هزار آفرین کرد بر طبع و س
از حاتم بدین نکته راضی مشو	ازین نعت ترا جبرائیل شنو
این بیت بقوله شیخ - و کسب در اینجا بمعنی کسی است مثل سیاه یعنی سیاهی - درین بیت شیخ نظامی که سیاه تاسیدی که فتم به شیخ - بدادم بخوانند گان بے دریغ به و قافیه اسپ کسب از عیوب لطفه است که در باب حنا عت آرا افکار نند -	
حکایت	
ندادم که گفت این حکایت من	که بود است فرماندهی درین
ز نام آوران گوی دولت ر بود	که در گنج بخشی نظیرش نبود

توان گفت اوزا صاحب کرم که دستش چو باران فشانده می فهم

قول او نه اتم که گفت بکاف استغفامیه -

کسی نام حاتم نبرد می برش که سودا از فتنی از و بر سرش  
که چند از اقبال است آن با بونج که نه ملک دارد نه فرمان نونج  
شنیدم که حشمت لو کار نه خست چو جنگ اندران بزم خلقی خست

معطوف قول او بر دوسه تا آخر یعنی دو گفتی محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و حاصل آنکه هر کس که نام حاتم میبرد پیش او سودا می رفت از شنیدن نام او بر سر او را و حاشا فلان نمیده داشت و میگفت که چند تا آخر -

در ذکر حاتم کسے باز کرد دیگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بنا بر حذف مصاف الیه - حاصل معنی آنکه شخصی در ذکر حاتم را باز کرد و شخصی دیگر شناسه او را آغاز کرد -

حسد مرد را بر سر کین گذاشت یکے را بخون خوردش بر گشت  
که تا هست حاتم در ایام من نخواهد شدن در جهان نام من

مرد مراد از جهان فر مانده از عالم وضع منظر موضع مضمون غیر لفظه زمین مصرعین از بیت اول عبارت و بسبب آن کین و معطوف بر گذاشت یعنی و گفت هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله گفت - و در بعض نسخ بر سر کین گذاشت - و در بعض دیگر بر سر کینه گذاشت - و به سبب خواهد شدن نام من - و مخفی نمائند که محاوره بخواب که بجای خوردش رختن باشد فائش مصاف الیه آن یعنی شین ضمیر محذوف خواهد بود و نیز بر سر کین گذاشت فارسی نیست بلکه بداشت یا داشت باید چنانچه از بعض نسخ آورده شده -

بلا جو سے راه نبی طے گرفت بکشتن جو انرد پے کے گرفت

بلا جو سے مراد همان گام بسته شاد من که بلفظیکے مذکور شده و قبیل وضع منظر موضع مضمون غیر و مصرع دوم معطوف بر راه نبی طے و مصاف الیه بکشتن یعنی لفظ جو انرد محذوف و کلمه را پے معنی اضافت است و حاصل معنی آنکه برای کشتن جو انرد پے جو انرد گرفت - و بعض محققین میفرمایند که احتمال دارد که جو انرد مصاف الیه پے بود و کلمه را عوض اضافت - درین صورت تقدیر مصاف الیه بکشتن چندان ضرورتی ندارد فافهم است - بر سخن فهم پوشیده نیست که تقدیر

آن در بیان ترکیب الفاظ ضرورت است و آن مکار و در بیان معنی بیت ضرورت نیست زیرا که بدون او در معنی بیت خللی واقع میشود -

جوانی برده میش باز آیدش	کز و بوی اُتشی فراز آیدش
نگوروی و دانا و شم شیر زن	شبش بر دهمان برخویشتن

در بعضی نسخ نگوروی و دانا و شمیرن بیان - برخویش بر آن شبش میمان، بهر تقدیر جوانی مبتدایه معنوت و مصرع دوم صفت آن و مصرع اول از بیت دوم معنوت بران و بعد از دو سه را بطله و مضاف الیه شب هر دو محذوف پیشباز آیدش خبر این مبتدایه و مصرع دوم از بیت دوم معنوت بران و ضمین ضمیر متصل منصوب راجع به بطله و بلا جوی و فاعل بر ضمیر که راجع بطرف جوانست و حاصل معنی آنکه جوانی که از بوی اُتشی فراز آمد آن بلا جوی را و جوانی نگوروی و دانا و شمیر زن بوده و در راه پیشباز آمد آن بلا جوی را و آن جوان شب همان روز همان بر داورا برخویشتن پیشباز و پیشواستعمل و نیز برنده -

کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود	بد اندیش را دل پر نیکی ر بود
-------------------------------	------------------------------

قول او بد اندیش مراد همان بلا جوست -

بیاوش سحر بوسه بر دست و پا	که نزد یک من چند روزی بپا
بگفتا نیارم شد اینجا میقیم	که در پیش دارم همه عظیم

مرجع ضمیر شین متصل منصوب بلا جوی و معنوت بداد یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن - و لفظ میقیم متعلق بنیارم شد یعنی سینه تو انم شدن - و در بعضی نسخ بجای اینجا لفظ ایدر به تختالی بعد از جمله که مراد است و اندر بنون تحریف آن -

بگفت ار نهی با من اندر سیاه	چو یاران یکدل بگو شمع کمان
-----------------------------	----------------------------

فاعل بگفت ضمیر که راجع بطرف حاتم است و مفعول حتی یعنی آن هم را محذوف - و فاعله این محذوف تعیین مفعول - و میتواند که که آن جدا و در بیان جدا و مشار الیه آن همان هم باشد و در بعضی نسخ راند اندر سیاه و در بعضی دیگر رازم و درین صورت بیم مضاف الیه اندر سیاه باشد که از وی قطع شده و لفظ رازم محذوف گشته -

من دار گفت ای جوانمرد گوش	که دادم جوانمرد را پرده پوش
درین بوم حاتم شناسی مگر	که فرخنده را یست و نیکو سیر



سرش پادشاه مین خوش است | ندانم چه کین در میان خاست است

لفظ گوش متعلق بلفظ سن دار - و فاعل گفت همسر است که راجع بطرف بلاجوی است و صیغ دوم بیان علت این امر و لفظ جو آن مرد وضع منظر موضع مضموم بیت دوم بیان را دو کلمه گریز براسه تشکیک و حاصل معنی آنکه من که ترا این تکلیف میکنم که گوش بمن دارم ببش آنست که میدانم که تو پرده پوشی خواهی کرد یا هر که جو آن مرد است پرده پوشی میکنم و تو جو آن مردی پس پرده پوشی خواهی کرد و در این آنست که من حاکم را که چنین چنین است نمی شناسم و تو که درین بوم میباشی شاید که او را شناختی و عجب آنکه بعضی محققین پیش ازین بر حاشیه شرح همین بیت نوشته که اینجا وضع منظر موضع مضموم از جهت بزرگی است که تکرار گاهی سفید آن میباشد و الحال او کلام خود غفلت در زبده و آن را عبارت شارح گمان برده چنین گفته که غالب آنست که در صورتیکه حامل معنی این باشد که تو جو آن مردی و جو آن مرد پرده پوشی میباشد پس تو هم پرده پوشی باشی و وضع منظر موضع مضموم نیست چه وضع مذکور خلاف مقتضای ظاهر باشد و اینجا خلاف مقتضای ظاهر نیست گر آنکه گویند اصطلاح تازه است دلا شاحه فی الاصطلاح انتی - مخفی نماند که در موضع خود گذارشت که گاهی مراد از منظر ثانی غیر منظر اول بود و گاهی براسه تقویت داعی مأمور بود ای برای تقویت چیز که آن چیز داعی باشد آن شخص را که امر کرد که پوشی بسوسه و مثال امر و غیره ملک پس در بیت ما نحن فیه اگر او جو آن مرد ثانی مراد جو آن مرد اول است که عبارت از حاکم باشد درین صورت برای نکته پسین بود و اگر مراد مطلق جو آن مرد پس در آن نکته نخستین باشد

گرم رهنمائی بد آنجا که دوست | همه چشم دارم ز لطف تو دوست

مفعول همی چشم دارم یعنی آن رهنمائی را محذوف و فاعله این حذف تین مفعول است ای اگر رهنما که مرا آن طرف که اومی باشد همه چشم دارم آن رهنمائی را از لطف تو دوست - و آنکه همین بنون اشارت بر رهنما که بود و در بعض نسخ گرم رهنمائی بد آنجا شوم - همین چشم دارم که رهنما در این صورت قول او که تنها روم بیان همین بیت ذوق فیتین باشد -

بخندید بر ناکه حاتم منم | سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

نباید که چون صبح گردد سفید | گزندت رسد تا شوی تا اسید

بر نایافتن و با نغمه جوان معطوف جدا کن یعنی در وان شود محذوف و بیت دوم برای بیان علت همین امر و نایافتن معنی میباید چون صبح گردد سپید شود و طبع آن یعنی و مقدار آن زبان

مخدوف و گزندت را بر سر جزاسے این شرط و کلمه را بالفوقانی تصحیف است و صبح یا به نختانی براسے  
 فردید و شکوی ناما امید جزاسے شرط مخدوف و حاصل معنی آنکه همین زمان رسم را از تن جدا کن  
 و روان شو مبادا که اگر روز روشن شود و تو دوران زمان بکشی ترا گزندے رسد که بعلت قتل از تو  
 قصاص گیرند و اگر نکشی پس نا امید برگردی و بعضی محققین میفرمایند نباید معنی که گذشت دید نشود  
 پس فاعل این فعل اعی درنگ مخدوف باشد و کاف براسے علت یعنی درنگ نباید درین کار  
 زیرا که چون صبح سفید شود اسے روشن گردد اگر مرا بکشی مردم ترا دیده بکشند و اگر نکشی از بیم نا امید  
 برگردی تا آخر انتها - بر مثال پوشیده نیست که نباید جمله خبریه است و گاهی معنی انشا هم آید چنانچه  
 شیخ نظامی فرماید نه نباید که بار شود و کار سست + سبوتايد از آب مردم درست -

چو حاتم آزاد کے سر نهاد	جوان را بر آمد خروش از نهاد
که گرمی گلے بر وجودت زخم	بزدیک مردان نه مردم زخم

بیت اول جمله شرطیه و بیت دوم بیان خروش - و در مصرع دوم از وی پیش از لفظ زخم کلمه اضرا  
 مخدوف است و حاصل معنی آنکه چون حاتم بسبب جو اندوی و سرزندگی سر خود را پیش آن بلا نهاد  
 از نهاد آن بلا جوسے این خروش برآمد که اگر بر وجود تو گلے بزخم بزدیک مردان مرد نباشم بلکه زخم  
 و در بعضی نسخ نه مردم که در کیش مردان زخم - و درین صورت معنی کاف اضرا به بود و در حالت خبر  
 بین البیتین این دو بیت نیز واقع شده -

بمیداخت شمشیر و ترکش نهاد	چو بیچارگان دست برکش نهاد
بنخاک انداختاد و ریای جست	گمش دیده بوسید و گله پا و دست

و بر مثال پوشیده نیست که این هر دو بیت الحاقی است چنانکه رکاکت الفاظ دلاله صریح  
 دارد بر آن خصوص بیت پسین که محض بے ربط است اما بر تقدیر تسلیم خروش کنایه از آه و ناله  
 و این هر دو بیت معطوف بر قول او بر آمد خروش و قول او که گرمی تا آخر بیان معنوله گفت  
 مخدوف باشد و این جمله معطوف بر جمله اول و حاصل معنی این ابیات آنکه جوان را بر آمد آه و  
 ناله از نهاد دوسے و بمیداخت شمشیر را تا آخر و گفت که گرمی تا آخر -

و چشمش بوسید و بر گرفت	و زانجا طریق مین در گرفت
نک در میان دوا بردی مرد	بدانست حالے که کاری نکرد
بگفتا بیا تا چه دارے خبر	چرا سر نه بستی بترک بر



مگر بر تو نام آوری جمله کرد	نیا و روی از خدمت تاب نبرد
جدا نمرد شاطر زمین بوسه داد	نک را ثنا گفت و تمکین نهاد
بد و گفت کای شاه یار داد و پیش	ازین در سخنها سے حاتم میوش

بیت اول معطوف بر قول او بر آمد خروشش با شمر رخ بران و شین ضمیر متصل منسوب راجع بطرف  
حاتم و فاعل بهیوسید و هر دو فعل مابعد ضمیر سے که راجع بطرف بلا جوسے است و مفعول در برنگ  
و شبهه بر آن محذوف و بیت دوم جزا سے شرط محذوف و قول او در میان دو ابروی صفتی  
محذوف که سبب ندانست باشد و حاصل معنی این ابیات آنکه جان را بر آید خروش از نهاد  
پس هر دو چشم حاتم را بوسه داد و در برگرفت او را چنانچه وقت و راجع یکدیگر را در برگیرد و از نهاد  
رخفت شده راه مین گرفت و چون برین رسید و ملازمت ملک دریافت ملک سبب گریست که  
در میان دو ابروی او پیدا بود در حال معلوم کرد که برادر دوست نیافته پس گفت که پیش  
و بیار تا چه خبر داری با خود و بعضی محققین میفرمایند که ظاهر الفظ در بدل تحریف است و هیچ  
از تاصله دانست تواند شد یعنی از عدم نباشد که از دو ابروی تو پیدا است چنین یافتیم  
بر مراد دست نیافتی و اگر تقدیر لفظ گره هم کنیم نزدیک تر میشویم یعنی اگر گره میان دو ابرو است  
قول او تاصله دانست تواند شد نشان آن غفلت است زیرا که دانستن متعدی بنفسه است و آنچه  
آنرا از صله قرار داده چنان نیست بلکه از سببه است قائل و قول او ازین در معنی ازین مقوله

چو در یافتیم حاتم ناجوسے	هنرمند خوش نظر و خوش روکے
جو انمرد صاحب خود دیش	هنر دانگی فوق خود دیش

حاتم ناجوسے مفعول اول در یافتیم و هنرمند با بعد خود مفعول ثانی آن و در بعض نسخ هنرمند  
خوش طبع و باکیزه خوسے -

با گفت آنچه دید از کرمهای وک	شمنه ثنا کرد و برآل طے
فرستاده را داد مهر و دم	که هراست بر نام حاتم کرم
مرا در رسد گر گواهی دهند	که معنی و آوازه اش همرهند

قول او آنچه دید از کرمهای وک مفعول با گفت و فاعل گفت و دید ضمیر سے که راجع بطرف رسول  
است و مرجع ضمیر سے حاتم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و تعلق ثنا کرد با گفت بنا بر اختلاف  
نسخ اعتی از شنیدن آن اوصاف محذوف و مصرع اول از بیت دوم جمله مترصده و مصرع دوم محذوف

بر ثنا کرد بقدر لفظ و گفت دیت سوم معطوف بر مهر است و فاعل رسد ضمیر سے کہ راجع  
 بطرف کرم است۔ و قول او اگر گو آہی دہند مصدر بحرست زدید و معطوف آن اعمی و اگر  
 گو آہی نہ دہند محذوف۔ و گو آہی دادن کنایہ از باورد داشتن و تصدیق کردن دعوی کرم و  
 مصرع دوم بیان علت قول او مراد را رسد و حاصل معنی آنکہ گفت رسول با پادشاہ انچه دید  
 بود از کرمہا سے حاتم و پادشاہ ثنا کرد اگر شنیدن آن اوصاف برآں طے و گفت کہ ہرست  
 اسی ختم است بر نام حاتم کرم و کرم کردن ثابت است مراد را اگر تصدیق کنند و اگر نکنند چرا کہ معنی  
 و آوازہ ہما ہند اورا ای بر دو یا خود دارند و مخفی نماند کہ لفظ ہر کہ با صطلح پادشاہان ہند کہ  
 عبارت از زر مسکوک است مقابل رویہ کہ سیم مسکوک است بر تقدیر سے صحیح بود کہ در آن زمان  
 رواج داشتہ باشد والا فلا از اینجا است کہ در بعض نسخ - سستے درم - و در بعض دیگر چندین درم  
 و ختم است بر نام حاتم و در بعض برآں حاتم واقع شدہ - و بعض محققین بیفرایند کہ عبارت ششمی  
 و چندین درم دلالت دارد بر انعام ظلیل - و حال آنکہ سابق این سخن بادشاہ را بخود و خواستودہ  
 است کہ بر حاتم رشک پیدا شدت درین صورت ہر معنی خاتم باشد - و مراد آن کنایہ از سپردن مهر  
 پادشاہی کہ خدمت عظیم الشانی بود در سلاطین ولایت چنانکہ امیر علی شیر کہ ہر دار سلطان چین  
 با بقرا بود و بسبب آوردن ہر لفظ ہر دوم ابہام گو نہ پیدا کردہ انتہی قول او دلالت دارد بر انعام  
 ظلیل تا آخر بر شامل پوشیدہ نیست کہ این بر تقدیر نیست کہ شیخ مقصدی ذکر انعام او شدہ باشد  
 و حال آنکہ چنین نیست بلکہ تقدیر ضروری بیان معنی اوست و این کہ او را ہر دو درم داد بطریق  
 استظراہ است و انچه گفتہ کہ مراد آن کنایہ از سپردن مهر بادشاہی این مسلم لیکن مشہور و جود تھا  
 او نمی تواند شد زیرا کہ خدمت دادن بادشاہ ہر چند خدمت عظیم الشان بود مگر نہ کہ خود را ہی از نوع  
 سخاوت نہ شمردہ - و قول او بسبب آوردن ہر تا آخر نیز محل تامل قابل حق التامل -

حکایت

شنیدم کہ طے در زمان رسول	انکہ دند فشر ایمان قبول
فرستاد شکر شیر نذیر	گرفتند از ایشان گروہی سپر
بفرمود کشتن بشمشیر کین	کہ تا پاک بودند پاک دین

قول او کہ تا پاک بودند پاک دین کین است بکہیمہ یا ایہا الذین آمنوا اللہا منشر کن بحسب و  
 حاصل معنی مصرع آنکہ ظاہر ایشان از طلیہ عفت و صلاح عاری بود و باطل بکفر و ضلالت ملوث -

نخو اهیما سینه دختر حساسم	از نئے گفت من دختر حساسم
کرم کن بجای من ای محترم	کرم کن بجای من ای محترم
نخو اهیما سینه شفاعت بنیاد معطوف این اعنی و این التماس مرا پیش او ببرد که محذوف و	بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از وی علت امر بگویم کردن - و موقوفی در اینجا عبارت از پران نسبت
بفرمود پیغمبر نیک راسے	کشا دند زنجیرش از دست و پای
در آن قوم باقی نهسا دند تیغ	که راند سیلاب خون بے دریغ
مفعول بفرمود اعنی این که بشنایند زنجیر را از دست و پای او - و باقی ماندگان را بکشند - محذوف و مصرع دوم بتفسیر لفظ ایشان معطوف بر مصرع اول و فاعل کشا دند ضمیر سے که راجع بطرف ایشانست و شین ضمیر متعلق منصوب در معنی مضاف الیه دست و پای که از وی قطع شد به بالفظ زنجیر ملحق گشته و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از دست و پای او و بیان علت تیغ نهادن - و مضاف الیه خون اعنی ایشان را محذوف - و بی دریغ حال است از ضمیر راند - و حاصل آنکه فرمود پیغمبر نیک راسے این که بشنایند زنجیر را از دست و پای او و باقی ماندگان را بکشند و ایشان کشا دند زنجیر را از دست و پای او و در آن قوم باقی تیغ نهادن اے نهیه بر آیتخن تیغ کردنا ز بر سے آنکه جاری کرد اند سیلاب خون ایشان را بے دریغ و در آن حال که دریغ نداشتند باشند از خون ریز -	
بزاری بشمشیر زن گفت دن	مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نه بینم راسے زنجار	به تنها و پاراخم اندر کند
مصرع دوم از بیت اول موقوفه گفت و بیت دوم علت آن و پاراخم اندر کند جمله حالیه از ضمیر مشکلم و در بعض نسخ باران من در کند -	
همی گفت گریان براخوان	بسمع رسول آمد آواز و س
بخشود بر قوم دیگر عطا	که هرگز نکرد اصل گوهر خطا
همی گفت حال است از ضمیر وی که راجع بطرف دختر است از قبیل اضا و قبل الذکر - و گریان براخوان طے حال بعد حال یا حال از ضمیر همی گفت که آن نیز راجع بطرف دختر است و اخوان طے بنماز همه و وزن ظاهر درست نباشد به اینبای طے می بایست گفت - و صحیح احوال طے که عبارت از حالیت آن قبیل است - و آواز گنایه از زاری کردن و لفظ دیگر برای عطفت و بعد از عطا لفظ کرد	

محمّد و فدا - و مصرع دوم بیان علت صبر در مصراع اول - و حاصل گوهر کنایه از قنوت و جواهر است  
و حاصل معنی آنکه در آن حال که آن دختر همگفت گریان بر احوال طے آوازش بگوشش رسول مقبول  
آید پس بشفا علت او بخشود ای رحم کرد بر قوم و عطا کرد اسے چیزی بداد و تواند که لفظ دیگر صفت  
قوم باشد و بهر تقدیر باشد است با آنکه هرگاه دختر قوم بیگانه بشفتنای جوهر ذاتی به تنها حاصل  
شدن خود را نمی رسیده باشد اگر آنحضرت که محض کرم رحمت لایعالمین است بشفا علت وی بر آن  
قوم بد بخشود و عطا کرد - چه عجیب - و شایع بانسوی که شفته که عطا بمعنی بخشیدن مفعول مطلق  
غیر لفظه است از بخشید معنی بخشش کرد بر قوم دیگر بخشش کردنی انتہی - و ازین مستفاد میشود  
که درین بیت به بخشید از ماده بخشیدن است نه بخشد از ماده بخشودن ازین قیاس هست که گاهی بخشیدن  
در معنی بخشودن نیز استعمال میشود و بنا بر این درین بیت خواهد بود شمس از سر دلمت نه بخشید بر عمر شمس  
شعینان اگر حال من نیرسی از باد صبحگاه است و در میسور است بهر دو وجه صحیح باشد و بعضی  
سیف را میزند که ظاهر لفظ دیگر شریف است است قیاس کردنی یعنی بر قوم او رحم کرد و بر آن که عطا بخشید  
توجیه که شایع از شفته خلافت روزمره پارسیانست انتہی باید دانست که چون با وجود اتفاق  
منع حل بر تحریف آن کردن بجا نیست بعید می نمود بنابر آن شایع این توجیه اختیار کرد و آنچه او  
تراشیده دعوی ظهور آن کرد و هیچ نسخه بر آن مساعدت نمیکند و آنچه در جواب این گفته که توجیه  
عبارت دلتی درست بود که محاوره مساعدت آن کند بخشودن و بخشایش در محل مفعول مستعمل میشود  
نه در مقام عطا و بخشش لهذا صاحب این نسخه هم تقدیر لفظه کرد و در حال آنکه این هم چنانکه آن  
موافق روزمره نیست و اتفاق منع موجب صحت روزمره چه قسم تواند بود شاید در نسخه اول از سحر  
فرشته شده و این قسم بسیاری افتد چنانکه ما را که شاعریم گاهی اتفاق چنین چیزی افتاده و می افتد  
و کثرت اختلاف نسخ و الحاقات درین کتاب دلالت صحیح بر تصرف نا سخان دارد و انتہی محمل آن  
چیز مراد از قول او که محاوره مساعدت نمی کند اگر آنست که مفعول مطلق من غیر لفظه چنانچه شایع است  
آن قابل شده در محاوره فارسیان نیامده این در محل منع است چه با وجود و و شاید عادل  
برآمدن آن در محاوره بیگانه بین بیت و دیگرے و افکار آن کردن تعصب و اعتقاد است و این  
پیش علمای بحث و ادب مرد و دانا معقول و معذرا بود در اکثر مواقع در خواشی شرح ایست  
این کتاب مستطاب گفته که مرا همان بیت شیخ سزاگافیت پس درین صورت شایع بانسوی را  
رسد که بطریق محاوره گوید که عطا است و سزاگافیت بیت شیخ پس آنچه نویسنده گفته

غلط محض و اگر چیز سے دیگر مراد باشد پس باید کہ آن را بیان کنند و آنچه گفته کہ بخشودن و بخشایش  
در محل عفوست عمل میشود و از دو حال خالی نیست یا استعمال آن در جائے است کہ استعمال عفو در جا  
صحیح باشد اگر چه در معنی متغایر باشد یا غرض آنست کہ بمعنی عفو استعمال میشود و علی التقدیرین غلط  
در صورت اول بنا بر آنکہ بپایان جہالت کہ در اینجا استعمال بخشودن و بخشایش درست است  
و استعمال عفو درست نیست چنانچہ درین مصرع سے کہ یا بخشائے بر حال ما + و همچنین درین مصرع  
کہ سے بر بندہ میر خود بخشائے + و در صورت دوم بنا بر آنکہ صلہ بخشایش برمی آید و صلہ عفو از  
آنچه گفته کہ شاید در نسخہ اول از سهو القلم نوشته شدہ بر صاحب بعیرت پوشیدہ نیست کہ این سخا  
کہ شیخ ذی شعور بدان التفات نکلند و جواب آنکہ چنانکہ مارا کہ شاعریم گاہی اتفاق چنین جیند  
افتادہ می افتد آنست سے چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا + و بہر تقدیر تسلیم آنچه دعوی  
آن کردہ تا صحیح زیرا کہ مراد شیخ چنانچہ ابیات در استقام صحیح دلالت بر آن دارند آنست کہ چون  
شکر بشیر و تذکر گوئی از بنی طے را اسیر کردہ آوردند رسول از برائے آنکہ او شان ناپاک بودند  
کہ بشیر فرمود و زنی از ان میان باصحاب رسول عرض نمود کہ از جانب بنی النہاس کہ سبکدین  
و دختر فلان شغفم و پدر من اہل کرم بودہ بجزست کرم آوردن بر من کرم کن رسول علیہ السلام از آنجا  
کہ تصوف بخلق عظیم بود دست و پا سے اورا از زنجیر خلاص زاد و بر باقی قوم او حکم بقتل نمود چون  
آن زن این احوال دید بسبب کرم جلی خود زاری کرد و گفت کہ اینہارا ہم خلاص بکنید و گرنہ  
مرا ہم بکشید حضرت از گفتہ آن زن آن قوم را از قتل خلاص داد چنانچہ آن زن را نہ آنکہ  
قومش را خلاص داد و آن دختر را چیز سے عطا کرد چہ برائے صحت این سند ہی از خارج با  
اگر نزد او از علمائے حدیث یا اصحاب تراجم سندیت برین باید کہ بیان بکنند تا دعوی او صحیح  
باشد و آنچه گفته کہ کثرت اختلاف نسخ تا آخر این بر تقدیر نیست کہ در نسخ صحیحہ قدیمہ خلاف نسخہ  
شعارفہ یافتہ شود - والا فلام -

### حکایت

ز بنگاہ حاتم کی پیر مرد	طلب دہ درم سنگ فاینہ کرد
و راوی چنین پاودام خبر	کہ پیشش فرستاد تنگ اشکر
قول او ز بنگاہ در بعض نسخ ز در گاہ دین تحریر است -	
زن از شبیہ گفت این چہ تدبیر بود	ہمان دہ درم حاجت پیر بود



شعبہ این سخن نام بردارے | بخندید و گفت امی دلارام ہے  
لفظ سیر وضع منظر موضع ضمیر - و حاصل منہ بیت آنکہ درین چہ صلاحت بود کہ تنگی فرستادی  
حال آنکہ حاجت او همان وہ درم سنگ بود۔

اگر او در غور بہت خویش خواست | جو انمردی آل حاتم کجاست

در بعض نسخ در غور حاجت و ہمین بہتر - و این بیت مقولہ گفت کہ در بیت سابق است و مصرع اول  
شرط و معطوف آن معنی دین بقدر حاجت او سیر ستادم مخدوف و مصرع دوم جزا سے این شرط  
و کجا است یعنی کجا مے ماند و حاصل معنی آنکہ اگر او در غور حاجت خویش طلب کرد و من ہما بقدر  
سیر ستادم پس جو انمردی آل حاتم کجا مے ماند - و انچہ بعض محققین نوشتہ کہ آل حاتم کنایہ از  
آل طے است چون اظہار جو انمردی در میان آمد از راہ نزہت آن بخود نکر دو آل حاتم  
گفت و حال آنکہ درین نسبت تمام قبیلہ را باین صفت منسوب کردہ و چون خلاف گفتہ زنی  
بعل آوردہ تمام قوم و اہل خود را بدین صفت منسوب کردہ و این کمال بلاغت است انتہی  
مکلف بلا ضرورت است۔

جو حاتم باز او مردے دگر | ز دوران گیتے نیا مد مگر  
ابو بکر سعد آنکہ دست نوال | ہند ہمیش بردہان سوال  
رعیت پناہ دولت شاد باد | بیعت مسلمانے آباد باد

چو ادا ت تشبیہ - و آزاد مرد سے بڑے سچہ جو انمردی و نیا مد بصیغہ ماضی نفی و مکر حرف استثناء  
و ابو بکر سعد تشنہ و مستغن منہ آن معنی لفظی بچکس مخدوف ای نیا مد بچکس مگر ابو بکر سعد آنکہ چنین  
و چنین است و میتوان کہ آن را مرد سے بود معنی آن اسم اشارہ و را مردی برابر حملہ جو انمردی  
و در بعض نسخ زند ہمیش بردہان سوال - و این مجاز عقابست و دست بردہان کسی زدن کنایہ  
از منع کردن از چیز سے گفتن یا از خواستن و قول اور رعیت پناہ تا آخر داستان التفاتست  
از قبیل بظاہر۔

سرافراز دین خاک فرخندہ لوم | ز عدلت پراقلیم یونان و روم  
جو حاتم کہ گریستے نام و سے | نبودی کس اندر جہان نام طے

این خاک اشارہ باقلیم پاس و شبہ و چو ادا ت تشبیہ ہر آن معنی سرافراز کردن طے از  
جو انمردی مخدوف و درن جو انمردی مخدوف مضاف بہرٹ حاتم - و وجہ تشبیہ سرافراز حقن دلت



بیان علت آن و حاصل معنی آنکه سرافرازی میکند این خاک بسبب عدل تو بر اقلیم یونان و روم  
مثل سرافرازی کردن طے از جو افروزی حاتم از براسے آنکه اگر نبودی نام او اسے آوازہ او  
بجو افروزی در جهان نبردی هیچکس نام طے در جهان و بدان مثل نزدندے۔ و میتواند کہ  
مخزون و قول او کہ گریستے تا آخر جمله معترضه و صغیہ بود یعنی چنانچہ سرافرازی میکند خاک بن  
از فوت حاتم کہ چنین و چنین بودہ بر اقلیم یونان و روم لیکن درین صورت ذکر طے لغت میشود و قائل  
و در بعض نسخ نیشی فردی ای شکوہ وے۔

ثنا ماندازان نامور در کتاب	تراہم ثنا ماند و ہم ثواب
کہ حاتم بدان نام آوازہ خواست	ترا سچی و جہاد از برای خداست

بیت دوم علت مضمون بیت اول بترتیب لف و نشر مرتب یعنی مضمون مصرع اول از بیت دوم  
علت مضمون مصرع اول است از بیت اول و مضمون مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع  
دوم از بیت اول۔ بدان نام اشارہ با ساسے محمودہ کہ سخی و جو افروزی و مرود و آزاد و مرود  
امثال آن بود۔ و حاصل معنی آنکہ این کہ گفتیم کہ ثنا ماندازان نامورای از حاتم در کتب سیر  
و تاریخ جمیع است کہ او باین نامہا ساسے محمودہ محض طالب شهرت بودہ پس جو د اوریاکی  
باشد و تراہم ثنا خواہد ماند و ہم ثواب از برای آنکہ سخی و جہاد تو براسے آوازہ نیست بلکہ از برای  
خداست و خدایتعالی ضائع نمیکند اجر نکو کاران را و مخفی نماند کہ این کلام یا بر سبیل اوست  
کہ شعر او در ہنگام ستایش مدوح میکنند یا شیخ را برین دعوی کہ حاتم بدان نام آوازہ خواست  
سندی رسیدہ باشد و آنچه بعض محققین نوشته کہ چون حاتم پیش از زمان حضرت پیغمبر بودہ  
میتواند کہ اشارہ بدان باشد کہ او کافر بودہ پس جو د او محض براسے نام آورے باشد و چون  
تو مسلمان و خدا پرستی تراہم نام آوردی باشد و ہم ثواب در حین است مراد شیخ و عجب کہ شراح  
ازین غافل مانده انتہی۔ محل قائل زیر کہ بودن او پیش از زمان آنحضرت ولایت یزید کہ  
چہ جائز است کہ بر دین نبی آن وقت بودہ باشد و بر تقدیر تسلیم کفر او واجب بودن جو د او را  
یعنی دانند شد چہ جائز است کہ در حین کفر مسجدی بنا میگردہ باشد اگر چہ عند اللہ مقبول  
و بودن سخاوتم سلم علی الاطلاق موجب ثواب در محل منع است کہ وقتیکہ در آن ریا را دخل نباشد

شکست بر مرد درویش بیست	بصیحت جز این یک سخن بیست
کہ چند آنکہ جہادت بود و خیر کن	و تو خیر ماند و رسدے سخن

شکفت در پنج عبارت از زیاده گوئی و بیت دوم بیان این یک سخن و مراد از درویش مطابق مردیست  
یا ذات شکم که مضامین همین فرموده در بعضی نسخ مجامع تصحیح و صیغ و این تحریف است

حکایت

یکی را خرے در گل افتاده بود	ز سودا شش خون در دل افتاده بود
بیابان و سیراب و باران و سیل	فروخته طلعت بر آفاق زایل

کلمه را سفید معنی اضافت - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و از سببیه دشمن ضمیر مضاف الیه  
دل که از روی قطع شده با لفظ سودا المعنی گشته و بیابان ظرف مکان و سیراب معطوف خود ظرف  
زمان - در گل افتادن - و مصرع دوم جمله حالیه از فاعل افتاده که ضمیر است راجع بطرف خر  
و حاصل معنی آنکه خر شخص در گل افتاده بود در بیابان و سیراب و باران و سیل در آن حال که فروخته  
بود تا یکی در آن خود را بر آفاق و معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه و بسبب سودای که داشت  
و میتوان گفت که سودا در اینجا معنی غضب و غصه استعمال یافته چنانچه در قول او که سودا که این  
تا آخر نیز همین استفا و میشود و سخیل که معنی مهر و محبت باشد یعنی بسبب مهر و محبت آن خر خون  
در دل صاحبش افتاده بود و این مجاز است -

همه شب درین غصه تا بیدار	سقط گفت و نفرین و شتم نام
نه دشمن پرست از زبانش نه دوست	نه سلطان که این بوم ویران است
قضا را خداوند آن پهن شست	و در آن حال منکر بر او برگزشت

اے ازان دوست و در بعضی نسخ این بوم ویران از دوست اسی خراب از دوست - و در بعضی  
دیگر این بوم در ظل اوست و بهر تقدیر بیت دوم گو یا تفسیر مصرع دوم از بیت اول است و  
خداوند دشت عبارت از پادشاه آنجا -

نگه کرد سالار استلیم دید	که بر پشت این ماجرا همی شنید
--------------------------	------------------------------

صحیح که بر پشت بیاسه تکمیل مفرد غیر مکتوب و حق آنست که این بیت الحاقیت با سابق و سابق  
در بطن ندارد و در کاکت الفاظ علاوه آن -

سخنهای شنید از و نا صواب	نه صیر شنیدن نه جای جواب
--------------------------	--------------------------

قول او صیر شنیدن بحدوث مضاف الیه معنی آن سخنان مبتدا و نه جاسه جواب معطوف بر آن  
و جواب معنی جواب دادن و خبر این مبتدا یعنی در خود یافت معذرت و درین اشارت است آنکه

چون اور ابجائیت فردا یہ دید غیرت پاؤں شاہانہ منخواست کہ با اور حرف زدم و جواب لے دہو  
در نسخ مستبرہ سشنید این سخن با سے دور از صواب - نہ ای شنیدن نہ روی جواب -

بچشم سیاست در و بیکر است کہ سودای این برین بہر چہیت  
مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است یعنی از برائے آنکہ غضب و غصہ این مرد  
بر من از بہر چہیت کہ چنین و چنین میگویی - و در بعض نسخ سودای او - و در بعض دیگر ملک  
اندرو سگین بیکر است - کہ سودا سے این تا آخر -

کہ نگذاشت مارا نہ دختر نہ زن خودش در بلا دید و خرد و روجل فرد خور و خشم سخمنا سے سرور چہ نیکو بود مہر اور وقت کین عجب رشتی از قتل گفتا خمش وی انعام فرمود در خور و خوش	یکے گفت شاہانہ تیغش برین نکہ کرد سلطان عالمے محل بخشید بر حال مسکین مرد ترش داد و اسب و قبا پوشین یکے گفتش ای سیرنی عقل و ہوش اگر من بنا لیم از در و خوش
---	---

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و نون دوم برای تاکید نفسی و ہر چند و سخمنا می کہ  
بقا کل داد و سبب کشتن آن شخص نہ بود و علی کہ سبب کشتن تواند شد دشنام او و مر بادشاہ  
را بودہ لیکن آن شخص از جہت پاس ادب نسبت دشنام بخورد کہ در لفظ مارا آورد و در ضمن آن نسبت  
بہ بادشاہ نیز کرد چرا کہ لفظ مارا سے حکایت نفس حکم مع الفہر است و در بعض نسخ - کہ نگذاشت  
کس را نہ مرد و نہ زن - و در بعض دیگر - نہ دختر نہ زن - و در بعض مصرع دوم چنین کہ - سرور  
برین تیغ عمرش کین - و درین صورت معطوف بعلف تفسیر کے بود بر قول او بہ تیغش برین  
و قول او خودش در بلا تا آخر خود عبارت از ذات خربندہ - و قول او فرد خور و خشم از سخمنا می  
سرور - فاعل فرد خور و خشم کے کہ راجع بطرف سلطان است و از سبب یہ - و حاصل معنی آنکہ فرد  
خور و سلطان خشم را کہ از استماع سخمنا سے ہار و دلی مزہ او ہم رسیدہ بود - و در بعض نسخ  
خشمش داین غلط نسخ و در قول او چہ نیکو بود لطف بجائے لطف لفظ حلم و در بعض دیگر  
لفظ قہر - و ہمین بہتر است -

بدی را بدی سہل باشد سحر	اگر مردی آہن لے لے لے
-------------------------	-----------------------

بدی اول بیاسے تنگید دوم بیاسے معروف مصدری و مردی بیاسے خطاب - و حاصل معنی آنکہ

با شخص بد بدی کردن جزا سهل است مردان با نادان نیز نیکی میکنند پس تو هم اگر مردی  
نیکی کنی با کسی که او بدی کرده است با تو -

## گفتار در غیب بخدست کردن و ثمره آن

الاگر طلبکار اهل دلی	ز خدست مکن یک زبان غافل
خوش ده به کنجش کجای و حجام	که یک روزت افتد های بدام
چو هر که شته تیر نیاز افکنی	امید است تا که که صیدی شرف

بیت دوم بیان خدست و مصرع دوم از وی بیان علت مضمون مصرع اول - و قول او صید  
زنی در بعضی نسخ باز افکنی و درین صورت باز یعنی جانور معروف باشد که بدان شکار کنند -

دوری هم بر آید ز چندین صد	ز صدر چو به آید بکجه بر بد
---------------------------	----------------------------

هر مصرعی جزا سه شرط محذوف - و لفظ هم زانده - و تقدیر آنکه اگر چندین صدت را فراهم آری  
ممکن است که در یکی از اینها دوسه بر آید و همچنین اگر چه چوبه ای تیر خدنگ بپنداری ممکن است  
که یکی از آنها برشان خورد - و در بعضی نسخ ز صدر چو به افتدگی - و در بعضی دیگر ز صدر تیر آیدگی -

## حکایت

شنیدم که مغروری از کبر است	در خانه بروی سائل است
----------------------------	-----------------------

سائل اسے مرد خواہند -

بکجه فرو مانده نشست مرد	جگر گرم و آه از لعل سینه سرد
شنیدش بیکے مرد پوشیده چشم	بگفتا چه در تابست آورده چشم
فرو گفت و بگریست بر خاک کوی	جفا کے گز آن شخص آمد بروی

بیت اول معلوم بر مغرور سے تا آخر و لفظ مرد وضع منظر موضع مغرور و فرو مانده حال آرد  
و مصرع دوم حال بعد حال و حاصل معنی آنکه سائل از بے مروتی آن مغرور و مردم حصول مدعا  
خود در گوشه نشست در حالتی که فرو مانده و جگر گرم بود و آه سرد از لعل سینه بر می آورد و قول  
شنیدم که یک پیر در بعضی نسخ یک مرد در بعضی دیگر بیکے مرد - فرو گفت و بگریست بر خاک کوی  
جفا کے گز آن شخص آمد بروی مصرع دوم معقولہ فرو گشت و بگریست تا آخر - معلوم بر فرو گفت و  
فاعل مرد و فعل ضمیر سے کہ راجع بطرف سائل است و در بعضی نسخ بدو گفت -

بگفت ای فلان ترک آزار کن	یک اشب بنزد من افطار کن
بخلق و فریبش گریبان کشید	بمنزل در آوردش خوان کشید

یک برای تکیه کلام و فاعل بگفت ضمیر سے کہ راجع بطرف پیر است۔ و حاصل معنی آنکہ فلان ترک کن این آزار را کہ ازان مغرور بتور سیدہ و دیگر بیاد میار آن را و اشب اسر افطار کن و چون آن خواہند بسبب جغای ارقام روزہ چیز سے نخورده بود و از ضعف معانی وی بخوان یافتہ میشد کہ گو یا روزہ داشتہ است پس چنین گفت کہ افطار کن۔ و قول او بخلق مراد ازان حسن خلق است۔

بر آسود درویش روشن نہا	بگفت ایزد دت روشنائی را
شب از زکشتش قطره چند چکید	شکر دیدہ بر کرد و دنیای دیدہ

مصرع دوم معطوف بر قول او بر آسود ایزد دت روشنائی و یاد و جملہ مقولہ بگفت و تائی ضمیر متصل منسوب در روشنائی بحدف معطوف الیہ اسے روشنائی چشم دید و در بعض نسخ شد آسودہ تا آخر و درین صورت درویش بتدای موصوف و بگفت خبر آن و شد آسودہ حال از ضمیر بگفت باشد۔

حکایت بشہر اندر افتاد جوش	کہ آن بے بصر دیدہ بر کردوش
---------------------------	----------------------------

حکایت در اینجا بمعنی حکایتہ است چنانچہ ضرورت بمعنی ضرورت۔ درین بیت نذرالہین ظہوری بنامی بام کاخ احتشاش ضرورت کہکشان را زرد بان گوئے و بلی بصر بمعنی نابینا و مصرع دوم بیان جوش و حاصل معنی آنکہ در شہر شور افتاد از روی حکایت کہ نابیناے بچا شد و اگر جوش مصدر بود او عطفت باشد و درین صورت معطوف بمعطف تفسیر بر حکایت خواہ بود پس حکایت بمعنی حکایتہ نباشد و فاعل بر کرد یا ضمیر سے کہ راجع است بطرف ایزد یا بے بصر بطرفی مجاز عقلی پس در صورت اول کلمہ را کہ مفید بمعنی اخافت است بعد از بے بصر معذوف باشد یعنی آن بے بصر را دیدہ ای دیدہ آن بے بصر را روشن کرد ایزد قہار و در بعض نسخ کہ بے دیدہ دیدہ بر کرد تا آخر بے دیدہ بیاسے تکیہ مفرد غیر مکتوب۔ بہر تقدیر اینچہ بعض محققین نوشته کہ دیدہ بر کردن بمعنی دیدہ روشن کردنست و ہر چند باین محل متعدی نبود لیکن چون فاعل فعل مذکور معلوم مہم نبود نسبت فعل مفعول کردہ شدہ فافہم فافہ من التفاسیر محل تامل چہ اگر مراد ازین کلام آنست کہ ہر گاہ فاعل فعل مذکور معلوم نبود بنا بران اورا حذف کردہ شدہ و مفعول اورا قائل



او گردانیده و فعل را منسوب بسوی مفعول ساخته چنانچه در فعل مالم بسم فاعله می کنند پس بطلان آن محتاج بیان نیست و اگر مراد آنست که با وجود نسبت کردن فعل بسوی فاعل نسبت فعل بمفعول کرده در خصوص قول او چون فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود باطل شد چه ظاهر است که نسبت کننده فعل بسوی فاعل مردم آن شهرند و هرگاه آنان فعل را بجانب او منسوب ساخته باشند پس چگونه صادق آید که مردم را علم بفعل فعل مذکور نبود فلما قال فانه من الغفایس کنیس من الغفایس بل من الغفایس فاعل -

شعیر این سخن خواهر شاد دل	که بر گشت درویش از نو نکل
بگفتا حکایت کن ای نیکبخت	که چون سهل شد بر تو این کار سخت
که برگردت این شمع گیتی فروز	بگفت ای ستمگار آشفته روز
تو کوته نظر بودی و دست را	که مشغول گشتی بچند از بهاس
برو س من این درسی گردان	که کردی تو بروی او در فراز

مصرع دوم از بیت اول صفت خواهر و مفعول حکایت کن اعنی این را محذوف و مصرع دوم از بیت دوم بیان آن و مصرع اول از بیت سوم تفسیر مصرع دوم از بیت دوم و کات استغفایه و تالی ضمیر متصل منسوب در معنی مضاف الیه - شمع گیتی فروز است که ادا قطع شده با لفظ برگرد لمحق گشته و شمع گیتی فروز کنایه از چشم - و از قول او اسے ستمگار تا قول او در فراز مقوله بگفت و مصرع دوم از بیت چهارم علت مضمون مصرع اول - و از اعراضیه و چند کنایه از دولت دنیا و هاسے کنایه از دولت دل بدست آوردن - یا چند کنایه از نفس آماره و هاسے کنایه از نفس مطمئنه یا تو اسے و در بعض نسخ بچند و هاسے و این غلط نسخ است -

اگر بوسه بر خاک مردان زنی	بمردی که پیش آیدت روشنی
کسانیکه پوشیده چشم دل اند	همانا کزین تو تیا غافل اند
چو برگشته دولت ملاست شنبه	سر انگشت حسرت بدندان گوید
که شهباز سن صید درم تو شد	مرا بود دولت بنام تو شد

از پنج شروع مقوله شیخ - و اگر حرف شرط - و بوسه بر خاک مردان زنی فعل شرط - و بمردی بجا قسمیه - و پیش آیدت روشنی جواب قسم - و این جمله قسمیه جواب شرط - و حاصل معنی آنکه اگر بار تو و اخلاص بوسه بر تربت مردان خدا بزنی و آداب آنجا را بجنور قلب و خلوص نیت بجاری بمرد که پیش خواهد آمد تر از روشنی ای بده علس خود فائز خواهی شد - و درین اشارت است آنکه بگره



در پوسه زدن بران خاک این دولت حاصل میشود تکلیف که دل ایشان را بدست آورد و باری

کسی چون بدست آورد جزیره باز

فرو برده چون موش دندان آرد

در بعضی نسخ فرو برده دندان چو موش اندر آرد بهر تقدیر مصرع دوم حال است از ضمیر بدست آورد - و لفظ از بخت مضائق - و این بیت مقوله برگشته دولت - و لفظ چون استغناء است و حاصل معنی آنکه کسی چگونه بدست آورد جزیره باز را در قافیه مقصود شود و دران حال که فرو برده باشد مانند موش دندان خود را در انبان آرد و حال من مثل موش مذکور است - و میتواند که مقوله شیخ باشد بر سبیل دغط و نهیحت -

### حکایت

یکی را پس گم شد از راه جله  
ز هر خیمه پرسید و هر سوختن

شبانه بگردید در قافله  
بتاریکی آن روشنائی یافت

در مصرع اول تقدیر است و کلمه را تفسیر معنی اضافت - و مصرع دوم خبر بدست آوردن آن یکی - و این جمله معطوف بر مصرع اول - و فاعل فعل بگردید ضمیر است که راجع است بطرف یکی و مصرع اول از بیت دوم تفسیر بگردید و مصرع دوم معطوف بران و قول او ز هر خیمه مجاز الحذف معنی از صاحب هر خیمه و بتألف معنی آشکارا شد - و میتواند که بیانت به تحتانی باشد و این با لفظ گم شد مناسب - و حاصل معنی آنکه پس شخصی سوار شود بر دوازده فرود آمده اتفاقاً گم شد و آن شخص شبانه نگاه در طلب او در قافله بگردید اے از صاحب هر خیمه پرسید که هر که او را دیده باشد از نشان بدید و هر سوختن یافت - و در همان تاریکی آن گم گشته را که روشنی چشم او بود بیافت و در بعضی نسخ که بیت دوم نیست -

یکے گفتش اندر شب تیره رنگ  
چو آمد به مردم کاروان

چه سان آری آن روشنائی بچنگ  
شنیدم که میگفت با ساریان

الحاقیست زیرا که درین صورت قول او ز هر خیمه تا آخر جواب آن نمی تواند شد - کاروان قطار و امثال آن و معنی صاحب قطار مجازاً بالحذف است -

ندانی که چون راه ببرد بدست

هر آنکس که پیش قدم گفتم است

ندانی بطریق استفهام انکاری و مفعول آن معنی این را مخدوف - و قول او که چون راه تا آخر بیان آن و چون استفهامیه و مصرع دوم جواب آن - و بمعنی الی ویم ضمیر متصل منصوب و معنی

مغفان الیه پیش است که از وسع قلع شده بالفظ آمد الحق گشته - و حاصل معنی آنکه پیش  
که سن راه بد دست چگونہ مردم باین طور مردم که هر کس پیش آمد به یقین دانستم که او دست و  
همین گفتم که او دست نه غیر او -

ازان اهل دل در پی هر کسند	که باشد که روزی ببردی رسند
---------------------------	----------------------------

اسے براسے آن هر کس را خدمت میکنند که باشد که روزی ببردی رسند و توجه ایشان  
بمقتضی خود فائز گردند -

### حکایت

ز تاج ملک زاده در ملاخ	شبی لعلی افتاد و سنگ گلاخ
پایر گفتش اندر شب تیره رنگ	چه دانی که گوهر کی هست و سنگ

ز تاج ملک زاده در ملاخ تا آخر و بعد این بیت عبارت پس ملک زاده شخص کردن گرفت بقرینہ محض  
است تا بیت دوم مربوط گردد - ملاخ بفتح میم و لام نام جزیرہ از زیر آباد کہ بملاخ شہرت دارد و  
در بعض نسخ مناخ بالغم و وزن بجای لام خواجگاہ شیران -

همہ سنگها پاس واری سپر	که لعل از میانش نباشد بدر
------------------------	---------------------------

مرجع ضمیر شین سنگها و نباشد بدر یعنی نخواهد بود و برون -

دراو باش پاکان شوریدہ رنگ	بہان جاسے تاریک لعلی است و سنگ
---------------------------	--------------------------------

درین بیت تشبیه مرکب است یعنی حاشے را بجای تشبیه کردہ پس چهل معنی آن باشد کہ در مردم  
او باش پاکان شوریدہ رنگ چنان اند کہ در جاسے تاریک لعل و سنگ کہ حکم مساوات دارند و شاختہ  
نیشونداز ہم یعنی پاکان درین قسم مردم چنان بہان میباشد کہ ایشان را نمی توان شناخت کہ کار  
اند یا حامی چنانکہ جاسے تاریک کہ دران شناختہ نمیشود کہ لعل است یا سنگ -

در غبت بکش بار ہر جا سہلے	کہ انقی بسیر وقت صاحب سہلے
---------------------------	----------------------------

مصرع دوم بیان علت مصراع اول و میثاق اند کہ یہ سبیل تشکیک بود کہ ای شاید بسیر وقت  
صاحب سہلے برسی باز خدمت دی کا سیاب شوی -

کسی را کہ با دوستی سرخوش است	نبینی کہ چون بار دشمن کش است
بدر جو گل جامہ از دست خا	کہ خون در دل افتد بخند و چو نار
غم جملہ خور در ہو اسے سہلے	مرا عات صد کن براسے سہلے

چون استغمايه و دشمن كنایه از رقیب و بیست و دم معطوف بر قول او چون نمار تا آخر - و مفعول به  
 بواسطه و غیره اسطه نذر ذاعنی جانده خود را از دست دشمن مخدوفت - و گل مفعول مطلق نذر  
 براسه تشبیه بخدوفت صفات و کات در صرع دوم اضرایه و بعد از دوسه حروف شرط مخدوفت و  
 خون در دل افتد فعل شرط و بخند و چون نمار جزا سه شرط - و فاعل نذر و بصیغه منفی و بخند و بصیغه  
 مثبت ضمیر سه که راجع بطرفش کسی است - و تار بنون - و حاصل معنی آنکه کسی را که چنین چنین  
 نمی بینم که او چگونه تحمل جفا سه رقیب میکند و نمیدارد جانده را از دست دشمن مانند دریدن  
 گل جامه را از دست خار سه اطهار تنگدله و بیابانی نیکند از دست او بلکه اگر از جفا سه او  
 خون دروشش بیفتد میخندد مانند ناز و در بعض نسخ که خون در دل افتاده باشد چنانچه و در صورت  
 بین مصرعین لفظ هر چند مخدوفت و مصرع دوم بیان آن و صفات الیه دل اعنی ضمیر نیز مخدوفت  
 بود - و حاصل معنی آنکه هر چند خون دروشش افتاده باشد مانند ناز و ممکن است که مصرع اول  
 خبر مقدم بر مبتدا و کات یعنی هر که مبتدا سه موصوفت و مابعد صفت آن و خون در دل افتاده  
 مستشبه به و نمار مشبه و باشد براسه ربط باشد - و در بعض دیگر - که خود در ره افتاده باشد چنانچه  
 بهمیم و درین صورت کات بیان علت نذر و صفات الیه ره اعنی لفظ در دست مخدوفت باشد  
 و حاصل معنی آنکه از راسه آنکه خودش در راه در دست افتاده باشد مانند راسه که سرش  
 کوفته باشد از قبیل ذکر عام و اراکه خاص - و میتوان که کات اضرایه و صفات الیه راه اعنی  
 لفظ دشمن مخدوفت بود اسه بلکه خودش در راه دشمن افتاده باشد مانند ناز و کور و پیر  
 پوشیده نیست که نسخه اول سقیم است زیرا که این قسم حذف در فارسی درست نیست و نسخه دوم  
 نیز محتاج تکلف که تقدیر لفظ هر چند میخواهد و نسخه سوم نام ربط محض بلکه فاعل میتوان گفت و درین  
 که خون در دل افتاده خند و چنانچه - نیز حاصل معنی آن باشد که هر کس عاشق شخصی است  
 یا رقیب بسیار میاشد و جامه را از دست خار که عبارت از رقیب است مانند گل نمیدارد بلکه  
 ناز سه خند و در حالتی که خون در دل او افتد و نازا بودا صحیح و قول او غم جمله ای غم جمیع  
 متعلقان آن سه

گرست خاک پایان مشوریده سر	شقیق و حقیق اندر اندر لطر
تو هرگز بدین شان کشیم سپید	که ایشان پسندیده حق بسند

این قطعه در نسخه معتبره کتبیه نیست اما بر تقدیر تسلیم که حروف شرط و تاسه ضمیر متصل منصوب در

صفات الیه نظر است که از وی قطع شده با لفظ گر محقق گشته - و خاکبایان بنحای معجزه معجز  
موصوف و بالبعد صفت آن - و فقیر و حقیرند خیر این مبتدا - و مصرع اول از بیت دوم معطوف  
بر جمله اسمیه - و قول او بین نشان - ظاهر غلط نسخ است و صحیح نه منی - و جزای  
این شرط یعنی پس از فقیر و حقیر بودن ایشان در نظر و ندیدن تو ایشان را بچشم پسند نقصان  
در کمال ایشان راه نخواهد یافت محذوف و مصرع چهارم بیان علت آن - و حاصل معنی آنکه  
اگر این فرقه ملائکه که خاکبایان سرودان راه محبت اند فقیر و حقیر اند در نظر تو و تو هرگز ایشان را  
بچشم پسندنی منی پس از ندیدن تو نقصانی در کمال ایشان راه نخواهد یافت چرا که پسندیده حق  
اند و ایشان را همین پسند کافی و میتوان که خاکبایان بحکم فارسی باشد اسے کسانیکه بیاسے  
ایشان از تردد در خارستان محبت شگافه شده است اینقدر هست که این لفظ بسیار تازه  
است و مسموع هم نیست بلکه غلط می توان گفت -

چو پاکیزه نفسان صاحب دلان	بر آینه خند حبله با جابلان
کسے را که نزدیک خلعت بد او	چه دانی که صاحب لایت خود او

این قطعه جمله شرطیه و قول او جمله تاکید معنوی از ضمیر بر آینه خند که راجع است بطرف پاکیزه نفسان  
یا از ضمیر بر آینه بنا بر اختلاف نسخ - و حاصل معنی آنکه هرگاه این جماعت اخلاط که ده باشند  
باجابلان تا کسے ایشان را شناسد و از چشم اغیار پنهان مانند و تو ازین معنی فاعل باشی پس  
آز که گمان تو بد است و اعتقاد بر کمال او نداری چه خواهی دانست که او صاحب ولایت است  
و آنچه بعضی محققین میفرمایند که واد عاطفه در میان پاکیزه نفسان و صاحب دلان می باید هر چند  
عطف تفسیری باشد از جهت اولیت زیرا که اکثر صفت جمع مفردی آید چون بادشاهان عادل  
و در بلاغت همین بکار می آید چه شناساے اسلوب کلام میداند که پاکیزه نفسان و صاحب دلان  
بعطف نظر بر توصیف مانوس تر و رنگین تر است و هم است غایتش اول نسبت ثانی اکثر  
است و اکثریه اول موجب عدم بلاغت ثانی نمی تواند شد چه درین صورت لازم می آید که فصحا  
و بلغاء کلام ایشان قریب با عجز رسیده مرکب بکلامی که فصاحت و بلاغت نداشته باشد  
شده باشند و این چه بعید است و اگر گفته شود که جائز است که در اینجا و عطف باشد گوئیم  
عطف غیر تفسیری چرا که صحت آن موقوف است برین که معطوف علیه یک گویند ابراهام داشته باشد  
و در پاکیزه نفسان و صاحب دلان ابراهام نیست کما لا یخفی و ازین قبیل است این بیت خواجہ شیراز

سه بجز من دو جهان سر فروخته آرد - داغ کبرگدایان خوشه چندان بین -

در معرفت بر کسانیت باز | که در هاست بر روی ایشان چنان

صرع دوم صفت کسانے و فراز معنی بسته است -

بساتن عیشان سخته کسان	که آیند در خسله دهن کسان
بیوسی گرت عقل و تبیر هست	ملک را نوا در نواخانه دست
که روزی برون آید از شهر بند	بلندیت بخشد چو گرد بلند
مسوزان درخت گل اندر خن	که در نوا بهارت نماید طریت

تافیه دامن کسان با سختی کسان از قسم ایست لیکن چون دامن کسان در آمدن کنا پانزدهم  
با کمال احتیاط است آن عیب مرتفع شد - و حاصل معنی بیت آنکه بساتن عیشان اند که در شست  
دامن کسان خواهند آمد مثل شخصی که عبورش بر مزبله واقع شود و از اینجا از خوف ملوث دامن  
سیکند زود در بعضی نسخ تنگ عیشان و تلخی چنان بچشم فارسی توسط و او عطف و بدون آن -

حکایت

یکی زهره خرج کردن داشت	زرش بود و پاری خورن داشت
نخوردی که خاطر بیاسایش	ندادی که فردا بکار آیدش
شب و روز در بند زربو دوش	زربو سیم در بند مرد لیکم

قول او در بند زربو بحدت صفات الیه اے در بند گرد آوردن زربو -

بهر است روزی پسر از مین	که همسک کجا کرد زربو زمین
ز خاکش بر آورد و بر باد داد	شغفیدم که سنگی در آنجا نهاد

از کمین مطلق بد است و در بعضی نسخ در کمین بدل و این تحریف است و کمین شخصی باشد که  
بقصد کسی یا چیزی نهان نشیند مشتق از کمون که معنی پنهان شدن است و اینجا عبارت  
از جاسوس و موقع کاف بعد از لفظ کجا که از جهت تعقید لفظی در صدر صریح دوم واقع شده  
و همسک کنایه از پدر او و کجا معنی هر جا - و حاصل معنی آنکه معلوم کرد پسر از جاسوس هر جا  
پدرش زربو را در آن پنهان کرده بود -

جو اندر در زربو بقلای نکر	بیکه شمش آمد و گرد دست خور
ازین کمزنی بود ناپاک رو	کلاهش بازار و پس زربو



در بعضی نسخ دیگر بخورد و در بعض دیگر بیکدستش آورد و دیگر بخورد و در هر دو صورت بود  
 دیگر محذوف است ای بدست دیگر و کمزنی بجای تازی و یای مصدری کنایه از بدست و  
 بید و لیتی و ناپاک روکنایه از مسرت و مبذر یا کنایه از اسراف و تبذیر چه که اسم فاعل و اسم  
 مصدر در فارسی بصورت امر نیز می آید پس معنی اول معطوف بر مصرع دوم بود و معنی ثانیه  
 معطوف بر کمزنی - میسر یا لکسر بجه در پاکند چون قنبان و انار و حاصل معنی آنکه بسبب این  
 مدبری و بید و لیتی و اسراف و تبذیر کلاه و قنبان او در بازار گرمی بود یا بسبب این مدبری و  
 بید و لیتی خودش ناپاک رو یعنی مرتکب بنمای بود و کلاه و قنبان او در بازار گرمی و میتوان که از این  
 بمعنی چنین و کمزنی بیایست تنگید و ناپاک رو معطوف بر آن و مصرع دوم بیان آن و پیش از وی گشت  
 بیانی و بعد از وی رابطه محذوف بود و حاصل معنی آنکه چنین مدبری و بید و لیتی و مسرت و مبذر  
 بود که کلاه و قنبانیش در بازار گرمی بود و در بعضی نسخ گزین کمزنی تا آخر و داریم که در بعضی  
 گزین بضم کاف فارسی معنی تنگ و برگزیده صفت کمزنی بیایست تنگید و ناپاک رو تا آخر معطوف  
 بر آن خواهد بود و معنی نماند که در بیت اول که او را بخواند و یاد کرد که سببش آنست که زیر ارقی  
 چنان مسک بر آورده در تصرف خود آورد و اینجا که ناپاک رو و صفت نمود ازین جهت که اسراف  
 و تبذیر را این حد را نپسند که کلاه و میسر هم با او نماند و گزاشت تا بچهره ای که دیگر چه رسد  
 و بعضی محققین میفرمایند که اطلاق جو آنرا و بر گزشت که مال پر و بجه رخا می او صرف کرده باشد  
 خصوصاً در بایستی ظاهر درست نباشد علی الخصوص جائی که او را ناپاک رو نیز گفته باشند و معنی آنست  
 که جو آنرا تصحیف چنان مرد یا حرف چو است که بر گزشت شرطی آید پس مصرع اول ازین بیت شرط  
 و مصرع دوم بیان بقایای نکرده مصرع اول از بیت دوم جزای این شرط و مصرع دوم بیان ناپاک  
 رو باشد و حاصل معنی آنکه چون آنرا در معنی آن میسر را زردیائے نکرده که از یکدست است و بدست  
 دیگر خورد ازین مدبری ناپاک رو بود و بدستش که کلاه و میسر و در بازار گرمی گزاشت و بدین تقدیر  
 احتیاج نباشد بلکه گفته که شارح کرده پس اگر گویند که درین صورت مذمت آن میسر که زرد را خرد  
 لازم می آید و مطالب از مذمت و تنگ بر داشتن و جمع کردن زرد است گویم مطالب شیخ بقوله میسر  
 که می آید چون او بجه استرضای پدر زرد را خرد میگرد و صرف بجانم و پذیرفته که دلالت بر تنگ  
 او دارد نیز آورده و این نوسعه از لفظین سخن پردازی است انتهی قول او مصرع اول ازین  
 بیت شرط و مصرع اول از بیت دوم جزای این شرط - بر سخن فهم پوشیده نیست که بر تقدیر



که حرف چو بر اسے شرط باشد ترتیب جزائے شود چه درین صورت بالستی کہ چنین گفتی کہ چون  
آمد در بسبب اسراف و تبذیر زرقانکدنا چار محتاج شدہ کلاہ و تنبان خود را در بازار گروہ گشت  
و آنیکہ گفتہ مصرع دوم از بیت اول بیان بقاسے نکرده است محض سہو نہ زیر کہ علت آنست  
نہ بیان آن - و معنی اش اینکہ چون آمد در بسبب اینکہ بیکہ است او را آمد و بدست دیگر خرج شد  
اسے نزد بر یاد داد آن زربا و بقاسے نکرہ نیز در صورتیکہ این مصرع جزائے شرط باشد چنانکہ  
او گمان بردہ پتہ است کہ مشارالیه این بقاسے نکرہ دن زر خواہ بود - پس حاصل معنی این ہست  
کہ ازین مدبری اسے ازین خرج شدن و بقانکرہ دن زر ناپاک رو بود و فساد این پر ظاہر است  
چہ مراد شیخ ازین مدبری و ازین مسرفی و تبذیری است نہ ازین خرج شدن و بقاسے نکرہ دن  
و نیز از لفظ ناپاک رو استفاد میشود کہ او مرتکب بنیای بودہ پس درین صورت اینکہ گفتہ کہ مصرع  
ثانی بیان آنست صحیح نیست کہ لا ینفی -

نہادہ پیر چنگ و زنامی خویش	پیر چنگے و نامی آورد پیش
پدر زار و گریان ہمہ شب سخت	پسر بامدادان بخندید و گفت

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی پدر کہ چنگ و زنامی گلو سے خویش گزاشتمہ بود  
ہفتہ گشتہ خویشین را ہلاک سازد بمبش آن بود کہ پیر چنگے و نامی را پیش آوردہ نعمات ایشان را  
می شنید و آن مال را برابر ایشان پریشان میکرد - و میخواند کہ مصرع دوم مسطوف بود بر مصرع اول  
یعنی پدر بسبب فقدان زرقانکدنا چنگ و زنامی خویش گزاشتمہ بود و بسبب یافتن زرقانکدنا چنگ و زنامی  
پیش آوردہ - و قول اور قیقان خوردند در بعض نسخ عزیزان -

نہ اندر گفت مرد دنیا پرست	ہنوز ای برادر ہنگ اندر است
ز راز سنگ خار را برون آورد	کہ خشنود و پوشند و آسان آورد
چو در زندگانی بدی با عیال	اگر مرگ خواهند از ایشان بپال

ازینجا شروع مقولہ شیخ است یعنی زرقانکدنا مرد دنیا پرست کہ آنرا صرف بکند مثل زرقانکدنا  
ہنوز از کان بر نیامدہ و قول او بدی با عیال بیاسے خطاب -

عیال تو آنکہ خوردند از تو سیر	کہ از بام پنجه گزاشتمہ بنیر
-------------------------------	-----------------------------

مصرع دوم بیان آنکہ د بام پنجه گز عبارت از بام بلند - و در نسخ معتبرہ چہ چہار و آنکہ خوردند تا آخر و  
درین صورت فاعل خوردند ضمیر سے بود کہ راجع بطرف عیال است - و حاصل معنی آنکہ تو کہ نگاہبان

باله و عیال آن را بسبب تو نمی تواند خورد مثل چهار و گلبان مزروعات میباشد و مرغیان بسبب آن نمی تواند خورد پس انگاه آن مال را سیر خوردند که از بام بلند بزیرافتی و درین صورت مشبه چهار محذوف و وجه تشبیه نگاهبانی باشد و میتوانند که وجه تشبیه افتادن بزیربود و برون گفتدیر حاصل معنی آنکه عیال تو وقتی از تو سیر خوردند که از بام بلند بزیرافتی چنانچه مرغیان وقتی سیر بخورند که چهار و بزیربری افتد پس درین بیت دو تشبیه باشد اول صرغجا و ثانی ضمنا چهار و چیرس که براسه دفع چشم زخم بر روی مردم نیندند و نوعیت از وی که در کشت زار و فاله نقیب کنند و این مثل را بول بود و اینچاهمین مراد است و در بعض دیگر چشم آوری میخوردند از تو سیر گران بام تا آخر و درین صورت چو حرف شرط و خشم آوری فعل شرط و میخوردند از تو سیر جزای این شرط و از اعراضیه و میخوردند معنی خواهند خورد و معطوف آن محذوف و اگر ترجمه ان و صلیه بود و حاصل کنی آنکه اگر خشم خوری و ترجمه بر احوال عیال نکنی پس از تو اعراض نموده سیر خواهند خورد و نخواهند سیر که چیرس خوردن یا نه اگر چه از بام بلند بزیرافتی و اندام تو شکسته شود و حق آنست که این نسخه من حیث المعنی بسیار تقیم است بلکه غلط میتوان گفت

تخلیل تو انگر بدینار و سپهر	طلسمی است بالای گنج حکیم
از ان سالهاست بماند ز شر	که باشد طلسمی چنین بر سرش

در بعض نسخ بالاسه گفته تقیم و که وارد طلسمی تا آخر و بیت مابعد همین را میخواهد و در بعض دیگر که کز دو این غلط نسخ است

ابنگ اجل ناگش بشکند	با سودگی گنج قسمت کنند
---------------------	------------------------

باله بنگ براسه استقامت و شین فیهیر متصل منصوب راجع بطرف طلسم است و فاعل بنگند ضمیر که راجع بطرف قضا و قدر است و صریح دوم علت مضمون مصرع اول بقدر بر حرف علت و با سودگی حال از ضمیر قسمت کنند و حاصل معنی آنکه عاقلان قضا و قدر ناگاه آن طلسم را بنگ اجل بشکند تا عیال آن گنج را با هم قسمت کنند دران حال که ملحق با سودگی اند بسبب مرگ پدر

پس از بردن گر دردن چو کوه	بخور پیش از ان کت خورد خاک کوه
---------------------------	--------------------------------

یعنی چنانچه سوراخها را از جایا بر آورده فراهم میکند و آنگاه بفرغت میخورد و تو هم همچنان فراهم آر و آنگاه بفرغت بخور پیش از آنکه تا آخر و در بعض نسخ کرم کور

خجای

سخنهای سعدی مثال است پند	بکار آیدت گر شوی کار بند
در لغت ازین روی برهفتن	کزین روی دولت توان یافتن
اسے فرماست از جهت عظمت شان و پند است از جهت انفعای بهام - و در بعضی نسخ نیست و قنداسے از جهت جلالت و شیرینی و قول او ازین رو اشارت بآن سخنان - و یا آفتن عبارت از دین	
حکایت	
جوانے بہانے کئے گرم کردہ بود بجرے گرفت آسمان ناکش نگاہوں سے ترکان و غوغا عالم چو دید اندر آشوب دروش سپر	تناسی سپر سے برآوردہ بود فرستاد سلطان بکشتن کیش تماشا کنان بر در و کوی و بام جوان را بدست خلافت اسیر
مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول - و همچنین مصرع اول از بیت دوم معطوف بر آن و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول و بین البتین عبارت و بسبب فرستادن وی - و بعد از لفظ ترکان و تماشا کنان را بلفظ معقول تماشا کنان نیز محذوف است - و حاصل معنی بیت آنکہ بسبب فرستادن او گاہوی ترکان بود و غوغا سے عام و خلافت تماشا کنان بودند او را بر در و کوی و بام	
دلش بر جو انحر و مسکین نجسیت	کہ باری دل آوردہ بود دل بست
یعنی ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پیر در معنی معنات الیہ دل است کہ از وی قطع شدہ لفظ بود ملحق گشتہ - و مصرع دوم بیان علت دل خشن و حاصل معنی آنکہ دل آن پیر بر جو انحر و خشن اسے رقت کرد و رحم آورد از بر اسے آنکہ یک نوبت دلش بدست آوردہ بود -	
پیادہ دوان بر در بار گاہ	رسیدند و پر تخت دیدند شاہ
در بعضی نسخ - پیادہ بسر بر در بار گاہ - و درین صورت بسر شقاق دویدند و بسر دویدن کنایہ از دویدن بکمال سرعت - و مبالغہ کردن درین امر - و آنچه بعضی محققین میفرمایند کہ بدین معنی نیست بلکہ در محل تعلیم مشتمل میشود این را کلیتہ ستر می باید -	
جوان از میان رفت بردند پیر بہوش سپر سید و سبت نمود	بگردن بر تخت سلطان اسیر کہ مرگ منت خواستن بر چو پیر
در بیت اول بگردن حال است از ضمیر بردند و اسیر حال از پیر اسے بردند پیر را در آن حال کہ گرفت بودند او را بگردن و میتوانند کہ بگردن حال از پیر بود اسے در آن حال کہ گرفته شدہ بود او بگردن	

و اسیر حال بعد حال - و درین صورت حال مترادف باشد از ضمیر گرفته شدہ کہ راجع لطیف پیر است  
و حال مترادف است کہ ڈو الحال بر دو حال یکے باشد و حال مترادف آن ذوالحال ہر کدام جدا  
بود - و در بعض نسخ از میان جہت بفتح جیم نازی -

چونیک است غوی من در استی	مرا مردن آخر چرا خواستی
--------------------------	-------------------------

راستی معلوف بر نیک - و مرا مردن بقلب اصناف - و اولے آنست کہ درین صورت نیک ہم بیک  
مصدری باشد چنانکہ راستی و در بعض نسخ بگویم کہ آخر و در بعض دیگر بہ مردن آخر و درین صورت  
مضاف بہ و مضاف الیہ مردن ہر دو محذوف باشد اسے باغواسے بد کہ کنایہ از نفس امارہ است  
مردن مرا چرا خواستی - و بر مثال پوشیدہ نیست کہ این نسخہ من حیث المحاورہ درست نیست -  
و میتواند کہ نہ بد بنون نفی بود یعنی ہر گاہ نیک است غوی من نہ بد پس مردن مرا تا آخر - و در بعض  
بدن بگوئی چرا خواستی - بگوئی بصیغہ مستقبل منفی اگر گفتن باستفہام تقریری - پس حاصل معنی  
آن باشد کہ چون غوسے من نیک یا نیک در استی است بگو کہ بدن چرا خواستی و ذہا ہوا بصیغہ  
و در بعض چونیک است غوی من از راستی - بدنیک مردم چرا خواستی - یعنی ہر گاہ کہ پیدا  
کہ غوسے من نیک است بسبب راستی کہ در ذات نیست پس بد کہے را کہ نیک مردم باشد چرا  
خواستی - و در بعض بد مردم آخر چرا خواستی - اسے بد این ہمہ مردم کہ در قلم و این سلطنت  
چرا خواستی - و درین اشارت است یا آنکہ بدن خواستن در معنی بد این ہمہ مردم خواستن است  
و این در ہیچ ملت و دینی استحسن و پسندیدہ نیست -

بز آرد پیسہ دلاور زیان	کہ امی حاقہ در گوش حکمت جهان
بقولے دروغی کہ سلطان مہر	مزدی و بیچارہ حسابان مہر

تر بیان ہمہ آوردن کنایہ از آلودہ شدن بگفتن و حرف زدن - و مصرع دوم بیان مقولہ آن - و  
حرف ندادہ و بعد نداد سنے - و بیت دوم منادی لہ - و حاصل معنی آنکہ گفتن بیاد کرد پیر و دلاور  
با پادشاہ کہ اسے چنین و چنین -  
ملک زین حکایت چنان برگفت  
وزین جانب افتان خیزان جوان  
کہ چربے بخشید و چیز نیک گفت  
ہمیرفت بیچارہ ہر سودوان

زین اشارت است بلطفہ کہ مضمون بیت سابق است چنانکہ بر سخن فہم پوشیدہ نیست و مصرع  
بیان چنان - و مفعول لمانی بخشید بصیغہ مثبت و گفت بصیغہ منفی یعنی اورا محذوف - و در بعض نسخ

که چیز پیش بخشید و این واضح است -

یکی رفت از چار سو ی قصاص	چه کردی که آمد بجانت خلاص
بگوشتش فرو گفت کای شومند	بجلان و دانگه ره پیم زبند
یکی تخم در خاک ازان می نهد	که روز فرو ماندگه بر دهم

بین مصرعین عبارت نزد آن جوان و گفت محمدون - و مصرع دوم مقوله آن - و گفت با اجداد خود معطوف بر رفت و حاصل معنی آنکه شخصی از مردم چار سو ی قصاص نزد آن جوان رفت و گفت چه کردی که ازان مهلکه خلاص یافتی - و در نسخه معتبره یکی گفتش و درین صورت گفت معنی پرسید بود و چار سو باز آنکه که چار طرف داشته باشد و چون مردم واجب القصاص را اکثر در چار سو میکشند تا همه کس به بیند و هجرت گیرند پس اضافت آن بسوی قصاص با دلالت بر این باشد - قصاص بلکه کشنده را بعضی گفته گشتن و آنچه داده باشند با ذکر گشتن - و قول او بجلان و دانگه بیاسی تنکیر اول بر اسع تعلیم و ثانی بر اسع تحقیر -

جو س باز دار و بلای درشت	عصا س شنیدی که عوجی بکشت
حدیث درست آخر از مصطفی است	که ششایش و خیر دفع بد است
عد و را نه بینی درین بقعه پای	که بود بکر سعد است کشور کشای
بگیر اسیر جهانی برده س تو شای	جهان س که شادی بروی تو باد
کس از کس بد و در تو باری نبرد	گل در چین جو رخا رسه نبرد
توئی سایه لطیف حق بر زمین	پیمبر صفت رحمته العالمین
شاقد رگر کس نداند چه غم	شعب قدر بر اسع ندانند هم

بیاسی تنکیر در جو س و عصا س بر اسع تحقیر و در بلا س و عوج س بعین جمله بر اسع تعلیم و در بد س و ششایش س بدیدی که عوج س بکشت - عوج بعین معنی و عجم فارسی گویند سوزن و درین قصید است و قول او که ششایش خلق دفع عاقت - اسع رحم کردن بر خلق و میتواند که گنایه از صدقه بود و در بعضی نسخ که ششایش خیر باضانت و ظاهر ایاد عطف است که از سهون ساخت قلم انداز شده ای رحم آوردن بر خلق و نیکی کردن با ایشان و قول او بگیر اسیر جهانی تا آخرین بیت در دیباچه در معین پادشاه گذشت و اینجا بر تقدیر تسلیم انعامت از غلبت بظلمت -



# حکایت

یکی دید صحرا سے بخشہ بخواب	چو مس تفتہ روی زمین آفتاب
اہی بر فلک شند مردم خروش	دماغ از تیش سے بر آید بجوش

چو حرف تشبیه و مس تشبیه به موصوف فلک اضافت و تفتہ صفت آن و روی زمین تشبیه و وجه تشبیه تافکی۔ و بعض محققین میفرمایند کہ فلک اضافت تو صیفی مطرد نیست و بر قد رسموع اقتضار دارد پس مس تفتہ بی تو صیف صحیح نبود در معیورت معنی چنین توان گفت کہ روی زمین تفتہ بود از آفتاب مثل مس یعنی چنانکہ مس تافتہ میشود و چنین روی زمین از آفتاب تفتہ بود قول او تک اضافت تو صیفی مطرد نیست در محل منع است چنانکہ در رسالہ ابطال ضرورت بتفصیل نوشته ایم و نیز معنی کہ خودش بیان کردہ از ان تعقید لفظی لازم می آید شایع ہا نسوی گوید مس تفتہ باضافت و درین صورت حمل بر سبیل ادعا بود از عالم پیدا شد کہ در ان حرف تشبیه و وجه تشبیه ہر دو متحد است یعنی روی زمین از تابش آفتاب مسی بود کہ آن را تافتہ باشند انتہی ظاہر المحقق مذکور در اینجا سہو ہم کردہ کہ گفتہ ہر گاہ حل مشبہ بہ بر مشبہ کنند از جهت ادعا حرف تشبیه۔ و وجه تشبیه محذوف نہ باشد چنانکہ علماء تازی نیز مقرر کردہ اند انتہی والا چہ ضرور بود کہ لفظ اندرک میگرد و میگفت این کہ حق آنست کہ این نسخہ انسب و اعلیٰ است بلاغت کہ مثل است بر تشبیه بلیغ و عبارتش ہم بے تکلف۔ و در بعض نسخہ کسی آید تا آخر و این بہتر زیرا کہ لفظی در است ہا حق نیز واقع شدہ داین قسم تکرار خوب نیست۔ و بجای قول اومی بر آمد خروش می بر آورد و جوش

یکی شخص زین جملہ در سایہ	بگردن بر از حنلہ پیرایہ
--------------------------	-------------------------

قول او زین جملہ را تبعیضیہ داین جملہ اشارت باین ہمہ مردم کہ در خروش بودند و مصرع دوم مطوع بر قول او در سایہ و صفات خلد و بعد از مصرع اول لفظ بود و بعد از مصرع ثانی لفظ داشت محذوف ای در سایہ بود و برگردن پیرایہ از پیرایہاے بہشت داشت۔ و در بعض نسخہ بجای خلد لفظ حلد لغت حاسے مملہ داین ظاہر التحریف است چہ حلد جامہ را گویند کہ استر و استنہ باشد یا از ار و رد اعنی چادر اما تنہا از ار را حلدہ گویند۔ و نیز حلدہ با گردن نسبت ندارد و بعض بجامہ بہشت نیز تفسیر کردہ اند و برین تقدیر مدعا بر عکس میشود چہ با سنی کہ چنین گفتی پیرایہ از حلدہ تا بیان پیرایہ می شد از عالم انگشتہ از فقرہ۔

پیر سید کای مجلس فروزم	کہ بود اندرین مجلس پامیر
------------------------	--------------------------



زرسے داشتیم بر در خانه گفت	بسیار درش نیکو و سبک بخت
درین وقت نوبت می آن مرد است	گناهم ز داوار داو و رنجوست
که یارب برین بند بخشایش	کز دودیزه ام وقتی آسایش
در بعضی نسخ مجلس آراسے و بر تقدیر صفت مقدم بر موصوفت و کاف در صدر مصرع دوم متفق است و بناسے تافیه بر مرد و پائیز که مرکب معنی شفیق و معین است در آن وقت نوبت می آن مرد است گناهم ز داوار داو و رنجوست استیم نصیر شفیق و معین است در معنی صفات الیه گناه است - و گناه کسی خواستن معنی شفاعت گناه او کردن - و نکته در اختیار وقت نوبت می آنست که در حینان هنگام پر شورم شهر هرگز مسنون او نبوده که چنین سایه آرام بخش لبوسے نصیب خواهد شد -	
چه گفتم چو حل کردم این راز را	بشارت خداوند شیراز را
که جبهه در سایه تمکینش	مقیمند بر منبره نعمتش
مصرع دوم از بیت اول جواب استفهام و بیت دوم صفت خداوند شیراز - و حاصل معنی آنکه سیدانی که چون حل کردم این راز را که عبارت از اظهار اجرای خواب است پس بعد از آن چه گفتم این گفتم که بشارت تا آخر - و درین اشارت بآنکه هرگاه آن نیک مرد بسبب آرام یافتن آن شخص از سایه زردان درجه رسیده باشد از همین جا قیاس باید کرد که خداوند شیراز که چنین و چنین است درجه آن در آن روز چه خواهد بود -	
درختی است هر درم بار داری	وز و بگذری همیستم که بهار
حطب را اگر تشنه بر لب زنده	درخت برو مندر را که زنده
مرد درم عبارت از عالم مرد بهر مبتدای شب و درخت مشبه بر موصوفت خبر و بار و صفت آن و حاصل معنی آنکه جو اندر مثل درختی است بار دار - و هرگاه از در گذر گشته از نا جو اندر درخت این مثل همیستم سوختنی است - حطب بفتحین میزم - و اینجا عبارت از درخت خشک بله برو بله عبارت از بیخ است -	
قولی پادار اسے درخت هنر	که هم میوه داری و هم سایه در
این بیت ظاهر الحاقی است و بر تقدیر تسلیم پادار معنی ثابت و پاینده و مصرع دوم دلیل اثبات دعوی پاداری و سایه در مبتدای خبر آن معنی هستی محذوف - و در بعضی نسخ بیسے پادار - و در صورت پادار بصیغه امر دین بیت جمله معترضه دعایه بود ای مدت مدید ثابت و پادار باش -	

## گفتار در باب احسان بامروم نیک

بگفتم دریاب احسان بسے	ولیکن نہ شرطست با هر کسے
بخور مردم آزار را خون مال	که از مرغ بدکنده به پرو مال
کسے را که با فواجہ تست جنگ	بدستش چرا میدی چو بنگ
بر انداز بخیکه خسار آورد	در خستے بهر ور که بار آورد

بگفتم بصیغہ تکلم مع الغير نظر عموم قائلین - و قول او نہ شرط است تا آخر خبر مبتدایے محذوف  
یعنی احسان کردن و درین اشارت است بآنکه گاهی قتل و اسیر و غضب و تنب نیز تجویز کنند  
چنانچہ از ابیات آئندہ ہمین مستفاد میشود و قول او کسے را که اسے فواجہ بالت جنگ در بعض  
منسخ - کسے را که و در بعض دیگر یکے را که با فواجہ تست جنگ -

بمختلے بر هر کجا ظالمیست	که رحمت بر او ظلم بر عالمیست
--------------------------	------------------------------

ازین بیت مستفاد میشود کہ ہر کجا بمعنی ہر کراست اگر چہ جلسے دیگر بدین معنی دیدہ نشدہ اما لفظ  
کجا بمعنی کہ و چہ بیانہ در کلام قدما بسیار مستعمل است حکیم فردوسی سے بنزد سیاوش خرد  
نمود + بر و بر شمر دآن کجا رفتہ بود + اسے انچہ رفتہ بود و همچنین درین بیت سے بر اورد چند  
برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود + بر اسے بیان چندان استعمال فرمودہ - و اسے تنکیر در  
ظلمتے بر اسے تحقیر و در علمے بر اسے تعلیم و مصرع دوم بیان علت سفہ و نسرع اول و حامل معنی  
آنکہ ترجمہ کن بر ہر کہ ظالمیست ای اگر چہ ظلم اندک داشتہ باشد زیرا کہ رحم کردن بر و در معنی ظلم  
کردن بر علمے است - و تواند کہ ہر کجا بمعنی خود و بعد لفظ بر ضمیر منفصل محذوف بود پس حاصل  
این باشد کہ ہر کجا ظالمیست بر و رحم کن و یکن کہ میان لفظ یر کہ ترجمہ علی است و دخول  
آن اعمی لفظ ظالمی لفظ ہر کجا فاضل بود و مثل این در کلام فصحا بسیار آمدہ - درین صورت  
ازین معنی باشد کہ رحم کن بر ظالمے ہر کجا کہ باشد - و بعض محققین میفرمایند کہ اغلب کہ حرف  
یر تحریر نیست باشد و صحیح در و مفعول بخشاے کہ لفظ بر و دست محذوف بقیام قرینہ یعنی در ہر جا  
ظالمیست بر و رحم کن و میتوان گفت کہ لفظ بر صحیح بود و نسبت بخشایش بجاسے مذکور مجاز بود  
و در حقیقت بخشایش ظالم مراد است و ہذا کاری است -

کسے را بدہ پایہ مہتران	کہ بر کھتران سر نہار و گران
------------------------	-----------------------------

مصرع دوم صفت کسی و سرگران نداشتن کنایه از ناخوش و بے دلغ شدن -

هر آنکس که بر دزد رحمت کند | بیاز و سبزه خود کاروان میزند

هر آنکس بتدایه موصوف و باین صفت آن - و کند معنی میکند - مصرع دوم خبر بتدا - و قائل فعل می زند ضمیر بر که راجع بطردت هر آنکس است -

جهان سوز را کشته بهتر چراغ | یکجایه در آتش که خلقی بداع

کلمه را مفید معنی اضافت و تفضل علیه بهتر معنی از افروخته محذوف - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است بطریق تشبیل - و لفظ به بطریق بقرینه معنی بهتر - و کاف قائم مقام التفضیلیه - و کشته معنی کشته شده - و حاصل معنی آنکه جهان سوز هلاک شده بهتر است از زنده چرا که زندگی دیو جیب داغ شدن خلق است و بودن یک کس در آتش بهتر است از بودن خلقی بداع - و در این اشعار است بآنکه ارتکاب بر شر قلیل بر اے اکتساب خیر کثیر جائز است -

جفا پیشگان را بده سرب باد | ستم بستم پیشه عدل است واد

سرب باد دادن کنایه از گردن و ن و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و ستم اول معنی ستم کردن -

### حکایت

تشنه میم که مرد می غم خانه خورد | که زنبور بر سقف اولاد نه کرد

مرد می بیایه تشنه بتدا - و غم خانه خورد خبر - و مصرع دوم بیان علت این خبر - و میتوان گفت که مرد بتدایه موصوف بود و مصرع دوم صفت آن - و غم خانه خورد بدستور خبر این بتدا - و درین کنایه است از آنکه اندیشه غش زدن زنبوران بر عیال و اطفال خود کرد -

دریا نو طلب کرد سا طور را | که ویران کند شان زنبور را

مصرع دوم بیان علت طلب کردن سا طور - سا طور کار و بزرگ که بدان گوشت ببرند در بعضی نسخ خان زنبور و درین صورت معنی خانه بود - و در بعضی دیگر غش زنبور لغیم عین مملکت و تشنه بد شین معجمه آشیان مرغان که از ریزه های چوب بر درخت سازند و عیش به تنهایی بین ببرند و الشین تحریف نیست -

از نش گفت نشان چه خواهی کن | که مسکین پریشان شوند ز وطن

در بعضی نسخ زبهار و هر چند معنی هر دو یک است لیکن چون مرجع ضمیر شوند ذی عقل نیست پس

در اول تکرار بود و صحیح تر ایشان است ازین شان زبور و مکن نمی از کندن و مقول آن است  
لفظ شان محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم بیان علت آن - و شونده معنی خواهد شد  
و وطن عبارت از اوست و جاسه باش - و حاصل معنی آنکه ازین شان زبور که آنرا میکنی  
مقصود توطئه است از کندن آن که درین صورت مسکین پریشان خواهند شد از جای باش خود  
و میتوانی که مکن نمی از مادۀ کندن باشد و بعد از وی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان همین  
این لیکن درین صورت بنا به تافیه باختلاف توجیه میشود و آن از عیوب ملقبه است - مخفی  
نماند که اگر مرجع ضمیر متصل غیر ذی عقل باشد پس تطابق و عدم تطابق در مرجع ضمیر جائز  
است بخلاف ضمیر منفصل که آن البته منفصل است از آنچه بعضی محققین میفرمایند که ظاهر لفظ  
مسکین وضع منظر است موضع ضمیر از جهت ترجمه درین صورت اطلاق مفرد بر جمع از آن جهت  
خواهد بود که زبور از جنس غیر ذی عقل است یا آنکه چون مسکین لفظ عربی است و فارسیان  
را لحاظ مفرد و جمع عربی نمی باشد چنین فرموده از اینجا است که جمع را در محل مفرد می آرند  
حور و عجایب و ریاض محل نظر است -

بشر مرود و تالیس کار خویش	اگر فتنه یک روز زن را به نیش
---------------------------	------------------------------

بشر یعنی برکت و در بعضی نسخ زلفش را گرفتند در زخم نیش - درین صورت حاصل معنی این  
باشد که زخم نیش خسته و مجروح کردند اما بنا بر نسخه ما خود آنچه بعضی محققین نوشته که چیزی را بچیز  
اگر فتن عبارت است از احاطه کردن آنرا بچیز چنانکه گویند فلان چیز را بزرگ گرفت یا صیاد  
قفس را بگل گرفت اینجا این معنی مقصود نیست قتال -

زن بخیر در بر دایم و کوی	همی کرد و فریاد و میگفت شو
کهن روی مردم ای زن تش	تو گفتی که زبور مسکین کش

زن بتدا موصوف و بخیر وصف است آن همی کرد و فریاد خبر میداد - و بر دایم و کوی طرف این خبر  
و میگفت شوی معطوف بر جمله اول - و لفظ شوی فاعل میگفت و بیت دوم مقوله آن و مصرع  
دوم بقدر حرمت علت علت نمی و تو گفتی معنی تو میگفتی - و بالعبار آن بیان مقوله آن و مراد  
مردم ذات متکلم نه مطلق آدمی - و در بعضی نسخ - مکن روسه خود بر من است زن تا آخر -  
و بین البیتین این دو بیت نیز واقع شده که -

بیا مدزدگان سوسه خانه مرد	بر آن بخیر دزن بس طعنه کرد
---------------------------	----------------------------

چرا نزد من آمدی ترش روی

گفتی که آزار ایان مجوس

درین صورت می گفت یعنی یاد میکرد و مطوف بر میگردد - و لفظ شود مفعول آن و طعنه عبارت از علامت و بیت دوم از هر دو بیت اول بیان آن و گفتی بدستور یعنی میگفتی بود - و بر تامل پوشیده نیست که مضمون بیت دوم از هر دو بیت سابق و بیت دوم از هر دو بیت لاحق قریب هم است - پس احدیما الحاقی باشد و این است که در بعضی نسخ بیت دوم از این بیت مکتوب نیست و در بعضی دیگر چنین که بدو گفت مرداسه زن ترش روی و تو گفتی که آزار ایان

کسی یا بدان نیگونی چون کند

بدان را تحمل بدافزون کند

لفظ چون براسه استفهام تقریری - و مصرع دوم علت عذر نکونی کردن - و کلمه را مفید معنی اضافت - و در لفظ تحمل تعقیب لفظی است و موقشش پیش از لفظ بدان و مضاف الیه تحمل معنی لفظ شرمزدن و این مضاف با مضاف الیه مقید او بدافزون کند خبر و بدان را مفعول آن و حاصل معنی آنکه کسی یا بدان چگونه نکونی کند - اسه نکونی نمیکند از براسه آنکه تحمل شرم از ایشان بدتر میکرد و اند ایشان را پس مکافات این طائفه قتل و شمش باید کرد تا دیگران عبرت گیرند چنانچه بیت لاحق اعنی جو اندر سره تا آخر موبد همین توجیه است -

جو اندر سره یعنی آزار خلق

بشمیر تیزش بیازار خلق

شمیر تیز باضاف موصوف الی الصفات - و حاصل معنی آنکه اگر بینی سره را که خیال اینده خلق در آن جمیده است بحکم اقلوا المودی قبل الایذا بے آنکه تامل کنی بشمیر تیز حلقش را بیازار و فرصت نفس در آن مده و در عاتق نسخ بشمیر و تیر بواو عطف و درین صورت تیر بر او حمله باشد را نسخ اولی است بناسب خلق -

سگ آخو چه باشد که خواش نهند

بفراسه تا استخوانش دهند

این بیت دو قافیه بین و بیت مصرعین کلمه اضرب محذوف و لفظ آخر برای تکیه کلام - و در بعضی نسخ بجای چه لفظ کرد این غلط نسخ و حاصل معنی بیت آنکه سگ چه چیز است که براسه او خوان نهند بلکه بفرمای تا استخوانش دهند حاصل آنکه احسان بقدر استحقاق محسن الیه مشکور و شمر ثواب است و اگر بے موقع باشد ناشکوره و موجب عقاب و بعضی محققین میفرمایند که این بیت با ابیات سابقه و لاحق ربط ندارد و چه مفاد این ابیات آنست که مودی را قبل از ایندا باید کشت و او را قوت نباید داد و مدد نباید کرد - و حاصل معنی این ابیات آنکه احسان و عفو



استحقاق ہر کس باید نمود چنانکہ سگ کہ پیش او خوان نباید نہاد بلکہ مناسب حال او آنست کہ اورا استخوان دہند و استخوان بگ دادن ایذا بگ نیست چرا کہ این نیز غذای است انتہی قول او این بیت با ابیات سابقہ و لاحقہ ربط ندارد مبنی بر عدم اعتناست۔ چہ بجا ابیات سابقہ آنست کہ احسان نظر برستی و محسن الیہ باید پس ہر کہ موزنیست در حق او ہمین کہ اورا بر اندازند احسان خواہد بود چنانکہ در گلستان از قول او خدا یا جانش بستان نیز ہمین مراد است و برین تقدیر در میان ابیات سابقہ و لاحقہ تدافع نباشد قتال۔

چونیکوز دست این مثل سپردہ	ستور لک زین گر انس پار بہ
اگر نیکو دی نماند عس	نیار و شب خفتن از دزد کس
نئے نیزہ در حلقہ کارزار	بہ قیمت ترازشکر صد ہزار
نہ ہر کس سزاوار باشد بحال	یکے مال خواہد دگر گوشت مال

و بہ بیت دوم قول او اگر نیک مردی نماید اسے اگر کم آزاری و ترحم بر احوال بدان کند۔ نیزہ بتدا و در حلقہ کارزار ظرف آن و بقیمت تربیعہ تفصیل خبر بتدا و نیشکر تیز و از صد ہزار و درین اشارت است بانکہ نیشکر ازین جہت کہ چندین شیرینی با از شیرہ او ساختہ میشود باید کہ بقیمت گران تر از نئے نیزہ باشد لیکن چون در حلقہ کارزار کار یکہ از نئے نیزہ برمی آید ممکن نیست کہ از نیشکر بر آید پس در قدر و قیمت فضل اورا باشد بر نیشکر و در بعض نسخ بقیمت بہ معنی بہتر و این ظاہر اختریف است۔ و قول او یکے مال خواہد دگر گوشت مال اسے یکے سزاوار است کہ اورا مال دہند و دیگرے سزاوار گوشت مال دادن۔

چو گر بہ نواز سے کبوتر برد	چو فر بہ کنی گرگ یوسف درد
بنائیکہ محکم ندارد اساس	بلندش کن ورنی زوہر اس

اشارت است بانکہ از پرورش و دی غنیف ضرر قلیل میرسد و از موزی قوی ضرر کثیر۔

حکایت
-------

چہ خوش گفت بہرام صحرائین	چو یکہ ان توسن زوش بر زمین
دگر اسپے از گلہ باید گرفت	کہ گر سر کشد باز شاید گرفت

و گر صفت مقدم بر موصوت و مفعول دوم نیز صفت و لفظ شاید بمعنی ممکن بود و گرفت بمعنی گرفتن و مفعول ان اعمی اورا محذون و معنی بیت آنکہ اسپے دیگر از گلہ باید گرفت چنانکہ اگر او سر کشد



کہ سووی نہ دارو جو سیلاب سخت	نہ بندہ ای پسر وجہ در آب گشت
یکش ورنہ دل پر گن از گو سفتند	چو گرگ خبیث آیدت در گنہ
نہ از بد گسہ نیگولی در وجود	نہ از بلیس ہرگز نیاید سجود

وجہ بالغ و بالکسر نہ لفظ اد آب کاست بقلب اضافت کاستن آب و مصرع دوم بیان علت مفعول مصرع اول و فاعل فعل ندارد یعنی لفظ بستن محذوف از جهت قیام قرینہ و چون سیلاب خاست شرط و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشتہ و حاصل سننے آنکہ یہ بند وجہ را و حق کہ آئین در گشتن باشد از براسے آنکہ فائدہ نخواہد داشت بستن آن را ہر گاہ کہ سیلاب شدہ برخواست و جوش زد۔

یجا سے کسے ہر کہ نیگو کند	کہ از ہر جان در تن او کند
چو آنکس نہ پاکیزہ گوہر بود	ہمہ نیکیش تخم بے بر بود

این ہر دو بیت الحاقی است و رکاکت الفاظ دال بر آن۔ اما بر تقدیر تسلیم ہر کہ متبادر نیگو کند یعنی نیکی بکنند خبر و یجا سے کسے مفعول فیہ آن و مصرع دوم معلول بر نیگو کند مصدر و یکاوت ظاہر و لفظ تن غلط نسخ و صحیح سر و جان در سر کسے کردن کنایہ از جان فدا سے او کردن و صحیح خبر اد جان کسے و بیت دوم حملہ شرطیہ خبر مبتدا است۔ و حاصل سننے آنکہ ہر کہ نیکی کند در حق کسی و بسبب محبت او جان خود را فدا سے او کند چون آنکس تا آخر۔

میر اندیش را جای فرستاد	عد و در چہ و دیو در شیشہ بہ
-------------------------	-----------------------------

جاسے فرستاد باضافت عبارت از مکاسے کہ در آن آب و نان ہم رسد چہ فرست یعنی ہمراہ از آب ہم آمدہ۔ و در بعض نسخ بہ آموز را جاہ و منصب و در بعض دیگر جاہ و حرست و در بعض جاہ و حرست در ہر سہ صورت بر او عطف۔ لیکن معنی آن خالی از تکلف نیست۔ و بہتر آنست کہ بجاسے بہ آموز لفظ بداندیش و جاہ و منصب ندان کنایہ از زندان خلاص نکردن بود اورا چنانچہ مصرع دوم مؤید ہین معنی است و مصرع دوم نیز حملہ معترضہ است بر میل تشیل۔

گو باید این مار گشتن چو ب	چو سر زیر سنگ تو دارو بکوب
قلعہ آن کہ بد کرد یازیر دست	قلعہ بہتر اورا بشمشیر دست

مین مصرعین کلیدہ اضراب محذوف۔ و قول او چو بکوب متعلق است بقول او بکوب و حاصل تشیل

آنکه تنها بر همین حرف اکتفا کن که این امر را باید کشت بلکه چون سرش زیر سنگ تست پس درین  
بجای محابا فرو کوب و اگر نه او ترا خواهد کشت و در بعضی نسخ زیر پاسے تو این من حیث اللفظ بهتر  
است چنانچه نسخه اخو من حیث المعنی و در بعض دیگر گویند شاید اسے لایق است - و بجای  
قول او قلم بهتر و در قلم کن مراد را -

مدبر که قانون بدست نهد	ترا سحر و تا بر آتش و دهر
گو این ملک را بدتر پس است	بدتر مخوانش که بدتر پس است

تدبیر متدبیر موصوف و بالبعد صفت آن و خبر این مبتدا محذوف و مصرع ثانی جزای خبر محذوف  
و جمله شرطیه علت خبر مذکور و تا آتش و او نخواست شرعی باشد که عبارت است از همراه بران  
به و ترخ و خواه عنی که عبارت است از بلاک شخص و خاندان او و حاصل معنی آنکه هر مدبر که قانون  
بد وضع میکند تو بران عمل کن چرا که اگر بران قانون کار بند خواهی شد و ترا بسبب مباشرت  
آن عمل همراه خود بد و ترخ خواهد بود و در حدیث آمده که من سن سنه حسنه فله اجره و من عمل بها  
و من سن سنه سیئه فله اجره و من عمل بها -

سعیه آورد و قول سعدی بجای	که توفیر ملک است تدبیر و کرم
---------------------------	------------------------------

سعیه مبتدا و قول سعدی مفعول موصوف بحدف صفت و آورد و خبر مبتدا و مصرع دوم بیان  
آن تدبیر و راسته مبتدا و توفیر ملک بحدف صفات خبر مقدم بران اسے موجب توفیر ملک  
و میتوان که توفیر معنی ذی توفیر باشد و این مجاز بالحذف است و حاصل معنی آنکه هر که سعی  
قول سعدی را که محض تدبیر و راسته است بجای می آورد ای بران عمل میکند از راسته آنکه  
تدبیر و راسته موجب توفیر ملک است و در بعضی نسخ و تدبیر مصدر و یوا و عطف - و در بعضی  
مراد از قول مطلق قول باشد -

## باب سوم در عشق و مستی

خوشا وقت شوریدگان غمش	اگر زخم بیند و گر مهرش
-----------------------	------------------------

الف خوشا متفید معنی را بطه و میتوان که براسے افاده معنی کثرت و سبالغه و بعد از وی را بطه محذوف  
و د - و لفظ اگر بیشتر کست و راد است شرط - و ادات غناد معنی تردید و اینجا همین مراد است -  
ی حاصل معنی بیت آنکه خوش است وقت شوریدگان غم او - بهر حال که باشند خواه با ایشان  
و غم

مکر و بے برسد و خواه مر غریبے پیش آید - و آنچه بعض محققین میفرمایند که اگر الف خوشامعنه  
گفت می بود آوردن را بگوید که محذوفت تجویز کرده هیچ سے بود و حال آنکه هیچ جان نظر نیامده  
من ادعی فعلیه السند عجیب که با آنکه خود در کشنج این بیت عربی سے آن جام که از اسے  
سیرت فلک ساخت + نزد آنکه کند غنچه گل شهرت جم را + بر اسے مثال معنی مذکور همین لفظ  
آورده اند اینجا چنین میفرمایند این را غیر از مجهول چه توان گفت و نکته در اختیار شود و بدگاه  
آنست که ایشان را اعتنا بر هیچ و راحت خویش نمی باشد -

که ایاسے از یاد شکرانی نفور	بایدش اندر گداسے کعبه
و مادم شراب الم در کشند	و گر تلخ بنیند دم در کشید
بلا سے خمار است در غیش گل	سلحدر خار است باشا و گل

که ایاسے موصوف و از یاد شاهی نفور صفت آن و مصرع دوم معطوف بران - و مراد از یاد شاهی  
مطلق یاد شاهی و مرجع شین ضمیر همان مرجع شین غمش و مرشش و اضافت اسید محبوب مجاز  
بالمذات است - و حاصل معنی آنکه باید التفات توجه او در گدالی صبر میکنند و مادم  
شراب الم در کشند + و گر تلخ بنیند دم در کشند + الف و مادم قائم مقام بای اتصال است  
و لهذا معنی و مبدع متعل می شود - و در کشند معنی می نوشند - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه و  
اگر مکر و بای ایشان برسد خاموش می باشند و لب بشکایت نمی کشانند - و بلا سی خمار و سلحدر  
خار و شاو گل هر که ام باضافت مشبه به شبه و شاخ گل تحریک است -

نه تلخست صبر بیکه بر یاد است	که تلخی شکر باشد از دست دوست
ایرش نخواهد ریاسے ز بند	شکارش بخوید حاصل از گمنده

بیت اول جمله معترضه و صبر معنی عصا و معروف متبدا سے موصوف و ما بعد صفت آن و تلخ  
است خبر مقدم بر متبدا و کلمه او بطریق اخبار قبل الذکر راجع بطرف دوست - و در کلیمه تعلیق  
لفظیت و موقعش بعد از لفظ تلخ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول - و تلخی بیای  
نسبت معنی ابه الماراة - و حاصل معنی بیت آنکه صبر که بر یاد او خورد و شود تلخ نمی باشد چرا که  
هر تلخ شیرین میشود از دست دوست - و تواند که قول او شود تلخ است صبر سے قضیه معذومه  
المجهول باشد -

سلاطین عزالت گدایان حی	منازل شناسان گم کرده پی
------------------------	-------------------------

عزت با نعم گوشت گرفتن از براس عبادت نمی آید از اسما می آید - در اینجا می بخندند و می  
است ای که ایمان درگاه می و کم کرده بے ازین جنت که هر کس ایشان را نمی تواند شناخت  
که او یاسے تحت قبالی لایعزیز نمی بے -

بسر وقت شان خلق کے رہتا ہے کہ چون آب حیوان لطافت و زلال

قول او بسر وقت از عالم سرسبز دل و سرخسہ است -

ملاست کشان زمستان بار چو بیت المقدس درون پرزتاب چو پروانه آتش بخود در زمند دلارام در پر دلارام جوی انگویم که بر آب قادر غیشند	سیکتر برداشت سرست بار رہا کردہ دیوار بیرون خراب نہ چون کرم پیلہ بخود در رفت لب از تشنگی خشک بر طرف جوی کہ بر ساحل نیل شاطی نہ اند
---	---

یعنی کشانیکه ستان آبی اند ملاست خلق را بخود می کشد و از ان متاوی نمی شوند - و صریح  
دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل و درین اشارت است بآنکه ایشان مثل اشتر است اند و ملاست  
خلق مرا ایشان را مثل بارداشت سرست سیکتر می بردیاری را و قول او چو بیت المقدس درون  
پرزتاب ای پر از روشنائی - و در بعضی نسخ بر قباب بالکسر که جمع قبه است و مراد از ان  
مطلق آردیش - و در بعضی دیگر ازون آفتاب و بجای قول او کہ بر ساحل نیل شاطی اند  
و بہر تقدیر کات اضرایع است -

گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی

ترا عشق همچون خودی آب گل بہ بیداریش فتنہ بر خد و حال	ربا بیہ صبر و آرام دل بخواب اندرش یای نیز خیال
---	---

معنی نماید کہ قول او ترا عشق همچون خودی آب و گل بخند متعلق اسے بچو توئی کہ از آب  
گل مخلوق است تا آخرین را حکایت جدا گانہ دانستن از عدم مایل بود -

بعده قش چنان سرخی در قدم	کہ مینی جهان با وجودش عدم
--------------------------	---------------------------

شبنم ضمیر متصل منصوب در معنی صفات الیہ قدم است کہ از وی قطع شدہ بالفعل صدق پیوستہ  
و صریح دوم بیان چنان - و با وجودش ای در برابرستی او و نمی بصیغہ خطاب -

اگر با کست بر نیا بد نفس	که با او نماند و گر جای کس
و گر بدال محله و مصرع دوم بیان علت نفس بر نیا بدن - و حاصل معنی آنکه بعد از آن که کس را بصدق در پاسه محبوب گذارشته باشی و جهان را در برابر وجود او معدوم و ملامتی پنداشته باشی ترا طاقت حرف زدن با کس نخواهد ماند چرا که خیر او در چشم تو وجود نخواهد داشت که با او حرف زنی - و در بعضی نسخ بین ابیتین این بیت نیز یافته میشود -	
چه در چشمش شاید نیا بد زرت	از رو خاک یکسان نماید برت
و درین صورت این بیت جمله معترضه خواهد بود -	
تو گوئی بچشم اندرش منبر کست	و که چشمم بر هم زنی در دست
حاصل معنی مصرع اول آنکه ما دم که چشمم تو باز است چنان میدانم که در چشمم چایسه دارد و در بعضی نسخ تو گفتنی و چشمم بر هم نمی -	
نه اندیشه از کس که رسوا شوی گرت جان بخوابد بخت بر نهی چه عشقه که غیا د او بر مهر است عجب داری از سالکان طریق ایستاد ای جانان ز جان مستقل	نه قوت که یکدم شکست با شوی و رت تیغ بر کمر نهانده سر نهی چنین فتنه انگیز و فرما بر و است که با شعله در بحر معنی غزلت بدر چشمت از جهان مشتعل
رسوا شوی و شکست با شوی هر کدام بجزوفت متعلق است شکست با شوی از دیدن او و رسوا شوی از ملامت شنیدن - و قول او چنین فتنه انگیز است مثل این که گفتم - و قول او که با شعله در بحر و در بعضی نسخ که هستند و بیت لایق نیست -	
که از یاد و عشق با شسته است	ز کوفتن بر یاد او شیشه دست
بیاد حق از خالق بگریخته	چنان مست ساقی که می گزیند
و قول او چنان مست ساقی که گشته رنجیده اشارت است آنکه سیه مست اند -	
نشانید بدار و واکر و شان	که کس مطلق نیست بر در و شان
و آرد تزیین و آرد و معنی کردن و تزیین قافیه میباید کرد و در و میگویند آخر و شان ردیف و بعد از و سه کلمه را که تزیین معنی اضافه است محذوف -	
الست از ازل همچنان گویا	یغریاد قالی لایله در خروش



مصرع دوم مدح و ثناء بر مصرع اول و در هر دو مصرع را بلفظ و بعد از لفظ همچنان و بعد از قول  
 او در خردش مخطوط آن محذوف و حاصل معنی مصرع دوم آنکه و بفریاد قالدوبه ای همچنان بخود  
 اند و بر ربوبیت او مقرومست و لا عبد الرسول از معارج النبوت آورده که حق سبحانه و تعالی  
 فریت آدم را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار قدرت خود و از ایشان گواهی خواست است  
 بر کیم با همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند قالدوبه ای و چون بر نیا آمدند بعضی بواسطه  
 تعلقات این چهارم از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و ذیبه غفلت در گوش  
 در آوردند اما عاشقان که از ماسوی بجز و اند صدا سے آن هنوز در گوش جان ایشان جاگیر است

گر دمی عملدار خلوت نشین	قد هما سے خالی دم آتشین
بیک نفره کوی نه جا بر نرسند	بیک ناله سلگ بهم برکنند
چو با و اند پنهان و چالاک پوی	چو مشک اند خاموش و تبیح گوی
سحر با بگرند چینه آنکه آب	فر و شوید از دیده شان گل خواب

مراد ازین گروه اقطاب و ابدال و اشال ایشان که هر یک بخدمتی مامور است و اقطاب  
 لفظ عملدار براسه اظهار غرابت چه خلوت نشین عملدار نماند باشد و بالعکس و لفظ عملدار  
 مشترک است و معنی اهل خدمت و آنکه عمل او بر کتاب و سنت باشد و اینجا همین مراد است  
 و لفظ با آن قد هما دوم مذکور است چنانکه درین بیت  
 که در فکر و بال هما هم گرم است یعنی با سر برهنه و مراد از قد هما سه خالی پا سه خاک  
 آلوده است که کنایه از تهیدستی باشد و دم آتشین یعنی دم گیر او موثر و حاصل معنی بیت آنکه  
 قوم مذکور گریه ای اند عملدار سنت و کتاب که در خلوت نشسته می باشند و نیز مفلس اند و دم گیر  
 او آرنده در لفظ قد دم و دم من همیشه اصطلاح ایهام است و در واقع نیست چنانچه در قول  
 قد دم باید اندر طریقت اندوم که ایستاده اند و دم سبک قد دم + و در بعضی نسخ بدینا و سه  
 غناسه و در سه بیایسته تنگ و این رسم خط بعضی است -

فرس کشته از بس که شب نماند	سحر که خردشان که داند اند
شب و روز در بحر سودا و سوز	ندانند از آشفتگی شب و روز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار	که با حسن صورت ندارند کار
ندادند صاحب دل پوست	و گرا بلی وادیمیز و گوشت

بیکم



می صرف وحدت کسی نوش کرد | که دنیا و عقبی فراموش کرد

در بعضی نسخ دم صبح نالان تا آخر فرس کنایه از قالب خالی و حاصل معنی آنکه از بسکه شب بیدار است  
شاقه و محنت فقر و فاقه گزرا نیده اند قالب ایشان از کار رفته و بان آب و تاب بهانده و چون  
نزدیک است که هلاک شود باعتبار ایول الیه گشته گفته - و معنی اسحر گاه بسبب بلند و صلیبی این  
خودش میکنند که دامانده ایم و بقصد و نه سیده ایم زیرا که بعد از اتمام سیرانی ابد شروع در  
سیر فی الله است و این سیر را پایان نیست و درین اشارت است بآنکه ما عبدناک حق عباده  
و شایع مانسوی گوید و میتواند که عبارت از نفس بود ای بحکم موقو اقبل ان تموتوا نفس را کشانند  
و بجای رسیده لیکن نظر بکبر یالی او هنوز در منور باد اند که ما عرفناک حق معرفتک  
و بعضی محققین گمان برده اند که غالباً مراد از فرس قوت و طاقت بشریست که بسبب آن  
واقع شود پس حاصل معنی آن باشد که از بسکه شب رانده اند قوت و طاقت بشری از ایشان  
فانی شده انتی - و این خلاف تحقیق است چه از کلام محققین متحقق میشود که مرکب نفس ناطقه  
قالب انسانی است نه قوت و طاقت بشری - و قول او دامانده اند اختیار این لفظ بهی  
و دامانده ایم بصیغه شکم مع الی غیر خلاف مقتضی است و این التفات بود از تکلم بغیبت نزد سکا  
اگر صورت خواب را بنگرند | و ران سر صانع خدا بنگرند

و در عاده هیچ این بیت مکتوب نیست -

### حکایت

شنیدیم که وقتی گدا زاده	نظر داشت پاپوشا زاده
بمیرفت و می بخت سودا خجاس	خیالش فرو برد و ندان بکام

مصرع دوم مطبوع بر می خجاست و فاعل فرو برد خیال و شنیدیم شمسعل مشعوب در معنی مضائق  
و ندان که از وسع قلمع شده بالفط خیالی ملحق گشته - و مضائق الیه کام اعنی لفظ او معذرت  
است خیالی فرو برد و ندان او را بکام او و ندان بکام فرو بردن کنایه از فائز شدن بقصد  
است - و حاصل معنی آنکه او خیال میکرد که من بقصد خود خواهم رسید و بعضی محققین میفرمایند  
که این توجیه غلط است چرا که درین صورت ندان بکام فرو بردن متعدی میشود و حال آنکه لازم  
است چه کنایه است از فائز شدن بقصد و چنانکه خود تصریح نموده تعلیل این توجیه غلط محض بر آن  
تصريح کرده ایم باین که ندان بکام فرو بردن کنایه است از فائز شدن بقصد و نه تصریح کرده ایم

باین معنی که هر دو یکبیت و این موجب آن نیست که دندان بکام فرد بردن فعل لازم باشد گو که مستلزم معنی فعل لازم است و بینها بعد بعید -

از میدان نش خالی بودی چو سیل | همه وقت پہلوی اسپس چو سیل

قول او از میدان نش خالی بودی تا آخر قلب است و مدعا آنکه میدان از و خالی نبودے لیکن چون متعارف آنست که ظرف را بجانب منطوق میزند و اینجا امر بالعکس است پس براسے رعایت این اعتبار کلام را قلب نمودند و ازین قبیل است درین مطلع خواجه شیراز سه الای طوطی گویا سے اسرار + مبادا خالیت شکر ز منتقار + و سیل علامتی است که براسے جوگان بازی در میدان نفس کشند تا هر حرفی که گرسے ازان بگذرانند بازی را او برده باشد و نیز علامت معهود که در راهها براسے معرفت مسافت نصب نمایند - اینجا بهر دو معنی محتمل - و چون در قول او بودے یای تنکیر مفید معنی استمرار است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد که چنانچه سیل لازم میدان است همچنان او لازم میدان بازیگاه پادشاهزاده بودی و میتواند که این مصرع جزاسے شرط محذوف و مصرع دوم معطوف بران و لفظ همه ترجمه کل افرادی و صفت آن - و بعد از قول او اسپش را بطه هر دو محذوف - و سیل مراد از سیل سواری باشد - و حاصل معنی آنکه او هر وقت که پادشاهزاده جوگان بازی کردی از میدان نش خالی بودی مثل سیل و هر وقت که پادشاهزاده سوار شدے او پہلوی اسپش بودے مثل سیل و تاج با نسوی گوید چنانچه سیل شطرنج یا پیچ سیل فوج که پہلوی اسپس بود لیکن معنی اول واضح است و این محل تامل چه سیل شطرنج پہلوی اسپس وقت پیدن میباشد نه همه وقت پس معنی دوم واضح بود نه اول

دلش خون شده و راز در دل ماند | و سے پایش از گریه در گل ماند

پاسے در گل ماندن کنایه از بند شدن پاسے در چیزے - و قول او از گریه در گل ماند کنایه است از گریه سرشار و آن مستلزم است فاش شدن راز را و حاصل معنی آنکه دلش از سوار شدن شوق سراپا خون شده بود و هنوز راز عشق بزبان فاش نیکر و او دل بیرون سنے آورد و از بسکه اخفا سے راز منظور او بود و ضبط گریه غماز هم میخورد است و لیکن پس سرے شده و رفته رفته آفتاب بر شروق و که پایش از گریه در گل ماند و رازش بر لاف و خفا و چنانچه بیت لاحق نیز مؤید همین توجیه است -

رقیبان خبر یافتندش ز دروا | و گریه بایه گفتندش اینجا گریه

شعین ضمیر در مصرع اول در معنی مضاف الیه در دست که از دی قطع شده و لفظ یافتند بحق گفته

و مصرع دوم معطوف بر خبر یافتند و شین ضمیر متصل منصوب و مقوله گفته اند معنی لفظ این که محذوف  
و اینجا مگر در بیان آن - و حاصل معنی آنکه و گفتند و در این که بعد از اینجا مگر و ای نخواهی گشت  
و آنچه بعضی محققین میفرمایند که لفظ دیگر بار میخواند که سابق هم منع کرده باشد و ازین بیت آن  
نمی شود عجب است که شایع از این غافل گشته و تدارک ننموده است و بنی بر سهواست از تحقیق شایع قائل

دستی رفت یاد آتش روی دوست	دگر خمیه نه و بر سر کوی دوست
بعد از لفظ رفت کات فجایه محذوف - و حاصل معنی آنکه دمی از اینجا بجای دیگر نقل کرده بود که ناگاه یاد آمد مرا ز دوسه دوست پس دم دیگر از اینجا برشته آمد و باز به اینجا ملحق و زبید	
غلامی شکستش سر و دست و پا	که یارے شکستم که اینجا میاسه
دگر رفت و صبر و قرارش نبود	شکستای از روی که یارش نبود
لباس وارش از پیشش شکر بخور	بر اندازی و باز گشتی بغور

معطوف شاست اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن - و لفظ باری بارسه  
تکیه کلام - میاسه معنی از آمدن و بارسه از پائین به بیاسه فارسی معنی قیام کردن بر دو  
مختل - و بعضی محققین میفرمایند که میتوانند که لفظ بارسه در اینجا معنی یکبار بود بلکه همین او  
است چرا که تا لفظ را معنی یا شد معنی زاید نیاید گفت استی - باید دانست که معنی زیادت شاست  
است که اصل معنی بنیر آنها مختل نمیشوند نه اینکه هیچ فائده در آوردن آن نیست بلکه فائده آن  
معنوی باشد یا لفظی معنوی چنانچه تاکید معنی در من استغراقیه و پاکه زاید می شود و در خبر ماوس  
و لفظی چنانکه تو بن و تحسین لفظ و بدون لفظ زیادت اینها فصیح یا بدون کلام با کلام بسبب آنها  
آماده برای استقاسات وزن یا بارسه حسن جمع و غیره پاک - و جائز نیست خالی بودن آن  
حروف از احدی الفائده تین والا آوردن آنها عیب باشد و این جائز نیست در کلام فصیح و صواب  
در کلام باری تعالی چنانچه صاحب فوائد ضیائیة در بحث حروف زیادت بدان تصریح فرموده  
و قول او چوب و سنگ بحدف مضاف است - و حاصل معنی آنکه آدمی را این قدر صبر و تحمل  
منی باشد بر خوردن چوب و سنگ -

بگفت این جفا بر من ز بهر او	نه شطرت تا لیدن ز دست او
در لفظ او ضمائر قبل الذکر مضاف الیه هر اعنی لفظ زحمت محذوف - و حاصل معنی آنکه این جفا بر من میکند بر وفق رضای دوست است نه بضرر نفسانی ایشان پس اگر از دست ایشان	

معنی زیادت حروف

بنالم از دوست دوست نالیده باشم و این کفر محبت است - و در بعضی نسخ از جور دوست و نالیده  
از جور دوست و درین صورت لفظ از بیانی و لفظ جور وضع منظر موضع مضمر من غیر لفظه بود و  
درین اشارت است آنکه این جفا بر من جفاست ایشان نیست بلکه جفاست دوست -

من اینک دم دوستی میزنم	اگر دوست دارد و گر دشمنم
------------------------	--------------------------

من مبتدایم و موصوف و بالبعد صفت آن تقدیر کاف - و خبر این مبتدا محذوف و مصرع دوم  
تمت خبر مذکور و لفظ اگر هر دو جا اداست - و حاصل معنی آنکه منک اینک دم دوستی  
او میزنم مراد بر دو قبول پیش او اختیار نیست خواه دوست داشته باشد و خواه دشمن - و  
تواند که من مبتدا و دم دوستی میزنم خبر و اینک ظرف آن و مصرع دوم مصدر با ادا شرط و جزا  
این شرط و معطوف این جفا هر دو محذوف و جمله شرطیه خبر مبتدایم محذوف و این جمله معطوف  
بر مصرع اولی بود و حاصل معنی آنکه او اگر دوست دارد مرا و اگر دشمن دارد مرا در هر دو صورت  
مختار است و در هر ضایع او در کار و در نسخ معتبره من از جان دم دوستی میزنم - اگر دوست  
دارد و گر دشمنم + و درین صورت تقدیم قول او از جان براسه افتاده سنی مصر بود -

از من خبر بپای او توقع مدار	که با او هم امکان ندارد و
نه خبر و نهی صمیم نه جاسی ستیز	نه امکان بودن نه پاسی گزین

حاکم اضرایع - و حاصل معنی آنکه این خود توقع بیجاست که در جدائی او تو اتم شکلیست بلکه  
در عین و حاصل هم شکلیست از امکان ندارد و عرض که در هر صفت مجبورم و در هر دو صورت معذور  
در هر باب و حاصل دارم به طاقت جدائی -

مگو زین در بارگاه سر خطاب	و گر سر جو سخم نهد در طناب
---------------------------	----------------------------

مفعول مگو و علت آن هر دو محذوف و درین در تا آخر بیان آن و فاعل تمهید میسر که راجع  
به مفعول محبوب است و مصرع دوم شرط معطوف بر علت محذوف و جزای این شرط و علت آن  
تمهید محذوف و در بعضی نسخ - و در بارگاه بوا و عطف و این ظاهر براسه و توضیح در عاست  
مگو این که ازین در و ازین بارگاه سر خود را خطاب و بر وزیر که اغراض از ان هیچ گونه امکان  
ندارد و اگر سر مرا مانند میخ در طناب نهد که بنه چرا که امثال این عتربت بر من شاق نیست -  
و در بعضی دیگر بجای نهد لفظ کشید و در بعضی تنی بعینه خطاب و درین صورت مخاطب این نیز  
همان منی به بلفظ مگوست - و تواند که در بوا عطف نباشد بلکه اگر بالغ ترجمه آن و صلیه بود و اگر

گفته شود که تلفظ بلفظ گو یا با بعدش غیر قبیح است - گویم که این فائده سه بخشه چرا که اگر چنین عبارت در یک جا واقع می شد این توجیه را در خط می بود لیکن در صورتیکه در مواضع بسیار آید باشد پس اگر در هر جا قائل بآن شویم این استبعاد کلی دارد و اگر در بعض جا شویم در بعض جا نشویم این ترجیح بلا مرجع است -

نه پروانه جان داد در پای دوست | که اوزنده در کنج تار یک اوست

کاف اضرایه و ضمیر او اول راجع بطرف پروانه و ثان بطرف دوست ای مجمع - و کنج تار یک کتابه از پاسه شمع و چراغ که البته تار یک می باشد - و حاصل معنی آنکه تو که می پذیری که پروانه جان خود را در پاسه دوست داده است چنین نیست بلکه اوزنده است در کنج تار یک دوست و همانجا او دارد و مختار شایع هانسوی گفته - نه پروانه جان داد در پاسه دوست - به اوزنده در کنج تار یک اوست + ضمیر اوست راجع بطرف پروانه و معنی بیت بطریق استفهام انکاری و حاصل معنی آنکه پروانه که در پاسه دوست جان داد بهتر است از آنکه در کنج تار یک خود که آنجا ضعیف بود زنده باشد انتی - و این محل نظر است - چه نگویند که او در خانه اوست بلکه او در خانه خود است درین صورت مرجع ضمیر او همان دوست باشد - و در بعض نسخ - دو صد جان گرم هست قربان اوست + و این نسخه بسیار سقیم و معنی آن سربا تکلف بلکه بکلیم بلغانی مانده -

بگفت از خوری زخم چو گان او | بگفتا بپایش در افتخ چو گاو

قول او از خوری زخم چو گان او شرط و جزا سه این شرط یعنی پس بعد این چه کنی بگریزی یا بابر جاباشی مخدوف و مصراع دوم جواب مصراع اول - و در بعض نسخ بیت لاحق انیت بگفتا او کند زخم چو گانت ریش - بگفتا چو گار شش سر به پیش + برستال پو شنبده نیست که این بیت با نیک تغییر همان بیت سابق است لفظا و معنی -

بگفتا سرت که بر د به تیغ | بگفتا اینقدر هم نباشد در تیغ  
مرا خود ز سر نیست چندان خبر | که تیغ است بر تار کرم یا قهر

قول او گرت سربرد به تیغ شرط و جزا سه این شرط یعنی پس چینی بریدن سرتن دهی یا نه مخدوف و مصراع دوم جواب مصراع اول و لفظا هم میفهمد معنی اشتراک بین الامرین و بیت و دوم در تیغ بریدن - و مصراع دوم از وی بیان چندان - و حاصل معنی آنکه اگر او سرترا بر د به تیغ پس چینی بر بریدن سرتن دهی یا نه در جواب آن گفت که اینقدر هم در تیغ نیست یعنی



چنانچه از خوردن زخم چو گان او درین مذام چنان از سر بریدن او به تیغ نیز درین مذام از سر  
آنکه در محبت او چنان محو مستغرقم که هیچ معلوم نمی شود که بر سر من تیغ رانده است یا تبره و در  
تیغ بگفت اینقدر بود از وی در تیغ + مرا خود کجا باشد از سر خبر + که تاج است بر تار کم تا آخر -  
درین صورت میتوان گفت که چه کسی این شرط محذوف شده و علت آن بجای آن آمده - و  
بیت دوم علت دیگر است - و حاصل معنی آنکه اگر سر ترا بر دین تیغ پس چه کنی در جواب آن  
گفت که گوهر زیر که این قدر از وی در تیغ نتوان داشت یعنی سر چنان چیز نیست که از وی در  
داشته شود زیرا که پیش عاشق همه چیز سهل است و من بسبب استیلائی عشق او از حجاب  
بے خبرم که نمیدانم که بر سر من تاج گذارشته است یا تبر رانده -

یکے را که معشوق باشد سبب	نیاز از وی بهر اندک
کمن یا من تا شکدا عقیب	که در عشق صورت نه بشکوب
چو یعقوب کم اردیده گریه و سید	نهرم نزد یار یوسف امید
رکابش یوسف در روزی جوان	بر شکفت و بر تافت از وی غنا

قول او نیاز از وی در سبب بهر آنکه ای از ده نیکو داری از صد و بر هر امر سبب چون زجر و شکنج  
و مانند آن -

بخندید و گفتا عنان بر تیغ که سلطان عنان بر نه سجد تیغ  
در بعضی نسخ بنالیند و گفتا تا آخر - و در بعضی دیگر که سلطان سر خود نه سجد تیغ - ای از شکی که معدوم  
ولاشی است بحسب کبر او عظمت شان و سبب - بعضی محققین میفرمایند که در صورتی که هیچ معنی  
معدوم و لاشی تنها بود و خصوصیت سلطان ندارد و چنانکه کسی عنان بر نه سجد پس میتوان  
که هیچ در اینجا معنی هیچ است یعنی پادشاه از کسی عنان نه سجد که صورت گریز است - و چون  
معنی هیچ لاشی نیز هست ابهامی پیدا کرده انتهی قول او در صورتیکه تا قول او عنان بر نه سجد  
این بر تقدیر است که شایع معدوم و لاشی محض گفته باشد و حال آنکه معدوم و لاشی اضافی  
مراد است چنانچه قیاس بحسب کبر یا دال است بر آن و قول او پس میتوان گفت تا قول او  
که گریز است نیز محل تامل چه عنان چسبیدن سلاطین از خائفان بسبب مخافت از ایشان  
در وقت تنهایی و عدم اقتدار از لوازم حزم و احتیاط است - پس برین تقدیر قول او را  
هیچکس کلمه صحیح نباشد -



مرا با وجود تو هستی نماند	بیا و خود بت پرستی نماند
صحیح بیا و تو خود پرستی نماند	
گرم جرم بینی مکن عیب من	توئی سر بر آور و از حبیب من
سیم صبر متصل منسوب در معنی مضان الیه جرم است که از وی قطع شده با لفظ اگر ملحق گشته و حاصل معنی آنکه بقصد شریک اگر از من جرمی معاد شود مرا آن جرم عیب مکن که از بسکه در محبت تو محو نشده ام انچه از وجود من با من نمانده بلکه همین من گشته است پس هر چه از من صادر شود در حقیقت صادر آن تو باشی پس - و در بعضی نسخ اگر جرم تا آخر - و در نسخ معتبره برین بنویسند و بهمان عیب من - توئی تا آخر -	
بدان زهره دست زد و در گام	که خود را نیاورد و در حساب
کشیدم قلم بر سر نام خویش	نهادم قدم بر سر گام خویش
در بعضی نسخ ازان روئے دست زد و تا آخر - بهر تقدیر مصرع دوم بیان ازان روی یا بدین زهره - و خود را در حساب نیاوردن کنایه از نیست و نابود پنداشتن و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر اول و هر دو متفرع بر معنی بیت اول است یعنی چون خود را بحساب در نمی آرم کشیدم قلم بر نام خویش و آن را محو کردم و قدم بر سر گام خود نهادم یعنی مطالب خود را با مال نمودم پس حالا اگر نام است نام نیست و اگر گام است گام نیست از نام گام و گام من نشان نمانده - و تواند که مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او خود را نیاورد و در حساب - و قدم بر سر گام نهادن کنایه از غایب شدن بعضی و مصرع دوم جزای شرط محذوف بود یعنی و چون چنین و چنین کنم پس فائز بقصد و خود شدم -	
مرا خود کشد شیر آن چشم مست	چه حاجت که آری بشمشیر مست
لفظ خود بر اسم تکیه کلام - و بجای لفظ آری که همیشه خطاب از داده آورده است بعضی وقت نشانیان یازی به تختانی و از اسمی سحر از داده یا دیدن یعنی حرکت دادن گمان برده اند - و در بعضی در احدی ها تحریف باشد و معنی بیت آنکه هرگاه تنها تیر آن چشم که کنایه از نگاه کشنده است در کشتن من کفایت می کند پس چه حاجت که دست خود را بطرف شمشیر حرکت دای و بر بخانی -	
تو آتش بر بنی در زن و در کند	که در همیشه کنی خشک ماند نه تر
آتش کنایه از عشق و کنایه از وجود عاشق که از غیر خالی و از محبوب مالی است - و ماند یعنی	

خواهد گذاشت نیز محتمل - و فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف آتش است -

### حکایت

شنیدم که برجن خنیاگر زد لباس شوریده سر آتش بر آگنده خاطر شد خوشمنگ در آتش ای دوست دامن خست	برقص اندر آمد پری پیکر گرفت آتش شمع در دستش یک گفتش از دوستداران چو پای مرا خود سیکار از من بسخت
---	---

آتش شمع یا ضافت - و قول او چه پاک که بعد ازین باید متعلق آن معنی ازین آتش در گرفتن محذوف - و بیت لاحق علت آن - و در بعضی نسخ آتشین شمع - و بعضی محققین میگویند که این موافق محاوره نیست چه آتش در دامن گرفتن روزمره است نه شمع آتشین در دامن گرفتن کما لا یخفی علی و اقف اسلوب الکلام انتهى بر دافق اسلوب کلام مخفی نیست که منشاء این نثر از عدم اطلاع است بر صنعت تجرید که درین بیت واقع شده و آن چنان بود که اشتراع کرده از امر ذی صفت امری دیگر مثل آن امر ذی صفت در آن صفت برای سبب لفظ کمال آن و آن اقسام است بمن تجرید به چنانچه در بیت ما نحن فیه لفظ از لباس شوریده متفرع فیه و آتشین شمع به قدیم صفت بر موصوف متفرع و ضافت آتشین شمع معنی لفظ آتش محذوف - و فاعل گرفت نیز همان آتش - و حاصل معنی آنکه لباس شوریده که بر سر دامن آن پری پیکر اجتماع داشتند در سوزش بجای رسیده بودند که از آن آتش لباس آتشین متفرع بود آتش این آتشین شمع در دامن آن پری پیکر گرفت -

اگر یاری از خوشنشین دم مزن	که شرک است یار و باخوشنشین
----------------------------	----------------------------

این بیت متوالیه شیع است در جواب قائل بیعت سابق معنی ترا آتش تا آخر و عطف علی باخوشنشین و متعلق لفظ با هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه اگر دعوی محبت میکنی از هستی خود دم مزن و خوشنشین را محض مرده چنانچه بر آن شرک است یار بودن و باخوشنشین بودن -

کسانیکه آشفته دلبرند	بر آرام خویش از غم دیگرند
----------------------	---------------------------

اگر عاقل تا آخر این هر دو بیت الحاقی در کمال الفاظ دال است بر آن -

### حکایت

چنین دارم از سپردانده یار	که شوریده شر بجر انسداد
---------------------------	-------------------------

پیر در فراکش نخورد و مخفت	پسر را ملاست بگرد و گفت
پیر دانه ده اسه دانشمند و در بعضی نسخ چنین گفت پیر مبارک نهاد و بجای ملاست بگرد	ملاست گرفتند
از آنکه که یارم کس خویش غم	و گر با کسم آشنائی نماند
اسه ازان وقت که یازن ازان خویش خوانده است مرا من بعد با کسم آشنائی نمانده است مرا	
بجوش که تاج جلالم شود	و گر هر چه دیدم خیالم شود
نشدم کم که رد از خلایق بتافت	که کم کرده خویش را یاز یافت
پراگنده گانند بر فلک	که هم دو توان خواندشان هم ملک
زیاد ملک چون ملک نارند	شب و روز چون دوز مردم بند
قوی باز و اندک و تاه دست	خردمند شیر و پشیر است
در چنین ضمیر اضمار قبل الذکر است یعنی سوگند راستی و درستی او که حق است که ازان باز که حق جمال خود را بمن نموده بعد ازین هر چه محسوس من شده محض خیال اسه خالی و ناپایدار نموده و در مصرع دوم از بیت دوم کاف یعنی هر که مبتدا اسه اولی موصوف و بالبعد صفت آن به در و از خلایق بتافت خبر مبتدا اسه دوم محذوف اعمی لفظ او و جمله خبر مقدم بر مبتدا اسه اول و این جمله مدخول کاف بالبعد شنیدیم و ازین بیت شروع مقوله شیخ و مفاد او آنست که هر که کم کرده خویش را یافت او از خلق اعراض نمود و مدعا اسه اصلی این ایه است آنکه هر که نیافته خود را که عبارت از ذات واجب الوجود است تعالی شانه یافت او از خلق اعراض نمود و مدعا یعنی هم چنین است زیرا که وجه محذوف است کم کرده یافتن هیچ نیست نیافته یافتن او سبب اعراض از خلق است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین که رخ از خلق عالم بجای بتافت - و مختار شایع بانسی نشدم کم که رد او خلایق بتافت کاف در مصرع اول از بیت دوم یعنی هر که و فاعل فعل نشدم کم نیز همان - و در مصرع ثانی منقیده با غلربا یعنی هر که رد او خلایق بتافت و از جنت مردم گریزان شد او کم نشد بلکه کم کرده خود را که عمره در طلب جستجوی ادبیران و سرگردان بود یافت اتمی - و قول او پراگنده گانند تا آخر حکایت بیان شناختن محقق از قله بعضیات متضاده و نارسد مخف نیار اسند اسه آرام نیگند -	
که آسوده در گوشه خمر قدوز	که آشفته در مجلس خمر سوز
نه سودای خودشان پر دای سر	نه در کج توحیدشان جای سر

خرقه دوز حال است از آسوده و خرقه سوز از آشفته پس حاصل سخن آن باشد که گاهی در گوشه  
آسوده اند بجای که خرقه سے دوزند و گاهی آشفته اند در مجلس و جلسے کہ خرقه خود را می سوزند  
و گاه اند که خرقه دوز و خرقه سوز هر کدام صفت باشد ای گوشه که در آن خرقه میزد و خرقه با شند و مجلس  
که در آن خرقه میسوزند با شند و آن عبارت از مجلس و جد و جد است - و قول ادنه سودای شانی  
صحیح نه سودای خودشان -

پیشیده عقل و پراگنده هوش بدر یا نخواهد شدن بطریق تهدیدست مردان پرجو صله	ز قول نصیحت گراگنده گوش سمند رچه و اند عذابت بحرین بیان نور دان بلس قافله
---	---

در بعضی نسخ بر آشفته عقل و مفاد هر دو یک است - و کلمه زار بر اسے اعراض و متعلق آن معنی  
معرض اند - و همچنین متعلق آگنده معنی از پیله هر دو مخدوف - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه از قول  
مصرع معرض اند و گوش خود را به پیله آگنده دارند و نصیحت او نشنوند زیرا که عشاق نصیحت شنو  
نمی باشند - و چون بیان قید اہم نبود بلفظ آگنده پس منکرده - و ظاهر السبب این وقت که بکار  
بعضی اندک نیست ز سیدہ این مصرع را چنین گمان برده اند ز قول نصیحت گراگنده گوش - معنی نصیحت  
گراگنده جمع و گنده گوش بضم کات تازی و تفسیر آن بگم شنو کرده اند -

ندارند چشم از خلائق پسند	که ایشان پسندید با حق پسند
--------------------------	----------------------------

پیش ازین گذشت که تو هرگز بین شان چشم پسند که ایشان تا آخر - و درین صورت مصرع  
دوم مکرر باشد -

عزیزان پوشیده از چشم خلق پیر از میوه و سایه در چوین ز اند بخود سر فرو برده همچون صند	نه ز نار واران پوشیده دل نه چون ماسیہ کار و از رقی زار اند نه مانند دریا بر آورده کف
--	--

مصرع اول مطابق است حدیث قدسی کہ اولیائی تحت قبائی لایعرقم غیرے - و دوم موافق  
بقول مشائخ کہ کم مومن فی قیاء دکم کافر فی عباد - و از رقی رزمینی رنگ گندہ کہ بود -

اگرست بختیار است از ایشان	که دیوندر در صورت آوسے
---------------------------	------------------------

در بعضی نسخ اگرست چشم عقل است - بر تقدیر مزج ضمیر ایشان ز نار داران و غیره و مصرع دوم  
بیان علت امر بر سیدہ -

نه مردم همین استخوانست و پوست	نه هر سر که بینی که مغزی دروست
نه سلطان خریدار هر بنده است	نه در زیر هر نو نده زنده است
اگر نه اله هر قطره در شدی	چو خر حره بازار با پر شدی

کلام نه ترجمه لایستب بلیس و مردم هم همین استخوانست و پوست نه آن مخلوق آن بکلیه اضراب محذوف - و بر این قیاس مصرع ثانی - و بعد از قول او بینی لفظ چنین محذوف - و قول او که مغزی نه تا آخر بیان آن - و قول او است یعنی باشد - و حاصل معنی آنکه مردم عبارت از همین استخوان و پوست نیست بلکه عبارت از انسان که حقیقت انسانیت و معنی آدمیت در ویافتگی و در هر سر که بینی چنین نیست که مغزی داشته باشد بلکه این قسم بپایر سر عزیز و گویا است و در بعضی نسخ بقیه بصیغه جمع مخاطب حاضر و درین صورت کاف که واسطه تکلفات است در پیشود و غایتش در خطاب لازم می آید که سابق مفرد بود و اینجا بصیغه جمع - و تواند که بنمید بصیغه جمع غائب بود و علی تقدیرین این قسم تفاوت سه افتاد که نادر و در کلام اساتذہ می آید - و قول او بازار با پر شدی محذوف متعلق ای از آن در - و در بعضی بازار از واسطه هر بازار از در

چو غازی بخود در نه بند پای	که محکم رود پای چو بین ز جای
حر لیلان خلوت سر ای است	یک جریده تا نفع صورت است

در بعضی نسخ چو غازی سازند از چوب پای - تا آخر و هر تقدیر حاصل معنی آنکه ایشان که با در سیر الی الله و فی الله اندازند در لیلان از پای که چو بین سیر نمی کنند زیرا که اینجا مثل آموخته رسوایی است -

به تیغ از غرض برنگیرند چنگ	که پر مهر و عشق بگینه است سنگ
----------------------------	-------------------------------

در بعضی نسخ بر نزارند چنگ بر تقدیر با سببیه و تیغ محذوف صفات اعنی لفظیم - و متعلق برنگیرند اعنی از دامن مقصود محذوف و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و پر مهر عبارت از صفات نفس از ارکاب بر نهای - و بعضی محققین میفرمایند که مراد از پر مهر در اینجا هم است که سبب بر مهر باشد و لفظ تیغ مناسب آن و نسبت به تیغ مجاز است - و مراد هم از تیغ نفس حاصل معنی آن باشد

۱۵ است کنایت از آیه که می آید است که فرمود خداوند تعالی جل شانہ در عالم ارواح است بر کیم ای دنیا من پروردگار و معبود شما نیستم همه گفتند بلی ۱۶ -

۱۷ ام طایفه است که باز گیرند و سرانیدن بگویم همیشه ایشان باشد ۱۸ -



که بهیم تیغ از غرض اصلی که وصل معشوق است دست بردارند چرا که بیم جان و عشق مثل شیشه و سنگ با هم تضاد دارند و این محل تالی نیز را که بر این بدین معنی هیچ جا دیده نشده و معنی در اکثر تالیفات و تصنیفات خودی آرند که به مجاز نیز استعمال شرط است چنانچه در شرح این بیت عرفی هم تامل آن شده سه بره از آهوان مرتفع جا است محل تا آخر -

### حکایت

یکی شادمانی در سحر قند داشت که گفتی بجای سحر قند داشت

سحر قندین افسانه و در اینجا مطلق حدیث و درین اشارت است بآنکه حدیث او در طاعت مثل قند بود

جمالش کرد و بر دوازده آفتاب از شوخیش بنیاد تقوی خراب

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بدیهی است که هر عمارت بر بنیاد می باشد و از انهدام عمارت خلل در بنیاد نمیشود و هرگاه بنیاد خراب شده باشد یقین است که من بعد اثری از عمارت نخواهد ماند

تعالی الله از حسن تا غلیظه که پنداری از رحمت آستین

در بعضی نسخ از رحمتش و درین صورت ضمیر شین راجع بطرف باری تعالی بود - و آنچه بعضی محققین نوشته که راجع است بطرف شامه و آن مفعول دوم پنداری است و موافق محاوره هم همین است چرا که میگویند فلان کس آید رحمت است نه آیت رحمت خدا و موافق نسخه اول کلام از عرض افاضه محل تامل است زیرا که ضمیر شین مفعول متصل بهم باشد و ضمیرین کلام از عرض افاضه تیغ جا بنظر نیامده من ادعی فعلیه السند و در بعضی نسخ از رحمت است و این واضح است -

همی رفتی و دیدم در پیشش دل دوستان کرده جان پیشش

بر خسته تیغ سوخته و جای عجمه قربان و خدا - و دیدم در پیش معطوف بر ضمیر که فاعل فعل همی رفتی است و دیدم بمعنی نظر و مضاف الیه آن معنی نظارگیان و بعد از لفظ کرده رابطه محذوف - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه همی رفتی آن شاهد و نظرمای نظارگیان در پیش او همی رفتی و دل دوستان جان خود را قربان و فدای او کرده بود و شایع بانوی نوشته که ظاهر چنان می نماید که خوسه بوا و سعد و له یعنی عرق باشد و در محاوره مشهور است که میگویند که جاسه که عرق آن دوست برفتد جان خود به هم چنانچه حضرت سید خسر علیه الرحمة میفرماید سه لاله و لحن شد داد باده خون خود آنجا که خوسه گلی افتاد و درین نظر است زیرا که درین قسم مواقع در محاوره نه میگویند که خون خود بریزم نه که جان خود به هم چنانکه در بیت نیز اشاره بدان است پس برین تقدیر



نه ترجمه عبارت هندیان باشد و نه موافق محاوره فارسیان چه جان بر چهره کردن ستم نیست  
بلکه در سر چیزه یا کاره کردن یعنی صرف کردن چنانچه هم درین حکایت بیاید سه نه ندارم این  
کام حاصل کنی + مبادا که جان در سر دل کنی + و خواجہ شیراز سه دوش من دوش بدوش تو نیست  
و دم + خواجہ امر دزد که جان در سر آن دوش کنی + و در بعض نسخ دل و جان عشاق مست از پیش  
و درین صورت سه کنایه از عشق و محبت یا از لب و چشم محبوب بود -

نظر کرد آن دوست در روی غمت	نگه کرد باو سه پرتی بگفت
که ای خیر دست نبرد پند سپیدی	ندانی که من مرغ و است نیم
گرست بار دیگر به بدینم نه تیغ	چو دشمن بترم سرست بیدریغ

چهارم سر بروج و شلایین و حاصل است آنکه در سه بحسب اتفاق آن عاشق نظر کرد بسوی محبوب  
پنهان از نظر محبوب و محبوب آن را بدید و در جواب آن نگاه تند و روی نگرست و گفت که ای  
چنین دشمن - و در بعض نسخ بار سه یعنی یک نه بست و در عامه نسخ نظر کردی بیای تکیه بر سه  
استمرار است -

کسی گفتش اکنون سر خوش گیر	وزن سهلتر مطلب پیش گیر
نه ندارم این کام حاصل کنی	مبادا که جان در سر او کنی

سهل تر در اینجا یعنی سهل و از اعراضه است نه تفصیلیه و الا شافی مقصود پیشود چه غرض واضح  
آن نیست که این مطلب خود آسان است ازین آسانتر سه اختیار کن بلکه دعا است که ازین  
مطلب دشوار اعراض کرده مطلب آسان پیش گیر -

چو معشوق صادق ملاست شیدا	بدر داز درون ناله بر کشید
که بگذارد از خیم تیغ هلاک	بغلام اندم لاشه از خون خاک
نگریش دشمن بگویند دوست	که این کشته دست و پیر او

و در بعض دیگر بگردانم لاشه تا آخر هر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم با بعد خود  
جزای آن و معطوف بر کشید یعنی گفت مخدود و بیت دوم تا آخر بیان مقوله آن و حاصل معنی  
آنکه ناله بر کشید و گفت که اکنون وقت ملاست نیست اینقدر فرصت میخواهم که زخم تیغ خاک چن  
دشمن کند و هرگاه باین دولت فائز شده باشم شاید که پیش دشمن و دوست این حرف بگویند که  
این عاشق کشته دست و پیر او است و من در زمره عشاق استیلا یافته باشم و بر متاع بوی

نیست که از این کلام مستفاد میشود که عاشق مذکور خواهان آوازه خود بوده چه علت غائی گشته شدن خود را چنان مقرر کرده که پیش همه کس گویند که فلان کسی که گشته دست و شمشیر فلان نیست و این شادانست دارد با عشق و انعم و قول او مفتون و صادق نیز ازین معنی آید میگوید پس ناچار است که همیشه اخیر را اول بالحق آن شویم و از جایی که خود بر اندازیم که درین صورت بابت لاحق ربط تمام پیدا میشود یعنی نمی توانیم از آن خود میتوانیم که مراد از دشمن شیطان یا رقیب و دوست بدون او عطف یا شکر و حاصل مستحق آنکه چون چنان واقع شود شاید که دوست پیش دشمن گویند که فلان را فلانی بدست خود گشت و او بر غایت خود رسید و از استماع این سخن دشمن مذکور سوخته شود و عیش برود منقص گردد پس برین تقدیر علت غائی گشته شدن او سوزش دشمن خواهد بود نه اظهار عشق باری او.

بسیار غم از خاک کوشش گریز	به پیدا کرد آبر و یکم بریز
---------------------------	----------------------------

گریز در اینجا یعنی گریختن است و حاصل میسر آنکه هرگاه حال چنین است که از خاک کوسه او که شقیق معتقد نیست پس بان پیدا دایم که داد ندارد و گو که آبر و سه برابر بر او طلب خود حاصل کند و تواند که صبر دوم جزا سه شرط محذوف و جمله شرطیه محذوف بر صریح اول و بعد از معنی ظلم بر او بیند و اگر او بفلسم آبر و سه برابر بر او پس نگاه که بریزد که من از بیم آن بجای دیگر نقل نخواهم کرد.

مرا تو به فرمائی ای خود گریز	ترا تو به زین گفتار و لغت نیست
------------------------------	--------------------------------

متعلق توبه فرمائی محذوف و فرمائی بیاسی خطاب است و زین گفتار اشاره توبه فرمودن و لغت خود پرست در اینجا بسیار میوقوع واقع شده و درین اشارت است آنکه هرگاه تو خود پرست باشی و مرا توبه فرمائی از عشق پس ترا توبه کردن از چنین فرمودن بهتر باشد.

بخشایم بر من که هر چه اولت	اگر قصد خوشت نسکو کند
بسوزانم هر شبی تشنه	سحر زنده گردم بهوی تشنه
اگر سیرم امروزم در کوی دوست	قیامت ز غم خمیه بهلوی دوست

اگر ترجمه آن وصلیه و این کافیه علت نمی عنه و هر چه اولت میگوید و تشنه تشنه از قول او اگر قصد خوشت که از جهت تعقیب لفظی بعد از وی واقع شده و حاصل معنی آنکه تشنه بخشایش ترا بر خود میخواهم سببش آنست که بیقین میدانم که هر چه او میکند نیکو میکند اگر چه قصد خون داشت باشد و قول او زنده گردم تا آخر زنده شدن و مردن در بیان عشق اصطلاحی است.

و همچنین سوزختن - و قول او قیامت زخم بجزوف حوت و راسته در روز قیامت -  
 مده تا توانی درین جنگ پیش که زنده است سعدی که عشقش  
 درین جنگ اشاره بهشتی که آدمی در آن گشته وفائی گردد و حاصل معنی آنکه تا ممکن است درین  
 جنگ پیش مده که اگر گشته شوی زندگانی جاوید خواهی یافت چنانکه که سعدی زنده است بسبب  
 گشته شدن از دست عشق -

### حکایت

یک تشنه میرفت جان می پرده  
 خنک نیکبختی که در آب فرو  
 بدو گفت تا با منی کاسی عجیب  
 چو مردی چو پیراب و چو خشک  
 مصرع دوم از بیت اول مقوله میگفت و تا بالغ کنایه از ناقص در عشق از عالم ذکر عالم دارد که خوار  
 و مکرر گشته که تکرار کلام چه افاده معنی مساوات میکند -

بگفتا نه آخر دمان تر کنم  
 که تا جان شیرینش در سر کنم  
 شایع بانسوی نوشته که این بیت بطریق استفهام است یعنی تا جان شیرین در پیراب کنم و بدو  
 و هم نه آخر دمان تر کنم - البته دمان تر کنم و بجام دل برسم و سوای این معنی دیگر نظر بسپار و  
 سباق وجه صحت ندارد که لا ینفی علی المثال و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ نه براسه لفظی تسویه  
 است که حاصل کلام معترضی بود و کاف در مصرع دوم تعلیلیه و قول او تا جان شیرینش تا آخر شرط  
 و قول او آخر دمان تر کنم جزا از جهت بسیار مطلوب و مرغوب بودن آنست - و حرف  
 تا در محل لفظ چه استعمال یافته پس حاصل معنی آن باشد پس گفت آن تشنه که تسویه پیرابی خشکی  
 در مردن درست نیست چرا که چون جان شیرین را فدای آب کنم آخر در غوطه خوردن دمان تر خواهم  
 و در آن دم عذاب تشنگی نخواهد ماند که بعد از آن بمرم و در خشک لبی این هم نیست آتی این نتیجه  
 بسیار خوب است اما آنچه در بعضی نسخ واقع شده که تا جان شیرینش در سر کنم - ازین ترجیه یا  
 میکنند و معنی استعمال حرف تا در محل لفظ چو نیز محل تامل و در بعضی دیگر که تا جان شیرین درین  
 سر کنم - و درین صورت قول او آن سر اشاره به دمان تر کردن باشد - و تواند که ترکیب محمول قلب  
 و مشارالیه لفظ آن لفظ آب بود ای در سر آن آب -

فقد تشنه در آیدان محبتی  
 که داند که سیراب میرد غرق  
 این بیت بطریق تمثیل است و حاصل معنی آنکه تشنه که دیده و نه تشنه در آیدان محبت می افتد پیش

است که او معلوم کرده است که غرق سیراب می گردد و حسرت آب که آن عذاب الیم است  
 اگر عاشق دامن او بگیرد و اگر گوید پست جان بدو بگیرد  
 بناسد قافیه این بیت بر او - و گوید - و بگیرد و لینا - و در بعضی نسخ گویند از ماده مراد و این  
 محض - و مریض ضمیر او محبوب - و فاعل گوید ضمیر کسی که راجع بطرف اوست - و حاصل معنی آنکه  
 اگر عاشق صادق دامن محبوب را محکم بگیرد و از دست بدو و اگر ترا تکلیف کند که جان بدو همان  
 زمان بگو که بگیرد و وقت رو دارد -

بہشت تن آسانی از نگر خوری	که بر دوزخ نیستی بگری
دل تخم کاران بود بارش	چو خرمن بر آید بچیند خوش

شراح باسودی در شنبه که مضمون این بیت لطیف است که هیچ یکی از اصحاب جنت بے عبور  
 بر دوزخ در جنت نخواهد رفت چنانچه از کرمیه الا وارد مکان علی ربک تمام مقفیاس متفاد میشود  
 انہی - و بہشت تن آسانی باضافت شبہ بر شبہ و بہشت خوردن کنایہ از تمتعات بہشتیان

درین مجلس آنکہ بجای می رسی	کہ در دور آخر بجای می رسی
----------------------------	---------------------------

درین مجلس اشارہ بجای عشق - و کلامی و بجای بیاسے تنبیر - و در اول مقفیاس معنی معهود  
 است و مصرع دوم بیان آنگاہ و بجای می رسی اشارت است بآنکہ خاتمہ کار تو بجزیر باشد - و بعض  
 محققین میفرمایند کہ تنبیر منافات با معهود ندارد و انہی این بر تقدیر است کہ معهود مراد از معهود  
 خارجی باشد و چنین نیست بلکہ غرض ازین معهود ذهنی مخاطب است و معهود ذہنی حکم نکرہ دارد  
 و در بعضی نسخ بجای آنکہ لفظ آخر و بجای می کہ در دور و گرد دور درین صورت و گرد و گرد  
 ترجمہ وان و صلیہ باشد -

### حکایت

چنین نقل دارم ز مردان آہ	فقران منعم کہ انیان شاہ
کہ سیرے بدریوزہ شد باہر آہ	در سحرے کہید و آواز داد
یکی گفتش این خانہ خلق نیست	کہ چہرے دہندرت بشوئی نیست

در بعض نسخ ز پیران راہ اسے از مشایخ طریقت بہر تقدیر مصرع دوم صفت آن منعم یعنی شاہ  
 اعتبار نیست و محبت و سلطنت سیرت و بیت دوم بیان نقل - و معنی نماید کہ آب و آشنایان  
 و معقول سے آید برین تقدیر معقول اول دارم نقل و معقول لہذا آن لفظ یاد محذوف بود

و اگر نقل کنایه زیاد باشد پس احتیاج مفعول ثانوی نخواهد بود -

بهر سید کن خانه کیست پس	که بخشایسته نیست بر حال کس
بگفتا خموش این چه لفظ خطاست	خداوند خانه خداوند است
نگاه کرد و قندیل و مخراب دید	بسوز از جگر لغزه برکشید
که حیفت است از اینجا فراتر شین	در لغیت محروم ازین در شین
ز فغم بنو میدی از هیچ کیسه	چرا از در حق روم زرد روی

در لفظ پس که اینجا براسه ربط آورده تعقید است و موقوفش در بیان کاف و لفظ این مصرع دوم صفت کیست و بعد از قول او نیست عبارت درین خانه مخدوفه و حاصل معنی آنکه بهر سید آن پیر این یک که پس این خانه کیست که بخشایسته نیست درین خانه بر حال بیکس از خواسته و در بعضی نسخ بدو گفت و درین صورت مرجع ضمیر او آن یک و فاعل گفت ضمیر س که راجع بطرف پیر است و در بعضی دیگر بگفتش که این خانه کیست پس - که بخشایسته نیست بر حال کس - و درین صورت مرجع ضمیر شین بگفتش همان یک و مرجع ضمیر شین بخشایسته خانه باشد و خانه بمعنی صاحب خانه و این مجاز بالمخدوف است و تواند که مرجع ضمیر این شین آن شخص باشد که تعبیر از آن بلفظ کیست کرده -

همین جا کنم دست خواش در آن	که دائم نگر دم تپید دست باز
شخندم که ساله مجاد شست	چو فریاد خوانان بر آورد دست
شبه پای عمرش فرو شده بگل	طپیدن گرفت از ضعیفیش دل
سحر بر دشمنی چراغش بسیر	رسق دید از چون چراغ سحر

همین جا براسه افاده بمعنی حصرو دست خواش اسے دست دعا - و حاصل معنی آنکه بچشم سید اتم که ازین در تپید دست نخواهم برگشت - پاسے عمر بگل فرو شدن کنایه از پیش رفتن شدن بر

بهیگفت غافل کنان از قبح	فمن دق باب الکرم الفتح
-------------------------	------------------------

مصرع دوم مقوله بهیگفت بمعنی آن پس هر که گوشت در جوان مرد را کشاده شد آن در بر روی و الفتح از باب انفعال کشاده شدن است - و شایع است که بد - و در بعضی نسخ الفتح از باب افتعال بهیگفت - و درین صورت مفعول الفتح مقدر باشد یعنی هر که گوشت در وازه کردیم را کشاد کردیم آن در را نشوید - و درین صورت افتتاح بمعنی کشادن متعدی باشد -



طالبکار باید صبور و محمل	که شنیده ام کیمیاگر محمل
چه نزد باسجاک سپه در کشند	که باشد که روزی سستی بر کشند

محمل بسیار بر دبار و محمل و ستوری که بران باز توان کرد - محل بفتح بار برداشتن و بار دادن شدن و بار بر نهادن بر پشت و نیز کنند بصیغه جمع لیکن مناسب مقام بصیغه واحد است تا فاعل این فعل ضمیر سه باشد که راجع بطرف کیمیاگر است و حاصل معنی اینکه طالب صادق را باید که برکن ریاضات و شداید مجاهدات محمل و شکلیا باشد چرا که او مثل کیمیاگر است و کیمیاگر باید آنکه روزی که اکسیر از دست او است خواهد شد هر چند زود بود و در همین خیال باید بود و اکسیر است نمی آید معجزه ملول نمیشود و دوست از دامن مقصود بر نیاید ارد - و در بعضی نسخ با صید روزی که مس زر کنند باضافت امید بطرف روزی که موصوف است بصفت مایه -

از روز بهر چیز خردین نگو	چه خواهی خریدن به از یار دوست
--------------------------	-------------------------------

باضافت توصیفی اشک یاری که دوستدار عاشق است و بعضی محققین میفرمایند که در بعضی نسخ یار و دوست بر او عطف - و این بهتر است چرا که مراد از یار معشوق و از دوست انیس و جلس و بیت آینه که درد و مشروطیه واقع شده در همین معنی است - زیرا که دلبر عبارت از معشوق و عکس عبارت از همان انیس و جلس است و در بیت سوم مراد از خوبی مطلق خوبی خواه من حیث است باشد و خواه من حیث نیست المعنی و چون در اینجا عبارت از عمر گرمانا به است که نقد حیات عبارت از نیست این معنی صحیح باشد قتال بر قتال پوشیده نیست که نشان قول او و مشروطیه عقلیت است از آنکه در صدر شعر دوم از بیت مذکور لفظ دیگر بدل محله است چنانچه بیت لاقی دلالت دارد بر آن و او آنرا و اگر بر او عطف و صرف شرط پنداشته گفته و مشروطیه و یار و دوست بعطف لفظی است لا غیر و نیز لفظ یار ازین جهت که ترجمه صاحب است اطلاق آن بر انیس و جلس مطلقا صحیح باشد و از جهت استعمال فرس بر معشوق و عاشق مثل اطلاق دوست در هر دو معنی نیز صحیح بود چنانکه در گلستان یعنی پسین درین بیت سه گر نشاید بدوست ره بردن + شرط یار نیست در طلب مردن + و هر دو معنی درین بیت سه نکند دوست ز بهار از دوست + دل نهادم بر آنچه خاطر اوست + و در بعضی دیگر به از یار دوست + و مختار شایخ بانوی بجز یار دوست و علی التقریرین یار بدل مقابل فراموش است - و حاصل معنی آنکه عمره یار در باد حق و عبادت او صرف کن که به ازین سودا بدست تو نخواهد افتاد - و از بعضی ناز دوست که مقابل

باز



نیاز است نیز آورده است

گر از دل بر سر دل به تنگ آید مهر تلخ عیشی ز روی ترش و س که گو تدار و بخوبی نظم توان از کس دل به درد ختن	و گر عکساری بچنگ آید آب بے دگر آتشش بازش بازدک دل آزار ترش گیر که دانی که بے او توان ختن
--	---

بیت اول شرطیه و معرّف اول از و س اعنی عبارت و من بعد ممکن باشد اینکه محدث  
و مصرع دوم بیان آن و بیت دوم جزا سے شرط و آب بے دگر بیا سے تنکیر و آب دیگر با صفت  
هر دو محتمل و آن کنایه از ذات این معشوقه دوم یا انس وی یا آب و فای و س - و حاصل معنی  
آنکه اگر از معشوقه دست به تنگ آید و من بعد ممکن باشد این که معشوقه دیگر بهتر از او بدست آید پس  
صواب آنست که عیش شیرین خود را از و س ترش آن معشوقه اولین تلخ نگر دانی و آب بے دیگر  
اعنی از معشوقه دیگر یا انس و اختلاط و س آتش جفا سے اورا فرو نشانی - و در بعض نسخ بجای  
و س که کلمه استدراک است کسی بکاف تازی است و درین صورت کلمه استدراک محدث  
خواهد بود و ذالک از انقلاب اخلاف معنی آزار دل و معنی بیت چهارم آنکه ممکن است دل را خالی  
کردن از محبت کسی که معلوم کرده باشی که ممکن است بے او ساختن خواه بخیر و خواه بغیر -

### حکایت

شبنم که میری شبی زنده است یکه با لفت انداخت در گوش پر	سحر و شهرهای دعا بر فرشت که بیا صلی رو بر خوش گهر
--	--

آهنگ با لفت و هتان یا لقم آواز دادن و آواز - و با لفت آواز کفنده - و در بعض نسخ در سمع  
بهر تقدیر بقول انداخت اعنی این آواز محدث و مصرع دوم بیان آن -

برین در دعای تو مقبول است شبه دیگر از ذکر و طاعت سخت	بخجاری برو یا بخاری است مهریدی ز حالش خبر یافت گفت
---	---

مصرع اول گو یا تفسیر مصرع دوم از بیت سابق و بین المعرّین این بیت لفظ پس تفسیریه محدث  
و با بیت بعینه امر و حاصل معنی آنکه هرگاه حال چنین است پس بخجاری ازین جا نقل کن از  
برای آنکه دعای تو مقبول نیست مگر توانی نقل کردن پس بخاری استاده باش بتو قی که  
واری لیکن درین صورت هم شفته بتو خواهد رسید - و در نسخ معتبره و عزت نداری بخجاری است

بعضی پس حاصل معنی این باشد که هرگاه عورت نداشته باشی ازین جهت که دعای تو قبول نیست پس بخاری استادن هم فایده ندارد و بجای قول او خبر یافت خبر داشت.

چو دیدی که آن سوخت	به بیجا صلی سعی چندین بس
بدیاجه بر اشک با قوت فام	بجسرت بیارید و گفت ای غلام

در بعضی نسخ که آن بدست است در - حاصل معنی آنکه هرگاه که دیدی که از آن طرف که تو میخواهی و رسد و است و انفجاح آن محض سعی تو تصور نیست پس به بیجا صلی چندین سعی هر دو اوقات عزیز را پسید و هم ضائع گردان - در بجای قول او بدیاجه بر بخساره بر و این اگر چه واضح است لیکن بهتر اول است که الکنایه غیر من العراج -

میندازد گریه عنان بر کست	که من باز دارم ز فقر اک دست
--------------------------	-----------------------------

در لفظ میندازد تعقید است و موقعش پیش از صریح دوم و مفعول میندازد یعنی این را محذوف دوم بیان آن - یعنی اگر او عنان را بر کست تو میندازد این را که من ازین معنی از فقر اک او دست باز خواهم داشت - و در بعضی نسخ عنان بر کست علی التقادیرین محل ثانی زیرا که این موقع عنان برگردانید است و موقع بر کست و بر کست بلکه حرف در صحت این است.

بنو میدی آنکه بگر دیدم	کزین به در دیگری دیدم
------------------------	-----------------------

مستحق بگر و دیدم یعنی ازین در محذوف و صریح دوم بیان آن گاه و در بعضی نسخ ازین ره که راهی دگر دیدم و درین صورت متعلق بگر دیدم قول او ازین ره باشد.

چو خواهنده محروم شد از در	چه غم گزشتناسد در دیگری
شنیدم که راهم درین کوئی نیست	دل به هیچ راهی دگر روی نیست

هر دو بیت قطعه منداست در معنی گزشتناسد اگر از باب شتاقن است پس یعنی بلند بود و این مجاز است و اگر شتاق از راه سستن بود چنانچه در بعضی نسخ پس مفعول این فعل مع الصلحه محذوف باشد و چه غم اگر بستانم چه رسد از در دیگری و هیچ شتاق از راه سستن یعنی دویدن و مفعول نیز آن لفظ طرفت محذوف است شتاق بطرف در دیگری - و در بعضی دیگر سوخته در بعضی دیگر بلیک دگر و است نیست - مفعول شنیدم یعنی لفظ این محذوف و ما بعد آن بیان آن و بعد از آنکه استند را که لفظ حکم که محذوف - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه چون خواهند که طلب از در می محروم شد غم نیست آمد اگر بسوخته و در دیگری شتاق بدین از باقی غیب شنیدم که

۳۱۱  
 مرادین کو سے راہ نیست پس در دیگر اختیار یکدم لیکن حکیم کہ را سے دیگر سوی ندانم  
 پس ناچارم کہ بہین در باشم۔

درین بود سر بر زمین فرسے	کہ گفتند در گوش جانش ہے
قبولست گرچہ ہنر نیستش	کہ جز با پناہی دیگر نیستش

فاعل فعل بود ضمیر سے کہ راجع بطرف پیر است۔ و سر بر زمین خدا مال از ضمیر نہ کہ رد کاف فاعل  
 و فاعل فعل گفتند ضمیر سے کہ راجع بطرف منہیان غیب است۔ و قبول معنی مقبول پوشین ضمیر متصل  
 منسوب نیز راجع بطرف پیر حاصل معنی آنکہ درین گفت و گو بود آن پیر در آن حال کہ چنین و  
 چنین بود کہ ناگاہ منہیان غیب نہ اسے را کہ برسانیدن آن از جناب الہی امور شدہ بود نہ کہ  
 اور ساند نہ و بیت دوم بیان نما و مصرع دوم از وسع علمت قبول است و در نسخ معتبرہ کہ  
 آمد گوش ضمیرش نہ سے و درین متعلق آمد اعنی از جناب الہی یا از مالت باشد مخذوف و شکا  
 شایع ہا سوی گوید نیستت بصیغہ خطاب نیز هست و درین صورت خطاب یا پیر قول او  
 قبول است تا آخر خبر بہتر سے مخذوف بود و حاصل معنی آنکہ عجز و نیاز کو مقبول است اگر جبہ  
 ہنر نیست ترا۔

حکایت

شکایت کند تو عروسی جوان	پیر سے ز دانا دنا حیران
کہ پسند چندین کہ با این پیر	بہ پختی رود روزگارم پیر

کہ پسند تا آخرین کاف بر اسے بیان شکایت و تیز قول او چندین اعنی لفظ ظلم مخذوف و با این  
 پیر اشارہ بدانا دو بہ پیر سے عبارت از پدر زن یا پدر شوہر و این اقمیست چہ درین باب پیر  
 شوہر غالب تھا سستہ از پدر زن و پیر یعنی رداوار مشو۔ حاصل معنی آنکہ اور انصحت کن  
 و از بہ سلوک کے باز دار۔ و در بعض نسخ بنالید روز سے عروسی جوان بہ بر پیری از شوخی ناہر  
 و درین صورت بیت دوم بیان نالہ باشد۔

کسانیکہ با ما درین نہ کند	ندا ہم کہ چون من پریشان دلند
زن و مرد با ہم چنان دوستند	کہ گوی دو سفر و سیے پوشتند

اسے پریشان دل باشند۔ و در عام نسخ نہ ہم کہ چون من تا آخر۔

ندیدم درین مدت از شوخی من	کہ باری بخندید در روی من
---------------------------	--------------------------

مفعول ندیدم اعنی لفظ این مخدوت و مصرع دوم بیان آن و درین مدت عبارت از مدت عقد کلام  
 اما الان و شوسه من یعنی شوسه که مر است - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه یک نوبت هم خندید  
 در حضور من چه واحد در چیز نفی افاد که معنی تسلیم میکنند و بعضی محققین میفرمایند که ضمیر مفصل که مضارع  
 واقع شود مفعول واقع نشود لهذا سابق او در خانه اوست را تعلقیه کرده و گفته صحیح او در خانه خود  
 است حال آنکه تقدیر سه که درین بیت کرده اینجا هم صحیح تواند شد چه میتوان گفت که او در خانه است  
 که او را است پس صحیح است که یا سه شوی یا نیست که در آخر کلمات زائده آید مثل خدا سه  
 در یا سه و موسسه در و سه و یا سه روی یا نیست که در حالت اضافت آخر کلمات ذات الایمان  
 و الواو آید مثل خدا و یا و بود که من در آخر مصرع اول فاعل ندیدم است و آوردن فاعل با  
 ضمیر بر سه تقریب نسبت و بناسه قافیه اینجا بر تلفظ است پس حاصل معنی آن باشد که من  
 ندیدم از شوسه که گاهی در و سه من خندیده باشد انتهی درین کلام نظر است بر وجود یک آنکه  
 قول شراح اعنی شوسه که مر است بغیر اضافت است چنانکه تعبیر غلام زید بطلا سه که زید است  
 کرده شود و او بسبب غفلت او معنی مذکور مفعول بنداشته بر شراح اعتراض نموده و حال آنکه  
 مفعول بدون فعل نیامده و اینجا هیچ فعل نیست نه لفظانه تقدیر دوم آنکه قول او لهذا سابق  
 او در خانه اوست را تعلقیه کرده و حال آنکه مخط آن خود است و ازین فاعل شده نسبت شراح  
 کرده سوم آنکه قول او من در آخر مصرع اول ندیدم است غلط محض زیرا که ندیدم خود فعل فاعل  
 است و یک فعل را دو فاعل نمی باشند تا من فاعل ندیدم باشد قائل -

شند این سخن پر فرخنده فال	سخندان بود مرد دیرینه سال
یکه با سخش داد شیرین و خوش	که گر خور و سیست نازش بکش
مصرع دوم از بیت اول جمله محترضه بر سبیل تمهیل و از بیت دوم بیان پاسخ و ناز مقابل نیاز و بار موعده و راسه جمله نیز محتمل و برین تقدیر مراد از بار جو و جفا بود و در بعض نسخ سخندان بدل مرد دیرینه سال - و درین صورت به محضت بود و لیکن برعم فقیر مولف این در کلام شیخ مستعمل نیست - دیرینه سال کن سال -	
در لغت روی از کس فتن	که دیگر نشاید جو او یافتن
مصرع دوم صفت کس و تشبیه معنی مکن نباشد -	
چرا سر کشی زان که گر سر کشد	بحرف وجودت قلم در کشد

رضاء و بخت بران او نیده و اگر چون او نه بینی حسد او نگار  
 قول او را آن متعلق سرکشی و این کاف بیانیه - و اگر سرگشته شرط و مصرع دوم برای آن جمله شرط  
 بدخول این کاف و حرف وجود با فصاحت مشبه به مشبه و قبل بیانیه - و در بیت دوم ضمیر مرجع  
 او در مصرع اول همان اسم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشته و تواند که مرجع ضمیر او  
 همین کاف معنی هر که باشد بطریق اخبار قبل الذکر - و حاصل معنی آنکه هر که چنین است که  
 من بعد چون او خداوندگار است نخواهد دید پس بفرمان او رضا بده و اتمثال آن میکرد و این  
 و در عامه نسخ بفرمان حق - و درین صورت مصرع دوم علت امر برضا دادن و مرجع ضمیر و همین لفظ بود

### حکایت هم درین معنی

یکم روز بر بنده دل بسخت	که میگفت فرماندهش بسفر وخت
ترا بنده از من به افتد بسته	هر چون تو خواهی نیفتد بسته

سیم یکم در معنی مضاف الیه دل است که از دست قطع شده و بالفاظ یک لفظ گشته و بعد از لفظ  
 میگفت و او حالیه و بست دوم مقوله میگفت و افتادن در اینجا معنی بدست آمدن - و حاصل معنی  
 آنکه یک روز دل من بر بنده بسخت که میگفت در آن حال که خواهی باشی بسفر وخت - و ترا  
 که این و او عاطفه بود و چون و او عاطفه بر آنست مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را در آن مطلق  
 نیست ازین لازم می آید که بد معنی باشد که فرماندهش بسفر وخت و او این میگفت که ترا تا آخر  
 و در بعضی نسخ چون تو خواهی نباشد و در بعضی دیگر چون تو هرگز نیفتد و این غلط است -

### حکایت

طبیعه پر چهره در هر و بود	که در بلخ دل قاتش سر بود
نه از درد و نه ای ریشش خبر	نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند در دمنده ی غریب	که خوش بود چندی سرمه طبیب

طبیعه بیاسی تنگتر صوف و ما بعد صفت و کاف بیان آن طبیب - طبیب بهر سه حرکت سحر و جادو  
 و دانا و اهر شدن و علاج جسم و جان کردن طبیب لغت از وی اطباء و اطباء جمع -  
 پنخواستم تندرستی خویش که دیگر طبیب نباید به پیش  
 مصرع دوم بیان علت استمون مصرع اول و دیگر معنی من بعد و تا آخر معنی نخواهد آمد و حاصل معنی آنکه



مفعول ندیدم اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین مدت عبارت از مدت عقد نکاح  
 تا الان و نشو و نسبی معنی شو و سکه که مر است - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه یکسان است هم خندید  
 در حضور من چه واحد در حیرت معنی تعجب میکند و بعضی محققین میفرمایند که ضمیر منفصل که در مقابل  
 واقع شود مفعول واقع نشود لهذا سابق او در خانه اوست را غلط کرده و گفته صحیح او در خانه خود  
 است حال آنکه تقدیر سکه که درین بیت کرده آنجا هم صحیح تواند شد چه میتوان گفت که او در خانه است  
 که او را است پس صحیح آنست که پاسه شودی یا نیست که در آخر کلمات زانده آید مثل خدا سے  
 و ریاسے و موسے و روسے و پاسے روی یا نیست که در حالت اضافت آخر کلمات ذات اللفظ  
 و الواو آید مثل خدا دریا و موسی که من در آخر مصرع اول فاعل ندیدم است و آوردن فاعل با  
 ضمیر براسے تقویت نسبت و بناسے قافیه اینجا بر تلفظ است پس حاصل معنی آن باشد که من  
 ندیدم از شو و سکه که گاهی در روسے من خندیده باشد - انتهی درین کلام نظر است بوجدیکے آنکه  
 قول شارح اعنی شو و سکه که مر است بغیر اضافت است چنانکه تعبیر غلام دید بظلام کے که زید است  
 کرده شود و او بسبب غفلت از معنی مذکور مفعول پنداشته بر شارح اعتراض نموده و حال آنکه  
 مفعول بدون فعل نمی آید و اینجا هیچ فعل نیست نه لفظانه تقدیر دوم آنکه قول او لهذا سابق  
 او در خانه اوست را غلط کرده و حال آنکه مخط آن خود است و ازین فاعل شد نسبت شارح  
 کرده سوم آنکه قول او من در آخر مصرع اول ندیدم است غلط محض زیرا که ندیدم خود فعل فاعل  
 است و یک فعل را دو فاعل نمی باشد و تا من فاعل ندیدم باشد قائل -

شیرین این سخن پر فرخنده فال	سخندان بود مرد دیرینه سال
یکے پاشخش و او شیرین و خوش	که گر خور و سیت نازش بکش
مصرع دوم از بیت اول جمله معتزله بر سبیل تمثیل و از بیت دوم بیان پاسخ و تا از مقابل نیاز و بار میجو حده و راسے جمله نیز مختل و برین تقدیر مراد از بار جو و جها بود و در بعض نسخ سخندان به آن مرد دیرینه سال - و درین صورت به مخفف بود و لیکن بزعم فقیر مؤلف این در کلام شیخ مستعمل نیست - و دیرینه سال کس سال -	
در لغت روی از کسے فتن	که دیگر نشاید چو او یافتن
مصرع دوم صفت گفته و نشاید یعنی ممکن نباشد -	
چرا سرکشی زان که گر سر کشد	بحرف وجودت قلم در کشد



رضاء و بهشت زمان او نیده و اگر که چون او نه یعنی حیات او نگار  
 قول او را آن متعلق سرکشی و این کاف بیانیه - و اگر سرگشته شرط و مصرع دوم برای آن و جمله شرط  
 دخول این کاف و حوت وجود با ضافت مشبه به مشبه و قبل بیانیه - و در بیت دوم ضمیر مرجع  
 او در مصرع اول همان اسم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشته و تواند که مرجع ضمیر او  
 همین کاف معنی هر که باشد بطریق اخبار قبل الذکر - و حاصل معنی آنکه هر که چنین است که  
 من بعد چون او خداوندگار است نخواهد دید پس بفرمان او رضا به و اشتغال آن میگردد و پیش  
 و در عامه نسخ بفرمان حق - و درین صورت مصرع دوم علت امر برضادادن و مرجع ضمیر او همین لفظ حق

### حکایت پنجم درین معنی

یکم روزی رنده دل بسخت	که میگفت فرماندهش سرفروخت
ترا بنده از من به افتد بپس	مرا چون تو خواهی نیفتد کس

سیم یکم در معنی منافات الیه دل است که از او سبقت قطع شده با لفظ یک سخن گشته و بعد از لفظ  
 میگفت و او حالیه و بیت دوم مقوله میگفت و افتادن در اینجا معنی برسد آمدن - و حاصل معنی  
 آنکه یک روز دل من رنده بسخت که میگفت در آن حال که خواهی آتش سیر و سخت - و تواند  
 که این دو عاطفه بود چون و او عاطفه براسه مطلق جمیع است و تقدیم و تاخیر را در آن  
 نیست ازین لازم می آید که بد معنی باشد که فرماندهش سیر و سخت و او این میگفت که زانها آخر  
 و در بعضی نسخ چون تو خواهی نباشد و در بعضی دیگر چون تو هرگز نیفتد و این غلط است -

### حکایت ششم

طیبه پر بچهره در مهر و بود	که در بلخ دل فاشش سر بود
نه از درد و لهامی ریشش خبر	نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند در دمنده غریب	که خوش بود چندی سرم طیب

طیبه بیاسه تنکیر موصوف و بعد صفت و کاف بیان آن طیب - طیب بهر سه حرکت سحر و جادو  
 و دانا و ما هر شدن و علاج جسم و جان کردن طیب طیب لغت از وی اطباء و اطباء جمع -  
 پنخو استم تندرستی خویش که دیگر طیبیم نیاید به پیش  
 مصرع دوم بیان علت استمون مصرع اول و دیگر معنی من بعد و نیاید معنی نخواهد آمد و حاصل معنی آنکه

منکه تندرستی خود را نیکو استم و تمارض را دوست میداشتم بدیش آن بوده که اگر تندرست بشوم پس این بلبیب پیش من باز نخواهد آمد و نیامدن او برین گوارا نیست - و در بعض نسخ که ناگه نیاید بلبیب پیش - و درین صورت ناگه که ترجمه لقیه است بمعنی من بعد باشد و این مجاز است چنانچه درین بیت مولوی جامی  $\frac{1}{2}$  الاما لفظی ناگه بگوئی که از من عاشقی از وی نگوی پس آنچه بعضی محققین نوشته که بهتر همان نسخه اول است بلکه لفظ ناگه در اینجا بسیار بے ربط واقع شده چه لفظ ناگه وقوع فعل میخواهد نه عدم وقوع استی آن لفظ بمعنی حقیقی و بے بود نه بمعنی دوم فافهم -

بسا عقل زور آور چهره دست	که سودای عشقش کند زیر دست
چه سودا خرد را با لید گوش	نیارد و گر سر بر آورد هوش

الف بسیار بے ربط است چنانکه الف خوشامد کاف بیان عقل و شین غیر متصل منسوب راجع بطرف عقل پس حاصل معنی آن باشد که بسیار است عقل زور آور و چیر دست که سودای عشق او را زیر دست خود کرده و تواند که بسیار مبتدای محذوف اشقی لفظ این و کاف بیان همین مبتدای مجبور است بدین خبر مبتدای اول بود - و حاصل معنی آنکه این بسیار است که عقل را که چنین و چنین است سودای عشقش چنین و چنین کند و در بعض نسخ زور آور از این بعضینه جمع و این اغلب که صحیح نباشد - و قول او نیارد و گر سر بر آورد هوش اسے نتواند من بعد سر را بلند کردن پوشش -

اگر عقل در است تو بدیر و هوش	بجزت کنی بند سعدی بگوش
------------------------------	------------------------

این بیت پیش ازین گذشت - و درین اشارت است بآنکه اگر فی الجمله هم عقل و رای داشته باشی پس بند سعدی را بعزت گوش خواهی کرد - و باید دانست که این بانظر به لفظ گوش کردن زائد است چنانکه درین مصرع  $\frac{1}{2}$  بے هنر را هیچکس مستعدار و شاید که از اصل کلمه بود مثل بے بجام کردن -

حکایت

یکی چوبه آهنین راست کرد	که با شیر زور آوری خواست کرد
چو شیرش بسیر چوبه در فو کشید	و گر زور در چوبه خود ندید
یک گفتش را آخر چوبی چو زن	بسر چوبه آید پیشش بزن

بدر بوستان

یکه چوبه آهنین چوبه بیاضی تنگتر و شیرین تر است که در کتب معتبره است و درین کتاب

قائم مقام و او عطف یا قائم مقام پس تعقیبیه - و علی التقدیرین خواست که معنی کردن خواست  
و اگر کات تعلیلیه بود پس خواست که معنی کند خواهد بود - و قول او دیگر زور در پنجه خود ندید و بعضی  
نسخ زور سر پنجه خود بهر تقدیر دیگر معنی من بعد است -

شنیدم که مسکین در آن گرفت	نشاید بدین پنجه با شیر گفت
چو بر عقل دانا شود عشق حیر	همان پنجه آهنین هست و شیر

این بیت دو تاقیتین و گفت بکات فارسی در مصرع اول معنی میگفت و در دوم معنی جواب  
دادن و آن مستلزم سقا و مست کردن است و در آن زیر قلب یعنی در زیر آن سبع و مصرع  
دوم مقوله گفت - و حاصل معنی آنکه مسکین در زیر آن سبع میگفت که ممکن نیست با این پنجه آهنین  
با شیر سقا و مست کردن و تواند که نشاید معنی لایق نیست باشد و بدین اشاره به پنجه آهنین گفت  
معنی کردن اسے لائق نیست با این پنجه پنجه با شیر کردن و در بعضی نسخ نشاید لبس پنجه بشیر گفت  
و درین صورت با معنی علی - و گفت بکات تازی مخفف کوفت معنی کوفتن و مفعول این فعل آهینی  
این پنجه آهنین را محدود بود اسے لایق نیست این پنجه آهنین را بر سر پنجه بشیر کوفتن - و در بعضی دیگر  
نشاید ازین پنجه بشیر گفت - و درین صورت کلام از بر اسے استعانت و این اشاره به پنجه آهنین بود و  
احتمال دارد که ازین معنی ازین قسم باشد اسے ازین قسم پنجه بشیر را نشاید کوفتن - و این پنجه بعضی محققین  
نوشته که شاید که گفت در پنجه مخفف کوفت معنی آسیب باشد یعنی ازین قسم پنجه بشیر را نشاید کوفتن  
ازان رسانید این وجهی و گفته صحیح تواند شد که یاسه تنگ بر غیر کتوب که در لبس پنجه است بر اسے  
تخفیر گفت مخفف گفت معنی آسیب رسانیدن بود و حال آنکه چنین نیست و تنها قیاس  
نمیدسند تواند شد -

چو در پنجه بشیر مردان زلفی	چه سودت کند پنجه آهینی
----------------------------	------------------------

صحیح تو در پنجه بشیر مردان زلفی - چه سودت تا آخر درین صورت تو متدا اسے موصوف تا بعد صفت  
آن بقدر بکات و مصرع دوم خبر میدهد اسے - و حاصل معنی آنکه تو که در پنجه بشیر مردان زلفی چه بود  
خواهر کرد ترا پنجه آهینی اسے گو که پنجه آهنین داشته باشی از دست او توانی جست -

چو عشق آمار از عقل و دیگر گوی	که در دست چو گان ایریز گوی
-------------------------------	----------------------------

در بعضی نسخ - چو عشق آمار از پیش دیگر گوی - درین صورت از پیش آمدن کنایه از ظهور کردن  
مفعول گوی معذرت و این کات تعلیلیه و مفعول آن نیز معذرت و قول او در دست تا بعد صفت

بر آن بود - و بهر تقدیر حاصل میسند آنکه هرگاه عشق ظهور کرد و من بعد حرف از عقل مزین که فایده  
نخواهد بخشید چرا که عقل مثل گوشت است و عشق مثل چوگان - و گوشت در دست چوگان بیرون میآید

### حکایت

میان دو عزم زاده و صامت قضا / دو غور شش بیاسی و مترنوا

پسند در میان زن و شوهر که هر کدام عزم زاده دیگری بوده - و قول او بهتر نژاد و در بعضی نسخ  
خوسر نژاد - و صامت بالفهم پیوند و خوشی - تم بافتح و التثنية بهرادر پیر - اتمام جمع -

سبک را بغایت خوش افتاده بود / اگر نافر و سرکش افتاده بود

در بعضی نسخ بجای ذکر نیکو - و درین صورت یکی اول مراد از زن و یکی دوم مراد از شوی باشد  
و برین قیاس در بیت مابعد - مخفی نمائند که استعمال لفظ خوش بدو وجه است یکی آنکه موصوف  
آن مذکور شود و دیگر آنکه موصوف آن مذکور شود چنانچه در بیت مابعد - و چنانکه گوئی با او خوش  
دارم یا با او خوش افتاده اسی حال خوش دارم و حال خوش افتاده و مانند آن سکال خجسته  
و لعل معشوق سرکش افتاده است - عاشقان را بآن خوش افتاده است - شیخ نظامی به  
در آن مرغزار خوش و دلربا است - خوش افتاد شده را که خوش بود جاسه - و برین تقدیر بنا کرده  
بمعنی بحال ناخوش باشد درین بیت حسن بیگ رفیع که سه عمر اگر خوش گذرد زندگی خستیم است  
در بنا خوش گذرد و نیم نفس بسیار است - پس منفع شد اعترافش مرزا سفر فطرت که در تجلیا  
بنا خوشی با پادشاهی بیت صحیح شود و ممکن است که این باز آمده بود که درین صورت مقابله خوش  
بسیار نکات در دست می نشیند -

یکی لطف و خلق پری و ارادت / یکی روی در روی دیوار داشت

یکی خوشن را بار استی / و اگر مرگ خوش از خدا خواستی

خلق بالفتح آفریدن و این معنی درین جا مناسب نیست و بالفهم خود عادت و این معنی با پری  
ربط ندارد بلکه پری تنه خود می باشد زیرا که خلقت او از آتش است - و در بعضی نسخ یک خلق  
خوبی تا آخر و همین بهتر زیرا که درین صورت پری را قید خوبی خواهد شد نه قید خلق - و حاصل معنی  
آنکه یک صاحب خلق و صاحب حسن بود مانند پری و دیگری در کار خود حیران بود با کسی راز  
و میان سنی نهاد -

بهررانشانند پیدان ده / که هرست پرویش جهرش بد

<p>بجند پر و گفت بعد گو سفند</p>	<p>آفتابن نباشد در بالی زند</p>
<p>هر با کسیرت و شفقت و با فتح کابین زن - و مطوف نشانند اعنی و گفتند مخد و شد و مصرع دوم بیان مقوله آن - و بعد گو سفند متعلق را بالی زند و این بار براسه معادضه است - و شکل آنکه مهر را پیش خود نشانند و این سخن گفتند که مهرت تا آخر - و در بعضی نسخ مردان ده -</p>	<p>بناخن پر بچهره میکند پوست کند ترک مهر و وفا و وصول بیا بچندین زندگانی کنم نه صد گو سفندم که سی صد هزار</p>
<p>که هرگز بدین کی شکست دست مرازان چه گرد کند یا قبول جفا بینم و مسد بالی کنم نبا بدینا دیدن روسه یار</p>	<p>سطون میکند اعنی و میگفت مخد و مصرع دوم بیان مقوله آن - و قول او بدین اشاره بکابین است - حاصل معنی آنکه میکند پوست را و میگفت که هرگز بدین کابین کی صبر میکنم آن دوست و در خانه نسخ که شکل تو انم بر بدن خود است - و قول او بنا و بدین براسه معادضه -</p>
<p>ترا هر چه مشغول دار و ز دوست اگر راست برسی دلارام است</p>	<p>در بعضی نسخ راست خواهی - و در بعضی دیگر دلارام است - و حاصل معنی آنکه هر چیز که ترا با دوام از دوست و با مشغول شدن ندهد و حقیقت همان چیز دلارام است نه آن شخص که او را دلارام میگوئی و با او نمی سازی پس دعوی دوستی تو با آن شخص باطل و تو از زمره دروغ زبان خواهی بود</p>
<p>یکه پیش شور بد حالی نبشت گفتا میری از من این ماجرا</p>	<p>که دوزخ تناکنی با بهشت پسندم بر آنچه او پسندد مرا</p>
<p>قول او پسندم بر آنچه او پسندد مرا - و در بعضی نسخ پسندیدم آنچه او تا آخر دور بعضی پسندیدم آنچه پسندد وضا -</p>	<p>حکایت</p>
<p>بمجنون کسی گفت کای نیکی نگردد در سرت شور بلبله نمائند چو شنید بیچاره بگریست زار</p>	<p>چه بودت که دیگر نیائی به سج خجالت در گشت و سیله نمائند که اسے خواجہ دستم زد امن بد</p>
<p>قول او دستم زد امن بهم ضمیر در معنی مضات المبه دامن است که از وی قطع شده بلفظ دست</p>	<p>حکایت</p>



لمحق گردیده اسے دست از دامن من -

مرا خود دسے درد مند است ویر	تو نیزم من بر دل ریش
نه دوری دلیله صبوری بود	که بسیار دوری خبر
بگفت ای وفادار فرخنده شو	بیایمیکه داری بلیله
بگفتا مبر نام من پیش دوست	که حیف است ذکر من آ

تکرار لفظ ریش موجب اختلاف قافیه است مگر آنکه در مصرع اول یعنی بحر بود و در بعضی نسخ بدل ریش پیش بنون و علی تقدیرین هم ضمیر منفصل در است که از دوسے قطع شده با لفظ نیز لمحق گشته - و در بعضی دیگر تو نیزم که که امانه پاش است - و در بعضی مریش مبدل مرین - و حاصل معنی آنکه دور و مند و مجروح و تو مرا ملاست میکنی پس این ملاست کردن مثل نمک بر جراح که مجروح از دستان او می شود - و قول او نه دوری دلیله صبوری بود بعضی محل صبوری بر دوری مجاز است انتہی - اما ابیات سابقه دلالت دار است بمعنی محبت و برهان -

### حکایت

یکی خرده بر شاه غرین گرفت	که حسنه نذر دایا زای
---------------------------	----------------------

ببین این کاف محذوف است یعنی اظہار این - و حاصل معنی آنکه ایاز چند مثل این شاه شریفه او باشد -

گلے را که لے رنگ بافشد نه بو	غریب است سودای
بمحو و گفت این حکایت کسی	به چسبید از اندیشه بر
که عشق من اینخواجہ برغوی است	نه بر قد و یالای دلجو

اشارت است بآنکه ایاز مثل گلیست بے رنگ و بو و عشق شاه برو مثل بے رنگ و بو و این غریب است و در بعضی نسخ بجای بے باشد لفظ دارد و خوش مشو و بجای قول او از اندیشه از غفله و بجای دلجوی نیکوئی و قد و بد و ن را و بکسره تصحیفی است -

آشنیدم که در رنگنا سے شتر	بیفتاد و شکست صند
---------------------------	-------------------



این حکایت جداگانه است که شیخ بنا بر آن مطالب که خواست از خوب بود آورده که واضح  
به اشباح - و باب شکستن لازم و متعدی هر دو آمده پس فاعل بشکست بر تقدیر اول صنف  
باشد و بر تقدیر ثانی ضمیر که راجع به طرف شعر است ای بشکست نیز مستند و حق در را که  
بار کرده و در این موارد عقاید است -

به یغما ملک آستین بر نشاندا	وزر انجا به تحصیل مرکب بر اید
-----------------------------	-------------------------------

حاصل معنی آنکه پادشاه اشاره فرمود بر آنکه تاراج کردن در رو خودش از آن ملک است  
بسرعت هر چه تمامتر روانه پیش شد -

سواران سپه در و مر جان شدند	از سلطان به یغما بریشان شدند
نماند از سواران گردن فراز	کسی در قفای ملک جز ایاز

کلمه زاعراضیه است و حاصل معنی آنکه از سلطان اعراض کرده بر آنکه تاراج کردن مرز او را  
شدند - و قول او نماند از سواران بر صبح از و شاقان -

چو سلطان نظر کرد او را بدید	ز دیدار او همچو گل بشکفید
بدو گفت کای سنبست بیج تیج	ز یغما چه آورده گفت بیج
من اندر قفای تو هستم تا ختم	ز خدمت به یغما نبرد ختم

مصرع اول از بیت اول شرط و قول او او را بدید ظاهر آنست که معطوف بر نظر کرد بود که از همه  
نسخ واد معطف از آن تلم از شده و مصرع دوم جز آنکه شرط و بین البتین لفظ پس تفریبه  
محذوف و مصرع دوم از بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه چون سلطان نظر کرد در آن  
بنگاه و یا نیز را بدید از شادی و دیدار او از نزد گل بشکفید پس بدو گفت که ای دلبر تا آخر در مقام  
نسخ بیت اول مکتوب نیست و بیت دوم چنین که نگردد کای و لبر تیج تیج تا آخر درین صورت  
معطوف نگردد یعنی و گفت محذوف و قول او کای دلبر تا آخر بیان مقوله آن بود و میتوان  
که عرض ازین نگاه کرد که یا استفسار است با اشاره از مضمون ز یغما چه آورده و بهر تقدیر  
قول او تیج جواب این سوال و بیت سوم علت این جواب و از سببیه و بعد از وی لفظ این محذوف  
و مصرع اول بیان آن تقدیر کاف و قول او ز خدمت متعلق به یغما نبرد ختم و حاصل معنی آنکه  
چون پادشاه از و پرسید که از یغما چه آورده پس او گفت که تیج زیرا که من در قفای تو هستم تا ختم  
بسبب این خدمت به یغما نبرد ختم و تواند که این زاعراضیه بود ای ازین خدمت اعراض کرده

مصلحت ندیدم که به بنجامین و در بعضی نسخ به نعمت پسر و آختم و درین صورت مراد از نعمت تاراج  
کردن در بود و این اغلب که تحریف همان نیماست

خلافت طریقت بود کایسا	تنگا کنند از خدا جز خدا
-----------------------	-------------------------

کنند بصیغه جمع ضمیر است که راجع لطرف اولیا است و اگر کند بصیغه مفرد باشد پس استمال لفظ  
اولیا یعنی مفرد خواهد بود از عالم صمم بکم چنانکه کرگزشت -

گرت قریبی هست در بارگاه	بخدمت مشو غافل از پادشاه
گراز دوست چشمت بر احسان است	تو در بند خویشی نه در بند دوست

از بنجامین شروع بقوله نسخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و خطاب بعام و یاد مقابل فراموش و سهل  
آنکه اگر بسبب خدمتی که از دست تو برآمده در بارگاه قریبتی بهم رسانده پس از یادوی غافل مباش  
که درین صورت ظنی بآن قرب راه نخواهد یافت و در بعضی نسخ به نعمت مشوای بسبب حصول نعمت  
یا در عین نعمت از یاد و سه غافل مباش تا موجب کفران تو و زوال آن نشود و در بعضی دیگر  
و حاجت مشوای بسبب حاجتی از حوائج دنیوی -

ترا چون دهن باشد از حرص با	نیاید گنجش دل از غیب راز
----------------------------	--------------------------

و در بعضی نسخ گرد دهن و علی التقادیرین این بیت جمله شرطیه است و لفظ ترا در معنی مضارع است  
و دهن و صیغ تا دهن و درین صورت حاصل معنی آن باشد که ادا که دهن تو بسبب حرص باز است  
راه در آمدن اسرار غیب گنجش دل تو فراز است -

حقایق سرایست آراسته	هواد هوس گرد بر خاسته
نی مینی که هر جا که بر خاست گرد	نه بیند نظر گر چه نیماست مرد

بعضی محققین میفرمایند که مراد از حقایق در یافت حقایق است پس اسناد سرایست با و مجاز باشد  
انتهی سیاق کلام دال است بر آنکه مراد از حقایق نفس حقایق است نه در یافت حقایق و  
بر خاسته صفت گردی هوا و هوس گرد است بلند شده که بیننده را از مقصود باز میدارد و چنانچه  
از بیت دوم نیز همین استعاره میشود و قول او اگر چه نیماست مرد است که چه بینا باشد مرد -

حکایت
-------

تغمار امن و پیری از خار پاب	رسیدیم از خاک مغرب بآب
-----------------------------	------------------------

نتایج انشوی کلام را معنی از و مشتبه و کلام از در بنجامین اول بصیغه نازل معنی ابتدای غایت دشانی

معنی در ظرفیه است. و آب یعنی لب آب و این مجازاً بالذات است. حاصل معنی آنکه از قضا من و میریست از ساکنان خاریاب یا از همان شهر رسیدیم در زمین مغرب لب آب و از آن جا خواستیم که عبور کنیم پس -

هر یک درم بود برداشتند	یکشتی دور ویش بگذاشتند
------------------------	------------------------

در ظاهر لفظ مر استعاق به بود و برداشتند هر دو هست لطیف تینان و بگذاشتند بصیغه انبات پس حاصل معنی این باشد که هر که یک درم بود برداشتند و یکشتی در آوردند و در ویش که بیج نیست و تینان است بود او را اینجا بگذاشتند و تینان که بگذاشتند بصیغه منفی و یکشتی متعلق آن باشد لیکن درین صورت تنقید لفظی میشود و در بعضی نسخ و آن پر بگذاشتند - درین صورت ضم مظهر موضع مضموم بود -

سیاهان بر انداختی چو دود	که آن ناخدا ناخدا ترس بود
--------------------------	---------------------------

چو حرف تشبیه و سیاهان که عبارت از ملاحان است مشبه در و مشبه به - و سیاهی وجه تشبیه و مخرج دوم علت کشتی را ندان - و ناخدا خداوند کشتی یا نهتر ملاحان که کشتی به تحویل او بود و بهر تقدیر مختلف ناو خداست و ناو یعنی کشتی - حاصل معنی آنکه سیاهان که در لون یاد در سیاه ولی مالدود به دند کشتی را بر انداختند و در بعضی نسخ که آن بے وفایان دلالت صریح دارد بر میوفائی او که بسبب عدم ذرا و را نبرد داشت و همانجا بگذاشت -

مر اگر چه آند ز تیمار جفست	بر آن گر چه قهقهه بخندید گفت
مخور غم بر اسمن ای پرخرد	مر آنکس آرد که شسته بود

ز تیمار جفست ای بسبب اندوه مفارقت آن و در بعضی نسخ بر من بخندید - و قول او کشتی برداشتم کشتی را بناحل میرساند -

بگشرد سجاده بر روی آب	خیالیت پنداشتم یا که خواب
-----------------------	---------------------------

موقوفات گشرد و متعلق پنداشتم و مبتدای آن نیز محذوف و خیال بلفظ پنداشتم است حاصل معنی آنکه بگشرد سجاده را بر روی آب و بران شبست و روان شد و من از شاهه این حال گمان بردم که این خیالیت که محسوس میشود یا خواب که بے استغنائت کشتی بر روی آب میرود و غرق نمیشود -

زده شویم دیده آن شب جفست	نگه یارداوان من کرد و گفت
--------------------------	---------------------------

عجب ماندی ای یار فرخنده که ترا گشتی آورد و نمارا خدا که  
نگه متعلق بمن کرد و با معنی اسلای و بیت دوم مقوله گفت و صله عجب ماندی مع اسم اشاره و گاه  
بیانیه محذوف و مصرع دوم بیان آن و بعد از قول او حواله لفظ آورد محذوف از جهت قیام قرینه  
و حاصل معنی آنکه با مبادان بطرف من نگاه کرد گفت عجب ماندی ازین امر که ترا گشتی آورد  
و نمارا خدا آورد -

چرا اهل دعوی بدین نگر و نه چو طفلی که آتش نزار خبهر کسانیکه در وجد مستغرقند نگه دار و از تاب آتش خلیل	که ابدال در آب و آتش روند نگهدار و دش ما در هر دو شب و روز در عین حفظ حق اند چو تابوت موسی ز غرقاب نیل
--	---

اهل دعوی کنایه از منکران ولایت و بدین اشاره مقصود مصرع دوم و نگر و نه معنی ایمان نمی آورد  
و چون تشبیه و طفلی مبتدایه موصوف و مصرع دوم خبر آن و جمله شبیه به و همچنین کسانی بجهت  
موصوف و مصرع دوم خبر آن و جمله شبیه و وجه شبیه حفظ و حیانت - حاصل معنی آنکه چرا منکران  
ولایت این امر ایمان نمی آورند که ابدال در آب و آتش میروند و از آن مستغرق میشوند و چنانچه  
طفلی که از صورت آتش خبر نداشتند باشد را در مهربان حمایت او میگذارد که آیه بسیار  
همچنین کسانیکه در بحر وجد مستغرقند شب و روز در عین حمایت حق اند و در ایشان نه آب کار میگذرد  
و نه آتش و در بعضی نسخ در بحر مستغرقند - و درین صورت در بحر استقاره مصرع و در مستغرق اند  
استقاره مرشح باشد و در بعضی دیگر نه طفلی بنون و پس آنانکه در وجد تا آخر و درین صورت  
کلامه متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استفهام انکاری و بیت سوم متفرع بر آن - و در بعضی چرا  
اهل معنی و درین تقریب است - و در بعضی بجای نگر و نه نگر و نه بجای روند و نیز از ماده  
نگرستین و زبستین و درین صورت قافیه محیوب می شود و قطع نظر از آن لفظ نگر و نه مناسب  
است بدین اگر چه بدین معنی معهود نیست و بجای ز غرقاب نیل ز دریا نیل - و بهر تقدیر  
اشارتست بکرمه اذ اوحینا اسلای الکسانیا و حی ان اقد فیہ فی التابوت -

چو که دل بدست شناورد دست	نترسد و گر و جله پناور است
--------------------------	----------------------------

است معنی باشد و گر ترجمه روان و صلیه - و حاصل معنی آنکه چون کودک در دست شناورد باشد  
پس اعتماد و شناور نمی ترسد از فرو رفتن در آب و جله و اگر چه جله پناور و عمیق باشد و آنچه

بعض محققین نوشته که درین نظر است چه پنهان و معنی غرض است به تحقیق مبنی بر عدم اعتنا  
از لفظ شناور -

تو بر روی دریا قدم چون نی	چو مردان که میز خشک تر و امنی
---------------------------	-------------------------------

چون استغفاریه و کانت تعلیلیه - و بر بضم با س فارسی مبنی بسیار - و تردد آتی سطوح بر پر  
و حاصل معنی آنکه تو بر روی دریا قدم چون نی مثل مردان خدا که عبارت از اولیاست  
بے استعانت کشتی از ان عبور میکنند و آید در پایشان را فردنی بر تو بریرا که تو بسیار خشک  
و تردد امن واقع شده و هر که چنین باشد از زمین خشک هم نتواند گذشت از دریا چگونه خواهد گذشت

راه عقل در پیچ و پیچ نیست	بر عارفان چیز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقائق فضا	ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند	خی آدم و دام و دگر چیستند

راه عقل را پیچ و پیچ که کنایه از دشواری گذار است بر س آن گفته که بیاس معقولات بر ادله و  
بر این است و با استعانت آن راه بواجب نمی توان بر دو مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و درین  
اشارت است بآنکه پیش عارفان جمیع مظاهر عین ظاهر است و بخدا نیز خدا در دو جهان ظهور  
نست + و قول او و این اشاره بمفهوم مصرع دوم از بیت اول و حقائق شناس کنایه از  
اصحاب عشق و محبت یا انسان کامل و عارف و اهل قیاس کنایه از ارباب حکمت و دانش  
و در بعض نسخ ره عشق و بر عاشقان و دگر خرده و دیو و درین صورت و گزیده و ان صلیه  
باشد اس و اگر چه خرده بگیرند اهل قیاس و آن نیست که پس تا آخر - دام معرفت  
و حیوان غیر درنده -

پسندیده پرسیدی ای شنونده	بگویم جوابت گر آید پسند
نه دریا و نامون و کوه و فلک	پرسی و آدمی زاد و دیو و ملک
همه هر چه هستند از ان کمترند	که با هستیش نام هستی بر نم

پسندیده صفت موصوف محذوف ای سخن پسندیده است که پرسیدی و تواند که صفت  
پرسیدن که مفعول مطلق محذوف است موصوف بدو پس معنی چنان باشد که پرسیدی  
تو پرسیدن پسندیده اگر گوی مخاطب در اینجا که سوال کرده که شیخ چنین فرماید و بیت سابق  
بیان قول اهل قیاس است نه سوال سائل گویم که بقرینه مقام معلوم میشود که اینجا این عبارت

محدودست که اگر توهم این سوال میکردی میگفتم که پسندیده حرفی گفتی بهر تقدیر بعد از ذکر در لفظ  
 تنها و پیش از لفظ پسندیده ضربات نیز محدودست ای نه تنها در بابا و غیره بلکه بر پی و غیره و لفظ همه  
 بر سبب تاکید در یاد غیره تا آخر میت و در بعضی نسخ که دریا کجاست و درین صورت این بیت بیان  
 قول او جواب باشد و حاصل معنی آنکه وجود ممکنات در جنبه هستی را واجب اعتباری پیش نیست  
 بلکه با تک و محدود محض است -

عظیم است پیش تو دریا موج	ق بلند است گردون گردان باوج
و سبب اهل صورت کجایه برند	که از باب معنی سبب درند
که اگر آفتاب است یک فرقه است	و اگر موقت دریا است یک قطره است

متعلق ره بر تدا یعنی این محدود و معر دوم از بیت دوم بیان آن - در ظاهر شرح بجایست  
 کجایه بر تدا بدین مکرر و درین صورت قافیه آن با سبب درند معیوب میشود پس صحیح مملکی رونده  
 باشد معنی سبب میگردد و بیت دوم صفت ملک که لظری بسعت آن چنین گفته که اگر آفتاب است  
 تا آخر و در بعضی دیگر یک در د نیست و یک قطره نیست بعضی نفی ای قدر یک ذره و یک قطره ندارد

چو سلاطین عورت علم بر کشد	جهان سر تحجب عادم بر کشد
---------------------------	--------------------------

این بیت ذوقا فیتین و عورت یعنی غلبه و قوت است و مراد از آن ظهور و جلالت میتواند که عزت  
 هستی رشک باشد چنانچه درین بیت به غیرتش غیر در جهان نگذاشت و لاجرم عین جلاله شایسته

### حکایت همدین معنی

رئیس دهری با پسر در سه	گدشتند بر قلب شاه شیشه
پسر چاه و شان و بد شیخ و تبر	قبایا سبب اطلس کمرهای زر

رئیس دهری با پسر محمود مبتدا و کلمه با قافیه مقام و اعطف است - و ایند آخر آن معنی گدشتند  
 بصیغه جمع آورده و چنانچه درین ابیات شیخ نظامی سه بر بجهه با آن بر پی بگردد - شد بد  
 از سبب گنج و گوهر گران + بلباس با کار و امان روم - سوسه کید رفتند زن مرز و بوم +  
 و میتواند که بعضی مع بود لیکن اینقدر هست که کلمه مع و آنچه بدین معنی است در جای می آید که در  
 آن در معنی شیخی باشد که صریح به النجاة و اینجا قضیه بالعکس است -

یلان کماند تحجب زدن	غلانان با ترش و سیر زدن
---------------------	-------------------------



ت پہلے در برش پر پناہ پہلے بر سرش خسروا نے کلاہ	ت پہلے در برش پر پناہ پہلے بر سرش خسروا نے کلاہ
در بعض نسخ - بیان کی نما و شمشیر زن و علاء ان ترکش کشن تیر زن و قباہ مزید علیہ قباہ و یا و دیباہ و برنا و برناہ و در عامہ نسخ قباہ بدن با و آرمین صورت کا مخفف کلاہ باطن لیکن جاسے دیگر دیدہ نشدہ -	در بعض نسخ - بیان کی نما و شمشیر زن و علاء ان ترکش کشن تیر زن و قباہ مزید علیہ قباہ و یا و دیباہ و برنا و برناہ و در عامہ نسخ قباہ بدن با و آرمین صورت کا مخفف کلاہ باطن لیکن جاسے دیگر دیدہ نشدہ -
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت
پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت	پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید کہ حالش بگردید و گشت تخت

آنحضرت صلی علیہ وسلم زبان آوران کہ سعدی شائے گنجیدہ زبان

مراد از مثال حکایت است و حاصل سننے آنگہ آنچه زبان آوران گفته اند سعدی براسے مایه  
آن حکایت آورده از روی مثال داین اظهار شاعری است از جناب شیخ علیہ الرحمۃ -

### حکایت

مگر دیدہ باشی کہ در باغ و دایع یکی گفتش ای در خاک شب فروز بینین کاشنین کریمک خاک را د کہ من روز و شب جز بجز انیم	بتابد شب کریمک چون چراغ چہ بودت کہ بیرون نیائی بروز جواب از سر روشنائی چہ د دلے پیش خورشید پیدا نیم
---	--

مگر براسے تشبیک - زکریمک بیاسے تنکیر براسے تحقیر - و از سر روشنائی بجزات صفات الیه علی

### حکایت

شنا گفت بر سعد زنگی کسے در دم داد و تشریف و بنویش	کہ بر تر نقش باد رحمت بسے بمقدار خود منزلت ساختش
--	---

مخفی نماند کہ این حکایت معلوم میشود کہ نہ ہب شیخ علیہ الرحمۃ وحدت شہودیت نہ وجود  
کہ نہ ہب شیخ ابن عربی و مثالیان دوست و صریح دوم این بیت جملہ معترضہ بمقدار کاف  
و عایہ دشین غیر متصل بمقدار راجع بطرف سعد زنگی است -

چو اندلس دید بر نقش زہر در سوزش چنان شعلہ در جان گرفت کچے گفتش از ہنشینان وشت تو اول زمین بوسہ دادی سہ جا بخندید کا دل ز بیم و امید با خرز تکین اندلس	بشورید و بر کند خلعت زہر کہ بر جست و راہ سامان گرفت چہ دیدی کہ حالت در گرفت نبایستے آخر دزدن پشت پاک ہے لرزہ بر تن فقاوم جوید نہ چیرم بچشم اندر آمد بس
--	---

یعنی چو آن شخص نقش اندلس دید بر نقش زہر کہ عبارت از سکہ است و طہار اوران روزگار  
یک طرف سکہ ہین عبارت باشد چنانکہ در عہد بعض سلاطین ہندوستان گویہ بودہ  
بشور آمد و خلعت را از بر کند و بدواند اخت و چہین زہر اس و حذف این عبارت بنا بر او  
است کہ نام مبارک اندلس نقشش بود لہذا بر لفظ خلعت تنہا اکتفا کرد -

## حکایت

بشهرے دراز شام غوغا فتاد منور آن حدیثیم بگویش اندر است که گفت ار نه سلطان اشارت کند	گر قفسه پیر سے مبارک نهاد که بندش نهادند بر پا و دست گر از ہرہ باشد کہ غارت کند
---	---

مصرع اول از بیت اول علت مصرع دوم است - و بعد قول او آن حدیثیم لفظ از و محدثین از جهت قیام قرینہ - و بجای کاف بر صدر مصرع دوم بیت دوم حرف چو - و کاف دیگر نیز و کاف که گفت در اول بیت سوم تحریف و صحیح با چنانکہ در بعض نسخ پس حاصل معنی آن باشد کہ در شهرے از شام غوغا فتاد و بسبب آن پیر سے عذرا لوی جو در قدما در و منور آن حدیث از و در گوش فست کہ چون بندش بر دست و پانہا و بند چنین و چنان میگفت - قول او کہ از ہرہ باشد اسے است -

باید چنین دشمنی دوست داشت اگر عز و جاه است و گردل و قید زلطت مدارای خردمند بیم بخور ہر چہ آید ز دست جلیب	کہ میدانش دوست برین گشت من از حق ششام نہ از عمر دید چو داروی تلخت فرستد حکیم نہ بیمار دانا تر است از طبیب
---	--

مصرع دوم از بیت اول بیان چنین دشمنی - و حاصل معنی آنکہ چنین دشمنی را کہ میدانش کہ او را دوست فرستاده است البتہ دوست باید داشت چرا کہ او دوست دوست است و دوست دوست دوست خود میباشد -

## حکایت

یکے را جو من دل پرست کسے پس از ہوشمندی و فرزانی	گر بود و میر و خواری کسے بدن بر زندش بدیوانے
--	---

بدن بر زند کنایہ از آوازه کردن و حاصل معنی آنکہ پیش ازین گمان داشتند کہ او ہوشمند و فرزانه است چون در محبت وی گرفتار و بے اختیار دیدند پس بدیوانگی و جنون آوارہ گردانیدند او را و فاضل ہاشمی فرستاد کہ دف بضم زدن دست بعنف و سختی بر کسی نہی و درین صورت در معنی ان تجرید بدو اسے بعنف و سختی و بر زدن معمول بر حقیقت و کاسبیہ باشد ای بعنف و سختی بر زدن او را بسبب دیوانگی و جنون او و صحیح چو دف چو حرف تشبیہ و قیاس

مشفیه به دشمن مشیر مطبوعه و بزودن وجه تشبیه و بیت لاحق مؤید آن -	
قفا خوردی از دست یاران خیر	چو سمار پیشانی آورد ده پیش
مصرع دوم و معنی مقدم است بر مصرع اول و یاران کنایه ازستم ظریفان - و حاصل معنی آنکه مانند سمار پیشانی خود را پیش آورده بشکفتگی و تازه روی قفا می خورد و حسن برابر دمی زد -	
خیالش چنان بر سر آشوب کرد	که باغ و ماغش لکد کوب کرد
ز دشمن جفا بردی از هر دوست	که تریاک اکبر بود ز هر دوست
آشوب کردن کنایه از هجوم کردن و ناگاه بر سر چیز می فرود آمدن و مصرع دوم بیان چنان و درین اشارت است بآنکه خیال او بر سرش آن قدر هجوم کرد که سودا در سرش چپید و جوش و شکفت	
بنودش ز تشنجه یاران خیر	که غرقه ندارد ز یاران خیر
تشنجه بد گفتن و در اینجا عبارت از ملاست کردن و حاصل معنی بیت آنکه او از ملاست کردن یاران خود خیر نداشت از جهت آنکه غرقه بجز عشق بود و هر که در بحر فرو رفته باشد از یاران خیر نمیدارد و در بعض نسخ در مصرع اول آخر و درین صورت اثر معنی تأثیر باشد -	
که ایاکے خاطر بر آید بسنگ	نیز بشید از شیشه نام و رنگ
این بیت جمله معتزله بر سبیل تشبیل و رنگ بحدف مضاف الیه و شیشه بحدف مضاف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه هر که ایاکے دلش بر سنگ عشق خورد و اونی اندیشد از شکسته شدن شیشه نام و رنگ زیرا که اندیشه کردن لازم عقل است و عاشقان را با عقل سرو کار نمی باشد و در بعض نسخ در آمد بسنگ و در بعض دیگر در آورد - و درین صورت فاعل این فعل ضمیر می باشد که راجع بطرف عشق است -	
شبی دیو خود را بر پیکره ساخت	در آغوش آن مرد و بر ناخت
سحر که محال نماز قش نبود	ز یاران کس آگه ز رازش نبود
دیو مبتدا و ساخت خبر آن و خود را مفعول اول و بر پیکره مفعول ثانی ساخت - و قول او حیات معطوف ساخت - و در آغوش آن مرد ظرف آن و حاصل معنی آنکه شبی از شبها دیو می خود را بر پیکره ساخت و همان دیو در آغوش آن مرد و بر ناخت - و در بعض نسخ بر دی حیات و در معنی معطوف بود بر فعل محذوف اعنی درآمدی در آغوش آن مرد و در آمد و بر دی بناخت	
اسے تاراج ہوش دے کر دچانکہ آن مرد محتلم شد و آنچه بعض محققین نوشته کہ حق آنست کہ	

در بعض نسخ

در آغوش آن مرد برناش خلق است بساخت و لفظ برو سے اقرینہ مقام محذوف و شاخت  
معطوف بعدت عاقل بران پس حاصل معنی آن باشد کہ شبی دو خود را بصورت خوب فحش  
و در آغوش آن مرد برناو بروی بناخت ای بر عقل و سے از راه مجاز انتمی و جو این تقریر  
ظاهر نمی شود و در بعض دیگر بروی مشتاقات یعنی دوید و در بعض بناقت یعنی جابروگر شد و  
در هر دو صورت قافیه معیوب است از جهت اختلاف روت زاید -

آبے فرو رفت نزدیک بام	برو بسته سر بادری از رخام
-----------------------	---------------------------

نزدیک بام متعلق فرو رفت و مصرع دوم صفت آب و حاصل معنی آن گمان جوان فرو رفتن و یک  
صبح در آبے کہ بخ بستہ برو سبب سردی تا رفع خوابت کند و پاک شود و می تواند کہ مصرع مذکور  
باشد از فاعل فرو رفت - و لفظ برو سو مدحین است یعنی در حالتی کہ سر از سنگ رخام کہ سفید  
باشد در بر آن شخص بستہ بود آن گنا یہ از برت است و می تواند کہ حال باشند آن آبے کہ مذکور  
است بسبب تعلق بفر و رفتن فاعل و در بعض نسخ در آن بستہ و درین صورت مشار الیه  
آن همان آب باشد -

نصیحت گرے گفتن آغاز کرد	کہ خود را بکشتی درین آب سرد
ز برنامی منصف برآمد خروش	کہ ز نهارا زین حرف منکر خروش

نصیحت گرے بیایے تنکیر و در بعض نسخ نصیحت گرش بشین ضمیر متصل منصوب و در بعض دیگر لاگت  
ایضا بیایے تنکیر و بر تقدیر مفعول گفتن اعنی لفظ ملاست محذوف است و مصرع دوم بیان  
آن - و در بعض دیگر نصیحت گرے نوش تا آخر - و این واضح تر - و قول او چند از ملاست  
اسے تا چند ملاست خواهی کرد -

مرا بچرخ و زاین پس و لغریب	بهرش چنانم کہ نتوان شکیب
نیر سپید باری بخلق خوشم	به بین تا چه جورش بخویشم

لفظ مرا مفعول نیر سپید کہ در بیت دوم است و بعد از وی کاف صفت محذوف و بچرخ و ز کنا یہ  
از مدت قلیل و آین مبتدا موصوف و بچرخ صفت و و لغریب صفت بعد صفت است از عالم  
ہذا الرجل العالم و نیر سپید خبر این مبتدا و نتوان شکیب معنی نے تو اتم شکیبیدن و مصرع دوم  
از بیت دوم بنقد بر لفظ من معطوف بر جملہ اول و بین المصراعین این بیت عبارت کہ حال تو  
و با وجود آن محذوف و حاصل معنی آنکہ مرا درین مدت قلیل کہ عبارت از ابتدا سے زمان نوش است

ہا این زبان این پسر دلفریب نرسیده است یک ذریت ہم بخلق خوش که حال تو چیست و با وجود  
 آن بین کہ چہ جو را و بخود میگویم و میتواند کہ مصرع دوم از بیت اول حال باشد از ضمیر مرا صفت  
 بعد صفت پسر و بہر تقدیر ہم ضمیر خوشم تا کہید مرا است و حاصل معنی آنکہ مرا دین نچہ و ز این  
 پسر چنین چنین یا این پسر درین حال کہ از مرا چنین چنین نرسیده است تا آخر و بعضی  
 نسخ دلم رفت و بارش بجان میگویم و در بعضی دیگر مرا چند روز و دلفریقت و شکفت و بجان  
 میگویم و درین صورت این پسر بتدائس موصوف و کلہ را در لفظ مرا میشد معنی اخلافت معنی  
 دل من و دلفریقت بیان لفظ این تقدیر کات مبین و مصرع دوم معطوف بران و مصرع اول  
 از بیت دوم خبر مبتدا و بدستور بعد از دوسے عبارت کہ حال تو چیست معذوف و مصرع دوم  
 معطوف بران و حاصل معنی آنکہ چند روز است کہ این پسر کہ دل مرا فریفته است دین از ہر  
 او چنین چنین نرسیده است تا آخر فائدہ در فارسی موصوف و مضاف بلکہ ہر دو معانی  
 اضافت ہمے آید چنانچہ این پسر دلفریب در بیت ماخن فیہ و پسر بے رحم ہزار دین مطلع سے  
 دلم را بردہ بار او کف پسر بے رحم ہزار سے + متاع آرزو از ان کنی مطلب گران ساز سے +  
 و بعضی محققین فرمودہ کہ درین مثال سے فائدہ کہ بدل باشد از عالم شاہزادہ ہر دو سلطان  
 مرا دچہ اسختم ذکر ہزاری و میرحمے دوست ہیں بہر رحم صفت ہزار باشد کہ مقدم بر موصوف آمدہ  
 و ہمین قسم در محاورات پسر ہزار و پسر ہزار و پسر قصاب مستعمل است لہذا اضافت و نیز یہ  
 و پسر عمر و مستعمل نیست و ازین دریافت میشود کہ قصاب بدل است نہ مضاف الیہ و در صورت  
 صفت گفتن لہذا کسرہ توصیف قائل باید شد پس بہتر آنست کہ بدل خوانیم تا لہذا کاب  
 این تکلف بیان نیاید انتہی بہ آنکہ علماء سے معانی فائدہ بدل را زیادت تقریر و ایضاح  
 گفتہ اند بچیت کہ مبدل منہ وال باشد بر بدل اجمالاً و متقاضی باشد بر اسے آن لوجہ بچیت کہ باقی  
 باشد نفس وقت ذکر کردن مبدل منہ شایق بسوی ذکر بدل و متظر باشد بر اسے آن پندل ہر  
 است کہ در پسر بے رحم این معنی تحقیقی نمے شود چہ کہ از مطلع پسر سماع شایق بسوی بدل  
 آن میگرد و ہمچنین در امثلہ دیگر چنانچہ پسر قصاب و پسر زید پس در اینجا قائل بہ بدل شدن صحیح  
 نباشد و عجب تر آنکہ خود نیز در رسالہ موصبت عظمی گفتہ کہ فائدہ بدل زیادت تقریر و ایضاح  
 است پس صحیح در مثال اول موصوف لہذا کسرہ توصیف و در امثلہ دیگر مضاف لہذا کاف

پس آنکس کہ خفیم ز خاک آفرید	بقدرست درد جان پاک آفرید
-----------------------------	--------------------------



عجب داری از بار حکمش برم	که دایم با حسان و فضالش درم
--------------------------	-----------------------------

آنکس مبتدا و مصرع دوم از بیت دوم خبر آن و مصرع دوم از دوسه علت اشتغال حکم - و حاصل حسنی آنکه هرگاه در مهربانان که از خیر و نفع بفرستد دایم دادگار است و مایل به نیکی و مهربانی است و بعضی خاطر بیکشتم پس آنکس که جسم مرا از خاک آفرید حکمت شایسته و جان پاک در آن آفرید بقدرت کامله اگر بار حکم او دایم بر آید اینک همیشه مهربان و فضل و احسان او دایم ازین عجب مدار و در بعضی قسم باران

### گفتار در احوال اهل کمال

اگر مر و عشق کج خورشید گیر	و گرنه ره عاقبت پیش گیر
مترس از محبت که خاکت کند	که باقی شوی گر هلاکت کند

در بیت اول اشارت است بآنکه راه عشق سر با جور و ملامت است اگر عاشق پیوسته و مستعد از پی درین راه سلوک کنی پس عاقبت نخواهد و در محبت فانی شود اگر اهل دانشه راه عاقبت که طریقه عقل است اختیار کن و در نشستن را در مملکت میندازد و محبت با عاقبت جمع نمیشود و در بیت دوم ترغیب است بامر اول و مصرع دوم از دوسه بر سبیل اضرب و قیو اند که این بیت سطوت بود بر قول او که خورشید گیر - و حاصل سخن آنکه این اندیشه را بجا طر راه ده که آتش محبت ترا خاکستر خواهد کرد بلکه اگر پاک کنی حیات ابدی خواهی یافت به هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق و ثابت است بر جریده عالم دوام دارد

نروید نیات از جویب درست	که تا خاک بروی زیری نخست
-------------------------	--------------------------

کلمه تا بر آید غایت رستن و کاف بیانیه در معنی نروید بر آن و معنی آن محذوف و نخست غفلت است خاک بر نخست را و حاصل سخن آنکه تا آن زمان که نخست خاک را بر دوسه زنجیه باشد و در بعضی نسخ که خاک بر دوسه بگرد نخست - آید که اگر آگاه که نخست در خاک پنهان شده باشد و جویب با آنکه جمع جبه است فارسیان معنی نروید استعمال نایند و جویب درست عبارت از آنکه در نخست و ریزه ریزه نشده باشد -

ترا با حق آن آشنائی دهد	که از دست خویشت ربائی ده
که تا با خودی در خدا راه است	و زین نکته جز بنخود آگاه نیست

کاف در صدر مصرع دوم از بیت اول بیان لفظ آن و در مصرع اول از بیت دوم بیان علت غائی

مصرع دوم از بیت اول و حاصل معنی بیت دوم آنکه آدم که قویوش میباری و از هم استیلا کردی  
خود را و خدا را از اطراف خدا راه نیست و از دور تر واقع شده و این نکته را کسی میداند که  
از خود خیر نداشته باشد و چه او شده باشد معنی دین دولت سر مدیمه کس را ندانند و باید  
و انست که در طریقه صوفیه صافی و وسیع است یک الی الله و ان سلوک بود و دیگر فی الله  
این و معلول است و اشاره به همین سیر است قول بود در خدا راه نیست چه در اول فنا کس کلی  
دست نیندرد و در عالم شمع و در خود راه نیست در دین صورت اشاره به این عرف گفته باشد

نه مطرب که آواز پاسبان ستور	سماع است اگر عشق و آری شور
مکس پیش شوریده دل بر نبرد	که او چون مکس و ست بر نبرد

مطرب بخندن سخنان از جهت قیام قرینه و کاف اضرایه - و محل سماع بر آواز پای مطرب  
و آواز پاسبان ستور مجاز است -

آنکه داند آشفته سامان دیر	بنالد با آواز مرغ فقیر
---------------------------	------------------------

و در بعضی نسخ با آواز مرغ بنالد فقیر و در بعضی دیگر آشفته خاطر بهر تقدیر پیش از مصرع دوم کلمه هم آواز  
مخدوف - و مرستنی بیاسی تنگ بر ای تحقیر و بغیر و معنی نظیر موعض سفر من غیر لفظ همان آشفته  
سامان که عبارت از عاشق شوریده باشد و حاصل معنی آنکه سماع صاحب عشق و ذوق مخضر در  
نغمه نیست زیرا که نغمه را هم و زبانه نگیرد است و آنرا غیر صاحب عقل و هوش نمی تواند یافت  
بلکه با آواز مرغ که چکه با آنکه مثل نغمه نمی تواند شد نیز ناله میکنند و در وجهی آمد -

سر اینده خود می نگر و خوش	ولیکن نه هر وقت با ناست گوش
چو شوریدگان می پرشی کنند	بر آواز دو لایب مستی کنند
برقص اندر آیند دو لایب و آ	چو دو لایب بر خود بگردند زار
به تسلیم سر در گر بیان برند	چو طاقت نماند گر بیان درند

در بعضی نسخ ولی بسمت اندت بسیار گوش حاصل معنی آنکه اگر در حقیقت  
پس برده باشی هر صورتی که بشنوی از هر قسم که باشد آن را سماع خواهی داشت اسات  
بدرکش هر چه بینی در خودش است - و لے داند درین معنی که گوش است - نه بلبل بر گلشن  
تسلیم خوانست - که هر خارے تسلیمش را ناست - و قول اد برقص در عالم شمع بهیچ -  
و قول اد به تسلیم سر در گر بیان برند - حاصل معنی آنکه تا مکن است ضبط خویشتن داری میکنند

مکن عیب درویش بهوش است | اگر غرقت از ان نیز ننداید است  
یعنی درویش که دست و پا نیز نداسد رقص میکند آن رقص اختیاری نیست تو بر خورده گیر  
زیرا که او در بحر عشق فرو رفته است و غریق ناچار دست و پا نیز ندشاید که بسا حل مقصود رسد

### گفتار در بیان سماع

بگویم سماع ای برادر که حقیقت گر از اوج معنی پر دطیر او و گره و لیسوست و بازی و لاغ	مگر مستمع را بدانم که گیت فرشته فرو ماند از سیر او قوی تر شود و دیش اندر داغ
--	--

صحیح از برج معنی و مرصع ضمیر او در مرصع اهل سماع و در مرصع دوم طیر سماع - و در بعضی نسخ هر دو  
لفظ آن دو همچنین است و در بعضی نسخه خطاب -

چو مر و سماع است شهوت پرست پریشان شود گل بباد حسد جهان پر سماع است و سستی و شوق	با و از خوش خفته خیزد دست نه میزم که اشکافش جرب ولیکن چه بلند در آئینه کو
---	---

مرصع اول شرط و جزا است این شرط و علت این جزا هر دو محذوف و مرصع دوم که فاکم مقام  
جزا واقع شده معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه اگر مر و سماع شهوت پرست باشد سماع او را  
از خواب غفلت بیدار نخواهد کرد و در نسخ معتبره نه مر و سماع بنون نفی و درین صورت خبر مقدم  
باشد بر مبتدأ است هر که شهوت پرست است او قابل سماع نیست -

نه یعنی شتر بر نواس عرب شتر را که شور و طرب در سر است	که چونش بر قصل ندر آرد طرب اگر آدمی را نباشد خراسان
--	--

لفظ شتر معقول فعل بدیهی - و موقع این کاف که از جهت تعقید در صدر مرصع دوم واقع شده  
بعد از لفظ مذکور - و در بعضی نسخ از نواس عرب و در هر دو صورت متعلق بر قصل اندر آرد و چون  
استفهامیه دشمن ضمیر متصل منصوب با حق بطرف شتر و بیت دوم متفرع بر بیت اول و لفظ شتر  
وضع منظر موضع ضمیر در معنی صفات الهیه سر و کلید را مفید معنی انصاف و شور و طرب مبتدأ است  
موصوف و قول او که شتر را که در سر است صفت آن و موقع این کاف که از جهت تعقید بعد از کلید  
را واقع شده پیش از لفظ شتر - و قول او که آدمی را نباشد خراسان شرط و فاعل فعل نباشد ضمیر

که راجع بظرف شور و طرب است و جزای این شرط یعنی آدمی نیست و بعد از وی کلمه اضرب  
 هر دو مخذوف و این جمله شرطیه خبر مبتدا و حاصل معنی آنکه نمی بینی شتر را که بر تو ای عرب چگونگی  
 برقص می آورد طرب او را پس شور و طرب که در سراسر است شتر را و اگر آدمی را نباشد پس آدمی  
 نیست بلکه شتر است - و در بعض دیگر چو شور و طرب پس یعنی این باشد که هرگاه شتر را شور  
 و طرب در سر بود چنانکه گفته شد در بیت سابق پس اگر آدمی را شور و طرب نبود از شتر کمتر  
 بود و در ادراک و شعور و این عبارت را تغییر با لفظ خر کرده براسه مناسب است لفظ شتر و آدمی  
 و برین تقدیر جناسه شرط قضیه شرطیه خواهد بود و مختار شراح هانوسی بجای آن لفظ  
 حدیثی بضم حاء و ال هملین را ندن شتر به نغمه -

### حکایت

شکر لب حوانی نے آموختی | کہ دلہا در آتش چوے نے سوختی  
 شکر لب مشترک است در معنی لب چاک و شیرین لب - و اینجا معنی اول مراد نیست که لب  
 آدمی است بلکه معنی دوم مراد است و برای توضیح آن نے شکر لبے تو صیغہ کردہ و عجب از  
 بعض محققین کہ زشتہ معنی اول لب شکر مستعمل است نہ شکر لب و حال آنکہ خود در سراج  
 شکر لب و لب شکر پر دو معنی مذکور آورده -

بدر یار کا بانگ بروی زدی | بہ تندی و آتش دران لی زدی  
 شبی بر اداسے پسر گوش کرد | سماعش پریشان نہ ہووش کرد

بہ تندی متعلق است بانگ بروی زدی و آتش دران سے زدی جمله معلولت بر جمله اول  
 و حاصل معنی آنکہ پدرش تا آن زمان کہ صداسے آن نے شنیدہ بود چنین چنین میکرد  
 و قول او اسے پسر ہمہزہ تخلص تو اسے بنون است -

ہمیکفت بر چہرہ افکنده خوی | کہ آتش من در زوایں مانگ نی

در بعض نسخ آواز سے - و فاعل فعل ہمیکفت ضمیر سے کہ راجع است بظرف پدرش و چہرہ  
 افکنده خوی حال از ضمیر مصرع دوم بیان مقولہ ہمیکفت -

اندانی کہ شوریدہ حالان است | چہا بر فشانند در رقص دست  
 کشاید درمی بردل از وار دست | فشانند سر دست بر کائنات

بیت دوم جواب استفهام و صفات الیہ دل اعنی لفظ ایشان مخذوف و مصرع دوم از دوسے

مطلوب بر صریح اول و متعلق فشانند یعنی از وصول آن و مضافات الیه سر دست یعنی لفظ خود محذوف - و فاعل فعل فشانند ضمیر است که راجع بطرف شوریده حالان است و حاصل می آید که گشاده میشود و بدل بر واحد است از ایشان درمی آید و در دست و از وصول آن می آید سر دست خود را بر کائنات و در بعضی نسخ فشانند بصیغه مفرد و سر دست با مضافات و این بهتر است - پس حاصل معنی آن باشد دست افشانی ایشان از آن است که در دست افشاندن بر روی دل ایشان می کشاید پس دل ایشان سر دست بر کائنات می افشانند لهذا ایشان هم سر دست در آن حالت می افشانند و سر دست افشاندن دل کنایه از بیزاریست یعنی چون علی ایشان بیزاری از کائنات میشود ایشان در رقص دست افشانی می کنند و آن حال تشبیه بدین حرکت می نمایند قافیه دارد است با کائنات از قسم ایطی است که از بیرون ملقبه قافیه است و آنچه بعضی محققین نوشته که فارسیان جمع عربی را در محل مفرد استعمال می نمایند مثل ریاض و حور و غیره و این نیست مگر ازین راه که ایشان را لحاظ معنی جسمه که با و هیچ کس بر آن حرف نمی گیرد و درین صورت اگر جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و هر دو لفظ و تا داشته باشد چه مضائقه چه انجام همان احتمال باقی است - آتی - استعمال جمع عربی موضع مفرد مستلزم محبت این نمی شود که جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و هر دو لفظ و تا داشته باشد

حالاتش بود در رقص بر یاد دوست	نه هر آستین که جانی در دست
-------------------------------	----------------------------

رقص مبتدا و حلاش بود خبر بر مقدم بر مبتدا و شین ضمیر متصل منصوب موصوف و صفت آن و علت این صفت و بین المصراعین گفته است دراک هر سه محذوف و هر آستین مبتدا دوم و خبر آن نیز محذوف و قول او که جانے در دست بیان آن خبر - و حاصل معنی آنکه حلال معنی بیاح است او را رقص کردن بر یاد دوست که او جانے در آستین داشته باشد تا وقت یاد آید دوست آن را بر نام او نشان کند لیکن نه هر آستین چنین است و در بعضی نسخ نه هر آستین جان معنی درو است بعضی محققین نوشته که نسخه اول را محاوره مساعدت نمی کنند و قوی است که شایع کرده هرگز عبارت محسن آن نیست پس صحیح نسخه دوم باشد و جان در آستین و در خشن کنایه از خفا داشتن جان است بر سر دست درین صورت آستین افشاندن کنایه از جان افشانی خواهد بود انهمی عجب که قائل صحت نسخه دوم شده و حال آنکه محض معنی است چه جان معنی در آستین بودن معنی ندارد و در بعضی دیگر که هر آستینش جانی درو است - و درین صورت گاف معنی هرگز بود

مابعد بیان آن - و در مصرع اول چنین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف همان کاف از قبیل  
اضمار قبل الذکر بود و حاصل معنی آنکه حلال است او را رقص کردن بر یاد دوست هر که  
آستین او بر است از جانے -

اگر فتم که مردانه در ششنا	برهنه توانی زدن دست و پا
---------------------------	--------------------------

در بعضی نسخ که فتم که خود چاکے تا آخر و بهر تقدیر در مصرع دوم اشارت است بآنکه فتم که با جامه  
و ر آب فرو رفته ممکن نیست که دست و پا زده غوثیتن را با ساحل مقصود رسانی مگر آنگاه  
که برهنه باشی حاصل معنی آنکه تا ترک تعلقات ممکن بمطلوب توانی رسید -

بخش خرقه نام و ناموس زرق	که عاجز بود مرد با جامه غرق
تعلق حجاب است و بیحاصل	چو پیوند با بکسلی واصل

بخش امر ازاده کشیدن و در بعضی نسخ بکن ازاده گندن و بهر تقدیر مرد مبتدای موصوف  
و با جامه غرق صفت آن و غرق بحدوث عاطفت مطوف بر عاجز و این هر دو خبر مبتدا و حاکم  
بیت آنکه اگر از گراب تعلق خلاص میخوای پس خرقه نام و ناموس را از بر خود ببار زیر که  
مردی که با جامه در آب فرو رفته باشد عاجز می شود اسی دست و پا زدن نمی تواند و غرق  
میشود اسی خلاص دسی صورت نمی نند -

حکایت
-------

یکی گفت پروانه را کای حقیر	برو دوستی در غر خود بگیر
----------------------------	--------------------------

یکی گفت پروانه را در بعضی نسخ کسی گفت و بهر تقدیر کلمه را قایم مقام پای صله گفت و  
حرف ندا و حقیر ندا و دوستانه و مجموع مغل کاف بیان مقوله گفت است -

رهی را که منی طریق رجا	تو و هر شمع از کجا تا کجا
سمندر نه گردش کرد	که مردانی باید آنکه نبرد

در بعضی نسخ بجای منی لفظ ایلی بهر تقدیر این بیت مطوف بر قول او برو و کاف صفت  
راه است - و حاصل معنی آنکه در راهی سلوک کن که از ان بمنزل مقصود توانی رسید - و قول  
او که مردانی باید آنکه نبرد و مخفی نماند که پیش از آنگاه لفظ نخست یا هر چه معنی آن بود گاهی  
ظاهر می آید گاهی بهر تقدیر از جهت قیام قرینه و اینجا از قسم پسین است و از قسم نخستین  
سه اول اندیش و آس که گفتار +

و در بعضی از نسخا آنکه لفظ نخست یا هر چه معنی آن بود گاهی

و در بعضی از نسخا آنکه لفظ نخست یا هر چه معنی آن بود گاهی



<p>ز خورشید پنهان شود و موش کوا</p>	<p>که جمل است با آه بنین نیمه زو</p>
<p>خورشید شب و آه بنین نیمه مشبه به دو وجه شبیه چکی مع لسان زیر که پیش از تمام طلوع شدن آفتاب خط شعاعی او بصورت نیمه منظر در آید و این تشبیه مفرد غیر مقید است بفرده مقید خفا که آفتاب مثل آئینه است که در کف مرقش باشد و زور که در معنی زور کردن و حاصل معنی آنکه موش کور که در روز بیرون نمی آید شبش است که سیدان که خودش بنیایت فرو پای و ناچار است و خورشید مثل شخص آه بنین نیمه و توانا و زور کردن از توان را با توانا جمل بود و در بعضی فقرات آه بنین نیمه و بعضی محققین نوشته که آه بنین نیمه لفظ آمده است بخلاف آه بنین نیمه و مراد شیخ درین بیت محض تشبیه حال بحال نه تشبیه مفرد بفرده و در عا این بیت مثل است که تشبیه هر دو مصرع است بهم و این محل تامل زیر که در عا مثل شدن بنافاست ندارد و تشبیه مفرد غیر مقید بفرده نیز لازم نیست که هر جا در عا مثل باشد اینجا تشبیه حال بحال باشد نه تشبیه مفرد بفرده -</p>	
<p>کسی را که دانی که خشم تو است</p>	<p>نه از عقل باشد مگر فتن بپوش</p>
<p>ترا کس نگوید که هستی گنی</p>	
<p>که جان در سر کار او می گنی</p>	<p>که جان در سر کار او می گنی</p>
<p>با دو دست زانده مثل بابو یکس درین بیت سه که فریدون بود به نعمت و ملک و بی آن را به یکس شمار و در بیت دوم مصراع دوم بخدوت معطوف علیه در معنی مقام است مصرع اول و کاف قائم مقام و او عطف و مصرع ضمیر او لفظ خصم - و حاصل معنی آنکه کسی را که یقین میدانی که او دشمن تست باز او را بدوست گرفتن و بر دوستی اعتماد کردن معقول نباشد پس تو که دشمن را بدوست می گیری و جان را در سر کار او می گنی فعل عبث و هرزه باشد چرا که در حقیقت ترا کسی نخواهد گفت که این کار خوب می گنی و انجام آن بخیر خواهد بود و می تواند که مصرع دوم مذکور بیان مبتدای معذرت یعنی لفظ این و نکو می گنی بخدوت عا ذخیر و این جمله مقوله نگوید بود یعنی ترا کس نگوید این که جان در سر کار او می گنی و بهتر است که این کاف بمعنی شرط بود و مصرع اول جزای آن پس حاصل معنی آن باشد که چون جان را در سر کار این قسم نمی پس ترا کسی نخواهد گفت زیرا که این قسم کار مرا به دوست واقعی باید -</p>	
<p>گدا که از یادش خوش است</p>	<p>خفا خورد و سودای بی هویت</p>
<p>این بیت بر سبیل تمثیل - و گدا مبتدای موصوف و ابد صفت و مصرع دوم خبر و حاصل معنی آنکه</p>	

خورشید شب و آه بنین نیمه مشبه به دو وجه شبیه چکی مع لسان زیر که پیش از تمام طلوع شدن آفتاب خط شعاعی او بصورت نیمه منظر در آید و این تشبیه مفرد غیر مقید است بفرده مقید خفا که آفتاب مثل آئینه است که در کف مرقش باشد و زور که در معنی زور کردن و حاصل معنی آنکه موش کور که در روز بیرون نمی آید شبش است که سیدان که خودش بنیایت فرو پای و ناچار است و خورشید مثل شخص آه بنین نیمه و توانا و زور کردن از توان را با توانا جمل بود و در بعضی فقرات آه بنین نیمه و بعضی محققین نوشته که آه بنین نیمه لفظ آمده است بخلاف آه بنین نیمه و مراد شیخ درین بیت محض تشبیه حال بحال نه تشبیه مفرد بفرده و در عا این بیت مثل است که تشبیه هر دو مصرع است بهم و این محل تامل زیر که در عا مثل شدن بنافاست ندارد و تشبیه مفرد غیر مقید بفرده نیز لازم نیست که هر جا در عا مثل باشد اینجا تشبیه حال بحال باشد نه تشبیه مفرد بفرده -

گداے سوداے ہیودہ بخت و کار ملاطمت کرد و چون داد و مطلق بر سب جمع است و تقدیر  
و تاخیر را در آن مدخل نیست پس از تاخیر سوداے ہیودہ بخت لازم نمی آید که ادل تفاخورد  
و بعد از آن سوداے ہیودہ بخت -

کجا در حساب آورد چون تو دوست	که روی ملوک و سلاطین دوست
------------------------------	---------------------------

فاعل فعل آورد کاف یعنی هر که از قبیل اضماع قبل الذکر - و حاصل معنی آنکه کجا از زمره عشا  
در شمار می آرد یا معتبر سیدار و چه نتو خواهد شد مغلسی را هر که روی ملوک و سلاطین بطرف  
او باشد - و میتواند که مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فاعل فعل آورد ضمیر است که راجع بطرف  
شمع است بود و تنبیه هر جا که چون تو دوست یا چون تو پشتیبان و مانند آن واقع می شود  
از باب معانی آن را گنایه گویند و مراد از آن ذات مخاطب میباشد خواه بطریق مرع بود  
و خواه بر سبیل قبیح -

میدار که در چنان مجلس	مدار کند یا چه تو سر مغلس
اگر با همه خلق نرمی کند	تو سچاره یا تو گرمی کند

بیت اول بر سبیل اضراب است بقدریکه اضراب - و حاصل معنی آنکه در حساب آوردن  
خود چه معنی دارد بلکه این قدر هم گمان میرد که در چنان مجلس که او می باشد با تو مدار کند یا لاف  
اگر با همه خلق رفق و ملاطفت را کار نراند که سچاره ترا فرومایه و زبون در یافته یا تو سخنی و  
درستی خواهد کرد و در آتش تو و غضب خواهد سوخت تنبیه گرمی در اینجا یعنی سخنی و درستی آورد  
مقابل نرمی لیکن در استعلاات یعنی محبت و رفق است چنانکه بر شیخ پوشیده نیست -

اگر کن که پروانه سوزناک	چه گفت ای عجب که سوز چاک
مرا چون خلیل هم تنشی در دل است	که بندارم این شعله برین گل است

اگر کن یعنی تامل کن و پروانه مبتداست موصوف و سوزناک صفت و چه گفت خبر مبتدا و لفظ خبر  
برای تعظیم و حرف اتی برای تعجب و از قول اداست عجب تا آخر بیت ثانی منقول گفت و آتش  
بیایست تنکیر بر سب و حدت و تعظیم و مصرع دوم از بیت دوم صفت آن و بندارم یعنی سیدانم و  
بیش از این عبارت بحسب شعله آن آتش محذوف و این شعله اشاره بشعله شمع است و  
حاصل معنی آنکه تامل کن این قول را که پروانه سوزناک چه خوش گفت در جواب سائل که ای  
عجب اگر من در آتش محبت او بسوزم من ضرری نخواهم دید چرا که در دل من آتشی نهانست

که جنب شعله ن شعله آتش ستارن را بنزد گل سید انم و موجب راحت خود می شناسم  
مثل آتش نرود که خلیل گلزار شد و سر سوئے ازان شفر رنگشت - و بعض محققین نوشته که  
اے حوت ند او دنیاوی محذوف و عجب مفعول و فعل آن مع متعلق محذوف یعنی اے فلان  
عجب مدار از این سوختن چنانکه اگر بسوزم هیچ مضائقه ندارد این توجیه خالی از تکلف نیست  
ویراکه در بصورت لطف شعر نمی ماند و در بعض نسخ بنداری بیایه خطاب واقع شده حرکت

دل و این داستان بیکشد	که مهرش گریبان جان بیکشد
نه خود را آتش بخود می زخم	که زنجیر شوقست و سرگردم

کلمه نه متعلق بیکشد و کاف در هر دو مصرع اضرایه و در بعض نسخ بجای مهرش شوقست و دیگر  
شوق باضافه تشبیهی است و حاصل معنی آنکه دل دامن داستان نیکشد بلکه مهر یا شوق  
او چنین چنین میکند و همچنین خوشی را با اختیار بر آتش او نیز زخم بگذرد شوق او در گردن سن  
است که نشان نشان بطرف او می برد و آتش سید بد -

مرا همچنان دور بودم که سوخت	نه این دم که آتش من بر فروخت
-----------------------------	------------------------------

سوق کاف اول پیش از دور بودم است که از جهت تعلیق بعد از دی آوردی پس حاصل معنی  
آن باشد که هنوز نزدیکت قرب فایز نشده بودم که سوخته بودم همچنان که الحال میسوزد -

نه آن میکند یار در شاد می	که با او توان گفتن از زار می
---------------------------	------------------------------

در بعض نسخ که باره و بهر تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن و حاصل معنی آنکه یار در حالت شاد  
و محبوبی آن ادا دادانه نمیکنند که باو که از عفت و پارسائی خود دم توان زدن و از صحبت و خفا  
و سوسه خوشی را برکناره کشیده توان داشتن -

که عییم کند بر تو بالای دوست	که من را عییم کشته در پای دوست
------------------------------	--------------------------------

کاف در مصرع اول براسه استفهام الکاری و در دوم براسه بیان علت مفعول مصرع اول  
و میم در اول مضارع الیه عیب و در دوم تاکید من و شعله یعنی مقتول است پس حاصل معنی  
آن باشد که هرگاه من خوشنودم و در آن حال که مقتول باشم در پای دوست پس کیست که عیب  
من نهد بر دوستی و داشتن دوست -

مرا بر تلف حرص وانی چو است	چو او هست اگر من نباشم رسوا
----------------------------	-----------------------------

یعنی میدانی که مرا حرص بر پول شدن خود چو است از برای آنکه چون او نره هست ازین دنیا

در دست و درین اشارت است آنکه با وجود او فویشن را موجود بنده اشتن عین دلی است  
 یا آنکه من که در عین فنا می نویسم سببش آنست که هر که در محبت فانی میشود عین محبوب میگردد  
 و محبوب همیشه باقی است پس اگر بعد از وقوع این معنی بودن من که عبارت از همیشگی است  
 منافی مقصود نخواهد بود بلکه اصل مقصود همان است پس -

این مانده اند ز شوریده حال	که کوئی بگذردم گزیده منال
----------------------------	---------------------------

مصرع دوم بیان آن و اندر ز شوریده حال باضافت مصدر الی المفعول و حاصل معنی آنکه نصیحت  
 گفتن عاشق را مثل کسی است که او را کزدم بزند و تو منع کنی او را از نالیدن و او اسکان  
 ضبط نداشتنه باشد -

بسیوزم که یار پسندیده است	که در وی سرایت کند سوز دوست
---------------------------	-----------------------------

کلمات در مصرع اول براس بیان علت سوزش و در دوم یعنی هر که در صحت ضمیر می نبرد همان و یار  
 مشترک است در معنی محبوب و محب و اینجا یعنی پسین و دوست یعنی محبوب و حاصل معنی آنکه  
 بسیوزم از برای آنکه هر که در وی سوز دل محبوب سرایت کند او عاشق پسندیده است -

کسیر نصیحت گو ای شگفت	که دانی که در وی نخواهد گرفت
-----------------------	------------------------------

ای شگفت جمله معترضه در مصرع دوم و کلمات دوم بیان مفعول فعل دانی و فاعل فعل گرفت  
 ضمیر کسی که راجع بطرف نصیحت است و گو نخواهد بعینه لفظی و اشبات هر دو محتمل و محال معنی  
 آنکه نصیحت گو کسی را که میدانی که در و تاثیر نخواهد گرفت لیکن فقط ای شگفت دلالت صریح دارد که  
 فقط گو یا گو محض غلط است چه صحیح کنی و تمام بیت استفهام برای توبیخ -

از کف رفته بچاره را کلام	نگو نیکو آهسته ران ای غلام
--------------------------	----------------------------

بچاره مفعول موصوف و از کف رفته کلام مجموع صفت بعضی اجزاء حاصل معنی آنکه بچاره کلام  
 از کف رفته را که در راندن مرکب اختیار نداشتند باشد یعنی گو نیکو که آهسته ران -

چه لغز آمد این نکته در سنباد	که عشق آتش است ای پسرباد
بیاد آتش تبسز بر تر شود	یونگ از دوزن کینه و تر شود

یعنی یونگ را چون ضربی بر سرش میرسد کینه و تر میشود سنباد بفتح سین جمله و باسه تازی  
 نام کتابی در حکمت تصنیف حکیم ازنی -

چونیک بدیدم بدست سینی	که رویت فرا چون خودی میکنی
-----------------------	----------------------------

<p>که با چون خودی گم کنی روزگار بکوی خطرناک مستان روند</p>	<p>نرخود بهتری جوی و فرصت شمار لبه چون خودان خود پرستان دنا</p>
<p>این هر دو بیت اول سن حیث المعنی قطعه بند است و در مرتبه خود صیح اما اینجا هیچ مناسبت ندارد در مقامی باید آورد که در آن ذکر محبت بزرگان و نیکان باشد با عشق و پیچ تعلق ندارد و در بعضی نه با چون خون نفی داین و فرج است و بهر تقدیر بدی و خودی و بهتری بیاسی تکیه و فراموشی و ازین کلام معنی الاستغفار میشود و باب شمردن ذو مغفول است و اینجا مغفول دوم اعنی لفظ غنیست محذوف و حاصل معنی بیت دوم آنکه متغافلے رای براسے جواب آنست که از خود بهتر سے را طلبکار باشی و فرصت را غنیت شماری نه آنکه باشی خودی گم کنی روزگار را و به بطاعت گذرانی عمر را و قول او خود پرستان کنایه از دون پستان است -</p>	
<p>دل از جان بیکار برداشتم در بعضی نسخ دل از سر بر تقدیر این کار</p>	<p>من اول که این کار برداشتم اشاره بکار عشق بازی و برداشتم در مصرع اول یعنی اختیار کردم و در دوم معنی برگزیدم است -</p>
<p>که پذیر بره بر خشتین عاشق است</p>	<p>سر اندازد در عاشقی صدا و دل این بیت ثنی بر قافیه کوسه داین کاف قائم مقام واد عطف و در فریبگاه نامهای ستاره مستاد و سر انداز یعنی مست که از دانه بره یعنی جرات است گزیده خلاصه زیر کاف این کار اندازد و ازین بیت سر انداز یعنی عاشق جان باز و بره زیره یعنی هستی دوست مستفاد می شود -</p>
<p>همان به که آن ناز کنیم شد پس آن به که در پای جانان می</p>	<p>اجل ناکه در کنیم شد نه روزی به بیچارگی جان دای</p>
<p>در بعضی نسخ جو روز سے و بهر تقدیر حاصل معنی هر دو بیت یکیت پس احدیما الحاقی باشد و معنی دشمن در کین نیکشده بلکه از کین برآمد و یکشده از کین تیر و تلفنگ می اندازد و میکشد اعطاب که این ابیات از بیت جو نیکیت بدیم تا آخر بیت ما نحن فیہ الحاقی اند اگر چه بعضی از این در مرتبه خود صیح اند لیکن مناسب مقام نیست چنانکه پیش ازین نیز نوشته شد و لفظ بدی جایگاه تکیه جز در کلام بیخ یافته نشده -</p>	
<p>حکایت شبه یاد دارم که چشم خیم خفت شنیدم که پروانه با شمع گفت</p>	

کہ سن عاشقم گر بسوزم روست	ترا گر یہ دسوز باری چہ است
بگفت ای ہوا دار سلکین سن	برفت انگین یار شیرین سن
چو شیرینی از سن بدر سپرد	چو فرہ آدم آتش بسیر سپرد

در بیت سوم فاعل فعل بگفت ضمیر سے کہ راجع بطرف شمع و یار شیرین عطف بیان انگین شیرین  
پایے نسبت و اطلاق آن بر چیز شیرین مجاز مشہور است و چون شمع شعاعت از موم باشد و  
انگین در موم بود میگید کہ ہر گاہ شیرینی کہ عبارت از انگین است از سن بدر سپرد مثل فرہ آدم  
آتش بسیر سے رود یعنی از دل بسیر سپرد و چون سابق لفظ شیرین گفته مناسب آن لفظ فرہ آدم و

ہم بگفت و ہر لحظہ سیلاب در	فر و مید ویدش بر خسار زرد
کہ اسے مدعی عشق کار نسبت	کہ نہ صبر داری نہ یارای است
تو بگریزی از تیش یک شعلہ خام	سن استادہ ام تا بسوزم تمام

فاعل فعل ہم بگفت ضمیر سے کہ راجع بطرف شمع است و ہر لحظہ تا آخر حال از ضمیر مذکور سیلاب  
و در گنایہ از اشک و کاف بیان مقولہ ہم بگفت و اسے حرت نما و مدعی عشق تا آخر  
نمادہ کہ مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و است یعنی ثبات و قیام و شعلہ  
خام لقطع اضافت نیز از یک و میتوان کہ لفظ خام نمادہ حرت نما برد و چون او را در عشق  
ناقص یافتہ چنین گفته دی تواند کہ حال باشد از ضمیر بگریزی و در بعض نسخ مجاہد ہر لحظہ از دید  
و بجای پیش تیغ و قول او جو سعادی جو حرت تشبیہ و سعادی مشبہ بہ ویم و بر قول او بسوزم  
و در تشبیہ افزوختگی و سوختگی است۔

ہمہ شب درین گفتگو بود جمع	بیدار او وقت اصحاب جمع
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت	مرا بین کہ از بای تا سر بسوخت
ز فتنہ ز شب بچمان بسپرد	کہ ناگہ بگشتش پری چہ بسپرد

تا بیت سوم مصرع دوم از بیت ناخر و مبطون بر قول او و درین گفتگو تا آخر اصحاب گنایہ از  
جلس و بعد از لفظ جمع و لفظ ز فتنہ رابطہ محذوف از حجت قیام قرینہ و قافیہ بہرہ چہرہ با اختلاف  
حد و جائز است بہرہ بافتح حصہ و بارہ از چیزے۔

ہم بگفت و میرفت و دو دل سپرد	بہین بود پایان عشق اسے سپرد
رہ نیست اگر خواہی آموختن	بگشتن فسخ یابی از سوختن



این گریه بر گوشت مقتول دوست  
بر و خرمی کن که مقبول است

افاده همیگفت از جهت مسافت طول کلام و فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف متع است  
و میرفت و دوش بسر حال از ضمیر مذکور مصراع دوم مقوله همیگفت و درین اشارت است آنکه  
نایت عشق است که درین راه سرخوردار با دوید و جان باز و بهر طریق که ممکن باشد خواه با احتیاط  
و خواه با اضطراب و بیایات لا حقه مقوله شیخ و قول او را این است اگر خواهی آموختن اشارت است  
آنکه راه عشق این است که بن گفتم و در عاشق اگر عاشقی خواهی آموختن و این واضح است -

اگر عاشقی سر مشدی از مرض فدائی نیدار و ز مقصود جنگ	چو سعدی فروشت دست از غم و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
بدریا مرگ گفتت زینهار	و گر میروی تن ببلبل خان بسیار

سشتن یعنی غسل کردن و این مجاز مرسل است و در غنی اشارت است آنکه این کار بوالهوس است  
است و عاشقان این را خوش نیدارند بلکه خوشی ایشان منحصر در دست سشتن از غرض است  
و قول او چوب بارند و سنگ محل تامل چه سنگ یاران و تیر باران شهرت دارد و چوب یاران  
و سنج تیر بارند و اگر ترجمه آن و صلیه است -

## باب چهارم در توضیح

ز خاک آفریدت خداوند پاک	ایس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حرلین و جهان نوز و کسش بسیار	ان خاک آفریدت چه آتش بسیار

قول او ز خاک آفریدت درین مصراع علت مقبول با بعد و چه یعنی مثل و آتش تشبیه به و تشبیه یعنی  
لفظ تو محذوف و وجه تشبیه حرلین و جهان نوزی و سرکشی و چه آتش بسیار محیی تاکید مصراع اول  
و بسیار مبتدا و از افعال ناقصه و اسم و ضمیر مخاطب در و و ضراد در مصراع دوم چه آتش و در  
مصراع اول حرلین و غیره و حاصل معنی آنکه ترا که باری تعالی از خاک آفریده حکمت درین است  
که تخیل و صبر و انکسار را پیشه سازی مثل خاک نه آنکه حرلین و جهان نوز و کسش باشی مثل آتش -

چو گردن کشید آتش هولناک	به بیجا رگی تن بیند آخت خاک
چو آن سرفرازی نمود این کمی	از آن دیو که دند ازین آدمی

این قطعه در بیان اصل آفرینش جن و انس بطریق لغت و نشر مرتب و بیت اول شاعر مصراع دوم

از وی مطعون بر صرع اول و بیت دوم جمله شرطیه جزا سے شرط اول و آن اشاره بطرف امتثال  
و این اشاره بطرف خاک است و آنچه بعض محققین نوشته که جمله شرطیه که جزا واقع شود احتمال  
دارد که در معنی دو شرط باشد و یک جزا امتناعی خلاف تحقیق و مخالف جمهور و مشهور است چنانکه  
بر تبقیر پوشیده نیست و در بعض نسخ سرعجز بنهاد بجا ره خاک و این واضح است -

### حکایت

یکی قطره باران زاری چکید که جای که در یاست من چیستم چو خود را بچشم حقارت بدید بهرش بجای رسا نید کار بلندی بدیدان یافت کویست شد	نخل شد چو بهناس در پایدید گر ادبست حقا که من چیستم صدت در کنارش بجان پرورید که شد نامور لولوسه شاهپور در نیستی کوفت ماهست شد
--	--

و در بعض نسخ در صرع اول چیستم و در دوم کیستم و بیت دوم علت نخل شدن و لفظ حقا احتمال دارد  
و هر یک از دو طرف تعلق داشته باشد لیکن کاف که من چیستم مؤید آنست که متعلق بالبعد خود  
باشد من کیستم من چیستم هر کدام معنی معدوم و لاشعنی یا معنی بے تقدور و بے اعتبار بود و قول  
او چو خود را تا آخر حکایت مقلوبه شیخ -

### حکایت

جوانی هنرمند پاکیزه بوم درو فضل دیدند و فقر و تبسیر سر صالحان گفت روزی ببرد	ز دریا برآمد بدربند روم نهادند رختش بجای عرو که خاشاک مسجد برفشان و گرد
---	---

پاکیزه بوم اسے پاکیزه مرشد و قول او نهادند رختش بجای عرو نیز رخت کنایه از ذات آن  
و نهادند عبارت از فرو آوردند و بجای عرو نیز کنایه از مسجد چو عرو از اسمای حسنی است  
یعنی فرو آوردند آن جوان را در مسجد چنانچه از قول او من آلوده بودم در آن جای پاک که بیاید  
نیز زمین ستفاد می شود -

چنین کین سخن مر در بر و شنید	برون رفت باز نشان کین
------------------------------	-----------------------

و در بعض نسخ باز نشان کین آنجا نید و در بعض دیگر چو این حرف آن مرد تا آخر - بهر و مطلق مسافر  
باصطلاح صوفیه صافی مسافر الی الله و بهر و معنی ترجمه سالک است -

بران حمل کردند برنا و پیر	که پروای خدمت ندارد و فقیر
---------------------------	----------------------------

لفظ این در قول او بران بسین و کات بیانیه و مدخل این کات اعنی او فقیر بود و مخذوف و قول او پروای خدمت ندارد معطوف بر جمله اول اسمیه بتقدیر او عطف و حاصل معنی آنکه حمل کردند و برنا و پیر بران که او فقیر بود و فقیر احتیاج خدمت ندارد و آنچه بعضی محققین نوشته که پروا گاه سه یعنی ترس و بهر نیز آید چنانکه گنید پروا از ظان چیز ندارم ای بے بیم و باک یا بهر پروا و اجتناب ندارم و گاهی معنی توجه و لطف چنانکه محشوق را دیر پروا گویند و غیر ازین مسموع نیست و مدتی آنکه لفظ فقیر در اینجا وضع منظر موضع مضمیر باشد یعنی بجای لفظ او انتها این بر تقدیر صحیح بود که قائل باشند ارم شوم اعنی از مرجع مراد سالک اصطلاحی و از ضمیر مراد مطلق سالک داریم و اگر ظاهر است که رهبر و گنایه از سالک است الی الله سر با احتیاج خدمت است پس صحیح نبود که پروای خدمت ندارد و فقیر و نیز مضمیر معنی پروا که کرده بجا زیرا که معنی فرصت فراغ هم آمده - مولوی معنوی فرماید سه سه برابر و سه سه خارید نیست و در بعضی نسخ یار پنج و درین صورت کنایه از عابدان و متعلقان بود -

و اگر در خادوم گرفتش برآه	که ناخوب کردی براسه تپاه
---------------------------	--------------------------

و در بعضی نسخ بد پیش برآه و بهر تقدیر معطوف گرفت اعنی و گفت مخذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن در سه تپاه اسی فکر ناصواب -

نداشتی اسے کو دک خود پسند	که مردان ز خدمت بجای رسند
---------------------------	---------------------------

مفعول نداشتی اعنی لفظ این مخذوف و مصرع دوم بیان آن درین اشارت است بآنکه اگر تو هم خدمت میکردی بجای میر سیدی و از جمله مردان خدا می شدی -

چو بشنید بگریست از صدق سوز	که ای یار جان پرور و لفرور
نه کرد اندر آن بقعه دیدم نه خاک	من آلوده بودم در آن سجا پاک
گر فتم قدم لا جرم باز پس	که پاکیزه مسجد به از خاک خوش
طریقت جز این نیست درویش را	که افکنده دازد حق خویش را
بلندیت باید تو اضع گزین	که این بام را نیست سلم جزین

در بعضی نسخ گریستن گرفت از سر صدق و سوز و در بعضی دیگر در آن خاک پاک و این تخریف است و معطوف بگریست اعنی و گفت مخذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن و در بیت سوم

اشارت است با کلمہ وجود من مثل خار و خس است و مسجد از خار و خس پاکیزہ بہتر و قول اولیٰ  
تا آخر داستان مقولہ شیخ و قول اولیٰ بندیت باید در بعض نسخ بلندی چو خواہی -

### حکایت

نقیدم کہ وقتے سحر گاہ عید	زرگر ما بہ آمد برون بایزید
یکے طشت خاکسترش بے خبر	فرورختند از سراے بسیر

اگر گفتہ شود کہ سحر گاہ بقیاب اضافت یعنی وقت سحر است و برین تقدیر لفظ وقتی محض بیکار  
بیشود پس صبح روز سے سحر گاہ باشد چنانچہ در بعض نسخ گوئیم در بجا سحر گاہ مزید علیہ سحر است  
چنانکہ درین مطلع مرزا صاحب سے مرد چون میر خود حرص جو ان میگردد خواب در وقت سحر گاہ  
گر ان میگردد پس شخصیں آن بلفظ روزی صبح باشد بلکہ در ہر دو صورت صبح است و یکی  
صفت طشت مقدم بر موصوف و فاعل فرورختند ضمیر سے کہ راجع بطرف مردم محذوف است  
و شین ضمیر در معنی مضان الیہ سر است کہ ازو سے قطع شدہ باللفظ خاکستر ملحق شدہ و بے خبر  
بمعنی فاعل حال است از ضمیر مذکور و میتواند کہ یکے یعنی شخصے و فاعل فرورختند نیز همین باشد  
خاتیش درین صورت عدم تلباق در برج ضمیر میشود

ہمیکفت ز ولیدہ و شمار و مو	کف دست شدانہ مالان بوس
کہ اسی نفس من در خور آتش	ز خاکستر سے روی در ہم کشم

فاعل فعل ہمیکفت ضمیر سے کہ راجع بطرف بایزید است و ز ولیدہ و شمار و مو کی حال اثر  
ضمیر و مصرع دوم معطوف بران واسے حوت نذا و نفس منادنی و ما بعد آن منادنی لہ و مصرع دوم  
بطریق استفہام انکاری و خاکستر سے بیا سے تکبیر بر اسے تحقیر و مجموعہ دخول کات و امان کان  
بیا نیہ مقولہ ہمیکفت و در بعض نسخ ہمیرفت و درین صورت معطوف آن اعمی و ہمیکفت محذوف  
باشد و بیت دوم بیان مقولہ آن -

بزرگان نگرند در وجود نگاہ	خدا بینی از غولیشین بین خواہ
بزرگی بناموس و گفتار نیست	بلندی بدعوی و پندار نیست
قیامت کسی بینی اندر بہشت	کہ معنی طلب کرد و دعوی بہشت
تواضع سر رفعت افزا دست	تکبر بنگاہ اندر انداز دست
بگردان قند سرکش تندخوی	بلندیت باید بلندی جو سے

ازین بیت شروع مقولہ شیخ است۔ و در بعض نسخ چو مردان بہ روستے بر خاک راہ خدا  
بینی تا آخر و بجائے قل او پندار لفظ دستار۔

## گفتار در عجب و خاتمہ آن

و مضرور دنیا رہ دین مجوی خدا بینی از خوشیتن بین مجوی

در بعض نسخ بجائے محو لفظ نخواہ و درین صورت در مصرع دوم تکرار میشود۔

گرت جاہ بادیکن چون خست | بجستم حقارت نظر در کسان

در عامہ نسخ نگہ در کسان و حاصل معنی آنکہ اگر طالب جاہ ہستی پس بجستم حقارت نظر در کسان  
مکن مثل فرومایہ گان و خوشیتن بین مباش چنانچہ ایشان می باشند۔

گمان کے بردم مردم ہوشمند | کہ در سر گرانیت قدر بلند

مقبول گمان کے برد یعنی این معنی را محذوف و مصرع دوم بیان آن و قدر بلند مبتدا ہے  
موصوف و در سر گرانیت خبر باعتبار تعلق و حاصل معنی آنکہ مردم ہوشمند گمان کے می برد  
این معنی را کہ قدر بلند در سر گران بودن اسے در نخوت و غور است و بعضے محققین نوشته  
اگر کاف بیان گمان باشد احتیاج بقدر پر مذکور نمے شود انتہی گمان بردن از افعال مذکور  
است و در افعال ابہام نیست کہ محتاج باشد بمیلن مگر انگاہ کہ از دحام معانی درو باشد  
و اینجا چنین نیست پس کاف بیان گمان نیاشد۔

ازین تا مور تر محلے مجوسے | کہ خواند خلقت پسندیدہ خو

محل عبارت از قدر و منزلت و مصرع دوم بیان ازین است۔

اگر چون توئی بر تو کبر آورد | بزرگش نہ بینی چشم خرد

تو نیز از تکبر کہنے همچنان | نمائی کہ پیشیت تکبر کسان

بیت اول جملہ شرطیہ و بین البین کہ و پس کہ ترجمہ فاسے نصیحہ است و بعد از مصرع دوم از  
بیت دوم لفظ می نمایند محذوف از جهت قیام قرینہ و قول او تو نیز از تکبر کہنے شرط و قول او همچنان  
تا آخر جزا ہے این شرط و حاصل معنی آنکہ اگر مثل توئی بر تو کبر کند تو از بزرگ خواهی و پیشیت  
خرد کہ حق تعالی بزرگ است فرمودہ پس تو نیز از تکبر کہنے و دیگران را بجستم حقارت بہ بینی پس  
تو نیز در چشم خرد مند اند همچنان خواهی نمود کہ در چشم تو تکبر ان حقیر می نمایند و بعض نسخ کہ چون توئی

که کلمه استثنای است و در بعضی دیگر ممکن بعینه نهدی از باب کردن و هر دو محل تامل است -

چو استاد بر مقام بلند بسا استاد در آمدن پایست مگر قسم که خود هستی از عیب پاک کیک حلقه کعبه دارد بدست گر آن را بخواند که نگذارش نه مستظهر است این باطل خوشه	بر افتاده گر بوشمنده می بخند که افتادگانش گرفتار جاسه تلفت مکن برین عیب ناک یکه در خرابای افتاده مست و راین را براند که بازاردش نه آن را در قویه بستان پیش
---	---

مصرع اول شرط و دوم جزا و نسبت دوم علت مضمون این جزا و مصرع دوم از وی معطوف  
بر در آمدن پایست بجای عاطفه و حاصل یعنی آنکه هرگاه که خوشبین را استاد به معنی بر مقامی  
بلند پس اگر بوشمنده هستی هرگز از مرتبه خودش بر افتاده معنی بروی بخند جزا که بسا اوقات است  
از پایست در آمدن و افتادگان جای گرفتار و مکتوبه اند که معطوف در آمدن پایست یعنی و انجاش  
این شد معذوف و مصرع دوم بیان این باشد و بعضی محققین نوشته اند که غالب که بیان استاد است  
هر چند نه تنگیدر استاد نیست لیکن این قسم هم کاف واقع میشود و امی آریم در کلام خود  
و بیج مبالغت نذاریم چنانکه گوی که بسا کس که از دست روزگار آزرده است و درین صورت  
احتمال عطف مطلق نیست پس صحیح همین است که مانوشته ایم انتمی و قول او بیان استاد است  
محل تامل چرا که درین صورت این معنی میشود که بسیار استاد که افتادگان جاسه او شان  
گرفتار پایست در آمدن زیرا که بیان و صفت ما خود میباش در طرفت بدین و موصوف و این  
مقدور نیست و قول او احتمال عطف مطلق نیست محض تنکیم و آنکه بعد ازین گفته میتوان گفت که  
کاف مفاعلات باشد اینهم تکلف و هر سه ابیات لاحق از قول امیکه حلقه با هم دست و گریبان  
بترقیب لعن و نشر غیر مرتب و در بیت دوم هر دو کاف استفهامیه و فاعل فعل بخواند و براند ضمیر  
که ارجع بطرف او سبحانه است -

### حکایت

شنیدهستم از راویان کلام یکه زندگانی تلفت کرده بود دلیری سیه نامه سخت دل	که در عهد موسی علیه السلام بجمل و ضلالت یسر برده بود ز ناپاکی ابلیس از و سبب
---	--



<p>بسر برده ایام بجا سرش خالی از قفل و پند خنثام</p>	<p>نیا سووه تا بود از وی و کس شکم فربه از لقمه های حرام</p>
<p>مفعول شنیده است معنی لفظ این محدث و مصرع دوم بیان آن و مصرع دوم از بیت دوم تعلیق کرده بود و در بعض نسخ حدیث چنین آورد در کلام - و بجهل و ضلالت سر آورده بود -</p>	
<p>بنار استی دامن آلوده</p>	<p>بناداشتی روده اندوده</p>
<p>هر چند آلوده دامن میخسود و فحش مستعمل است چنانچه درین بیت سه گانه من آلوده دامنم چنانچه همه عالم گواه عصمت اوست + اما بعد تحقیق معلوم میشود که فحش و فحش مطبق نیست بلکه شراب مخاری و شل است و مثلاً بر باخواری که هم فحش است اطلاق آلوده دامن می کنند و درین صورت نامرستی و ناداشتی بیاسه است استعاره بالکنایه باشد از شراب و طعام فاسد و اثبات آلوده دامن بنار استی روده اندودگی بناداشتی استعاره تخمیلیه در روده اندوده برای عمل کنایه از فحش و در بسیار غرور و در بعض نسخ دیده اندوده و درین صورت ناداشتی معنی پستی و بیجالی بود و در بعض دیگر زود و دوده اندوده و دوده و دودمان قبیله و خانزاده است لیکن باین کلام معنی خانه مستفاد میشود و دکنایه استعاره بالکنایه از آتش و اثبات دودمان استعاره تخمیلیه و دوده استعاره تصریحیه از دل و آلوده استعاره ترشیمیه - و حاصل معنی آنکه از دودگنا پاکی دل او اندوده بود و بعض تحقیقین نوشته اند که او پس فحش فحش است که در مصرع اول ناداشتی است و در مصرع دوم نامرستی و بیاسه روده را لفظ دوده بدل ناداشتی است معنی عدم حفظ دودمان آلوده بعضی بخش - پس حاصل معنی آن باشد که نیست عدم حفظ از منشیات خمر عیه ناپاک بود بسبب کذب سراپا اندوده بود و بدو که عبارت از سیاهی است و چون کذب موجب خیرگی باطن چنین فرموده و چون اختلاف نسخ درین بیت بسیار بود و مضائق نیست که بآنکه تخریب کامل شود معنی خوب گفته اند انتقایی این توجیه وجیه است و استغفار از آن وجهی تر است -</p>	
<p>آیه یاسه جو یونیندگان راست</p>	<p>نه گوشتی جو مردم نصیحت شنوا</p>
<p>راست روده نصیحت شنو صفت یاسه و گوشت و مردم عبارت از سعادت مندان و حال معنی آنکه نه یاسه راست روده داشت چنانچه یونیندگان نهج صواب دارند و نه گوشت نصیحت شنو چنانچه سعادت مندان راست باشند و در عامه نسخ نه یاسه جو یونیندگان اسے بینایان و در بعض دیگر نه یاسه جو آزادگان - و نه گوشتی جو نیکان -</p>	

چو سال باز وی خلاق نفور	نمایان بهم چون مه نوز دور
هوا دهنش خروش سوخته	جوس نیکنایم نیندخته

مصرع دوم معطوف بر نفور و فاعل فعل نمایان ضمیر است که راجع بطرف خلاق است - و حاصل معنی آنکه خلاق با هم می خوردند و او را چنانچه او نزل از دور با گشت می نمایند و درین اشارت است بآنکه از فراق و غم و چنان بوده که هر که می بیند از دور مانند ماه نو با گشت بسوی او اشاره میکند

سحیه نامه چندان تنعم بر اند	که در نامه جانے نوشتن نماند
گنگار و خود را می و شهوت پرست	بغفلت شب و روز مجبور است
شنیدم که عیسی در آمد ز دشت	بمقصود عایدے برگشت
جز بر آمد از غرق خلوت نشین	بیایش در افتاد سر بر زمین

اشارت است بآنکه از مال مردم بغصب یا بطالفت انجیل چندان تن بروری کرد و شهوت براند که در نامه اعمال او جانے نوشتن بزه آن نماند و قول او بر دن آمد و در بعض نسخ پیدا کرد و این تحریف است و صحیح بزیر آمد معنی خود آمد -

گنگار برگشته اختر ز دور	چو پروانه حیران دران بحر نور
بسحر تامل کنان مشر سار	چو درویش در دست سرایه و

گنگار مبتدا است موصوف و برگشته اختر صفت و حیران خبر مبتدا و تامل کنان معطوف بر الت و هر دو داو عطف و رابطه محذوف و ز دور بطریق تنازع متعلق بهر دو فعل مذکور پس اگر اول را عمل دمی در ثانی محذوف باشد و اگر ثانی را عمل دمی در اول محذوف باشد و حاصل معنی آنکه گنگار برگشته اختر از دور حیران بود دران بحر نور که کنایه از مهر عیسی علیه السلام است و از دور تامل کنان بود بحسرت و در بعض نسخ در ایشان زور و در پیش سرایه دار و صحیح در ایشان بعد از چشم و در نیصورت اشاره بهتر عیسی و عاید و ز سحیه بود و در بعض دیگر چو درویش بچاره در مالدار و بهر تقدیر در معنی است و اگر بجا یی بچاره لفظ بیسایه باشد صنعت نقلی بهم رسد -

خجل نه بر لب غمروا بان بسوز	ز شهما که در غفلت آورده روز
سرشاک غم از دیده باران چوین	که غم بغفلت گذشت ای دریم
بر انداختم نقد عمر عزیز	بدست از نگوئی نیاورده چیز

زیر لب متعلق میگفت محذوف و دخل و غمروا بان بسوز هر دو جمله حالیه و مصرع دوم از بیت اول

متعلق آن موضع اول از بیت دوم معطوف بر عذر خوانان و آورده و باران هر سه بجز اول  
و قول او که عمر تا آخر بیان مقوله همیگفت و بیت سوم تفسیر عمر بنقلات گذشت و مصرع دوم  
از دوس معطوف بر مصرع اول بطبع تفسیر سے و نیاورد و مخفف نیاورد و یا التفات از کلم  
بنیبت - در ماضی معنی آنکه در آن حال که محل و عذر خوانان بود از پشیمانی که در غفلت آورده  
بود و ضرورت و شریک غم از دیده باران بود مانند شبنم زرب لب همیگفت که عمر تا آخر سے برانداخت  
نقد عمر و نیز از ویج از کوی پیست نیاورد و در بعضی نسخ نیاورده و زیادت باور آخر و در نسخ  
معتبره و شیهاسے در غفلت آورده و در بجز کما تو صیغ -

چون زنده هرگز مباد کسی	که مرگم به از زندگانی بیست
------------------------	----------------------------

کسی هم مباد او چون خبر آن و زنده صفت من مثل من بنده بقطع اضافت و مصرع دوم صفت  
بعد صفت - و حاصل معنی آنکه هرگز مباد او هیچ کس مثل من زنده که مرگم بسیار بهتر است  
از زندگانی من و می تواند که زنده خبر مباد او مشبه و چو حرف تشبیه و من مشبه به بوده حاصل معنی  
آنکه هرگز مباد او هیچ کس مثل من زنده و علی التقادیرین احتمال دارد که مصرع دوم علت مقنون مصرع  
اول باشد و در بعضی نسخ که مرگش و درین صورت کسی مبتدای موصوف و مابعد صفت آن  
و زنده هرگز مباد او خبر مبتدای و یعنی کسی که مرگش بهتر است از زندگانی او زنده هرگز مباد او  
من یا کسی چنانچه من زنده ام و این قسم تشبیه بسیار آمده - میر خضر و در جمیع غیر از  
قدش دور سیر - پاک ز اسکان تغییر جو غیر - و ممکن است که وجه تشبیه بودن مرگ باشد و نیز  
زندگانی - و حاصل معنی آنکه کسی که مرگش به از زندگانی باشد مثل من زنده مباد یعنی کسی  
زندگانی او مثل زندگانی من بدتر از مرگ باشد زنده مباد -

برست آنکه در عهد طفلی بود	که پیرانه کمر مشر ساری نبرد
---------------------------	-----------------------------

فاعل فعل برست نظر آن که بعد از دوس واقع شده و این کات و مابعد بیان آن - و می تواند  
که نظر آن مبتدای موصوف و مابعد صفت آن و برست خبر مقدم بر مبتدای باشد و در هر دو صورت  
مصرع دوم معطوف بر قول او و در عهد طفلی نبرد کات در صدر مصرع دوم قائم مقام واد غفلت آن  
نگون مانده از مشر ساری نبرد

نگون مانده از مشر ساری نبرد	که گر با سن افتد قبیل لعلین
روان آب حشره بر روی انداخت	

درین گوشه نالان گنگا پیر  
وزین نامه عابد سر پر غور  
که این دیوانه ریسه ناچر است  
بگردن آتش در افتاده  
چه خیر آمد از نفس تردهش

که فریاد حالم بس ای دستگیر  
تو ش که ده بر فاسق ابرورد  
نگون بخت جابل نه در غور و ست  
بیاد هوا عسمر بر داده  
که ضحمت بود با سیح و منش

چو بودی که ز محبت بر دی پیش  
بمنه رخ از طلعت نافه شش  
بخش که حاضر شود آنجن  
درین بود و حی از جلیل اصف  
که گر عالم است آن گردی چو  
تنبه کرده ایام برگشته روز  
به بیا رسک هر که آمد برم

مصرع دوم سلطان بزمخت بودی و ببردی و برفتی هر دو بعینه اثبات و در بعض نسخ بی کاف

خویش و در بعض دیگر بدو رخ شدی در پی کار خویش - و حاصل معنی آنکه چه خوش بودی که  
وجود خود را که سر با زحمت و بیخ است از پیش من بردی و بدو رخ برفتی تا آخر و قول او  
بمیرنم در بعض نسخ همی ترسم و بجا بی درین بود درین که مخفف است و در بعض دیگر درین حال

عفو کردم از وی عملهای شست	با تمام خویش از پیش در شست
و در بعض نسخ کلمه عفو از وی و در بعض دیگر از وی در کلام و در بعض در آن هم فعل خود را در شست	
و اگر عار دار و عبادت پرست	که در خلعت با وی بود هم شست
بگو ننگ از وی و رقیاست مادر	که آن را بخت بر ندان بنار
که آن را بگو خون شد از سوز درد	که این تکیه بر طاعت خویش کرد
نداشت در بارگاه غنّه	که بی چارگی به زر کبر و سمنه

مرجع ضمیر و مشار الیه لفظ این عابد و مرجع ضمیر او مشار الیه لفظ این عاصی و قاع فعل  
نداشت ضمیر که راجع لطرف عابد است و حاصل معنی آنکه اگر عابد عار پیدا و از عاصی  
ازین که در شست با وی هم صحبت او خواهد بود پس این عابد را بگو و خبر ده که از آن عاصی ننگ  
ندارد چرا که روز قیامت آن را بخت خواهند برد و این را بدو رخ ازین جهت که آن عاصی را بگو  
خون شده است از سوز درد و تبه دشتی از نقیصه طاعت و این عابد تکیه بر طاعت خویش کرده است  
و بدان غوغا شده فاعل ازین که در بارگاه غنی بیچارگی و عذر تقصیر پیش آوردن بهتر است از  
کبر و سنی که از طاعت و تعبد هم رسد درین صورت کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان عار و  
از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و از بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و از بیت  
چهارم بیان مضمون نداشت محدود باشد و بعضی محققین نوشته اند که این همان کاف است  
که بیرون آرد و بسبب آن تعقید لفظی صورت بگیرد لیکن این بے موقع آوردن بسبب کثرت  
استعمال گو یا تعقید لفظی نمانده انتهای مخفی نمانده که خود در رساله معانی بر قول علامه احمدی که تعقید  
لفظی را در وقت وضع مطلب جایز داشته اند اعتراضی کرده و در اینجا با وجود آنکه مطلب واضح  
نیست حکم لعدم تعقید میکنند پس عن شد قول سلف که من عاب عجب و نیز از قول او این همی ترسم  
آوردن بسبب کثرت استعمال گو یا تعقید لفظی نمانده استفاده میشود که از جمله شرط تعقید قلقت  
است در کلام و این غلط محض زیرا که تعقیب عبارت است از خلط که در نظام کلام باشد بسبب تعقیب  
و تانیخ و غیر آن و قلت الوقوع و کثرت الوقوع را در آن مدخل نیست و در بعض نسخ و مصرع اول

از بیت سوم در جمله دوم در مصرع دوم که کاف فارسی و درین صورت جزا سے سرود بخار و فو و در بعضی  
و اگر آن ماضی را بجای خون شد از سوز و دروشش او قبول است و اگر این عابد نیکو بر طاعت خوش  
کرد او مردود و میتوان که کاف در مصرع دوم از بیت سوم قایم مقام و او عطف باشد و با بعد از خود  
بر قول او آفتاب آخر و بیت چهارم معلوف برکن -

که امانه پاک است و سیرت پلید	در دوزخش را بنیاید کلبه
------------------------------	-------------------------

اے هر که ظاهرش پاک است و باطنش ناپاک در دوزخ بر دوزخ او همیشه مفتوح است  
و انتظار در آمدن او دارد -

برین آستان عجز و مسکینیت	به از طاعت و خوشنیت
--------------------------	---------------------

چو خود را به نیکان شمردی بدی  
عجز و مسکینیت و طاعت و خوشنیت مبنی بر ادب و عطف و ثاب و در بعضی نسخ بجای آخرت  
را بطه و در بعضی دیگر طالع و بنیت باضافت و این هر دو تحریف است -

اگر مردی از مردی خود گوی	نه هر شهسواری بدر برود گوی
--------------------------	----------------------------

پیا ز آمد آن بے هنر جمله پوست  
که چاره است چون بسته مغزی در  
مصرع دوم از بیت دوم بیان آن بے هنر و حاصل معنی آنکه خوشنیت را گمان سے برود که مانند  
بسته مغزی دارم -

ازین در که طاعت نیاید بکار	بر و عذر تقصیر طاعت بیار
----------------------------	--------------------------

نخرو از عبادت بزدان بخیر  
که با حق نکو بود و با خلق بد

طاعت بزدان سے مصروف و ازین در یعنی ازین مقرر صفت و این کاف زائده و نیاید بکار خبر  
مقتضی اول فط طاعت در مصرع دوم وضع منظر موضع مغر و احتمال ضعیف است که این کاف بیان  
ازین در پسین آن اعمی موجب اضلال و یا شده محذوف بود و حاصل معنی آنکه طاعتی که ازین در  
اے موجب اضلال و یا شده بکار نیاید پس بر و عذر تقصیر آن طاعت که پسندید و خجالتی  
تواند شد بیار تا توسل آن نجات یابی و در بعضی نسخ ازین جنس و در بعضی دیگر ازین نوع طاعت  
و آخر و این هر دو نسخه و واضح تر بعضی محققین نوشته ظاهر آنست که لفظ ازین متعلق است با بعد از  
و بعد از طاعت لفظ دران محذوف از جهت قرینه کاف و جمله عذر تقصیر طاعت بیار معلوف و جمله  
سابق بحذف عطف پس حاصل معنی آن باشد که ازین در که طاعت دران بکار نمی آید بدان سبب



که چند اردو در طاعت موجب هلاک لویس گردد و درود طاعت پسندیده بپار که ازین هیچ طاعتی پیشتر  
 نمی آید چنانکه در گلستان فرماید سه بند هفتان به که در تقصیر خویش و عذر بدرگاه خدا آورد و مراد  
 او تقصیر در نجای تقصیر طاعت است و می تواند که تقصیر در شکر باشد که مقتضای مقام است و چون شکر  
 نیز طاعت است این هم را جمع بسوسه اول باشد و می تواند که کاف معنی چون بود و حاصل معنی آنکه  
 چون طاعت بکار نرسد آید و بسبب آن اعزاز بهم رسائی برود و عذر تقصیر طاعت بپار پس مراد  
 از لفظ ازین در کبریا سے الکی باشد اگر چه مراد از توجیه سابق بهم چنین است فقیر مولف گوید هر دو  
 توجیه من تامل بلکه غلط چه و تفتیکه لفظ ازین متعلق بلفظ برود باشد و مراد ازین در کبریا سے الکی چنانچه  
 خودش تصریح بآن کرده و متنبس آن باشد که از در کبریا سے الکی چون در آن طاعت توجیه بکار نیاید  
 برود و این منافی مقصود است - زیرا که در دیگر سے ندارد که از نجای گذشته در اینجا رود و نیز هر نسخه  
 ازین جنس و ازین نوع مساویست برین توجیه نمی کند -

چرخ ز ابر که بر خود کند کار سخت	چرخ ز ابر که بر خود کند کار سخت
---------------------------------	---------------------------------

در بعضی نسخ شوریده است و این تحریف است حاصل شده آنکه هر دو یک مساوات دارند و یک را  
 بر دیگر سے ترجیح نیست و بر خود کار سخت کردن کنایه از حد در گذشتن و اغراط کردن در کار و اینجا  
 مراد از اغراط در زهد است چنانچه از بیت لاحق نیز چنین استفاده می شود -

بر بدو و رخ گوش صدق حوقا	ولیکن میفرماید بر مصطفی
--------------------------	-------------------------

اے زیادت در امثال این امور که غیر مألوف از پیشتر است آنرا اختیار کن و مقتضای لایستجایی  
 فی الاسلام عمل نمائے -

از اندازه بیرون سفیدی نچو	که مکروه باشد چه جامی سیاه
---------------------------	----------------------------

فاعل فعل باشد ضمیر سے که در مع بطرف سفیدی و مصرع دوم علت سفید شدن مصرع اول است و حاصل  
 آنکه هرگاه سفیدی بیرون از اندازه مکروه بیاید سیاهی که بیرون از اندازه خود بود و البته مکروه  
 خواهد بود و برین تقدیر سیاه بمعنی سیاهی باشد و در بعضی نسخ بجای سیاه و در بعضی دیگر چه چاک  
 تباہ اے فاسد هر دو محل تامل بلکه دوم غلط است -

سخن مانند از عاقلان یادگار	ز سعدی چنین یک سخن یاد دآ
گنگار اندیشه ناک از حد	بسی بهتر از عابدی خود ناک

در بعضی نسخ به از پار سائے عبادت نمائے بهر تقدیر عاقلان عبارت از صاحبان و مصرع دوم از

بیت اول معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه تراسے مخاطب از سعدی بر همین یک سخن گفتن  
 کهن و آن را بیا دوار و آن نیست که گنگار اندیشه ناک از خدای - بر از پارسای تا آخر -

حکایت

نفیبه کهن جامه تنگدست	در ایوان قاضی بصدف نشست
-----------------------	-------------------------

این داستان در اصل ماجرای شیخ است که در پرده اذان نقل میکند -

نگه کرد قاضی درو تیز تیز ندانی که بر در مقام تو نیست بجای بزرگان دلیری کن نه هر کس سزاوار باشد بعد	معرفت گرفت آستینش که خیز فرو تر نشین یا بخدست بایست چو سر نیجه ات نیست شیری کن که رقت بجای هست و منزل بقدر
---	---

در معنی اسے و مبرج طمیر او فقیه و می تواند که معرفت بود بطریق انصاف قبل الذکر و مصرع دوم معطوف  
 بر مصرع اول و متعلق گرفت یعنی سبب آن را بنظر نیس دریافت و معطوف گرفت یعنی و گفت مخزن  
 و قول او که غیر بیان مقوله گفت مخزن و بیت دوم جمله استفهامیه بحدت حرف استفهام و متعلق  
 فرو تر نشین معطوف بر آن - و حاصل معنی آنکه قاضی بطرف معرفت به تندی و غضب نگاه کرد و او  
 سبب آن را بنظر فرس دریافت آستین فقیه گرفت و گفت که برخیز یا نیدانی که رتبه تو بر تر نیست  
 تا برین مقام نشینی پس ازین مقام فرو تر نشین یا بطور خادمان بخدست ایستاده باش و میتوان  
 که اشاره باین معنی بود که اگر مطلبی داری ایستاده شده معروض دار و بعضی محققین پوشیده که  
 این توجیه لازم نمی آید عطف خبر بر انشاء و این در کلام بعضی اگر چه آمده من حیث اقله لیکن پیش  
 مؤلف صحیح است که بر بنا بقدر اقتضای باید کرد اتنی وجه لازم آن معلوم نمی شود باید که بیان  
 بکنند چه معطوف علیه لفظ خیز است که امر است از خاستن و بیت دوم که معطوف است بر آن  
 استفهام انکاری پس عطف خبر بر انشاء لازم نیاید و شایع جهت و ضحی آن به آن متعرض نشد  
 و در نسخ معتبر و فرو تر نشین یا برویا بایست - و قول او رقت بمعنی درجه و منزلت تصحیف است  
 و صحیح زینت بمعنی زیب و آرایشگر -

چه حاجت درین ره به بندگیست	همین شرمساری عقوبت بایست
----------------------------	--------------------------

حاصل معنی آنکه حاجت نیست که بعد ازین کسی بر تو راه در آمدن بر بند و همین خجالت که ترا درین  
 این رسوایی فرو و آوردم عقوبت کافی است و در بعضی نسخ و گره چه حاجت که گوید گشت - و مختار

شایع است

شرح مانوسی چه حاجت که راند گشت و از بعضی نسخ چه حاجت به بند گشت باضافت پند  
بیله فارسی نیز آورده -

بجزت هر آنکو فرو در نشست	بخواری خفتند ز بالا به پست
--------------------------	----------------------------

این بیت جمله متر فیه مقوله شیخ است بر سبیل و عطف و نصیحت و بعزت بنای فسیه و حذف  
سضافت الیه و هر آنکو تا آخر بیت جواب قسم و پست مجاز با حذف است - و حاصل معنی آنکه  
قسم بعزله خدا که هر که فرو در نشست او من بعد - بعد از بالا به پستی نخواهد افتاد و میتواند که با سبب  
و عزت بجذبت مضاف و این مرکب بجذبت مضاف الیه بود ای براسه حفظ عزت خود هر که  
تا آخر و در بعضی نسخ در مصرع اول ز عزت و در مصرع ثانی بعزت و درین صورت این را سببیه  
و با فسیه بود یعنی بعزت خدا که از بالا به پستی نخواهد افتاد -

چو آتش بر آرد بچاره دود	فرو در نشست از مقامی که بود
-------------------------	-----------------------------

این بیت معلوف است بر جزایه شرط محذوف و مصرع دوم معلوف بر آورد دود و دولتا  
از آه حسرت - و حاصل معنی آنکه هر گاه که معروف با او چنین معامله کرد پس دلش بسوخت و  
چنانچه آتش بر آرد بر می آرد آه حسرت بر آورد و از مقامی که در آن نشسته بود فرو در نشست و در  
نسخ بجا به بچاره لفظ درویش - و مختار شرح مانوسی نیز همین پس در صورت اول فاعل  
فعل نشست ضمیر بود که راجع بطرف بچاره است و در صورت ثانی راجع بطرف درویش  
چو دید آن خردمند درویش را

که نشست با خلق در بحث جنگ	چو دید آن خردمند درویش را
---------------------------	---------------------------

این بیت با سباق و سیاق ربطی ندارد و اغلب که الحاقی است و در بعضی نسخ که برخاست بنفشه  
پیشش جنگ و درین صورت فاعل فعل وید و بنشانند ضمیر باشد که راجع بطرف معرف  
است و فاعل فعل برخاست ضمیر که راجع بطرف آن خردمند و مصرع اول با قول او برخاست  
شرط و بنشانند پیشش جنگ جزایه آن و حاصل معنی آنکه چون دید معرف آن خردمند و پیش  
رنگ را که از آن مقام برخاست و اراده بر آمدن دارد پس بنشانند او را پیش قاضی براسه  
سباحته با فقیهان پس -

فقیهان طریق جمل خفتند	لم ولا تسلیم در انداختند
کشا و ندید بر هم در نشست باز	بلا کاشتم که ده گردن خزان
تو گفستی خردسان شاطر جنگ	فغانند در هم بمنقار و جنگ

یکی بخود از چشمنای چوست	یکی بر زمین میزند هر دو دست
تثاند در عقدہ صبح پنج	کہ در صل آن رہ خبرند اسبح

لفظ ہم بحدت مضاف و لفظ باز بر اسے تخصیص کلام معطوف بر صرع اول بحدت و او عطف  
یا بعد از دوسرے لفظ کردند مع مفعول آن محذوف و فاعل هر دو فعل ضمیر سیسہ کہ راجع بطرف فقیران  
است و بلا و نعم تا آخر متعلق بکشا دند و حاصل معنی آنکہ کشا دند در فقرہ را بر روی یکدگر و باز کردند  
آنرا کہ یکبار اول دفع دوم جزا لا نسلم سلامت نداریم الا نہ نعم بفقیرین آری و قول او بر زمین میزند  
در بعض نسخ میزدے بعینہ فاضی غائب۔

کمن جامہ اندر صفت آخرین	بغرض در آمد جو شیر عرینا
-------------------------	--------------------------

در بعض نسخ کمن جامہ در صفت آخرین بیاسے تنکیر مفر و غیر مکتوب و این غلط نسخ است  
و در بعض دیگر فقرہ از صفت آخرین۔ عرین بعین و اسے مطہرین بشبہ و نیتان۔

بگفت ای صنادید شرع رسول	با بلوغ و تنزل و فقر و همول
مرا نیز چو گان گفت است و گوی	بگفتند اگر نیک دانی بگوی

فاعل فعل بگفت ضمیر کہ راجع است بطرف کمن جامہ و اسے حرف ندا و صنادید شرع رسول  
منادے و صرع دوم متعلق بآن بیاسے سببیه و صرع اول از بیت دوم منادی کہ بو بین بختین  
بدالبت لفظ نیز عبارت چنانچہ شما چو گان گفت و گوے و ارید محذوف و گوی معطوف بر لفظ گفت  
و مجموع معطوف و معطوف علیہ مضاف الیہ چو گان و رابطہ در میان هر دو فاعل و این مجموع  
گفت و گوی مشبہ و چو گان مشبہ بہ و بین مصرعین جملہ شرطیہ محذوف و فاعل فعل بگفتند ضمیر  
کہ راجع بطرف فقیران است و حاصل معنی آنکہ اسے صنادید تا آخر چنانچہ شما چو گان قال اقول  
با خود و ارید مرا نیز چو گان قال اقول بہت اگر اجازت باشد آن را درین میدان عرض ہم پس  
بگفتند ایشان اگر نیک میدان بگوے و درین اشارت است بآنکہ اگر بدل و مبرہن میدانے  
پس بگوے زیرا کہ اثبات دعوی و اسکاوت خصم بے دلائل و براہین صورت نمی گیرد و در بعض  
نسخ چو گان بحث است و در بعض چو گان بدست است۔ و درین کن یہ است از آنکہ من ہم الا  
حرب با خود و ارم اسے آداب مناظرہ را خوب میدانم و در بعض چو گان لعب یعنی بازی و این لعب  
است و صرع اول از بیت اول چنین کہ بدو گفت کاسے صند را جاسے رسول و درین صورت  
مخاطب قاضی بود۔

پس آنگه برانوی عربت نشست که بران قوی باید و معنوسه	زبان برکشاد و در آنها به بست در گهای گردن بدعوی قوی
مضاف الیه زبان و در آنها محذوف و حاصل معنی آنگه زبان خود را بکلمه برکشاد و در آن فقیهان را که در این محجودند به بست چنانکه رد جواب کردن نتوانستند و بهیت دوم علت در آن بستن است -	
بجگاک فصاحت بیانیکیه و شمت	بجگاک فصاحت بیانیکیه و شمت
پایه استعانت و کلمه فصاحت باضافه مشبه به بشب یعنی باستعانت فصاحت که مثل کلمه بوده و میتوان که کلمه استعاره هر صرح باشد از زبان و فصاحت که مناسب است استعاره مجوده و دلها استعاره مکنیه از لوح و گنگاشتن بران استعاره تخیلیه یعنی باستعانت زبان بیانی که آن فقیه شمت آن را بر دلها مانند نقش نگین بزرگاشت و در بعضی نسخ بجگاک فصاحت زبانی و درین هر چند از روی مجاز صحیح میشود لیکن خلاف محاوره است چه میگویند فلاسفه فصیح زبان است و نمی گویند فصاحت زبان و در بعضی دیگر بجگاک زبان فصاحت و درین صورت کلمه زبان باضافه مشبه به شبیه زبان فصاحت باضافه بسبب بسبب و مفعول فعل بزرگاشت یعنی سخنان محذوف باشد و حاصل معنی آنگه زبان فصاحت سخنان خود را در انشبین سخنان گردانید -	
سرازگوی صورت بمعنی کشید	قلم بر سر حرف دعوی کشید
کلمه از اضرایه و کوسه بجای تازی و بمعنی اسلحه و مصرع دوم معطوف به مصرع اول است در بعضی نسخ بیت ماخن فیہ بیت لاق که بران تا آخر و بعد از سه بیت پس آنگه تا آخر و در بعضی قول او که بران تا آخر علت معنون مصرع دوم از بیت ماخن فیہ باشد - و حاصل معنی آنگه اگر گفتگوی مجاز اغراض نموده متوجه مقالات حقیقت گشت و حرف در بیان را منسوخ گردانید و بدله و بر این قویه زیرا که براسه ابطال دعوی و اسکات خصم همین س باید و قوت رگ گردن و غرور دران بکار نرفته آید -	
بجفتنش از هر کنار آفرین	که بر عقل و طبعت هزار آفرین
سینه سخن تا بجای س پرانند	که قاضی چو خرد در خطاب بمانند
از هر کنار متعلق بجفتن و فاعل این فعل ضمیر س که راجع بطرف فقیهانست و ضمین غیر متصل منصوب راجع بطرف کس جانم و این همان کاف بیاثیم که موجب تعقید لفظی میشود و مصرع دوم معطوف به آفرین و پیش از لفظ هزار آفرین کلمه اضرایه محذوف و حاصل معنی آنگه بجفتن آن فقیهان آن کس جانم	

از هر کنار آفرین بلکه هزار آفرین بر عقل و طبع تو میتوان گفت که این کات قائم مقام و اعطاف است و اضرایه نیز صحیح میشود و درین حدوت نیز موعظ این کات پیش از قول او هزار آفرین فرمود و حق آنست که لفظ بر تو در اینجا موقوع است پس حاصل آن باشد که گفتند بر عقل و طبعیت آفرین هزار آفرین و این عبارت چون گویند که آفرین هزار آفرین بالفظ هزار آفرین معنی اضرائی لغوی است

برون آمد از طاق و ستار خوش	با کرام و لطیفش فرستاد پیش
که بهیمات قادر تو نشناختیم	بشکر قدر دست نبرد و ختم
در پنج آیدیم با چنین پای	که بنیم ترا در چنین پای

نخستین نماند که در میان بیت سابق و بیت انخن فیه معطوف علیه برون آمد محذوف و قاعل فعل است و فرشتا و ضمیر است که راجع بطرف قاضی است و از طاق متعلق به برون آمد و با کرام و لطیف متعلق به فرستاد و دستار و فعل فعل مذکور و در بعضی نسخ فرود رفت از طاق و دستار خوش و با کرام و لطیفش فرستاد و پیش و بهر قدر بر معطوفات فرستاد نیز محذوف و بیت دوم مقوله آن و حاصل معنی آنکه بگفتند آن کهن جامه را از هر کنار که آفرین تا آخر و قاضی از شاهده این حال از اینجا برخاست و درون خانه درآمد تا چهره بکلیف او کند پس برون آمد از خانه و علامه خود را با کرام و لطیفش پیش او و مدح و جبارت خواست و گفت که بهیمات تا آخر و قول او با چنین اییم اشاره بهایه و کمال و چنین پای بهایه فارسی اشاره بهایه باس مفسرانه و آنچه بعضی محققین نوشته که مراد از پای مقامی که او را در آن نشان زدند چنانکه سابق گفته فرود نشست از مقامی که بود در او از وی بهایه مفسرانه غلط محض است انچه بر چند قیاس صحیح این توجیه است لیکن ابیات سابقه و لاحقته خود را لفظ در پنج ازین توجیه باسیان چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست پس نسبت غلط غلط محض است

معرفت بدلهاری آمد بر رخ	که دستار قاضی آمد بر رخ
پرست و زبان منع کرد و	منه بر سرم پاسبی غرور
که فروا غروی بر کس میزدان	به ستار پنجه گرم سرگردان

مصحح دوم از بیت اول تغییر بدلهاری و بعد از قول او در لفظ باش محذوف و بیت سوم علت و مصحح دوم از بیت دوم و نیم ضمیر در معنی مضاف الیه سر است که از وی قطع شده و بالفظ که گفتند و حاصل معنی آنکه چون محذوف نزدیک آن کهن جامه درآمد تا دستاری که قاضی فرستاد بر سر نهاد و او به دست و زبان خود منع کرد که در او را نشان دهد و این دستار را بر سر من مندر کرد که این دستار است



بلکه پاسے بند غور است و در بعض نسخ ز دور و درین متعلق منع کرده بود -	
چو ملام خوانند و صدر و کسیر	نمایند مردم چشم حقیق
این بیت معطوف بر قول او فرود آید تا آخر و حاصل معنی آنکه چون مراد مومل و صمد که غیر خوانند پس مردم و چشم من حقیق خواهند نمود و رعوت نفس خواهد افزود و این منظور نیست -	
تفتاکوت کند هرگز آب زلال	اگرش کوثر زترین بود یا سفال
در بعض نسخ این بیت لاحق بیت سابق است و درین صورت با سابق و سیاق ربطی ندارد و در نسخ معتبره بعد از بیت کس از سر بزرگ تا آخر واقع شده و موافقت نیز همان و بهر تقدیر تفتاکوت کند بطریق استغناء امحاری و مصرع دوم شرط و جزا کے آن محذوف بنا بر قاعده که مکرر گذشت	
خرد باید اندر سر مرد مغز	نیاید ترا چون تو دستار لغز
یعنی مرد را باید که در سرش همین خرد بجای مغز باشد تا موجب سر بزرگی و سبب همان تو باشد پس من که مرد هستم مرا خرد می باید و منی باید مثل تو دستار لغز و درین اشارت است آنکه سر بزرگ تو از دستار لغز است و این نزد عقلا و قسے ندارد و در بعض نسخ و مغز بود و عطف واقع شده غلط نسخ است و بعض محققین نوشته که نسبت غلط غلط محض چرا که مراد از مغز هوس است چنانکه گوید - گفت کسان مغز در سر گنیم غایتش عطف تفسیری خواهد بود محل تامل چه عطف تفسیری و قبی صحیح تواند شد که معطوف علیه نسبت معطوف گوته بهما می داشته باشد و در اینجا چنین نیست بلکه قضیه بالعکس است -	
کس از سر بزرگی نیاشاید	که در سر بزرگ است و بی مغز نیز
در بعض نسخ نکر دو چیز و مختار شایع یا نسوی نیز دو چیز است قدر و قیمت ندارد و حاصل معنی آنکه قدر و قیمت آدمی از فضل و سبب است نه تنها از سر بزرگی و در ادبی فاست چنانکه کرد و یا آنکه سر بزرگ است بے مغز نیز هست ای از خرد و هوش خالی است نه آنکه مطلق بے مغز است و آنچه شایع مذکور نشد که اینجا مراد کد و س تلخ است اگر کد و س شیرین باشد نیز دو چیز گفتن و چه صحت ندارد و همچنین تفسیر بعض محققین که مراد کد و س خشک است که طرث شراب و غیره شود چه بے مغز همان کد و باشد نه مطلق کد و هر دو محل تامل زیرا که تلخ قرینہ مخصوصه از سوق کلام یافته نمی شود و تمثیل به آنکه نفی هنر از کد و مو قوت است بر آن که اغتراک معنی حقیقی و مجاز و لفظ لمعوظ بوده و آن نفی مذکور صحیح نبود زیرا که دیدار زانابینانی تواند گفت پس مراد کد و س	

که دو خالے بود -

سیفر از گردن پرتار و ریش	که دستار نیمه است و بلبش
--------------------------	--------------------------

چون مقام تحقیر و تهوین است پس حاصل معنی آن باشد که دستار و بلب از نیمه و بیشیش نیست  
اگر آدمی باین چیزها گردن افرازی کند و خوشن را صبر بزرگ بنده دارد از درجه آدمیت ساقط  
گردد و که با حیوانان است که از انسانیت بے بهره است -

بصورت کسانیکه مردم و شمشاد	نه سیرت همان بیکه دم و کوشند
بقدر سبزه جفت باید محصل	بلندی و خمی مکن چون زحل

نه سیرت بنون نفی و حاصل معنی آنکه کسانیکه مانند آدمی هستند بصورت نه سیرت پس در حق ایشان  
همین بهتر که خاموش باشد تا رسوا نشوند و را در شان بر ملا نیفتد - و در بعضی نسخ زیر سیرت و در بعضی  
چو سیرت و این تحریف است و صحیح چه صورت در تصویرت صورت یعنی تقویر و تمثال باشد و در بعضی  
همان بیکه تا آخر و این تسخیف است -

کسی بود یار را بلندی نکوست	نه خاصیت نیشکر خود در پوست
----------------------------	----------------------------

بین المصراعین کلمه است دراک محذوف و حاصل معنی آنکه فی بود یار را بلندی و راستی قاست  
خوش نداشت اما چون شیرین نیست و آنچه از نیشکر انتفاع توان کرد از او اسکان ندارد و تنها بلند  
او بکار نمی آید لیکن سیاق ازین ترجیه با می کند پس بهتر است که معنی اول بر سیل ستفهام  
انکاری و معنی دوم علت مضمون آن باشد یعنی فی بود یار را بلندی خوب نیست زیرا که  
خاصیت نیشکر اندرون نیست و در بعضی نسخ نه خاصیت نیشکر اندرون است و در بعضی دیگر که خاصیت  
و درین صورت کات نافی باشد -

بدین عقل و همت نخواهد است	و اگر میر و و صد غلام از پست
---------------------------	------------------------------

بدین عقل و همت اشاره بعضی و همت مخاطب و خواهد بنون نفی و فاعل این فعل عنی لفظ  
عاقل محذوف و اگر محذوف و اگر ترجمه دان و صلیه و کس عبارت از اهل است و حاصل معنی  
آنکه باین عقل ناقص و همت فردایه زیرا که عاقل است ترا اهل نخواهد گفت و اگر چه غلامان بسیار  
در سبزه تیرفته باشند و آنچه بعضی محققین نوشته که لفظ عاقل سابق مذکور نیست و نه از مقام  
معلوم میشود پس ارجاع ضمیر بسوئے آن درست نباشد محل تامل چه شایع قائل با رجاع ضمیر بسوئے  
عاقل نشده تا بر و اعتراض مذکور دارد شود بلکه قائل بحدوث فاعل شده و حذوف فاعل در قافیه

شائع و می تواند که بدین اشاره بعبارات مذکوره و فاعل فعل نخواهد عقل و همت بود بنا بر تفسیر  
 این صفات ذمیه تو عقل ترا اهل نخواهد گفت و ممکن است که عقل و همت مجازاً محذوف بود  
 ذو عقل و ذو همت - و در بعضی نسخ و گردود و در بعضی دیگر خواهد گشت از ماده خواندن و ذمیه  
 فاعل این فعل همین لفظ کس معنی هیچکس باشد اسے خواهد خواست هیچکس ترا در مرغوب کسی  
 نخواهی شد و در بعضی دیگر نخواهم بصیغه و حدان نفس شکم و این واضح تر است -

### حکایت فی المثل

چه خوش گفت خر مهره در گل	چه برداشتش بر طبع جابل
مرا کس نخواهد خریدن بسیج	بیدوانگی در حریرم پیسج

مصراع دوم از بیت اول بشرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بیت دوم محذوف  
 جعل را همان قدر باشد که است و اگر در میان شقایق نشست

و اگر ترجمه آن و صلیه اما اگر براسے تردید بود پس معلوم آن اعمی و اگر نشست محذوف  
 خواهد بود و در بعضی نسخ نیز تو در بعضی دیگر تر خوان همانقدر و در بعضی جعل خود جعل لغزیم فرخ میز  
 سله سر کلین کرد انگ و در بعضی کیا خود و این صورت چهار گانه در صورتی صحیح باشند که بجای باشد  
 لفظ دارد باشد - اما نیز دو که بعضی شکر سفید و سخت است و نیز صفت بغایت تلخ که تازی صبر خوانند  
 و نام ستمی نیز نوشته اند ظاهر صحیح نباشد چرا که هیچ یک از این معانی با شقایق مناسب نیست - و نیز  
 چه بے است سرخ رنگ بغایت سخت و گران و املس که شاطران ازان خوب دستی سازند و در ازل  
 تر خوانند و خوب شرح بید را نیز گفته اند و بعضی محققین نوشته که لفظ شقایق اینجا بیجا است زیرا  
 سے باید که بوسے خوش دارد و انتهی درین مقام بوسے خوش و ناخوش را هیچ مدخل نیست چه غرض  
 شمع آنست که وضع هر چند بر تبه بلند تر از مرتبه خود نشیند همان وضع است در رتبه او چه  
 نخواهد افزود و شریف هر چند در مرتبه فرو تر از مرتبه خود نشیند همان شریف است چنانکه در گمان  
 فرموده سه شریف اگر تشغف شود خیال بند - که با یکاه شرفش ضعیف خواهد شد - در  
 استانه سیسی بیخ زر بزند - گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد - و نیز نوشته که در صورتی که اگر  
 براسے تردید باشد معلوم علیه آن اگر نشست محذوف خواهد بود و انتهی هر چند اینهم ترجمه صحیح  
 است لیکن آنچه در محاورات یافته میشود آنست که شق اول از شقوق تردید مثبت می باشد

و تانی معنی پس بهتر است که شایع نوشته اقبال بحدت معلوف شده قابل	
در نعمت ببال از کسی بهتر است	خوار جل اطلس بهوشد خجسته
دین شکیوه مرد و شنگوی چیست	آب سخن کینه از دل بشت
<p>کسی بیایه نیکو موصوف و صفت آن انی که صاحب فضل و هنر باشد مخدوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بطریق تشبیه و حاصل معنی آنکه منعم بے هنر بسبب مال از کسی که صاحب فضل و هنر باشد بهتر نمی تواند شد زیرا که او مثل خراست که از پوشیدن جل اطلس آدمی نمی تواند شد و بعضی محققین نوشته که دین تقدیر بحدت صفت منعم نیز قابل باید شد یعنی بے فضل و هنر تا مقابل درست شود و عجب که شایع از ان غافل مانده است و هر چند شایع در شرح بیت تصریح بحدت صفت منعم نکرده لیکن در حاصل معنی اشاره بدان کرده چنانکه گفته منعم بے هنر پس نسبت غفلت شایع از غفلت باشد و نیز نوشته بلکه می توان گفت که کسی در دنیا معنی شخصی است بے حدت و صفت و حاصل معنی آنکه منعم بے فضل و هنر از هیچ شخص بهتر نیست و مال او بسبب آدمیت نیکو و دیر است او خراست و خراگه چو جل اطلس پوشد همان خراست است و قول او منعم بے فضل و هنر از هیچ شخص بهتر است خلاف واقع بلکه غلط -</p>	
دل آزرده را سخت باشد سخن	چو خصمت بیفتا و سستی کن
چو دستت رسد مغر دشمن بر آرد	که فرصت فرو شود و از دل غبار
<p>و در بعضی نسخ چو دستت و در بهتر تقدیر این بیت معلوف است بر بیت اول و لفظ دشمن و غبار مضمون مصرع من غیر لفظ و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هر که دل آزرده بود و سخنش درشت می باشد از هر چه بخواهد بگوید محال میگردد پس اگر کسی بگوید ما دام غلبه خود بر منی محفل کن سخنان باش و چون بینی که مغلوب شد همان دم کارش تمام می گردد و غلبت دان و نیز اگر قدرت آن داری که مغر دشمن بر آری پس دیر کن که در مصورت ملک است که غبار که خاطر ترا فرو گرفته است شسته شود و من بعد خیال انتقام از او در دل تو نماند و بعضی محققین نوشته که بلاغت فهم میباید که این دو بیت در اینجا بساطت است که باید نادر و محل محل چه هر دو بیت بطریق استیفاء جواب سولے است که از کلام سابق مفهوم میشود که یا که در خاطر مخاطب خلط کرده که این چنین زیادتی چه مناسب و این نوع از بلاغت است -</p>	
چنان ماند قاضی بدستش اسیر	که گفت ان هذا لکونم عسیر

ظاهر لفظ بدستش بجایه زدستش استعمال فرموده و اسیر معنی مغلوب و عاجز و در بعضی نسخ  
ز جوش اسیر و بهر تقدیر مصرع دوم بیان چنان و قول او ان بذات آخر اقباس است از آنکه یک  
و لفظ الکا فزون ان بذایوم غیر و ترجمه آن بدرستی که این روز هر آینه روز و شوار است -

بدندان گز یا از تعجب بدین	بماندش در دیده چون فرقین
وز انجا جوان روی همت یافت	برون فت و بازش نشان کس نیافت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و شین ضمیر در معنی صفات الیه دیده است که از وی قطع شده و  
بالفظ بماند المعنی گشته بر معنی الی چون حرف تشبیه و دیده شبیه به و فرقین که نام دو تاره است  
نزدیک قطب شبیه به و وجه تشبیه بهر یا تعجب و در بعضی نسخ در دیده درین صورت لفظ و نیز همان  
معنی بر بود اما در محاورات نگریستن و نگاه کردن بعقلیه استعمال میشود و دیده و چشم مستعمل نمیشود چنانکه  
درین بیت سه انگه نبات عارضش اب حیات میخورد و در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد  
ابو انطیسر سه بهرام که هست ترک خوریز تا در که که کند در و نیز و بجایه قول او کسی در نیافت  
نشان کس نیافت -

غریو از بزرگان مجلس برخاست	که گوی خنین شمع چشم از کجاست
----------------------------	------------------------------

غریو بالکسر و یا سه مجبول آواز بلند و همسب و معنی مطلق مانگ و فریاد و مجاز است - و بعضی نسخ  
که گوی که این و در بعضی دیگر که گوی بدین و صحیح که آیا خنین و بهر تقدیر این مصرع بیان غریو است  
و حاصل معنی آنکه آیا این مطلق چشم کیست و از کدام سرزمین است -

لقیب از پیش رفت و هر سود وید	که مردی بدین لغت و صورت که دید
یکی گفت ازین نوع شیرین نفس	درین شهر سعدی شناسیم و بس
بر آن صد هزار آفرین کین گفت	حق تلخ بین تاجه شیرین بگفت

در نسخ معتبره لقیب از پیش رفت و هر سود وید که مردی بدین لغت و صورت که دید - و بعضی  
وصف و صورت و بهر تقدیر معطوف هر سود وید مخدوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنی آنست  
که لقیب ازین نوع شیرین نفس او هر سود وید آواز داد که مردی بدین خنین و چنین را هر که  
دیده باشد بگوید و نشان بد که کیست و قول او ازین نوع اسے ازین قسم که تو سه پرسی -

حکایت	
یکی بادشاه زاده در غنچه بود	که دور از تو نایاک و سرخچه بود

مصرع دوم صنعت پادشاهزاده و قول او و در آن جمله مصرع دعا می است چون استعمال لفظ  
 آنا پاک بیایس فارسی از جهت قرب با لفظ مخصوص در جاس اندر سلطان گفتن دال بر پادشاه  
 است پس آنا پاک بیایس تازی باید خواند چنانکه بعضی فضلا از هندی نقل کرده اند از عالم نامراد  
 و بهتر است که بیایس پاک باشد - سرخه قوی و زانما -

بمسجد در آمد سرایان و مست	مے اندر سر و سا لگینی بدست
بقصوره در پار سالی مقیم	زبان و لا ویز قلمه سلیم

سرایان و مست تا آخر حال است از ضمیر که فاعل فعل در آمد است و راجع بطرف پادشاهزاده  
 و سا لگین بکاف فارسی بوزن آتین قبح شراب -

تنی چند برگفت او مجتبع	چو عالم نباشی کم از مستمع
چو بی عزتی پیشه گردان	شدند ارکان عزیزان خرابند رن

تنی چند مبتدا و گفت معنی گفتار و مجتبع خبر مبتدا و بعد از وی را بلفظ محذوف و مصرع دوم جمله خبریه  
 شرطیه بسبیل و عطف و تعجیل و بعد از وی لفظ میباش محذوف یعنی اگر عالم نتوانی شد بادی کم از مستمع  
 میباش و تشایح بانسوی گوید بعضی نسخ که عالم نباشد تا آخر اعمی بجای چو کات و بجای نباشی  
 نباشد بصیغه غائب و کم بکاف فارسی درین صورت معنون این مصرع علت اجتماع خواهد بود یعنی  
 مردم برگفتار و مجتبع بودند براسے آنکه عالم از مسامع غائب یعنی نباشد و آنچه بعضی از متعقین  
 که برین تقدیر بحث می نمودند هرگز از بلغا صادر نشود چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست و چنان اظهار  
 می نمودند

چو منکر بود پادشاه را فتم	که آرد ز دوازده معرفت دم
شکم کند سیر بر بوسه گل	فروماند آواز چنگ از دهل

منکر یعنی اول فتح کاف زحمت و ناخوش و با صطلاح فقه آنچه موافق کتاب و سنت نباشد و در اینجا  
 از منکر راه منکره این مجاز یا محذوف است و کلام را مفید معنی اضافت و محال معنی آنکه هرگاه فتم  
 پادشاهزاده در راه منکر باشد ای سلوک در آن میگردد باشد پس کیست که دادم معروف دم تو را  
 بلکه مفرمان و اعیان نیز بر همان طریق سلوک نمایند که الناس علی دین ملوکم و آنچه بعضی از متعقین  
 نوشته که اطلاق امر معروف در صورت گذشتن ضروریات دین است و منی منکر در کتاب ممنوع  
 شرعیه برین تقدیر اشکال که در سنی بیت میشود تدارک آن ضرور است انتمی این تقریر از عین  
 اوست چه اطلاق امر معروف چنانچه در صورت گذشتن ضروریات دین نیز می باشد مثلا کسی



که تارک سنت است یا سنجب اورانیز امر معروف میکنند و حال آنکه اثر از سنت و سنجب از ضرورت دین نیست چه مجتهدین منکر سنت بلکه واجب را نیز کافر گفته اند و چون بیشتر ترکیب ممنوعات بیشتر تارک ضروریات دین میباشد بنا بر این شیخ چنین فرموده و ظاهراً است که هرگاه امر بیکریست که شبهه متروک شده یا دین را بهیچکس نمی توانست کرد پس بنی از شئی که قصد اشتغال بان باشد که خواهد کرد و قول او بخیل در بعضی نسخ تفاخر -

گر تخی منکر بر آید ز دست و گرد دست قدرت نداری بگوی	نشاید چوبی دست و پایانشست که پاکیزه گرد و باند ز رخسے بهمت نمایند مردی رجال
---	---

حاصل منتهی آنکه اگر ممکن باشد تخی منکر از دست خود البتہ در آن سعی باید کرد و غوثین را سعادت نیاید داشت زیرا چه بموجب نص قرآنی بر همه کس واجب است و اگر ممکن نباشد از دست خود همین زبان داشته باشی و پس بگو و امر کن به تخی منکر زیرا که ممکن است که باند ز رو پند تو خوسه مخاطب پاکیزه گرد و تو شاب شوی و اگر این هم تعذر داشته باشد پس بهمت مردی نمائی که مردان خدا چنین میکنند اسے از خدا درخواه که او را توفیق تو به دهد و در بعضی نسخ و گرد دست قوت تا آخر و در بعضی دیگر گرد دست قدرت نداری بگو - به پیش سفیدمان مر بزا برو - بگوی همیشه بنی لیکن این بیت با سیاق و سباق ربطی ندارد و در قول او نمایند مردے رجال لطیفه ایست که اینجا احتمال آن بیجا است -

یکے پیش دانای خلوت نشین که باری برین زند و پایا کست	بنالید و مالید سب بر زمین و عاکن که یابی ز بانیم و دست
--	---

یکے یعنی شخصی از آن تنه چند و بیت دوم بیان ناله و در بعضی نسخ بنالید و بکر ایست سر بر زمین - و در منصورت سر بر زمین حال بود از ضمیر بکر ایست و مصرع اول از بیت دوم چنین که بکره برین شوی نادان و مست - و در بعضی دیگر که بکار آخر برین زند مست -

دومی سوزناک از دل با خنجر	قوی ترک هفتاد تیغ و تبر
---------------------------	-------------------------

صفات ایله دل محذوف و با خنجر صفت آن وصف دل نیز میتوان شد و بعد از قول او قوی تر از طبع محذوف و این کات ظاهراً تحریف از تخفیف از و هفتاد عبارت از مطلق عدد کثیر است و اگر گفته شود که کات تفصیلیه نیز میباشد گوئیم مسلم لیکن بدان لفظ بر یا آنچه بدان مانده مستعمل نیست

چنانچه درین بیت سه سر و قدس میان آید که بفرستاد و در چینه + و اینجا چنین نیست -

بر آورد و مرد جهان دیده دست	بگفت ای خداوند بالا و پست
خوشست این پسریش از روزگار	خدا یا همه وقت او خوش بدار

اے حرف ندا و خداوند بالا و پست سادای و بیت دوم سادای له - و جمله مقوله بگفت و این پسر  
بتدا به بدل منه و عیشش بدل اشتغال آن دو خوشست خبر بتدا و کلام از براسه محاوره و محال  
آنکه این پسریش او خوشست از زمانه - و میتوان که این پسر بتدا و خوشست عیشش از روزگار بخرج  
خبر بتدا و مصرع دوم جمله مترضه دعایه باشد و حاصل معنی آنکه این پسر خوشست زندگانی او از  
عجایب روزگار لیکن درین صورت تعقید لفظی میشود و آنچه بعضی محققین نوشته که این ترکیب هرگز  
تعقید ندارد بلکه موافق قاعده و قانون است چه سندی و قسم است یکی فعلی چنانکه زید قائم است  
و دیگر سببه چنانکه زید قائم است پدر از و این را سببه به ان جهت گویند که نسبت قیام بسوی  
در حقیقت نیست بلکه نسبت نسبت قیام است بسوی پدرش و این معنی را مفصلاً در رساله فن معانی  
نوشته ام موافق را سببه علماء تازی سن اراد الاطلاع فی راجع الیه محل نظر است چه هرگاه سببه  
باشد بتدا یا مقدم میباشد بران چنانچه زید پدرش قائم است یا نحو خزان چنانچه پدرش قائم است  
و در اینجا بتدا میان اجزای سببه و واقع شده پس موافق قاعده و قانون عربیت باشد  
مگر آنکه گوئیم بودن همه قواعد زبان فارسی موافق قواعد زبان عربی ضروری نیست بلکه مراد از ان  
موافق روزمره و قیاس زبان فارسی است و همچنین مراد از را سببه علماء تازی آنست که  
تعیین اصطلاح و تفصیل بعض چیزها موافق را سببه ایشان نوشته اند آنکه جمیع قواعد عربی را در فارسی  
دخل داده است چنانچه بعد از ان خود همین عبارت تدارک آن نموده و در بعض نسخ و قش از روزگار  
و در بعض دیگر آری همه وقت و در بعض چه گفت ای خداوند تا آخر و درین صورت پیش از قول او  
چه گفت و همچنین بعد از او سببه لفظ گفت محذوف باشد ای خداوند تا آخر مقوله آن و حاصل معنی  
آنکه دست بدعا بر آورده گفت چه گفت گفت ای خداوند باید دانست که مجاوزت شئی از شئی  
دیگر بسببه و چه میشود یا بزوال شئی از شئی ثانی و وصول آن شئی طریقی ثالث چنانچه اندکم میرا  
از کمان بسوی شکار یا بوصول تنها چنانکه گفتم سن علم را از استادی بزرگوار تنها چنانچه ادا کردم  
سن وین را از فلان چنانچه صاحب فوائد ضیائی در صحبت حروف چهاره بدان تصریح فرموده و اینجا  
از قسم دوم است و می تواند که کلام از در اینجا معنی در بود

کسے گفتش اسے قد وہ رستی	برین بد چرا نیکوئی خواستی
چو بد عمد را نیک خواہی زدہ	چو بد خواستی بر سر اہل شہر

معنی مصرع دوم از بیت اول آنکہ این پادشاہزادہ کہ بد است در حق او چہ ادعاے خیر کردی و نیز چون او بد عمد است و از زودہر در حق او نیکی میخواہی پس بسیار بد میخواہی بر سر اہل شہر این نیک خواہی تو در حق او در حقیقت بد خواہی عظیم است بر سر اہل شہر و در بعض نسخ بر خلق شہر و در بعض دیگر بری خواستی بر سر اہل شہر و مخفی نمازد کہ متعارف قد وہ راستان است و اینجا قد وہ راستی گفتہ و این نیست مگر استعارہ -

چنین گفت بیندہ تیز ہوش	چو سر سخن در نیابی خاموش
------------------------	--------------------------

چنین گفت یعنی جو اب داد و مفعول این فعل یعنی لفظ آورا و مضامین الیہ سخن یعنی لفظ در و بیافا ہر دو محذوف و مصرع دوم جملہ شرطیہ بیان لفظ چنین و بین المصرعین کاف بیانیہ محذوف و حاصل معنی آنکہ چون سر سخن در ویشان نیابی خاموش باش و اعتراض کن و در بعض نسخ کہ سر سخن بتعمد بر کاف و درین صورت این معنی باشد کہ تو سر سخن را نخواہی یافت پس خاموش باش و میتواند کہ بعد از کاف حرف شرط محذوف باشد و سر سخن در نیابی فعل شرط و خاموش جزاے آن و اگر کاف و قتیہ باشد احتیاج بتقدیر نمی نمود -

بطلمات مجلس بیار استم	زداد آفرین توبہ اش خواستم
کہ ہر گہ کہ باز آید از خوی شہت	بیشتر رسد جاودان دہشت
چنین پنجرہ است عیش ہم	بزرگ اندرش عیش ہای ہم
حدیثی کہ فرو سخن سار گفت	یکے زان میان بالاک بار گفت
ز سوز آب در چشمش آہ چو میخ	ببارید بر چہرہ سبیل در یخ
بہ نیران شوق اندر وغم بسخت	چہا دیدہ بر نیش پایش خست

مراد از توبہ در اینجا توبہ و این مجاز بالحدت است و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول را باز آید بقیعہ مستقبل و غم سے زشت عبارت از حرکات ناپسندیدہ و جاودان صفت عیش و حاصل معنی آنکہ دعا کردہ ام کہ دلا آفرین او را توفیق توبہ بدہ کہ من بعد مرکب معاصی نشود چرا کہ ہر گاہ توبہ خواہد کرد از کردار نگاہ سیدہ پس عیشی خواہد رسید کہ باقی دوا تم است و دہشت و در بعض نسخ بیشتر رود و در بعض دیگر ہر آنکس کہ باز آید و درین صورت بین البین کاف تعلیلیہ و مفعولہ بیستم

هر دو محذوف باشند معنی آنکه از داد آفرین که بر اے او توفیق تو به خواستم سببش است که  
هر آنکس که تو به میکند از فضل زشت بعیثه رسد تا آخر پس او که تو به خواهد که بعیثش مذکور خواهد رسید  
و بعضی محققین نوشته که مراد از غوسه زشت ملکات بد است و جاودان عطف بیان بعیثش به صفت  
زیر که فعل در صفات و موصوف جابر نیست و این دعوی بے دلیل است و وجه آن در بعیث  
چو پاکان شیر از گدشت و قول او مرد سخن ساز و وضع منظر موضع مضمین غیر لفظ مراد از جهان پارسا  
و قول او کسیه زان میان در بعضی نسخ کجی ای شخصی از ان من چند و بجایه قول او سوز و جگر

بر نیک محضر فرستاد کس	در تو به کو بان که فریاد رس
-----------------------	-----------------------------

نیک محضر وضع منظر موضع مضمین غیر لفظ مراد از ان جهان پارسا و معنی لغوی آن کسیه که  
بودن او در همه اوقات نیک باشد و همچنین نیکو محضر و فاعل فرستاد ضمیر که که راجع بطرف  
پادشاه مراده است و در تو به کو بان حال او ضمیر مذکور و معطوف فرستاد یعنی و التماس نمود  
محذوف و قول او که فریاد رس بیان آن و حاصل معنی آنکه فرستاد پادشاه مراده شخصی را پیش آن  
پارسا بر اے طلب آن پارسا در ان حال که خودش در تو به می گوید و استغفر الله ربی من کل ذنب  
و اتوب الیه میگفت و التماس نمود که بفریاد رس برس -

قدم به کجی فرما س تا سر نهم	ز سر جمل و نار استی بر نهم
-----------------------------	----------------------------

طرف سر نهم بر پائے تو محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و  
حاصل معنی آنکه جمل و نار استی که در سر من بگنجد شده است آن را ز سر بدر کنم و در بعضی نسخ سر جمل  
و نار استی بر نهم درین صورت از اعراضیه باشد و چون در مصرع اول سر نهم بطریق اجمال گفته بود  
و طریق آنرا در ان ذکر کرده درین مصرع تفصیل آن طریق میکند یعنی از جمل و نار استی اعراض نموده  
با کمال صدق و ارادت سر را بر پای تو نهم و در بعضی دیگر درین جمل و نار استی دار نهم - اے خلاص شو

دو رویه ستادند بر در سپاه	سخن بر و ر آمد در ایوان شاه
---------------------------	-----------------------------

در بعضی نسخ بجای سخن بر در لفظ سخندان و بهر تقدیر مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول  
و حاصل معنی آنکه سپاه موافق ضابطه و در رویه بر در استادند و آن پارسا حسب الطلب  
پادشاه بایوان درآمد -

نقصیت که آمد بایوان شاه	نظر کرد در صفحہ یار گاه
فکر دید و غاب و شمع و شرب	ده از نعمت آباد مردم خراب



بمیخاند و رنگ بر دین زدند	که در انشا ندند و گردن زدند
آن بافتح خم شراب و که و گنایه از جنود را که و س شراب - و قول او که در انشا ندند استقاره	بالگنایه از مردم واجب اقتل است -
سے لاله گون از بت سرنگون	روان همچنان که ببط کشته خون در ان فتنه و خمر بنیداخت زود
در بعض نسخ روان خمر و چنگ او فناده نگون شده بط ز بطن طرد آغشته خون - اسی از خون	بطن خود آغشته شده بود چنانچه زن حایض در ایام معتاد آن دود میباشد و بجای بندخت میگنند - و در خمر گنایه از شراب است -
شکم تا بنافش دریدند شک	قبح را بر چشم خویش اشک
شک مبتدا و شک تا بنافش دریدند خبر مقدم بر مبتدا و شین ضمیر متصل منقلب و معنی صفات الیه	شکم در ارجع بطریق اشک بطریق اخبار قبل الذکر - و دریدند یعنی دریده بودند و تمام مصرع جمله سببه و مصرع دوم مسطوف بر آن و بعد از و س رابط محذوف و کلمه را مفید معنی اضافت ای چشم قبح و مرجع ضمیر او همان شک و حاصل معنی آنکه شک شراب را نماند تا شکم دریده بودند و چشم قبح از مشاهده چنین حال بر دهن بگریست - و در بعض نسخ چشم خویش سر شک - و در بعض دیگر دیده بر خون زاشک -
بغیر مود تا سنگ صحن سراسے	بکنند و کردند و لغو باز جای که گنگو نه خمر با قوت خام
اعاده لفظ بغیر مود بر سے آنت که سابق که فرمان داده بر سے شکستن مزا میر و واسطه	شراب بوده و این مرثیه برای تجدید عمارت است و کلمه تا قاتم مقام کاف بیانیه و سنگ صحن سراسے مفعول فعل محذوف و این تمام جمله مامور به بغیر مود - و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و بیت دوم بیان علت بغیر مود و در وی رخام استقاره بالگنایه از روی عروس و اثبات گنگو نه بر آن استقاره تخمیلیه و گنگو نه خبر باضافت شبهه به شبهه و وجه تشبیه سرخی رنگ و حاصل معنی آنکه بغیر مود کسان را که سنگ صحن سراسے را بکنند و بجای باز زن کنند تا آنکه انسان آن سنگها را بکنند و آن بجای را تجدید نو کردند از بر سے آنکه گنگو نه تا آخر خبر بافتح شراب انگور واضح مطلق شراب زیرا که پیش از نزول آیت خمر در این شراب انگور نبوده بلکه شراب خمر بوده -



۳۳  
 رنگ یا قوت بیا قوت خام نه تنها از جهت رنگینی است بلکه از جهت نبات رنگ هم که گل  
 رنگ یا قوت بشتن زائل نمیشود.

عجب نیست بالوجه که شد خراب	که خورد اندر آن در حیدان شراب
----------------------------	-------------------------------

بالوجه مبتدا و اگر شد خراب شرط و جزا سے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و این جمله شرطیه  
 خبر مبتدا و مصرع دوم بیان علت خراب شدن بالوجه و چه درین ظاهر تحریف است و صحیح حیدان  
 بمعنی آنقدر و بیان آن محذوف و لفظ خراب شکر است و در معنی ویران و سست گذاره و بالوجه  
 و بالوجه سورانی که در میان سر باشد و سوراخ بسز که آب در آن بریزد و بلا یح جمع و خراب کنایه  
 از سست گذاره و حاصل معنی آنکه بالوجه اگر خراب باشد عجب نیست زیرا که او در آن روز آنقدر  
 شراب خورد که البته خراب شود.

دگر هر که بر لبه گزفتی بجفت	تفا خوردی از دست مردم جوف
و گر فاسقه خنک بروی بدوش	بمالیده و او را چو طنبور گوش

و گر بال معنی من بعد و اگر بالف تحریف است و صحیح از دست مطرب اسے چنانچه از دست  
 مطرب تفای خورد.

جوان آن سراز کبر و پندار هست	چه سیران بکنج عبادت نشست
پدر یار با گفته بودش بهول	که پاکیزه رو باش و شایسته قول

کلام آن تاکید جو است از برای تعظیم و سچانچه درین بیت لاف نیست و عذر آن تایید  
 داده بر باد لب زخم دش سرگرم فریاد و درین صورت این معنی باشد که جوان آن جوان  
 که سرش از شراب کبر و پندار سست بوده و در بعضی نسخ جوان سراز کبر بعضی محققین نوشته  
 که این هر دو نسخ غلط و صحیح جوان سراز کبر و فلن تخانی منشار این تعلیل عدم اعتناست با کلمه  
 در قدیم آخر موقوف یا سے تنکیر می نوشته اند تا فارق باشد در میان مضاف و موصوف چنانچه  
 و تفسیر حکیم سخن بر زبان آفرین گدشت و علامه احواری نیز در بعضی شرح بیان تفسیر فرموده  
 و بجای قول او شایسته رو باش شایسته و بود غلط نسخ است.

جفای پدر برد و زندان و بند	چنان سودمندش نیاید که بند
----------------------------	---------------------------

زندان و بند معطوف است بر پدر و فاعل فعل بر و ضمیر که راجع بطرف پادشاهزاده است و  
 مرجع ضمیر شین نیز همان پادشاهزاده و بین المصراعین کلمه استدر اک محذوف و حاصل معنی آنکه

جفا سے پدر و زندان و بندہ ہمہ بر دلین اینہا سود نیا، چنانچہ بندہ سودمند آید و اگر جو بد معنی  
 بردن باشد برین تقدیر اگر چه احتیاج تقدیر یکگز است، راگ نمی شود، لیکن این توجہ بعد از استعمال  
 است و میتوان کہ مصرع ثانی معطوف باشد بر مصرع اول بحدف عاطف و برین تقدیر این معنی بود  
 کہ جفا سے پدر و زندان و بندہ ہمہ بر دو اینہا سودمند نیاید و را چنانکہ بندہ سودمند آید۔

گرش سخت گفتی سخگوی سہل	کہ بیرون کن از سر جوانی چہل
خیال غورشن بران دشتی	کہ درویش رازندہ نگذرشتی
سپر ننگد شیر غران ز خاک	بیندیشد از تیغ بران چنگ
بزمی زد شمن توان کرد دوست	چو بادوست نرمی کنی دشمن است

بیت اول شرط و سخگوی سہل عبارت از مطلع۔ و کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان مقولہ گفتی  
 و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وی بیان قول او بر آن و لفظ درویش و وضع منظر موضع مضمون و لفظ  
 براسے ترجم است۔ و در بعض نسخ گرش سخت گفتی سخن مراد اول و از قول او سپر ننگد در آخر و دست  
 مقولہ شیخ بر سیل و عط و لغیبت و بجایے قول او بزمی زد شمن توان کند پوست۔ و در ثانی  
 توان کند پوست۔ و مختار شارح ہاشوی توان کرد و دوست۔ و نظر بسباق و سباقین  
 مناسب است۔

چو سندان کسے سخت روی نکر	کہ خایک نادیب بر سر نخورد
--------------------------	---------------------------

کسے مبتدا و سخت روی نکر و ہون نفی خبر مبتدا و مصرع دوم بیان کسے بصیغہ مثبت و حاصل معنی کہ  
 کسے کہ خایک نادیب بر سر نخورد و سخت روی نکر و میتوان کہ نکر بصیغہ مثبت و نخورد بصیغہ  
 منفی بود و احتمال دارد کہ ہر دو منفی باشد کسے مبتدا سے موصوف و این کاف همان کاف بیان  
 کہ بعد از یاسے تنکیر سے آمد و در اینجا از جهت تنقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شدہ و سخت روی  
 نکر و مدخل آن و مجموع صفت کسے و خایک تا آخر خبر مبتدا سے مذکور و حاصل معنی آنکہ مانند  
 سندان کسے کہ سخت روی نکر و خایک نادیب بر سر نخورد و بالعکس یعنی کسے کہ خایک  
 نادیب بر سر نخورد و سخت روی نکر، لیکن بر تامل پوشیدہ نیست کہ این مقام صبر بر سختی  
 است نہ مقام بیان فائدہ خایک نادیب بر سر نخوردن پس ہیچ یکے ازین توجہا است  
 مناسب نباشد۔

گفتی درشتی مکن با اید	چو بینی کہ سختی کند سہل گیر
-----------------------	-----------------------------

المعنی بصیغه منفی بیاسه خطاب ظاهر افراط نسخ است و لهذا در بعض نسخ بگنجهتم بضم بعید و شکل  
 و در بعض دیگر بگفتن بصیغه اثبات یعنی در حالت تکمل واقع شده و در بعض دیگر در شیئی نه از عقاید  
 با امیر - جوینی که خنثی کند سیف گیر حاصل معنی آنکه با امیر به درشتی پیش آمدن مقصود عقل نیست  
 بلکه چون منی که او خنثی میکند توان راست گیر که ایشان مانند معشوقانند و با معشوقان درشتی  
 کردن صواب نباشد و جو یا را از نماید شمایند کمند -

با خلاق با هر که پیشین بسیار که این گردن از نادگی بر کشد بشیرین زبان تو آن بردگوی تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر	اگر زیر دست است و اگر سرفراز بگفتار خوش وان سر اندر کشد که پیوسته تلخی بر دند خوی ترش روسی را گو به تلخی میر
---	---

مصرع دوم از بیت اول تفسیر هر که و لفظ اگر بر سه دو بیت دوم علت مضمون مصرع اول  
 از بیت اول و آن اشاره بر زیر دست و این اشاره بر سرفراز بر تر قب لفت و نشر غیر مرتب و نازکی  
 بنون شایع هائیمی نوشته که معنی عظمت و کبر یا هم ستمعل شده مولوی معنوی است تا بدانی  
 کامیاب از نازکیست + اندران درگاه گیر از نازکیست + معنی بیت آنکه با خلاق نیک با هر که منی از  
 زیر دست و سر بلند سازش کن چرا که این سرفراز بگفتار خوش تو گردن خود را از نادگی و غرور بر کشد  
 یعنی تکبر را از سر دور کند و این دیگر که محکوم و زیر دست تو بود در یاد و طبع و نقاد تو گرد دانتی - و  
 این نیست مگر غفلت از معنی اول و اگر بر دوستی آمده بالیتی که سندان معنی نیز می آورد - و در  
 صحیح یا هر که باشد و مصرع اول از بیت دوم چنین که این حمله کبر از سر کشد + و لهذا هوای صحیح -

حکایت	
شکر خنده ایگین می فروخت که دلها ز شیرینیش می بخت	
شکر خنده معشوقه که خنده شیرین و خوشش آینه داشت و خنده باشد و مصرع دوم صفت آن و شیرین راجع بطرف خنده و حاصل معنی آنکه دلها به عشاق از شیرینی خنده او سوخته باشد یا دلها به عشاق را با ستعانت شیرینی خنده خود میسوخت - و در تصویرت شیرین شیر معنی خود خوا بود و باب سوختن لازم و متعدی هر دو آمده -	
نبا تے بیان سبته چون نیشکر اگر اوز هر برداشتی فی المثل	بر دشتی از گس بیشتر بخوردندی از دست او چو نیشکر

نہا کے بیاتے تنکیر و مراد ازان شیرینی و طاهر لفظ چون تحریف است و صحیح میان بے شکر  
 بمعنی ذکر و خد شکار او کہ درین صورت مبالغہ زیادہ از حدورت اول میشود و نیز میان بستان  
 صفت مدحی نیست بلکہ بیان واقع است اسی نہا کے کہ نیشکر میان بستہ او بودہ و نبات شکر  
 در معنی رشتنی و شیرینی معدوت و لہذا دران ابہام واقع شد و بعضی بتائے جمع بت لگان بودہ  
 و این تکلف بلا ضرورت است۔

اگر آنے نظر کرد در کار او | حسد بد و بد روز و بازار او  
 اگر آنے بیاتے تنکیر یا وحدت یا یاے نسبت عبارت از شخصہ کہ دیدن او موجب بار خاطر باشد  
 و روز بازار کن یہ از رونق در مروج و بدین معنی تنہا بازار نیز گذشت و مصرع دوم معطوف بر نظر  
 کرد و معطوف آن معنی و بہ تقلید و الگین فروشی پیشہ گرفت محذوف و بیت لاق مؤیدان غم

دگر روز شد گردیستے روان بسے گشت فریاد خان پیش پر شبا نگہ جو نقدش نیاید نہشت جو عاصی ترش کردہ رو از عید	عسل بر سر و پسر کہ برابر روان کہ نہشت برابر بکیشش گس بد رنگ روی بکینجہ نہشت جو ابروی زندانیاں روز عید
ز لے گفت بازی گنان شوکی	عسل تلخ باشد ترش روی ارا

در بعض نسخ دگر روز برگد ہر کوہوان۔ و ہمین بہتر درین صورت برگد ہر کوہ طرف بسی گشت  
 و لفظ دووان و تمام مصرع دوم حال از خمیر بسے گشت و پیش پس تعلق بسے گشت و سر کہ برابر روان  
 کنایہ از چہن برابر دو اخمر رود کات قائم مقام واد عطف و متواذ کہ معطوف بسے گشت یعنی  
 و انجاش این شد محذوف بود کات بیان آن و عیدیم و عذاب و در صراح است کہ وعدہ  
 وعدہ موعدہ و در خیر استعمال کنند و ایجاد و عید و در شر۔

بار و نوح بر دم در اخی شربت	کہ اخلاق نیک آمد بہت از بہشت
خوسے زشت عبارت از ملکات بد و این کات قائم مقام واد عطف و اخلاق کہ جمع خلق است فارسیان بجای مفرد نیز استعمال کنند و بہشت مجاز بالحدف و حاصل تنے آنکہ خلق نیک از اسباب موصل بہشت است و در بعض نسخ یہ بین جز نیک وایان بہشت و این واضح است	
بر و آب گرم از لب جوئے خور	نہ جلاب سرد و از ترش روی خور

جلاب لبم معرب گلاب و در عرف آب شکر آمیختہ و در بعض نسخ نہ شربت و دست ترش روی خور

بهارستان	۳۷۷	ت
خرامش بود دان آنکس حشید	که چون سفره ابرو بهم در کشید	
مربع ضمیرین مذکور نیست پس تخریص باشد و صیغ حر است بتاسے خطاب و حشید بمعنی حشیدن و مصرع دوم صفت آنکس		
مکن خواجه بر خویشین کا سخت	که بدخوی باشد رنگو سار سخت	
کاف تعلیلیه و بدخوئے مبتدا و بعد خبر آن و مگو سار سخت استعاره با لکنایه از مردم سرنگون		
اگر فتم که سیم و زرت چیر نیست	چو سعدی زبان خوشت نیست	
<p>مفعول فعل گرفته معنی لفظ این محذوف و کاف بیان آن و بعد از وی کلمه از محذوف - و چیز بمعنی هیچ و چو حرف تشبیه و سعدی مشبه به و مخاطب مشبه و وجه تشبیه نبودن سیم و زرت و پیش از قول او زبان خوشت لفظ و معنی محذوف و تمام جمله معطوف بر مصرع اول تا قول او چو سعدی - و حاصل آنکه فرض کردم این که اگر سیم و زرت چیزیست نداری مثل سعدی و معنی از زبان خوش هم نداری و میتوان که بنی مصرعین لفظ و معنی محذوف و این با الیاء خود معطوف بر مصرع اول بود و درین صورت وجه تشبیه خوش زبانی باشد اے و معنی مانند سعدی زبان خوش هم نداری اے چنانچه سعدی زبان خوش دارد تو نداری و میتوان گفت که این جمله یعنی مصرع ثانی در صورت اخبار است و در معنی انشائیة و حاصل معنی آنکه اگر فتم اینکند رویی نداری چون سعدی چرا زبان سعدی هم نرساند اے شیرین زبانی هم رسان و آنچه بعض محققین نوشته که این کاف تخریص است و صیغ زحمت از بیان چیزی و دلیل این دعوی محاوره است و حذف کاف که بیان گرفته باشد بسیار آمده بخلاف زاسے مذکور محل تأمل چه چنانچه حذف کاف بسیار است همچنین حذف از نیز بسیار است بکے را بر دیگرے ترجیح نباشد و معنی انفع هم بران مساعد نیست -</p>		
حکایت		
<p>شعیدم که فزائے حق پرست ایران تیره دل مرد صافی در یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز شعید این سخن مرد پاکیزه خو</p>	<p>که بیان گرفته نقش یکے پرست تفا خود و دوسر برنگرد از نگون تحلل در بغیست ازین کے تمیز بد و گفت ازین نوع باسن گوی</p>	
<p>و بعض محققین نوشته که در استعمالات هرگاه لفظ نگون گویند مراد از آن بزرگانند و باشد در نیصورت تعلق لفظ از بیان درست نبود پس لفظ از تخریص بود و صیغ او - و نگون عطف بیان</p>		

و حاصل میسند آنکه تفاخوری داد و سر که نگویند بود برنگرد و آنتی قول او تعاقب لفظ از بیان درست بود  
و از سیاق و سباق کلام از مستفاد میشود که اشارت الیه لفظ بدان لفظ نگویند و آن خطا بر آنکه  
چنین نیست بلکه صله برنگرد است و بدون لفظ از صله برنگرد شایع و نیز در بدون نگویند عطف  
بیان مترادف چنانچه برستی و آن بر شصده نیست و در عم فقیر شایع اشارت الیه آن رند است و تمام  
مصرع اول تفاخوری و در نگویند محض آن نگویند یعنی غیر قطع و بعضی و در اینجا معنی نگویند است و بعضی  
شیخ از سکون و درین صورت از سببیه و سکون عبارت از صبر و تحمل یا شد و تحمل و ازین نوع  
یا از نگویند معنی ازین مقوله است -

در دست نادان گریبان مرد	که با شیر جنگی سگالند نبرد
ز بهشتیاری عاقل ز نریبید که دست	زند بر گریبان نادان دست
هنر و چین ز ندگانه کند	جفا بیند و مهر بانی کند

بین البتین کلمه است در آن مخدوف - و حاصل معنی آنکه مستعد نادان میدانند گریبان مردی را  
که با عمارت و زور و توانائی خود خیال جنگ با شیر داشته باشد و چون اشارت آن چهل و نمانی است  
صد و این امر از شغل و سه جای انجمن نماند لیکن از بهشتیاری عاقل خوش آئیده نیست که دست  
در گریبان نادان دست زند و از خواست عاقبت آن نیندیشد و بعضی محققین نوشته اند که غلب  
که کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرایه و بیت اول در حکم شرط و بیت دوم در حکم جزا و بیت  
علت اول بر سه ثانی است پس حاصل معنی آن باشد که مست نادان گریبان مرد را میدرد  
بلکه با شیر جنگی اندیشه جنگ دارد پس هرگاه احوال چنین بود بهشتیاری عاقل را نمی زید که بر  
گریبان نادان دست دست زند چه او بیهوش است و جنگ با بیهوش عقل از عقل و در لفظ نادان  
مست دوم وضع منظر است موضع منظر بر سه اتمام نشان ذکر او آنتی ضعف این توضیح  
ظاهر است و بدون بیت اول علت بر سه ثانی چنانچه خود معرفت گشته نیز محل تامل و بعضی  
شیخ در مرد نادان تا آخر و در بعضی دیگر دریده گریبان نادان دست و این قسیم - و این معنی  
بود محض و عاقل از سفل مرد و هر تقدیر لفظ مرد در اینجا بجای سه مردی بیای تنگ یا بجای آن مرد  
بقدم اسم اشاره بر آن استعمال یافته که در هر دو صورت کاف و بیانی بعد از وی ناگزیر است -

حکایت	سگ پای صاحب را نشیند گزید	بکسی که نه چرخ بر زمین چکید
-------	---------------------------	-----------------------------



<p>شعب از در و چاره خویش نبرد</p>	<p>بخیل اندرش و ختری بود خود</p>
<p>در بعضی نسخ چپستی و این بهتر است و در بعضی دیگر محمدی که خوشن تا آخر</p>	<p>پدر را جفا کرد و تنده می نمود</p>
<p>سرع دوم بیان تنده - و درین اشاره است بآنکه آخر ترا دندان نبود که آن سگ ماکویری و ماک بهر دویم و شاج انسوی بابک بهر دویم و حد ضبط کرده لیکن چون اطلاق اول بر دختر کنند چنانچه اطلاق ثانی بر پسر - و اینجا مخاطب دختر است پس اغلب که همان صحیح باشد نشان</p>	<p>مرا که چه زو قوتی بود و پیش</p>
<p>درین آمدم کام و دندان شیر</p>	<p>در بعضی نسخ سلطنت بود درین آماز کام - و در بعضی دیگر سلطنت بود - تا آخر در برم قوتی</p>
<p>بود و بهر تقدیر برین مصرعین آنکه استدراک و بعد از مصرع دوم علت درین آمدن محذوف و حاصل معنی آنکه درین آمدم مرا از کام و دندان خویش که بگوین سگ ناپاک بیایم لفظ سلطنت اگر چه در اصل معنی قهر و غلبه است لیکن مناسب لفظ قوت است و برین قیاس سلطنت</p>	<p>محال است اگر تیغ بر سر خورم</p>
<p>که دندان بیای سگ نه برم</p>	<p>ولیکن نیاید ز مردم سگ</p>
<p>اگر تیغ بر سر خورم شرط و جزا سے آن معنی آن بر سن محال نیست و بعد از وی کلمه استدراک محذوف و محال است خبر مقدم بر مبتدا سے محذوف معنی لفظ این و سرع دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه اگر تیغ بر سر خورم آن بر سن محال نیست لیکن محال است این که دندان خود را بگوین سگ آلوده سازم و بعضی محققین نوشته و اغلب آنست که اگر ترجمه آن و صلیب باشد و حاصل معنی آنکه محال است که دندان بیای سگ فرو برم اگر چه کسی تیغ بر سر سن بزند بکلعت آنکه دندان بیای سگ فرو برم و این معنی بسیار ظاهر و مناسب -</p>	
<p>حکایت</p>	
<p>از بزرگے خردمند آفاق بود</p>	<p>خلا مشن نگو هیده خلاق بود</p>
<p>در بعضی نسخ خردمند بجای همنند -</p>	
<p>ازین خضر فی موسی کالیده</p>	<p>بدی سر که بر رویه کالیده</p>
<p>چو تلباش آلوده دندان بزرگ</p>	<p>گر و پرده از زشت رویان شهر</p>
<p>ازین اسے ازین قسم یا چنین و انقدر هست که هر جا که ازین معنی اول سے آید بعد آن کاف بیاید</p>	

تا جابر است چنانچه خودش میفرماید ازین سه پارہ عابد فریبے + لایک صورت کے ملاؤں  
نیچے + کہ بعد از دیدنش صورت نہ بندد + وجود پارسیان را شکستے + یعنی دوم آوردن  
کاف فرو نیست چنانچه درین بیت خواجہ سلمان سے کہ دم غمش بر جان گزین بادش فدا  
صد جان ازین + جان گر چه باشد ازین ہرگز بجانان کے رسد + مولانا کاتبی سے کہ صید  
بناشد جانم بکھر دآرام + زین سخت جان ندیم جان نیست این بلا نیست + و ازین قبیل است  
در بیت ماضی فیہ ایجاز بالمعذرت نیز هست یعنی چنین نگوہیدہ اخلاق کہ در حق وے گفتہ شود  
خضر نے دہوی کا لیدہ بدی سر کہ بر روے مالیدہ - ہر کہ ام بیاسے تنکے برای تعلیم -

مد اش بروی آب چشم از بل	دویدی دبوے پیاز از بغل
-------------------------	------------------------

تین غیر متصل مضروب در معنی مضاف الیہ روے است کہ از وی قطع شدہ و بالفعل مدام  
لمحق گشتہ و آب چشم بتدا و دیدی خبر بتدا و از بل متعلق خبر و بروی ظرف آن و بوے پیاز  
بتدا سے دوم و خبر آن با متعلق آن مخدوف از جهت قیام قرینہ اسے از عفو ت آن - و دیدے  
و قیام جلہ معطوف بر جلہ اول و کلمہ از در قول او از بل ابتدا شدہ و در قول او از بل سببہ است  
و حاصل معنی آنکہ ہمیشہ بر روے او آب چشم بسبب بل دویدے و بوی پیاز از بغل بسبب عفو ت  
آن دویدے و بعض گند پیاز بکاف فار سے یعنی بوے ناخوش - و انچہ بعض محققین نوشته  
کہ بوے دویدن فارسی نیست درین صورت لفظ آدے مخدوف باشد از عدم اعتنا است  
میرزا صاحب سے بلبلان دوانہ اند و بوے گل از اتحاد + میدود و در کہ چہ و با زار چون  
دیوانگان + و میتوان گفت کہ استعارہ تبعیہ است لہذا نسبت دویدن باب چشم نیز  
کرده و آن نیز استعارہ است -

اگرہ وقت بختن برابر و زوے	چو بختند با خواجہ زرافوزدے
---------------------------	----------------------------

یعنی اگر خواجہ بختن طعام امور میکرد کہ برابر و نیز داسے بے دلغ میشد و اگر دیگران بختہ  
می آوردند با خواجہ ہم زرافوزدے بر اسے خوردن و بعض محققین نوشته احتمال دارد کہ مراد از  
بختن بختن دیگران باشد و چون بختن امر نیست کہ فرستے میخواست پس گرہ برابر و زوے او از بل  
خواہ بود پس حاصل معنی این باشد کہ وقت بختن طعام کہ در نگ میخواست از جهت بے صبری گرہ  
برابر دے زدی و چون می بختند ہمزادے خواجہ گردیدی - درین صورت ہم بیان دو صفت او  
بودیکے بے صبری و دیگر بے ادبی و در صورت اول بیان نا کارگی و بے ادبی او باشد لیکن عین

۱۰

بہتر است اگر گویند درین احتیاج بخدمت میشود گوئیم وقت بختن خدمت بالمجاز است یعنی وقت  
بختن انفس۔ الحمد للہ کہ خود قائل بہتری این شدہ و سیاق و سباق کلام نیز ہمین توجہ را میخواند  
چنانچہ بر مثال پوشیدہ نیست۔

دادم بنان خوردنش ہم نشست	وگرہی آمدی بدست
--------------------------	-----------------

بعض محققین نوشته کہ دادم یعنی ہمیشہ و ہر نفس است و درین صورت مذمت خواہ میشود  
و حال آنکہ در ابتدا سے حکایت اورا بزرگی و ہنسندگی یا کردہ پس دادم در اینجا نایہ از وقت  
باشد کہ عبادت از تقدیری نفسی است و قول او مذمت خواہ میشود این در صورتی است کہ دادم  
بمعنی ہر نفس و ہر وقت مطلقا باشد و حال آنکہ چنین نیست بلکہ بنا سے کلام برعت است  
و مراد شیخ آنست کہ خواہ اش ہر گاہ براسے خوردنش سے نشست او در ہر آن و ہر نفس خوردنش  
با و لازم میشد پس برین تقدیر لازم نیسے آید کہ خواہ اش بسیار خوار بود تا مذمتش صورت نہ نہ  
و کنایہ از دو وقت نیز بسیار بعید زیر کہ ہر لفظ بران دلالت نمیکند و در مصرع دوم اشارت است  
بآنکہ این غلام بمرتبہ بیدر بود کہ اگر خواہ اش از غایت تشنگی مشرب بر مرگ شدی کا سہ آسے  
بدست وی ندادی و در بعض نسخ ز دست ای از دست خود۔

نگفت اندران کار کردی نہ خوب	شب و روز از خوانہ در کند و کرد
کسے خار و خس در رہ انداختی	کسے ماکیان در چہ انداختی
ز سیماش و حشت فراز آمدی	ترفتی بکار سے کہ باز آمدی
کسے گفت ازین بندہ بخصال	چہ خواہی ادب با ہنر با جمال

گفت عبارت از بندہ نصیحت۔ و میتواند کہ تحریف لبت بمعنی لکد بود و کند و کوب عبارت از  
برہم زدگی و خرابی۔ و قول او چہ دیدی در بعض نسخ چہ خواہی۔

نیر ز وجودی بدین ناخوشی	کہ جویش پسندی و بارش کشی
سنت بندہ خوب نیگو سیر	بدست آرم این را بہ پشاس

مراد از ناخوشی بد صورتی است و حاصل سننے آنکہ وجود سے کہ جویش پسندنی و بارش کشی باین  
بہ بیانی و بد صورتی سننے از دلینے بودن غلام کند سے باین بد صورتی ناگوار است چنانکہ گویند  
دنیا باین در دسرنے از دلینے بودن دنیا با ایمہ در دسرنیزہ است غرض آنکہ صورتی ہم ندارد  
کہ با ہمہ اخلاق بد جویش کشی۔

اگر یک پیشیز آور دسر پہنچ	اگر است اگر است برسی پہنچ
شہید این سخن مرد نیکو نہاد	بخندید کاسے یار فرخ نژاد

مصرع اول جملہ شرطیہ و فاعل فعل آور و ضمیر کے راجع بطرت غلام است جو آوردن دو مقصود است  
 یکی لفظ بہا کہ محذوف است از جہت قیام قرینہ و دیگر لفظ یک پیشیز و مصرع دوم علت مضمون  
 مصرع اول و مین مصرعین کلمہ انصراب یا مدخول خود محذوف۔ و حاصل معنی آنکہ و اگر یک پیشیز  
 بہا کے خود آور دازان سر پہنچ یعنی بفروش بلکہ غنیمت دان چرا کہ اگر است برسی پہنچ ہم گشت  
 برخیز یا رہا پہنچ ہم گران فروختہ ناشی۔ و در بعض نسخہ و گریہ او عطف و این غلط و قول او بخندید کا  
 یار تا آخر معطوف بخندید اعنی و گفت محذوف و کات بیان بقولہ آن۔

بدست این سپر طبع و خوی نیک	مراز و طبیعت شود خوی نیک
چو زد کردہ باشم نخل بسے	تو انجم جفا بردن از ہر کسے
مروت نہ انم کہ بغیر شمش	بدید کسے عیب بر گویش
چو من در بلائیں نخل کنم	بسے بہ بود گر نخل کنم
چو خود را پسندی کسی را پسند	تو در زحمتمے دیگرے را بلند
نخل چو زہرت نہاید گشت	و لے شہد گر دو جو در طبع است

بدست خبر مقدم بر مبتدا و این سپر مبتدا بہ بدل منہ و طبع و خوی نیک لطف تفسیری بدل  
 بعض ازو کے۔ بعض محققین نوشتہ ظاہر طبیعت تحریف است و صحیح طبع بنا بر بہا لفظ  
 خوسے حسو بنا شد فقال۔ بر مثال پوشیدہ نیست کہ زیادت بہا لفظ کہ در نسخہ اخذ است  
 در نسخہ مختار معترض نیست۔

### حکایت

کے را معروف کرخی نجبت	کہ نہاد معروفی از سر نجبت
-----------------------	---------------------------

معروفی از سر نہاد کنایہ از خیال شہرت و بلند آوازی از سر بہر کردن و نہاد و نجبت بصیغہ  
 نفی و اثبات ہر دو محتمل و مصرع دوم صفت کسے و بعض محققین نوشتہ کہ الین بیت نہ تنہا  
 معروف کرخی منظور است کہ این مناسب باب نیست بلکہ غرض اصلی بیان حکایت است و تقریباً  
 مع آن منودہ و عجب کہ شایع بدان قرض ننود انتہی این اعتراض وقتے وارو میشود کہ داب  
 شایع در صدر حکایات التزام تعرض بودہ باشد و حال آنکہ چنین نیست و نیز بالیست کہ پیش از ہم

تنبیه پیش رو به تعرض نمودن شایع بدان است که تخصیص این بیت با این حکایت بسیارست بلکه  
غرض اصلی از همه حکایات ابواب بیان حکایات است و تقریباً معج بلام محلی عنه مذکور میشود

شعیدم که همانش آمدی	ز بسیارش تا برگ اندکی
سرش موئے درویش فاخته	بموش جان درشن آونخت

بصرع دوم از بیت اول حال است از یکی و درین اشارت است بآنکه مشرب بر مرک بود در  
نسخ معتبره ز سر مو ز رویش صفار بخت بموشش تا آخر اس بقدر موئے و شین غیر متصل منعوب  
و معنی مضاف الیه جانست که از موئے قطع شده بالفط موئے لمحن گشته و هر بقدر بر در بر صرع  
رابطه محذوف اما اگر صرع اول این بیت معطوف بود بر صرع دوم بیت اول و صرع دوم معطوف  
بر این یا حال بعد حال باشد درین صورت احتیاج بحدف نخواهد بود

شب اینجا یافتا دو بالش نهاد	روان دست در بانگ نالش نهاد
-----------------------------	----------------------------

اشاره الیه آنجا من حیث اللفظ پنج بیت لیکن از مقام معلوم میشود صرع دوم معطوف است  
بر بالش نهاد و دست در چیز است نهادن کنا یا و شروع کردن و در آدن بکار و صهل معنی  
آنکه این همان شب در خانه شیخ و را ز کشید و بالش در زیر سر گذاشت و در حال بانگ زدن  
و نالیدن بنیاد کرد و در بعض نسخ بساطه بر افکند و بالش نهاد و در بعض دیگر شب اینجا نهاد  
و بالش نهاد و روان رو بفریاد و نالش نهاد و درین صورت بنه کردن کنا یا از رخت  
افکندن براس و را ز کشیدن بود

نه خوابش گرفت قتی شبان بخت	نه از دست فریاد و خواب کس
----------------------------	---------------------------

در بعض نسخ شب یک نفس بهر تقدیر علت نگر فتن خواب و را محذوف از جهت قیام قرینه  
صرع ثانی و صرع ثانی معطوف بر شین غیر متصل راجع بطرف یکی و کلام نه براس تاکید لفظی لفظ  
خواب و روزا بدست پس حاصل معنی این باشد که نه خواب میگرفت آن همان را در شب یک  
سبب بیماری او و نه هیچکس را از حاضران از دست فریاد و و میوه اند که صرع ثانی معطوف بر  
اول و خواب کس باضافه و رابطه آن محذوف بودا و نه از دست فریاد و خواب  
هیچکس بجا بود

نهادی پریشان و طبعی درشت	نمی مرد و خلق بخت بخت
ز فریاد و نالیدن و خفت و خیز	گرفتند از خلق را که گریز

در مصرع خبر نمیدانم که حذف و دوم معطوف بر اول است یعنی آن همان نهادی بر ایشان  
و طبعی درشت داشت و خودش نمی مرد و طبعی را بخت کشته بود و در بعضی نسخ بوجت داشت  
و بعضی محققین نوشته اند که مناسب است که گوئیم که کلمه با از لفظ نهادی است بر نشان حذف  
شده درین صورت احتیاج حذف در مصرع دوم نیز خطی شود پس حاصل معنی این باشد که با نهاد  
بر ایشان و طبعی درشت آن همان نمی مرد و طبعی را بخت کشته بود انتهای - قول او مناسب  
است تا مناسب و محکم محض چه بر تقدیر کسی که قائل بکثرت باشد گوئیم عبارت با نهاد و همچنین  
بعد از حال از ضمیر نمی مرد و با بود و چنانکه از کلام او که پیش ازین نوشته معلوم میشود در بعضی  
معنی حاصل بهم نمیرسد مگر آنکه با معنی با وجود باشد یعنی با وجود آنکه نهادی است بر ایشان و طبعی درشت  
داشت ای مشرف بر مرگ خود بود و خودش نمی مرد تا آخر -

ز دیار مردم در آن بقعه کس	همان نا توان بود و معروف بود
شنیدم که شهباز خجسته شغفت	چو مردان میان لبش کردی شغفت

کس نمیدانم و قول او ز دیار مردم بیان آن و مردم بحدت صفات الیه اعنی و دیار معطوف بر دیا  
و خبر این مبتدا اعنی نبود و معطوف آن اعنی و اگر بود حذف و مصرع دوم جزای این شرط حذف  
و در عامه نسخ ز دیار مردم بقلب اضافه است ای از مردم صاحب خانه و حاصل معنی آنکه کسی از صاحب  
و مردم صاحب خانه که عبارت از خدا و ان ملازمان است در آن بقعه نبود و اگر بود پس همان نا توان  
و معروف بود و پس بترتیب لغت و نشتر غیر مرتب و غرض آنست که معروف بود و همان نا توان و  
پس و چون این همان که تغییر از ان نا توان کرده از مردم دیار نیست بلکه جنبی است پس ذکر  
درین مقام بنا بر تعلیل باشد و آنچه بعضی محققین نوشته اند که میتوان گفت که عبارت بود بعد از لفظ  
کس حذف است پس حاصل معنی آن باشد که از مردم باشندگان خدا در آن بقعه کسی که بود آن  
نا توان بود و معروف بود و دیگر کسی نبود انتهای - پس است از قول شایع تا پیش  
شایع قائل بحدت شرط شده بعد از لفظ کس و این معترض بکاف بیانید و نهاد هر دو یک است  
و در بعضی نسخ نموده از مردم در آن بقعه کس همان نا توان ماند و معروف و پس و این واضح است

چو بر سرش لشکر آورد و خواست	که چند آورد مردم را خفته تاب
-----------------------------	------------------------------

که چند در شجاع بر آید است که در محل انکار آمده پس معنی نفی خواهد بود و کاف برای علت  
پس حاصل معنی آن باشد که شبی بر سر معروف رحمت الله علیه خواب لشکر کشید زیرا که ناخفته تاب



بیداری منتهی آرد البتہ گاہی غالبش می برد و میتواند کہ علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران و این کاف عاطفہ بود پس حاصل معنی این باشد کہ شبیہ خواب غفلت لشکر خود را بر سر شیخ کشید از برائے آنکہ شبہا خواب نکرده بود و ہر کہ شبہا خواب نکند تاب بیدار ماند تا اندر آورد اے نمی تواند آورد۔

بیکدم کہ جنبہا لشخفتن گرفت کہ لعنت برین نسل ناپاک باد بلند اعتقادان پاکیزہ پوش چہ دانلدت انبان از خوابست	مسافر پرانگندہ گفتن گرفت کہ این جملہ ناموس زرق اندوباد فریبندہ و پارسائی فروش کہ بیچارہ دیدہ برہم نہ بست
---	---

مسافر وضع نظیر مصرع و این ہر سہ آیات بیان مقولہ گفتن گرفت و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و قول او این جملہ اکیدان نسل و ناموس مضات بطرف زرق و باد معطوف بران و میتواند کہ معطوف بر مجموع ناموس زرق باشد و مورد این تقریر است انچہ در نسخ معتبرہ واقع شدہ کہ نام اندہ ناموس و زرقند و باد بجائے نسل لفظ اصل و بجائے فریبندہ ریا پیشہ و در اینجا مراد از ذات شیخ و بیچارہ مراد از ذات مہمان و بعض محققین نوشتہ کہ لفظ نسل وقتی درست باشد کہ بہر صوفی صوفی باشد پس اصل بہتر است او نسل اگر چہ آن نیز جنبہا نامناسب نیست انتہی اگر بہر صوفی صوفی باشد قول او کہ لعنت بر این نسل تا آخر درست نمیشد و چون چنین نیست پس همان نسل بہتر باشد و حاصل معنی آنکہ ابا و اجداد این ناخلفان جملہ صوفیہ بودند و این نسل ناپاک جملہ ناموس زرق و بادند۔

سخنہای مشکبمعروف گفت	کہ یکدم چرا غافل ازوی غفلت
در لفظ مشکبمعروف ابہام نادرہ واقع شدہ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است۔	
فرو خورد شیخ ابن حدیث از کما	شنیدند پوشیدگان حرم
مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مفعول شنیدند حدیث۔ و در نسخ معتبرہ آن تمام از کما و در معتبرہ اشارہ شنیدہاے منکر باشد و حاصل معنی آنکہ آن تمام سخنہاے منکر او را در دل بہمان داشت و بر زبان نیاورد و شنیدند این مضمون را پوشیدگان حرم۔	
یکی گفت معروف را در غفلت	شنیدی کہ درویش تالان گفت
برو کہ ازین پس سرخوشی گیر	گر اتی مکن جاسے دیگر بمیر

نگونی در محبت بجای خود دست	ولی بایدها نیکم دی بد است	
در نسخ معتبره بر وزن پیش گو سر خوشش گیر تا آخرین بیت مقوله گفت اول و لفظ گو معطوف بر لفظ برو و مصرع دوم معطوف بر سر خوشش گیر و حاصل منتهی آنکه یکی از پیشیدگان حرم و خلوت باشی گفت که برو آن همان را بگو ازین پس تا آخر و بعضی محققین نوشته و میتوانند که برو مقوله بگو یا و این قسم برود بیاب بسیاری آید چنانکه گویی بیا تو بکن و بیا گذارد برو بخواب و مطلب تو به کن و بگذار و بخواب باشد و اگر گویی سر خوشش گیر یعنی برو دست پس مکر شود و معنی گوئیم برگاه آن را زیادت مقرر کردیم مکر نشود و اگر مکر بگوئیم تا کید خواهد بود قتال است - هر چند این توضیح وجهی است لیکن تقدیم مقوله که بر لفظ که سندی می خواهد -		
سر سفله را اگر دباشش منه	سر مردم آزار و درنگ بر	
علت مضمون مصرع اول محذوف است و مصرع دوم معطوف بر آن و سر درنگ فارسی نیست علی الخصوص جائی که لفظ باش باشد پس صحیح برنگ باشد چنانچه در نسخ معتبره است و حاصل آنکه سر سفله لایق آن نیست که بر سر آن گرد باش نهی چرا که او مردم آزار است و مردم آزار را سر برنگ بهتر از بودنش بر باش مگر دباشش بکسر کاف فارسی بکجه خرد که زیر سر گذارند -		
مکن بایدها نیکی ای بیخجنت	که در شوره نادان نشاندخت	
علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم بر تقدیر کاف عاطفه معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه بایدها نیکی کن چرا که نیکی کردن بایدها بمنزله نشان دادن درخت در زمین شور است و نادان در شوره می نشاند و درخت را و عجب از بعضی محققین که نوشته که این کاف بر سر عطفت بود پس عبارت چنین باشد بایدها نیکی مکن و در شوره نادان درخت می نشاند و حال آنکه این عبارت از عوام صادر نشود تا ببلغاچه رسد پس باید گفت که این کاف بر سر عطت است و دخل آن محذوف شده یعنی نیکی کردن با ایشان بمنزله نشان دادن درخت است در زمین شور راسته و حال آنکه شایع این کاف مع دخول آن را معطوف بر تمام علت محذوف گفته چنانچه در متن ظاهر است نه بر مصرع اول چنانچه معتقد مکن مان برده پس نشاء کن غفلت بود -		
نگویم مراعات مردم مکن	اگرم پیشه با مردمان کم مکن	
مفعول نگویم یعنی اینکه محذوف و ابعد آن بیان آن و مراعات در اینجا عبارت از نگهداشتن حقوق یکدیگر و بین اصرعین کلمه اضراب محذوف و کرم پیشه بقلب اضافت جوهر فردی و احسان		

و بالمعنی اے و مردان بصیغه جمع سهو نسخ و صحیح مردم و کم لغیم کاف فارسی مردم گمراه و این  
 مجاز است و حاصل سننه آنکه نیگویم این که نگاہ داشت حقوق یکدیگر کن بلکه نیگویم اینکه جوهر  
 و احسان با مردم گمراه کن که او مستحق آن نیست و هر چیز بجای خود نیگوید و طبع و قهر اندر  
 محل خود کسوستانع جائے گل گل باش و جائے خار خار و بعض محققین نوشته که گم یعنی گمراه  
 هرگز در استعمال نیامده چنانچه مجاوره گواه است پس بهتر آنست که مردم تحریف باشد در مصرع  
 اول و صحیح آدم و در مصرع دوم کم لغیم کاف تازی یعنی کمینه و فرومایه انتهی - این انکار از عدم  
 اعتنا است چرا که گم یعنی گمراه آمده چنانچه درین بیت سه عالم که کامرانی و تن پروری کند و او چنانچه  
 گم است که راهبری کند و بر تقدیر تسلیم اطلاق آدم بر نبی آدم مجاز خواهد بود از عالم اطلاق عاد  
 بر اولاد عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و اطلاق با ششم بر اولاد با ششم چنانچه  
 صاحب بیضاوی در تفسیر سورہ فجر تصریح کرده و ازین قبیل است درین بیت لاسالک فرتونی  
 که زبان گفتگو کو دیدم مردم شناس و که بود ترکیب آدم صورت دیوار را و و چنانچه این مصرع  
 بعد ازین گفته که خویشین گم است نه معنی گمراه است بلکه معنی در خود گم شده است چه در اصل  
 به خویشین گم است که حرف با ازان مخدوف شده یعنی عالم تن پرور در گرفتار شتهیات نفس  
 در خود گم شده است پس دیگرے را رهبری در نهائی نمے تواند کرد چه رهبری در نهائی در حالتی  
 باشد که آدمی بحال خود باشد و کسیکه در شتهیات نفس در خود گم شده باشد دیگرے را رهبری و طریق  
 دین چه قسم میتواند کرد انتهی تکلف بلا ضرورت و ظاهراً همین که او خود گمراه است و در بعض نسخ  
 کرم پیشه با مردم یکمن - و درین صورت قافیه بر هم میشود و در بعض دیگر کرم پیش نامردان کرم  
 بصیغه امر و درین صورت بنا سے قافیه بر کن و مکن باشد که اول نمی است و ثانی امر و آنچه  
 گفته که این نسخه هم دلالت دارد که بجای مردم لغط آدم است تا عیب قافیه لازم نیاید نیز از  
 عدم اعتناست چه درین صورت هر چند بیت ذو قافیتین میشود لیکن آن عیب مرتفع نمیشود  
 و از باب صناعت این قسم قافیه را ایطاسے جلای گویند و معجزات کاکت الفاظ این نسخه را ظاهر

که سگ را ندانند چون گر شربت	با خلاق نرمی مکن با درشت
بسیرت به از مردم نامسپاس	که انصاف خواهی سگ حق شناس
علت مضمون مصرع اول بیت اول مخدوف و مصرع دوم مسطوف بر آن و با شبیهه و اخلاق که جمع	
خلق است اینجا عبارت از خوی نیک و مراد از درشت مردم بدخوی و مصرع دوم تبصیر بر کاف	

ما طهر معطوف بران زمین البتین که از ضرب محذوف و حاصل سخن آنکه بسبب عوی نیک که  
 مقتضی ملاطفت کردن است نرمی مکن با مردم بدخوے چرا که او در بدی خود مانند سگ است  
 و سگ را چون که به نعلی مالند بشت بلکه اگر انصاف خواهی سگ حق شناس بسیار بهتر است  
 از مردم ناسپاس و بعضی محققین نوشته که این کاف علت است و بعد از وی عبارت او چون  
 سگ است مرغ و او علت محذوف مشبه به بجای مشبه مذکور و این قسم در تشبیهات بسیار  
 واقع شود و حاصل سخن آنکه باخلاق خوش بازشت خو نرمی مکن چرا که او چون سگ است و  
 سگ را بشت نمالند چنانکه که به را مالند انتهی هر چند مفاد هر دو توجیه یکی است لیکن این توجیه  
 از مردم سگ است که حرف علت مذکور باشد و علت محذوف و حال آنکه در عرف علت عبارت از این  
 شده که مدخل حرف علت باشد بخلاف توجیه سابق که در چنین لازم نمی آید چرا که شایع کامل  
 است بحد حرف علت و مدخل آن و میتوان که بیت دوم جمله مترفعه بود و در بعض نسخ بیست  
 بهتر از مردم ناسپاس و بهر تقدیر سگ مبتدا موصوف و حق شناس صفت و مصرع دوم خبر مبتدا

بهرت آب رحمت مکن بریس	چو کردی مکارا فایده هیچ نویس
-----------------------	------------------------------

بهرت آب آبی که برت سروده باشد و طلق آب سرود این مجاز است هیچ نوشتن کنایه از  
 محمود یا پدید آید انکاشتن و مصرع دوم معطوف بر رحمت مکن و مفعول فعل کردی و مضاف الیه مکارا  
 هر دو محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل سخن آنکه و اگر رحمت کردی پس جزای آنرا محمود  
 ناپود و انکار و وقوع فوایده باشد

ندیدم چنین هیچ بر هیچ کس	مکن هیچ رحمت برین هیچ کس
--------------------------	--------------------------

چنین و برین اشارت بنسب و هیچ بر هیچ کنایه از دشواری آب که حقیقت آن باسانی نتوان یافت  
 و در بعض نسخ مکن رحمت ای دوست بر هیچ کس را بر ناراه و فرومایه نه آنکه بر هیچ فردی از افراد  
 حیرانانست یعنی نمالند که از بیت گوئی و رحمت نایب بیت جمله مترفعه مقولیه یکی از پوشیدگان حرم است  
 و میتوان که مقوله شیخ بود به سبیل و غلط و نصیحت -

چو با نوری قصه این طاعت کردی	برآمد خورش از دل نیک مرد
جوابش چنین گفت سرور و شرف	که بیچاره می نالد از جور چرخ
بخندید و گفت ای دلاراهم حقیقت	پریشان مشو زین پریشان گفت
کسی که نیچر کند با کسان	سخناری شود کمتر از ناکسان

نکته در عبارت از دل نیک مرد

نکته

<p>گرا تا خوشی کرد برین خروش جفا بچنین کس ببا ید شنود چو خود را قوی حال بنی و خور اگر خود همین صوبتی چون طلسم وگر بد و رانی درخت کرم نه بینی که در کج تربت بسی است بدولت کسانے سرافراختند تکبر کند مر و حشمت پرست</p>	<p>مرا ناخوش از وی خوش آمد بگوش که نتواند از بقرار سے غنود لشکرانه بار ضعیفان بکش بمیری و اسمت بمیرد چو جسم بر نیکنامی خورے لاجرم بجز گور معروف و معروف نیست که تاج تکبر بیدار خندند ندانند که حشمت بحلم اندر است</p>
---	---

چون در مقوله یکے از پرشیدگان حرم ابیات شیخ فاضل شریه بود با سبب درادی مقوله یکے  
در اینجا عاده آن قائل کرده باز سے قصه تفسیر نموده و مضمون بیت دوم و سوم واحد است و غلبه  
بیت اول الحاقی است و لهذا در عالم نسخ باقی نمی شود و همچنین بیت چهارم -

### حکایت

<p>طبع برد شوخی بصاحب دے کمر بند و دستش تھی بود و پاک</p>	<p>نمود آن زمان در میان حاصلے که ز بر فشانندی برویش چو خاک</p>
---	--

اطلاق شوخ بر برید بیاک و معشوق چالاک برود آمده و اینجا معنی اول مناسب است و شوخ  
مبتدا فاعل طبع برود و بصاحب دے متعلق آن و آن زمان ظرف فعل مذکور و لفظ بیان را دو احتمال  
است یکی آنکه هاسے همیان را حذف کرده باشد خدا رحمت تخفیف دوم آنکه امیان بسبب همیان یا  
بالعکس پس میان در اصل معنی چیز سے که در میان بندند مجاز بود و میتواند که امیان مزید علیہ بیان  
و حاصل عبارت از نقدی مصرع اول از بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و متعلق تھی بود  
اعنی از زرد و بعد از کاف عبارت چیز سے با و نذا دو معطوف تھی بود اعنی و اگر بر می بود محذوف و زرد  
بر فشانند سے تا آخر جزا سے آن و میتواند که لفظ بیان محمول بر حقیقت باشد و مضاعف الیه آن اعنی  
جیب و کیسه محذوف و حاصل معنی آنکه شوخ بصاحب جیب حاجت خود را فرمود و در آن زمان که در  
همیان یا در میان جیب و کیسه آن صاحب دل نقد سے بود و نیز کمر بند و دستش از زرد تھی بود و پاک  
چیز سے با و نذا و اگر بر می بود زرد را بر رے او بر فشانند سے مثل خاک و تشبیه چو خاک دو احتمال دارد  
یکے نظر بر حال آن صاحب جیب که زرد را در چشم همت او و قیے نموده مانند خاک و دوم نظر بر طبع آن شوخ

که مستحق آن بود که بر روی او خاک افشانند و این انسب است و مخفی نماید که صلح حاجت در فانی  
 بائی آید چنانکه گندم حاجت بفلان کس دارم اے احتیاج من متعلق باوست بسبب بر آوردن  
 و چون طبع در اینجا یعنی حاجت مستعمل شده باے صلح هم جهان یعنی باشد و میتواند که مصرع دوم اوست  
 دوم جواب سوال مفروض باشد یعنی تو که گفتی که گندم بدستش تھی بود و پاک و اگر چرے بود چه میکرد  
 در جواب آن میگویی که زبر افشانده تا آخر و بعضی محققین نوشته که هر چند میان محققان  
 میتواند شد لیکن لفظ حاصله متقنی خلاف این است چه در روزمره بگویند که در میان حاصله نیست  
 پس صحیح آن باشد که نبود در میان یعنی معروف باشد و لفظ ازان محذوف بود یعنی ازان طبع حاصل  
 در میان نبود و فائده نداشت و بیت دوم علت نبودن فائده است یعنی طبع مذکور را حاصل نبود  
 بر اے آنکه گندم دوست او تھی بود تا زبر افشانی کنی و انتهی قول او پس صحیح آن باشد تا آخر صحیح چرا که  
 لفظ در میان در میان اشتراک را میخواهد چنانکه گندم در میان با ففلان این معامله است یا ففلان چیز  
 مشترک است و در اینجا چنین نیست که حاصل که عبارت از فائده باشد از ازان طبع قابل اشتراک  
 نیست بلکه اگر چه بود سائل بر اے بود و ثواب و جزای معطی خارج از بحث است و در بعضی نسخ  
 که در برفشانده اعنی بغیر دال جمله و برفشانده بصیغه استقبال بر اے است و درین صورت این مصرع  
 علت مضمون مصرع اول را شین ضمیر راجع بطرف مطلق سائل بود بر سبیل استخدام و در هر صورت تھی  
 بود پاک بدون توسط و او عطف هم درست است -

بر وزن تافت خواهد شد و چیر و هر که که ز نهما رازین کز دمان خموش	نکو هیدن آغاز کردش بکو که یلنگان در زنده صوف پوش
خواهند موصوف و چیر و هر که صفت و مصرع دوم مطوف بر وزن تافت و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف صاحب مدلول و ازین کزدان اشاره بعا جمل و آوردن جمع بجای مفرد گاه برای آن باشد که امری بدان شخص منسوب کنند بتمام هم پیشه یا هم قوم منسوب کنند که درین صورت کمال بیج یا ذم آن شخص می شود و لهذا شین لفظ کزدان بصیغه جمع آورده و بیت لاحق اعنی -	
که چون گریز زانو بادل بر زمین	و گر صید کے افتد جو ساک حیرت
بیز صفت این کزدان - و زانو بدل نهادن کنایه از شستن در کین و در نسخه صحیح زانو هم بر نهاده اگر صیدی تا آخر بعضی محققین نوشته که بگمان فقیر زمین نسخه مناسب است و کاف تعلیل بر شبیه جو ساک بر اے تعلیل و حاصل معنی آنکه این طایفه شل گریز زانو هم بر نهاده از بر اے آنکه هر گاه صید	



دست و پد بر چند مثل سنگ و افتادن معنی دست دادن بسیار آمده چنانچه پیش ازین نیز گفته شد  
 سه تراجم من بنده افتاده بیست و انتی برین تقدیر علییت این شرط خوب و صاف نمی شود پس  
 بهتر است که این کاف عاطفه باشد و تمام مصرع معطوف بر زانو بهم برهنند -

سوسه مسجد آورده و کان شید	که در خانه کمتر توان یافت صید
ره کاروان شیر مردان زنند	و لے جائه مردم ایمان کنند
سپید و سیه پاره بر دوخته	بسالوس و پنهان زرا اندوخته
زهی جو فروشان گندم نمای	جهان گرد و شب کوک و خرمن گدای

بقریه لفظ پنهان ظرف بر دوخته محذوف و بسالوس متعلق بر دوخته و پنهان ظرف اندوخته است  
 و حاصل معنی آنکه بطاهر بر رقع خود پنبه سیاه و سفید بر دوخته اند بیکر و غریب و در خفیه زرا اندوخته  
 و در بعضی نسخ بضاعه نهاده زرا اندوخته و در بعضی دیگر پید و پنهان زرا اندوخته و بجای  
 جهان گرد جهان سوز و همین صریح -

اسبیلین و عبادت که پیر بند است	که در رقص حالت جهان دست
--------------------------------	-------------------------

دیدن یعنی دانستن و دریافتن هم آمده چنانچه درین مصرع انچه شور است که در دور قمری میم -  
 و برین تقدیر پسین معنی بدان و هر دو فعل و سے معنی ایشان را این محذوف و موقع این کاف  
 بعد از پسین که از جهت تعقید لفظی بعد از لفظ عبادت واقع شده و کاف دوم اضرایه باشد و  
 حاصل معنی آنکه بدان ایشان را اینکه در عبادت پیر و سست اند بلکه در رقص و حالت جوانان  
 اند و در بعضی نسخ پیر بند است و جوانان دست بردن و اوات عاطفه -

چرا که دایم نماز شست	که در رقص بر میخوانند شست
----------------------	---------------------------

نماز شست یا ضافت منظوف الی الطرف از عالم متاع خانه و کاف و قلیه معنی هرگاه و جزو  
 این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه هرگاه در رقص بر میخوانند چنانچه  
 ایشان چرا بایکد نماز حالت شست و در بعضی نسخ نماز شست چو در رقص و در بعضی  
 از معنی در بود -

عصای کلیم اند بسیار خوار	بطاهر چنین زرد روی و ترا
نه بر میزگار و نه دانشورند	همین پس که دنیا بدین میخورند

تعبیه بعضی کلیم در بسیار خواری و زردیست و میخواند که در بسیار خواری بود نقطه

معراج دوم معطوف بر بسیار خواہ

عباسے پانگاہ نہ در تن کنند	بدخل حبش جامہ زن کنند
درست نہ بینی در ایشان آخر	مگر خواب پیشین و زمان سحر

عباسے پانگاہ نہ بالفتح عبارت از جامہ نینہ دوزی کہ شل پوست رنگ نقشہا داشتہ باشد و چون عباس جامہ خوب است لفظ حبش را در بنجا دخل شدہ و حاصل سنہ آنکہ خود جامہ پارہ پارہ ہم دختری سے پوشند و زمان را جامہ می پوشانند کہ محمول حبش ہما سے آن بود و این کنایہ از جامہ گرگان قیمت است و در بعض نسخ قبا بقا و این تخریص است چرا کہ قبا مخصوص بانگیا است نہ درویش و شارح ہانوی گوید عباس بالفتح کلیم در مخب اللغات پوششی پیشین معروف کہ عرب پوشند و در کتب اللغات کلیم یا خطہا و نقشہا و همچنین عبارت و در صراح عبارت عبا آت جمع و در بعض نسخ عباسے بلا الاء و درین صورت منسوب بہ بلال باشد کہ نام یکے از موالی رسول بودہ علیہ السلام و این بالفظ حبش خیل مناسب است۔

شکم تا سر آگندہ از لقمہ تنگ	چو زنبیل در یوزہ ہفتا درنگ
-----------------------------	----------------------------

از قول او کہ ز ہمارا زین تا این بیت مقولہ نکوش آن شوح بعدا جمل واگندہ فعل ماضی و بعدا از او رابطہ مخذوف بقرینہ ہاے مخفی و شکم مفعول آن و فاعل این فعل ضمیر کے کہ راجع است بسوے این کردہ و ان و از لقمہ متعلق فعل مذکورہ تا سر غایت آگندہ و تنگ مفعول مطلق آن برائے نسخ و منضاف زنبیل و صلہ آن ہر دو مخذوف و ہفتا درنگ کہ صفت زنبیل در یوزہ است کنایہ از الوان کثیرہ و حاصل معنی آنکہ شکم خود را آگندہ اند از لقمہا سے الوان تا سر آگندہ شدنی تنگ شل آگندہ و شمل زنبیل گدائیہ از لقمہا سے الوان و میتوان کہ لفظ تنگ مفعول فعل مخذوف اعنی ختا اندہ و از لقمہ متعلق آن و این جملہ معطوف بہ حذف ماطف باشد بر جملہ سابق۔

سخا ہم درین وصف زین	کہ شہت بود سیرت خویش گفت
---------------------	--------------------------

این بیت جملہ معترضہ مقولہ شوح و درین اشارہ بدم درویشان را زین اشارہ باچہ گفتہ اند و کاف تعلیل و بیان آن مخذوف و شہت بود تا آخر معطوف بران و حاصل معنی آنکہ سخا ہم در دم درویشان زیادہ ازین گفتن چرا کہ این گفتن در حقیقت ذم سیرت خویش گفتن است و ذم سیرت خویش گفتن خوش نیے باشد و در نسخ معتبرہ سخا ہم درین باب تا آخر۔

فرو گفت زین شیوہ نا دیدہ گویا	نہ بیند ہنر دیدہ عیب جوے
-------------------------------	--------------------------

یکے کردہ بے آبروی سے	جہ غم داردش ز آبروی کسے
مریدے نشخ این سخن نقل کرد	اگر راست برسی نہ از عقل کرد

نادرہ گوئے وضع منظر مفسر عبارت ازان شنی و در بعض نسخ زین نوع و حاصل معنی آن  
فرگفت آن شیخ سخنها را زین جنس کہ گفته شد و مصرع دوم جملہ معترضہ بطریق تیشیل و چنچین بیت  
لاحق یعنی یکے کرد تا آخر و قول او اگر راست برسی نہ از عقل کرد اسے مقتضائے عقل نبوده کہین  
سخن را نقل کند و قول او کسے تا قول او باہما سے من ہر شش ابیات جملہ معترضہ بقول شنی

نیارست دشمن جغت گفتنم	چنان کہ شنودن بلرز و تنم
توئی دشمنی کا وری بزر بران	کہ دشمن چنین گفت اندر بران

دشمنی بیاسے تنکیر موصوف و بالبعہ صفت و مفتول بر زبان آوری یعنی این را محذوف و  
دوم بیان آن و چون مراد از دشمن همان مخاطب است لفظ آوری بیاسے خطاب آورده  
و حاصل معنی آنکہ تو نیست دشمن جغت گفتنم بر روی من چنان جغت گفتن کہ از شنیدن آن  
بلرز دتر من و تو آن دشمنی کہ سے آری بزر بران این را کہ دشمن چنین گفت تا آخر۔ و میتوان  
کہ دشمنی بیاسے خطاب و بیاسے آخر لفظ توئی بر سے افادہ حصہ باشد و در بعض نسخ توئی  
دشمنم و درین صورت کاف بالبعہ تسلیم باشد۔

یکی در قفا عیب من گفت	بترز و بنزد من آورد و گفت
یکی تیرے افکنده و در رفته	وجودم نیا زد و در خشم نداد
تو برداشتی و آمدی سوی من	ہے در سپوزی بہ پہلوی من

یکے مبتدای موصوف و بالبعہ صفت بقدر کاف صفت و بترز و بنزد من مقدم بر مبتدای ثانی  
موصوف محذوف و ضمیر اور ارجع لطرت یکی و بنزد من آورد و گفت صفت مبتدای موصوف محذوف  
و مفتول آورد و گفت یعنی آن عیب را محذوف۔ و این جملہ خبر مقدمہ اول و حاصل معنی آنکہ یکی کہ در پس من  
عیب گفت و رفت بتر است از آن کسی کہ آن عیب را بنزد من آورد و گفت۔ و نسخ صحیحہ بترز کہ نزد من  
تا آخر۔ و در صورت کہ معنی ہر کہ باشد گویا ہر جملہ کل است و آن افرادی میباشد مجموعی و یا جماعتی  
است و ہر تقدیر قافیہ رفت با لفظ محبوب است ارجحت اختلاف حذف۔ و در بعض نسخ کسی در قفا  
من کرد و گفت۔ بترز و قریبی کہ آورد و گفت۔ و در صورت قریبی بقای موصوف ثانی و بالبعہ صفت  
و بترز و بنزد من مقدم بر مبتدای جملہ خبر مقدمہ اول یعنی کسے۔ و کرد و گفت بمعنی تفسیری۔

و بنا بر قافیه برگردان و گفت روایت باشد و در بعض دیگر باری در نقایع است که در وقت نام

مختصر در صاحب دل نیک خوی	که سهل است زین صعبتر گو بگوی
هنوز آنچه گفت از بدیم اندکیست	از آنجا که من دانم از صحت نیست

مطوف مختصر است و گفت مجذوف - بصرع دوم بیان مقوله آن و سهل است خبر مبتدای مجذوف  
و حاصل معنی صریح دوم آنکه آن خندها که او گفته همه سهل است و از این گوید که ازین صعبتر گوید - و  
میتواند که گویند گفتار بود اس ازین صعب تر گفتار و در بعض نسخ زین بیشتر -

ر روی گمان برین اینها که است	من از خود یقین می شناسم که
وی اسال پیوسته با ما وصال	کجا دانم عیب هفتاد سال
به از من کس اندر جهان عیب من	ندانم بجز عالم الغیب من

شیخ انصاری نوشته که وصال مفعول مطلق من غیر لفظه است از پیوسته یعنی وی اسال پیوسته  
است با پیوستنی با وصال کرده است با وصال کردن و بعضی محققین میفرمایند که باب پیوسته  
لازم و مستندی هر دو آمده پس در صورت متعدی بودن لفظ وصال مفعول به آن خواهد بود و این  
محل تا مل نمی آید که مفعول به عبارت است از اسمی که واقع شود بر آن فعل فاعل چنانچه در دم من  
را - و ظاهر است که لفظ وصال در اینجا انجمن نیست خواه پیوسته متعدی باشد خواه لازم و  
انچه بعد ازین فرموده که مراد از وصال حالتی است که در ملاقات دو کس دست و دلبس  
مراد آن باشد که آن شخص در همین سال حالت مذکور را بیاورد و پیوسته ساخته است و آن  
کنایه است از ارتباط از طرف آن شخص و از روی یقین چنین عبارت گفته و انچه گفته که مفعول  
به است که فعل فاعل بران واقع شود محل نظر است گویم ضروری نیست که حقیقت باشد مجاز  
همچنانکه گویند پیاله در دم و حال آنکه حقیقت زدن واقع بر شراب بود و انتهی توجیه بقیم است  
چه اتمناست مجاز بر قرینه است و انچه باریج قرینه نیست تا از وصال معنی مجازی توان گرفت بجلالت  
پیاله زدن که انچه لفظ زدن دلالت بر دفع دارد که مراد از پیاله مضر و ف است و انچه گفته که کنایه  
است از ارتباط از طرف آن شخص شوق کلام ازین معنی اباسینک چه اگر از طرف آن شخص ارتباط  
بهم میرسد یا پیوستن سر زدن و صاوری شده و نیز چون وصال کنایه از حالتی باشد که در  
ملاقات دو کس دست دهد و آن حالت کنایه از ارتباط چنانکه خود اعتراف بآن نموده و پیوسته  
عبارت از مربوط ساخته و درین صورت این معنی میشود که او اسال با ما ارتباط را مربوط ساخته

و این معنی محض لغو است قابل قدر بعضی نسخ پنجاه سال - و بهر تقدیر عبارت از مدت دراز و بجای  
بجز عالم الغیب که عالم الغیب است -

از نام چنین نیک پندار کس	که پند است عیب من این است و
بخشگر او گناهم که او است	ز دوزخ نترسم که عالم کجاست

بعد از لفظ چنین لفظ کس مخدوف و چنین کس مفعول اول اند نام و نیک پندار که یعنی صحیح العلم  
مفعول دوم لفظ کس که در آخر مصرع است و بعد از مصرع دوم بیان آن و عبارت از نام چنین کس  
تا آخر خبر مقدم بر آن و لفظ چنین که اسم اشاره است بجای ضمیر که در حالت جمله بودن خبر ضرورت  
پس حاصل مستثنی باشد که چنین کس را نیک پندارند نام و مراد آنست که او غلط فهم است  
زیرا که عیب ما س که او شمرده بسیار کم است و من بسیار بسیار عیب دارم - و در مصرع دوم از  
بیت دوم اشارت است بآنکه اگر او بگنایان من بقدر علم خود گناهایی دهد بکافات آن جستجو  
عذاب دوزخ نخواهم شد -

گرم عیب گوید بداندیش من	بیا گو بر نسخه او پیش من
کسان مرد راه خدا بوده اند	که بر جاس تیر ملا بوده اند
زمان باش تا پوستینت دراز	که صاحب دلان بار شو خان بزر

اشارت است بآنکه هر چند او عیب من خواهد گفت لیکن بچندان عیب که در من است و من  
بر آن عیب اطلاع دارم پس او را بگو که نسخه عیوب او پیش من برد تا عیوب من کماهی برکت  
گرد و در نسخ معتبره عیب نخواهد بود و بعضی دیگر بجای بر جاس آماج و بجای شو خان دو  
اے فرومایگان -

اگر از خاک مردان سبوی کنند	بشکست ملامت کنان بشکنند
----------------------------	-------------------------

شیرین ضمیر متصل منصوب راجع به طرف سبوی و در بعضی نسخ شکست ملامت است و او را بشکنند  
باضافه و درین صورت مفعول بشکنند یعنی آنرا مخدوف و فاعل این فعل ضمیر است باشد که  
راجع به طرف شوخان است و در بعضی دیگر بدانش بشکست جفا بشکنند اے مردم بدان سبوی  
بشکست جفا بشکنند و عظمت او را منظم ندارند -

حکایت	دلک صلیح از پادشاهان شام	برون آمدی صمیم با نلام
-------	--------------------------	------------------------

قول او صبح دوم در بعضی نسخ نیم شب و همین بهتر است -

بگشتی در اطراف بازار و کوی که صاحب نظر بود و در روشن و دور و روشن در مسجدی خفته یافت	برسم عرب نیمه بر بسته روی هر آن کین و دار دلک صبا است پریشان دل و خاطر آشفته یافت
--	---

مصرع دوم از بیت اول متعلق گنجینه و مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع اول اثریت  
اول و مصرع دوم معطوف بر صاحب نظر تا آخر و علت نیمه بر بسته روی بگشتن مخدوف را معنی  
بهر دوم نشانده که پادشاه است و گمان نبرد که هرزه میگردد و در بعضی نسخ برقع بسته کسی این

شب از دست سرانبر و نغمه	چو چرا تا تامل کنان ز آفتاب
-------------------------	-----------------------------

در عاشر نسخ شب سر و نشان دیده نابرده خواب مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و زان مخفف  
از معنی در زیر که صله تامل در می آید ناز چنانچه درین بیت - هر که تامل نکند در جواب بیشتر  
آیند بخشش ناصواب + و آفتاب مجاز بالحدوث است و حاصل معنی آنکه در شب سر و دیده ایشان  
را خواب نموده بود و ایشان مانند چرا تا تامل کنان بودند در طلوع آفتاب و چون چرا با عاشق افتاد  
است و عاشق در غیب معشوق نظر و مشتاق وصال او می باشد بنا بر آن شیخ حالست  
ایشان را بحالت چرا با تشبیه داده و آنچه بعضی از محققین نوشته که نبرد خواب شاید محاوره  
نباشد چرا که میگویند فلاطی را خواب بردنه اینکه فلاطی خواب را بر دو لفظ از دست و دگ  
این معنی باشد از عدم اعتناست میر معزی - در غمزه تو خواب نبردی شب از من +  
تا وقت سحر ناله سن زار نبودی +

یکی راز میگفت با دیگرے	که در روز محشر بود داورے
بهشت برین ملک ماوای است	که بنده غم امروز بر پای است

و صبح یک زبان دو میگفت با دیگرے - که گر روز محشر تا آخر - و درین صورت کات بیان مقوله  
گفت - و گر روز محشر بود داورے + شرط و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع  
اول و این جمله شرطیه بدخل کات بود و حاصل معنی آنکه اگر روز محشر داورے بود پس بهشت  
برین ملک و اواسے من خواهد بود چرا که بنده غم امروز بر پای است و در مصرع دوم اشارت  
است بحدیث شریف که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافین - و مخفی نماند که اصل در استعمال  
حرف شرط عدم جزم است بوقوع شرط و گاه استعمال آن در مقام جزم بوقوع شرط نیز بود و آن قسام



است یکی تجاہل چنانچه از بند کسی پیرسد که خوانچه تو در خانه هست و او میداند که هست و بگوید که اگر خواهر بود و خواهرم گفت - دوم عدم جرم مخاطب بوقوع شرط چنانکه گوئی کسی را که تکذیب تو کند اگر است گویم من بمن چه خواهی کرد سوم تنبیل مخاطب عالم بوقوع شرط منزه تجاہل براسه محافظت آن مقتضای علم ایشل قول تو مرخصی را که مودعی پدر خود است پس او اگر بیت پس او را اندامه چهارم تنبیخ و از قبیل اول است در سخن فیه چه این شخص از جهت کفر کشیدن حوادث گویانمیداند که روز قیامت هم کسی بداد او خواهد رسید و همچنین درین مقطع سه گره سلمانی ازین است که حافظ دارد + راسه گره در پس امر و بر و فر دای + چرا که سبب کثرت معاصی گویانمیداند که فردا سے هم هست و در بعضی نسخ که هم روز محشر - درین صورتها بدون تعلقه - بر لفظ اگر دعائی این آیات با هم مربوط نمی شود -

گر این پادشاهان گردن فزاند	که در لاهو و عیش اند - در کام و ناز
در آینه با عا جزان در بهشت	من از گور سر بر ندارم و خشت

در بعضی نسخ سر بر نگیرم - و در بعضی دیگر این قطعه بعد از بیت اول از قطعه سابق یعنی یک راز سیاه گفت واقع شده درین سهو نسخ است چرا که درین صورت این قطعه جواب بیت مذکور میشود و بیت دوم از قطعه سابق بیکاری ماند پس بهتر است که گوئیم این قطعه معطوف است بر قول او که روز محشر تا آخر و آنچه بعضی محققین ز سفته که در قول او از گور تا لفظ از یعنی در بنا شده یعنی بیت صحیح نمیشود محکم است چه میتواند که ز خشت بحد فضاوت الیه بدل بعض باشد از گور یعنی سر بر ندارم از گور از خشت آن -

همه عمر از ایشان چه دیدی خوشی	که در آخرت نیز رحمت کشتی
اگر صلاح آنجا بدیو ار باغ	در آید بکفشش بدرم و باغ

در بیت اول التفات است چه سابق به تکلم بود و در اینجا خطاب آمده و الا معنی بیت درست نمی شود و در بعضی نسخ از زبان و بر لفظ بر اشارت به پادشاهان متکبر و رحمت کشیدن ایشان گرفته از رفاقت کردن با ایشان در بهشت است تخصیص بعضی محققین که لفظ ایشان در محل تعلیم استعمال شود و ایشان در محل تحقیر بے حساب زیرا که ایشان در محل تحقیر نیز سے آید - پیر مغزی سه پیر در خدمت او چون خداوندان شدند - از پس اگر ام و خداوندی که با ایشان کنند و در قصیده دیگر که مرجع ایشان مخالفان است آورده سه بدان حصار که ایشان مقام ساخته اند زیرا که

خال ندارد هیچ که نه خبر بگو که صاعقه بار بار چرخ بر سرشان بکشد آب ایشان خون گشت خاک گشت

اگر بودن آنجا مصالح ندید  
اگر بودن آنجا مصالح ندید

این بیت دو قافیه است و در دو قاعده منظم و معطوف بر آن و مصالح جمع معطوف است و در اینجا نیز معنی مفرد استعمال یافته چنانچه پیش ازین گذشت -

در چشم خلاق فروشت خواب  
در چشم خلاق فروشت خواب  
بسیک استنشست و بجز استنش  
بسیک استنشست و بجز استنش  
فروشت شان گردل و چو  
فروشت شان گردل و چو

در بعضی نسخ برون رفت و چون چشمه آفتاب تا آخر دروان هر دو کس را تا آخر دروان بدال  
تحریف است پس قول او بر قول او دیگر بودن تا آخر باشد و چون چشمه تا آخر شرط و بیت دوم  
جز او این جمله شرطیه معطوف بر برون رفت و مفعول فرستاد مخذوف است از جهت عدم  
اعتنا ایشان آن و مفعول خواند هر دو کس و موقوفش پیش از فرستاد که جهت تعقید لفظ  
بعد از دو سه واقع شده و بیت سوم معطوف بر قول او بجز استنشاند -

که ایان بکس جامه شب کرده رو  
که ایان بکس جامه شب کرده رو  
پس از پنج سرا و باران ویر  
پس از پنج سرا و باران ویر

بجامه شب کرده روز صفت که ایان و مصرع دوم حال از ایشان اسے که ایان که بر شیب  
را بر آورده و بنی سر کشیده بودند در آن حال که معطر کنان بودند جامه بار بار عود سوز - و  
در بعضی نسخ با عود سوز لیکن اول بهتر است - و در بعضی بعد از پنج و محنت بعد در دو سوز و در بعضی  
تمام مصرع شعلق شب کرده روز و هر تقدیر قاعده فعل نشستن گدا یان است و بعضی محققین نوشته  
احتمال دارد که مصرع دوم از بیت اول خبر گدا یان باشد چون لطف شاه شال حال ایشان شد گدا یان  
سرا خورده جامه خود را بر عود سوز معطر کنان شدند انتی برین تقدیر بیت دوم معطوف بر مصرع  
نخستین بود اما پیوسته ربط میشود -

یکی گفت زینها ملک را زین  
یکی گفت زینها ملک را زین  
پسندیدگان در بزرگی رسند  
پسندیدگان در بزرگی رسند

ازینها اشاره بگدا یان و کاف بیان مقوله گفت و لفظ در و در مصرع اول از بیت دوم صله  
و مصرع دوم خبر مبتدا به مخذوف و این جمله معطوف بر مصرع اول است و حاصل معنی آنکه پسندیدگان

بزرگی میرسد و اگر امی یابند و ما که از آن گروه نیستیم از اچو پند آید ترا که بزرگی رساندی و اگر ام  
فرمودی مارا و در بعضی که بین البتین این بیت واقع شده -

ترا عفو کردم از آن داور که	که بخشایست بر دلم آ و بر که
----------------------------	-----------------------------

یا سباق و سباق ربطی ندارد و محض الحاقی است -

شهنش ز شادای چو گل شکفت من آنکس نیم که غر و خشم تو هم با من از سر نه خوی زشت من امروز کردم در صلاح باز چنین راه که بقبله پیش گیر بر از شاخ طوبی کسے بر زشت ارادت نداری سعادت بجوی	بخندید در روی درویش گفت ز سحارگان روی در هم ششم که ناسازگاری کنی در بهشت تو فردا کن در بر دلم فز شرف پادشاه دست در پیش گیر که امروز تخم ارادت بکاشت بچوگان خدمت توان برو گوی
---	--

از سر نهادن خوسه زشت کنایه از بد کردن خیال زشت از سر و صرع دوم بیان آن خوسه  
و ناسازگاری بنون است و حاصل منتهی آنکه هرگاه من آنکس نیستم که چنین و چنین باشم پس تو هم  
درین عالم این خیال زشت را از سر خود بد کن که خود آنها در بهشت روی و مرا رفیق بگیر  
و در بعضی نسخ تو با من نه از سر این خوسه زشت - و این بدون تقدیر لفظی هم یا آنچه در معنی او  
بود صحیح نمی تواند شد و بجای تخم ارادت تخم نکوی و در بعضی دیگر تخم سعادت -

یکی در نجوم اندکی دست داشت	ولیک از تکبر سرست داشت
بر کوشیار آما ز راه دور	ولی پر ارادت سر بر غرور

کوشیار قبیل بکاف فارسی و او مجهول و شین معجمه نام یکی از حکمای فارس که ابو الحسن کنیت  
و لبان بن باشری که نام پدر او دست و زنج باغ و زنج جامع و محل در نجوم و کل در معرفت  
اضطرلاب از تصنیفات او - و در بعضی نسخ بر کوشیار بهای بنوز و این تحریف است و صریح  
دوم حال از ضمیر آمد و دوسه و سه هر دو بیاسه تنکیر و لفظ یا از هر که ام محذوف -

خردمند از و دیده بر دوخته	یکی حرف با وی نیا موخته
---------------------------	-------------------------

خردمند بدل از کوشیار و دیده بر دوخته کنایه از تفاضل کردی و صریح دوم معطوف بر دیده بر دوخته

و در بعض نسخ کہ یک حرف در دوسے و این اصح زیرا کہ صلاہ آموختن درمی آید نہ بایشخ نظامی خزانہ  
سے نہ آستے درمن آموختن + زمین دیوار دیدہ بردوختن + و درین صورت کاف عطف و کلمہ  
در معنی را باشد کہ علم مفعولیت است۔

چوبے لہرہ عزم سفر کرد باز تو خود را گمان بردہ پر خرد ز دعوی تہی آستے تا پر شوی ز ہستی در آفاق سعدی صفت	بدو گفت و انامی گردن فراز انامی کہ پر شد دگر چون پرد تو از خود چو بی زان تہی میروی تہی گرد و باز آستے پر معرفت
---	---

بیت اول جملہ خبریہ و فاعل فعل غم سفر کرد ضمیر سے کہ راجع بطرف یکی و سبب بہرہ حال از ضمیر  
نہ کر و متواتر کہ وضع نظر موضع معبر بود و باز موجدہ ظاہر اتر لیت است و صحیح سارہ سین جملہ  
و بیت دوم مقولہ گفت و چون پر یعنی چگونہ پڑ شود و بعض محققین نوشتہ کہ ازین معلوم میشود کہ  
آن مرد با وجود ارادت و درخواست تعلیم احترام سے در باطن داشت کہ من ہم عالم و پر خالی  
خود را نمیدانست لہذا حکیم گفتہ کہ اناس کہ پڑ شود دگر چگونہ پڑ شود انتہی این تخصیص بیجا است  
بلکہ از قول او دوسے پر ارادت سے پڑ غر و ر نیز ہمین استفادہ میشود و قول او پڑ معانی شوی  
در بعض نسخ پر ز معنی۔

ترا کے بود چون چراغ الہاب وجودی دہر روشنائی بجمع	کہ از خود پری بچو قندیل ز آب کہ سوزش در سینہ باشد بجمع
---	---

انچہ بعض محققین نوشتہ کہ در تشبیہ پڑ شدن قندیل از آب سخن است انتہی این تشبیہ را وقوع  
در کار نیست بلکہ توہم و تخفیل کفایت میکند چنانچہ انگشت افروختہ را تشبیہ میکنند بدریای اشک  
کہ موج اسے اذہب باشد و وجو سے بیاسے تنکیر و مصرع دوم بیان آن دشمن ضمیر متصل  
منصوب راجع بان و در بعض نسخ ہر دو بیت مکتوب نیست۔

حکایت

بخشتم از ملک بندہ سر یافت بفرمود جستن کشش در نیافت	مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بحدت و فاعل فعل بفرمود ضمیر سے کہ راجع است بطرف ملک و حاصل معنی آنکہ بندہ بسبب خشم کہ او را فرود گرفتہ بود از ملک سر یافت و بگریخت و ملک فرمان داد کہ بچو بندش و ہر چند جستن کس او را در نیافت۔
---	--

چوباز آمد از راه خشم و ستیز	بشم شیر زن گفت خوش برین
فاعل فعل یاد آمد ضمیر کسی که راجع بطرف بنده است و از راه خشم و ستیز متعلق ببا بعد و بشیر زن سیات که در عت جلا دگر نیش و حاصل منتهی آنکه چون آن بنده که نخیه خود بخود بار آمد ملک از راه خشم و ستیز بر تختین خون او فرمان داد بشیر زن را -	
بخون تشنه جلا دنا حیران	برون کرد دشنه چو تشنه زبان
بخون تشنه حال است از دشنه و متعلق برون که دو علت این فعل هر دو محدود - جلا دنا پوست کن و در عت کسی که مردم واجب القتل را حکم حاکم می کشته باشد و حاصل منتهی آنکه برون آورد دشنه را در آن حال که آن دشنه تشنه خون آن بنده بود از نیام برای تختین خون او چنانچه تشنه برمی آرد زبان را از کام برآی خوردن آب -	
شنیدم که گفت از دل تنگ بشیر	خدا یا بجل کردش خون خوش
که پوسته در لبت و ناز و نام	در اقبال او بوده ام دوست کام
مبادا که فردا بخون منش	بگیرند و خرم شود و شمش
مصرع دوم از بیت اول منقوله گفت و بیت سوم علت بجل کردن خون و دشمن عبارت از شیطان یا دیگر کسی که بدعا قبلی یا دشمن مذکور را میخواسته باشد -	
ملک را چو گفت وی آمد بگوش	دگر دیگ خشمش نیاورد و جوش
بسی بر سرش داد و برده بود	خداوند را بیت شد و طبل و کوس
برست از چنان همگین جایگاه	رسانید و هرش بدین پایگاه
غرض زین حدیث آنکه گفتار زمر	چو است بر آتش مرد و گرم
بیت اول جمله شرطیه پیش از بیت دوم کلمه ضرب و بین مصرعین آن عبارت و نوازش کرد تا آنکه آن بنده محدود و مصرع دوم بیان غایت نوازش و بیت سوم ذوق قیتین و جمله است برآی خود که بطریق اجمال احوال او در آن بیان کرده از راه استعجاب و چنان همگین جایگاه اشارت بکشتن گاه و بدین پایگاه اشاره بترقی درجات و حاصل منتهی آنکه ملک چون گفتار آن غلام را بشنید من بعد بر و غضب نکرد بلکه بر سر و دیده او بیس بوسه داد و نوازش فرمود تا آنکه او خداوند را بیت و طبل و کوس شد و از چنان همگین جایگاه برست و بدین پایگاه رسید و میگوید که مصرع دوم از بیت دوم خبر بنده اے محدود و متعلق با بعد نیز محدود باشد و این جمله است	

بر صرع اول اسے و این غلام ازان نوازش خداوند را بیت شد تا آخر و در بعض نسخ بجای  
برست لفظ برقی و درین صورت مضاف الیه رفیق محذوف باشد اسے بسبب رفیق و ملافت  
آن غلام چنانچه ابیات آئنده دال است بر آن و آوردن آم اشاره بعد از حرف تفسیر بر  
دالات بر تعلیم مشار الیه است و بجای قول او این حدیث زین عن -

نواضع کن ای دوست جهم تند	که نرمی کند تیغ بر نه دکن
و بی نیکی که در معرض تیغ و تیر	بیوشد خفتان ده تو تحریر

صرع دوم علت معنون صرع اول و حاصل معنی آنکه نرمی چیز است که کند میکند تیغ بر نه و را  
و از و تضرع میشود و مصداق این دعوی که نو پیله و امثال آن و بیت لاحق معطوف بر نرمی کند  
و قول او ده تو تحریر در بعض نسخ صد تو و بهر تقدیر عبارت از بسیار تو است -

حکایت

مگر دهری بر آئند ز ابل سخن	که حاتم اصم بود باور مکن
بر آید طنین مگس با باد	که در چمبر غلبوتی فتاد
همه ضعیف و خاشوش کید	همه صید پند آشتش قید بود
نگه کرد تیغ از سر اعتبار	که ای پلای بند طبع پای داد
نه هر جا شکر باشد و شهره و تندر	که در گوشتها دام باد است و نند

عبد الرحمن ابو حاتم بن عثمان الاصم از قدماے مشایخ خراسان و با شقیق ملخی صحبت داشته  
و استاد احمد خضر دیه است آورده اند که نه با و سخن میگفت درین اثناء باد سے از و سوز  
و پس از انفعال سر بر نه آشت شیخ از مشاهده این حال خویش تن را بتکلف اصم ساخت و گفت  
که آواز بلند بگو که خوب نمی شنوم و پیر بهانه رفع ظن او کرد تا ز لیسیت همچنان زیست و در و  
و سی و هفت در گذشت قدس سره و بیت دوم علت باور مکن و طنین مگس مبتدایا فاعل بر آید  
و با مد نظرت آن و کاف در صدر صرع دوم از بیت دوم تعلیلیه و بیت سوم جمله مترضه منقول  
شاعر در بیان احوال مگس و غلبوت عبارت و در آن حال پیش از بیت چهارم و معطوف نگردد  
و گفت هر دو محذوف و در بعض نسخ مگس صید پند آشتش - و در نسخ مستتره پند آشتش که  
معرب کند یعنی شکر است و درین صورت در قند و قید تصحیف بود و بهر تقدیر صرع دوم معطوف  
بر صرع اول است و حاصل معنی آنکه بعضی از ارباب میگردند که حاتم که او را اصم خوانند اصم و نه



و شیخ سے فرماید کہ ابن حریف صحیح نیست چرا کہ جسے آواز گیسے برآمد بدان سبب کہ در چشم دارم عجب گیسے افتاده بود و طریق گیس است کہ چون بدام عجب گیسے افتد ظنی نے از دبر می آمد ضعف جثه عجب گیس و خاموشی او محض کر بود بر اسے قید گیس و قند پیدا شدن گیس مر عجب گیس را از غلط فہمی او بعد از ان بر سر مطالب آمدہ میفرماید کہ شیخ در ان حال کہ گیس را گرفتار دید از سر عبرت گفت کہ ای خان و خانہ پاسے دار و درین اشارت بآنکہ حرکت بے موقع کن و بیت نجم علت این امر است و در بعض جہا ہست و بند و قول او چون فہم کردی اسے چگونه فہم کردی۔

یکی گفت زان حلقہ اہل برکے	عجب دارم ای مرد راہ خدا
گیس را تو چون فہم کردی خروش	کہ مارا بد شواری آمد بگوش
تو آگاہ کردی بباغک گیس	نشاید اصم خواند زین سیر

کہ دی بجای فارسی یعنی شوی و صیغہ مستقبل بجای ماضی بر اسے استمرار و ظاہر لفظ تو حرکت یافتہ جو است و درین صورت جاہل معنی این باشد کہ ہر گاہ تو آگاہ شوی بباغک گیس پس لایق نیست کہ بعد ازین ترا اصم خواند زیرا کہ در واقع اصم نیستی پس وجہ اصم خواندن مرخص شدن را در محراب این دروغ شنیدن را بگو۔

تیم گمان گفت کای مرد ہوش	اصم بہ کہ گفتار باطل نیوش
کسانیکہ با ما بخلاوت در آمد	مرا عیب پوش و ثنا گستر ند
چو پوشیدہ دارم اخلاق دین	کنند ہستم زیر و طبع زبون
فرامے نمایم کہ مے نشنوم	مگر کز تکلف میرا آشوم
چو کالیوہ دانستم اہل شست	بگویند نیک و بدیم ہر چہ بہت
اگر بد شنیدن نیاید خوشم	ز کہ دار بد و اسن اندر کشم

در بعض نسخ تیز ہوش و طبع گمان و در بعض دیگر عجم زبون و بہر تقدیر فاعل فعل گفت ضمیر کہ راجع بہ طرف حاکم است و صریح دوم از بیت اہل معقولہ گفت و علت آن محدودیت و بیت دوم معطوف بہ علت مذکور و حاصل معنی آنکہ اصم بودن من بہر از گفتار باطل نیوشیدن زیرا کہ از کتاب این امر ہر چند گنہ است لیکن ازین چند ان خبر من نے رسد کہ از گفتار باطل نیوشیدن میرسد و تیز کسانے کہ با ما در خلوت می باشند مرا عیب پوش و ثنا گستر ند و ایشان چون اخلاق فر و امیہ ای عیب ہسے مرا از من پوشیدہ دارم پس از ان اخلاق فساد ما بر خیزد یعنی ہستی کہ عبارت از خود

است مرا مغلوب خود سازد و طبع که عبارت از نفس اماره هست مرا منکوس گرداند براسے  
این اختیار احمیت کرده ام و فرامی نمایم که منم شایده که از تکلف ایشان که سخنان خوشنما  
آیز میگوند برایشم اسے محفوظ باشم و هر دو بیت آئند معطوف بربراشم و قول او اگر بشنید  
تا آخر در بعض نسخ گرازش شنیدن و این غلط نسخ است -

بجمل ستایش فرا چه مشو	چو حاتم احم باش غیبت نشو
-----------------------	--------------------------

این بیت مقوله محذوم است بر سبیل وعط و بصیحت خطاب بنفس خود بین المصطفین کلمه اضرب  
محذوف و فرا چه مشو یعنی در چاه مرو که عبارت از افتادن در ضلالت است و حاصل معنی آنکه بیکه  
مثل حاتم غیبتش را بتکلف احم ساز و عیب خود را از دیگران سے شنیده باش شایسته که  
آن صورت گیر و ذنایم اخلاق بجایه تبدیل گردد -

سعاد و نجست و سلامت نیاید	که گردن گرفتار سعدی نیافت
ازین به نصیحت گری بایست	ندام پس از وی چه پیش آید

این هر دو بیت در عامه نسخ مکتوب نیست و بر تقدیر تسلیم که بعضی هر که مبتدا سے موصوف و لاحق  
صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و نجست و نیافت اضی منفی و میتواند که همین کاف فاعل  
این هر دو فعل باشد بطریق تنازع -

حکایت

از ویرانه عارفی زنده پوش	یکے را نهاج سگ آمد بگوش
--------------------------	-------------------------

در بعض نسخ شنیدم ز ویرانه زنده پوش - و در بعض دیگر کسے را صد سگ بهر تقدیر ویرانه  
بمعنی مکان ویران است و نهاج بضم نون و جار حمله بانگ کردن سگ و آه -

پیر گفت گوئی سگ اینچا پیر	گر او هست پس مر و صلاح کجاست
نشان سگ از پیش او پس ندید	بجز عارف آسجاد که کس ندید
نخل باز گردیدن آغاز کرد	که شرم آتش کشف آن را زد کرد

اولی بیاسے خطاب و از قول او چه است یعنی نیست مستفاد میشود و قرینه که او هست نیز دال است  
بر آن و حاصل معنی آنکه آن شخص بادل خود گفت که تو میگوئی که این آواز سگ است سگ اینچا نیست  
و اگر هست پس مر و صلاح که در آن ویرانه ماند کجا است و بعضی محققین و مشته که بهتر آنست  
که کجا در مصرع امل بود و چرا در مصرع ثانی و حرف رابطه از لفظ سگ محذوف و حاصل معنی آنکه آن شخص

بدل تصور نمود و خطاب بادل کرد که گوی سگ اینجا هست آن سگ کجا است و بغرض اگر گویم سگ  
 است پس مرد صلاح چرا اینجا است دست چه سگ بنظر نمی آید و مرد صلاح معلوم نمی شود انتی این  
 توجیه هر چند خوب است لیکن اینجاست که از شیخ که بنظر فقیر شایع در آمده بران مساعدت نیکند و در عا  
 نسخ در آمده که در ویش صلاح کجا است و درین صورت مصرع اول حال باشد از ضمیر در آمده گفت  
 گفت گوئی بود و عطف مجموع مضاف بطرف سگ اینجا چرا است و علت در آمد معقول آن  
 هر دو محذوف و قول او که در ویش تا آخر بیان آن یعنی دران حال که بادل این گفت و گوی  
 داشت که سگ اینجا چرا است در آمده معلوم کند این را که در ویش صلاح کجا است و در بعض دیگر  
 بدل گفت آخر سگ اینجا چرا است و درین صورت لفظ آخر برائے تکیه کلام و مصرع دوم معطوف  
 بر سگ اینجا چرا است بود و قول او بجز عارف آنجا دیگر در بعض نسخ بجز مرد نیکو سیر و بجای کشف  
 آن بران بحث آن راز و این لفظی است نیامده بر خلاف کشف آن راز -

هلا گفت بر در چه پایی در آ

اشنید از درون عارف آواز یا

هلا بفتح کلمه تنبیه و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضاف الیه درون و مضاف پائے هر دو محذوف  
 و هلا در معنی مؤخر است او گفت و حاصل معنی آنکه شنید از اندرون خانه خود عارف آواز پائے  
 آن شخص را و گفت هلا بر در چه استاده اندرون در آئے -

که اینک سگ آواز کرد آن نم  
 نهادم ز سر کبر و راس و خرد  
 که مسکین ترا ز سگ ندیدم سس  
 ز شیب تو اخس بیالار سس  
 که خود را فراتر نهادند قدر  
 فتاد از بلندای بسر در شیب  
 بمهر کا فتابش بعیق بر در

نه پنداری اس که دیده روشم  
 چه دیدم که بجای سگ من خرد  
 چه سگ بر در فتن بانگ کردم بی  
 چه خواهی که در قدر و الار سس  
 درین حضرت آنان گرفتند صد  
 چه پیل اندر آمد بهول تنبیه  
 چه نشنیدم بفتاد مسکین و خرد

پیش از قول آواز آن کلمه اضراب و بعد از و س بیان آن هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه گمان نخواست  
 اے دیده روشن من این که اینک سگ آواز کرد بلکه آنکه آواز کرد آن نم و در بعض نسخ که آید و آن  
 بجای مسکین ترا خود عاجز ترا سگ و بجای بمهر کا فتابش بمهر آسمانش و در بعض دیگر که گفته  
 از ماده نگرستن و قول او چه خواهی تا آخر داستان معقول که شیخ بر سبیل و عطف و نصیحت -

حکایت

غریبے در افضای تبریز بوی نہی دید جائیکہ دزدی کند کسان را خبر کرد و آشوب ساخت چنان مردم آواز مردم شنید	کہ ہمارہ بیدار شو شخص بزد بہ سجد و بر طرف پاسے کند ز ہر جانبے مرد با جوب ساخت وگرہ بدن آنجا مصالح ندید
--	---

قول او نامزد مکنایہ از دزد و مصالح جمع مصلحت است در اینجا بجائے مفرد واقع شدہ و در نسخ معتبرہ چون امر آواز مردم شنید۔ بیان خطر جائے بودن ندید۔

نہیے از ان دار و گیر آمدش دگر یزے بیاسے تنگدہ گیر و دار ہنگامہ و شور و چنین گریزے بوقت با گریزے کہ مقتضای وقت ہمان مصلحت تواند شد و شبن غیر متصل منصوب راجع بظرف دزد است۔	کہ یزے بوقت اختیار آمدش
---	-------------------------

ز رحمت دل پار ساموم شد بتاریکی از وی قواز آمدش کہ یار امر و کاشتنای قوم ندیدم بسیر پنجگی چون تو کس یکے پیش خصم آمدن مردوار یدین ہر دو خصمات غلام قوم	کہ شب دزد و بیچارہ محروم شد براہ و گیش باز آمدش بہر دانگی خاک پاسے قوم کہ جنگ آوری برد و نوع استیلا وگرہ جان بدر بردن از کارزار چہ نامی کہ مولا سے نام قوم
---	---

معطوف موم شد محذوف و معصوم دوم بیان آن و حاصل معنی آنکہ بسبب رحمتی کہ در دل یار سا محزون بودہ و دشمن رقت کرد این اندیشہ در خاطرش گذشت کہ شب تا آخر و در بعض نسخ کہ آن دزد بیچارہ و معطوف بیت سابق اعنی و گفت محذوف و قول او کہ یار ابریاں مقولہ آن و بجائے قول او و گر جان دوم جان۔

گرت رای باشد بحکم کرم سرا نیست کوتاہ و در بخت اکلوخے دو بالاسے ہم برہیم	بجائے کہ من دانست رہیم نہ پندارم آنجا خداوند رخت یکے پایی بردوش دیگر نہیم
---	---

صحیح میدانست و معقول میدانم و معقول فیہ رہیم ہر دو محذوف و تا و غیر متصل منصوب معقول بہ ہم و حاصل معنی آنکہ اگر اسے قاتل قتلے آن کند کہ حکیم کرم ہمراہ من بیانی کہ میدانم قدر کہ

آهناشته را در اینجا قرار بگیری کتم و قول او نه بدارم آنجا خداوند رخت - اسے گمان نہ دارم کہ در اینجا کہے خداوند رخت باشد -

نہ چند آنکہ در دست افتد بسیار	از آن بہ کہ گردی تہیدست باز
-------------------------------	-----------------------------

باسے چند آنکہ بر اسے صلہ و بسا زبہینہ امر و معطوف آن و علت این معطوف بہر دو محذوف و مصرع دوم متعلق آن و حاصل معنی آنکہ بآن مقدار را تا آنکہ در دست نہ در آید سازش کن و طلب زیادت مباش زیرا کہ اکتفا بر آن مقدار است و از آنست کہ تہیدست باز گردی و می تواند کہ چندین بخون و کلمہ نہ بر اسے استفہام انکاری و مضمونش بعد از قول او بہ کہ از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع اول واقع شدہ یعنی از آن بہ نیست کہ تہیدست باز گردی و در بعض نسخ کہ جبہ را کہ در نیکورت کاف بر اسے بیان علت رہ بردن باشد -

بدل داری و چاہلوسی و فن	کشیدیش سوی خاندہ نشین
-------------------------	-----------------------

در بعض نسخ مصرع دوم مقدم است بر مصرع اول -

پس آن در شب را فراوانست بغلاطاق و دستار و ختی کہ داشت وز اسخا بر آورد و غوغا کہ دزد بہر جہت از آشوب دزد و غل دل آسودہ شد مرد نیک اعتقا خیشہ کہ بر کس ترحم نکرد عجب نیست در سیرت بجز و ن	بگفتش بر آمد خداوند ہوش و بالا بدایمان او در گذاشت ثواب ای جوانان بیاری و دزد و دان جامہ پارسا در غفل کہ گشتہ را بر آمد مراد بخشود بر وے دل نیک کہ نیکی کنند از کرم بایمان
---	--

در بعض نسخ جو اندر شب رو و در بعض دیگر جوان مر و ہر و بحیم فارسی و در بعض بجای دوش گوش بکاف فارسی و بجای بغلاطاق بقلندہ و بجای بیاری بیانیہ و قول او کہ دزد بیان غوغا و بعد از وی حرف را بطہ و شرط بہر دو محذوف و مصرع دوم جزاے آن شرط و بیاری یعنی در یاری دادن و بعد از ثواب و همچنین بعد از مر و نیز حرف را بطہ محذوف و مر و معطوف بر ثواب و حاصل معنی آنکہ غوغا بر آورد این کہ دزد است پس اگر درین وقت یاری آید اسے جوانان در یاری دادن ثواب و مر و است -

بسی غدر خواہی نمودش کہ تو	اگر یزان شود جان بہر چہ دو
---------------------------	----------------------------

در بعضی نسخ این بیت بعد از بیت پس آن در دو شنب رو مکتوب است و اغلب که الحاقی است و لهذا در بعض دیگر همین بیت فقط بلکه در بعض پس آن در دو شنب رو نیز مکتوب نیست و بعضی نیز نوشته که این بیت اگر باشد پس از بیت لفظاق و دستار باید نه اینجا پس حاصل معنی این ابیات آن باشد که بجا پلوسی و ولداری آن مرد بزرگ و درالسوسه خانه خود آورد و چون آن مرد شنب که عبارت است از در دو گوش فراداشت ای حرف آن بزرگ شنیده خداوند را بپوش که عبارت است از آن بزرگ برکت او بر آواز دیوار و نجاده خود آمده لفظاق و دستار و غیره را بزدود و بسبب کم بضاعتی غدر خواهی نمود و گفت که زود از اینجا گریزان شو مثل دو دو درین صورت اینجا گفتن احتیاج نمی افتد و معنی ابیات با یکدیگر مرتبط نمی شود لیکن بیت از اینجا بر آورد و غوغا تا آخر محض بیکار و سلبه ربط می ماند و عجب که ابیات سابقه را تدارک نموده و بیت لاحق را مهمل گذشته پس بهتر آنست که بیت ما نحن فیه الحاقی باشد و قول او که سرگشته را در بعض نسخ که بیچاره را و بجای نه خیس که بمعنی زود پدید است خبیثه بمعنی پلید و اینجا مراد از در دو و بجای عجب نیست عجب نبود و در بعض دیگر عجب آید -

در اقبال نیکان بدان میز نید	اگر چه بدان اهل نیکی نیست
-----------------------------	---------------------------

در بعض نسخ بدان گر چه در غرور و نیکی نیند و اقبال تا آخر و بهر تقدیر لفظ بدان در مصرع دوم وضع منظم موضع مضمر است -

حکایت	
یکی را چو سعدی دل ساده بود	که با ساده روی در افتاده بود
جفا بردی از دشمن سخت گوی	ز جوگان سختی بجستی چو گوی

با کسی در افتادن کنایه از مخالفت و ناسازگاری کردن لیکن از ما نحن فیه بمعنی تعشق و میل خاطر مستفاد میشود و این که یا مخالفت و ناسازگاری با عقل است -

ز کس چنین بر او نیندختی	ز بازی به تندی نه بردختی
یکه گفتش آخر ترا ننگ نیست	خبر زین همه سیله و سنگ نیست
تن خویشتن سغبه دوانا کنند	ز دشمن تحمل ز بونان کنند
نشايد ز جاہل خطا در گذشت	که گویند یا رای مردی نیست
بدو گفت شیدا می شوریده سر	جوابی که شاید دشمن بزر



اولم خانہ مہربان است و پس	از ان سے گنجیدہ دروگین کس
<p>مصوع اول گو یا تفسیر مصوع دوم است یعنی بسبب طیب و طرافت کہ مردم باو سے محبت کرند بہ ہم نشینند و خشم نیک گرفت۔ و میتواند کہ زبانی متعلق چین برابر دیند اختی بود و بہ تندی بہر دہن متعلق بران و در بعض نسخ زکین چین تا آخر و زبانی بہ سخنانی و درین صورت مصوع دوم معطوف بر مصوع اول باشد و حاصل منہ آنکہ بسبب کینہ و عداوت او دشمن سخت گوی چین برابر و ہی انداخت و بسبب دوستی و محبت کہ با آن سادہ روداشت بہ تندی ہی پرداخت و در بعض دیگر زبانی سحر لیل است و بجای سقیہ بفتح سین حملہ و غین بمعنی سحر و علی التقادیرین عبارت از کسی کہ مردم بر او بخندند و در بعض فتنہ بمعنی مغفون و در بعض رنجہ بمعنی آزرده و بجای یار سے مردی باو مردی و در بعض مردی و غیرت و بجای بد و گفت شیدائے چه خوش گفت</p>	

## حکایت

چه خوش گفت بہلول فرزند کھکھ	چو بگذشت بر عارف جنگجو سے
<p>بہلول بشم اول و سوم خندان روسے و پیشوا سے قوم کہ جامع نیکما باشد و نام عارفی معروف و در بعض نسخ ذوالنون و بہر تقدیر اختیار لفظ عارف بنا بر تقریض است۔</p>	
اگر این مدعی دوست یاشناختی	بہ پیکار دشمن نپرداختی
اگر از ہستی حق خبر داشتی	ہمہ خلق را نیست پنداشتی

ہر دو بیت متوالہ گفت و این مدعی اشارت بعارف جنگجو سے و بیت دوم معطوف بر بیت اول و لفظ حق وضع منظر موضع مضمون و حاصل منہ آنکہ این عارف کہ ادعای دوست شناسی میکند اگر او را بشناسی اسے باو پہلے بر دی پس باو مشغول شدی و بہ پیکار دشمن نپرداختی چنانچہ را بعد از پرسیدند کہ بیضا را دشمن داری گفت بدوست آہنجان مشغول ہستم کہ از دشمن یاد آید و اگر از ہستی خود خبر داشتی کہ ہمہ دوست و غیر او موجود نیست پس این ہمہ خلق را نیست پنداشتی از پر اسے آنکہ ہستی خلاق اعتبار نیست و ہستی اعتباری محض معدوم پس در بیت اول توحید شہودی و در دوم توحید وجودی باشد و در بعض نسخ نیک پنداشتی و درین صورت این معنی بود کہ اگر از ہستی حق کہ ظاہر است در ہمہ مظاہر آگاہی داشتی پس ہمہ خلق را نیک پنداشتی زیرا کہ مظاہر دوست و مال بہر دو قریب ہم است و در بعض دیگر اگر از ہستی خود تا آخر و درین اشارت است بآنکہ اگر از ہستی خود آگاہی داشتی کہ چیست پس ہمہ خلق را نیک پنداشتی بہ نسبت خود و کسی را بہ خیال نگردے۔

نہ تن پرورد نازک اندام بود بہ بغداد در کار گل و دشت کس از بندہ خواجہ شمس الحاشی	شنیدم کہ لقمان سید قام بود یکی بندہ خویش بند شمس بسالے سرای سیر دشت
---	---

بعض محققین فرمودہ کہ درین بیت اشکالے وارد میشود و آن این است کہ سید قامی منافات  
بہ تن پروردی و نازک اندامی ندارد درین صورت نفی کہ در مصرع دوم است صحیح نمی شود چرا کہ  
نفی درین صورت وقتی باشد کہ مخاطب را گمان باشد کہ او چنین نبود مثلاً گویند زید عالم است  
نہ جابل در وقتی کہ مخاطب زید را جابل دانستہ باشد پس حاصل منہ بیت آن بود کہ لقمان سید قام  
بود تن پرورد نازک اندام کہ مخاطب گمان برده و باز همان آتش در کاسہ کہ منافات در بیان بیت  
و این مطلقاً در اینجا صحیح نمی شود پس توجیہ توان کرد کہ نفی در اینجا بمعنی مذکور است بلکہ در  
محل عطف واقع گشتہ و واد عطف از آن محذوف گردیدہ پس معنی چنین باشد کہ لقمان سید قام  
بود تن پرورد کہ فریبہ بود نبود و چنین نازک اندام نبود و ہمین دو سبب ادرا آن شخص بندہ خود  
خیال کردہ برود خدمت فرمود انتہی از قول او چہ کہ نفی درین صورت وقتی باشد کہ مخاطب را  
گمان باشد کہ او چنین نبود مستفاد میشود کہ معترض در بیت ما نحن فیہ قصر قلب گمان برده است  
چنانچہ شاکسے کہ آورده دلالت دارد بر آن داین ہم است بلکہ قصر تعین است و درین شرط  
نیست کہ صفتی کہ اثبات کردہ باشند پچہرے منافی باشد صفتی را کہ نفی کردہ شدہ است آن صفت  
را از ان چیز احتمال قصر افراد نیز وارد و بیان آن در تفسیر مراد را رسد کہ یا معنی بگشت و  
علی التقديرین اثبات صفت اول است و سلب ہر دو صفت اخیر غایتش در صورت ہائے  
اعتقاد مخاطب مشترک در ہر دو صفت خواہ بود در صورت اول اعتقاد باین کہ سید قام بود یا تن  
و نازک اندام بدون تعین و چون غلامان اکثر سیاہ میباشد سبب سیاہی لون دسے آن شخص  
بندہ خود خیال کردہ گزشتہ برود خدمت فرمود و تیر غرض از نفی تن پروردی و نازک اندامی نیست  
کہ مکملان پیشین در تکمیل نفس خود کو شہید اند و آرایش بدان منظور نہ اشتہ اند و ہر گز غرض  
تکمیل ذات خود باشد و متعلق باخلاق است و اگر داورا باید کہ در تہذیب اخلاق کوشش نماید  
مقیمہ آرایش ظاہر نگردد و نفی مذکور را در غلام دانستن آن شخص مر لقمان را ہیچ دخلی نیست پس  
قول او و ہمین دو سبب تا آخر صحیح نباشد۔

چو پیش آمدش بنده رفته باد بپایش در افتاد و پوزش نمود بسای ز جورت جگر خون گنم	زلفانش آمد بنیبه فراز بخندید لقمان که پوزش چه سود بیک ساعت از دل بدر چون گنم
--	--

در هر دو مصرع شین ضمیر متصل منصوب راجع لطرف خواهد و بنده رفته یعنی غلام که بخت و بجای بدو  
گنم در بعضی نسخ بردن و بهر تقدیر مفعول این فعل اعنی غم آن جور را محذوف است از جهت قیام

که سود تو مار از زبانی نکرده مرا حکمت و معرفت گشت بیش که فرامیش و قهرتا کار سخت	که هم بختناکم ای نیک مرد تو آباد کردی تشبستان خوش غلامیت در ختم ای نیک بخت
---	--

بیت اول مقوله لقمان و مفعول به بختناکم محذوف و مصرع ثانی علت فعل مذکور و حاصل معنی آنکه  
ولیکن عفو هم میکنم چو ترا ای نیک مرد از پیرایه آنکه این سود که تو رسیدی مرا هیچ زیانی نکرده است  
و در بعضی نسخ ولیکن کرده باشد مای بگذرد و درین صورت قول او روا باشد تا آخر جزای شرط محذوف  
اعنی اگر بختناکم بود و آنچه بعضی محققین نوشته که احتمال دارد که فاعل باشد چو بود که گذشت یعنی  
چو تو جانزد است و بجایست چرا که بسبب شی معرفت و حکمت شد و لفظ نیک و از روی طنز نیست  
که مناسب بشان لقمان نباشد بلکه از راه احتیاط است که او را به نیکی یاد کرد تا از فعل خود شرمند  
نشود انفعلی مفعول بیت سابق اعنی بسای ز جورت تا آخر ازین توجیه ابا میکنند

چو یاد آیدم سختی کار گل نسوز دولش بر ضعیفان خرد	دلگیره نیاز از رخسار سخت دل هر آنکس که جور بزرگان نبرد
--	---

سخت دل حال است از ضمیر میم و مرجع شین ضمیر متصل منصوب غلام و مصرع دوم شرط و جزای  
آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بعضی محققین نوشته که این توجیه بسیار محکم است و در دو صیغ است  
که شین ضمیر مضاف الیه دل است که لفظ نیاز از رخسار یعنی سختی و سختی بسیار چنانکه گویند  
سختی شکل پس حاصل معنی آن باشد که بعد ازین دل آن غلام را بسیار نیاز دارم و در لطافت این  
توجیه هیچ معنی نیست انفعلی این توجیه منافی مقصود نیست چه مقصود آنست که او را مطلق نیاز دارم  
نه آنکه بسیار نیاز دارم و آنچه بعد ازین نوشته که در بیت سابق غلامیت و خلم گفته و نسبت آن غلام  
بجیل کرده و نه بخود و این از روی بزرگی و عدم خود نماییست انفعلی محل ناهل چو درین صورت مبالغه در  
خود نمایی او زیاده میشود از نسبت کردن آن بخود - قول او بر آنکس تا آخر حکایت مقوله شیخ است

بر سبیل وعظ و نصیحت

گر از حاکمان سخت آید سخن	تو بازیر داستان درشتی کن
چنین گفت بهرام شه با وزیر	که دشخوار بازیر داستان گیر
اسی حرف درشت گوید همچنان سخن تو بر ایشان درشت می آید و قول او بازیر داستان گیر صحیح چرا که صله گرفتن بر می آید نیا -	

### حکایت

شنیدم که در دشت صنعا چندی	سگ دید بر کنده دندان ز صید
زیر دس سرخسبه شیر گیر	فرو مانده عاجز چو رو باه پیر
پس از غم آه و گریه رفتن به پی	لکه خور دی از گو سفند انجی
چو سبکین ولی طاقش بدو پیش	بد و ادیک نیمه از زا و خوش
شنیدم که میگفت و خون میگرفت	که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بطا هر من امر و زارین بهترم	و گر تاجه را ند قضا بر کسدم

غم باشم غین بچه پیش که ای شایع با نسوی آورده که در بعضی نسخ پس از کا و گوئی گرفتن بقیه  
لکه خور سگ از گو سفند ان شهر و قول او و گر تاجه بعد ازین تاجه -

اگرم پای ایمان بلغزد جای	بسر بر ختم تلج عفو خدای
یعنی اگر ازین جهان با سلامتی ایمان نقل کنم پس بر سر نهاده باشم تلج عفو خدای را و سلطنت جاودانی رسیده باشم -	

و گر کسوت معرفت در برم	نماند به بسیار ازان کمترم
که سگ با همه زشت نامی که در	مرا و را بد و نجخواهند بدو
ره این است سعدی که در دانه	بعزت نکر دند در خود نگاه
ازین بر ملا یک شرت داشتند	که خود را به از سگ نه پنداشتند

در بعضی نسخ از او کمتر و با همه زشت خوی چو مرد بهر تقدیر بیت اول مطوف بر بیت سابق و ازین  
اشاره بگذاشتی و بیت دوم علت این کمتری و حاصل معنی آنکه و اگر در وقت انتقال ازین جهان  
کسوت معرفت نماند در بر من و بر همه نامم پس ازین سگ بسیار کمترم زیرا که سگ تا آخر بر خلاف  
انسان که بسبب ارتکاب معاصی عقوبت و دوزخ خواهد چشید و آنچه بعضی محققین نوشته که به بسیار

اگر با کسی موافق باشد باز آنکه خواهد بود و اگر نباشد نفی استفهام انکاری و این اولیست آنجا  
این اولی غیر اولیست چرا که مقام متعینی آن نیست -

### حکایت

یکی بر لب در بغل داشت عمت

بشرب بر سر پارهای شکست

بر لب نام ساز که شبیه سینه لب و این فارسی معرب است -

چو باز آمد آن نیک مرد سلیم

بر سنگ دل برویک مشتیم

که در شیشه مغرور بودی است

ترا بر لب و مرا بر سر شکست

مرا به شد آن زخم و بر خاستیم

ترا به نخواست اهد شد الا بسیم

در بعضی نسخ چو روز آمد درین طور است آمد یعنی باشد و یا بر نشسته یا خورده یا باز آمد همان یک که  
گذشت و لفظ سنگدل بهر دو صورت و وضع مظهر موضع مضمر و متعلق با و آمد یعنی احوال است  
و مبطون بر و آغوش گفت هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه چون باز آمد  
آن یک از حالت مستی پس آن نیک مرد برویک مشت برد گفت که در شیشه تا آخر مغرور و بعین  
معجمه و راسه محله تحریف است و صحیح معذور بعین محله و ذال معجمه - و در بعضی نسخ - ترا و مرا  
بر لب و سر شکست بر ترقیب لغت و نشر مرتب و در بعضی دیگر که در شب تو مغرور تا آخر و قول او  
بر خاستیم اے مرتفع شدیم مردن - و در بعضی کتب هم سیم و این غلط محض است -

از آن دوستان خدا بر سر نهاد

که از خلق همواره بر سر خورند

خلق با فتح آفریدگان و همواره بکیش و حاصل معنی بیت آنکه از بر سر آن جا که دوستان  
خدا بر سر سائیدند ریاست و ریاست ایشان بر اینها مسلم که بسبب خوشی خوش خود که از مخلوقات  
تخلی کرده است بیکند و در شیشه نشینند و میتوان که خلق باضم خوش و همواره یعنی آرمیده بود لیکن  
نسخ اول او می است چه هر جا لفظ خلق تنها واقع شود همان خلق خوش مراد می باشد و چنانچه  
بعفت مذکور می باشد و در بعضی نسخ بسیار بر سر خورند و در هر صورت مفعول خورند یعنی ضرب  
داشتند و اشال آن محذوف است -

### حکایت

شنیدم که در خاک و خس از جفا

یکه بود در کنج خلوت نهان

مجرد به معنی نه عارف بدین

که بیرون کند دست حاجت خلق

اسے نہ آن عارف بدین کہ چنین و چنین کند۔

سعادوت کشایدوری سوی او	در دیگران بستہ بر روی او
------------------------	--------------------------

فاعل کشادہ و بستہ نیز همان سعادت و اذین بیت مستفا میشود کہ اور خانہ دیگران راہ نہ شست و حال آنکہ این مراد نیست بلکہ مراد آنست کہ بدر دیگران میرفت و در بعض نسخ و از دیگران ای از مردم دنیا۔

زبان آوری سعی بسیار کرد کہ ز بہار اذین مکر و دستان ریلو و مادم بشویند چون گر بہ روی ریاضت کش از بہر نام و غرور	از شوخی بہ بد گفتن نیک مرد بجائے سلیمان نشستن جو دیو طبع کردہ در صیہ ہوشان کوئی کہ طبل بستی را رود بانگ دور
---	--

بیت دوم بیان مقولہ بد گفتن و صفات الیہ مکر و دستان و دیو معطوف زین مکر و دستان ہزار  
ہر دو محذوف و قول او سعی بسیار کرد متعلق بہ بد گفتن است و حاصل معنی آنکہ ز بہار اذین مکر  
و دستان و دیو ایشان و اذین نشستن ایشان از نشستن دیو بجائے سلیمان و در بعض نسخ  
زبان آوری سے بے خود سعی کرد۔ و شست است دیو۔ و درین صورت صفات الیہ مکر و دستان  
شخص باشد بجائے قول او رود بانگ بود بانگ۔

ہمہ گشت و خلقے پروا نجن	بر ایشان تفرج کنان مردوزن
-------------------------	---------------------------

مقولہ ہمہ گشت همان قول او ز بہار اذین مکر تا آخر۔ و فاعل این فعل ضمیر کے کہ راجع بطرف  
زبان آور است۔ و ضمیر او نیز راجع بہ دو قول او بر ایشان معطوف بر قول او بر و ایشان  
اشارہ بآن بزرگ و آن زبان آور معاً و قول او تفرج کنان تا آخر معطوف بر خلقے پروا نجن و بر  
اینجا بیجے الے و تفرج یعنی سیر و تماشا مجاز است و حاصل معنی آنکہ ہمہ گشت آن زبان آور کہ تا  
تا آخر و خلقے بر آن زبان آور انجہ بود و برین بزرگ تفرج میکردند مردوزن و در بعض نسخ ہمہ گشت  
اذین نوع در نجن سے مستادہ تفرج کنان مردوزن۔

یکے خندہ کردی از ان باجرا	یکے گر یہ بر صیہ سران بارسا
شندیم کہ یکے است و انامی خوش	کہ یارب مرا ن شخص را و نیم خوش

دش بود و زین رخش نام شہر سے از قتلان معطوف بر گشت اخی و دعا خواست محذوف  
مصرع دوم بیان آن و بعد از دوسے علت آن نیز محذوف۔ و توبہ مجاز بالجذوف است و حاصل معنی

بگڑیت و دعا خواہی است کہ یارب مرا این شخص را از قریق تو بیخیش کہ من بعد بنگویہ و در بعض نسخ  
بجائے بگڑیت بشنید و این غلط نسخ است و بجائے این شخص این بندہ و آنچه بعض محققین  
نوشیدہ کہ اولیٰ خود آنست کہ عبارت چنین باشد چو بشنید بگڑیت چرا کہ شنیدم تقدیری بخواد  
ہر چند در پنج نسخ بنظر نیامدہ انتہی این منصب اصلاح است نہ منصب شرح۔

و اگر است گفتای خداوندی

مرا تو بہ دہ تا اگر دم ہلاک

حاصل معنی آنکہ و اگر اور است گفتہ و من از جہل خود دروغ بندہ استعہ ام مرا قریق تو بہ بدہ  
تا سبے تو بہ نیرم۔

بسماء آمد از عیب جوی خودم

کہ معلوم من کرد خوی خودم

بنامیہ قافیہ بیت بر عیب جوئے و خوئے و خودم صفات الیہ آنست۔ و در بعض نسخ  
از عیب جوئے خودم۔ و مصرع دوم خوئے دم و در ہر صورت بیت دو قافیہ تین بیشوہ حاصل  
آنکہ از عیب جوئے خود این حرکت را عین ہنرمیدانم کہ او بر خوئے من اطلاع داد۔

اگرانی کہ دشمن بگوید مرج

و گرنہ نیستی گو پرو یا دسرخ

در بعض نسخ بجائے دشمن لفظ بدخواہ حاصل معنی آنکہ اگر در واقع همچنان ہستی کہ ترا بدخواہ  
سیگوید از گفتن او مرج چرا کہ از حرت راست رہنجدن بے انصافی است و اگر آن چنان  
نیستی پس اورا بگو کہ بدو باد سے سنجیدہ باش اسے لاف و کذات میزدہ باش من ازینہا بکانہ

اگر ایلمے شک را گندہ گفت

تو مجموع باش اورا گندہ گفت

و گرنہ میرود در سبے این سخن

چنین نیست گو گندہ مغزی از

بیت دوم معطوف است بر بیت اول۔ و در بعض نسخ چنین۔ و گرنہ میرود در پیاز این سخن۔  
سخن بشنو و گندہ مغزی مکن و و دانم کہ ایلمے تحریف را ایلمی بڑا سے سمجہ و یا سے معروف و  
فاعل گفت و میرود ہمان دشمن بود کہ در بیت سابق مذکور است و برین تقدیر معنی این باشد  
کہ اگر دشمن بسبب ایلمی شک را گندہ گفت تو خاطر جمع دار کہ ازین گفتن نقصانے باورہ خواہ  
یافت و اگر اور حق پیاز این سخن گفت کہ گندہ است تو این را بشنو و گندہ مغزی مکن۔ و گندہ  
کنایہ از بدنامی و آزر دہ خاطر میست و حاصل معنی آنکہ اگر غلط گفت پریشان گفتہ است حرت  
او بشنو و اگر است گفت حروف او بشنو ہر چند مخالف علیحدت تو باشد و بدنامی بشو و بعضی  
و گرنہ میرود در ہمان این سخن و خجست است تا آخر دین تقیم است۔



نیکو د خرومند روشتن ضمیر	زبان بند و دشمن ز بهنگامه گیر
چو گویم نه عقل است و رای خرد	که وانا فریب مشعبد خورد
پس کار خویش آنکه عاقل شست	زبان بداندیش بر خود نه بست
تو نیکو روش باش تا بد رسال	نیا بد نقص تو گفتن مجال
چو دشمن اوست آید ز دشمن سخن	تو بر زیر دستمان درشتی کن

زبان بند و دشمن ز بهنگامه گیر که در بازار نشسته تقوید با مردم و بد چیزه بستاند  
 مشعبد باز گیر پس کار نشستن کنایه از اقدام کردن در کار سهو چنانچه در جاسی دیگر نیز فرموده که  
 نیا بد چنین کار پیش که عاقل نشیند پس کار خویش + دیگر دونه بست هر دو بعینه منفی و حاصل  
 آنکه نیکو د خرومند تقوید ز زبان بندی دشمن از بهنگامه گیر از براسی آنکه او مشعبد است و  
 مقتضای عقل نیست که وانا فریب مشعبد خورد و کسی که بلی تامل اقدام کرد در کاری او زبان  
 بداندیش را بر خود نه بست بلکه کشاد داد و مکن است که عاقل بعین مصله و قاف و پرستید بعینه  
 اثبات بود و مویید این اجمال است آنچه در شیخ معتبره واقع شده که - خنما - باطل ز بهنگامه گیر  
 و آئین عقل است آخر - و آنکه شست یعنی خبر دار شست و میتواند که نه بست نه شست بود  
 بعینه منفی باشد و شستن مخفف نشستن بهشتقات خود آمده و شایع است گوید در بعضی شیخ  
 زبان بداندیش بهنگامه گیر و این واضح است و حاصل معنی آنکه دانسته روشن ضمیر زبان بداندیش  
 عیب گوید که باظهار عیب مردم بخواند که بهنگامه نشینی خود گرم کند و بد که عیب آنها را افشا کند نیا بد گیر  
 و با او گفت و گوی نیکند و بیت لاحق یعنی چگویم نه راست تا آخر مؤید همین معنی است از معنی کلام  
 پوشیده نماند که زبان گرفتن در اصل آنست که مردم را از فوج دشمن بدست آرند و استغفار از احوال  
 آن فوج از نمانند و معنی سالت و خاموشی گردانیدن هم مشغول مرزا صاحب به از ترک عیش و  
 شکایت چه سان کنم + کین شکر از سپاه من اول زبان گرفت + پس اگر در بیت سخن نیز همان  
 معنی اخیر باشد یا بیت لاحق مرتبط نیکو د و چه درین صورت مشعبد با وی ثابت نمیشود و قول او  
 بد نقص تو گفتن محمول بر قلب است ای با گفتن نقص تو که عبارت از عیب است -

جز آنکس ندانم نیکو گوی من	که روشن کند عیب بروی من
---------------------------	-------------------------

صرع دوم بیان آنکس و در بعضی نسخ جز آنکس نباشد نیکو گوی من - و در بعضی دیگر که روشن کند  
 بر من آنکس من و معنی جمیع نسخ واحد است و حاصل معنی آنکه نمیدانم که کسی نیکو گوی من باشد

مگر آنکس که عیب مرا بروی من گوید -

### حکایت

کسی مشکلی برود پیش حلقه فرامیر عدو بند کشور کشایه شنیدم که شخصی در آن آنجن نرسجید از وحیدر نامجو که	مگر مشکلی را کند - سنجی جوایش بگفت از سر علم و راه بگفتا چنین نیست یا با آنکس بگفت از تو دانی ازین به گوئی
---	---

در بعضی نسخ که آشکاش را - و بجای عقل درای علم و رای و بجای چنین نیست  
چنین است بطریق استفهام و مقول نیز چنین است که چنین گوید چرا که در صورت اول  
ترک ادب میشود -

بگفت آنچه دانست و شایسته پسندید از و شاه مردان جو به از من سخن گفت و انا کیست	بگل چشمه خورشاید نهفت که من برخطایوم او بر صواب که بالا ترا از علم او علم نیست
---	--

فاعل فعل گفت و دانست فیتر که راجع بلف کسی است و شایسته گفت معطوف بر گفت  
و شایده که مقدمه دنیوی بر سیده باشد و الا در مقدمه دینی به از علی سخن گفتن معقول نیست و  
صریح دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل و معطوف پسندید را یعنی و گفت محذوف و صریح  
ثانی از بیت دوم بیان مقوله آن و در آخر را جمله محذوف و بیت سوم معطوف بر قول او او  
بر جواب و قول او و انا تا آخر جمله معترضه و در بعضی نسخ و انا کسی و بهر تقدیر انا که ترجمه علیست  
مراد از آن باری تعالی و کات البعد بیانی و اگر و انا مصدر بود و درین صورت این واحد  
اعترافیه بود -

گر امروز بودی خداوند جاه بدر کردی از بارگه حاجیش که من بعد بلی آبروی کن یکه را که بندار در سر بود از علش ملال آید از غلظتنگ	نگردی خود از کبر در وی نگاه فرو کو فتنه ببا و حبش ادب نیست پیش بزرگان سخن پندار هرگز که حق بشنود شقائق بیاران نروید ز سنگ
---	---

این ابیات جمله معترضه مقوله شیخ است که نظر بر زبان خود کرده چنین میفرماید و بیت اول جمله شری

و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم نیز معطوف بر آن و معطوف  
 فرد که تقدیر سے یعنی و تقدیر سے محذوف و بیت سوم بیان متعلقه آن و مرجع ضمیر فرد کو تقدیر سے  
 حتم و عدم محذوف و توانا که حاجب بود و لفظ امر و احتمال آن روز نیز دارد لیکن هیچ نسخه بر آن  
 مساکت ننماید و حال معنی آنکه اگر آن روز خداوند جایی بودی و کسی پیش او چنین حرف گفتی او  
 بسبب غرور و پندار لطیف اینکس نگاه کردی تا بنظر در اشتن حیرت او چه رسد و بر دیگر دی  
 حاجب اسے در بیان او را از بارگاه و فرد کو فنی او را بنا و جب و گفتی که من بعد چنین و چنین کن -

اگر ت در دریای فضل است چین | بتدریج دریای درویش نیز  
 مصرع اول جمله شرطیه و دوم معطوف بر پیش و مراد از درویش محتاج و خاکسار است و در بعض  
 بر طالب صاحب خلق نیز -

آنچه بینی که در خاک افتاده خیار | بروید گل و بنگد نو بهار  
 این مصرع مکرر واقع شده چه آنکه درین بیت -  
 در اینجا که بے تابسته روزگار | بروید گل و بنگد نو بهار

بهر تقدیر سوچ این کاف صدر مصرع دوم که از جهت تعقید لفظی در اینجا واقع شده و در خاک  
 ظرف افتاده خوار خیر مبتدا سے محذوف یعنی تخم آن گل فاعل فعل بروید گل و فاعل فعل بنگد  
 ضمیر سے که راجع به گل است و نو بهار ظرف بروید و بنگد و حال معنی آنکه نه بینی که در نو بهار بروید  
 و سے بنگد آن گل که تخم او در خاک افتاده باشد خوار و می تواند که کاف تعقید نیاشد و صله بروید  
 محذوف بود و مصرع ثانی خیر مبتدا سے محذوف و معنی تخم و در خاک افتاده خوار صفت آن  
 پس حاصل معنی این باشد که نه بینی تخم که در خاک خوار افتاده باشد از آن تخم بروید گل و می بنگد  
 در نو بهار و بعضی محققین نوشته که حق آنست که در خاک افتاده خوار حال است از بروید و فاعل  
 بروید گل و فاعل بنگد نو بهار - و آوردن این حال از راه مجاز است چه در خاک تخم افتاده باشد  
 نه گل و همچنین نسبت شگفتن نو بهار مجاز است کلامه حقیقت این توجه ادعایست چه بر تقدیر  
 تسلیم اینک افتاده خوار حال باشد از روی مجاز سے پرسم که عطف بنگد نو بهار بروید گل است  
 قطعا مع قید یعنی در خاک افتاده خوار و بر هر تقدیر معنی محصله ندارد چه بر تقدیر اول یعنی  
 میشود که در خاک افتاده خوار بنگد نو بهار چه اهل معانی تصریح کرده اند که هر قیدی که در معطوف  
 مستتر باشد و معطوف نیز مستتر باشد بر تقدیر ثانی این که نه بینی که بنگد نو بهار و هذا که تری -

اچشم کسان در نیاید سکه  
 کسان عبارت از مردم اول و در بعضی نسخ اچشم بزرگان نیاید سکه و بهر تقدیر مصرع دوم صفت  
 کسے - و جاهل معنی آنکه کسے که از بزرگی خود و انما ید و خود ستان شیوہ او باشد -

مریزه اے حکیم آستین های  
 جو بے بینی از خویش تن خواجہ پر  
 مصرع دوم شرط و جزا ہے آن محذوف بنا بر قاعده کہ گذشت و متعلق مریزه نیز محذوف حاصل  
 آنکہ اے حکیم بر آن خواجہ آستین های در را وقتی کہ بے بینی خواجہ را کہ از خویش تن پرست  
 و در بعضی نسخ بر حال از عقل و از خویش پرودین صورت پر حال یعنی تیج وقت و صلہ مریزه  
 و موصوف از عقل و از خویش پر محذوف بود اے بر کسے کہ از عقل و از خویش اے از  
 انانیت و معنی یر است -

گو تا بگویند شکر ت هزار  
 بچو خود گفتی از کس توقع مدار  
 گو بعینه نمی و بعد از کلمه عبارت بیقین ندانی محذوف و بگویند بعینه نسبت و مفعول گو  
 و مخطوط علیہ بگویند هر دو محذوف و بچو خود گفتی شرط و مخطوف آن محذوف و از کس توقع  
 مدار جزا و علت آن محذوف پس حاصل معنی این باشد کہ حرف حکمت گو تا بیقین ندانی کہ طالبان  
 و شنوندگان بارادت صادق خواهند شنود و ترا شکر بسیار خواهند گفت و اگر خود بچو خود گفتی  
 ایشان تکلیف آن نکرده اند پس توقع شکر مدار کہ منت تو بر ایشان نیست و چون از مصرع اول  
 معلوم شد کہ حرفی کہ قابل هزار شکر گفتن باشد بنا بر گفتن لازم ہے آید کہ این قسم حرف از مردم  
 در خواست خواهند کرد پس گفتن این قسم حرف بہ تکلیف مردم باشد در مصرع دوم چو خود  
 گفتی اے بے تکلیف مردم -

### حکایت

گدا ای شریفی کہ در تنگ نای  
 ندانست درویش بیچارہ کوست  
 بر آشفست بروی گدا گوری  
 نگو رم ولیکن خطا رفت کار  
 نهادش عمر بامی بر پشت پای  
 کہ برنجیدہ دشمن ندانند دوست  
 بدو گفت سالار عادل عمر فر  
 ندانستم از من گندہ در گذار  
 در بعضی نسخ تنگ جای بچیم تازی و بجای عمر لطمے بیاضے تکلیف و بجای رجیدہ آندہ  
 و بجای سالار عادل عمر شاه مبارک افروندشار این قصبہ باشد و در قتل او کو مرغ غمیر

همان عمر و قول او خطا رفت کار بخت حرفت طرف و صفات الیه کار است در کار من -

چه منصف بزرگان دین بوده اند	که با زیر دستان چنین بوده اند
فروتن بود و هوشمند گزین	نمده شاخ بر میوه سر بر زمین

کلمه چه براسه معنی بسیار یا استعجاب و چنین اشاره بکفرت عمره اے چنانچه آنحضرت از آنجا که عذر خود است - و در حق متواضع و فروتن تحریف این است -

بنازند فردا تو اضع کنان	نگون از خجالت سرگردمان
-------------------------	------------------------

در بعضی نسخ سر سرکشان و بهر تقدیر این مصراع معطوف است بر مصراع اول و حرفت را بطریق مجاز و معنی بیت آنکه ناز کنند روز قیامت فروتنان و نگون باشد از خجالت سرشکبران -

و گریه بر سر زرد شمسار	از آن که تو ترسد خطا در گذار
لکن چیره بر زیر دستان تم	که دستبست بالای دست تو

یعنی اگر می ترسی که از عذاب خدا در روز قیامت که روز جزا و پاداش است بسبب ارتکاب معاصی پس امروز هر که از تو می ترسد بسبب خطا سے خود تو خطائی اوراد و گذارتادان روز باری تامل خطا سے ترا در گذارد که بل جزا الاحسان الا الاحسان و قتل مکن خیره نشاد بخت حرفت نده است -

حکایت
-------

یکی خوب کردار خوشخو ب بود	که بد سیرتان را نگوی گوی بود
بخوابش کس دید چون در گذشت	که باری حکایت کن از سر گذشت
و با ناله بخنده چو گل باز کرد	چو بلبل بصورت خوش آغاز کرد
نگفتند با من بسختی بے	که من سخت مگر فتمی بر کسے

معطوف دیده اعنی و گفت مخدوت و مصراع دوم بیان مقوله آن و در بعضی نسخ بلفظ حکایت کن و بهاسه قول او سخت مگر فتمی سخت نگرفته ام و حاصل معنی آنکه من در زمان حیات خود با کسی سخت نگرفتم ام یا نیکو نگرفتم یا بر من سخت گیرند پس در صورت اول ماضی براسه استمرار بود و در صورت ثانی ماضی قریب عن الحال -

حکایت
-------

چنین یاد وادم که سقا سبیل	انگردد آب بر مصر ساسی سبیل
---------------------------	----------------------------

در کتب

بہار بوستان	۴۲۱	۴۲۱
گر وہی سوئے کو ہزار بار	بزار ہی طلبگار باران شدند	قول او سقائے نیل کنایہ از ابریا آسمان -
گر ستند از دیدہ جوی روان	نیامد مگر گر یہ آسمان	فائل فعل گر ستند ضمیر کے راجع بطرت اہل مصر است وجوے روان گریستن کنایہ ابریا گریستن و بین مصرعین عبارت باین نیت کہ بعد ازین مردم دیگر محذوف و لفظ گر یہ در معنی مقدم است بر نیامد بصیغہ مستقبل منفی و حاصل معنی آنکہ گر ستند بسیار از دیدہ باین نیت کہ بعد ازین از مردم دیگر نیامد مگر از آسمان و متبادر کہ مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول و نیامد بصیغہ ماضی منفی و از آسمان متعلق بآن و احتمال دارد کہ مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و باین مثبت و کلام مگر برائے تشکیک بود اسے گریستن بسیار از برائے آنکہ شاید آسمان بر حال ایشان رحمت آرد و باران بیارد و در عامہ شیخ گریستن و از گر یہ پس قول او از گر یہ معطوف بر گریستن و رابطہ محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن و نیامد بصیغہ ماضی منفی و لفظ مگر در معنی مقدم بر نیامد باشد و در جمیع صورت مشتق نفع است و حاصل معنی آنکہ گریستن و از گر یہ ایشان جوے روان شد و مگر از آسمان گر یہ نیامد و انچه بعض محققین پوشیدہ کہ گریستن فعل لازم است پس ہر گاہ مفعول بعد از وے واقع شود مثل خون گریستم یا جوے روان گریستم تا مدیے میخواند بخاطر چنان پیرسد کہ صیغہ مفعول مطلق محذوف باشد یعنی گریستم گریستن کہ ہمہ اش خون است و گریستن گریستن کہ جوے روان بود و میتوان گفت کہ گریستن درین موقع بمعنی از دیدہ روان کردن باشد پس مجاز بود کہ ذکر خاص در محل عام باشد چنانکہ کشتن در محصل آرا و دادن انتہای کلام مناسب مقام نیست و نیز اینکه گفتہ ہر گاہ مفعول بعد از واقع شود صفت مفعول مطلق محذوف باشد محل نظر است زیرا کہ در صفت نحوئی حمل موافات شرط است و در گریستن کہ خون است نیست و چنان در جوے روان -
نیز و النون خبر برد از ایشان	کہ بر خلق رنج است و سختی بسے	در بعض شیخ نیز و النون کہے و از ایشان خبر کہ رنج است بر خلق بیحد و مر - و ہر نقد مصرع دوم بیان خبر است -
فرماندگان را دے سخن	کہ مقبول را درو نباشد سخن	شغید کہ ذو النون بدین گزیت

خبر شد بدین پس از روز نیت	که ابرسیه دل برایشان گزیت
سبک عوم باز آمدن کرد پیر	که پیر شد ز سیل فراوان غم
پیر سید از دعارفی و ز نعت	چه حکمت درین رفتن بود گفت
شنیدم که بر مرغ و مور و دوان	شود تنگ روزی بفعل بد آن
درین کشور اندیشه کرد مہر سہ	پریشان تراز خود ندیدم کسی
بر فتنہ مبادا کہ از شش سوزن	بہ بند و در خیر برانجن

حاصل معنی بیت اول اینکہ این مردم کہ در کار خود فروماندہ اند و دعائے تراستجاب میکنند  
براست انجام مرام و قضاے حاجت ایشان دعائے بکن کہ تو مقبول جناب الہی و من قبول  
رودنے باشد۔ و قول او ز سیل فراوان در بعض نسخ ز سیلاب باران و در بعض دیگر ز سیل  
یہاران و این غلط نسخ است و قول او برایشان تراز خود اسی بہ تراز خود بہ بند و معنی  
بستہ شود زیرا کہ باب بستن لازم و مقتدی ہر دو آمدہ۔

مہی بایدت لطف کن بر کمان	ندیدند او خود بہتر در جهان
--------------------------	----------------------------

در بعض نسخ آبکمان و درین صورت لطف معنی احسان خواہ بود زیرا کہ در فارسی صلہ احسان  
بستہ آمد چنانچہ در عربی اسل و اگر معنی ہربانی باشد صلہ آن بر چنانچہ در عربی لام و بہر تقدیر بطور  
لطف کن بقرینہ مصرع ثانی و سطوف ندیدند بقرینہ مصرع اول محذوف است و حاصل معنی  
آنکہ لطف کن بر کمان و خوشنمون را از ہمہ کمتر بدان چرا کہ بہترین لطف می کردہ اند بر کمان  
و از خود بہتر ندیدہ اند کسی را در جهان۔

توانکہ شوی پیش مردم عزیز	کہ مرخوشتن را نگیری بی چیز
--------------------------	----------------------------

قول او مرخوشتن را نگیری بچیز۔ اسے خوشنمون را و قے نہی و محض ناکارہ انکاری۔

بزرگے کہ خود را ز خردان فخر	بدنیا و عقبے بزرگے بہر
ازین خاندان بندہ فاک شد	کہ در پاسے کمتر کسی خاک شد

و در بعض نسخ بخردے شمر و پاسے تنگ اسے برابر کوچکے و در بعضے دیگر بخیرے شمر و اسے  
بنداشت کہ سن ہیچ چیز و لاشے ام و اگر معنی شے باشد پس نبرد بصیغہ نفی خواہد بود و ظاہر در  
مصرع دوم تحریف است و صحیح ز دنیا بہ عقبی بزرگے بہر بصیغہ اثبات۔

الا ای کہ بر خاک ما بگذرے	بخاک عزیزان کہ یاد آورے
---------------------------	-------------------------



کہ گر خاک شد سعدی اور اچھ غم | کہ در زندگی خاک بود است غم

خاک در مصرع اول از بیت اول کنایہ از تربیت و در بیت دوم کنایہ از مردہ و مصرع دوم از بیت اول  
سعدی رباعی قسمیہ و متعلق یاد آوری اعنی بفاختہ خیر و معطوف آن اعنی و بگوئی ہر دو محذوف  
و بیت دوم بیان مقولہ آن و حاصل معنی آنکہ سو گندہ خاک عزیزان کہ بفاختہ خیر یاد آوری و بگوئی  
کہ گر خاک شد تا آخر و بعض متفقین نوشتہ کہ تقدیر فاختہ ہرگز از کلام شیخ معلوم نمیشود پس صحیح  
آنست کہ مفعول یاد آوری مضمون ابیات آیندہ باشد و حاصل معنی آنکہ اسے کہ برخاک بماند  
قسم بخاک عزیزان کہ یاد میکنی این معنی را کہ سعدی خاک شد از ان غم نیست کہ بیش از خاک شد  
ہم خاک بودہ و چون این باب در قواعد بود شیخ در میان احوال خود را ہم نقل کردہ انتہی کلامہ  
بر تثنائیل پوشیدہ نیست کہ با قسیمیہ دلالت و اغمیہ دارد بر تقدیر فاختہ و بر تقدیر کہ مفعول  
یاد آوری مضمون ابیات آیندہ باشد نتیجہ فائدہ بران ترتیب نمیشود۔

بہ بیجاگی تن فرا خاک داد | و گر گرد عالم بر آمد چو باد

فرا قائم مقام ہمسے صلہ و گر ترجمہ ان و صلیہ است۔

بجسے بر نیاید کہ خالت کند | دگر بار بادت بجالم بر د

بنابر نسخہ ما خود قافیہ میگوید و صحیح خالشن خورد و بادش بر دو درین صورت شین خمیر  
مفصل منصوب راجع بطرف تن باشد و حاصل معنی آنکہ مدت بسیار نخواہد گذشت کہ تن او را  
خاک بنورد و دوشل خود گرداند و بعد از ان باد او را بجالم آوارہ سازد۔

اگر تا گلستان معنی شگفت | بر قریح بلبل چنین خوش گفت

مرجع خمیر او گلستان معنی چنین اشارہ سعدی و در قبضہ شیخ مرا تا گلستان یعنی در این عطر نساج

عجب گر بمیر چنین بلبل | کہ بہ استخوانش نرود پیکل

گر بمیر چنین بلبل شرط و جزا سے این محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و در لفظ عجب تعقید  
لفظیست و موقوفش پیش از کاف و نرود بصیغہ مضارع و استخوان کن یہ از خاک از عالم فکر حال و  
اورادہ حل و حاصل معنی آنکہ اگر بمیر چنین بلبل عجب کہ برخاک او نرود پیکل۔

## باب پنجم در رضا

بجسے زیت فکرت ہمی سوختم | چراغ بلاغت بران سوختم

هم از خبث نوعی در و درج کرد	جز احسن گفتن طریقی ندید
که ناچار فریاد خیزد ز مرد	

نوعی بسین نوع باز از بیانی و خبث بسین کسر با مقدم بر نوع و کات تعلیلیه و تاسببیه و مرد عبارت از مطلق ششونده و میتوان که تحریف بود و صحیح در و آن کنایه از حسد و متعلق فریاد خیزد محذوف - و حاصل معنی آنکه هم احسن گفت و هم نوعی از خبث در و درج کرد از برای آنکه حاسد بود و حاسد ناچار است که بسبب حسد فریاد بر خیزد از و مصدر چنین حرکت ناظم گردد -

که فکرش بلوغ است و در این	درین شیوه زهد و طامات و نیا
نه در خشت و گو پال و گز گران	که این شیوه ختم است بر دیگران
ندانند که بار اسر جنگ نیست	و گرنه مجال سخن سنگ نیست
تو اتم که تیغ زبان بر ششم	جهان سخن را قلم در ششم
بیاتاد درین شیوه چالش کنیم	سر خصم را سنگ ما کش کنیم

تا آخر داستان بیان مجموع احسن و خبث و بین المصطفی بیت اول که است در آن محذوف درین شیوه اشاره بشیوه زهد و غیره - و در بعضی نسخ و در زهد تا آخر و این واضح است و بیت دوم منطوق بر در زهد و مضامین خبث اعنی لفظ شیوه محذوف و دیگران عبارت از سرخان مثل حکیم اسدی و حکیم فردوسی و شیخ نظامی - و قول او ندانند که تا آخر قاع این فعل ضمیر که راجع بطرف پراکنده گوئی است و تیغ سخن باضافت مشبه به مشبه و در بعضی نسخ تیغ زبان و همین بهتر و درین شیوه اشارت بگفتن رزمیه -

### حکایت

سعادت به بخشایش داور است	نه در جنگ و بازوی زور است
چو دولت بخشد سپهر بلند	نیاید بجز دانسته در کند

نیاید و نه بخشد بعینه مستقبل شفی و حاصل معنی آنکه سپهر که صاحب دولت است اگر کسی را از دولت خود نه بخشد و آنکس خواهد که زور مردانگی و دولت را از او در کند خود آرد و این نمی تواند شد -

نه سختی رسید از ضعیفی بمورد	نه شیران بسر فخر و در زور
-----------------------------	---------------------------

معنی دوم معطوف بر مصرع اول و بابر اسے استعانت و چون فعل ذکر فعل اہم بود لہذا معطوف  
فعل خوردند یعنی روزی را حذف کرده و زبرد معطوف بر سر پنجہ است و حاصل معنی آنکہ نہ شیر  
با استعانت سر پنجہ و زور خود روزے خوردند و احتمال ضعیف است کہ خوردند بمعنی معاش  
کردند باشد و این مجاز است۔

چون نتوان برا خلاق دست آختن	ضرور است با گردشش خفتن
گرت زندگانی نبشت است ویر	نہ مارت گناید نہ شمشیر و شیر
وگر در حیات نماز است بہر	چنانست کشد ز شدار و کہ نہ بہر

افلاک جمع فلک و اینجا بجای مفرد استعمال یافته و در نسخ معتبرہ تیغ آختن و حاصل معنی آنکہ  
چون ممکن نیست بر آسمان تیغ کشیدن پس ناچار است تا آخر دخول او گواید یعنی بگذرد و  
نوشدارو عبارت از زہر مہرہ است۔

چو رستم چو پایان روزی بخورد	شفا داد زہادش بر آورد گرد
-----------------------------	---------------------------

این بیت متعلق است چنانست کشد و کلمہ چو بر اسے تشبیہ و وجہ تشبیہ دشمن شدن دوست  
و بعد از کاف حرف شرط محذوف و حاصل معنی آنکہ کہ اگر از حیات توبقیہ نماند و باشد از دوست  
عمل دشمن آمد و نوشدارو کار زہر کند چنانکہ رستم کہ چون پایہ عمرش پر شد برادرش شفا داد از  
نہادش گرد و بر آورد و در عامہ نسخ کہ رستم چو پایان تا آخر مصدر کجاف و درین صورت پیش از و  
لفظ چنان محذوف باشد و تمام مصرع اول بیان و در بعض دیگر نہ رستم مصدر بنون نفی و در بعض  
کلمہ نہ متعلق بر مصرع دوم باشد بطریق استفہام الکاری و ہر تقدیر در بعض نسخ کہ این بیت بعد از  
بیت گرت زندگانی تا آخر واقع شدہ سہو نسخ است۔

ازین بوالعجبتر حکایت شنو	کہ بے نخت کو کشش نیز زو بجو
--------------------------	-----------------------------

در عامہ نسخ این بیت در آخر حکایت آئندہ است و بشار الیہ این مضمون حکایت گذشتہ و بیان  
حکایت مضمون آیات آئندہ و مصرع ثانی جملہ مترفعہ و کاف بمعنی ہر کہ مبتدا سے اول موصوف  
و بے نخت صفت آن بحدوث رابطہ و کشش مبتدا سے ثانی و نیز زو بجو خبر آن و این جملہ خبر  
مبتدا سے اول است و حاصل معنی آنکہ اگر نخت مسا عد نباشد و کشش کو شا بجو سے نیز زو  
و در بعض دیگر ازین بوالعجبیہ حدیثی شنو کہ بے نخت روزی نیز زد و دو جو و درین صورت  
روزی معطوف بر نخت باشد بطریق تفسیری کہ از سہو نسخ قلم انداز شدہ۔ و حاصل معنی آنکہ

ہر کہ بے بخت و بے روزی است او بد و خوبی از روز

### حکایت ہم دریمنی

مراد رسپا ہان یکے یار بود	کہ جنگ آور و شوخ و عیار بود
مہمیش بخون دست خنجر خضا	بر آتش دل خضم از و چون کباب

حصاب بالکسر رنگ کردن و در پنجاب معنی زمین و این مجاز بالحدیث است۔

ندیمم ز روزی کہ ترکش بست	ز پولاد پیکانش آتش بخت
ولا در بسیر نجیبہ گاہ و زور	در ہولش بشیران و رافقا و شہور

مفعول ندیم مصرع ثانی و کلمہ زار اول یعنی در و در دوم انشراحید و بہ بست بعینہ اثبات و بخت بعینہ نفی و حاصل معنی آنکہ ندیم در روز سے کہ او ترکش بستہ باشد در آن روز ترکش از پولاد پیکانش نجستہ باشد و میتوان گفت کہ موقع این کات پیش از روزی است کہ از جهت تقدیر لفظی بعد از دو سے واقع شدہ و مصرع دوم کہ منفی است معطوف بہ ترکش نہ بست کہ مثبت است پس حاصل معنی آن باشد کہ ندیم این کہ روز سے ترکش بستہ باشد و آتش از پیکان آن بجستہ باشد و ہمین توجیہ میتوان کرد و در صورتی کہ روزی مصدر بنا باشد و زار بمعنی درجہ آن گذشت و بر تقدیر سے کہ بر ترکش بہ بست بیان روز سے باشد و ندیم بعینہ شکل مع الغیر لفظ و در آن بعد از ترکش بہ بست محدود باشد و مصرع دوم معطوف بہ ترکش بہ بست پس حاصل معنی آن بود کہ ندیم آن روز را کہ در آن ترکش بستہ باشد و آتش از پیکان آن بجستہ باشد و بعضی ندیم کہ از نزدیک مصدر بکات و در نسخ معتبرہ ندیم پیش روز سے و ز پیکان فلاش و بست و بخت ہر دو بعینہ منفی و درین صورت مفعول ندیم بین ضمیر متصل منصوب و مصرع ثانی معطوف بہ ترکش نہ بست باشد و حاصل معنی آنکہ ندیم او را در ہیج روز سے کہ او ترکش نہ بستہ باشد و آتش از پیکان فلاش نجستہ باشد و میتواند کہ بہ بست بعینہ اثبات بود و بعضی محققین نوشته کہ چون واو برای جمع است نفی ندیم بر ترکش نہ بستن و آتش نجستن خواہ بود پس حاصل معنی آن باشد کہ ترکش بہ بستن و آتش نجستن را ہیج روزی با ہم و یک جا ندیم پس حاصل شد کہ آتش جستن یا ترکش بستن یا آتش جستن او را ندیم و این مدعا نیست زیرا کہ مدعا نیست کہ ترکش بستن او بہ جستن آتش از پیکان گاہی نبود انتہی کلامہ این توجیہ بر تقدیر است کہ از نفی شے ثبوت ضد آن لازم آید و این لازم نیست و نیز مستفاد میشود کہ در کلام نحو بیان کہ واو براسے

جمع است یعنی اتحاد و معیت نمیده چنانچه قول او پنج روز سے باہم یک جاندیدم دولت  
دار و برآن و این از عدم اعتنا بود۔

بدعوئی چنان ناوک انداختی	کہ عہداً بہر یک یک انداختی
--------------------------	----------------------------

مصرع دوم بیان چنان و صفات الیہ لفظ ہر اعلیٰ ناوک محذوف و حاصل معنی آنکہ بقصد بہر ناوک  
یکان یکان تن را می انداخت۔ عہد بالفتح در صراح معنی آنہنگ کہ دن ضد خطا۔ و در بعض  
نسخ خود را بہر یک یک۔ و در بعض دیگر کہ عذر او تن بایک۔ و عذر بالفتح و عین مہملہ اول  
معجزہ در اسے مہملہ بالف کشیدہ معنی آشکارا نوشتہ اند و ظاہر التحریف بہان عہد است

چنان خار در گل ندیدم کہ رفت	کہ بیکان او در سہرہ اسے رفت
-----------------------------	-----------------------------

در گل شعلہ رفت و مصرع دوم بیان چنان و حاصل معنی آنکہ پنج خار سے رائدیدم کہ در گل رفت  
باشد چنانکہ لوک بیکان او در سہرہ اسے رفت میرفت۔ رفت بالفتح گنہ و ستیز۔

نزد ناوکے جنگجو کے تخت	کہ خود و سرش رائے در ہم شکست
------------------------	------------------------------

ناوکے جنگجو سے ہر دو بیاسے تنکیر و فاعل فعل نزد خیر سے کہ راجع بطرف جوان است  
وصلہ نزد یعنی لفظ بر محذوف و مصرع دوم صفت ناوکے و حاصل معنی آنکہ آن جوان ہر تہ  
قادرا انداز بود کہ پنج ناوکے بر پنج جنگجو سے نزد کہ در نوبت اول خود و سرش را در ہم شکست  
لیکن درین صورت بناسے قافیہ باختلاف حذف میشود کہ از عیوب لغتہ است و ارباب علم  
آن را اقا کہ نیند و مہملہ رابط لفظ تخت و نہ بالفظ نزد جب پان میشود و نہ بالفظ شکست پس صحیح  
انچہ در بعض نسخ یعنی بدشمن نیند۔ اخت گز سے درست تا آخر و در بعض دیگر نزد تار کہ جنگجوی  
شکست۔ کہ خود و سرش رائے در ہم سرشت۔ و درین صورت این معنی باشد۔ نزد و نیز جنگجو سے  
دایہ نیزہ کہ خود و سرش را در ہم نیاخت و چون از تار گزائی معنی اثبات بہم میرسد پس حاصل  
این باشد کہ بر سر ہر جنگجو سے کہ نیزہ نزد خود و سرش را در ہم سرشت و اغلب کہ این بیت لسانی  
و صورت محبت ندارد و چرا کہ در ہم سرشتن کار گزراست و گزشتن کار نیزہ و نیزہ با خود و سر کار  
ندارد و بر تقدیر دوم مجاورہ گزرازدن است نہ گزراختن و بر تقدیر اول شکستن کار  
تیر نیست بلکہ دوختن است۔

چو کجشک روز بلخ در فرود	بکشتن چو کجشک پیشش چہ مرد
گرش بر فریدون بدی تاختن	اما نش نہادی بہ تیغ آختن

مضات خبر و اعنی لفظ روز و شبہ جو کجشک یعنی آن یار سپاہانی و بعد از در بزر و رابطہ محدود  
از بہت قیام قرینہ و مصرع دوم اضرابیہ بقدر لفظ بلکہ و حاصل معنی آنکہ آن یار سپاہانی  
اور روز و شبہ و چنان صاحب جرات بود کہ کجشک روز و شبہ و بلخ بلکہ در وقت کشتن پیش او شکست  
و ہر دو حکم مساوات داشت و در عامہ نسخہ جو کجشک بودی بہ پیشش چہ مرد۔

پلنگانش از زور سر پنجہ زیر | فرو برد چنگال در سر پنجہ شیر

چنگال در مغز شیر فرو بردن کنایہ از کمال زور و شجاعت و مصرع دوم علت زیر بودن پلنگان  
از زور سر پنجہ او و حاصل معنی آنکہ پلنگان از زور سر پنجہ اش مغلوب و زیرون بودند از بر  
آنکہ بجسے زور آور بود کہ ہر گاہ بر سر شیر سے زور میکرد استخوان او را شکستہ چنگال بخورد  
فرومی برد و میتوان کہ بین مصرعین کلمہ اضراب مخدوف ہو و حاصل معنی این باشد کہ پلنگ  
از زور سر پنجہ اش زیر و زیرون بودند بلکہ بجسے زور آور بود کہ فرو برد تا آخر۔

اگر حتی کمر بندہ زور آزمای | و گر کوہ بودی بگندی ز چاک

در بعض نسخہ بجای زور آزمای جنگ آزمای و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ و اگر آن جنگ  
آزمای در وقت و بامدادی مثل کوہ بودے آن را بر جای کندے۔

ز رہ پوش را چون تبریزین کرد | گند ز کردی از مرد بزرین کرد

تبریزین نوعی از تبر کہ سپاہیان۔ پہلو سے زین ہند و فاعل فعل گزر کردی صیغہ کے  
راجع بطرف تبریزین است و لفظ مرد وضع نظر موضع مضمر من غیر لفظ و حاصل معنی آنکہ تبریزین  
از بدن آن ز رہ پوش در گذشتہ تبریزین میر سید و آزاد و نیم پیکند۔

نہ در مردی اورانہ در مردی | دوم در جهان کس تنید مادی

در بعض نسخہ بدید آدمی بعینہ اثبات و بہر تقدیر قافیہ مردم و آدم صحیح نے توانست شدین  
چون حرف وصل بعد از روے در آمدہ روے را متحرک گردانید صحیح شدہ و در بعض دیگر  
و بہ بندہ چشم آدمی و این سقیم است۔

مرا یکدم از دست گند شتی | کہ بار است طبعان سر دشتی

مصرع دوم علت معنون مصرع اول و معطوف آن اعنی و مرا است طبعی ہی ہنداشت محدث  
سفر ناگہم زان زمین در ر بود | کہ پیشیم در ان بقعہ روزی بپو

مصرع دوم علت معنون مصرع اول و پیش موجودہ و پیش ضمیر و معنی مضات الیہ روزی است

کہ ازو سے قطع شدہ بالفطیش لمحن گشتہ و حاصل معنی آنکہ زیادہ از روزی کہ دران مقیم  
خودم روزی مقدم و بنود و میثاق کہ پیش بیای فارسی معنی زمان آیدم باشد۔

قضا نقل کرد از عراقم بشام دگر پر شد از شام پیکانم قضا راجحان اتفاق افتاد شبے سر فرد برد اندیشہ ام نمک ریش دیرینہ ام تازہ کرد بیدار و سے زری سپاہان شدم	خوش آمد دران خاک پاک مقام کشید آرزو مندی خانہ ام کہ بازم کند در عراق افتاد بدل برگذشت آن ہنر پیشہ ام کہ بودم نمک خوردہ از دست مرد بہر شش طلبکار و خواہان شدم
---	---

نقل در صراح از جاسے بجاسے بردن درین صورت فاعل نقل کرد قضا باشد و مضمیر  
متصل منصوب بر نقل کرد و مصرع دوم معطوف بر است یعنی قضا بردن کردہ از عراق بسوے  
شام و خوش آمد مرا دران خاک پاک مقام کردن و قول او چندین مقیم در نسخ معتبرہ چنانکہ بنویس  
مقیم و بجاسے دگر پر شد و برگشت و بجاسے شبے سر فرد برد اندیشہ ام سر فرد شد باندیشہ ام  
و بجاسے بیدار و سے بچو یا پیش۔

جوان دیدم از گردن دہر پر	خدا گش کمان ارغوانش زیر پر
--------------------------	----------------------------

مصرع دوم معطوف بر لفظ پیرو درین اشارت است بآنکہ قامت او کہ مستقیم بود مثل تیر سخنی  
دیدم چون کمان و خسارش کہ در سخنی مثل ارغوان بود و زد دیدم چون اسبک۔

چو کوہ سفیدش سر از برف مو فلک دست قوت برد یافتہ بدر کردہ گیتی غور از سرش بد و گفتم اسے سر در شیر گیر بخندید کہ جنگ روز تیر زمین دیدم از نیزہ چون نیتان	روان آتش از جوی پیری برو سر دست مردیش بر یافتہ سرناتوانے بزانو برش چہ فرسود گردت چو روباہ پیر بدر کردم آن جنگجوی ز سر گرفته علمہا چو آتش دران
---	--

برف موے باخات مشبہ بہ شبہ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ و در بعض نسخ از برف  
پیری و در بعض دیگر از ضعف پیرے و ہر تقدیر مصداق رفتن یا دیدن آب بر روی معلوم  
نیست و ظاہر عبارت از موسی ریش است کہ سبب طول او را روان گفته حاصل معنی آنکہ پیش



از موسی سفید مانند که مفید بود و در آن بود و از برت پیر س آب بر روی - و بجای  
چو فرسوده گردت چو فرسوده گشتی و بجای گرفته جو آتش علمها در آن گرفته علمها چو آتش در آن

بر آغوشم گردید چو دود من آنم که چون حمله آوردی و لے چون نکر و اخترم یاوری غیبت شمر دم طبعین گردید چو یاری کند مغر و جوشنم کلید ظفر چون نباشد بست گردیدی بلند افکن پیل زور	چو دولت باشد تهور چو سود برج از کف انگشتی بردی گرفتند گردم چو انگشتی که نادان کند بافتنما خسته چو یاری نکر و اختر و دشمن بیاز و در فتح نتوان شکست در آهن سر مرد و سسم ستور
---	--

معلق بر آغوشم دین مصرعین کلید است دراک هر دو محذوف و دو چه تشبیه گردید و در لون و در آن  
هر دو محذوف و حاصل می آید که بر آغوشم گردید چو دود و در آن چو دود و در آن چو دود و در آن  
چون دولت که عبارت از فتح و نصرت است نصیب نبوده اینهمه تهور و بیباکی هیچ فایده نکر و  
قول او نتوان شکست اے نتوان شکستن -

هماندم که دیدیم گردید سپاه چو ابر اسپ تازی بر آغوشم دو لشکر بهم برز و نواز کمین و با بدین خیمه چو نکر	ز ره جامه گردیم و مغر کلاه چو باران پالک فرو رختیم تو گفته دوند آسمان بر زمین بهر گوشه بر خاست طوفان مرگ
--	---

اے ز ره با بجای جامه در بر گردیم و مغر با بجای کلاه بر سر گذشتیم و مسلح شده آماده جنگ  
گشتیم و قول او چو ابر اسپ تازی بر آغوشم تشبیه است با ابر از جهت سرعت و خوش خرامی او  
و سوزن لفظ ابر یا باران بسیار مناسب و در بعضی نسخ که بر اسپ مصدق بگوید که ترجمه علی است  
واقع شده غلط ساختن چو که درین صورت مغفول بر آغوشم بدانی شود -

بعید هر بران پر خاش سنا	کندا و دایه وین کرد و مانا
-------------------------	----------------------------

با تعلیل و صید یعنی مصدق و کند و بند و او دایه موصوف و دین کرد و بار صفت و بینا و  
محذوف و این مجموع خبر مبتدا است و حاصل معنی آنکه بر اے صید کردن هر بران پر خاش سنا  
که کنایه از میانان است کندا و دایه وین -

زمین آسمان شد زگر و کبود  
چو انجم در و برق شمشیر و خود

زمین بترا و آسمان شد زگر و کبود و بجزت صفات و کبود و صفت گرد و صرع دوم معطوف  
بر صرع اول و برق معطوف بر انجم و شمشیر و خود بامت و نشر غیر مرتب و حاصل معنی آنکه زمین از  
بر خاستن گر و کبود مثل آسمان شده بود و شمشیر و خود و لا دران یا شعاع ان در میان آسمان مثل  
انجم و برق می نمود و بعضی محققین میفرمایند که این توجیه غلط است چرا که در صرع اول زمین با  
آسمان تشبیه داده بسبب کبودی و سیاهی گردن و برگرفته درین صرع است برق را تشبیه یافته خود  
مگر فتن صحیح نباشد پس برق و شمشیر و خود با ضاعت کنایه از انجم هر دو بود یعنی زمین آسمان بود  
و لمعان شمشیر و خود انجم است که لامه پس زمین آسمان شد تشبیه و کبود بود اما قول او نه اگر گفته  
نظر است چنانکه مستفاد میشود که برق لازم ابر است بدون آن نمی باشد و این کلیه غیر مسلم  
و آنچه بعد ازین نوشته که شعر ابر جابرق باشد از لوازم او ابر آرد و بر عکس او با آسمان آورد  
برق مخالف طریق شعر است انتهى ازین تقریر ظاهر میشود که معنی حقیقی و مجازی او را درین شعر  
نیست براسه نسبت لفظ کفایت میکند پس توجیه او نیز غلط باشد چه هر چند از برق معنی شمشیر  
او گرفته لیکن لفظ برق بدون ابر متصل شده فافهم و تامل -

سواران دشمن چو دریا فغیم  
پیاده سپرد سپر با فغیم

چو زور آورد و پنج بجهد مرد  
چو باد روی تو فغیم چو باری نکرد

معطوف سپرد سپر با فغیم معنی و متفق شد جنگ که دریم مخدومت و باید دانست که با فتن چند چیز  
در محل کمال اتفاق با هم است مثل بند باند قبایفه و پدر بر پدر با فتنه و ازین قبیل است  
سپرد سپر با فتنه و در بعضی نسخ چو دولت نه بدو سه برتا فغیم و درین صورت پیش از لفظ نه بدو  
که مخفف نه بدو بصیغه ماضی مضی است لفظ لغیب یا هر چه به ان میخشد بود مخدومت باشد  
که این مخفف محاوره شیخ نیست و صحیح به غیر و سستان موی به گافغیم - چو دولت بدو سه  
برتا فغیم به بدو بصیغه اثبات یعنی رفت و بهر تقدیر دولت عبارت از اقبال است -

کس از لشکر باز هیچا نبرد  
که کین آوری ترا خنجر بند بود

نیا در جز آتش خنجران برون

در بعضی نسخ زور آوردان و در بعضی دیگر جنگ آوردان و در بعضی دیگر کین آوردان و کین  
میانزدان و بهر تقدیر معنی دوم بر سبیل اضراب است بقدر لفظ بلکه و علت آن مخدومت

۴۳۲  
 بنارستان  
 و حاصل معنی آنکه لکده اختر شوم در کینه ایشان بود که سیم و تزد و نشان پیش زلفت و فائده بران  
 مترتب نشد -

چو طالع زمار و سیم پر سحر بود	چو ماهی که در خشکی افتد شست
چو طالع زمار و سیم پر سحر بود	سپر پیش تیر قضا هیچ بود

قطع نظر از عیب قافیه از هم برادیم پشت ظاهر در فارسی صحیح نباشد چه که پشت دادن گنجش  
 است از دشمن درین صورت لفظ از هم هیچ معنی ندارد و صحیح از هم برادیم دست چو ماهی که  
 با جوشن افتد شست - پس حاصل معنی این باشد که دست یکدیگر را گدازستیم باراده گنجش  
 و جان بسلاست بردن با آنکه جوشن در برداشتیم و مانند ماهی که با وجود جوشن شست  
 و تدارک آن نتواند کرد -

کسان را نشد ناوک اندر حریر	که گفتی بدوزند سندان به شیر
چو صد دانه مجموع در خوشه	فتادیم هر دانه در گوشه

کلمه را مفید معنی اضافت و ناوک بجزایه مضاف و کسان مضاف الیه موصوف و مصرع  
 دوم صفت آن و نشد خبر مبتدا و اندر حریر مفعول فیه آن و حاصل معنی آنکه ناوک کسانیکه میگفت  
 تو که ایشان سندان را به تیر می دوزند زلفت در حریر و در بعضی نسخ که گفتند دوزیم سندان  
 اے میگفتند ایشان که میدوزیم سندان را در عاتق نسخ که گفتیم بصیغه مشکلم واحد و در آخرین جای  
 بیت ازین بود العجبتر است که گذشت -

### حکایت

یکم آهین پنج درار و بیل	سهمی بگذرانید بیک ز بیل
نمد پوشیده آمد بختکش فراز	جوانی جهان سوز پیکار ساز
سپر خاش جستن چو بهرام گور	کنده بکشفش برا ز خام گور
چو دیدار و بیله نمد پاره پوش	کمان در زده آورده زه را بگوش
به پنجاه تیر خدنگش بنزد	که یک چوبه بیرون زلفت آورد

مصرع اول از بیت چهارم شرط و مصرع دوم جزا و بیت پنجم معطوف بران و فاعل فعل دید  
 آورد و بزوار و بیله - و نمد پاره پوش مفعول آن و شین ضمیر متصل منسوب راجع بدان و با  
 به پنجاه زنده و پنجاه عبارت از مطلق عدد کثیر و کاف قائم مقام و او حالیه و چوبه وضع منظر  
 ۴۳۳

معصوم است از تیر و حاصل معنی هر دو بیت اخیر آنکه چون دیدار دبیله مند باره پوش را پس  
 کمان خود را در زده آورد و زده را نزد یک گوش و تیر با سبب بسیار برود و بدو حال آنکه تیر از زده  
 بدون زلفت و اگر قول او کمان در زده آورده بهای بعد الدال بود درین صورت مصرع اول  
 از بیت اول به سطور شرط و مصرع اول از بیت دوم جدا و مصرع دوم از بیت اول حال از  
 ضمیر نزد که راجع بسوسه اردبیل است و اگر با سوسه آورده معنی داد عطف باشد درین صورت  
 مال هر دو نسخه واحد خواهد بود و آنچه بعضی محققین و مشته که ظاهر این کاف بیان پنجاه تیر خندنگ  
 است و لفظ از آن بعد از یک چوبه محذوف یعنی پنجاه تیر خندنگ زد چه طور پنجاه تیر خندنگ  
 که یک از آن از زده بدون زلفت انتهای کلامه در پنجاه تیر هیچ ابهام نیست که این کاف برای  
 بیان آن باشد و قول او چه طور پنجاه تیر تا آخر عبارت نیست که از عوام صادر نشود تا به بلغا چه رسد  
 و قول او لفظ از آن بعد از یک چوبه محذوف مخالف مقرر است که لفظ از محذوف نمیشود

در آمار مند پوش چون سام گردد	بخم کندش در آورد و برد
------------------------------	------------------------

در بعضی نسخ دلاور در آید چو درستان گردد درین صورت دلاور عبارت از نه پوش و شین  
 ضمیر متصل منصوب راجع بطرف اردبیل بود

باشکر گش بر دو در خیمه دست شب از غمیرت و شمساری سخت تو کا هن بنا و ک بدوزی و تیر شنیدم که میگفت و خون میگرفت من آنم که در شیبوه طعن ضرب چو باز و سبب بختم قوی حال بود کنونم که در پنجه اقبیل نیست	چو وزدان فونی بگردن بست سحر که پرستاری از خیمه گفت مند پوش ما چون قنای کیم ندانی که روزی اجل کس در دست بر شتم در آموزم آئین حرب سطر اسب بیل مند سنی نمود مند پیش تیرم کم از بیل نیست
---	--

در خیمه دست تا آخر معطوف بر باشکر گش بر دو بگردن متعلق به بست و دست مفعول آن  
 و حاصل معنی آنکه مند پوش باشکر گاه بر دارد دبیله را و در خیمه خود دست او را بگردن بست  
 چنانچه دست وزدان فونی را بگردن شان بندد و در بعضی نسخ بر خیمه در درین صورت پنجه کینا  
 از چوب خیمه باشد و قول او آئین حرب در بعضی آداب حرب و اقبیل الما اقبال و در پنجا  
 کنا به از روز اقبال است

بروز اجل تیر خوشن در د	ز پیرا هن سبب اجل نگذر د
کراتیر و شیخ اجل در قفاست	برهنه ست اگر چه شش چند لاث
یعنی روزی که مردن این کس موعود باشد در آن روز هر چند اینکس خوشن در بر داشته باشد تیر از خوشنش میگذرد و کار خود میکند و آنکه اجلش در سبیده اگر چه پیرا هن داشته باشد تیر از آن نمیتواند گذشت و آیه بدو نمیتواند رسانند و قول او که تیر دین اجل در بعضی نسخ دین و تیر اجل و در بعضی دیگر تیر قهر اجل و در بعضی تیغ قهر اجل - و کرامت معنی هر کرامت است -	
ورش بخت یا در بود و در پشت	برهنه نشاید بساط طور کشت
نه و انابسی اجل جان برود	نه نادان ناساز خورون برود
بیت اول معطوف بر بیت سابق یعنی کراتیر - و مرصع ضمیر شین لفظ کرامت برهنه حال از دوسه و حاصل معنی آنکه و اگر او را بخت یا در بود و هر معادون پس در آن حال که او برهنه است تا کن نیست که بساط طور کشته میشود و میتواند که در مصرع اول اضماع قبل الذکر باشد یعنی و اگر بخت یا در بود برهنه را تا آخر و در بعضی نسخ و در یا در بود بخت پشت - و در بعضی دیگر و درش هیچ -	
حکایت	
شبیه کردی از در و پهلو نخفت	طلیحه در آن ناحیت بود گفت
ازین دست که برگ از پنجه زد	عجب دارم او شب بیایان
که در سینه پیکان تیر تبار	به از کل ماکول ناسازگار
گر افتد بیک نغمه در رود و هیچ	همه غم نادان برآید هیچ
قضا را طیب اندر آن شب ببار	چهل سال از آن رفت و زندگست
گردنم کاف فارسی پهلو ان و مبارز بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم است و در نسخ بجای ازین دست برین نوع و بجای از شب و شب و مصرع دوم از بیت سوم - شبیه از قوت ناسازگار و مصرع دوم از بیت پنجم برآید همه غم نادان هیچ و بجای چهل سال از آن رفت و چهل سال بگذشت تا آخر -	
بسا چاره و انابسی بخرد	اگر چه بیچاره دگویی سلاست بشود
چاره و انابسی و شتی متعلق بر و بر و خبر مبتدا و بساط طرف آن و این جمله بیان جمله محذوف بقره کاف بیانی و پیش از مصرع دوم جمله محذوف و مصرع دوم مصدیه کاف بیان آن و بیچاره	

و بیچاره

بند اے دوم و گوسے سلامت بر و خبر آن و تمام مصرع دوم مع جمله مقدره معطوف بر مصرع اول  
و حاصل معنی آنکه بسا اوقات چنین اتفاق افتاده که آنکه چاره سید است بختی بر و چاره اش  
پیش نرفت و آنکه چاره ندید است گوسے سلامت بر و محتاج چاره گزیده و میتوان که مصرع  
دوم معطوف بر چاره دانا و کات قائم مقام وادعطف و هر دو جمله بدخول بسا بود و احتمال دارد  
که موقع این کات بعد از چاره دانا بود که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و  
مصرع دوم معطوف بر چاره دانا - بهر تقدیر الف چاره دانا زائده است از عالم الف و یاء  
و سلطانیا و مؤید این تقریر است که در بعض نسخ چنین واقع شده بسا چاره دان گو بختی بر  
و درین صورت پیش از مصرع دوم لفظ بسا محذوف و موقع کات بعد از لفظ بسا چاره بود که اثر  
تعقید لفظی مقدم بر آن آورده یعنی بسا چاره دان که او بختی بر و بسا بسا چاره که او گوی است بر

## حکایت

یکه روستای سقط شد خورش	علم کرد بر تاک بستان شش
همانند پیر سر بر برگاشت	چنین گفت خندان بنا طور دشت
سپندار جان پدر کین حمار	کنده دفع چشم بد از کشت زار
که این دفع چو بنزد سر و کوشش	نیکو دانا توان مرد و ورشش

در بعض نسخ شے روستای - و در بعض دیگر یک روستا را و درین صورت روستا که معنی  
و یہ است معنی دهقان بود و این مجاز است و بیت سوم بیان چنین گفت و در نسخه صحیح میگفت  
و از سر و گوش خویش نیارست تانا توان - و در بعض از سر و پشت و در بعض از سر و دوش تا آخر  
و اینکه در بیت اول تاک بستان آورده و در بیت دوم لفظ دشت پس مراد از تاک بستان  
صحرا اے بود که در و تاک زار بوده باشد و در ولایت تاک زار یا مخصوص باغات نیست در صحرا  
مثل کشت جو دگندم نیز بود و گاه خرد دفع چشم بد نیکنند بلکه صورت های همیب در کشت زار با ساد  
بر اے تربیدن و رسیدن حیوانات که کشت زار بنحو زند و آن را داهول گویند درین صورت دفع  
چشم بد یابن معنی خواهد بود که خوردن حیوانات کشت زار را چشم بد و آفت است و از دیدن چنین  
صورت های ترسند و در کشت زار نئے افند پس نهادن سر و گوش و دفع چشم بد بیکر و بگسان  
و دهقان مذکور - و بنا طور دشت نظر بر دهقانیت آن شخص گفته بنظر بر تاک بستان شاید دهقان  
مذکور باشد داشت که سر خرا علم بر تاک آن باغ نموده بود تا جانوران بگردانگور نگردند و چون



وید اور گفت که او کذا برین تقدیر نا طور دشت گفتن مضائقه ندارد -  
 چه وانه طلبیب از کسی بیخ برد که بیچاره خواهد درین ریخ مرد  
 بناسے قافیه بر برد و در لفظ ریخ حاجت و مصرع دوم صفت کسی و دانند سبیل تا به محفوف  
 و حاصل معنی آنکه نمیتواند طلبیب برین از کسی که مردن او مقدر باشد درین ریخ و بعضی  
 ریخ ازین ریخ -

حکایت

تغذیم که دینار سے از غلام  
 باغچه سرنا میباید بتافت  
 بنفقا و مسکین بگشتش بسیر  
 سیکه دیگرش نا طلب کرده افت  
 در بعضی نسخ با آخر سر نا میدی و کسی دیگرش و در بعضی هم آخر سر نا میدی بتافت - یکی برین  
 رفت نا بسته یافت -

به بختی و نیک بختی نسیم  
 بگردید و ما همچنان در شکم  
 در بعضی نسخ بر قست و اما آخر در بعضی دیگر برقت است و ما بخت در شکم و در بعضی برانند  
 و ما همچنان در شکم بهر تقدیر مضمون این بیت مطابق است بمضمون حدیث شریف السعید  
 من سؤنی بطن امه و الشقی من شقی بطن امه -

نه روزی بسیر خجسته خوردند  
 که سر بچکان تنگ روزی ترند  
 سر خجسته توانا و زور آور و فاعل فعل میخورند صیغه سه که راجع بطرف سر بچکان است بطریق ضم  
 قبل الذکر مصرع دوم بر بیل اضراب بتقدیر لفظی -

حکایت

فرو گفت پیرے بسیر را بچوب  
 توان بر تو از جو مردم گریست  
 بگفت ای پدر بے گنا هم مکوب  
 ولی چون تو جو رم کنی چار حکایت  
 بد او رخ و شد خدا و نادر هوش  
 نه از دست و او بر آرد خروش  
 قول او چون تو جو رم کنی نیم ضمیر متصل منصوب و بد او رخ و شد ایسے پیش و او رخ و شد بکن -

حکایت

یکی در عجم نام او بخت سیار  
 همورا در آن بقعه زرد بود و مال  
 قوی دستنگه بود و سرایه و  
 دگر تنگستان شوریده حال



یکے در عجم در بعض شیخ بلند اختر سے وقول او در گریخته غیراد۔ وقول او جو در ویش میند توانگر کیا  
تا آخر اسے توانگر را در ناز و نعمت این بیت مقولہ شیخ است بر سبیل تمثیل۔

زبانگہ چو رفتش تہیدست پیش	زبانگہ چو رفتش تہیدست پیش
چو ز نور سخت بجز پیش نیست	چو ز نور سخت بجز پیش نیست

جنگ پیوست ای جنگ شروع کرد و بیت دوم بیان جنگ و چو رفتش تہی دست پیش شرط  
و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت در زبور شرح نوے است از زبور کہ میگردد و شہد  
ندارد و در بعض شیخ جز این پیش نیست و در بعض چو ز نور سخت و ظاہر از زبور کہ رخ پیش سخت  
داشتہ باشد لیکن مشہور ز زبور کیلے است شیخ نظامی سے چو ز نور کیلے کشیدہ نہ پیش + زمین را  
بز نور کہ دند ریش +۔

بیا موز مر دے ز ہمایگان	کہ آخر نیم قہر را یگان
کسان را ز رویم و ملک است	چرا ہجو ایشان نہ نیک بخت

بین المصراعین از بیت اول دو جملہ محذوف است اعنی وزر بیار و بمن دہ و مصرع دوم  
مضمون مصرع اول و اطلاق قہر بر خود از جهت کمال غصہ است۔

بر آورد صفائی دل صوف پوش	چو طبل از تہیکادہ خالی خروش
کہ من دست قدرت ندارم بہیج	بسر پنجہ دست قضا بر پنج

مفعول فعل بر آورد و خروش۔ و بیت دوم بیان خروش و مضاف الیہ سر پنجہ اعنی لفظ خود  
محذوف و درین اشارت است بآنکہ ہر گاہ در طالع من او یار نداشتہ باشد۔ و لو طالب اقبال  
باشی این خواہش تو چنان بود کہ بسر پنجہ خود دست قضا را تائب دہی و این ممکن نیست۔

ندادند در دست من اختیار	کہ مرغوشتن را کتم بختیار
-------------------------	--------------------------

در بعض شیخ کہ تا من کتم خوش را بختیار۔ و در بعض دیگر در دست کس۔ و درین صورت بمعنی  
باشد کہ کسی را فاعل مختار نکرده اند در ترتیب شمار نتائج سے و اگر نہ من ہم مرغوشتن را بختیار  
کردے و حاجت تو بر آوردے۔

حکایت	
یکی پیر در ویش در خاک کیش	چہ خوش گفت با ہمسر زشت شمشیر
چو دست قضا زشت رویت شست	میندای گلگونہ بر روی زشت

بسر نه که پیشا کند چشم کو ر	که حاصل کند نیک بختی بزور
محالست دوزندگی از سگان	نیاید نیکو کاری از بارگان
فرانند که و انگبین از زقوم	همه فیلسوفان یونان و روم
بسعی اندر روز بخت کم شود	روحش نیاید که مردم شود

در بعضی نسخ گوشت و سیالای گلگون از روستی بهر تقدیر بیت دوم مقوله گفت و درین اشارت است بآنکه گلگون از رشتی روستی تواند بود خواه شد اما روستی قویان گلگون نخواهد شد و قول او که حاصل کند و که بنیایند بکاف استقامیه و علت قول او محال است دوزندگی از سگان اعنی از براسی آنکه کار ایشان در زندگی است محذوف و قول او نه اندر که در بدل نشانید که در بعضی دیگر نیاید از داده یا رستن که هم بدین معنی است -

توان پاک کردن ز رنگ آینه	ولیکن نباشد ز سنگ آینه
بکوشش نزدیک از شاخ پید	نه زنگی بگر مایه گردد سپید
چو روستی نکر و دزد نیک قضا	سپید نیست مگر بنده را جز رضا

در بعضی نسخ ولیکن شاید بهر تقدیر مراد آئینه آهن است بقرینه لفظ رنگ و حاصل معنی بیت اول آنکه ممکن است پاک کردن آئینه آهنین را از رنگ ولیکن ممکن نیست که از رنگ آئینه آید - و قول او نه زنگی بگر مایه گردد سپید یعنی زنگی سپید نمی شود در گر مایه هر چند که شست و شود و بند آورد -

حکایت

چنین گفت پیش زغن کسی	که نبود من دور بین کسی
چنین گفت در نسخ معتبره چه غرض گفت -	
زغن گفت ازین زشاید کند	بیاتناچه بینی در اطراف و شست
شنیدم که مقایسه یک روز در	بگرد از بلند می به پستی نگاه
موقع لفظ در بعد از نشاید است که از راه تعقیب پیش از روستی واقع شده و مشار الیه لفظ ازین همون دعوی گرس و میتواند که ازین در معنی ازین دعوی باشد بهر تقدیر در صرع دوم شاعر است بآنکه بیاتنا مستحان کنم که چرمی بینی -	
چنین گفت دیدم گشت با و رست	که یک دانه گندم بهامون درشت

نسخ

زرغن را نماند از تعجب شکیب	از بالا نهادند سر در شیب
فاعل فعل گفت ضمیر که راجع بطرف کرگس است و قول او گرت باد است شرط و جزا آن محذوف بنا بر قاعده که گذشته است و مصرع دوم بیان آن و از قول او دیدم تا آخر بیت مقوله گفت و حاصل معنی آنکه دیدم اگر ترا باد در من پس بگویم در نسخ معتبره چنین گفت کرگس و غیره همان کرگس فاعل باشد و مصرع دوم بیان چنین و گرت باد است جمله معترفه شرطیه بعد جزا و حاصل معنی آنکه اگر ترا باد در باشد پس بگویم که یک دانه تا آخر.	
چو کرگس بردانه آمد فراز	اگره دید بر پاسه بندی دراز
مصرع اول شرط و ثانی جزا و مفعول اول دید یعنی آن دانه را و مضاف الیه پای یعنی لفظ خود محذوف و نسبت گره بدانه مجاز عقلی است زیرا که دانه سبب گره شدن دام بوده پس خودش گره بود. و بندسے دراز بیا سے تنگ براسے تعظیم حال است از دام و حاصل معنی آنکه آن دانه را گره دید بر پاسے خود در آن حال که آن دانه بندسے بود و را زد و انهم مجازی و نسخه صحیح گره شد بر پاسے بندسے دراز. و درین صورت پاسے بند چیرے باشد که پاسے در آینده درو بند شود چون دام و قفس و تله و در بعضی به چمد در پاش بندسے دراز. و هر تقدیر قید و راز اتفاقی است نه احترازی اما اگر گفته شود که دراز در اینجا بمعنی استوار است چنانکه ربائی از آن تصور نباشد پس قید احترازی خواهد بود نه اتفاقی و مخفی نماند که چون کرگس دعوی دور یعنی سیکرد و زرغن ازان دعوی استجاب می نمود ناچار برای تصدیق مدعای خود بردانه فراز آمد و همان دانه باعث گرفتاری او شد و آنچه بعضی محققین نوشته که مراد از دانه در اینجا مطلق طعمه است که توان خورد و الا زرغن و کرگس دانه نمیخورد بلکه گوشت خورند فشار آن غفلت است از قول شیخ که یکدانه گندم بهامون در است و جواب او که براسے نسبت گوشت خواری کرگس و زرغن دانه را بمعنی طعمه که ناکول کرگس و زرغن باشد گفته شده پس مراد از دانه بریزه گوشت باشد و این نسبت است از مطلق دانه انهم یعنی بر غفلت نیز کرگس گرسنه شده براسے خوردن دانه فرو دنیا مده بود که تا تاویل از دانه بریزه گوشت کنند بلکه آمدن او تصدیق دعوی دور یعنی او بود. و اتفاقا همان فراز آمدن او بردانه موجب گرفتاری او شد پس تاویل دانه بریزه گوشت صحیح نباشد.	
ندانست زان دانه بر خوروش	که دهر افکنده دام برگردش

فاعل فعل نه انت ضمیر است که راجع بطرفت گرس است و مفعول آن اعنی لفظ این مخدوف و  
 مصرع دوم بیان آن و دانه پر خوردن و بر خوردن بدانند که عبارت از رسیدن بدانند است و این  
 ضمیر در مصرع اول زانده و در دوم ضمیر متصل منصوب راجع بطرفت گرس و حاصل معنی آنکه نه است  
 مگر گرس از رسیدن بدانند این که در هر ادین رسیدن دام خواهد افکند در گردن او را می بینم رسیدن  
 را موجب گرفتاری او خواهد کرد و در بعضی نسخ زودانه و این غلط و اگر گفته شود که در اصل زودن  
 بزود غنه بود که از سهو نسخ قلم انداز شده بنا بر لهجه بعضی که الف را که پیش از زودن غنه واقع شود  
 بر او میخوانند چون دهان را و دهون و دندان را فزون و جمیست -

نه آبستن در بود هر صدف	نه هر بار شاطر زنده بر دلف
زغن گفت ازین دانه دیدن	چو بنیای دام خصمت نبود
شنیدم که میگفت گردن به بند	نباشد حذر با قدر سودمند

بیت اول جمله مترفعه بر سبیل تلمیل مفعوله شیخ و مفعول فعل زنده اعنی تیر یا مانند آن مخدوف است

اجل چون بخوش بر آورد دست	قصا چشمم باریک بیش لبست
در آسب که پیدا اندازد کنار	غور و ششمار در نیاید بچار

مطابق است با مضمون اذا جاء القضا یعنی البصر - و در هر دو مصرع بیت اول مرجع ضمیرین گرس  
 و در نسخ مستبصره بخون کسی چون اجل برود دست - درین صورت بیت اول جمله مترفعه و مرجع  
 ضمیرین لفظ کسی باشد -

### حکایت

چه خوش گفت شاگرد منسج با	چو غنقا بر آورد پیل و زر با
مرا صدور ته بر نیامد ز دست	که نقشش معلم ز بالا نه لبست

مصرع دوم از بیت دوم صفت صورتی و بعضی محققین نوشته که مراد از معلم همان استاد منسج  
 باف است و ضابطه آنست که اول استاد اشکال صورتها درست کرده میداد بعد از آن شاگرد  
 موافق آن رسم بافند و اگر این نباشد لطفت شعر از میان میرود و تحقیق نمائند که سیاق و سباق این  
 بیت خصوصاً قول او ز بالا به لبست ازین وجهیه ابا سینه پس هیچ معلم کنایه از مصور حقیقی و ز بالا  
 بمعنی در عالم مثال یا در لوح محفوظ باشد و جواب او که اگر مراد از معلم مصور حقیقی باشد معنی چنین  
 شود که شاگرد منسج باف چه خوب گفت که هیچ صورتی از دست بر نیامد که نقش آنرا مصور حقیقی

از بالا نه بست و این هیچ شائبه نیست چه لفظ شاگرد بیکار محض میشود پس لفظ بالا یعنی  
سابق است و حکایت مذکور مطابق احوال بنابر و خدا و شاگرد استاد منسوج یافت و درین  
ایچ شبهه نیست انهمی کلامه ظاهر او بیکاری او این است که تخصیص شاگرد بجا است بلکه  
همه کس چه شاگرد و چه استاد و غیره بر این نقش که مقصد تحقیقی در عالم بالا و انشور کرده  
از دست ایشان بر می آید و این وهم است چه شاگرد احوال خود بیان می کند قطع نظر از  
احوال غیر اگر چه غیر او نیز در امثال این امور شریک اند با و چنانکه در کلام اساتذہ دیگر حکم می  
و نیز بالا یعنی سابق در هیچ فرسنگی یافته نشده من ادعی فعلیه السعد -

اگر ت صورت حال بد یانگو	نگاریده و دست تقدیر است
-------------------------	-------------------------

نگاریده به تختانی بعد از نقش کرده شده و در بعضی نسخ نگارنده بنون و بجای دست  
نقش و درین صورت قول او تقدیر او باضافت بتدا و نگارنده نقش خبر مقدم بر مبتدا و  
لفظ نقش وضع مظهر موضع مبهم من غیر لفظه بود و حاصل معنی آنکه صورت حال تو اگر بد است  
و اگر نیک در هر صورت معذور آن صورت تقدیر است و بعضی محققین لفظ نقش را تحریف  
کمان برده اند و صحیح اش بالفت پیش از شین ضمیر مضاف الیه نگارنده و وجه این ظاهر  
نیست و معذرت منم بران مساعدت نمی کند -

درین نوعی از شرک پوشیده	که زیدم بیازرد و عمر نجست
-------------------------	---------------------------

مصرع دوم بیان قول او درین نوعی بیایه تنکیر و حاصل معنی آنکه بسبب افعال اختیار  
بجانب بنده نوعی است از شرک پوشیده که آن را شرک خفی گویند چه نزد ارباب معنی صده  
جمع افعال باری تعالی است که از خدا دان خلافت دشمن و دوست + که دل هر دو  
در تصرف اوست + که چه تیر از کمان همیگزرد + از کماندار بیند اهل خود + -

اگر ت دیده بخشه خداوند ام	نه بینی و گر صورت زید و عمر
---------------------------	-----------------------------

بلکه عین معذور را بینی و امر در اینجا مقابل خلق است که عبارت از ایجاد و دفعه باشار چون  
خلق ارواح و عقول و نفوس -

میدار اگر بنده دم در کشد	خداوند روزی قلم در کشد
در عالمه نسخ نه پندارم از بنده دم در کشد	خدایش روزی قلم در کشد + -
جهان آفریت کشایش دما	که گری به بند و نشاید کشاد



مصرع اول جمله دعائیه و معلوف آن محذوف و مصرع دوم علت آن و حاصل معنی آنکه جهان  
آفرین تراکشایش روزی دایره جهان کشایش ترا بسند باد زیرا که اگر مخلوقی روزی ترا بزرگ  
او قادر است بر کشادن آن بخلاف آنکه اگر او بندگان نمک نیست که از دیگری کشاده شود و بعضی دیگر که  
خواه کشاده و بعضی نغم جهان آفرینش و که داند کشاده و بعضی که آرد کشاده اسی که تواند کشاده و هم نمیمی  
است که داند کشاده و این صورت مریض ضعیفین بنده و کاف استغفار انکاری باشد -

### احکامیت

نشر بچه یا مادر خویش گفت	پس از رفتن آخر زمانی بخت
بگفت ارباب دست فستی چهار	ندیدی کسم بارکش در قطار

و در بعضی نسخ نشر کرده و این نیز بهمان معنی است و هر تقدیر مصرع دوم مقوله گفت و بعد از آن  
لفظ پس لفظ کن محذوف و بخت بصیغه امر و بعضی محققین نوشته که اگر امر از خوا بیدان باشد  
بجواب است و اگر از چسپیدن بحسب درین صورت بخت بمعنی امر صحیح نمیشود هر چند ذوق سلیم  
میخواهد که این امر باشد اما چون نیامده تا به ترجمه دیگری باید نمود و عبارت را باید گردانید  
پس دمانی تحریف باشد و نیایه بنون نفی مشتق از آمدن بود و حاصل معنی آنکه پس کن از رفتن  
آخر چرا بختن نمی آئی و خفتن نشر بمعنی نشستن است چنانکه گویند نشر را خوانند یعنی نشاندن  
جمله دوم استغفار انکاری باشد یعنی بخواب بذا هو الصبح - بر تنوع پوشیده نیست که خفتن و  
خفتیدن بمعنی ورا کشیدن در کلام استاده خصوصاً در کلام شیخ بسیار آمده و بخت امر است  
ازین باب چنانچه در باب هشتم در حکایت یکی را عسس بر ستون بسته بود درین بیت مثال  
بختید و زد تبه راسی و گفت ، تو باره زغم چند ناسی بخت ، درین صورت جزم بر عدم  
مخفی این امر محض حکم و تحریف در لفظ دمانی تکلف بلا ضرورت بود -

قضا کشتی آنجا که خواهد برد	و گرنه خدا اجامه بر تن درود
----------------------------	-----------------------------

و در بعضی نسخ بجای قضا لفظ خدا و همین بهتر زیرا که درین صورت صنعت تقابل بهم میرسد  
هر تقدیر مصرع دوم شرط و جزایه آن محذوف است ای و اگر خدا اجامه را بر تن خود برد  
گوید که قضا می آید و اگر گون نخواهد شد میتواند که در ترجمه و ان وصلیه باشد ای و اگر چه خدا  
تا آخر ممکن است که لفظ که همزه براسی و دید و معلوف در و محذوف بود پس حاصل معنی این  
باشد که خواه ناخواه صبری را کار فرماید و خواه صبر اختیار کند در هر صورت تغییر قضا امکان ندارد -

لکن سعد یا دیده بر دست کس	که بخشنده پروردگار است و بر
اے مشوق عطا از دست کسی مباش چرا که بخشنده روزی پروردگار است و در بعضی نسخ منته سعد یا دیده بر حرف کس + و در نیصورت مراد از حرف حرف عطا باشد	
اگر حق پرستی ز در با بست	که گرو سس بر انداخته است
<p>اگر حق پرستی شرط و معطوف آن محذوف و ز در با بست چیز اے آن و صریح دوم علت این جزاء و بر انداخته بیغیه اثبات و نخواستند بیغیه منفی و حاصل معنی آنکه اگر تو حق را سستی پرستی و او ترا بر در خود خواند پس همان در تبه کافیت محتاج در دیگری نخواهی شد چرا که اگر و سس از در خود بر انداختن بعد نخواهد خواند ترا کسی بر در خود و هر جا که بروی ذلیل خواهی گشت و اگر نخواهد بیغیه اثبات بود پس استفهام انکاری بود و بعضی محققین نوشته که عبارت ز در با بست ناماقول است پس ناچار توجیه آن چنین باید کرد که لفظ درش محذوف و ز را بیغیه و را لفظ بعد پس محذوف و تاسی بست یعنی ترا پس حاصل معنی آن باشد که اگر حق پرستی درش از جمله در با کافیت و پس ترا و کاف صریح دوم عاطفه و این جمله معطوف بر جمله اول که صریح اول است انتی کلامه قول او عبارت ز در با تا قول او تو آن کرد محل تعجب چه اول دعوی کرده که عبارت ناماقول است و بعد از آن این را تدارک نکرده تصدی توجیه آن گشته و ترکیب را بیان نموده و ظاهر است که از تبدیل ترکیب دیگری ناماقول نیست و از اکل نمیشود و کما لا یخفی علی المتأمل</p>	
اگر او تاجدارت کند بر برادر	و گرنه میر نامید سس خوار
پس سر میفر از در صریح دوم اشارت است بضمون الراحة من الیاس	
گفتار در فضیلت عبادت با خلاص و برکت آن	
عبادت با خلاص نیت نکوست	و گرنه چه آید ز بیغیر پرست
<p>مخفی نماند که اختصاص هر فضیلتی بنا بر اکثریه است نه آنکه التزام آن کرده که ذکر غیر فضیلت مذکور هر چند که مقام مقتضی باشد نکنند پس برین تقدیر منافع شمارا و بعضی محققین که تمام این حمزه در بیان خلاص نیت و عبادت بے ریاست پس ذکر آن درین باب بے موقع باشد قول بیغیر صفت مقدم بر موصوف</p>	
چه ز نارنج بر سیانت چه دلق	که در پوشی از بهر نهد از خلق



در بعضی نسخ چه زنار نسخ بر میان وجه دلق بهر تقدیر صریح دوم صفت دلق و حاصل معنی آنکه دلق  
 که می پوشی از براسی آنکه مردم گمان صلاح و تقوی بر بند در تو و تو در واقع جهان نهایی پس چنین  
 و زنار را حکم مساوات است در اضلال -

مکن گفت مردی خوش فاش	چو مردی نمودی محنت میاں
----------------------	-------------------------

مکن مقول گفت و موقع آن بعد از گفت که از جهت تقدیر لفظی پیش از وی واقع شده و مردی  
 مفعول اول مکن و فاش مفعول دوم آن و صریح دوم معطوف بر مکن مردی و حاصل معنی آنکه  
 گفت ترا که مردی خود را که عبارت از عبادت با خلاص است فاش کن و اگر فاش کردی پس  
 مردانه باش اے گفتار خود را یا که در خود موافق گردان که مردانه است که گفتار او با که دارد  
 موافق باشد و میتوان گفت که مراد از مردی در اینجا مرد و مرگ دنیا است پس حاصل معنی  
 آن باشد که ترا گفت که اظهار این مراتب مکن و بر دشمنی مزین و چون اظهار کنی این مراتب  
 را و دشمنی در پیش گیری محنت بباش اے بیرون و درون یکسان و در مثل محنت که در ظاهر  
 صورت مرد دارد و در باطن نیست و ابیات آینده بر همین معنی دلالت دارد -

با اندازه بود باید نمود	خجالت نبرد آنکه بنمود بود
که چون عاریت برگشته از سرش	بماند کس جامه در برش

ببرد بنمود هر دو افعلی مثبت و صریح دوم علت مضمون صریح اول و لفظ بود موصوف بحذف  
 صفت و بیت دوم علت مضمون صریح دوم از بیت اول و صفات عاریت و شین ضمیر متصل  
 منصوب راجع بطرف لفظ آن و حاصل معنی آنکه مقدار بود و خوشتر را باید نمود زیرا که خجالت  
 ببرد هر که بنمود پوزیاده از اندازه را از براسی آنکه چون جامه عاریت از سرش برگشته همان  
 کس جامه در برش خواهد ماند و این خلق موجب رسوائی او خواهد شد و آنچه بعضی محققین گفته  
 که درین توضیح قید بود زیاده از اندازه نموده و آن از عبارت هرگز مستفاد نمیشود محل تامل  
 چه قول مصنف با اندازه بود تا آخر دلالت واضح دارد بر تقدیر این قید و اگر نه لفظ اندازه  
 محض لغو میشود و میتواند که نبرد بنون لفظ باشد درین صورت بیت دوم تعلیل مضمونش باشد  
 که بطریق مفهوم مخالف از صریح دوم بیت اول مستفاد میشود و پس حاصل معنی آن باشد که  
 بقدر آنچه زاری بنما زیرا که هر که چنین کرد خجالت نبرد ازین مستفاد میشود که هر که بنموده نمود خجالت  
 ببرد چه اگر هرگاه جامه عاریت از سرش برگشته همان جامه کس که دارد بماند و نباید و لفظ عاریت

خجالت

مقبول یعنی نو و تازه است که مقابل گفته و دیرینه باشد و در بعضی نسخ نموده و چون در بعضی نسخ و او عطف و در صحت آن تامل است چه درین صورت تعلیل بیت دوم بر کسی نمی نشیند و در بعضی سرت و سرت بناسه خطاب -

اگر کوتهی پاسه چو بن بند	که در چشم طفلان نمائی بلند
و گر نقره اندوده باشد خال	توان خرج کردن بر ناشناس

یعنی اگر کوتاه شد و پس تکلف پاسه خود را بر پاسه چو بن بند که ازان بخت نخواهی شد چنانچه مشعبدان و یادگران پاسه چو بن خوشترن را بلند می نمایند در چشم طفلان و این بلند می در چشم مبصران وقع ندارد -

ز راند و دکان را آتش برند	پدید آید انگه که سس یا ز راند
منه جان من آب زرب پیشیز	که صراف و امانگیر و جیشیز

ز راند و دکان کنایه از مقلدان که تشبیه به محققان میکنند و آتش برند یعنی در آتش فقر و تنگدستی میوزند براسه امتحان ایشان تا حقیقت هر کدام دران عیان شود که مخلف کیست و مری کدام و قول او منه جان من آب زرب پیشیز اسه آب ز راند و ده کن پیشیز که عبارت از دهم کم از مس است -

### حکایت

ندانی که بابا که کوهی گفت	بمردی که ناموس اشبخت گفت
برو جان یا باور اخلاص میج	که نتوانی از خلق بر بست میج

مصراع دوم شعلق با چه گفت و بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه با مردی که براسه خود نمائی تمام شب بیداری کشید -

کسانیکه فعلت پسندیده اند	هنوز از تو نقش برون دیده اند
--------------------------	------------------------------

در بعضی نسخ فضلت و حاصل معنی آنکه کسانیکه فضل ظاهرا بر تو و بگران پسندیده اند هنوز ازین نقش برون ترا دیده اند و از درون تو آگاهی ندارند چرا که خشت نفس دفعه معلوم نمیشود که بر بست نقش چه قدر آورد بنده عرویس که ویر قبا دار داند ام پس

در بعضی نسخ بجای که لفظ چو درین صورت جزای این شرط محذوف باشد بنا بر قاعده که گذشت و در بعضی دیگر چه قدر آورد بنده را بلیس - و بهر تقدیر مصراع دوم صفت بنده

و بیدار امانه لباس است -	
نشانید بدستان شدن بدست	که باز است رود چادر از روی پشت
و منع دخل مقدر است یعنی تو که گمان آن داری که بگردی بدستان در بهشت خواهی رفت این گمان خطاست چرا که این چادر را که پیر روی زشت خود انداخته از روی تو کشاده خواهد شد و آن سبب رسوائی تو خواهد گشت -	
حکایت	
شنیدم که نابالغی روزه داشت	بعد محنت آورد روزی شجاعت
بمکتب در آن روز سابق خبرد	بزرگ آمدش طاعت طفل نبرد
سابق بموضع پیشی گیرنده و اینجا کنایه از غلبه است و اگر سابق به تخطائی معنی اریس را نمانده مقابل قائم باشد پس کنایه از اتالیق خواهد بود و مصرع دوم که علت مضمون مصرع اول است نیز همین معنی را میخورد پس شین همیشگی منسوب راجع بطرف همین سابق باشد و در بعضی نسخ بکتابش آن روز درین شهر رفت بطرف نابالغ کتاب با ششم و ششیدم دوم مکتب و کتابت جمع	
پدر و پیره بگشتید و مادر سرش	فشانید و بادام و زربهر سرش
چو بر دسه گز کرد یکسانیمه روز	فتاد اندر و آتش سعه سوز
بایل گفت اگر لقمه چند می خورم	چه داند پدر عیب یا مادر م
چو روی پسر در پاد بود و قوم	نهان خورد و پیدای پسر و صوم
که داند چه در بند حق نیستی	اگر سب و ضرر نماز استی
پس این پسر از آن طفل نادان است	که اندر هر مردم طاعت و دست
کلید در دوزخ است آن کار	که در چشم مردم گذاری دراز
اگر حق میسر و عباد است	در آتش نشانند سجاده است
جمع چو بر دسه گز کرد که دانا آخر و آتش سعه سوز کنایه از گشتگی و قول او چه داند پدر عیب یا مادر که چه خواهد دانست پدر یا مادر عیب هر که چشم خورده ام و قول او که داند بکاف متفقان دانا آخر داستان مقوله شیخ است بر سبیل و غلط و بیعت و قول او که در چشم مردم تا آخر و در خانه نسخ که از هر مردم و حاصل شده آنکه طاعت او بر یا نیست نه با خلاص و قول او نشانند منون اس که گسترانند و نشانند زلفا تحریف این است -	

<p>۲۲۴ بهار و بهشتان</p>	<p>چو روی پرستیایشت در خجسته اگر خیر نیلت نه بیند رواست</p>
<p>مصع اول شرط و درستی الی و مسرعه دوم جمله شرطیه جزای آن شرط و حاصل معنی آنکه اگر اراده پرستش حق داری او را در خلوت ای پرستیده باش و سعی کن که بر آن کس آگاه نشود حتی که از چشم جبرئیل هم نهان باشی -</p>	
<p>حکایت</p>	
<p>شنیدم که هم در نفس جان بیدم وگر با حریفان نشستن گرفت که چون بستی از حشر و نشر سوال بدونخ در افتادم از نردبان</p>	<p>سپه کاری از نردبان نه فتاد پس چندی روزی گریستن گرفت بخواه اندر نش دید و پرچال بگفت ای سپهر قعه برین مخزن</p>
<p>لفظ سپه کار است تا تمام حکایت درین حکایت غلط محض است چه سپه کار معنی گندگار و فاجر است پس او اگر از نردبان در دونخ افتاد چه دور و صحیح و با کار است تا تمام حکایت مطابق آن باشد - قتال -</p>	
<p>به از پارسای خراب اندرون به از فاسق پارسا سپهرین</p>	<p>نکو سیرت از تکلف برون بنزدیک من شب پروراه برون</p>
<p>و در بعضی نسخ نگو سیرت از تکلف برون + به از نیک نامی خراب اندرون + نگو سیرت از نیک نامی + بر دو بیایست تنگیر -</p>	
<p>چه مزدش دهد در قیامت خدا چو در خانه زید با سینه بکار</p>	<p>یک بر در خلق ریخ آزماست ز غم و غم سپهر چشم اجرت دهد</p>
<p>یعنی آن یک که بر در خلوت میگذشت و مزد از خالق طبع دارد - او خام طبع است از هر هیچ فایده با و نخواهد رسید -</p>	
<p>درین ره جز آنکس که رویش درو تو بر ره نه زین قبل و پس</p>	<p>نگویم تو اندر سپهرین بدست ره راست رو تا بمنزل رسی</p>
<p>در بعضی نسخ نشد آگه از حریفان رخسار دوست - درین ره تا آخر -</p>	
<p>روان تابشب شب بهانجا است بکفرش گواهی دهند اهل کوی</p>	<p>چو گاه می که عصا ز شمشیر است کسی که بنا بد ز محراب روست</p>

گرت هم پشت بر قیل در نماز درخت یکم بخش بود بر قرار گرت پنج اخلاص در بوم نیست هر آنکه افکند تخم بر روی سنگ منه آبرو سکه ریا را محسول چو در خفیه بد باشی و خاکسار	گرت در خدائیت روی نیاز بپر و بر که روزی در آید بیار ازین بر کس چون تو محرم نیست جوی وقت و خلش نیا بد بخت که این آب در زیر دارد و خل چه سود آب ناموس بر روی کار
--	---

در بعضی نسخ دوان تا شب و شب تا صبح یعنی دوان بال و هر دو لفظ شب توسط و اعطفت  
و بجای قول او در آید بار شود میوه دارد و در بعض دیگر دهد میوه بار و قول او در بوم کنی به از  
و ازین در اشاره بر حق و بجای قول او بد باشی بد باشم بعینه شکم و قول او آب ناموس بر روی  
کار کنایه از تکلف ظاهر -

بر روی و ریا خرقه سهل است خوش چه دانند مردم که در جانیست	گرتش با خدا در توانی فروخت نویسند داند که در نامه حسیت
---	---

مصرع دوم شرط و جزا است آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل بعینه آنکه اگر میتوانی  
که آن خرقه را بفروشی و خدا آن را از تو بخرد پس سهل است و دختر آن و در بعضی نسخ  
مصرع دوم چنین که بیاید چنان خرقه زود سوخت و درین صورت بین مصرعین کلمه است  
محذوف باشد -

چه وزن آورد جای اینان با مرانی که چندین درع می نمود کنده ابره پاکیزه تر از آستر بزرگان فراغ از نظر داشتند در آوازه خواهی در اقلیم فاش	که میزان عدل است دیوانه او چو دیدند هم پیش و را بنیان نبود که آن در حجابست و این در نظر ازان بر بنیان آستر داشتند برون حله کن که دوزخ حشو باش
---	---

چنانچه بیایم تنکیر و مصرع دوم بیان آن و این حالت را بحالت عبادت باریاد عرصه قیامت  
تشبیه داده و این تشبیه مرکب است اینان با دبا ضافت مادی مناسبت اینانی که با دور و  
آکنده باشند و قول او چو دیدند و در بعضی نسخ پییدند بعینه اثبات و فاعل قول او کنده ابره  
ضمیر که حاج بطرف مرانی است و در بعض دیگر کنده بعینه جمع و درین صورت فاعل این فعل



ضمیمه راجع بطرف مردم محذوف باشد و قول او فراغ از نظر بحدت صفات الهیه ای از نظر  
ظاهر بیان و قول او بدون حمله کن اسے بطا هر حله چوش و در بعضی بدون پاک کن -

بیا زدی بگفت این سخن بایزید | که از منکر امین ترم از مرید  
مصرع دوم بیان این سخن و علت آن محذوف و حاصل معنی آنکه این سخن از روی خبری  
بلکه از روی حدیثی است بایزید که از منکر امین ترم از مرید زید که مرید بر عبادت و  
سن اطلاع تمام دارد از دمی ترسم که سیاه افشاے راز من کند و این افشا موجب شهرت  
آفاق گردد و این معنی منجر از خلوص بر پا شود بهتر است که چنین گفته که مرید غیر است و اطلاع  
غیر منجر بر پا است و تواند که این کلام نظر بر تصور خود بود که درجه اتم اولیا است و بیان که  
خود پس حاصل کلام آن باشد که از منکر آن قدر نمی ترسم که از مرید زید که مرید در من عقدا  
تمام دارد و من سرا پا در نقصانم - بسا و انقائش مرا بر عکس و انماید و آن موجب مرید شود  
من که در نزد خدا نمود با شد منها لیکن انقدر است که این توجیه از سابق حکایت جنبی سیاه

کسانیکه سلطان و شاهنشاه اند	سراسر گدایان این درگاه اند
طمع در گد امر و معنی نیست	نشاید که فتن بر افتاده است
همان بگر آستین جوهری	که همچون صدف سوخود در بر

حاصل معنی آنکه کسانیکه که تو سلطان و شاهنشاه گمان میبری آنها در واقع که اسے درگاه  
کبر یا نیند و طمع در گد آستین از مردمی نیاید زیرا که گد اشل مردم در افتاده است و هر که  
خودش در افتاده باشد او دست کسی را نمی تواند گرفت و تواند که در لفظ سلطان اشاره بود  
بلقب حضرت بایزید که او را سلطان العارفین گویند و ظاهر هر دو بیت الحاقی انداز برای  
بطلب با سبق ربطی ندارد و قابل -

ترا بند سعدی پس است ای پسر | اگر گوش داری چو بند پدر  
مصرع دوم شرط و مفعول گوش داری و جزا اسے این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت  
حاصل معنی آنکه اگر گوش داری تو بند سعدی را شل گوش داشتن پسر بند پدر را پس آن بند  
ترا بستند خواهد بود و در بعضی نسخ که آن گفته یابی چو بند پدر - و درین صورت مصرع دوم علت  
بس بودن بند باشد و حاصل معنی آنکه پس است ترا آن بند از پر اسے آنکه تو از آن بند  
منتفع خواهی شد شل پسر که از بند پدر منتفع میشود -

اگر امروز گفتار من شنوی	نباید که فردا پشیمان شوی
<p>شنوی بنون لغی و حاصل معنی آنکه اگر امروز نصیحت مرا نخوانی شنیدی میاد که فردا که عیار است از روز آینه که بعد از امروز ششیل بیاید یا روز قیامت پشیمان خواهی شد -</p>	
ازین به نصیحت گری باید ست	ندانم پس از من چه پیش آید
<p>حاصل معنی آنکه امروز که ناصح گویم نصیحت مرا گوش کنی فردا که ازین جهان فتنه نماند ندانم که ترا چه پیش آید پس آن زمان بهتر از من نصیحت گری باید که ترا از آن اندیشه خلاص دهم و اگر بعضی شیخ نیایی به از دوسه نصیحت گری + بیزین درخت ای برادر بری + درختی در مرغ همیروست و مشارالیه این درخت همان سعدی است -</p>	

## پایشم و فضیلت قناعت

خدا را ندانست و طاعت نکرد	که بر بخت روزی قناعت نکرد
قناعت تو انگر کند مرد را	خبر ده حریف جهان گیر را
<p>فاعل فعل ندانست و نکرده این وقت که بجهت هر که و قول او خبر ده در عالمه نسخ خبر کن -</p>	
میر و رتن از مرد رای و شوی	که او را چومی پروری می کشی
سکونے بدست آوری بی ثبات	که بر سنگ غلطان زوید نبات
<p>مرجع ضمیر اذن و مفعول فعل می کشی محذوف است ای خوشنیتن را می کشی چه اذن پرور طاعت نیاید و هر که چنین بود او خوشنیتن را کشیده است و قول او سنگ غلطان در بعضی نسخ کردن</p>	
خردمند مردم بهتر پرورند	که تن پروران از بهتر لاغرند
<p>این کاف تعلیلیه و لاغر در اینجا نایه از حالیت و حاصل معنی آنکه مردم خردمند بهتر را می دارند را چه که تن پروران از بهتر خالی می باشند و می توان که این کاف عطف باشد -</p>	
کسی سیرت آدمی گوش کرد	که اول سبب نقصان موش کرد
خو روغ آب تنها طریق دوست	برین بودن آئین ناخبر دست
خاک نیکی جنتی که در گوشه	بدست آرد از معرفت تو شه
بر آنان که شد سیرت آشکار	نکردند باطل بخود خست سوار
<p>کسی بزرگ است موصوف و مصرع دوم صفت آن و سیرت آدمی گوش کرد یعنی شنید گوش کرد</p>	



خواجه شیراز فرماید: این اسے پسر کہ پیر غوی بند گوش کن و قول او بدست آورد  
معرفت تو نشسته تو غلبه اضافت و بجای قول او نکرده باطل بخود اختیار و درین صورت  
مربع ضمیر اوق باشد۔

ولیکن چو ظلمت ندانند ز نور	چه دیدار دیو و چه رخسار هر
تو خود را از ان در چه انداختی	که چه را زره باز نشناختی

چون فاعل فعل ندانند ظاهر نیست پس در کلمه چو شرط بود و صحیح که معنی هر که و در بعضی  
چه دیدار دیو و درین صورت مربع ضمیر شین همان که و حاصل معنی این باشد که هر که ظلمت  
را از نور از هم باز نتواند کرد او را دیدار دیو و رخسار هر برابر است نه ازان ناخوش شود  
و نه ازیں خوش می باشد۔

بر اوج فایک چون پر حیره	که در شہر شسته سنگ اند
گرش دامن از جنگ شہوت را	کنی رفت تا سدره المنتهی

چون استغناسیه و حیره باز کنایه از روح قدس و قول او گرش تا قول او کنی شرط و العبد حیره  
آن و مربع ضمیر و فاعل فعل رفت همان حیره باز و حاصل معنی آنکه اگر آن حیره باز دامن خود را  
از جنگ شہوت را نکند میرت سببی را گداسفته غوی لکی بهم نرساند پس او را تاب بندد  
رفته شماس و در بعضی نسخ چو شد دامن و توان رفت۔ و بعضی محققین ز شسته که معنی بنفخه  
صحیح است فشار این غفلت است از بیت اول چه درین صورت در هر دو بیت شش  
و اوستی مانده جواب او که نسبت غفلت باین جانب از را سخن نه فہمی است چرا کہ ہر گاہ  
حیره باز عبارت از روح باشد چنانکہ خود گفته نسبت دامن با و چگونه صحیح بود چو نسبت و آن  
آدمی باشد نہ بچرخ باز انتہی تعلیمی است بر عدم حضور او از اقسام استعارہ چہ در حیرہ  
استعارہ مصرعہ و در شہر استعارہ مجرود و در دامن استعارہ مرشحہ است زیرا کہ دامن  
علام است روح انسانی را مادام کہ متعلق بہ بدن باشد۔

بکم خوردن ارعادت خویش کرد	توان خوشیتن را ملک کیش کرد
---------------------------	----------------------------

این بیت معطوف بر بیت سابق اعنی گرش دامن تا آخر و فاعل فعل کرد همان ضمیر کہ فاعل  
فعل کند است و حاصل معنی آنکہ فاگر آدمی عادت بکم خوردن کرد پس ممکن است خوشیتن را  
ملک کیش کردن اسے ملک سیرت کردن و میتواند کہ لفظ بودن پیش از لفظ کرد و معنی بر جا و است

تجایم قرینه اسے و اگر کم خوردن عادت خویش توان کرد تا آخر و در بعض نسخ کم خوردن از عادت و خوسے کرد توان خوشتن را ملک رو سے کرد۔ و درین صورت نیز لفظ توان محذوف است و در نسخ معتبره کسی که کم از عادت خویش کرد۔ بتدریج خود را ملک خویش کرد۔ و در بعض نسخه مراد از عادت خویش خوسے چیرانی باشد که عبارت از خواب و غرض و غنچه و شهوت است

کجا سیر و جنتی رو و در ملک	نشا پدید از شری تا فلک
----------------------------	------------------------

اشارت است بآنکه آدمی با دام که گرفتار غصب و شهوت است حکم حسی و اردو حسی ممکن نیست که سیر ملکوت تواند کرد

تخت آدمی سیر تپشکن	پس آنکه خدا بینی اندیشه کن
قد بر که تو هستی بر کمر	نگر تا نه جسد ز حکم تو سر
که گر پالنگ او گفت در سخت	تن خوشتن گفت خون او سخت

آدمی سیر تپش بیاسے معصوری و در بعض نسخ آدمی سیرت بیاسے خطاب و این تحریف است و در نسخ معتبره پس آنکه ملک خوسے و همین مناسب۔

باندازه خورزا و اگر مرد می	چنین پر شکم آدمی با خمی
در و ن جا ذکر است و قوت و قهر	تو پنداری از بهر مان است و سیر

زاد تو شمسافر و قوت و مایه القام و این مجاز است و اینجا همین مراد زیرا که مذکور سفر در بیان نیست و مرد می و آدمی و خمی هر سه بیاسے خطاب و اطلاق آدم بر بنی آدم نیز مجاز چنانکه گذشت و در عامه نسخ باندازه خور بیاسے تنگیه مفرد غیر مکتوب و بدون لفظ زاد درین صورت مفعول فعل خور محذوف باشد اسے طعام را باندازه خور که افراط و تفریط را دران بار نباشد یعنی همچنین بخور کرد و است برآید چندان که از ضعف جانست برآید و مختار شایع بانسوی اومی خمی آدمی۔ بدو یاسیکه یاسے نسبت دوم یاسے خطاب و خمی بتقدیر کلمه اضراب انتی۔ و بعض محققین نوشته عجب که شایع و شایع بانسوی هر دو غلط کرده اند که در صورت آدمی و خمی دو یاسه است و حال آنکه سته یاسه است و دو یا وقتی باشد که از عالم این بت بدو سه ملکی آدمی یا پری که بکاشانه آمده و تحقیق است که یاسے نسبت عربی مشهور باشد پس عبارت بیت صحیح بود و قول هر دو شایع تا صحیح انتی کلامه نسبت غلط هر دو شایع از غلط فهمیست زیرا که در کلام عرب پای مشهور نسبت را یک یا اعتباری کنند و در چنانچه از شافیه و غیره ظاهر میشود و آنچه گفته

بسته با ست نه بد و یا این اعتبار عرضی است نه اعتبار صرفی -

کجا ذکر گنج در ایشان آرد ندارند تن پروران آگهی رو چشم و شکم پر نگر و دسج	بسته نفس میکند پا دراز که پرسیده باشد حکمت تھی تھی بهشت لاین رو پیوج هیچ
--	--

ابن ان از کتایه از اندرون حریص پر خوار یاد است حریص و مصرع دوم علت مقبول مصرع اول  
و حاصل معنی آنکه کسی که حریص پر خوار است ذکر خدا را در باطنش بار نیست چرا که خود او یا این  
او ابن ان از است و جاکه که نفس پاسه خود را سختی دراز میکند در اینجا ذکر را کجا گنجایش تواند  
و در عالمه نسخ به سختی نفس می بر آید دراز درین صورت دراز بر آمدن نفس عبارت از راست  
بر آمدن نفس و متعلق بر آید معنی از ابن ان از محذوف باشد و بعضی محققین نوشته که نظر بر تن  
شاعر می افصاحت عبارت نفس دراز بر آمدن غلط و صحیح همان نفس پا دراز - و مصرع دوم از  
بیت دوم بیان آگهی است یعنی تن پروران آگهی ندارند ازین که هر که پرسیده است از حکمت  
خالی می باشد و اگر آگهی عبارت از حکمت بود درین صورت لفظ حکمت وضع منظر موضع مصراع  
و این کاف تعلیلیه خواهد بود حاصل معنی آنکه تن پروران از حکمت بی بهره اند از برای آنکه ایشان  
پرسیده می باشند و پرسیده را اندرون از حکمت خالی بود -

چو دوزخ که سیرش کند از عید	و گر مانگ دارد که بل من هزیلا
----------------------------	-------------------------------

اقتباس است از کیه یوم نقول جهنم بل استکلات و نقول بل من قریه یعنی روز قیامت است از  
که بگوید حق سبحانه و تعالی مرد دوزخ را که آیا پر شدی از عصاة و مجرمان گوید دوزخ آید است  
ازین هم زیاده که بخورم و فرود برم و عید خبر دادن کسی را بگوید و در اینجا کتایه از ابل و عید است  
که عاصیان و گنهگاران باشند در نسخ معتبره و قید بقاف یعنی فردین مشتق از و فرد یعنی  
افروخته شدن آتش -

آهی میر دست عیسی از لافری	تو در بنه آنی که خر پروری
---------------------------	---------------------------

حاصل معنی آنکه عیسی تو که عبارت از نفس نامطهره است بسبب لاغری که غذا می روحانی باز گیر  
می میرد و تو در خیال آنی که خر یعنی جسم خود را بر دوش کنی و این خیال ناخفیدگی است -

بدین اسے فرومایه دیتی مخر	خرچو با سبیل عیسی مخر
مگر می ندانی که دورا و دام	نیزدخت جز من خوردن بدام

دینی و قیسی با مال و خر و باد که ملاست عبارت از خر که جو گندم بر آن بار کنند و در عاده شتر  
نوخرا و صیج جو خرا می جوی که خرا بر اسی خوردنش دهند و بعضی جل خرا بضم و لام نیز آورده اند

پلنگه که گردن کشد از دوش	بدام افتد از بهر خوردن چو موش
چو موش آنکه نان پیرش خوری	بدامش در افتی و تیرش خوری

پلنگه بدام می خورد و مال بعد صفت آن و مصرع دوم خبر مبتدایه و کلمه چو یعنی چنانچه و بعد از موش  
عبارت در تله می افتد مخدوف و در بعضی نسخ چو یوز آنکه تا آخر یوز درنده است معروف و بر مثال  
پوشیده نیست که بدام افتاد و موش نامناسب و این معنی در هر دو بیت مشترک و مان و پیر خوردن  
یوز نامسلم و تیر خوردن موش نامعروف بهر طور این دو بیت در ظاهر الحاقی می نماید و بعلم عند الله

### احکامیت

مرا حلیه شاعر عاج داد	که رحمت بر اخلاق خجاج داد
شندیدم که باره سکم خوانده بود	که او من نبوغ و دلش مانده بود
بنیز ختم شانه کین استخوان	نمی بایدیم دیگرم سگ مخوان

قول او مانده بود اسی بر بخیده شده بود -

سپندار که سر که خود خورم	که جو خداوند حلوایم
قناعت کن ای نفس بر اندکی	که سلطان در ویش بینی یکی
چرا پیش خسر و بخوارش روی	چو یکسو نهادی طمع خسروی

مفعول بندار یعنی لفظ این مخدوف و مصرع دوم بیان آن و قول او که سر که خود خورم مشهور  
و جزا اسی آن نیز مخدوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه که اگر قانع بر سر که خوردن خود باشم  
پس ز نهان گمان ببر که نخل جو صاحب حلوایم باشم بطبع التذاذ از حلوای و س و قول او که سلطان  
و در ویش بینی یکی ای تا هر دو در نظر تو یکسان نمایند و قول او چو یکسو نهادی طمع خسروی اسی  
هرگاه بر کنار نهادی طمع را پس خسر و وقت خودی -

و اگر خود پرستی شکم طبله کن	در خانه این و آن قبله کن
-----------------------------	--------------------------

قافیه این بیت با اختلاف حذف است و حاصل معنی آنکه اگر خود پرست و تن پروری شکم را کاسه  
گدالی کن و در خانه این همان را قبله حاجات خویش گردان و روی بآن قبله بیار که حاجت تو  
ازین قبله روا خواهد شد -

حکایت	
یکی با طمع پیش خوارزم شاه چو دیدش بنجدست دوتا کرد و راست سیر گفتش سے پاک نامجوی نگفتی کہ قبلہ است خاک حجاز	شنیدم کہ شد بامداد بگاہ وگر روی برخاک مالید و خاست یکی شکلت می پرسم بگوی چرا کردی امر وز زین سوناژ
<p>بیت دوم شرط و بیت سوم جزا سے آن۔ و فاعل فعل دید ضمیر سے کہ راجع بطرف پسر است از قبیل اختصار قبل الذکر و شین ضمیر متصل منصوب و در بیت راجع بطرف با طمع و خدست بنجدست مضاف الیه در است مفعول اول فعل کرد و دوتا مفعول ثانی آن و مصرع ثانی معطوف بر قول او بنجدست تا آخر و اسے حرف ندا و پاک سنادی موصوف و نامجو سے صفت آن و البعد آن سنادی له و مجموع مقولہ گفت و مفعول فعل بگوی محذوف و بیت سوم بیان یکے شکلت و نگفتی بنون نفی بر سے استفهام انکاری است و حاصل معنی آنکہ چون دید پسر آن با طمع را کہ بنجدست پادشاہ دوتا کرد و قامت راست را و بعد از ان روسے برخاک مالید و برخاست پس پسر گفت اورا سے فلان تا آخر نیک گفتی کہ بر سن بطرف حجاز واقع شدہ پس درین سو کہ مخالف سمت قبلہ است چنانکہ ذکر دی و بعضی محققین نہ شدہ کہ دوتا کرد غلط نسخ و صحیح دوتا کرد یا دوتا گشت بمعنی دوتا باش چرا کہ کہ دن بمعنی شدن آمد و راست بتوسط و اعطاف و ازین سو جزا سے مجملہ بعد از الف چنانچہ در علامہ نسخ است و نیز بقابلہ روسے و خاک امید و خاست میخا کہ کہ خود دوتا شد و راست شد و نمازنگان بردن پسر میخا کہ کہ قہر شکل نماز در آن بود مناسب تر باشد چہ در نماز رکوع است و بعد از ان قومہ و بعد از ان سجود بعد از ان برخاستن انتہی و میتواند کہ فاعل فعل دید ضمیر سے کہ راجع است بطرف با طمع و شین ضمیر راجع بطرف شاہ و بنجدست مضاف الیہ تا آخر بیت جزای این شرط بود یعنی چون دید آن با طمع پادشاہ را پس بنجدست پادشاہ دوتا کرد و قامت راست را تا آخر لیکن درین صورت ربط این دو بیت سرود و در بعض نسخ یکے مشکلم را جوابے بگو و راہ حجاز۔</p>	
میر طاعت نفس شہوت پرست قناعت سرفراز دای مرد ہوش طمع آبرو سے تو قہر بر نیت	کہ ہر ساعۃ قبلہ دیگر است سر چر طمع بر نیاید زد و شش بر سے دو جو دامن دُر بر نیت
در بعض نسخ مشو تابع نفس شہوت پرست کہ ہر ساعۃ شش تا آخر دای تیز ہوش۔ و جوی و دای بیا	



تکریم و تکریم لغات حرمت نگاه داشتن در بعضی آبرو کے تو دافر معنی لفظ آبرو کے مضاف بطرف لفظ  
تو دافر بغایت بسیار در بعض شرح آبرو کے قطع معنی امید و در هر دو صورت تخلیق و موجب بر هم  
خوردن قافیه است۔

چرا ریزی از بر برفت آب رو کے	جو سیراب خواہی شدن از آب جو کے
وگر نه ضرورت بدر ما بشوے	اگر نه تنعم شکوبا شوے

مگر حرف استثناء و بعد از وی لفظ در احوال محذوف و کنونیم شکوبا نشوی بجای بیانیستنی نشوی  
لفظ مگر کلمه استمداراک استثنائی معنی یعنی لیکن این سیراب شدن از آب جو صورت معنی توانا گرفت  
در هیچ حال محذوف و ضروری معنی بالضرورت است و حاصل معنی آنکه هر گاه می توانی که از آب جو  
سیراب نشوی پس از بر برفت آب روی خود را بر خاک مریز لیکن باین معنی صورت معنی توانا گرفت  
در هیچ حال مگر در آن حال که از تنعم شکوبا نشوی و اگر شکوبا نشوی پس ناچار است که بدر ما  
گردی و گدائی کنی۔

بر و خواجه کوتاه کن دست آنرا	چرخخواهی از آستین دراز
------------------------------	------------------------

در بعضی نسخ چرخ آید است آستین دراز اسے چه حاصل میشود ترازین آستین دراز و در عابیه نسخ  
چرخ بآید است تا آخر و این من حیث الاماورد غلط است و لهذا شارح بالندی نیز قائل بتعلیل است

کسے را کہ طرح طمع در نوشت	نیا پر جس عجب و خاموشی
نقع بر اند زهر مجاست	بر ان از خودش تا زانہ کست

طرح طمع در نوشت یعنی راه طمع طے کر دو نوشت در مصرع دوم محمول بر بیخیت است و لهذا  
قافیه آن صحیح شده و در بعض نسخ عجب و چاکر و درین صورت بیت ذوقافیتین سے شود و بهر تقدیر  
اشارت است بآنکه اواز تکلف این قسم کلمات که بر اسے خوشنودی نویسد بدی است۔

حکایت	
-------	--

یکی رات آمد صاحب دلاں	کسی گفت شکرخواہ از فلان
بگفت ای فلان تلخی مروت	به از جور روی ترشش بروم

و در بعض نسخ یکے گفت و بگفت ای پس در بعض محققین نوشته که شکر علاج تب نیست مگر بر اسے  
تبدیل ذالقه گفته باشد سے زانکه شکر خنہ تب راند نیست انتہی لیکن قول او تلخی مروت کہ بعد از  
بیاید از این معنی را پس بهتر نیست کہ گوئیم او بطلب شکر برای ترکیب اجزای دواست مثل

شریت نبشته و غیر آن هر چه مناسب علاج باشد و تواند که مراد از شکر گلشکر بود از قبیل اطلاق  
جز و را اراده کل -

نکته در احوال

شکر عاقل از دست آنکس نخورد	که روا از شکر بر دست کسی که کرد
----------------------------	---------------------------------

مصرع دوم بیان آنکس و مرجع ضمیر او عاقل است -

مرد در پی هر چه دل خواهد است	که تمکین دل نور جان کا بدست
کنده هر در آن نفس آماره خوار	اگر بهوشمندی عزیزش مدار
و که هر چه باشد مرادش خوری	ز دوران بیه نامرادی بری
تنور شکم و سبدم تا فستن	مصیبت بود روز نایستن

مصرع دوم از بیت اول علت مفهون مصرع اول و مراد از دل نفس آماره و تمکین ضمیر شکر  
منصوب به راجع آن و مفعول فعل خوری یعنی آن را محذوف و در بعضی نسخ تمکین آن و مراد است  
بنام خطاب و در بعضی دیگر نامرادی بری و در بعضی بجه مرادی در و تنها یا فستن باضافه  
عبارت از روزی که در آن چیز بیه یافته نشود و از اقسام خوردنی -

به تنگی نیز اندت روی رنگ	چو وقت فراخی بود معدت رنگ
--------------------------	---------------------------

تنگی عبارت از ایام عسرت و تهیدستی و تنگی معدت کنایه از کم خواری و نیز از اندت بنون لغی و فعل  
فعل نیز از لفظ رو سکه و رنگ بحدف صفات الیه یعنی لفظ خود مفعول آن و تا سیه ضمیر در تنگی  
صفات الیه روی است که از وی قطع شده با لفظ نیز اندت یعنی گشته - و مصرع دوم شرط و جزای  
آن محذوف بنا بر قاعده که گذشته و جاهل یعنی آنکه چون در وقت ثروت و کثرت معدت که خود را  
رنگ داری و پر خواری کنی بسبب این تنگی معدت و کم خواری تو در زمان ثروت و کثرت در زمان عسرت  
و تهیدستی رو سکه تو رنگ خود را نخواهد ریخت و در چشم مردمان حقیر نخواهی افتد و میتوانی که تنگی معدت کنایه  
از پر خواری و نیز از اندت بصیغه اثبات و در بعضی نسخ بگرداندت نیز بصیغه اثبات و تنگی معدت کنایه  
بمعنی تنگی که داند است و در بعضی که روزی فراخی وین بر تقدیر است یعنی باشد که این کافه بمعنی هر که  
و بجا سیه تا سیه خطاب نشین ضمیر باشد یعنی هر که در روز فراخی معدت خود را رنگد و داشته باشد و کم خود را  
روزی تنگی روی او رنگ خود را نخواهد ریخت و آنچه بعضی محققین نوشته که رنگش رنگ بمعنی تنگی رنگ  
نه رنگ نیامده بپیش برده بولی است از بیستی که در حکایت رئیس دبی با پسر تا آخر در باب سوم گذشته  
و آن انیس است چو حالش بگردید و رنگش بر ریخت -



بهارستان ۲۵۸ گشدمرد پر خوار بار شکم | وگر تنگی افتد کشد بار غم

در بعضی نسخ وگر در نیابد کشد بار غم تا آخر و درین صورت فاعل این فعل ضمیر است بود که راجع بطرف مرد پر خوار است مفعول آن معنی لفظ خور دلی مخدوم است -

شکم بنده بسیار بینی چهل | شکم پیش من تنگ بهتر کردل  
بکاف تفصیلیه و در بعضی نسخ قناعت گزین کم شود تنگ دل -

حکایت

چه آوردم از بصره دانی عجب | حاشی که شیرین تر است از طرب  
تنی چند در خرقة راستان | گد شقیم بر طرف خرمستان

حدیثی مفعول موصوف فعل آوردم و مابعد صفت آن و لفظ عجب نیز صفت مقدم بر موصوف و می تواند که صفت قول ادچه که مخفف چه چیز است باشد و چون اسمای که ششمین معنی استفهام باشند دلالت بر دو معنی دارند یکی استفهامی و دیگر اسمی که باز اسم آن موضوع باشند پس برین تقدیر چه معنی کدام چیز خواهد بود و در بعضی نسخ من از بصره آورده ام پس عجب - درین صورت قول او پس عجیب نیز صفت حدیث بود -

یکی زان میان سعه انباز بود | ز پر خواری خویش پر خوار بود  
میان بست سکین شد درخت | و نشا بنجا بگردن در افتاد سخت  
رئیس ده آه که این را که گشت | بگفتم من زن بانگ بر مادر شت

در عامه نسخ یکی در میان تا آخر معده انباز کنایه از بسیار خوار و خور لیس و ازین شوخ چشمه جگر خوار بود و در بعضی ازان تنگ چشمی جگر خوار بود و در بعضی یسه خوار بد زانکه پر خوار بود و قول او رئیس ده آه که این را که گشت معطوف آمد معنی و آواز بلند گفت مخدوم و مابعد بیان مقوله آن -

شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ | بود تنگدل رود گانی فراخ

و دامن اندر کشیدش ز شاخ کنایه از آن است که فرو داند خفتش از شاخ و مصرع دوم جمله معترضه بریل تمثیل رود گانی فراخ کنایه از خور لیس و پر خوار -

نه بر بازخر ما توان خورد و برد | گستاخ بار بد عاقبت خورد و مرد  
شکم بند دست است و بنخیر پای | شکم بنده نادر پرستد خدای  
سر کشم شد بلخ لاجبدم | پایش کشد مور کو چک شکم

مفعول فعل خورد اعنی لفظ خرا مخذوف است از جیت قیام قرینہ در بعض نسخ کہ افتد کہ ناگہ شود خورد  
مردای گاہ باشد کہ دفعہ ریزہ ریزہ شود و گت باضم مخفف لوت بوا و مجهول یعنی اقسام طعام و بافتح  
بمعنی شکم و علی التقادیرین گت انبار دولت انبار کنایہ از تن پرورد بسیار خوار است و بجای قول  
ناور پرستد کمتر پرستد و کو چک شکم صفت سورت است -

برواندرونی بدست آریاک | شکم پر نخواہد شد الا بخاک

معطوف بدست آریا عنی شکم پروری کن مخذوف و مصرع دوم علت آن بتقدیر حرف علت معطوف  
این مصرع اعنی و تو ذلیل و رسوا خواہی گشت -

### حکایت

شکم صوفی را زبون کرد و فرج  
یکلی گفتش از دوستان و نہفت  
بدنیارے از پشت را ندید نشاط  
دو دنیا بد ہر دورا کرد خرج  
چہ کردی بدان ہر دو دنیا گفت  
بدیکہ شکم را کشیدم بہما ط

فاعل فعل زبون کرد شکم و فرج معطوف بدان و فاعل کرد خرج ضمیر شکم کہ راجع لطرف صوفی است و چہ کرد  
بدان ہر دو دنیا بقولہ گفت کہ در صدر مصرع اول است و بیت دوم بقولہ گفت کہ در آخر مصرع دوم است

فرومایلی کردم و اسبلمے  
غذا اگر لطیف است و گرسہ سری  
سر آنگہ ببا این نہد ہوشمند  
مجال سخن تا نیالی کو سے  
کہ این بچیان پرنشد و آن تھی  
چو دیرت بدست او فتد خوشخوری  
کہ خواہش بقہر آورد و در کنند  
چو میدان نہ یعنی نگہدار کو سے

کاف بیانہ و این اشارہ بشکم و آن اشارہ بہ پشت و حاصل معنی بیت اول آنکہ کار فرمایگان و  
اہلخان کردم کہ مایہ خود را مسفت و رایگان ببادادم و پشت از منی تھی شد و شکم پر گشت و در بعض  
نسخ کہ این پر گشت و بد آن تھی - و بجای قول او تا نیالی تا انداری -

مگو سے و منہ تا توانی قدم  
از اندازہ بیرون از اندازہ دم

مفعول مگو اعنی سخن مخذوف و حاصل معنی آنکہ در جمیع امور طریق کو سطر باید سپرد کہ خیر الامور و سطحا -

### حکایت

یکے پیشکدہ است در طبع قری  
چپ و راست گردید پیشتری  
قول او بر پیشتری ظاہر انصاف براسے یا بہر پیشتری است لیکن دور از استعمال بلکہ نیامدہ - در بعض نسخ

ج. بیان هر شتری و درین صورت پیش از وی لفظ میگردید مخذوف بود لیکن لفظ هر که ترجمه کل فارسی است بیکار میشود و هر تقدیر مصرع ثانی معطوف بر قتل او داشت است و نیشکر معروت و در اینجا کنایه از قطعات نیشکر تراشیده که در طبقه و یا سبوغه آشته میگردند و طبقه یا بفتح نام شهر و معنی طبق نیز نوشته اند و بدین معنی ظاهر امر بر علیه طبق است و می تواند که معنی طبقه بود که فواکه و انار در آن نهند و برین تقدیر مرکب از طبق وری باشد که گفته نسبت است چون انگشتی و لفظی و در خارج لاهنگان که هنگام بافتن جامه آن را حرکت دهند تا نار باشد برابر افتد مرکب از لفظ مختلف یافت و آنچه بعضی از محققین نوشته که این هر دو توجیه وقتی درست باشد که طبقه معنی لفظین بود و حال آنکه میگویند است و معنی زیادت وقتی ثابت شود که لفظ فارسی بود انتهی یعنی بر عدم اعتنا بحرف اسامی که گاهی اسکان بجای تحریک و بالعکس همچنین زیادت حقیقی و بالعکس در کلمات فارسی بود و خواه غیر فارسی بجز میسکنند چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد. مولوی معنوی در دفتر دوم در حکایت شیخ احمد خضر ویران از عطا چون طبق را در آورد و خلق دیدند آن کرامت را از او +

بها جبر لے گفت در کج ده	که بستان چون دست یابی بد
-------------------------	--------------------------

این بیت جزای شرط مخذوف و در کج ده حال از صاحب بدل و مصرع دوم بیان مقوله گفت و مقول بستان ویده هر دو مخذوف و حاصل معنی آنکه چون کسی را شتری نیافت پس ناچار بها جبر لے گفت در آن حال که در کج ده بود که بستان این نیشکر را و تئیکه نزدیک دست تو بیاید بهاسه آن بن برسان -

بگفت آن خردمند زیبا شتر	جوابی که بر دیده باید نوشت
ترا صبر بر من نباشد مگر	ولیکن مرا با شتر از نیشکر

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت دوم بیان آن و مگر کلمه تشکیک و متعلق نباشد و باشد هر دو مخذوف و از نیشکر حذف بالمجاد است و حاصل معنی آنکه در گرفتن نیشکر احتمال است که تو بر من صبر کنی و طلب بهمانائی و مرا مقدر نباشد پس من در آن وقت خجالت کشم ولیکن مرا یقین است که از خوردن نیشکر صبر خواهم کرد و از آن ضرر نمی بینم خواه رسید و چون در مصرع اول از لفظ مگر احتمال بلی صبری بایع از تقاضا سے ز نیشکر بیان کرده است معنی را و هم آن شد که نماید آن صاحب بدل را نیز صبر او خوردن نیشکر نباشد بر لے دفع این ترهم بلفظ لیکن است و بنوده و گفته ولیکن مرا باشد از نیشکر و در بعضی نسخ بدل بیاید نوشت و همین بهتر -

حلاوت ندارد و شکر در نیش | که باشد تقاضای تلخ و پیش  
 که معنی هر که مبتدای موصوف و مالمعد صفت آن و شکر مبتدا و حلاوت ندارد و خبر مقدم بر آن و در  
 طرف آن و نیش اضافت باد لے ملائمت یعنی نکه که اورا بوام خریده است پس حاصل معنی  
 آن باشد که هر که تقاضا سے تلخ از بے دارد و بسبب خریدن نیشگر در لے او که بوام خریده است  
 شکر حلاوت ندارد اسے مزه ندارد و در بعض نسخ جو یا شکر و در بعض دیگر حلاوت نباشد و در  
 هر دو صورت مصرع دوم شرط و جزا سے آن محذوف است بنا بر قاعده که گذشت لیکن مرصع ضمیر  
 شین و از نیش و پیش پیدا نمیشود و معنی آن نیز اختلال تمام است قابل -

## حکایت

یکی راز مردان روشن ضمیر فرشادی چون گلبرگ خندان گفت چه خوب است تشریف شاه ختن گر آزاده بر زمین خست و پس	اسیر ختن داد طاق حریر پوشید دستش بپوشید گفت وز و خوبرو خرقه خوش تن مکن بهر قالی زمین بوس کس
--	--

مفعول فعل اول داد یکے و مفعول ثانی حریر و فاعل فعل تنگفت و پوشید و پوشید و گفت ضمیری  
 که راجع بطرف یکیت و بین المصراعین بیت دوم کلمه استدر اک و مفعول فعل پوشید محذوف  
 از جهت قیام قرینه و مرجع ضمیر شین اسیر و بیت سوم مقوله گفت و طاق حریر بیایے تکمیل معنی یکیت  
 حریر و داد و عرف و هند و تھان را گویند لیکن لفظ پوشید ازین معنی آریا میکنند پس معنی ثوب باشد و  
 این مجاز است و در نسخ معتبره - امیر ختن جامه از حریر به پیر فرستاد و روشن ضمیر پوشید  
 پوشید روی زمین + که بر شاه عالم هزار آفرین + و در بعض دست دزمین و در بعض آبخا  
 زمین تا آخر و درین هر دو صورت تکرار محض و خبر و نیش او لے و بهر تقدیر تسلیم معطوف پوشید  
 اعنی و گفت محذوف و کاف بر اے بیان مقوله گفت خواہ بود -

## حکایت

یکی نان خوش جز پیازی شد کسی گفتش اے سخره روزگار بخواه و مار از کس اینخواه مال	چو دیگر گسان برگ سازی شد برو طبع از خوان بغا بیار نقطه روزی بود در میناک
---	--

در عامه نسخ یکے گفتش اے سخره روزگار - و در نسخ معتبره پراکنده گفتش ای خاکسار که منیع روزگار

تا آخر مطلع نجاسه معجمه دیگر بختن و معنی مطبوع مجاز است و در بعضی نسخ خطی بقاف پس  
در اصل نفعین بود که بسکون احتمال فرموده بر قیاس طبعی و هر تقدیر معطوف است  
بر قول او بر و بیت دوم معطوف بر آن و معنول مجزاه اعنی طبقه محذوف از جهت قیام قرینه  
مصرع دوم علت معنون مصرع اول و این مطابق است معنون حدیث شریف که انجیار  
نفع الرزق در حاصل معنی آنکه بر و طبقه یعنی ربکابئے از خوان نیما بیار و مر سوم است که در  
خوان چند طبق میگذازند -

قیامت و چابک نور دیدست	قیامت در پند و پند و پند شکست
شبنم که میگفت خوش میگفت	که اسی نفس خم و کرده را چاره چیست
بلا جو کس باشد گر قمار آرد	من و خانه من لبه خوان و سنان

مفاعل فعل بست و نور دید نصیر کس که راجع بطرف کسی است و مصرع دوم معطوف بر نور دید و  
اعنی مردم تعیینه خوان نیما محذوف چه مکرر گفته شده که در فارسی تطابق در افراد و جمع مستند  
و مستند الیه ضرورت نیست و اگر گفته شود که باب شکستن لازم و متعدی هر دو آمده اینجا چرا یعنی  
لازم حمل نمکذرا گوئیم درین صورت جامع در میان جملتین اعنی معطوف و معطوف علیه که واجب  
است که باعتبار مستند الیه یا مستندین باشد جمیعاً اسے باعتبار مستند الیه در جمله اول و باعتبار مستند  
در جمله ثانی و همچنین باعتبار مستند در جمله اول و باعتبار مستند الیه در جمله ثانی چنانچه شعر میگوید دید و  
کتابت میگذازد و بهر دید و منع میگذازد و دید و زید شاعر است و عمر کاتب بشرط آنکه بیان دید  
عمر نسبت باشد مثل اخوت یا صداقت یا عداوت باعتبار مستند الیه تحقیق نئے شود چنانچه حساب  
مطلوب در محبت وصل و فصل تنصیف کرده و نور دیدن معنی پیچیدن است و اینجا این معنی صحیح  
نیگردد پس ناچار است که گوئیم ظاهر انور دید تحریف است و صحیح بیا زید اسے حرکت داد  
و دست را بر اسے غارت کردن طبق خوان نیما -

جوین نان که از سحی باز و خورم	به از سید که نان اهل کرم
جوین نان و سید نان تقدیم صفت بر موصوف و در بعضی نسخ جوئے و به از سید به خوان اهل کرم - جوین خوردنی که از جو ساد و سید خوردنی که از سید ساد و این مجاز است و قابل تشبیه اشئی با سیم ماده و بر خوان متعلق فعل محذوف اعنی باشد و در بعضی دیگر سید که نان خوان کرم - پس سید صفات و خوان کرم صفات الیه باشد بادی نلاست و فک افتادست بسبب	



اسے محقق اور بعض جو کہ از دوست و بار و ما آخر -  
 چہ در لنگ خفت آن فرومایہ و کہ بر سفرہ دیگران دشت گوش  
 اسے انتظار و لایکشمید و در بعض نسخ بر پنج و دیگران و درین صورت اگر بر معنی الی بود پس  
 گوش داشتن بمعنی متوجہ بودن خواهد بود و الاول ہوا و اولی -

### حکایت

یکے گر بہ در خانہ زالی بود کہ بر شستہ ایام و بار حال بود  
 روان شد بہا نسہ اسے ایسہ غلامان حاکم زدندش بہ قہر  
 مصرع دوم از بیت اول صفت گر بہ زغال فعل شد ضمیر سے کہ راجع بہ رفت گر یہ است وین  
 ضمیر متصل نیز راجع بدو -

چکان خوش از آن سخنان میدید ہمیکفت و از ہم جان می طلبید  
 اگر رستم از دست این تیر زن سن موش و ویرانہ پیر زن  
 نیرد و غسل جان من زخم نیش قناعت نکو تر بد و شاب نیش  
 خداوند از آن بنابرہ فور و نیکیت کہ راضی بقسم خداوند نیست

چکان خون از آن سخنان حال است از ضمیر فاعل میدید و مصرع دوام مہبوط بر سید دید وین  
 دوم بقولہ ہمیکفت و در بعض نسخ برون جست و فون از نشن بچکہ ہمیکفت و از ہول جان  
 میدید اگر جستم تا آخر و درین صورت فون از نشن بچکہ حال بود از ضمیر فاعل فعل جست و جستم  
 بمعنی زندہ باشم و بہتر آنست کہ بجای جستم رستم براد مہملہ بمعنی خلاص شدم باشد - اگر چہ لفظ  
 بدان مساعدت نمی کند - و قول او نیرد و غسل جان من زخم نیش اسے بازخم نیش کہ کلمہ یا  
 از آن محذوف شدہ حاصل یعنی آنکہ لطف ندارد آن غسل کہ بازخم نیش باشد -

### حکایت

یکی طفل و ندان بر آوردہ بود بد سر بقکرت فرو بردہ بود  
 کہ من برگ و نان از کجا آرش قروت نباشد کہ بگذارمش  
 چو چارہ گفت این سخن پیش حفت نگار تا زن او را چہ مردانہ گفت  
 مصرع دوم مہبوط بر مصرع اول و بیت دوم بیان کرد فرو بردن و در عامہ نسخ کہ من برگ  
 و در بعض دیگر کہ من برگ و سار -

مخور بول ابلیس تا جان دهد	هر آنکس که دندان دهد نان هم
---------------------------	-----------------------------

در بعضی نسخ همان کس و بهر تقدیر این بیت مقوله گفته و گفته باریک غایت نان و بهر که مقتدم بر آن واقع شده و مصرع دوم علت مخور بول و دندان و نان هر دو مفعول اول فعل و هر دو مفعول ثانوی آن یعنی لفظ طفل محذوف و حاصل معنی آنکه بول ابلیس مخور و سوسه شیطان را بنحیض راه ده که این طفل از کجا خواهد خورد و روزی او از کجا بهم خواهد رسید چه که همان کس که او را به شکم مادر از شیر روزی رسانده است و بعد از آن طعام پدید آورنده و دندان داده و مادام که حیات اوست نان هم خواهد داد و سوسه فروزند بنده ایست خدا را نمیش مخور + تو کیستی که به زخم بنده پروری + و میتوانی که فاعل فعل جان دهد ابلیس و جان دادن کنایه از کمال تقدیر و بیخ کشیدن بود و حاصل معنی آنکه بول مخور خود را از سوسه شیطان نگاهدار تا شیطان بتلاش سرخ گردد زیرا که در صورت عدم سوسه شیطان بیکار خواهد ماند و مصرع دوم علت مخور بول است و بعضی محققین زبته پس درین عبارت دو علت خواهد بود یکی علت غائی که جان دادن ابلیس بود و دوم نان دادن کسی که دندان دهد و این علت باعث است که حکم علت فاعلی دارد و این محل نظر است چنانچه از کلام قوم مستفاد میشود قوت باعثه قوت محرکه است و هیچ یک از ایشان علت باعثه که مقابل علت غائی باشد بیان نکرده و باریک هم ننموده پس قول او علت باعثه است که حکم علت فاعلی دارد از مصلحتات موضوعه است که استناد را نشاید و نیز جان دادن را یا ندان ثقل بفرض آن زن ندارد و نصب العین او نیست -

توانا است آخر خداوند پرور	که روزی رساند تو خود را سوز
نگارنده کودک اندر شکم	نویسنده عمر و روزیست هم

یعنی او که خالق الیل فانی الا صبح است توانا است بر ایصال روزی بکسی آنکه سوز و تردد ترا در آن مدخله باشد پس تو خوشی تن را به زهره در آتش غم و غصه چندین سوز و در بعضی نسخ روز بقدم زاسی معجزه دستور بشین معجزه است درین صورت مشور یعنی فریاد کن باشد از آن جهت که سابق گفته بود که من نان و برگ از کجا آورم و این نسخه نسبت به نسخه اول است است چه خدا را خداوند روز و شب گویند نه تنها خداوند روز و در صورت اول بر خداوند روز حل توانا است آخر خداوند روز بسیار مهمل می شود -

خداوند گاری که عبیدی خرم	بدار و فکیت آنکه عبید آفرید
--------------------------	-----------------------------



۴۹۵  
 نثرانیست آن تیکه بر کردگار که ملوک را بر خداوندگار  
 یعنی هرگاه خواهی که بنده را خریداری یا بشد تیار از میکند و محافظت اومی نماید پس چگونه خواهد بود  
 تیار و محافظت کسی که خودش بنده را آفریده باشد.

حکایت

شنیدم که در روزگار است بریم	شده سنگ در دست پادشاه
تو پنداری این قول حقول نیست	چو قانع شری سیم بگفت بگفت

در عالم نسخ نه پنداری بنون لقی و در بعض دیگر مقبول نیست و بهر تقدیر لفظ شریست ترجمه صابر  
 ناقصه و سیم اسم آن سنگ خبر مقدم بر اسم است و حاصل معنی آنکه سیم سنگ می شود و اعتباری نیست  
 چو طفل اندرون اروا ز جوش لبها  
 خبر ده بدرویش سلطان پرست  
 چه پشت زرش پیش بخت چرخ خاک  
 که سلطان درویش مسکین ترست

شین همیست منسوب به راجع لطیف طفل در معنی مضاف الیه بهمت است که از وی قطع شده باشد  
 زربلغی گشته پیش از خاک لفظ مشت محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه پیش او  
 شست زرد شست خاک هر دو حکم مساوات دارد.

گدا را کند پد رم سیم سیر	فریدون بملک محب سیم سیر
شکبانی ملک دولت بلاست	که پادشاه است و نهش سیم سیر
گدای که بر خاطرش بنام نیست	به از یار ساسی که خرنام نیست

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه و اگر فریدون را تمام ملک عجم  
 بدست آید هنوز سیم سیر است.

بخفت خوش روستایی بخت	بندوئی که سلطان را یوان بخت
----------------------	-----------------------------

بسیار بخت قائم مقام و او عطف و بندوئی متعلق آن و این اغلب که صحیح نباشد چرا که مقام  
 نیست بلکه مقام مستمر است و در نسخ معتبره بخین شب روستایی و بخت اسمی هستند و بجای  
 قول او سیم سیر بمرک سیم سیر خواب.

حکایت

شنیدم که صاحب دی نیک مرد	ایلی خانه بر قابست خویش کرد
--------------------------	-----------------------------

اسی بر اندازد قابلیت خویش بنا کرد و این کردن جبل بسیار است.

کسی گفت میدانت دسترس چه میخوای از طارم افراشتن مکن خانه بر راه سیل ای غلام نه از معرفت باشد و عقل و درک	کزین خانه بهتر کنی گفت پس بچشم پس از بس بگذشتن که کس را نکشت این عمارت تمام که بر ره کند کار و آنی سر
--	--

لفظ پس در هر دو بیت اول بیاسی تازی در اول بعد از وی لفظ کن محذوف و در ثانی یعنی کافی در میان قول او گفت عبارت نه چرکه این قدر محذوف و طارم بفتح را خانه جوین مثل قبه و خرگاه معرب نام و لضم نیز استعمال کرده اند و جمع منظر موضع منقسم و در بعض نسخ افراشتن بخائے مجمر و درین صورت قافیه معیوب میشود و در بعض دیگر چه میخوای هم بصیغه متکلم است و حاصل معنی هر دو بیت اول آنکه تو که میگوی که آن دسترس داری که بهتر و بهتر ازین خانه کنی ازین گفتن پس کن زیرا که مقصود تو چیست از بلند کردن من خانه را مرا این خانه کند آشتی است و براسی کند آشتن این کافی بود.

### حکایت

ای کی سلطنت بران صاحب شکوه بیشتری در آن بقعه کشور گزشت چو خلوت نشین کوس و نشینید چپ راست لشکر کشیدن گرفت چنان سخت بازو شد و تیز جنگ	فرو خو است در قوت آفتابش کجوه که در دوده قائم مقامی نشست و گر ذوق در کنج خلوت ندید دل پر دلان زور میدان گرفت که با جنگ جو یان طلب کرد جنگ
---	---

آفتاب استعاره مصرحه از هستی و کوه از نیستی و در مصرع اول از بیت دوم تعقید و سادساعت است و مصرع دوم علت کشور گزشتن بران شیخ - و حاصل معنی آنکه فرو رفتن خواست آفتاب هستی او بکوه نیستی پس بر شیخ که در آن بقعه می ماند سلطنت آن کشور گزشت و در بعض نسخ بعضی در بعض دیگر در دوده اسے در خاندان خود چه دوده و دودمان یعنی قبیله و خاندان است و در بعض که در خانه و کوس دولت کنایه از آوازه کوس دولت و قول او زواشاره بطرف شیخ و بجای با جنگ جو یان با بادشاهان -

از قومی پراگنده خلقی باشت	و گر جمع گشتند هم رای و پشت
---------------------------	-----------------------------

پراگنده صفت قومی و مصرع دوم معلوم است بر خلق و حاصل معنی آنکه جماعتی از گزینی پراگنده خلق را

بجای

و جماعت دیگر اعمی بقیۃ السیف با ہم فراہم آمدند و ہمراہی و ہم پشت گفتند در انتقام گرفتن از وی و غوثیہ را محفوظ داشتند از ظلم وے و در بعض نسخ زخمیم پرانندہ -

چنان در حصاری کشیدند تنگ | کہ عاجز شد از تیر باران سنگ

در بعض نسخ چنان در حصاری گرفتند تنگ و درین صورت مفعول اول گرفتند یعنی ضمیر و مفعول ثانی آن لفظ تنگ بود و در صورت اول مفعول اول اعمی لفظ اورا محذوف و بہر تقدیر

مصرع دوم بیان چنانست -

بر نیک مردی فرستاد کس	کہ جمعیم فرو مانده فریاد کس
بہمت مدد کن کہ شمشیر و تیر	نہ در ہر دغاسے بود و شکیر
چو بشنید عابد بخندید و گفت	چرا نیم ہائے نخورد و سخت
ندانست قارون نعمت بہت	کہ گنج سلامت بکنج اندرست

فاعل فعل فرستاد ضمیرے کہ راجع بطرف شیخ است و معطوفت آن محذوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکہ یکی را از متعلقان خود فرستادہ پیغام داد کہ سخت فرو مانده ام تو بفرما من برس و قول او قارون نعمت صحیح دنیا پرست -

کمال است در نفس مرد کریم | اگرش زرنیا شدہ نقصان سیم

کمال است خبر مبتدایے محذوف و سیم معطوف بر زر کہ از جهت تعقید لفظی در اینجا واقع شدہ و حاصل معنی آنکہ کرم کہ در نفس مرد کریم است بحین کمال است و تہمتی او از سیم و زر موجب نفی کمال او نمی تواند شدہ و در بعض نسخ سیم بجایے تازی و درین صورت معطوف بر نقصان باشد و این بہتر است چرا کہ لفظ سیم بسیار نامانوس است بسبب عطف -

میں دار گر سفلہ قارون شود	کہ طبع لکیمش و گر گون شود
و گر در نیا بد کرم پیشہ نان	نہادش تو مگر بود ہمچنان

مفعول میں دار اعمی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و در گون شود اے کریم شود و قول او گر سفلہ قارون شود شرط و جزایے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت -

سخاوت زمین است و سرمایہ | بدہ کا حاصل خاکے نما نذر خرچ

کافہ تعلیلیہ و بیان آن محذوف و حاصل نما آخر معطوف بر آن و حاصل معنی آنکہ سخاوت مثل زمین است و سرمایہ اسخاوت مثل تخم کہ در زمین کار ناپس سخاوت کہ حاصل دولت زمین است

و اصل از فرع خالی نمی ماند و در بعضی نسخ مرآت زمین است

خدا س که از خاک مردم کنند عجب دارم از مردمی کم کنند

در بعضی نسخ عجب باشد و بهر تقدیر لفظ کردن در اینجا جعل بسیط است یعنی آفریدن و مردمی عبارت از کرم و عطا لیکن اطلاق این لفظ در صفات واجب تعالی جایز دیگر بنظر نیامده پس بهتر است که جزا س باشد از لفظ مردمی محذوف باشد و قول او از مردمی کم کند شرط و جزا س آن بنا بر قاعده که گذشت و کم لغزم کاف فارسی و حاصل معنی آنکه اگر جزا س مردمی را که جوایز دان و کرم بیان بریند ما س خدا کند کم و مفقود کند پس عجب باشد و آنچه بعضی محققین نوشته اند که این باب در بیان احوال قناعت است پس این ابیات مناسب باب مذکور نباشد و این که

ز نیت نهادن باندی مجوی	که ناخوش کند آب استاد بوی
بخشنده گی کوش کاتب روان	بسیاش تفقد کند آسمان
گر از جاه و دولت بفتد لغیم	دگر باره ناور شود مستقیم
و گر قیمت گوهری غنیمت دار	که ضایع نگردد اندر روزگار

بعضی محققین نوشته اند که آب استاده مفعول کند و حرف را محذوف و بوی فاعل کند و مراد از آن بوسه بردن است و ناخوش مفعول دوم کند پس حاصل معنی آن باشد که بوی بد آب استاده را ناخوش گرداند لیکن مطلب شیخ آنست که آب استاده بوسه بد و ناخوش ندارد و باید دانست که هرگاه مطلب شیخ همان باشد که او گفته پس فاعل ناخوش کند آب استاده و بوی مفعول دوم آن خواهد بود و برین تقدیر قول او که آب استاده مفعول تا آخر یعنی بر سهو باشد و حال آنکه از گرد آوردن مال دنیا و اساک کردن در آن طالب رفعت و بزرگی سباش از برای آنکه آن اساک کردن بمنزل آب استاده است و آب مادام که جاری است و مردم از ارتفاع میکنند راحه خوش دارد اما هرگاه که ساکن باشد و ارتفاع از او مفقود گشت پس راحه اش ناخوش میشود -

کلوخ ارچه افتاده باشد براه نه بینم که در وی کند کس نگاه

در بعضی نسخ افتاده یعنی دنیای بیعیفه خطاب لیکن بیت لاحق اعنی -

و گر خرده ز زرزدندان کازر بیفتد شمعش بجو سید باز

نسخه ما خود را میخواهد حاصل آنکه زربهر تبه عزیز و مرغوب است که اگر بزرگ آن از دزدان کازر شمع

بافتند و یافته نشود پس شمع میخیزند آن را و مادام که یافته نشود دست از وی برکنند و در بعضی شمع ز شمعش در قول او بر سرش کنند و سرش را بزنند.

بدر میکنند آگینه ز سنگ	کجا مانده آگینه در زیر زنگ
هنر باید و دین و فضل و کمال	که گاه آید و که رود جاه و مال

در بیت دوم اشارت است بآنکه چیزی که ثابت و پابدار است آن هنر و دین و فضل و کمال است و آنچه در معرض فنا و زوال آن جاه و مال است و در بعضی شمع پسندیده و آخر باید فصل که اس سال دنیا سفر پارسال و در بعضی دیگر مصرع دوم این بیت بجای مصرع دوم بیت اول است و درین هر دو صورت اس سال ابتدا و دنیا خبر آن و همچنین پارسال ابتدا و سفر خبر مقدم بر آن و رابطه در هر دو جمله محذوف و در نسخ معتبره از قول او و گر خورده زرتا آخر داستان مذکور نیست پس هر سه بیت الحاقی باشد.

### حکایت

شنیدم ز پیران شیرین سخن	که بود اندرین شهر پیری کهن
-------------------------	----------------------------

قول او اندرین شهر اشاره بشهر شیراز.

بسی دیده شایان دوران	سر آورده عمر بختارنج عمر
----------------------	--------------------------

دوران امر باضافت معطوف بر شایان و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه بسیار دیده بود پادشاهان را در زمان حکومت ایشان را و باخر رسانیده بود عمر طبعی را که یا در برصد و بست سال نمی باشد پس صد و ده سال که لفظ عمر ماده این عدد است و میتوان که شایان صفات بود بطرف دوران و امر محذوف صفات الیه معطوف بران از جهت قیام و اسی امر پادشاهان را و مویک این توجیه است آنچه در بعضی نسخ واقع شده بسی دیده دوران شایان و امر بدانش فزون بود از دید و عمر و آنچه بعضی محققین نوشته که این باب در وقت است و این حکایت ربی بقناعت ندارد و همچنین ایات سابق جویش مکرر گذشت.

درخت کهن میوه تازه داشت	که شهر از شکوفی پر آوازه داشت
-------------------------	-------------------------------

درخت کهن کنایه از پیر و میوه تازه کنایه از پسر جوان و مصرع دوم صفت آن.

عجب از زخمندان آن لفریب	که هرگز نبود دست بر سر و سب
-------------------------	-----------------------------

اشارت است بآنکه زخمندان او بر سر و قاست او شال سبب بوده و بودن سبب بر سر و غایت



از شوخی مردم خراشیدنش | فرج دید در سر ترا سیدنش

شوخی مردم خراشیدنش باضافت و معطوف آن محذوف یعنی بسبب شوخی آن پسر که مردم را خراشید از و بهم میرسد و ازین موسسه درازی که بدان دلها را بدام میکشد فرج دید آن پسر در خلق سر و ستر و موسسه و سده و اگر در میان شوخی و مردم و او عطف بود پس عطف تفسیری خواهد بود

مبوسنی کن عمر کوته امید | سترش کرد چون دست موسی سید

کن عمر کوته امید وضع منظم موضع لغز عبارت از همان پیر است و حاصل سنه آنکه با عانت استره آن پسر سر آن پسر را مانند بد بیضا سفید کرد اسه از موسسه پاک و سترده ساخت و جمعه از شرح گمان برده که کن عمر کوته امید صفت استره است و شارح بانسوی گفته که جمله معترضه و عامه بدور حق استره است نه صفت آن و آنچه بعضی محققین نوشته که توجیه آن من حیث اللفظ هم غلط است چرا که در صفت و موصوف فک جائز نیست و جمله معترضه نیز علی هذا القیاس زیرا که رابطه در میان نیست هر دو محل نظر چه من کتابی و سگ لالی شاهد عدل است بر جواز فک و جمله معترضه عبارت است از کلامی که میان دو کلام یا یک کلام واقع شود و لفظ با سیاق و سیاق ربطی ندارد و از کلام او استفاده میشود که مربوط بودن او با سیاق و سیاق لفظ از شرطی است و این غلط است و جواب او که منظور آنست که کن عمر کوته امید صفت موسی نمی تواند بود که فک در صفت و موصوف جائز نیست عامه و لفظ من کتابی و سگ لالی ترکیبات مخصوصه شاذه است که بقیش علیه نمی تواند کرد و اگر اینها را سقیاش علیه گردانند زید عاقل و عمر جاہل بفک صحیح باشد و نیز مراد از رابطه کلمه است که کلام بدان تمام شود و چون شارح بانسوی این عبارت را جمله معترضه گفته و در جمله رابطه شرط است و اینجا نیست پس جمله سیه تواند بود پس ظاهر شد که معنی رابطه تفهیم نسبت غلط با اینجا نبوده و این غلط محض است نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق استفاده میشود و مذکور بودن آن از کلام هیچ یک ظاهر میشود پس در اینجا اگر چه لغظ نیست اما در تقدیر هست و آنچه گفته که فک در صفت و موصوف جائز نیست عامه محض تحکم و عجب که خود هم در حاشیه شرح این بیت دوف و جنگ با هم گرسازگار - بر آورد و زیرا که میان ناله زار و نوشته که ناله زار بفک کسره توجیهی -

نه سر تیزی آن آهین سنگ زار | بعیب پری رخ زبان بر کشاد

نکته در اختیار لفظ آهین آنست که با عقدا و اهل غرایم آهین دشمن پرست که آنرا بتازی می گویند



دور عامه نسخ در سبزه زنی آن آینه دل که بود - بعین پری رخ زبان بر شود

بوی که کرد او گوشتش کم | نهادند حاکم سرش در شکم

یعنی بسبب ستردن آن موسی که پاره اخلاص آن پسر کم کرده بود و زبان که در آن راه یافت

در حال سراسره را در شکمش نهادند چنانکه رسم است که بعد از اصلاح اسره را سر در شکمش میگذارند

و درین اشارت است بآنکه او مصدر چنین تقصیر کرده بود بکافات آن باین عقوبت سزا

گردانیده اند -

یکی را که خاطر در ورفته بود | چه چشمان و لبندش آشفته بود

کسی گفت جو را از مودی و در | دیگر که سودا سبک باطل کرد

چشمان آشفته محاوره نیست پس صحیح و لغین باشد و مناسب مقام همین است و آن ظاهر

تصرف ناسخان است نظر بر آن که پدر موسی او را می ستود و این بهجا است آنرا یک وقتی بود

که مردم فریفته روی او می شدند و پدر از غیرت آن را می ستود - و در بعضی نسخ بر ورفته بود -

و اگر موسی سودا - و بهر تقدیر یعنی خواه لفظ و در بود و خواه بر معنی اسلحه و صرع دوم معطوف

بر آشفته بود و متعلق گفت یعنی یا او مخدوف و جو را از مودی تا آخر مقرر گفت و حاصل معنی

آنکه یکی را که با او عشقه داشت -

از مهرش بگردان چه پروانه پشت | که مقرر اخص شمع جانش بکشت

کاف تقلید و فاعل فعل بکشت مقرر اخص و شمع جمال باضافه شبهه به شبهه مفعول آن و حاصل

آنکه چنانچه پروانه بعد از کشته شدن شمع بر جان منده تو هم او عشق این پسر که شمع جانش بکشت

کشته باز ای و سر خویش گیر چون سابق موسی را که اسره است بسبب دور کردن موسی گفته

و اینجا نسبت بمقرر اخص کرده و هر دو اسباب بستر دوست اینجا بنا نسبت شمع بمقرر اخص بستر

بر آمد خروش از هوا و از چست | که تر و امان را بود و حکمت

پس خروش منش باید و خود بروی | پدر که بملش بیند از موسی

مراجان بهرش بر آید میخت است | نه خاطر موسی در آید میخت است

هوا و از کنایه از عاشق پاک و تر دامن در اینجا عبارت از بوالهوس و درین اشارت است بآنکه

من بوالهوس نیستم تا عهد من سستی داشته باشد -

چو روی نگو داری اندوه خور | که سودا نیفتد بر دوسه دیگر

نه پیوسته ز رخساره تر و دگر	گه بر گریزد گه برود
-----------------------------	---------------------

نیفتد بتون تنی و ازین بیت شروع مقوله شیخ و گو یا خطاب با محبوب است و حاصل معنی آنکه اگر روی خوب واری و موسی نداری پس اندوه مخور که این معنی موجب زوال عشق نمی تواند شد و سودا سے عاشق بر روی معشوقی دیگر نخواهد افتاد و در نسخ معتبره که هر سه از بقیه برودید دگر و درین صورت بقیه برودید هر دو بصیغه اثبات بود و حاصل معنی آنکه از افتادن اسب غنی نیست چرا که در ایام سعد و دبار خواهند رست -

بزرگان چو خور در حجاب افکنند برون آید از زیر ابراقاب ز ظلمت سترس ای پند پیر هلاک نه گیتی پس از جنبش آرام نیت دل از بے مرادی بفکر طسوز	حسودان چو اخگر در آب افکنند بتدریج و اخگر بمیرد در آب که ممکن بود کاب حیوان درو نه سعدی سفر کرد تا کام نیت شب آستین بست ای برادر برادر
---	--

از بقیه بصیغه جمع و حجاب کنایه از ابر یا پس کرده و حاصل معنی آنکه اگر بزرگان را مکر و بهی در پیش آید بعد چند از دست آن مکرده خلاص می یابند و اگر بدخواهان بشومی نفس گرفتار شوند از آن مخلصی ممکن نیست چنانچه آفتاب از زیر ابر آهسته آهسته بر می آید و اخگر که در آب افتاده باشد امکان ندارد که از آب ببالاست بر آید و آنچه بعضی محققین نوشته که این ابیات بلکه دو بیت سابق نیز با حکایت چندان ربطی ندارد مگر تکلف محل نظر است چه درین دو بیت اشارت است بآنکه احوال بزرگان و مقبلان مثل احوال آن پسر و لفریب است که هر چند پدرش سعی در زوال جانش کرد لیکن جمال او زائل نشد همچنین حسودان هر چند زوال نعمت و جاه بزرگان و مقبلان بخواهند اما حق سبحانه و تعالی از ایشان زائل نمی سازد و اگر آن نعمت و جاه چند س از انقلاب روزگار روی در حجاب آرد چنانچه جمال آن پسر از ستردن مویشی حاسدان را گمان آن می شود که فلک بکام ماگشته حق سبحانه تعالی باز ایشان را پیش از پیش منتهم و ذو جاه میگرداند چنانکه موجب تمسخر و تاسف آن بدخواهان میگردد و قول او که ممکن بود کاب حیوان دروست ای ممکن است که آب حیوان در ظلمت باشد -

ن

# باب هفتم در تربیت

سخن در صلاح است تدبیر و سخن در است میدان چوگان و گوسه

در بعضی نسخه نه در اسب و نادر و در بعض دیگر خود بندی آموز و تدبیر و خوشه جنگ و سواری و چوگان و گوسه و این نسخه سقیم است چه تعلیم جنگ و سواری و غیره نیز از باب تدبیر است براسه تفریح طبیعت و دفع بوی و تواند که لفظ نه بنویسند تخریف است از محقق از اعراضه بود و برین تقدیر یعنی بیت این باشد که خود بندی آموز و تدبیر و خوشه و بعد فراغ از تعلیم جنگ و سواری و چوگان زیرا که ازین چیز اذیع مضار میشود و از ان چیز با رفیع مضار ظاهر و باطنی هر دو چنانچه از ابیات آئیده نیز همین مستفاد میشود و قتال مراد از خوشه است اخلاق پسندیده از تفصیل ذکر عام و اراده خاص -

تو با دشمن نفس همخانه چو در بند پیکار بیگانه

تو بمید او با بعد خبران -

عنان باز چنان نفس از حرام بر دی ز رستم گذشته و سام

بر دی متعلق است بگذشتند و احتمال ضعیف است که متعلق بعنان باز چنان باشد یعنی کسانی که با ستعانت مردی عنان نفس تو سن را از راه حرام باز پیچیده اند ایشان در گذشته اند از رستم و سام زیرا که ایشان جهاد اصغر میکردند و آن جهاد اکبر است پس اگر اراده آن داری که تو هم از آن طائفه علیه یعنی مجاهدان باشی طریق ایشان پیش گیر

کسل چون تو دشمن ندارد و نمی تو خود را چو کدوک ادب کن بچو و جو تو شهر نیست پر نیک و بد بهمانا که دو نان گردن خرا از رضا و ورع نیکسانان حر چو سلطان عنایت کند بایده ترا شهوت و حرص و کین و حسد گر این دشمنان تربیت یافتند

که باخوشتن بر نیایی ستمی بگرزگران مغر مردم کوب تو سلطان و دستور و انانتر درین شهر گیرند و سودای و آرز بهوا و بهوس زهرن و لیسیم کجا ماند آسایش بخردان چو خون در رگانش و جان در جسد سراز حکم در اسه تو بر تافتند

هوا و هوس را مانند مستیز	چو بینند سرخسب عقل تیز
--------------------------	------------------------

مصرع دوم از بیت اول علت مضمون مصرع اول است نه صفت تو که درین صورت صفت ضمیر میشود و آن مخالف مقرر نجات است و حاصل معنی آنکه هرگاه حال تو چنین است پس معلوم که از غمده حریف کے ذوال برآمد و در بعض نسخ که بالنفس خود تا آخر و بجای غنایت کسر رعایت کنند.

نه بینی که شکم و او باش خوش	نکر و دند چاس که گرد و دس
نیکس که دشمن سیاست نکرد	هم از دست دشمن یاست نکرد
نخواهم درین نفع گفتن بس	که حرفی پس از کار بندد کس

شب گردانکه شبها بگرد خواه باندیش صلاح چون شخه و پاسمبان و خواه باندیش فساد چون دزد و فاسق چنانچه درین مصرع بیت شخی و بخواره و شب گرد و غولخوان شده + در اینجا نیز و معنی و روز نیز مناسب است و ادواتش صفت شب گرد و خوش که معنی فرومایه است صفت بعد صفت و فاعل فعل نکر و نیز شب گرد از جهت جواز عدم تطابق در مرجع و ضمیر.

### گفتار در فضیلت خاموشی

اگر پایی در دامن آری چو کوه	سرت آسمان بگذر و در شکوه
و بان در کش سحر و بسیار دین	که فردا قلم نیست بر لب زبان
صدف و ار که هر شناسان را	و هنر جسته بلو لو نکر و دند با
فراوان سخن باشد گنده گوش	نصیحت نگیرد و مگر در خوش

بسیار دان کس که از هر نوع سخن و هر گونه هنر بسیار میداند باشد و در اینجا عبارت از بسیار و بقرینه بے زبان و حاصل معنی مصرع دوم آنکه در قیامت محاسبه نیست بر حیوان غیر ناطق یا شخصی که بے ضرورت حرف نزند و این مجاز است در انیس الواعظین آورده که جانوران را حشر و نشر هست اما سوال از اعمال و افعال نخواهد بود مگر آنکه جانور شاخدار که جانور بے شاخ را زده باشد آن بے شاخ را شاخ دهنر تا از او انتقام بگیرد و مکافات بکند کما قال البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی و اذا لوعوش حشرتها.

چو خواهی که گوئی بنفس بر نفس	حلاوت نهیابی از گفتار کس
------------------------------	--------------------------

در بعضی نسخ نفس در نفس - و نحو ای شنیدن مگر گفت کس - و بهر تقدیر بر صریح اول شرط و  
 صریح دوم خبر است پس لفظ مگر را سه تشکیک بود که در محل استفهام مستعمل شده و حاصل معنی  
 آنکه هرگاه و مبادم خواهی که حرف زنی آیا اراده شنیدن حرف کسی داری و میتوانی که جواب  
 این شرط اعنی این را بوجه دیگر نیست محذوف و این جزا استثنای منه و صریح دوم را اسی مگر  
 نیز خواهی شنیدن حرف اهل را این قدر است که حرف استثنای بر استثنای می آید و اینجا در میان  
 اجزای استثنای واقع شده چنانچه در قول او مگر گریه از آسمان نیز گریه شست و ازین استفاد میشود  
 که این در فارسی جاری است و اغلب که مگر تحریف باشد و هیچ دگر بدال معنی من بعد قابل

نمایید بریدن نینداخته	نمایید سخن گفت ناساخته
به از اثر خایان حاضر و آبا	تامل کنان در خطا و صواب
تو خود را بگفتا ز ناقص بکن	کمال است در نفس انسان سخن
جوی مشک بهتر که یک توده گل	کمر آواز هرگز نه بینی خجل
چو دانای کس کی و پرورده گوئی	حذر کن ز نادان ده مرده گوئی
که گر فاش گردد شود روی زرد	چرا گوید آن چیز در خفت مرده
بود که پشش گوش دارد کسی	اکن پیش دیوار غیبت بیست

صریح دوم از میت اول معطوف بر صریح اول و نباید و ناساخته و نشاید و نینداخته بنویس  
 و حاصل معنی آنکه مادام که سخن ساخته نباشد اسے تامل و اندیشه را در آن بدخلف نیاشد نباید  
 و مادام که سخن دیگرے تمام نشود از میان نباید برید که در هر دو صورت اتفاقا و نشود و شراح  
 بالنسوی بنینداخته بعینه ایات ضبط کرده و حاصل معنی چنین گفته یعنی اگر کسی سخن شروع  
 کرده باشد تا اتمام نکند سخن خود سر نباید کرد و قول او که یک توده گل بکاف تفهیلیده است

درون دولت شهر بند است راز	الا تا نگر دو در شهر بند است
حاصل معنی آنکه درون دل تو مثل شهر نیست بزرگ و راز در آن شهر بند است ای شکی	
که او را بند کرده باشند در شهر پس آگاه باید بود که در شهر باندیشد و در شهر بند از آن بدزدند	
که باز بدست نخواهد آمد درین صورت درون دولت معنی راسخه اول و خیر این بیت محذوف و	
راز میتراسی ثانی و شهر بند نیست خبر مقدم بر آن و میتوانی که شهر بند بدست بطرف راز که از	
چونته فاضل بر آن اعنی لفظ است اضافت آن ساقط شده و آنچه در اصل گفته این نوشته این نوشته	



بنا بر این ضعیف است زیرا که درین صورت تعقید لفظی میشود و اگر گویند درین بیت شیخ که  
مقبول جناب از روی رفته **برگ درختان سبز نظر بهوشیار و هرورقی دفتر است**  
معرفت که دگانه نیز همین قسم است گویم معرفت که دگانه عطف بیان دفتر است و صفات الیه  
که محمول بجا از باشد لهذا در جمیع اشخ و فقره بیایم تنکیر که دلالت بر تعظیم دارد و انا فاعلی علمه  
سیکند دیده شده و اگر صفات و صفات الیه می بود بیایم مذکور معنی مذاشط انتی صفت این  
و محیه بسبب تعقید لفظی و قیاس لازم آید که در کلام اساتید و خصوصاً در کلام شیخ واقع نشده باشد  
و این چنین نیست بلکه خودش در بسیار مواقع ازین کتاب قائل بآن نشده و وجود علم و شیخ  
معانی از قول او عطف بیان استفاده میشود که در عطف بیان اصطلاحی جدید قرار داد و غیر اصطلاح  
علماء معانی و شیخ آنست که لفظ از درینجا محذوف شده ای دفتر است از معرفت که دگانه قائل -

نکته از

ازان مرد و نادان و خوش است	که بیند که شمع از زبان خست است
----------------------------	--------------------------------

معنی دوم بیان ازان و حاصل معنی آنکه شمع را که میوزند بسبب زبان آوری و است اگر  
خاموش بود و به آتش میوزند -

صدانده حتی تیر و هر صد حکمت	اگر خوشمندی یک انداز است
-----------------------------	--------------------------

خطا درینجا بعضی و این بجا است و بین مصرعین علت این خطا معنی بسبب بیوشی تو محذوف

**حکایت همدردین مینی**

تنگش با غلامان یکبار گفت	که این راز شاید بکس باز گفت
--------------------------	-----------------------------

معطوف گفت شمع شقاق آن محذوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه و منع که دادین  
این راز لایق نیست با کسی باز گفتن و فاش کردن و در بعضی نسخ شمع با غلامی هر دو بیای تنکیر

مگر گفت ظاهر از ایشان حدیث	بگفتا که ای جا بلان همیشه
----------------------------	---------------------------

این بیت در کلام شیخ کتب نیست ظاهر الحاقی است و مستثنای منته این مستثنی محذوف  
و بر تقدیر تسلیم مراد از حدیث راز است - و قول او بگفتا که بگفت که گفت - و حاصل معنی بیت  
آنکه این که از غصب گفت ای جا بلان همیشه این را و چه دیگر ظاهر نیست مگر آنکه راز  
که ازان منع کرده بود و فاش نموده باشند -

بیکسالمش در دل بزرگان	بیک لحظه مشهور شد در جهان
-----------------------	---------------------------



در شش معتبره یکسال آمد و یک لحظه شد منتظر - و در بعض دیگر بسا لے بیاید - و در عا شش  
 یک روز مشهور شد - و بهر تقدیر این بیت اگر مقوله تکش است پس ارجاع ضمیر شین بسوی  
 او بنا بر التفات باشد و حاصل معنی آنکه من این راز را تا یکسال در دل خود گماشته بودم  
 آوردم و شما در یک لحظه آنرا مشهور جهان کردید و چند روز در دل نگاه نتوانستید در شستن  
 و اگر مقوله شین است پس جمله معتبره براسے بیان احوال گفتن تکش راز را با غلامان - و مشهور  
 شدن آن راز باشد و همین اقوی است -

بفرمود جلاد را بکے در بلیغ	که بر دار سر بسا لے ایان بیتیغ
یکی ران میان گفت ز نماز خوا	تکش بندگان گین گنه از تو خوا

در بعض نسخ که بر گیر و بهر تقدیر این مصرع بیان ماوریه بفرمود است و چون مرکب این بیت  
 یک غلام شده بود بسبب شومی و سے بر غلامان دیگر نیز غضب کرده و تا آنکه بفرمود که سر بسا لے  
 این غلامان را از تن ایشان بر دار بیتیغ باید دانست که بنا بر نسخه اول اعنی تکش با غلامان  
 مگر گشت تا آخر و پنچین بیت ماخن فیه هر دو صحیح و در قول او یک سانشس مرجع ضمیر شین  
 همان تکش است بنا بر التفات - اما بنا بر نسخه دوم اعنی شین با غلامی بیت مگر گشت تا آخر  
 بسباق و سباق ربطی ندارد پس محض الحاقی و مرجع ضمیر شین مذکور همان غلامے و در بیت کنان  
 فیه حکم بقتل جمیع غلامان بسبب عدم تعیین افشا کردن راز خواهد بود و قتال -

تا اول نه بستی که سر حشیمه بود	چو سیلاب پیش بستان چو بود
تو بید امن راز دل بر کسے	که او بود بگوید بر هر کسے
جواهر پنجینه داران بسیار	و لے راز را خوشیتن پاس و
سخن تا نگولی بر و دست هست	چو گفته شود باید او بر تو دست

از سر حشیمه دو معنی مستفاد میشود یکی مدخل آب یعنی لقبه که از آن آب در حشیمه آید دوم حشیمه که  
 آب کم داشته باشد و بهر تقدیر حاصل معنی آنکه در اول که سر حشیمه بود و چندان آب نداشت  
 پیش آن را بند نکردی و چون سیلاب شد و بخواهی که به بندی درین وقت پیش بستان چو  
 دارد که خود را بند نخواهد شد و ترا خواهد در بر بود اگر کله تو تحریف چو و قلیه و پیش از مصرع دوم  
 لفظ اکثرونکه محذوف و کله چو تشبیه و تشبیه شده است باشد درین صورت این معنی میشود  
 که هرگاه در اول که سر حشیمه بود پیش آن را نه بستی اکنون که مانند سیلاب شده است پس

بستن آن چه فائده و قول او سخن تا نگوی در بعضی نسخ تا گفتی -

سخن دیو بند است در چاه دل | بیالاسے کام وزیر بالش مهمل

سخن مبتدا و دیو بکسره توصیفی موصوف و بند صفت و در چاه دل مفعول فیه آن و این مجموع تشبیه به و خبر مبتدا و حاصل معنی آنکه سخن مثل دیو است که در چاه بند کرده باشند پس او را بیالاسے کام و زبان بگذار که از اینجا خواهد که نیت و یازید است نتوانی آورد -

توان باز دادن رہی را بدیو | و سے باز نتوان گرفتن برینا

تو دانی که چون دیو رفت از قفس | نپاید به بلا حول کس باز پس

یعنی ممکن است کشاد دادن راسے را بدیو و در بعضی نسخ زه زه دیو باضافت زه بطرف نزول بنون بمعنی دیو سخت و در بعضی دیگر زه بنده دیو و درین صورت راه کنایه از در واده و بند کنایه از چاکے که دیو را در آن بند کرده باشند - و قول او بلا حول کس اسے بلا حول گفتن کس -

ایک طفل بر دار از خوش بند | نپاید بعد رستم اندر کشند

مصرع دوم صفت خوش و بین المصراعین کاف صفت محذوف و حاصل معنی آنکه ممکن است که طفل حقیر بر دار بند را از خوش چنان خوش که نپاید تا آخر و بعضی نوشته که ظاهر نیست که صفت خوش نیست بلکه معطوف است بجزوف عاطف و جمله علحده است - قول او ظاهر است تا آخر غیر ظاهر و تکلف محض و جواب او که وجه تکلف هیچ ظاهر نیست بلکه واقع شدن صفت موصوف بدین وضع محل تردد و نظیر میخواند و اگر صفت و موصوف منظور بود این قسم میفرمود که نپاید بعد رستم اندر کشند - پس هر دو جمله علحده باشند و در لفظ و در معنی مربوط و مقید با هم فافهم انعمی بر سخن فهم عدم ارتباط و تقید با هم ظاهر تر است -

گو سے آنکه گر بر ملا او فتد | سخنگو سے ازان در بلا او فتد

قول او که بر ملا او فتد تا آخر بیت جمله شرطیه بیان قول او آنکه مقوله گو است یعنی گو آن سخن را که اگر بر ملا او فتد و گو بنده ازان سخن و بر ملا او فتد و تواند که التفات بود از خطاب نفیست و حاصل معنی آنکه گو آن سخن را که از گفتن آن در بلا اوقتی در نسخ معتبره مگو آنچه - و وجود ازان

حکایت

به بهتان نادان پرغش گفتی | بدالش سخن گوسے و یادم خزن

مگو آنچه ملاقت داری شنود | که چه کشتد گندم شخو اهی در و

حاصل می

حاصل معنی آنکه گویا آن سخن را که اگر همان سخن با تو بگویند طاقت شنیدن آن نداشته باشی  
و در حال بگوش آئی و مصرع ثانی علت این نمی است بر سبیل تشبیل و اگر بجای نداری لفظ  
نیار و باشد پس درین صورت نمیتوانی خواه بود که آنچه طاقت و مزاج تو آن را نمی تواند شنود  
این قسم حروف گویا است و نیار و شنود و طاقت استعاره خوبی است و قول او از خویش سخن  
اسی از ذات خود -

نه کو ماه دستی و بیچارگی | بجز رو تطاول و بیبارگی

غرض ازین کلام آنست که هر چیز را باید اندازه بکار باید داشت و افراط و تفریط در آن  
بمقتضای سلیقه وقت باید نمود -

### حکایت

یکی خوب خلق و خلق پوش بود | که در مصری بچند خاموش بود

در بعضی نسخ نگاشته پوش و در بعضی دیگر دلق پوش - دلق بفتح دال و لام و آخر قاف معرب  
وله نام دایه که از پوست آن پوستین سازند و همچنین رنگ نفخین که آن نیز نام دایه است  
و معنی پوستین مجاز است و نسخه اولی او سلیقه است -

خردمند مردم ز نزدیک دور | بگردش چو پروانه چو پای نور

درین اشارت است بآنکه آن مرد نوزادانی مثل شیخ بود و فروخته و مردم خردمند از نزدیک  
دور برگردادند و مثل پروانه چو پای نور بود و در بعضی نسخ جو یان ز نور و این سلیقه است -

تفکر شبی بادل غیش کرد | که پوشیده زیر زبانت مرد

اگر من خدین سر نخود در برم | چه دانند مردم که دانشورم

مصرع دوم از بیت اول بیان تفکر و مطابق است بضمون قول امیر المومنین علی کرم الله  
وجهه که الانسان مجهول تحت لسانه و در بعضی نسخ بجای شبی لفظ بسی معنی بسیار و  
این ظاهر از تحریف است -

سخن گفت و دشمن بد است دوست | که در مصر نادان تر از وی هم است

حفظ و دشمن پریشان شد کار شد | شکر کرد و بر طاق مسجد نشست

قول او دشمن تا آخر مملکت بر سخن گفت و مملوک بد است محذوف و مصرع دوم بیان  
این مفعول نادان تر از وی خبر بقداسی اول محذوف و قول او می مفضل علی و بعد از آن

رابطه محذوف و قول او هم اوست خبر مبتدایه ثانی محذوف و این جمله جزای شرط محذوف  
 و حاصل معنی آنکه سخن گفتن و از گفتن او معلوم همگنان از دوست و دشمن گردید که در مص  
 ایچکس نادان تراز و نیست و یا لغرض و التقدير اگر کسی متصور و متخیل گردد پس آنکس  
 در خارج همچون شخص خواهد بود و پس بدانکه هرگاه کلام احتمال دو معنی داشته باشد و قرینه یا  
 مقام اقتضای احدی را کند حل بر همان احدی است و کسب سند دفع شد و اعتراض بعضی محققین  
 که از لفظی که در نادان تراز و لازم نمی آید که او از همه کس نادان تر باشد بلکه جایز است  
 که در نادانی با دیگر کسی مساوی باشد و توجیه او باین که مفضل و مفضل علیه درین بیت  
 یکی است و این برای کمال معنی لازم بود و چنانچه شبهه و شبهه به یکی را گردانیدن ظهوری گوید  
 سرانجام او چون سراب است او محل نظر زیرا که این کلام صریح دلالت دارد بر اتحاد  
 مفضل و مفضل علیه و شبهه و شبهه به حال آنکه هیچکس از علمای سلف معانی و نحو این را جائز  
 ندانسته مگر شیخا و اعتباری چنانکه گوئی این خوشه انگور در آن حال که بسیار است بهتر است  
 از خود در آن حال که رطب است و این از کلام او استفاده نمی شود و معنی لفظ هم ایامیکند  
 از اتحاد آن و اگر لفظ هم برای حصر یا شریحه ترجمه ایضا یعنی در مص هم اوست نادان تراز و  
 نه دیگر کسی گوئیم این معنی مطلوب نیست و اگر گفته شود که لفظ او فاعل نادان تراست گوئیم  
 اسم تفضیل در مظهر عمل نمیکند مگر بشرطی که در کتب فن مذکور است و اینجا هیچ یک از این شرائط  
 متحقق نیست و نیز فاعل اسم تفضیل مقدم می باشد بر مفضل علیه و اینجا چنین نیست و اگر لفظ  
 او موصوف باشد و نادان تراز و سبب صفت مقدم بر آن - درین صورت لفظ است لفظ  
 اتم هر دو خوشو میشود و معنی موصوف بودن ضمیر مخالفات مقرر نحاس است چنانچه پیش ازین  
 نیز گذشت و جواب او باین که جائز ندانستن علمای معانی و نحو ضرر می رسد و منافاتی بفراسیان  
 ندارد و اجزای جمع قواعد عربی در فارسی خیلی از تشبیه و فهم دور و طرفه آنکه سابق در بیان معنی نیست  
 که نادان تراز و در مص نیست و اگر فرضاً باشد هم اوست و ازین تصریح معلوم میشود که مفضل و مفضل علیه یکی  
 باشد که لغرض بود درین صورت انکار و اقرار باشد و معانی نیز تکرار کردن علمای بیان مر اتحاد  
 شبهه و شبهه به را با وجود آوردن شعر استناد هیچ فایده ندارد و انتی شنی به عدم فهم مدغمی شایع  
 است چه غرض شایع آنست که اتحاد مفضل و مفضل علیه و همچنین اتحاد شبهه و شبهه به ذاتاً و  
 اعتباراً درست نیست چنانچه جمیع علمای معانی متفق اند بر آن و در بیت مذکور قرار اتحادی

ن اسم تفضیل در مظهر عمل نمیکند

و اتحاد مفضل و مفضل علیه و همچنین اتحاد شبهه و شبهه به ذاتاً و اعتباراً درست نیست

از روی ذات است نقطه در انکار اتحاد از روی ذات و اعتبار معانیها برین بعید -

در آئینه گر خود یستن دیدیم	به بیداشتی پرده ندریدیم
چنین زشت از آن پرده بردیم	که خود را بخور و سس نه شدیم
کم آواز را یا شد آوازه تیز	چو گفتی و رونق ماندت گریز
ترا خاموشی اسے خداوند خوش	و قار است ما ازل را پرده پوش

پرده درین کنایه از افشای راز کردن و جعل معنی همیشه آنکه اگر در آئینه کنایه از دل روشن است صورت خود را بدیدیم ای تامل کردیم که من قابل سخن گفتن هستم یا نیستم و آنگاه سخن بگفتی درین صورت به بیداشتی پرده خود ندریدیم و چنین رسوا گشتی و قتل او چنین زشت از آن تا آخر در نسخ معتبره زرخسار از آن -

اگر عالمی، همیت خود مبسر	و گر جهانی، پرده خود مدر
--------------------------	--------------------------

عالمی و جهانی بیاسی خطاب و در بعضی نسخ پرده بر خود مدر و غرض ازین کلام آنکه خاموشی در هر صورت پسندیده است چه اگر دانشمند است و چه اگر بیداشتی رسوا گشتی

ضمیر دل خویش ستاسی زو	که هر که خواهی تو اسے خود
ولیکن چو پیداشد راز مرد	بجو شش نشاید نهان با کرد
تلم ستر سلطان چو نیکو نهفت	که تا کایه بر سر نبودش گفت
بهاکم خوششند و گو یا بشر	پراکنده گوئی از بهاکم تبر

ضمیر راز و نهان و بعضی قید درون دل نیز کرده اند و بر تقدیر معنی دل مجاز است و در بعضی نسخ تو سر دل و که هر که خواهی و بر سر نبودش و در بعضی دیگر تاریخ بر سر نبودش و در بعضی نبودش و درین صورت فاعل این فعل ضمیر است بود که راجع لطیف سلطان است و ضمیر ضمیر متصل منصوب راجع بفعل و ضمیر دل هر چند معنی ضمیر دل است لیکن فارسی آمده نیست پس نسخه سمر دل بهتر باشد -

چو مردم سخن گفت باید بهوش	و گر نه شنیدن چو نه بهاکم خوش
بنطق است عقل آدمی زاده فاش	چو طوطی سخن گوی و نادان مساش

حاصل معنی آنکه سخن خوب باید گفتن بتالی چنانچه انسان گویند و اگر ممکن نباشد خاموشی باید شدن مانند بهاکم که از نطق بی بهره اند تا موجب رسوائی نشود -



حکایت	
یکی ناسزا گفت در وقت جنگ تفاخ کرده عریان گریان چو غنچه گریست بسته بودی دین سراسیمه گوید سخن پرگزافت نه بینی که آتش زبانشت پس اگر هست مردانه هنر بهره ور	گر بیان در پند اورا بچنگ جهان دیده گفتش ای خود پرست در دیده ندیدی چو گل پیران چو طنبور بهمغز بسیار لاف آبای تو ان گشتنش در نفس هنر خود بگو بدنه صاحب هنر
قول او اورا در عامه نسخ و سماع و قول او آتش زبان است و پس آتش مبتدا و زبان است و پس خبر آن اسے سراپا صورت زبان است و پس -	
اگر مشک خالص نداری گوی بسوگند گفتن که ز مرغی هست	وگر هست خود فاش گرد و بگو چه حاجت محاک خود بگو بدین
مقول گوئے معنی مشک خالص دارم محذوف تیرا که در صورت غیر خالص بزمان مشک رسوا میشود و مصرع دوم معطوف بر مصرع و حاصل معنی آنکه و اگر مشک خالص داری هم گوی چرا که خود بخود ظاهر خواهد شد بسبب بوی خود و در بعض نسخ اگر مشک خالص تو داری گوی که گریست تا آخر و درین صورت مصرع دوم علت گوئے باشد و این در نسخ است -	
بگویند ازین حرفگیران هزار روا باشد از پوستانم درند	که سعدی نه اهل است آموزگار که طالت ندارم که مغرم خورند
مصرع دوم از بیت اول بیان ازین و بیت دوم معطوف بر بیت اول و حاصل معنی آنکه ازین متذکر که سعدی چنین چنین است حرفگیران بسیار بگویند و در بعض نسخ آمیزگار و مغرم بزر و ظاهرا هر دو بیت الحاقی است چنانچه ضعف تالیف و شستی نظم و ال است بر آن و نیز با ابیات سابقه مربوط نمیشود مگر تکلف -	
چو عاقل بدو عادل حق ندید	قبول آمدش این نصیحت پیر
بر تحفه بود لیکن در عامه نسخ این بیت مکتوب نیست -	
حکایت	
عقیده را پسرنیک رنجور بود	شکایت از نهاد پیر و دور بود



<p>کے پار سا گفتش از روی بند          قفسہ سے مرغ سحر خوان شکست          نگہداشت بر طاق بتا نسیر          پس صبح دم سوی بستان دشت          بخندید کلبے بلبل خوش نفس          نثار دیکھے با تو ناگفتہ کار          جو سعدی کہ چندی زبان بست          کسی گیر و آرام دل در کنار          کن عیب خلق سے خردمند فاش          چو باطل سرانید سگاز گوش</p>	<p>کہ بگزار مرغان وحشی ز بند          کہ در بند ماند چه زندان شکست          یکی نامور بلبل خوش سر است          جز آن مرغ بر طاق ایوان نداشت          تو از گفت خود ماندہ در نفس          ولیکن چو گفتی دلپاش بیار          ز طعن زبان آوران بسته بود          کہ از صحبت خلق گیر و کنار          بعیب خود از خلق مشغول باش          چو بے ستر بستی بهیرت پیش</p>
--	--

قول او مرغ سحر خوان در بعض نسخ مرغان وحشی و در نسخ معتبرہ مرغان خوش خوان و بہر تقدیر  
 کاف استغما سیہ و چو زندان شاست شرط و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشتہ  
 قول او از گفت خود اسی سبب گفتار خوش خود و بجائے چند سے عمر سے و بجائے آرام دل  
 آرام جان و بجائے گیر و کنار جو دیگر کنار و بجائے عیب خلق اسے خردمند تا آخر  
 عیب کس اسے پسندیدہ -

حکایت

<p>شدیدم کہ در بزم ترکان بست          چو چنگش کشیدند حاکمے بوی          شب از در و چو گان پیل نخت          نخواستی کہ با چو دت روی ریش</p>	<p>مرید سے دف و چنگ سطریت          غلامان چو دف بز و زرش          دیگر روز پیرش تعلیم گفت          چو چنگ ای برادر سر انداز کش</p>
--	--

فاعل فعل کشیدند غلامان و چو دت تا آخر معطوفہ بر صریح اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف  
 و حاصل معنی بیت دوم آنکہ در حال کشیدند غلامان ترکان آن مرید را بہو سے چنانچہ چنگ را بہو سے  
 می کشند و زندہ اورا بر روی چنانچہ دف را بر روی سے میزنند -

حکایت

<p>دو کس کردہ بودند آشوب چنگ</p>	<p>پراکنده تعلین و پڑندہ سنگ</p>
----------------------------------	----------------------------------

یکه فتنه دید از طرف شکست	یکه در میان آمد و سر شکست
کسی خوشتر از خوشیستن دار نیست	که با خوب و زشت کسی کار نیست

در مصراع دوم از بیت اول رابط محذوف و حاصل سخن بیت دوم آنکه یکی فتنه دید و طرح داد خوشیستن را از طرف هنگامه بدر برد و یکی در میان هنگامه درآمد و سر خود را خسته و مجروح ساخت و در بعضی نسخ یکے شور وید -

ترا دیده در سر نهادند و گوش	دهن جا گفتار و دل جا بهوش
اگر باز دانی نشیب از فراز	نگوی که این کوتاه است آن دراز

در لفظ ترا تا می ضمیر و معنی مضاف الیه سر است و را علم اضافت و مصراع دوم معطوف بر این و این اجمالتین لفظ ساختند محذوف و بیت دوم جمله شرطیه متفرع بر بیت اول و حاصل معنی آنکه حکم فعل حکیم لا یخاف عن الحکمة هیچ عضو سے رابطے سے ملحقے نیافریده اند و دیده را در سر نهادند و باز بر سر آنکه غراب لب مصنوعات را یعنی و نشیب را از فراز باز دانی و گوش را با گوشه آنکه حرف راست بشنوی و باطل را دران جا کے مذہبی - و دل را با دے ہوش آفریدند تا حقیقت آشیا و بدویاں و دهن را با دے گفتار ساختند تا آن بہرہ نکشائی پس اگر نشیب و فراز بنظر تو در آید زبان اعتراض نکشائی و چنین گوے کہ این کوتاہ است و آن دراز زیرا کہ این اعتراض در حقیقت اعتراض بر صانع میشود و بر این قیاس سایر اعضا و در بعضی نسخ بجائے دهن لفظ زبان و بجائے اگر لفظ بگر و درین صورت مصراع دوم بقول او باز دانی معطوف بر این

حکایت

حنین گفت پیری پسندیده ہوش	خوش آنا بنغمہای پیران با گوش
بیشے رفتہ بودم بچنے فرمانہ	بیششم در آمد بسیاری دراز

بچنے و بسیاری آورد و بیایے تنگبر و در بعضی نسخ چه دیدم ز ناگہ بسیاری دراز و ز ناگہ و ز ناگاہ و ز ناگہان بچہ رزاسے بچہ مزید علیہ ناگہ و ناگاہ و ناگہان یعنی بغتہ و بجای عفریت بلقیس باضافت عفریت و لا قیس بود و عطف - لا قیس بقامت در عہدہ العالی صراط و قیاس

در آغوش دی و ختری چون قمر	فر و بردہ دندان بلہاش در
چنان نگش آوردہ اندر کنار	کہ بنداری آلئیل نقشیش شمار
مرا امر معروف دامن گرفت	فضول آتش گشت و دامن گرفت

محمّد

مصرع دوم خبر ابتدا سے محذوف و این جمله معطوف بر جمله اول و در هر دو مصرع رابط محذوف  
و حاصل معنی آنکه در آغوش آن سیاه دختر سے بود نورانی مانند ماه و آن سیاه فرو برده بود  
و زمان خود را بلهاسے او در ترجمه و الیل یعنی النهار شب است که می پوشد و در او نقشه  
مفاریع باب افعال است و ففعل بجزف صفات الیه اسے ففعل من چیرا که محتسب  
بودم که حد و تعزیر پرید و پسندم -

طلب کردم از پیش و چون بنگ به تشنیه و دشنام و آشوب و زجر شمار آن ابر ناخوش ز بالای باغ	که ای ناخدا ترس بکشم و ننگ سپید از سیاه فرق کردم چو حجر دید آمد آن بنیعه از زیر زنج
---	---

علت مضمون مصرع اول و معطوف طلب کردم مع الفاعله هر دو محذوف و مصرع دوم بیان  
مقوله گفته محذوف و اسے حرف ندا و نادی موصوف و منادی له این ندا هر دو محذوف  
و ناخدا ترس تا آخر صفت منادی است و حاصل معنی آنکه طلب کردم از پیش و از پس  
چوب و سنگ را تا بران سیاه بشکنم و گفتم با او که اسے چنین و چنین این چه بیداد است که  
تو میکنی و در بعض نسخ بیت لاحق این که اسے چرا اسے سیاه روزن میکنی + مرا این فعل سنگترا  
میکنی + و درین صورت این معطوف بر قول او اسے ناخدا ترس و لفظ چرا که بعد از منادی  
سے باسیت و از جهت تعقید لفظی مقدم بر آن واقع شده با ما بعد خود یعنی روزن میکنی جمله شاد  
و مصرع دوم معطوف بر روزن میکنی میا شد و حق آنست که این بیت الخاقی است و نبود  
آن او سله و بجای پدید آمد برون آمد -

ز لاجرم آن دیو سیکل گیت که اسی زرق سجاد دل پوش مرا عمر با دل و کف رفته بود کنون بخت شمر لقمه خام من	پری سیکر اندر من کی و بخت دست سیه کار دنیا خردین فروش بر این شخص جان من شفته بود تو که نش بدر کردی از کام من
--	---

بجست بقیغه اثبات و معطوف او خجسته اعنی و گفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن  
و مصرع دوم از بیت سوم معطوف بر دن ز کف تا آخر و حاصل معنی آنکه از لاجل گفتن آن  
آن سیاه دیو سیکل از آن دختر جدا شد و آن دختر دست و دامن در او بخت و گفت که ای  
چنین چنین و در بعض نسخ آن دیو سیکر و پری جهره و جان بردی مصدر بود و عطف و در بعض نسخ

ملوک بر دل بود و در بعض دیگر دل بر دی و در صورت تکرار محض میشود و بجا بدکری بر دی کردی

تظلم بر آورد و فریاد خواند	که رحمت بر افتاد و شفقت نماید
نماند از جوانان کسی دستگیر	که بستاندم داد ازین مرد و پیر
که شمش نیاید ز پیری بجای	ز دن دست و دستر نامحرمی
همیکه فریاد و در من بخت	هر امانده سر در گریبان زننگ

تظلم فریاد کردن و تالییدن از بیدار کسی و فریاد خواندن عطف تفسیری و مصرع دوم بیان است  
و در بعضی نسخ چنین که استیثاق سن از برین براند و بجای زند دست زد و دست و بجای  
گر بیان تنگ باضافت گریبان زننگ توسط راسیه سیمه

فر و گفت عظم بگوشش ضمیر	که از جامه بیرون روم همچو سیر
برهنه دوان رفتم از پیشین	که در دست او جامه بهتر که سن

میسر ضمیر متصل در معنی صفات الیه لفظ ضمیر است که از وی قطع شده با لفظ عقل پیوسته و مقوله  
فر و گفت و معطوفات آن محذوف و مصرع دوم بیان چنان محذوف و بیت دوم بیان غایت  
آن وحشت و کاف و مصرع اول تعلیلیه و در دوم تفصیلیه است و حاصل معنی آنکه فرو گفت  
عقل در گوش ضمیر من که بسیار بگری که با سیاه این معامله نمودی چرا که این و خیر شیفته است  
و بسبب مفارقت او ترا تفصیح خواهد کرد و بلائے عظیم بر سر تو خواهد آورد که هیچ وجه مخاض از آن  
مشهور نباشد و من ازین سخن چنان متوحش گشتم که در حال غواشتم که از جامه بیرون روم نماند  
سیر که برادر پیاور است و جامه سیر کنایه از پوستی تنگ که بر سیر می باشد و باندک روز بر می آید  
و تشبیه در بیرون رفتن است بسرعت هر چه تمامتر تا آنکه جامه را هم چنان در دست او گذارم  
و خود برهنه دوان رفتم از پیش و س از براسی آنکه صرفه در آن دیدم که در دست او بودن  
جامه بهتر است از بودن من اس از اسیر شدن من و از چنین رسوا شدن - و در بعضی نسخ  
بیرون شوم و میتوان که شدم بعینه فاضی و بدستور مقوله فرو گفت و معطوفات آن و غایت  
تاثیر این گفتن محذوف و مصرع دوم بیان آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او از  
جامه تا آخر بطن تفسیر بود و حاصل معنی آنکه فرو گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بگری  
که با او این معامله نمودی چرا که انجام این بخی نیست پس اگر خیریت خود میخواهی در حال بگری تا آنکه  
از جامه بیرون شدم و برهنه دوان رفتم و شایع بانسوی گوید که در اکثر نسخ در میان هر دو بیت

نہ گوید این دو بیت واقع شدہ کہ

برون رفتیم از جامہ در دم چیم	کہ تر سیدم از زجر برنا و سپیر
نخضمی کہ با او بر ایم بد او	بگر دانشگر دگینی چو گاو

و ہر دو بیت از لمحات است انتہی بر مثال پوشیدہ نیست کہ مصرع اول از بیت اول ازین ہر دو بیت سابق لفظاً و معنی یکے است اما بر تقدیر تسلیم مصرع دوم از بیت اول علت بیرون رفتن و معطوف قول او از زجر تا آخر یعنی و ازین کہ محذوف از جہت قیام قرینہ و بیت دوم بیان آن و بعد از قول خصم لفظ چنین و رابط ہر دو محذوف و اما بعد بیان آن و مصرع دوم معطوف بر قول او بر ایم تا آخر خواهد بود و حاصل معنی آنکہ تر سیدم از زجر برنا و سپیر و ازین کہ نہ خصم چنین است کہ با او باطالفت الحیل بر ایم و بگر و انہم اورا گر دگیتی چنانکہ گاو را سبک دانند و در بعض دیگر گاو اسے برگاو و در ہر دو صورت گر دگیتی برگاو گر دانیدن کناہ از تشہیر کردن است و در بعض بیت دوم ازین ہر دو بیت لاحق بیت اعلیٰ از ہر دو بیت سابق و برای بیاسے خطاب و برگاو اند بتاسے خطاب و درین صورت این بیت علت مقولہ فرو گفت و بین مصرعین عبارت بلکہ خصم است کہ محذوف و مصرع دوم صفت آن باشد و حاصل معنی آنکہ این ملاست برای آن کہ دم کہ این دختر خیال خصم نیست کہ با او برائی یا و بلکہ خصم است کہ بگر و اند ترا برگاو و در بعض بیت خصم کہ با او برائی بزور یا مردی خود مرد خود بگر اسے بہر دیاے خود۔

پس از مدلتے کرد بر سن گدا	کہ میدانیم گفتش ز نہنہار
کہ سن تو بہ کردم بدست تو بہ	کہ گر و فطوسے نگر دم و گر

فاعل فعل کرد ضمیر سے کہ راجع بطرف دختر است و معطوف آن یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولہ گفت و تیم ضمیر متصل منسوب راجع بطرف دختر و بین الیئین جملہ تالی محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم بیان تو بہ و گر یعنی من بعد و لفظ ز نہنہار در اصل بمعنی بالضرور است چون در مقام اثبات بود بمعنی البتہ باشد و در محل نفی بمعنی ہرگز و بمعنی فریاد و امان از یعنی دوم ماخوذ چنانکہ درین مصرع ز نہنہار از قرین بد نہنہار یعنی دور یا ش از قرین بد البتہ و درین مصرع سے رونوسے از دست گفتش ز نہنہار اسے ہرگز و حاصل معنی ایسا ناخن فیہ آنکہ پس از مدتی آن دختر بر من گندہ کرد و گفت میدانی مرا پس گفتیم من اورا آرسے میدانم البتہ تالی کہ من بدست تو بہ کردہ ام کہ من بعد گر و فطوسے نگر دم۔



که غافل نشیند پس کار خویش	که غافل نشیند پس کار خویش
ازین شغلت این بند برداشتم	ازین شغلت این بند برداشتم
گرت عقل در ایست تدبیر و هوا	گرت عقل در ایست تدبیر و هوا
چو سعدی سخن گوید ورنه خجسته	چو سعدی سخن گوید ورنه خجسته

بیت اول دعا یہ است نظر بر احوال خود دعا سے یہ اسے جمع مردم میکند کاف بیان قول اوین  
یعنی کہے را چنین کار کہ عبارت است از غافل نشستن از عاقبت کار خویش پیش نیاید ای خدا  
نمکنہ کہ پیش آمد غرض آنست کہ سچا پس غافل از انجام کار خویش میاد و این چنین از آن گفت  
کہ از مال نہی شکر کہ خود اقرار آن زن شدہ بود و غافل بودہ اگر میہ آنست آن عل نمیکند و موفقی  
شیخ نیز نہی شکر و صورتی است کہ فتنہ اذان بر پا نشود کہ تدارکش مشکل باشد و احتمال دارد  
کہ بیاید بعد بخت اثبات بود درین صورت لفظ غافل متعلق لفظ نشیند باشد یعنی کسیکہ غافل  
سے نشیند از فکر انجام کار خویش ای بے تامل کارے میکند آنکس را این قسم معالہ پیش آید  
نہ دیگر را داغلب کہ مراد شیخ چنین باشد و قول او اذان شغلت اشاره باجر کے شیخ است -

### حکایت

یکے پیش داؤد طالی نشست	کہ دیدم فلان صوفی افتادہ است
تھے آلودہ دستار و پیرائش	گر وہ سے سگان حلقہ پیرائش

قول او سے آلودہ دستار و پیرائش - سے بقاوت و در بعض نسخ سے آلودہ تا آخر و در بعض دیگر  
سے آلودہ در صحن مسجد پیش در ہر دو صورت سے بیم و این بیت حال از صوفی و معطوف  
بر افتادہ است است -

چو پیر از جوان این حکایت شنید	ز گویندہ ابرو بہم در کشید
زمانی بر آشفست و گفت ای رفیق	بکار آید امروزہ بار شفیق

بیت دوم معطوف برابر و بہم در کشید و در بعض نسخ چو فرخندہ غوسے تا آخر و در بعض دیگر بازاد  
روسے در ہم کشید اسے باوجود آزاد سے کہ اور ابودہ دیا نیک و بد کے سرکاری نہ داشت -

بروز آن مقام شنیعش بار	کہ در شمع نہی است و برخوہ عا
پدستش در آوہ مردان گشت	عنان طریقت ندارد بدست

این حال تباہ در سوادین و قول او بدستش در آوہ مردان در بعض نسخ بدستش در آوہ مردان

نیو شمشیر شد زین سخن شکل	بفارت فرودنت چون خبر کل
--------------------------	-------------------------



نہ یار کہ فرمان نیکہ دیگوش	نہ رغبت کہ مست اندر آروید
وجہ تشبیہ فرو رفتن و در تشبیہ بخر اشارہ بجاقت آن شخص نیز هست کہ در پیش شیخ خبثت صدوقی کردہ بود و در بعض نسخ چو گویندہ شدہ و این تحریف است۔	
زبان بست و بے اختیارش باد	رہ سر کشیدن ز فرمان ندید در آورد و شہر سے برو عام جوش
در بعض نسخ زبانی بختن۔ یہ و در مان نیافت + رہ سر کشیدن ز فرمان نیافت + و ظاہر اینست کہ از مادہ خندیدن تحریف است و بجای شہر سے برو جلتے برو۔	
یکے طعنہ میزد کہ در پیش بین چنین صوفیانے کہ مے خوردہ اند اشارت کنان بین آن است بگردن براز جو دشمن حسام بلا دیدہ روزی بخت گذشت	زہے پارسایان پاکیزہ دین مرقع بسیکے گر و کردہ اند کہ این سرگز است و آن بیم بہ از شغعت شہری و جوش عالم بنا کام بروش بجائیکہ داشت
بین بہا کے ہوز کلمہ تاکید است و نیز یعنی ایک و این و مصرع دوم بطریق تعریف و بیت دوم بر سبیل تفسیح و تہجید و حاصل معنی آنکہ یکے این طعنہ میزد کہ در پیش چنین مے باشد و میتوان کہ حرف ندا و منادی ہر دو محذوف و در پیش بین بعینہ امر منادی ایہ بود ای یکے این طعنہ میزد کہ اسے فلان این در پیش را بین و در بعض نسخ زہے صوفیانے و درین صورت این بیت معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر می خوردہ اند و در بعض دیگر یکے صوفیان بین۔ و درین صورت این بیت معطوف بر بیت اول و پیش از لفظ یکے طعنہ میزد محذوف از جهت قیام قرینہ و حاصل معنی آنکہ و یکی این طعنہ میزد کہ صوفیان را بہین کہ چنین و چنین اند و قول او شغعت شہر سے و جوش عالم در بعض نسخ شغعت خالق و از جوش عالم و بجای بلا دیدہ بلا خوردہ و بہر تقدیر مراد از ہمان یکے کہ پیش شیخ از احوال صوفی نقل کردہ و در بعض بلا دیدہ و روز سے و او غلط و درین صورت فاعل فعل دیدہ گذشت و بر ضمیر بود کہ راجع بطرف ہمان یکیت۔	
شب از شرمساری و فکر بخت مریز آبرو سے برادر بکوسے	بخندید طائی دگر روز و گفت کہ دہرت نریزد شہر آبرو سے

فاعل فعل تخت خیمہ سے کہ راجع لطرف ہمان یکے است و مصرع دوم معطوف  
معطوف بہ تختید پر و بیت دوم مقولہ آن و در بعض نسخ شب از شر مسلدی و غیر  
پیرش باند ز گفت و درین صورت پیر عبارت از طالی و مرجع شین خیمہ متصل  
یکے و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و تاسے ضمیر در معنی مضاف  
برو کہ از و سے قطع شدہ بالفظ و ہر لحن گشتہ و حاصل معنی آنکہ آبرو سے برا  
تا زمانہ آبرو سے ترا بشہر نرزد و درین اشارت است بآنکہ اگر تو آبرو سے برا  
رخت زمانہ آبرو سے ترا بشہر خواہ رخت و درین صورت تشہیر و تفعیل تو زیاد  
و مراد از برا در مؤمن است و اخوات ہوسنان باہم ثابت و نگاہ داشت آبر  
و در بعض دیگر اسے برا در جرف نداد و درین صورت مضاف الیہ آبرو سے  
مذوف باشد۔

### اگتار در منع از عیب بینی

بد اندر حق مردم نیاسد و بد	گو ای جو افر و صاحب
کہ بد مرد در اخف خود و سیکشتی	و گر نیک مرد است بد
ترا ہر کہ گوید فلان کس بہت	یقین دان کہ در پوشتین
کہ فعل فلان را بیا بد بیان	و زین فعل بد سے نماید

پیش از رابط لفظ افتادہ مجذوف است چہ بمعنی عیب کردن در پوشتین  
افتادہ است و کات در صدر مصرع اول از بیت اول علت یقین دان و حا  
بر کہ از راہ حماقت این سخن گوید کہ فلان شخص بد است بر گفتن اور عتقاد کن  
او تا نسیم و سے نیکنہ بلکہ در افتادہ عیب خود میگوید ازین حجت کہ را  
آن شخص بیانے شافی و برمانے دانی سے باید ازین گوئندہ فعل بد اعنی غیہ  
سے آید و عیانرا بیان نے باید و در عامہ نسخ ترا ہم کہ گوید در بعض دیگر جہاز  
فعل فلان را فعل بدان را و بجائے بناید سے بر آید عیان۔

بد گفتن خلق چون دم شرب	اگر راست پرسی سخن
مرا پیر و اناسے مرشد شباب	و داند ز فرمود بر روی
یکی آنکہ بر خوشی و دین مباش	دوم آنکہ بر غیر بدین مبا

محقق نماید که بد گفتن دو نوع است یکی بهتان و افتراء و دیگر غیبت و بیان واقع و اینچنین مراد است - و قول او اگر راست پرسی سخن شرط و جزا سے آن محذوف - و قول او هم بدی خبر مبتدا سے محذوف و این جمله بیان جزا سے مذکور و حاصل معنی آنکه اگر راست پرسی سخن پس با تو گویم و آن این است که چنانچه آن شخص که غیبت او میکنی بد است اینچنان تو بدی و در بعضی نسخ اگر راست گوئی و در بعضی دیگر اگر راست گفتی در هر دو صورت مراد از بد گفتن مطابق بد گفتن بودن غیبت چه در غیبت راست گفتن شرط است و اگر ترجمه آن صلیه و بدی حاصل بالمصدر است یعنی اگر چه راست گفتی یا گوئی سخن را این راست گفتن هم نوشته اند بدی است و بجای یقین دان -

### حکایت

مقاله مراد از سرودی شنو نه از سعدی و سهروردی شنو  
مردی بیایه تنکیر بر اے تعلیم و سهروردی منسوب بدان و بکمان مولف این بیت الحاقیت چه قطع نظر از قافیه معروف با مجهول سهروردی صفت بر اے مدح است نه بر اے قبح شیخ سعدی مرید شیخ شهاب الدین سهروردیست پس خود را که سهروردی گفت مدح و تعلیم او باشد نه قبح و تحقیر و حمل قید اتفاقی نامناسب چه شیخ این مراتب را مگر نمیدانست که چنین بگوید و تحقیر از آن لازم آید و نیز در عاونه نسخ هر سه ابیات لاحقه و در بعضی تمام حکایت مکتوب نیست

شنیدم که بگریستی شیخ زار	چه بر خواندی آیات صحاب یار
شبی داکم از بمل و فوج نغف	بگوش آدم صبحگاهے که گفت
چه بودی که دو رخ زین پر شکر	مگر دیگران را رمالی پدے

### حکایت

دبان کرد شخصی غیبت دراز	بدو گفت داند که سر فراز
که یاد کسان پیش من بدمن	مرا بد گمان در حق خود کن
گر فتم ز تمکین او کم نمود	شخواب بجای تو اندر فرود

هر دو بیت لاحقه مقوله گفت و قائل فعل موز و فرود ضمیر کے که راجع بطرف غیبت است -

حکایت	
یکی گفت پند اشم طیب است	که دزدی لبامان ترا ز غیبت است
پند و گفتم اسے یار اشفقت بوش	شکفت آمد این دستاخم بگوش
قول او پند اشم طیب است جمله معترضه و مصرع دوم بیان مقوله گرفت و در نسخ معتبره کسی گفت و پند اشم بود و عطف و درین صورت جمله مصدر بود و اعتراضیه بود و حاصل معنی آنکه کسی پیش من این گفت که دزد سے بہتر از غیبت است و من گمان بردم کہ این را بطیبت گفته باشند نہ بیان واقع۔	
بنار استی در چہ دیدی ہی	کہ بر غیبتش مرقت ہے نہی
یکی گفت دزدان تہور کنند	بیا زو سے مروی شکم پر کنند
غیبت بالکسر احوال بد گفتن در پس و سے چنانکہ اگر پیش و سے گفته شود آزر دہ گرد و بشرطیکہ صدق داشته باشد والا افترا است درین صورت مقابلہ آن بنار استی کہ در نیجا عبارت از وزدیت صحیح باشد چہ دزدی از عالم فعل است و غیبت از عالم قول۔ و در فعل و قول تقابلہ شائع و متعین است آنکہ در دزدی چہ خوبی دیدہ کہ آن را بر غیبت ترجیح میدہی و قول او یکی گفت دزدان در بعض نسخ بلے کہ گدے ایجاب است و درین صورت بمعنی گفت بلے باشد و در بعض دیگر بلے چونکہ دشمن فہم میداند کہ انہیمہ تحرین است و صحیح گفتا کہ تا آخر کما وقع فی البعض و انچہ محققین نوشته کہ نسخہ بلی بہتر است از گفت و لفظ لیکن استدر کی بعد از ان محدثین و حاصل معنی آنکہ بلے انچہ گفتی راست۔ کہ من حیث الشرع ہر دو ممنوع است و هیچ یکی را مہربا بردیگر نیست لیکن من اورا عقل بیگویم کہ دزد کہ گناہ میکند فائدہ بر میدارد و غیبت کندہ را هیچ فائدہ نیست و نسخہ یکے غلط محض است مگر آنکہ گوئیم کہ یکے غیر از کسے باشد یعنی دیگرے جواب این حرف داد انتہی کلامہ تکلف است۔	
ز غیبت چہ میخواید آن سادہ را	کہ دیوان سیدہ کرد و چیزی نخورد
دیوان کنایہ از نامہ اعمال و خوردن کنایہ از منفعت نشد۔	
حکایت	
مراد در نظایستہ اورا رہ بود	شب و روز تلقین تکرار بود
مرآستاد را گفتم اسے چرخورد	فلان یار بہر من حمد سے برہ

چون داد معنی دهم در حدیث	بر آید بهم ز اندرون جبهیت
شنید این سخن پیشوای ادب	به تشدیدی بر آشفشت گفتش ای

مرآستاد را لقمه در بعضی نسخ با ستاد لقمه و قول او بر آید بهم ز اندرون جبهیت قائل فعل بر آید  
ضمیر سے کہ راجع بطرف یار است و اندرون جبهیت مضاف موصوف و مضاف الیه آن است  
لفظ خود محذوف و حاصل معنی آنکه بر هم میشود آن یار بسبب اندرون پلید خود و در بعض  
بدون زاد درین صورت قائل فعل مذکور لفظ اندرون و مضافات الیه جبهیت یعنی لفظ یار محذوف

حسودی پسندت نیاید ز دوست	که معلوم کردت که غیبت ناکوست
--------------------------	------------------------------

این بیت منقوله گفت حسودی یعنی حسد و معلوم کردن معنی تعلیم کردن و ازین بیت معلوم  
میشود که غیبت سخت تر است از حسد لیکن لفظ ناکوست دلالت دارد بر مساوات بکنه که  
و حاصل معنی آنکه حسد را از دوست نپسندندی پس کیست که تعلیم کرد و تر که غیبت نیکوست  
از حسد و در بعضی نسخ چه معلوم کردت

اگر او راه دوزخ گرفت از خسی	ازین راه دیگر تو در دوستی
-----------------------------	---------------------------

یعنی اگر حاسد بسبب خاست نفس خود راه دوزخ اختیار کرد تو هم ازین راه دیگر که عبارت از  
غیبت کردن است دردی خواهی رسید و همراه او خواهی شد

حکایت	
-------	--

کسی گفت حجاج خوشخواره است	دلش همچو سنگ سیه پاره است
نترسد همی ز آه و فریاد خلق	خدا یا توستان از و داد خلق
جهان دیده میر و پیرینه زاده	جوان را سیه پند پیرانه داد

سنگ سیه پاره بقلب اضافت ای پاره سنگ سیه

کنه و داد و مظلوم و مسکین او	بخوانند و از دیگران کین او
تو دوست از وی در روزگارش	که خود زیر دستش کند روزگار

و داد باضافت و فاعل فعل خوانند ضمیر سے که راجع بطرف قضا و قدر است و خوانند یعنی خواهند خوانند  
و از دیگران اسے از غیر آن مظلوم و مسکین و از وی یعنی از ذات وی و از روزگارش یعنی  
از احوال و افعال و سے و در بعضی نسخ تو دوست بدان روزگارش و مخفی نماند که هر چند غیبت فائق  
مجاہد و پادشاه و حاکم ظالم جائز و مستثنی اند این بزرگ عل بعزیمت فرموده ازان کار منع کرد



نه بيداد از دهره مند آدم نه نيز از تو غيبت پسند آدم  
آيد بغيغه ماضی و آيد بغيغه مستقبل هر دو بختل و بیم خمير متصل منصوب در بعض نسخ نه بيداد از تو  
مستحق نه غيبت از تو دیده روشنم قول او دیده روشنم منادی بحد ف حرف نه است و بیم خمير  
مضاف اليه مضاف موصوف -

بد و رخ بر دبر بر سر را گناه که پناه بر کرد و دیوان سپاه  
دگر کس بغیبت پیش میدود مسادا که تنه ساد و رخ بر  
دبر بر سر بیاسی تنگ و صرع دوم صفت آن و پیمان بر کرد کنایه از ایام حیات لب بر دویوان  
کنایه از نامه اعمال در بعض نسخ که در از بدی نامه خود سپاه -

حکایت

شنیدم که از پارسایان یک بغیبت بخندید با کوسه  
وگر پارسایان خلوت نشین بغیش فتاوند در پستین  
با خبر نماد این حکایت صفت بصاحب نظر باز گفتند و گفت  
مدر پرده یار شوریده حال نه طبعیت حر است غیبت جلالت  
قول او بغیش فتاوند در پستین اسے در پس آن بزرگ عیب او کردن گرفتند و در بعض نسخ  
بغیبت او درین صورت مضاف اليه آن مضاف اليه پستین هر دو مخدوف بود اسے  
در غیبت آن بزرگ افتادند در عیب گرفتن آن و بجای نه صاحب نظر بصاحب کس و بجای  
پرده بر یار و بجای از تو عیان بر تو عیان -

همی خواستم تا که از م نسا بدین نه خلهما بود دل را نیاز  
این بیت در عامه نسخ مکتوب نیست -

حکایت

بطله درم رغبت روزه خات ندانمی چپ که است و دست  
یکه عابد از پارسایان کوسه همی شستن به ختم دست و رو  
که بیم استاول بسنت بگوی دوم نیت آور سوم گفت بشی  
پس اندوهن شوی و بینی بنام مناخر یا بخت کو چاک بخار

قول او همی شستن آموختیم خمير متصل منصوب ای همه آموختند را شستن دست و رو





و در بعضی مفعول مستقیم است که خداست و در بعضی دیگر مفعول غیر مستقیم است و در هر دو صورت مفعول  
 دوم مفعول برشته باشد و در بعضی گفته اند خدا آنچه گفت و فرستاد بنیامین است و در بعضی گفته اند بنیامین است که  
 است و زشت کرد و از بنیامین و بنیامین آنچه گوئی مردم کن و درین صورت فاعل فعل گفت بنیامین بود  
 که راجع بطرف عابد است و فاعل فعل فرستاد بنیامین است که راجع بطرف دوم خدا و بیت دوم بیان بنیام  
 و حاصل معنی آنکه ترا باید که نخست از چیزهای که مردم منع میکنند خود را منع کنی و اگر  
 بکن بصیغه امر بود این معنی باشد که آنچه مردم از خدا میکنند او را خود را بپاشر آن چیز را باش بعد از آن  
 بدین گویا میگوید که اگر حلال خوب است و خود را در دین خود را پیروی این صواب است  
 و در بعضی مفعول مستقیم است و در بعضی دیگر مفعول غیر مستقیم است و در بعضی بیت دوم لاحق بیت اول و  
 در بعضی لاحق بیت دوم از هر دو بیت سابق و در هر صورت با سابق و سابق مربوط نمیشود.

و این که زنا گفتنیها نخست کسی را که نام آوراند در میان چو همواره گوئی که مردم خرنند چنان گوئی غیبت بگوئی اندر و اگر شرمست از دیده ناظر است نباید همی شرمست از خویش شدن	بشو آنکه از خور و نهیها شست به نیکوترین نام و نقش سخنان بهر سخن که ناست چو مردم برند که گفتن توانی بر دس اندر نه بی بصیر غیب دان حاضر است که ز فاسق و شرم داری ز من
---	--

آنکه مبتداست موصول و از خور و نهیها شست صله و مفعول شست است یعنی لفظ دهن مذهب  
 و مصرع اول خبر مذهب رابط یعنی او را و لفظ گو و بشو هر دو بصیغه امر حاضر و لفظ دهن مفعول  
 بشو و زنا گفتنیها مستفاد و نخست طرف بشو این مجموع مقوله لفظ گو پس حاصل معنی آن باشد  
 که آنکه دهن از ناخورد و نهیها شست برای نماز در خود را بگوید که اول از ناگفتنیها بشو دهن را  
 و این امر امر طریقت است و در بعضی نسخ دهن گوئی زنا خور و نهیها بشو  
 بدانکه در اینجا الحاق کلمه زنا با لفظ گو مثل لفظ بر از است و درین بیت شیخ نظامی سه مرخص  
 تعلیم کرده بود و ش + بر از است که آمد پذیرا که گوش + احترام از این قسم قیاس اولیست و در بعضی  
 دیگر دهن زنا گفتنیها نخست + بشو کان زنا خور و نهیها شست + اسی از برای آنکه این گفتنیها  
 بعضی از ناخورد و نهیها شست و در بعضی صورت زنا بصیغه بود و در بعضی دهن گوئی زنا گفتنیها نخست + بشو برای  
 خور و نهیها درست + و غالب که این بیت الحاقی است و صفت تالیف در کلمات الفاظ دال بران و سابق

در بیان هم ربطی ندارد و قول او بخوان اسے یاد کن و قول او چنان گوئی غیبت و در عارضه شیخ

## گفتار در نکویش غیبت

طریقت شناسان نهایت قدیم یکے زبان میان غیبت آغاز کرد کسے گفتش اسے یا شوریدہ رنگ بگفت از پس چار دیواری خوش چنین گفت درویش صادق کہ کارز پیکارش این شست	بخلوت نشستن چند سہم در خشت سحر کار کرد نوہر گز غرا کردہ در فرنگ ہمہ عمر نہادہ ہم پای پیش ندیدم ز تو بخت برگشتہ کس مسلمان ز جور زبانش دست
--	---

قول او در خشت در بعض نسخ در ذکر بجای صمدی نفس صاحب نفس و بجای ندیدم ز تو  
ندیدم چنین و صبح ندیدم جو تو - و بجای ز جور زبانش در دست زبانش -

## حکایت

چہ خوش گفت دیوانہ مرغزی من از نام مردم بزیشتی برم کہ دانند مردان صاحب خرد رفیقہ کہ غایت شدای نیکنام یکے آنکہ مالش باطل خوردند	حدیثی کہ ولوب بد زبان گزی نگویم بجز غیبت یا در ہم کہ طاعت ہمان بہ کہ ما در ہم وہ چیز است از و بر رفیقان حرام دوم آنکہ مالش بزیشتی برم
---	---

قول او چہ خوش گفت متعلق است بحدیثی و استفهام در اینجا از روی تعجب است پس لفظ خوش  
در معنی حدیث است حدیث بود کہ از راہ تعقیب مقدم آمدہ و در اصل چہ حدیثی خوش گفت بود و در اینجا  
دیوانہ مرغزی بہتاد و گفت خبر آن و حدیثی بقولہ گفت و کات کہ در اسے بیان حدیثی و بیت  
دوم بیان حدیث و بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مصرع دوم از بیت سوم بیان  
مفعول دانند و مفعول فعل بزدانی ثواب آن طاعت محذرت باشد و حاصل معنی آنکہ دیوانہ  
مرغزی طرفہ حدیثی گفت چہ طور حدیثی کہ سبب آن افسوس کنی از غیبت کردن خود و آن حدیث  
انست کہ من اگر نام مردم را بزیشتی برم اسے اگر خواہم کہ مردمان را غیبت کنم پس جواب آنست  
کہ ما در خود را غیبت کنم کہ درین صورت ثواب طاعت من بدو عائد نخواہد شد و طاعت ہمان

بهرتر که ثواب آن بباد برسد و ابیات مابعد تا آخر داستان مرقوم است بر سبیل و غلط و غلط  
در بعضی نسخ نگونیز جز غیبت ما درم و این غلط نسخ است -

هر آنکس بر و نام مردم ببار	تو یکی خود از و سے توقع بدار
که اندر قفا سے تو گوید جهان	که پیش تو گفت از پس مردمان
کسی پیش من در جهان نیست	که مشغول خود و ز جهان غفلت

لفظ خود بر اے تکیه کلام و صحیح هر آنکو و غیر خود و در بعضی نسخ و این محض غلط و بیت دوم  
مضمون همین مصرع است -

### حکایت

سے کس را شنیدم که غیبت است	پوزین در گذشته جہاں خط است
یکے بادشاہ ملاست پسند	کز و بر دل خلق آید گزند
حلاست از و نقل کردن خبر	که تا خلق باشند از و بر حذر
دوم پرده بر حیا نی تن	که خود سپرد و پرده خویش تن

قول او آید گزند و در بعضی نسخ یعنی گزند و بجای حلال لفظ سباح و بجای پرده خویش تن  
باضافت پرده بر خویش تن توسط لفظ بر -

ز خوش مارای برادر نگاه	که اومی در افتد بگردن بجاه
سوم که تر از وی ناست گوی	ز فضل بدش هر چه دانی بگوی

مصرع ضمیر شین حیا و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنی آنکه او که دیده و دانسته  
در چاه سے افتد از نگاه داشتن تو محفوظ نخواهد ماند و میتواند که کادت یعنی هر که مبتدایے موصوفی و  
مابعد صفت آن و نگاه مدار خبر مقدم بر مبتدایے و ز خوشش متعلق آن و مناسے کلام بر اضمار فعل الای  
باشد یعنی هر که دیده و دانسته طالب این امر خطیر شده است او را از مکر و ہی سهل نگاه مدار که  
قائده معتد به بران مرتب خواهد شد و عوض بجایے مملک چشمه آب و عوض بجایے سحجه در آب  
قر و رفتن و اینجا هر دو محتمل لیکن لفظ چاه احتمال ادل را میخواهد و در بعضی نسخ که خود می در افتد  
و در بعضی دیگر که سے افتد او خود -

### حکایت

شنیدم که دزدی در آمد ز دشت	بدر وازه سیستان برگزشت
----------------------------	------------------------

نمار وستان	۲۹۵
<p>چو همیشه خرید از بقال کوی بدر دید بقال از دوشم دانگ خدا یا تو شب رو با شمش بسوز</p>	<p>و کول و طش که با شمش از روی بیا آور و در دوشم کار باک که ره میزن به شمش سالی بر و نه</p>
<p>بیت اول شرط دوم جزا و سوم بیان آنک است و در اکثر نسخ بیت دوم کتوبه بیت اول و در بعضی نسخ جزا سه این شرط محذوف خواهد بود و در بعضی دیگر بیت اول را که در نسخه و درین صورت محذوف است قول او برگزشت بیت دوم محذوف باشد یعنی و از بقال چیزی که خرید و در بعضی بیت اول چنین که ز بقال آن که سه چیز که خرید از آن چیز چهار چیز که خرید</p>	
<p>بشب هشتم از فعل خود ترشاک</p>	<p>بر و ز این نذر و کس سواک</p>
<p>این بیت معلوف بر قول او ره میزن به بیت سابق بیان آنک و لغوی این اشاره به بقال است</p>	
<p>حکایت</p>	
<p>یکی گفت با دوستی با صفا</p>	<p>بدانی فلانست چه گفت از قضا</p>
<p>قول او برای بیعتی ثابت و ثنی هر دو فعل و در هر دو صورت است و نام است -</p>	
<p>بگفتا خموش است بر او زلفت کسایکه پیغام دشمن بر نه کسی قول دشمن نیار و بدست نیارست دشمن چیست گفتیم تو دشمن تری کاور بی پروا سخن چین کند تازه جنگ قدیم ازین دشمنین تا تو است که گویند</p>	<p>نذر استقامه بهتر که دشمن چه گفت نزد دشمن همانا که دشمن تر اند چیز آنکس که در دشمنی یار او چرا آن که دشمنین بلز و دشمن که دشمن دشمن گفت اندر نه بششم آور و در نیاک هر دو سلم که هر دو گفته را گفت پیشتر</p>
<p>نهیقت مفعول فیه چه گفت بقدر حرمت غرور و چه یعنی هر چه مفعول بالمعنی فاعله که دشمن بیان آن که گفت شعلی دشمن و حاصل معنی آنکه در نهفت هر چه دشمن گفته باشد نه است و بهتر چه که حرف او البته درشت خواهد بود و دشمنین آن بشورش خواهد آورد و قول او جز آنکس که در دشمنی یار اوست در بعضی نسخ که آنکه در دشمنی و بجای تو دشمن تری قوی دشمن و قول ازین دشمنین اشاره دشمن حسین -</p>	
<p>سپه حال مرد اند و لبه پاک</p>	<p>به از فتنه از جای بردن بجاک</p>



اسیران و دوشمن جنگ چون	است
------------------------	-----

ظاهر است که بیت اول الحاکمی است تمام از راه لفظ و هم از راه معنی چون  
بر وقت نه از چاه بچای بر دوش و تقییل سبیل چال بر طبقه بدون از  
و سبیل چال بسبیل چال و هم فارسی که سکه گنا جنگار و در آن حبس کنند و  
تحریر این و در بعض دیگر تک چاه است غیر چاه و بسته چای است و ایراد

حکایت

فریدون زیری پست بدو	که روشن دل و دیر
رضای حق اول نگه داشتی	و گر پاس فرمان

مصرع دوم از بیت اول حضرت وزیر است

نمده عامل بر قلم بر خلق	که تدبیر ملک است
اگر بیا شیب حق نداری نگاه	نگر نه در سار سار

فاعل فعل رسانده نگاه داشتن جانب حق است که از شروع اول مستفاد  
آن باشد که اگر بیا شیب داری حق نگینی چون علی بن ابی طالب که بر سر او  
یعنی بسبب همین علی پادشاه ترا پادشاه و در بعضی نسخ گزیده است  
اول در باب اول نیز گفته است

یکه رفت پیش ملک امداد	که هر روزت اسرار
غوغای مشغولان و غوغای	نزد در نهان و شورش
کس از فاعل نشانی ندارد	که چشم و نر از وی نه
بیشتر ملک چون شاه گریان	بسیر و هند آن نه

معلوم است که فاعل این دعا که در حدوت و مصرع دوم بیان آن و حدوت  
و گفت نیز حدوت و ابیات بعد مقوله آن و شش و بعضی نهی است

نخواهد ترا از نهان خود	سپاد که تقدش بیا
------------------------	------------------

نخواهد و بیا هر دو بعینه استقیل شقی و حاصل مستفاد آن وزیر قرض  
بعد از مردان نهاده اند و پس از آنکه که از زندگانی ترا نخواهد چو باد  
به حدوت نخواهد آمد



یکه سوی دستور دولت پناه که در صورت دوستی پیش من زمین پیش تختش بپوسید و گفت چنین خواهی که اسیر ما سوراوش	بچشم سیاست نگه کرد شاه بنحاطر چو اسیر بار بار پیش من چو پرسیدی اکنون نشانی یافت که باشد خلعت همه نیک خود
--	---

در بعضی نسخ در صورت دوستستان و درین صورت بعد از لفظ دوستستان لفظ مینائی محذوف  
باشد و آنچه بعضی محققین نوشته که عبارت در صورت دوستستان مینائی پیش من فارسی در صورت  
نیست این بر تقدیر نیست که لفظ مینائی مذکور باشد نه محذوف اما اگر مقام اقتضای تقدیر را کند  
مقتضای لغت دارد و در بعضی دیگر بلیغیت چرائی و در بعضی بعد از بسته دوستی پیش من - باطن  
چرائی تا آخره و در بعضی که اسیر سیرت کجوا اهل لفاق - و لیکن بظاهر مینائی و فاق بود بر تقدیر  
یکه معنی یک نوبت یا براسه تکبیر کلام و تعطوف نگه کرد اعنی و گفت محذوف و معنی دوم بیانات  
نموده آن درجاسه شاید چو پرسیدی اکنون یافت - چو پرسیدی اکنون نشانی یافت

چو هر گشت بود و در عهد سیم من بقا پیش خواهند از سیم من	چو هر گشت بود و در عهد سیم من بقا پیش خواهند از سیم من
قول او بقا پیش خواهند از سیم من در بعضی نسخ بقا نخواهی که مردم بصیرت و نیا غنیست شمارند مردان و نیا بستدید از و شهر یار از خجرت	بقا پیش خواهند و نیا که جو شن بود پیش تسبیح تک رویش از خرمی رشک گفت

نخواهی با استفهام انگاری و در بعضی نسخ خلایق از خلایق بصیرت و نیا سرشته سبز خواهند  
عمرت در از و بجای سیم تازگی لفظ خرمی -

بد اندیش را جز و تا دیب کرد نه قلم و نه کلام و نه دستور داشت همه مردم ز غماز سرگشته تر	شمالی از گفته خود پیش خود سکانش بفرود و وقیرش نکات بگون طالع و بخت برگشته تر
--	--

در بعضی نسخ ز جبر و تشویش کرد و درین صورت بیتا و ذوات فیتین و تشویش کرد معنی ز جبر و تشویش  
بود و آنچه بعضی محققین نوشته که این وقت صحیح بود که تشویش کرا فارسی آمده باشد از سیم  
اعتناست بر سبزی گوید سبزه چو نصرت آمد آسب چو زاهد دشمن + چو نمدی آ  
تشویش چون کند و تال + -

از نادانی و تیره رانی که است کنند این آن خوش گریار دل میان دو کس تش افروختن چو سندی کسی ذوق خلوت چید بگو آنچه دانی سخن سودمند که فردا پشیمان برآرد خروش	خلافت افکنند در میان دودست وی اندر میان کوه سخت و خجل به عقلمست خود در میان خوتن که انهر که عالم زبان در کشید وگر هیچکس را نیاید پسند که آیا چراغ نکر دم بگویش
--	---

قول او که ادست ظاهرا تحریف است و صحیح گزیده یعنی از نادانی و تیره رانی که از واسطه مخصوص  
اوست کذا و کذا و اگر گویند که کات اوست از راه تعقید بیجا واقع شده بر صمد بر صمد دوم می آید  
پس حاصل معنی آن باشد که از نادانی و تیره رانی اوست که خلافت این مخالفت او کند در میان  
دودست گوئیم کات هر چند بسبب تعقید بیجاست آید لیکن بیجا آوردن کات در میان صفات  
و صفات الهیه شاید صحیح نباشد و فرق است در تعقید و غلط محاوره چه بعضی از علماء تعقید را روا  
داشته اند نه غلط محاوره فافهم فافهم لا تجده دانی غیر هذا المقام و در بعض نسخ بدون کات و  
درین صورت لفظ اوست صفات الهیه تیره راسی باشد و پیش از صمد دوم کات بیانیة محذوف  
دا افکنند یعنی می افکنند و بجای دو کس دو تن و بجای وگر هیچکس را نیاید پسند وگر هم ندارد  
کس آن را پسند - و بهر تقدیر و گریه ترجمه و آن در صلیه است -

### گفتار در اوصاف زمان و معاشرت با ایشان

زن خوب و فرمان بر و پارسا بر پنج نوبت بنزد برادرش همه روز اگر غم خوری غم دار که خانه آباد و بهمن خانه دوست چو ستور باشد زن خوب و پارسا کسی بگیرد از جهان کام دل اگر پارسا باشد و خوش سخن کنند مرد درویش را پادشاه که یار بی موافق بود در پیشش که شب انگسارت بود در کنار خدا را بر حمت نظر سوی اوست باید ار او در بهشت است شو که یک دل بود با وی آرام دل که در نکوئی و زشتی مکن	زن خوب و فرمان بر و پارسا بر پنج نوبت بنزد برادرش همه روز اگر غم خوری غم دار که خانه آباد و بهمن خانه دوست چو ستور باشد زن خوب و پارسا کسی بگیرد از جهان کام دل اگر پارسا باشد و خوش سخن کنند مرد درویش را پادشاه که یار بی موافق بود در پیشش که شب انگسارت بود در کنار خدا را بر حمت نظر سوی اوست باید ار او در بهشت است شو که یک دل بود با وی آرام دل که در نکوئی و زشتی مکن
---	---

مستوف بر دروغی و بگو محذوف و کات تعلیله و یار موافق مراد از آن تصدیق بعدفات مذکوره بود

معنی هست و پیش ضمیر متصل در هر دو مصرع منضات الیه ماقبل خود در مصرع اول معنی خود و در مصرع ثانی معنی ادب و پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه حال چنین است که زن خود را و فرمانبر مرد در پیش را پادشاه میگرداند پس باید که او بگوید که چون پادشاه شدی پنج نوبت بر خود بزن و می تواند که کاف معنی هر که و پیش ضمیر در مصرع اول اضمار قبل الذکر بود و آنست که هر که یار و موافق است در راه و مختار شایع بالسنوی برورت و در برت بناسی خطاب و این نسخه واضح است و قول او چو شب انگسارت بود در کنار - در بعضی نسخ چو شب در کنار بود انگسارت - و گرامر معنی هر که او بجایست همانست و چو شب و هر تقدیر مراد از آن که بانو و بعد از لفظ دوست رابطه محذوف است و یکدل است موافق و حرکات و سکنات -

### زن خوش منش وستان که خوب | اگر آمیزگار سے بیوشه عیب

بعد از لفظ که رابطه محذوف و کاف اول تفعیلیه و دوم تعلیلیه و از برای استعانت و فاعل فعل بیوشه ضمیر است که راجع بطرف است و حاصل معنی آنکه زنی که خوش منش است اگر چه روی خوب نداشته باشد وستان تر است از زن خود و سبب اختلاط و آمیزگار سے خود را بشوید عیب خود را که مراد از آن تا خبر و نیست پوشیده می دارد و عیب جمع عیب است و فارسیا صیغه جمع عربی را گاهی بجای مفرد نیز استعمال کنند چنانکه مکرر گذشت و مختار شایع بالسنوی نه خوب بنون نفی و که آمیزگار سے بکاف تعلیلیه و درین صورت فاعل بیوشه آمیزگاری باشد و در بعضی نسخ وستان جو سے بصیغه امر و خوب بود و عطف -

بهر از پرچهره زشت خوے	زن دیو سیاه خوش طبع خوے
بجو حلوا خورد سر که از دست شوے	نه حلوا خورد سر که اندوده روے
دل آرام باشد زن نیک خواه	ولیکن زن بدحت را پایا ه
چو طوطی کلا غش بود تمغنفس	غنیمت شمارد خلاص از نفس
تنی پائے رفتن به از لغت تنگ	بلا سے سفر به که در خانه جنگ
سر اندر جهان نه با وارے	وگر نه بنه دل به بیچارے

بترقیب لفظ و نشر غیر مرتب مصرع دوم مسطوت بر مصرع اول و بیت دوم علت مضمون بیت اول و فاعل خود در مصرع اول ضمیر است که راجع بطرف زن دیو سیاهی و در مصرع دوم ضمیر است که راجع بطرف پرچهره است و سر که اندوده روے حال از دوسه و آن عبارت از اغمه رو است

و حاصل می آید زن نیک اگر چه زشت روی باشد بسبب خوی خوش و بختی که باشد  
دارد سر که را از دست شوی بر غلبی بخورد که حلوا را بخورد و زن خرد و سه که خوشخوی نباشد  
از دست شوی حلوا بخورد بسبب دشت و دشتی خوی خود که هر دو مصرع بیت اول حال زن  
دیو سیاه است فکیت که سر که بخورد و بعضی محققین نوشته که مصرع دوم از بیت معطوف  
است بر مصرع اول پس هر دو حال زن دیو سیاه باشد یعنی زن دیو سیاه خوش طبع بگو چو که او  
سر که را از دست شوی مثل حلوا بخورد و نه حلوا را ترش رو شده بخورد بسبب غرور و ناز درین  
دست و نشر داخل نبود اگر چه مضمون مصرع دوم در واقع حال زن بر بچره است لیکن در اینجا  
سن حیث ترکیب و الحقیقت دخل ندارد استغنی کلامه بر مثال پوشیده نیست که بر تقدیر  
که مصرع دوم از بیت دوم معطوف باشد بر مصرع اول از آن هر دو مصرع بیت اول حال زن  
دیو سیاه بود حکمی که در مصرع دوم اول که در بلا دلیل با نام و عجب ترا آنکه خود گفته که اگر چه مضمون  
مصرع دوم در واقع حال زن بر بچره است لیکن سن حیث ترکیب و الحقیقت دخل ندارد و  
دل ذالالتا نقص و در بعضی نسخ اگر زشت باشد زن نیکو به چو حلوا خورد سر که از دست شوی  
و درین صورت اگر ترجمه آن و صلیه و فاعل فعل باشد ضمیر سه که راجع است بطرف شوی بود  
و حاصل می آید زن نیک خواند حلوا بخورد و سر که را از دست شوی اگر چه شوی او زشت باشد  
و قول او زن نیک خواه بخند صفات الیه اعنی لفظ شوی و قول او خدا یا پناه ای پناه یا  
پناه بخیر ابراهیم از وی و قول او بلای سفر به که در خانه جنگ بکاف تفضیلی ای بهتر است از آنکه در  
خانه جنگ باشد یا بانوسه خانه و بجای قول او بنه دل به چهار گانه بنه سر

بنزدان قاضی گرفتار به	که در خانه دیدن برادر و گره
سفر عید باشد بران که شد	که بانوی زشتش بود در سر
در خرمی سراسی به بند	که بانگ زن از دی بر آید
چون راه بازار گیرد زن	و گرنه تو در خانه نشین چون

گرفتار در اینجا بمعنی گرفتار بودن و صفات الیه آن و صفات الیه ابرو هر دو معذرت و کاف  
نافیه است و حاصل می آید زن در زندان قاضی گرفتار بودن مرد به است اما به نیست و بدین  
در خانه گره برادر و سه بانوی خانه چو که عقوبت زندان بر او آسان تر است از فقرت خانه  
آسان گاری بانوسه خانه و میتوان که کاف تفضیلیه و ابعد و سه بفضل علیه بود بطریق مجاز

ای بهتر است از در خانه دیدن گره بر او سبب صاحب خانه را و در بعضی نسخ که در خانه باشد و در بعضی دیگر که در خانه نیست و در هر دو صورت گرفتار به خبر باشد به محذوف و این تمام جمله اسمیه خبر مبتدایه موصوف محذوف و مصرع دوم صفت آن بودا سبب زینکه در خانه باشد یا در خانه نیستی گره برابر و او را به است بودن او گرفتار در زندان قاضی و در بعضی نسخه خانه بدون نفی است

اگر زن ندارد سوی مرد گوش      سر او میل کجایش گوی مرد گوش

بعضی محققین نوشته که گوش داشتن معنی حروت شنیدن است و آن کنایه از فرمانبرداری است  
انتهی بر تامل پوشیده نیست که در بیت ما سخن فیه که اگر معنی حروت شنیدن بود پس لفظ سوسه لغوی شود و اگر معنی ساطق شنیدن پس تقدیر حروت ناگنبر است ای سوی حوت مرد که عبارت از حوت شوهر است اما احتمال اول اقویست چه گوش داشتن بنفسه و بسوی چیز سبب کنایه از نیستی پس گوش داشتن کنایه از نگاه نکردن و شنیدن ضمیر متصل منصوب راجع بطرف زن باشد و حاصل آنکه اگر زن بدخو سبب از غرور حسن بطرف شوهر نگاه نکند و او را حقیر و فرومایه پندارد پس شوهر او را بگو که سر او میل کجایش خود پوشد و من بعد نام مردی بر خود نگذارد و سر او میل بالفتح از اردو که در پاس پوشند و این فارسی ما و را الهنر است و در بعضی نسخ در مرد پوش ای مرد را بر پاشا چه باب پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده و قید کلمه اتفاق است نه احترازی و شارح مانسوی گوید کلمه جامه خوش قماش که پوشش زن است و باز گفته که صاحب جهانگیر سبب مانسوی آورده که لکاب با سر آغوش گو مرد پوشش انتی پس در صورت اول سر او میل و کلمه توسط و اعطاف بود و آنچه بعضی محققین نوشته که این وقتی درست باشد که بینما نوسه از تقابل باشد و در اینجا چنین نیست زیرا که جامه خوش قماش مخصوص زنان عام است که شناور و غیر آن باشد و سر او میل جامه مخصوص است درین صورت عدم تقابل واضح است انتی از عدم اعتنا بود چه هرگاه عام مقابل خاص واقع شود مراد از عام غیر خاص می باشد چنانچه پیش ازین نیز گذشت پس برین تقدیر سر او میل و کلمه در قوت این عبارت بود که سر او میل و غیر سر او میل آن مرد پوشنده بینما تقابل واضح است و قطع نظر ازین در بیان خاص و عام تقابل مقرر است و در عرفت و روزمره پیشتر آمده چنانچه بر تتبع پوشیده نیست -

بلا بر سر خود نه زن خواستی

از انبار گنیم فرو شوی دست

ز نه را که جهلست و نارسائی

چو در کلبه جو امانت شکست



برای بنده حق نیکوئی خواست	کیا او دل دوست زن راست
چو در روی بیگانه خندید زن	در مرد گولاف مردی مزین

معهن صرع اول مخدوف و صرع دوم برسیل اضراب بتقدیر کله اضراب و قول او بلا بر سر خود و همچنین نه زن خواستی هر دو خبر مبتدا سے مخدوف است و حاصل سنی آنکه زنی را که سرشت طینت او ست جمل و ناراضی و تو او را خواستی خواستن چنین زن و در واقع خواستن زن نیست بلکه خواستن بلا است بر سر خود و میتواند که صرع دوم جزا سے بشرط مخدوف بود یعنی اگر تو او را خواستی پس بلا بر سر خود خواستی نه زن خواستی و قول او در کلبه جو در بعض نسخ کلبه جو و قول او در مرد گولاف مردی مزین اے شوهرش را بگو که من بعد از مردی نزنه و خوشتر از مردان شمار دارم

زن شوخ چون دست در قلعه کرد	بر و گو یزن پنج بر روی مرد
دو بیگانگان چشم زن کور باد	چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پاهای بر جای نیست	لبات از خرد مندی و رنج نیست
گر یز از کفش در دمان نهنگ	بر رفتن به از دند گانی به نهنگ

در بعض نسخ بنده حق و قلت و قلته شمع قاف و فوقانی و میهمان لام ساکن و قوت و قوت برای جمله بجان سے لام و قوتی و جیمیتی و دست در قلعه کردن کنایه از دل گیری یا ارتکاب مطلق بفعل رشت و در بعض دیگر کلبه یعنی پیمان و ملا عبد الرسول در بحث همین لفظ در بعض نسخ قیل نیز آورده و از زبده الفوائد یعنی همان نوشته لیکن مستحسن بخرد و اعراب آن نشد و در هر دو صورت معنی خود دست در کلبه کرد و خواه در قیل کنایه از سیادت کردن بر زدی و خیانت است و میتواند که کلبه سهو بود چرا که بیان دست در کلبه کردن سابق گذشت و بعض محققین میفرمایند که گمان فقیر قیله لفظ و تقدیم لام بر تقانی بمعنی طعام مخصوص و معنی بیت آنکه چنین زن چون خود بخود بے اجازت شوهر یا پیش از شوهر دست در قیل کرد یعنی شروع بخوردن کرد یا بدید که مرد دست بر روی خود زد و نام خود کند و غم بسیار خورد که آن زن دوست او نیست بلکه دشمن چائی است که او را خطا نفس خود و خطا است نه مراعات خاطر شوهر و لفظ شوخ گو یا دلالت گو نه برین قیود دارد و مناسب نیست معنی این بیت چو در کلبه جو امانت شکست انتمی و مختار شایع بانسوی دست در قیل کرد درین اشارت است با که بر آید از خانه و نمودن دست و زدی خود را بر مردم بیگانه قیل حاجات خود کرد و این اقوی است و قول او اگر یز از کفش در بعض از برش



<p>پوشانش از چشم بیگانه روی</p>	<p>و گرنه بخوان خوشتر را تو شوی</p>
<p>فین ضمیر متصل منصوب راجع بظرف زن قول او گرنه یعنی و اگر نتوانی که اورا استور وانی پس بخوان نوشش را شوی او بلکه قلندبان خوان و در بعض نسخ و گرنه شود چه زن انگه چه شوی و این نسخه سیفیه و بر تقدیر تسلیم معطوف علییه مصرع دیم و مفعول نشود هر دو مخدوم است و منع کن که برهنه روی نابند پس اگر حرف ترا نشود فهو المرام و اگر نه تو هم مثل ادلی که این زن را و اطلاق شوی بر تو اتهام</p>	
<p>زن خوب خوش طبع بخت استیا چه نغز آید این یک سخن از دوتن</p>	<p>رپا کن زن زشت ناسازگار که بود اندر گشته از دست زن و گرنه گفت زن در جهان خود مباد</p>
<p>حاصل معنی بیت ادلی آنکه هرگز از زن خوب روی و خوش طبع با او ست گویا بخت و طالع خوب یا روست و در بعض نسخ زن خوب خوش طبع را سازیار بصیغه امر و این واضح تر است و در بعض دیگر زن بدخوسه سبج است و یا رسلن خوب خوشخوسه خوش است و یا ر</p>	
<p>اگر نیک بودی همه فعل زن</p>	<p>زمان را هنر نام بودی زن</p>
<p>شاح بانوی نوشته که این بیت را سکندر نامه مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در داستان فتن سکندر ملک بروج یاد نه تغییر است و در اکثر نسخ این کتاب مستطاب هم یافته میشود چون تاریخ تصفیه سکندر نامه مقدم بر تاریخ تالیف بوستان است چنانچه از کتب تاریخ بروج پیوسته احتمال دارد که تواروشده باشد یا حضرت شیخ قدس سره تضمین کرده باشد و ظاهرا نیست که از لمقات است که بناسبت مقام درین کتاب داخل کرده اند بالجمله در اکثر نسخ این کتاب بجای همه فعل لفظ خصالات بنظر آمده از آنجا که خصال خود جمع خصلت است جمع کردن آن با الف و تاء از خلل نباشد انتهی و آنچه بعض محققین نوشته که میتواند که تصرف فارسیان بود و محل نظر است چه ایشان صیغه جمع عربی را بهاء الف که علم جمع ایشانست جمع میکنند چون اما لها و صورها و اخلها و اندر آن و اینجا چنین نیست پس تصرف ایشان را در آن دخل نباشد -</p>	
<p>زن نوکن ای دوست هر تو بهیا</p>	<p>که تقویم پارین نیاید بکار</p>
<p>در بعض نسخ بجای دوست لفظ خواج و بجای پارین نیاید پارینه تأیید بر تقدیر بهار که عبارت از سر سال است مفعول فیه فعل ماضی و در مصرع دوم اشارت است بآنکه زن دیرینه مثل تقویم پارینه است که برای احکام سال بکار نمی آید - نه آنکه متعلق بکار نمی آید والا استخراج تقویم</p>	

سال آید به بے تویم ساگذشته اسکان ندارد و میتوان که این بیت بنا بر طریقه فرموده باشند.

زن شوخ فرمانده و سرکش اند	ولیکن شنیدیم که بر دروغه شدند
کس را که بینی گرفتار زن	مکن سعادت طعنه بروی مزن
قدیم جو بر بینی و بارشش کشتی	اگر یک شبی در کنارشش کشتی

بیت اول در شوخ معتبره مذکور نیست و با سابق و سیاق نیز ربط ندارد و معنی لفظ زن مبتداست و سرکش اند و خوش اند خبر افراد مبتدا و جمع آوردن خبر مستحسن و حاصل معنی بیت اول آنکه زن شوخ طبع فرمان فرما و سرکش میباشد از راه معشوقی لیکن تا همان وقت که بر دروغه عودند و چون ازان برآمدند دیگر قابل وابستگی نیستند و بهتر آنست که در بر خوش اند یعنی در کنار بود و بیت قدیم جو بر بینی تا آخر همین را میخواهد و قول او اگر یک شبی در بعض شوخ اگر تا سحر.

### حکایت بهدین معنی

جوانی ز ناسازگاری جفت	بر پیر مردی بنا لید و گفت
گر انباری از دست این خصم چیر	چنان یستم کاسا سنگ زیر
بسختی نه گفتش ای خواجه دل	کس از صبر کردن نگر و دخیل
بش سنگ بالائی ای خانه سوز	چرا سنگ زیرین نباشی بروز
چو از گلبنه دیده باشی خوشی	روا باشد از بار خارشش کشتی
درختی که پیوسته بارش خوری	تخل نش ز آنکه خارش خوری

قول او آن خصم اشاره بجهنت و قول او تخل کنش ز آنکه در بعض شوخ تخل کن آنم که در بعض دیگر آنکه تا آخر.

### گفتار در تربیت فرزندان

پسر چون زده برگشتش سنین	ز نامحرمان گو فرو تر نشین
بر طبقه آتش بنا بر فروخت	که تا چشم بر هم زنی خانه خست

فرو تر بود و تحریف است و صبح فراتر یافت و در بعض شوخ پسر گو که چون چشم بر هم زنی و در بعض بر هم نمی و بهر تقدیر علت سفودن صبر دوم معذون است و بیت دوم معطوف بران و حاصل معنی آنکه

بگو که از ناظران خدا بشین چرا که او مثل پنبه است و صیحت نامحرمان مثل آتش و بر پنبه آتش  
افروختن نشاید از براسه آنکه تا چشم آخر و باب سوختن لازم و متعدی هر دو آمده پس قول  
او خانه سوخت و در صورت اول یعنی سوخته خواهد شد و در صورت ثانی یعنی خانه را خواهد سوخت

چو خواهی که نامست بماند بجای	پسر را خردندی آموز و برای
که ز عقل و طبعش نباشد ریشه	بمیری و از تو ماند کس

مصرع اول شرط و بعد از او سه مفعول فیه می اعمی بعد از انتقال نو محذوف و مصرع ثانی جزا  
و کاف در صدر بیت دوم براسه علت مفعول این جزا و نباشد و نماند بعینه نسفی و علت نباشد  
و بین المصرین عبارت مدت نخواهد گذشت محذوف و میر سے بعینه ثبت و حاصل یعنی آنکه چون  
خواهی که نام تو بجای بماند بعد انتقال تو پس پسر را تربیت کن زیرا که اگر او را عقل و طبع سلیم  
نباشد بسبب تربیت نکردن تو پس مدت بسیار نخواهد گذشت که تو خواهی مرد و چون تو مرده باشی  
چنان خواهد بود که گویا از تو چیزی نمانده و چون از تو چیزی نمانده نام تو در اندک مدت از صفحه  
روزگار محو خواهد شد و در بعضی نسخ اگر عقل و طبعش و در بعضی دیگر اگر عقل و فکرش در هر دو صورت  
بدون کاف و در بعضی که تابع و عقلش و درین صورت کاف را براسه شرط باشد و باشد بعینه و  
ثبت اسی با عانت که طبع سلیم و عقل بسیار حاصل شود او را تو خواهی مرد تا آخر قائمه بدانکه  
هرگاه عطف کرده شود شبه را بر جواب شرط پس آن بر دو وجه باشد یکی آنکه تصور کرده شود وجود  
هر واحد را از معطوف و معطوف علیه بدون دیگر و صحیح باشد وقوع هر واحد آن جزا چنانکه گفته که  
اگر تو نزد من خواهی آمد من ترا عطا خواهم کرد و لباس خواهم پوشانید و تو آنکه موقوف باشد  
معطوف بر معطوف علیه چنانچه بگویی اگر میسر خواهد آمد من از و اذن خواهم گرفت و خارج خواهم شد  
چنانچه صاحب مطول در احوال سند بدان تصریح نموده و از قبیل دوم است در بیت ما نحن فيه  
و بعضی محققین نوشته که میتواند که او در قول او و از تو حالیه باشد نه براسه عطف چنانکه بگویی  
همه آدم و زید شراب می خورد یعنی در حالت شراب خوردن زید می آید پس معنی چنین باشد  
که اگر پسر را عقل و راسه نباشد بمیرد و حالتی که گویا کسی از تو نمانده باشد چه پسر مذکور است  
ناکس کس نباشد و در حکم معدومات بود و انتهای این توضیح حد فائده خوب است لیکن موافق عرض  
شیخ نیست چه غرض شیخ آنست که اگر پسر خردمند صاحب راسه نباشد بعد از تو گویا هیچ نماند  
نه آنکه وقت مردن تو کسی نماند -

عطف چنانکه بگویی

بیا روزگار که سختی ببرد	پدر چون پسر ناترین چو در
خردمند و پیریزگارش بر آرد	گرش دوستداری بناترین بد آرد
بخردی درش زجر و عقیم کن	به نیک و بدش وعده و بیم کن

روزگار آموزد علیه روزگار - و چون پسر را آخر شرط و جزای آن مجزوف بنایز قاعده که گذشت  
و در بعضی نسخ تارکش پرورد و این ظاهر احوال است و قول ادب نیک و بدش وعده و بیم کن  
بعضی و نشر مرتب و بیم در اینجا معنی وعید است پس مقابله وعده صحیح شده مقابل امید و آنچه  
بعضی محققین نوشته که بیم کردن فارسی نیست از عدم اعتقاد است نیز بجای شیرازی - شان دید  
چون در کفیم بیم کرد + زره در بر خود چو تقویم کرد + عید اللهانی در تیمور نامه آورده که دل از زره  
سپید شد و بیم + زره بپیرافسونگر آن کرد بیم +

نوا آموز را مدح و تحسین زره	ز توجیح و تهدید استاد به
-----------------------------	--------------------------

کلمه زلفضایه و توجیح سرزنش کردن و محال معنی آنکه مبتدی را شما و تحسین زره گفتن بهتر است از  
توجیح و تهدید استاد با و - و تفسیر شاح بانوی نیز چنین است اما اگر گفته شود که این توجیه محال  
است مضمون بیت سابق را چه از بیت سابق مساوات مفهیم میگردد و در میان وعده به نیک و بد  
به بد و ازین بیت ترجیح وعده به نیک ظاهر میشود و از وعید به بد که نیم مساوات در وعده کرد نسبت  
به نیک و بیم کردن به بدی داورین لازم نمی آید که مدح وعده مساوی وعده بیم باشد و در بعضی نسخ  
ذکر و تحسین زره و در بعضی دیگر بند تحسین زره که توجیح تا آخر اعنی بنام بزرگوار و اعنا نشسته به  
مستحب و مدح بصیغه کنهی و علت آن محذوف و مصرع دوم بر سیل اضرایب است و حاصل معنی آن  
مبتدی را که رفتار تحسین کن که درین صورت او خوشیستن را کم خواهد کرد و از کسب کمال محروم خواهد شد  
بلکه او را توجیح و تهدید استاد بهتر از آنست و این اقوی چنانچه در کلماتان جاسک که گفته مجبور استاد  
به زهر بد بود و بعضی محققین نوشته که این وقتی صحیح باشد که بنده را در بنده بند کردن آمده باشد  
می تواند که مدح تحریف بود و صحیح شده بنده نهادن مجاوره مقرر است -

بیا آموز فرزند را دست رنج	و گرد دست داری چو فارون رنج
کن تکیه بر دستگای که هست	که باشد که چیزه نماند بدست
بپایان رسد کیستد سیم وزر	نگردد تکی کیستد پیشه ور
چه دانی که گردیدن روزگار	بغیرت بگرداندش درویش

چو بر پیشه باشد شش دسترس	اگر دست حاجت بزد و پیش کس
<p>دست شش مزد و اجرت و کسب و بهر دین مجاز - و دیگر بود ترجمه و آن وصلیه است و بعضی تشبیه نوشته که لفظ دیگر که درین قسم جاها واقع شود غالب خود است که داد و دیگر عطفه باشد و در غیرت جمله شش پیش ازین محذوف باشد و از جزای عبارت در هر دو صورت محذوف پس حاصل می آن باشد که اگر دست بگنج قارون نداری و اگر دست بگنج قارون داری در هر دو صورت فزیه را دست شش بیا موز و اگر این وصلیه باشد لفظ اگر کافی است زیادت داد و هیچ معنی ندارد و بر مثال پوشیده نیست که قول او چو قارون ازین توجیه بیا موز زیرا که معنی تشبیهی که لفظ چو آن ولایت دارد از آن مستفاد نمیشود و اگر از معنی تشبیهی قلع نظر کرد و شود مخالف متن میگردد و در شش بیا موز بر ورره را تا آخر - و در بعض دیگر و گزید چو قارون وقتی بلخ - و بجای که باشد که نماند به ست که شاید که نعمت نماند بهتر است که بجای چو قارون وقتی که سعد را بجز تشبیه نوقارون بدین خطاب بود -</p>	

ندانی که سعدی مراد از چه یافت	نه بامون نوشت و نه در بانگانت
بجز دی بخورد از بزرگان قفا	خدا دادش اندر بزرگ کس
هر آنکس که گردن بفرمان نهد	بسی بر نیاید که فرمان دهد
هر آن طفل که در آموزد گاه	نه بنده قفا بنده از روزگار
بهر رانگو دارد راحت بران	که چشمش نماند به ست کسان
هر آن کس که فرزند را غم نخورد	و که کس غمش خورد و بدنام کرد
<p>متعلق مراد یافت معنی لفظ ازین که محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از بیت اول جمله مترضه یا حال از ضمیر یافت و میتواند که بین مصرعین از بیت اول لفظ یا آنکه محذوف بود یعنی مراد از چه یافت یا آنکه سفر خشک و تری که از اسباب تحصیل کمال است که اطلبوا العلم و لو کان باعین نکرده است ازین یافت که بخورد تا آخر و قول او که چشمش نماند در بعضی نسخ که تا چشم نهد - و قول او و که کس غمش خورد و بدنام کرد در بعضی نسخ غمش و گریه خورد و بدنام کرد بهر تقدیر که در بعضی نسخ و مفعول بدنام کرد و محذوف آن هر دو محذوف یعنی بدنام کرد فرزند را و این بدنامی مورث بر بی شغفتی و چیزی پدرش که دید و میتواند که مفعول فعل مذکور لفظ پدر محذوف بود -</p>	
نگهدار از آموزد کار بدش	که به نیت بی ره کند چو شش



سید نامه ترندان منشت نخواه ازان بے حقیقت باید گریخت	که پیش از مجلس روی گردو سیاه که نامردیش آب مردان بخت
در بعض نسخ ز امیر کار و بره کند در بعض دیگر بخت و گره بود و عطف و بجای سید نامه سید روسی تر -	
پسر کو جمع قلندر نشست در نیش مخور بر پاک رتلف	پدر کو ز خیرش فرو شوی دست که پیش از پدر مرده به ناخلف
اتصال لفظ کو با بعد همان قیامت دارد که پیش ازین گذشت - و در بعض نسخ بیان قلندر و این ظاهر را صحیح نباشد زیرا که میان ترجمه بین است و آن مضامین پیش و دیگر بسوی متعدد و اینجا چنان نیست -	
حکایت	
شبی دعوی بود در کوی من چو آواز سطر ب در آمد ز کوی	ز هر مجلس مردم در و انجمن بگردون شد از عارفان آدوی
پیری پیکری بود محبوب من چرا با جوانان پیای بجمع	بد و گفتم ای لعلت خوب من که روشن کنی مجلس با چو جمع
قول آواز هر مجلس مردم در بعض نسخ ز هر سوسه و بجای بگردون شد از عارفان بگردان این عارفان و هر دو تحریف و بجای لعلت خوب عالم آشوب -	
شنیدم سبی قامت سیم تن محاسن جو مردان ندانم دست	که سیرت و سگفت و با خوشن نه مردی بود پیش مردان نشست
بست دوم مقوله سگفت و نشست یعنی نشستن و در نسخ معتبره شنیدم که سیرت و با خوشن همی گفت آن لعلت سیم تن و در بعض دیگر نداری بیای خطاب و در صورت خطاب بانفسش	
گفتار و را حتر از از صحبت افرادان	
خرابت کند شاه حسنه کن نماید بوس با ختن با گل	بر و خانه آباد گردان بزن که هر یاد او دل بود بملک
چو خود را بهر مجلس شمع کرد	تو دیگر چو پروانه گردش کرد

نسخه ای که در بعض نسخ است



خانه کن به کات مراد قات خانه بر اندازد

زن خوب خوشنوی آبراستم چه با نیکو دان نو خاستم

آدم در اصل معنی اشتراک و بجز است در یک صفت و در اینجا بمعنی نسبت داشتن از راه مجاز و کلام چه براسه استفهام انکاری پس حاصل معنی آن باشد که زن کذابی نسبت بنادان نو خاستم ندارد و این در صورتی صحیح و قبیح هر دو مستعمل شود لیکن در اینجا بر سعه صحیح است چنانکه درین کتاب نمی اندازیم باده اصدا آب + توگویی که حل کرده اند آفتاب + پس اگر لفظ ماندن محمول بر حقیقت باشد درین بیت قالب خواهد بود

درودم چو غنچه دمی از وفا که از خنده افتد چو گل در قفا

این کات بمعنی تار عالت غایبه و مرجع ضمیر او و قائل افتد زن و از خنده در قفا افتاد کنایه خنده سرشار کردن و درین بیت اشارت است بآنکه گو که مانند باد صبا صاحب دم بهشتی در چنین زن دمی از مهر و وفا سوزد بدم نا اواز خنده سرشار میفتد چنانچه غنچه از دم باد صبا در خند می افتد که درین صورت التذاذ و روحانی بر حسب دلخواه میسر خواهد شد و آنچه بعضی تفتیقین نوشته اند که احتیاج تقریر صبا درست نیست بعضی غنچه است که مطلق رسیدن خندان و کشاده شود بر سر بوشید و نیست که در بیت ما سخن فیه آن غنچه که مطلق رسیدن خندان شود مراد نیست بلکه مراد غنچه خاص است که از لب لادن باد صبا خندان میشود و بقرینه گل و در بعضی نسخ چو گل شاد و خندان افتد در قفا و همین نسخه بهتر زیرا که تعلیل کات بدون تکلف درست میشود بدانکه بعد از لفظ شاد و لفظ گرد و محذوف است و الا قید افتد در قفا بآن نیز متعلق گردد و این خلاف محاوره است

نه چون کوه یک برج بر سر سنگ که چون قفل نتوان شکستن بسنگ

ظاهر الفظ چو در صریح اول تخریفات است و هیچ لفظ در که درین صورت معلوف بر قول ابر و نویسد و حاصل معنی آنکه نه در کوه یک چنین و چنین بدم زیرا که در درستی مثل قفل است و قفل را نتوان شکستن بسنگ و هرگاه که بسنگ شکسته نشود پس از دم وادان نو در قفا سیه تو چگونه خواهد افتاد و بعضی نسخ چون قفل بضم نیم و سکون قات و این نیز تخریفات است زیرا که قفل صحنه است و از قفل که اکثر از آهین برداشتند نیست

سین دلفریز چو عریض است که آن روی دیگر چو در است

بدانکه عشق کو یاد روی دارد یکی روی ساده و دوم روی را بشمار پس لفظ سین روی از صریح است



از مقعد بود چه لفظ تنگ ترکان که آخرین حکایت می آید مناسب همین معنی است پس دست بشیب برون کنایه از اراده اعلام کردن باشد - و قول او نه هر جا که تا آخر بیت جمله معتبره است

گو اگر در بر خود خدا و رسول چیل آمدش همدان بنفشه چو برون شد از گازرون یکدیگر بهر سپیدین قلعه را نام چیت	که دیگر نگر دم بگر و فضول دل افکار و سبب به پشت به پیش آمدش سنگلاخی مهیل که بسیار بنید عجب که نیست
--	---

اے گو اگر در بر خود خدا و رسول را برین امر که من بعد مرگب چنین ناشائسته نگر دم و قول او  
پشت ریش غلط محض چرا که سابق بر سر و مغز گفته و صحیح روسه ریش چنانچه در بعض نسخ و بجا  
کین قلعه را کین جاسه را -

چنین گفت از کاروان محرمی	مگر تنگ ترکان ندیدی همی
--------------------------	-------------------------

شایع است که تنگ ترکان نام مقامی از ترکستان زمین که ترکان تنگ منسوب اند بدان و  
علامه عبدالریسول نام قلعه نوشته در بعض نسخ چنین گفتش از کاروان احمدی و بجا بر خنجر سید

سپید دل یک بانه بر دشت که گرسن و گرتنگ ترکان دم	که دیگر چه دانی بنید از رخت نه عقاست ولی معرفت یک جوم
--	--

سپید دل مادی از خواجه و مصرع دوم بیان بانگ برداشت و متعلق آن معنی بر غلام محذوف  
و لفظ دیگر ازین بیت معنی پیش ازین مستفاد میشود لیکن جاسه دیگر نظر نیامده و بیت دوم  
بنید از رخت - و حاصل معنی آنکه پیش ازین چه سیر می همین جا اقامت کن - و صحیح سیر را بفر  
کاسه نیک بخت - همین جا که هستی بنید از رخت - یا سیر را بفرمود که واقع فی بعض و در بعض  
مخفف سیاه معنی غلام باشد چنانچه صاحب جهانگیر در تفسیر این لفظ باین معنی همین بیت  
سند آورده و در بعض بسا لا گفته که اسے نیک بخت هما نجا که تا آخر بیت دوم و در بعض  
مصرع دوم از بیت دوم مقدم است بر مصرع اول و درین صورت لفظ اگر مصدر به مزه باید که  
گر مصدر یکا ف و جزا سے این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشته - و قول او در عقل است  
تا آخر امتناع از رفتن بقلعه مذکور بنا سبب نام است و چون خواجه مذکور به از فعل مذکور گذشته  
نیخواه است که بنام هم از راه تنگ ترکان برود -

در شهوت نفس کا فریه بند	و گر عاشقی است غور و سر بند
-------------------------	-----------------------------

چو مرند که راستی پروری | بهیست بر آرش کند و بر خوری

صحیح سر به بند چه بناسی قانیه بر سر و کافر است که فارسیان بفتح هم استعمال نمایند و مرند  
سر به بند یعنی و بیج گو مجذوب و مراد از عاشقی بے اختیاری است پس حاصل معنی آن باشد  
که در نهوت نفس را بر دوسه خود به بند و اگر بے اختیاری داین در برابر دوسه خود نمیتوانی  
مثل فواج ذکر که سرش شکست و بیج گفت پس لت بخورد و سر خود را به بند و هیچ گوئی -

اگر خواجه اش لب زندان کند | دماغ خداوند کار سے نزد

تین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف بند در معنی مضاف الیه لب است که از وی قطع شده  
بالفیض فواج محقق گردیده و فاعل فعل پر و ضمیر کے کہ راجع بطرف بند و حاصل معنی مصرع دوم  
آنکه خوشتن را خواجه خیال کند در عزت هم رساند و در بعضی نسخ و کسیدش تا آخر -

غلام آبخش باید و خشت زن | بود بند که نازنین مشت زن  
نه هر جا که بینی خط و لفریب | توان طمع کرد نش در کتیب

حاصل معنی آنکه پیشه غلام باید که آبخش و خشت سازی باشد نه آنکه نازنینی و مشوقی را کار فرماید  
چرا که درین صورت مطیع و منقاد خواجه خواهد شد بلکه بر سر و روی او خشت خواهد زد و اگر مشت زن  
باین معنی بود که وقت دراز کشیدن خواجه مشت نموده باشد مناسبت با بیات سابقه ندارد و اگر  
زرد و جاشخت زن بود چنانچه مختار فاضل با شوقی است پس در مصرع اول معنی که گزشت و  
در دوم معنی بازی کند و خشت یعنی شوق و بیجا خواهد بود -

گفتار در بیان مدعیان بخیر و

اگر و بی شستند با خوش سیر | که ما پاکبازیم و صاحب هنر  
زین برین فرسوده روزگار | که بر سفره حسرت خور و روزگار

معطوف شستند یعنی و گفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و قول او حسرت خورد و در بعضی  
حسرت برد و قول او فرسوده روزگار صفت ضمیر شکر است و بعضی محققین نه شسته که عطف بیان  
است از من نه صفت زیرا که فصل میان صفت و موصوف درست نیست و مراد از فرسوده  
روزگار پیر است انتی ازین تقریر معلوم میشود که او معنی عطف بیان ندانسته چه علمای معانی  
تقریر کرده اند که فائده عطف بیان ایضاح بیقوع است با همی که مختص باشد آن متبوع چنانچه

آمد دوست تو زیاده و ظاهر است که فرسوده روزگار اسم نیست بلکه صفت است از عالم من بنده و  
بیرختن بتکلم نیست تا که عطف بیان باشد و قول او که تفصل بیان صفت و موصوف درست نیست  
مغیر حکم و نیز غفلت است از بیت گذشته که برگشت گردید من نشنوی بیکی سنگ بر دشت باده

ازان بر که خرم خورد گو سفند | که قفل است بر تنگ خرم او بند

مصرع دوم بیان ازان بند معطوف بر قفل حاصل معنی آنکه دست گو سفند بخرم می رسد  
در بعضی نسخ خرم خرم -

سرگاه و عقار ازان در گشت | که از گنجش رسیان کوته است

مصرع دوم بیان ازان و شش غیر متصل منصوب راجع بطرف گاه و حاصل معنی آنکه سرگاه  
که در گاه می باشد و نمون مستطرد و سببش آنست که تا بخند نمی تواند رسید از براسه کوتاه  
بودن رسیان که در پاسه او بسته اند -

عقار است

یکی صورتی دید صاحب جمال بر انداخت بچاره چنانکه در گذر که و بفرماند بر دست کسی گفتش این عابد یار است رو در روز و شب در بیابان و کو ببر دست خاطر فریب دلش	یکه دیدش از شورش عشق حال که شبم بر آرد بهشتی ورق بپرسید کین راجه افتاد کار که هرگز خطای زویش نیست و صحبت کردن از مردم ستوده فرورفته پارسه نظر در کاش
--	---

بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و مراد از بچاره همان پیکه که عاشق باشد و مصرع دوم  
از بیت دوم بیان چندان و تفصیل بهشتی ورق ظاهر براسه آنست که اشجار بهشت همیشه  
سبز و شاداب اند و محفوظ و معصون از تاب آفتاب و وجه عرق بر انداختن ظاهر نیست  
چرا که در عشق عرق نمی آید مگر آنکه کنایه او گریه باشد اگر چه این نیز محل تامل و در بعضی نسخ بهشت  
ورق و درین صورت بستان سفول فیہ بر آرد باشد و مختار شایع بانسوی که شبم بر آردی  
بهشتی ورق - و درین صورت صفت مقدم بر موصوف باشد مثل بهشتی ورق و حاصل معنی آنکه  
چندان شبم بر اوراق آردی بهشتی که عبارت از برگهاست و موسم بهار آنست می افتد و بعض  
محققین نوشته که ظاهر بچاره تحریف است و صحیح از چهره و فاعل بر انداخت معشوق که



صاحب جمال است و تشبیہ بستی ورق دلالت صریح دارد برین چه روی عاشق را بستی و بستی  
نہیتوان گفت و نیز وجہ بر انداختن عرق ظاہر میشود کہ شرم لازم معشوقان است اتنی این  
بر تقدیر نیست کہ عین نشوہ یافتہ شود و پس و حال آنکہ شیخ سہ گانہ مذکور دلالت واضحہ دارد بر آنکہ  
احوال عاشق است نہ معشوق پس توجیہ مذکور را وجہ نباشد۔

چو آمد ز خلقش ملاست بگوشت	بگفتا کہ چند از ملاست خموش
بگیر از بنالم کہ معذور نیست	کہ فریادم از علتی دور نیست
نہ این نقش دل سے رہا بدوست	دل آن سے رہا بدوست
نشیند این سخن مرد کارا کو	کس سال پروردہ بختہ سے

آمد تبصیغہ ماضی و لفظ خلق اگر چه در معنی کثرت دارد لیکن گاہی در محل مفرد نیز آید چنانکہ گویند  
خلق چو میگردد پس خطاب خموش و بکیر بخلق صحیح باشد و شین ضمیر متعین منصوب راجع بطرف آن  
یکے و فاعل بگفتا نیز ضمیر سے کہ راجع بطرف و سیت و متعلق بگفتا یعنی با خلق محذوف و بیت دوم  
معطوف بر خموش و بکیر مفعول آن یعنی لفظ خردہ محذوف و قول او از بنالم تبصیغہ اثبات شرط  
و این کاف براسے بیان علت نالیدن و نیست مخفف نیستیم یا التفات از تکلم ببنیت و کاف دوم  
براسے بیان علت معذور نبودن و حواسے این شرط محذوف بنا بر قاعده کہ گذشت و در بعض نسخ  
در صریح دوم چنین کہ ملاست کنان را بگفتا خموش و درین صورت متعلق بگفتا یا ہر فردی از ملاست  
کنان باشد و در بعض دیگر گویندیم آخر کہ معذور نیست کہ این در دواز علتی دور نیست و در بعض  
قول او کہ معذور نیست بیان مقولہ گویندیم بر دو در بعض چو آید و بگوید ہر دو تبصیغہ مستقبل و گو  
کہ بنالم تبصیغہ نہی از باب گفتن و این نیز صحیح و ہر دو بیت بنحلو مقولہ یکے است کہ بقراط از و  
بر سیدہ بود پس حاصل معنی آن باشد کہ یکے بقراط را گفت کہ این شخص عاشق و عابد و پارسا  
کہ روز و شب در کوہ و بیابان می باشد و از صحبت مردم گریزان است لیکن حالا خاطر فریبے دل  
اورا از دست خردہ است و پای او در گل فرو رفته چون از خلق ملاست بگوشت اورا سہ بگوید کہ  
ملاست سن بجاست پس خردہ گیر سے برین کنیہ اگر نالان شوم چہ فریاد آدمی بے علتی و مرخصی  
نی باشد و در بیت آیندہ مذکور گناری خود با وجود آن چند نہ پارسائی میخواہد و میگردد کہ این  
نقش دل نے رہا بدوست بلکہ در واقع نقاش کہ صاحب نقش است دل سے رہا بدوست۔

بگفت ارچہ صیت بکولی رود	نہ با ہر کسے ہرچہ گوئے رود
-------------------------	----------------------------



نگار زنده را خود و چمن نقش بود چرا طفل یک روزه بهوشش شد محقق همان بنید اندر ابل نقابیت هر سطرین یکتا معانی ست در زیر حرف سیاه	که شوریده را دل بینما بر بود که در صنیع دیدن چه مانع چه خرد که در خو بر و یان صین و جگر فرو بسته بر عارض و لغز و قریب چو در پرده معشوق و در شمع
علا بر امداد از صیت نکویی آه زده یار ساسی و عبادت و قاعل بکفت صمیر که راجع بطرف بقراط و در مخفف اگر چه که ترجمه آن وصلیه است و حاصل معنی آنکه هر چه گوی در حق کسی ضرر نیست که با او همان معامله رود یعنی او همچنان باشد ای لازم نیست که هر چه مشهور باشد واقعی همچنان بود و این طرز است بر آن شخص عاید یعنی شہوت او کا و ب است زیرا که اگر او عارف بے بود چرا طفل یک روزه عقل را در آسے بر دو قول او محقق همان تا آخر بقول که شیخ است -	
در اوراق سعدی گلچین طلال	که وار و پس پرده چندین خیال
مصرع دوم بر آسے بیان علت مضمون مصرع اول و قاعل وار و صمیر که راجع بطرف سعدی و حاصل معنی آنکه چنانچه شب بازان از پس پرده صور مختلفه بیدار میکنند و دیدن آنها چو نشاط بینندگان سگیز و همچنین مطالعہ اوراق سعدی موجب نشاط بینندگان است -	
امراکین سخنهاست مجلس فرو شرخیم ز خصمان اگر در طپند	چو آتش در روشتنالی و سوز کزین آتش باری در تپ
بیت اول معطوف بر بیت سابق و لفظ مراد معنی صفات الهیه سخنها و پیش از قول او کین لفظ هر گاه محذوف و بیت دوم جزای آن و حاصل معنی آنکه و هر گاه که این سخنها بے مجلس افروز باشند مثل آتش که در و هم روشتنالی است و هم سوز پس نمی رنجیم از خصمان تا آخر	
حکایت و در علامت خلق	
اگر در جهان از جهان رسته است کس از جو دست و زبانها رسته است اگر بر پری چون ناکه ز آسمان بجو شش توان دجله را پیش بست	در از خلق بر خوشتن بسته است اگر خود نمایست و اگر خود پرست بدان در آویز دست بدکان نشاط زبان بداندیش بست
اگر حرف شرط و در جهان مفعول فیه رسته و بسته و از جهان متعلق رسته و در از خلق بر خوشتن	

سببه مفعول بسته و فاعل بسته و سببه لفظ کس بر سبیل تنازع که در صدر مصرع اول ادبیت دوم واقع شده و از جور تا آخر جزایه شرط و مصرع دوم تفسیر همان کس بر سبیل تردید و خود نما عبارت از مقلد و مرانی و خود پرست عبارت از کسی که خوشنیت را قبله خود سازد و دیگر کسی که نیر و اذو در اینجا عبارت از محقق و مستور است تا مقابله مقلد و مرانی بهم رسد و حاصل معنی آنکه اگر در جهان از جهان بسته ای سببه تعلق و آزاد است و در صحرا می ماند و اگر در خلق بر خوشنیت بسته ای در عین شهر است و یا کسی صحبت ندارد در هر صورت از جور دست و زبان خلق که عبارت از گفتار کردن و نگویند نیست خلاص نیست خواه این کس خود نما باشد و خواه خود پرست و در نسخ معتبره در خلق باضافه حق پرست و این واقع تر است و میتواند که مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بعد از وی جمله اضرایه محذوف و بیت دوم علت آن و حاصل معنی این باشد که اگر در جهان از جهان بسته موجود است پس آنکس خواهد بود که در خود را از ترس و بیم خلق بر خود بسته باشد بلکه او هم و بسته نیست چرا که هیچکس از جور تا آخر و بعضی محققین نوشته که از جهان بسته و در بر خوشنیت بسته همچون طینه است درین صورت سبب یعنی شخصی که ای باشد پس احتیاج نمائید باین که فاعل بسته در بسته کس باشد و لفظ بسته بمعنی هست و جاهل معنی بیت آنکه شخصی از جهان بسته اگر در دنیا هست همان شخص است که در خود را بسبب از دحام خلق بر روی خوشنیت بسته است انتهای این توضیح هم و نتیجه لیکن با بسته لاق هر چه پیشو در زیر آنکه در نیمه صورت این بیت کلام مستقلا که فی حد ذاته تمام میشود و محتاج غیر نمیشود پس بسته لاق محض اجنبی باشد مثال -

اگر در ریافت شودی همچو موم	وگره کالی در فنون و علوم
فراهم نشینند تر و داستان	که این در خشک است آن جام نان

مصرع اول شرط و دوم معطوف بر آن و بیت دوم جزایه این شرط و معطوف تفسیر این و گویا محذوف و مصرع دوم همان مقوله آن بر تیب لاف و نشر مرتب و این اشاره بکمال ریاضت و آن اشاره بکمال تحصیل علوم -

توروی از پرستیدن حق بیچ	بهرل تا بگیرند خلقت بهیچ
چو راضی شد از بنده نیر و ان	گر اینها نگرند راضی چه بان
بداندیش خلق از حق آگاه نیست	در غوغای خلقش حق راه نیست

بهرل و بگیرند هر دو بصیغه اثبات و مفعول بهرل محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت است

بآنکه گذار خلق را و با ایشان سرکار مدار تا خلق ترا هیچ بگیرند اسے فرومایه و حقیر بنادارند و اگر چشم  
شان پوشیده بمال و متضرر نشوی و قول او گردانان انتشاره به خلق است -

از ان ره بجای نیامورده | که اول قدم ره غلط کرده |

فاعل نیامورده اند و کرده اند ضمیر کے کہ راجع بطرف ترو انسان است و در بعض نسخ هر دو جایجا  
لفظ روپے و در بعض دیگر کز اول و مخفی نمازند کہ راه بردن و پے بردن محاوره مقرر است  
ورہ آوردن و بچین پے آوردن در بین کتاب یافته میشود پس مارا کلام شیخ ستر است -

دو کس بر حدی گمارند گوش یکے خوب سیرت یکی ناپسند فرومانده در گنج تار یک جای سپندار گر شیر و گر زوبے که گنج خلوت گزیند کسے نزدست کنندش که زرقست و ریل و گر خنده رویت و آئینز کار	ازین تا بدان اهرمن تا روش که از خوسے بد رخ نیار و به بند چه در یا بد از جام گیتی نهایی کز اینان بمردی و حیلش کی که پروای صحبت ندارد بے زهر دم چنان میگردد که دیو عقیفش ندانند و پر میز کار
--	--

مصرع دوم از بیت اول با مصرع اول هیچ ربطی ندارد و معنی اشار الیه این دان نیز مذکور  
نیست و مصرع دوم از بیت دوم صفت ناپسند و آن عبارت از بد سیرت بدالالت قرینه خوب سیرت  
لیکن این بیت با بیت اول مرتبط نمیشود و بین مصرعین بیت سوم عبارت این ملاست میکنند  
که محذوف و مصرع دوم از وی بیان آن و در بیت چهارم ایشان اشاره بخلق و بای مردی  
براس استعانت و بیت پنجم علت سفین بیت چهارم و قول او که گنج خلوت تا آخر شرط مصرع  
دوم صفت کسی و پروا یعنی فرطت و فراغ و بیت ششم جزای این شرط و در بعض نسخ از بیت  
اول چنین کلمه چین و دیگر مرد هوش - و این بے تکلف صحیح و حاصل معنی آن که دو کس را  
گوش بر حرف مردم باشد یکی نکته چین که احمق است و دیگر مرد هوش که از ان خوب سیرت  
است که صاحب هوش بنده و گیر و دیگر کس ناپسند که نکته چین است زیرا که بسبب خوی  
رو بسوی بندگی آورد و در ابیات آینده بیان بد خلقی از باب جهان است چندان مربوط با ابیات  
اسبق نیست و در نسخ معتبره یکے اهرمن خوی دیگر مرد هوش - یکی بند گیر و دیگر ناپسند - نیز در از و از  
حرف گیری به بند + اگر گنج خلوت تا آخر عقیفش ندانند تا آخر و درین صورت معنی باور ندارد باشد

عنی را بغیبت بکار نبرد	که فرعون اگر هست در عالم است
عقبت مقابل حضور دوست کاو بدن کنایه از فاش کردن راز و مصرع دوم بیان آن کرد -	
اگر مرد در دیش در سختی است	بگویند ز ارباب و بدبختی است
اے بودن او در سختی بسبب ارباب و بدبختی است -	
وگر کارانی در آید زیاده	غیبت شمارند و فضل حد است
که تا چند ازین جاه و گردنکشی	خوشی را بود در قفا ناخوشی
وگر تنگ دستی تنگ مایه	سعادت بلندش کند پایه
بخایندش از کینه دندان بزد	که دون پرورستان فرومایه
چو بینند کاره سخت دست	حریمت شمارند و دنیا سیر
در بعضی نسخ در عقب ناخوشی بهر تقدیر مفعول غیبت شمارند اعنی در آمدن او از پاسه را که کنایه از فراق دادن از رتبه است و معطوفت آن اعنی و بگویند محدث و مصرع اول از بیت دوم بیان مقوله آن و ازین معنی چنین میتواند که تمام قول او ازین جاه و گردنکشی متعلق بفضیل محدث است اعنی کارانی خواهد کرد باشد و دندان بزهر خاییدن گفتن سخن که ناشی از عداوت باشد و درین کلام است چه حقیقت و بهر خاییدن است دندان زدن آن خاییدن بزهر کار بدست بودن اهل خدمت و صاحب عمل بودن -	
وگر دست همت ندارد و بکار	که همیشه خوانندش و نا بکار
وگر ناطقه طبل پر ماوه	وگر خاشنه نقش گر ماوه
نماد بکار بصیغه غائب منفی و در بعضی نسخ تدریسی منفی بیاسیه خطاب و همچنین در بعضی دیگر باری زکار بصیغه ثمت و خوانندست هر دو بصیغه خطاب دست انکار بدشتن بصیغه اثبات اختیار خود ترک عمل کردن است بکار نه اشتن بصیغه منفی بکار بودن بختی خوار گدا و در بوده گر -	
محل گمان را بخوانند مرد	که بیچاره از بیم سر بر نبرد
وگر در سرش بهم مردانگیست	اگر یزداد و کین چه دیوانگیست
معطوف بخوانند و گردن نماد اعنی دگر یزداد و جاذب و مصرع دوم از بیت اول و همچنین بکار کین چه دیوانگیست بیان مقوله آن و در عامه نسخ ممول مردانگی است -	
نقش کنندش گر اندک خور است	که مالش مگر روزی دیگر است

مصرع دوم بیان کثرت و گرانگی خور است شرط و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعہ کہ گند  
و گد حرت استثنائاً و روزی دیگر است مستثنی و مستثنی متہ این استثنائاً محذوف و حاصل معنی آنکہ  
او کہ ادا مال خود کما نیفی منفعہ نمیشود این را وجہ دیگر ظاہر نیست مگر آنکہ مال او روزی دیگر کسی است

و گرنیز و پاکیزہ دار و خورش	شکم بندہ خواند و تن پرورش
-----------------------------	---------------------------

تسین ضمیر متصل مقصوب راجع بطرف خوردہ محذوف کہ چون ماقبل تسین حاصل بالمصدر متوج  
سے باشد چنانچہ صاحب مدار الافاضل تصریح کردہ درین صورت قافیہ خورش با پرورش نیز صحیح است

و گریبے تکلف و دید مالدار	کہ زینت بر اہل تمیز است عار
و بان در ہنرش باندا چو تیغ	کہ بد بخت زردار و از خود دین

بیت اول شرط و الدار موصوف بحذف صفت و مصرع دوم علت بی تکلف زینت و بیت دوم جزا  
و مصرع دوم بیان زبان در نہادن باندا کہ کنایہ از لامت کردن است و حاصل معنی آنکہ اگر مالدار می  
اہل تمیز باشد سادہ و سببے تکلف معاش کند و سبب و سبب نہاد از براسے آنکہ زینت کہ عبارت  
از تکلف است عار است بر اہل تمیز و این ملامت میکند کہ بد بخت تا آخر و ہر گاہ حال چنین  
باشد دیگر آزار از وجہ توقع انداختن از اندودن یعنی طمع کردن و اینجا کنایہ از پوشیدن ہن  
بماطل است و ایند یعنی آزار رسانیدن تصحیف این و در بعض نسخ زبان در کشیدن و این محل  
ماطل چہ زبان در کشیدن یعنی حرت دادن نیست بلکہ عبارت از خاموش شدن است چنانچہ  
در گلستان سے کہ فردا چو یکب اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در کشی -

و گر کاخ و ایوان منقش کند	نہن خویش را کسوت خویش کند
بجان آید از دست طعنہ زبان	کہ خود را بسیار استہ چون نان
و گر پارسای سیاحت نکند	سفر کردگانش خوانند مرد
کہ ناز و فتنہ بیرون ز آغوش زن	کہدش ہنر باشد و زانی فن
چہا ندیدہ را ہم بد نہ پوشت	کہ سرگشتہ بخت برگشتہ است
اگرش خط ز اقبال بودی زہر	زمانہ تراندہ سے ز شہرش شہر

در بعض نسخ از رو سے طعنہ زبان است سبب طعنہ زبان و در بعض دیگر از طعنہ زبان در بعض  
کہ خود را بسیار است همچون زبان و در ہر صورت قافیہ معیوب است کہ از باب صناعت آزار ایضا  
جلی گویند و فاعل کند و آید ضمیر سے کہ راجع بطرف مالدار است -



عزب را نکویش کند خرد وین | که میل زد از خفت و خیرش زین

مصرع دوم بیان نکویش است و در بعض نسخ که می جنبه و در بعض دیگر که میر کجده -

خدا ز هر مردم ربه زشت رو | در شاه ز تا محرم زشت شو

که گر بر کند خشم روزی زجا | سرا سیمه خواندش و پیره را

صحیح نه شاید نام مردم زشت گوی - و درین صورت کاف علت مناسب بود و چون در مصرع اول زشت روی گفته احتیاج آوردن علت آن نباشد و مراد از نام مردم کسان که غیر جنس آدم اند و این را از راه مذمت گفته - فاعل بر کند لفظ خشم بجای معجمه مفعول آن اعنی لفظ آوردست محذوف بقریه مصرع آینده که شین ضمیر مفعول دران واقع شده و از جا بر کنیدن کنایه از مغلوب گردانیدن بود و در بعض نسخ نه خوش خوس از مردم زشت - گوی این نیز صحیح اما در بعض دیگر که در مصرع اول زشت گوی و در بعض زشت خوس در بعض اگر بر کند بهمنه و در بعض دیگر که در بعض دیگر بود و در بعض گرش واقع شده هیچ یک ازین نسخ مناسب نیست -

و که نزد باری کنی از سس | آگونی ز غیرت ندارد بے

در بعض نسخ نزد باری کند و فاعل این فعل محذوف باشد و احتمال ضعیف است که فاعل این فعل ضمیر سس بود که راجع بطرف خوشخوی است -

سخن را باند ز گویند و بس | که فردا دودستش بود پیش و بس

صحیح سخن را باند ز گویند و بس که فردا دودستش تا آخر یعنی جو اندر در لباس بند و نصیحت گویند که بس کن چرا که امروز اگر افراط در سخا خواهی کرد فردا بنوع تهیدست خواهی شد که مثل برنگاه بهمن دودست ستر عورت خواهی کرد و بس -

و گر قانع خویشتن دار گشت | بشتن خلقی گرفتار گشت

که همچون پدر خواهی این سفاک مرد | که نعمت را که در وحسرت بهرد

مصرع اول از بیت دوم بیان تشنیه مصرع ثانی صفت پدر و در بعض نسخ قانع خویشتن و در بعض واد عطف و بجای نعمت لفظ دنیا است -

که آرد بکنج سلاست شست | که ستم از دست دشمن بست

خدا را که باند و انباز جفت | ندارد دشمنیدی که ترساید جفت

بهائی نیاید کس از دست کس | گرفتار را بچاره صبر است و بس

در بعض نسخ



در بعض نسخ کہ یار و بہ سخنان و بجای سے دست لفظ جہت و بہر تقدیر معنی کہ میتوان بجان استفہام  
و دوم تعلیل و نسبت یعنی نشستن و در صریح دوم اشارت است بانکہ کافران میگفتند کہ پیغمبر  
کامن است و شاید کہ دشمن گنایہ از و یاد بود کہ گویا داد بزدل سے زن زید کہ مبتنی آنحضرت  
صلیہ بودہ کما وقع فی بعض الشرح و قول او ترساجہ گفت اشارت است بکریمہ قالوا ان ہذا  
ثالث ثلاثہ یعنی نصاری گفتند کہ عیسی پسر خدا و مریم زوج خدا و ثالث ایشان خداست و قول  
اورائی نیاید در بعض مدارو۔

## حکایت

جوانے ہنرمند و فرزانه بود	کہ در وعظ جلال و مردانہ بود
نکو نام و صاحب دل و حق پرست	خط عارضش خوشتر از خط دست

غرض از بیت دوم آنست کہ ہم خوب و بودہ و ہم خوش نویس۔

قوی در بلاغت و در نحو جہت	دے حرف ابجد گفتی درست
مگر کمتر بودش اندر زبان	کہ تحقیق بمعجم نکردے بیان
یکے را بگفتم ز صاحب دلائل	کہ دندان مشکین اندر و فلان

فرمانے علیہ الرحمۃ در شرح این بیت انوری کہ سہ از حرفا سے تیغت آیات فتح فیروز۔ تالیف  
آیہ آرے است از حروف بمعجم آوردہ کہ حروف بمعجم را دو اطلاق است گاہ از و مطلق حروف و گاہ  
ارادہ نمایند و گاہ از و حروف منقوطہ خواہند انہی۔ و بر تیع پوشیدہ نیست کہ اکثر استعمال آن  
در معنی اول است چنانچہ ایہ لغت مثل صاحب التاج و غیرہ بیان تصریح کردہ اند بلکہ بعضی دوم  
آمدہ باشد اقل قلیل خواہد بود و در بیت انخن فیہ نیز بہمان معنی اول داین قید ازان کردہ کہ  
تصریح شود باستدراک و سہ و مراد از حرف ابجد ہم حروف ہی است و بعضی محققین نوشتہ  
و لفظ تحقیق در اینجا بمعنی بالتحقیق چنانکہ ضرورت بمعنی بالضرور است اگرچہ ضرورہ نیز در آن است  
میشود انتہی ضرورت بمعنی بالضرور است سلم اما بودن تحقیق بمعنی بالتحقیق محل تامل و در بعض نسخ توکی  
در لغت بود و در نحو جہت ہوسے حرف سین را بگفتی درست۔ و این صحیح سے نماید در ہر رشتہ  
اول مقابلہ بلاغت با نحو خوب نمیشود۔

بر آمد ز سودا بین تند رو سے	کز این جنس ہیودہ دیگر گو سے
تو در وی ہمان عیب دیدی کہ	ز چندان ہنر خشم عقلت بہت

یقین بشنو از من که روز یقین یکه را که فضل است و تیر و در	نه بیند بدی مردم نیک بین گرش پای عصمت بخیر در جای بزرگان چه گفتند خدا جفا
---	---

فاعل بر آنه تغییر است که راجع بطرف یکیت است و با معنی علی و معلولت برآمد اعنی و گفت محذوف است  
و مفعول دوم بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه بر هم شد بسبب جنون و سودای که از گفتن من بین  
پس پیاده بود و گفت کزین جنس تا آخر و در بعضی نسخ سرخر و سه در بعضی دیگر برآمد از سودای  
من سرخر و سه باضافه سبب بطرف سبب و بواسطه فعل لفظ علم و سرخر و سه بر آمدن کنایه  
از بے دماغ شدن مثل تند روی بر آمدن و قول او خدا جفا معنی بگیر چه نه که پاک و بیست

بود خار و گل یارم ای شوخند	چه در بند خاری تو کلاه سته بند
----------------------------	--------------------------------

گرش زشت خوی بود در زشت صدفای است آوری بلیغ تیز طریق طلب که عقوبت بی	نه بینی ز طاقوس جز پای شست که نماید آئینه تیسره نیز نه حریفی که انگشت بروی نهی
---	--

در بعضی نسخ گرش عیب خوی و در بعضی دیگر گرش بلیغ خطاب و در بعضی که از زشت خوی و نهی  
و درین صورت که این منی هر گاه و نه بیند براسه نفی استوار بود

منه عیب کس ای خردمند پیش	چو چشمش فرو در دایره عیب پیش
--------------------------	------------------------------

مصع دوم شرط وجود تقیه و فرو و در و چشمش فرو و در و چشمش فرو و در و چشمش فرو و در و چشمش  
که گذشت و در بعضی نسخ منه عیب خلقی است که خود من و در بعضی دیگر است که فرو و دایره چشمش  
تا آخر در هر دو صورت این کاف برای بیان علت مخرج اول و چشمش منقول و فرو و در و چشمش  
فرو و در و دخت و فاعل این فعل عیب خلق یا عیب کس پیش خود نهاده است و میتواند که  
پیش از کاف لفظ هر گاه محذوف و بدستور تمام مصع شرط بود

چرا داسن آلوده را حذر کنم	که خود را شست نامسم که نزد انهم
---------------------------	---------------------------------

بین المصراعین لفظ هر گاه محذوف و کاف بیان آن جواب این شرط نیز محذوف بنا بر قاف  
که گذشت و حاصل معنی آنکه هر گاه خود را بشست نامسم که نزد انهم پس چرا داسن آلوده را حذر کنم  
اگر چه نامسم سرشته انصاف از دست داده باشم

نشانید کہ بر کس درشتی کنی کہ خود را بتاویل پشتی کنی  
در اینجا نیز بین مصرعین لفظ ہر گاہ کہ محذوف و کاف بیان آن وجواب این شرط نیز محذوف  
بنا بر قاعدہ کہ گذشت و حاصل معنی آنکہ ہر گاہ خود را بتاویل حمایت کنی اسے اذایل فضل قرار  
پس لایق نیست کہ از تو بر کسے درشتی واقع شود چہ کہ ارتکاب این امر اذایل فضل بتاویست  
نا پسندیدہ است و در علامہ نسخ با کس و چہ خود را داین وضع راست تاویل کرد اینکہ کلام از  
ظاہر بخلاف ظاہر۔

چو بدنا پسند آیدت خود کن سن ارحم پرستم و گر خود نای چو ظاہر بعفت بیار استم تو خاموش اگر من نکو بایم اگر سیر تم خوب و گر منکر است	پس آنکہ ہمہ سائے گوید کن برون باتو دارم در فلک باغ تصرف کن در کرد و راستم کہ حمال سو و وزیان خودم خدا یا پسے از تو دانا تر است
--	--

در بیت اول ذم مطلق بد پسند و در بیت دوم نسبت آن بخود میدہد درین اشارت است  
خدا دانا است بر باطن من کہ نسبت یا زشت و در بعض نسخ من از حق شناسم و بجای قول  
اونکو بایم ہم بایم بتوسط حرف تردید و بجای قول او پسے از تو پسے از تو اسے در نہان

کسے را بگردار بد کن عذاب کہ چشم از تو دارد بد نیکی تو اب  
مصرع دوم بیان کسے و متعلق باسے بہ نیکی محذوف و باسے نیکی بر اسے نسبت است و حاصل  
آنکہ اگر عذاب می کنی بسبب گردار بد پس بر کسی کن کہ از تو چہ چشم داشتہ باشد بسبب یک  
و در بعض نسخ کہ چشم از تو دارم بہ نیکی تو اب کہ عین بجرم از تو چندین عذاب بہر دو مصرع تصدیق  
کاف و در بعض مصرع اول تصدیق و زن و بجای چندین لفظ ہرگز و این ہر دو نسخہ نقل نظر بہ

نکو کارے از مردم نیک را تو نیز اسے عجب ہرگز ایک ہر نہ یک عیب اورا با نگشت بیج	یکے را بدہ سے نوید خدا یہ معنی زدہ عیش نذر گد جہان فضیلت بر آور بہج
---	---

لفظ اسے عجب بزرے عجب و با نگشت عیب کن کنایہ از ہمہ وقت در نظر داشتن و مصرع دوم  
از بیت سوم معطوف بر یک عیب تا آخر و حاصل معنی بیت اول آنکہ کسے کہ یک حسن از صداد  
یشود در زمانہ اعلال او وہ حسنہ می نوید و حاصل معنی بیت سوم آنکہ نہ یک عیب اورا ہمہ وقت

در نظر دارد و جهان فضیلتش را نابود انکار و در عالم نسخ برای نسخ یا سه خطاب این تحریف است

چو حاسد که در شعر سعدی نگاه  
ندارد بصد نکته نغز گوش  
جز این غلتش نیست کان بدین  
نه مر خلق را صنع باری شست  
نه بر چشمه دار که بینی نکوست  
بفرت کند زاندر و ن تپا به  
چو زحمت به بیند بر آرد خوش  
حسد دیده نیک بنیش بکند  
سیاه و سفید آمد و خوب بشت  
بخور بسته را مغز و انداز پست

بیت اولی شرط و حاشیه مبتدا و موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع اول از بیت دوم خبر این  
مبتدا و مصرع دوم موصوف بران و بیت دوم جزای شرط زحمت در اصل لغت عرب یعنی  
تور افتاد است و با صطلح عروض حیان ارکان بنجور و قسم بود سالم و غیر سالم و تغیر سے که در کن  
سالم واقع شود بنیاد است یا نقصان اول چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن الف در آرس  
و گوئی مفاعیلان و دوم چنانکه از مفاعیلین نون و حرکت لام بنیاد می و گوئی مفاعیل و رکن غیر سالم  
را مزاحمت نیز گویند و تغیر سے که درین رکن واقع شود آن را زحمت بگویند خوانند و آن جمع جفت  
است و شک نیست که این تغیر گویا از اصل خود در افتاد است و در شیخ معتبره بجای حاشیه  
لفظ دشمن و بجای سے کلمه زاده اعطت و بجای سے زحمت حرفی و فارسیان این هر دو لفظ را  
بجای هم میگذارند لیکن بالفاظ شعر لفظ اول یعنی اصطلاحی است و بجای خود پسند خود است  
و بجای بگفته به نسبت و بجای نه مر خلق را صنع باری سرشت - خداوند عالم که آدم سرشت - دان  
مطابق است بمضمون خمرت طینت آدم بیدی و بجای - بنور پسته را مغز و انداز پوست - بنور  
پسته مغز و بنیاد از پوست و پسته مغز بقلب اضافه است -

باب ہشتم و فضیلت شکر

نفس سے نیام زد و از شکرت عطا نیست هر سوی از و بر نعم ستایش خداوند بخشنده را	که فکری ندانم که در خور در است چگونه بهر سوی شکرت کنم که موجودی که از عدم بنده را
---	---

می نیام زد ای نمی توانم زد و در بعضی نسخ بر نیام زد و درین صورت لفظ بر زیادہ باشد و  
بجای آنکه از ماده داشتن۔

که او صاف مستغرق نشان او روان خود بخشد و هوش دل نگر تاج تشریف داده ز غیب که ننگ است تا پاک رفتن بنجاک که سققل بگیرد چو زنگار خورد اگر مردی از خود بدر کن دنی کمن تکیه بر زور بازوی خویش	که افریت وصف احسان است بد بیکه شخص آفرید ز گل ز پشت پدر تا بپایان شیب چو پاک آفریدت بهش باش و ک پایه بپشان از آئینه گرد نه در ابتدا بودی آب منی چو روزی بسی آوری سوخوش
---	--

اوصاف جمع وصف در ارسیان بجای مفرد هم استعمال نمایند و درین صورت وضع منظره  
مضمون عبارت از همان وصف باشد و حاصل معنی آنکه تعریف و تحمید کردن فرا گرفته شده نشان  
آن جناب است ای ثنائی خود را خودش می تواند کرد و دیگر کسی را بحال آن نیست و لهذا در حدیث  
واقع شده که لا احصی ثنای علیک انت کما اثنیت علی نفسك و قول او نگر تاج تشریف داده  
در بعض نسخ به بن تاج تشریف داد و بجای از خود از سر -

که یار و برگردش در آورد دست توفیق حق دان از معنی خویش سپاس خداوند توفیق گوی ز غیبت مدد پیرسد و بدم	چرا حق لمبے مینی ای خود پرست چو آمد بخوشیدنت خیر پیش بسپاس کس نبرد است گوی تو قائم بخود نیستی یک قدم
---	---

اشارت است بآنکه تو که دست را بر او اسطه روزی سبب مینی و بران سبب نازی این  
نقصان بعیرت تست چرا حق را نمی بینی که بمقتضای حکمت بالغه دست و پا دی را برگردش  
آورده تا با استعانت آن تحصیل روزی کنی و می تواند که حق درینجا معنی راست و درست بوده خود پرست  
معنی گمراه و باطل پرست و در بعض نسخ چرا حق نه مینی تو -

سے روزی آمد چو فتاناف پر بوستان مادر در آویخت دست	نه طفل زبان بسته بودی ز لال چو نافت بریدند روزی ست
--	---

معنی اول بر بیل استقامت کاری و بین مصرعین کاف حالیه محذوف و بیت دوم معطوفه  
بر بیت اول و می تواند که معنی دوم معطوف بود بر طفل جوف بخلاف مضافات الیه و نای ضمیر  
مضاف الیه نای که از وی قطع شده بالفاظ جوف ملحق گشته و در مصرع چهارم التفات از خطاب



نمیست با صفات الیه دست آغوشی تمام خطاب محذوت بود از جهت قیام قرینه و الا و الا  
و حاصل معنی آنکه طفل بودی زبان بسته از آن که در آن زمان نمی آید روزی از جوف مادر  
که چون از شکم او بیرون آمدی و ذات را بر پینه در آید آن روزی مسدود شد پس به پستان  
او در آید چنانکه دست راه از پستان تحمیل روز سه کردی و پرورش یافتی و در بعضی نسخ طفل  
درین بسته و بوقت زمان و به پستان مادر گشتی و دوست و درین صورت جوفت یعنی جوف  
بود و گشتی و دوست یعنی استوار کردی و هر دو دست را با ستان آن شیر میخورد و در بعضی دیگر  
نه طفلک زبان بسته بودی بیست نیکو و خوش و زلفش بشین ضمیر و درین صورت فاعل در آید  
ضمیر باشد که جامع بطرف طفلک است و در بعضی در آورده است -

غریبه که رنج آردش هر پیش پس او در شکم پرورش یافت است و به پستان که مرغزده و نخواه است کنار و بر مادر و پسندید درخت است بالای جان پرور	بدار و دهند آتش از شهر خویش ز انبواب معده خویش یافت است دو چشمه هم از پرورش گاه او است بهشت است و پستان در جوی پسر میوه تا زمین بر برش
---	--

بیت اول جمله معتبره بر سبیل تخیل است و ازین چنان معلوم میشود که در ولایت رسم باشد که هرگاه  
مسافر را مرضی طاری گردد آب و در دای او از ملک خودش آید و به پستان  
از آن آب آبی باشد که بعضی از مسافران همراه دارند لیکن خاک وطن را بعضی همراه دارند و با  
آب آید و به پستان زند چنانکه از کلام دیگران مستفاد میشود آب وطن بر دشتن مرسوم نیست  
این کار را میتوان گفت که چون بعضی اوقات چنین اتفاق افتاده است چنین گفته و بدون این تقدیر  
معنی ابیات صحیح و با هم مربوط نمیشود و اگر مراد از شهر خویش شهر میمان باشد قید از شهر خویش  
بگردد و معنی آنهم رسم نیست که مسافر بچار را میمان آب شهر را بدارد و آید به پستان حاصل معنی  
آن باشد که هرگاه بچه از شکم مادر بر آید و بسبب کم قوتی حکم بچار دارد و شیر مادر که حکم آب دارد و از  
شهر خود بچه که عبارت از مادر است میماند و از دیگران عالم و تواند که بدارد و معنی بجای  
دارد بود یعنی بجای و اندک آب همان شهر را که مسافر از آنجا است میماند و حق آنست که  
بین مصرعین عبارت تا ممکن باشد محذوت است که درین صورت معنی بیت بی تکلف میشود و  
قول او انبواب معده را عامه نسخ زبان معده و در بعضی هم از دیگر معده و در هر صورت با صحت



اگر بگاری شیر خون دل است سرشته در مهر چنان جان خوش بیالایش دایه پستان به مهر	نه رگهای پستان رو نل است بخونش فرو برده دندان خوش چو باز و قوی کرد دندان سطر
--	--

مصرع دوم بر سبیل استفهام انگاری و مرجع ضمیر پستان دل و مادر و مادر و محتمل و فاعل فعل فرو برد  
 ضمیر که راجع بطرف طفل است و مصرع چهارم صفت خون یا مادر بقدر یک کات صفت و فاعل  
 سرشته ضمیر که راجع بطرف مادر است و مهر عذت صفت الیه ای مهر خود را و حاصل معنی آنکه  
 دل نیست رگهای پستان است و اگر بنظر اتمق بنگری معلوم کنی که شیر که از پستان بری آید خون  
 است که به پستان در آمده صورت اصلی خود را گذاشته پس طفل که شیر را میخورد در حقیقت خون  
 مادر را میخورد چنان خون یا چنین مادر مشفق که سرشته است در آن طفل یا در آن خون مهر خود را نماند  
 جان خود تا با استعانت آن تربیت طفل آسان گردد و این از مقضیات حکمت بالغه و قدرت کامل  
 او باشد تعالی شانه و میتواند که مصرع دوم از بیت دوم حال بود از ضمیر که راجع بطرف طفل  
 است و مرجع ضمیر او در قول او در و نیز همان ضمیر و بعضی محققین نوشته اند که مصرع دوم  
 باشد بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه طفل بخون مادر دندان فرو برده و مادر محبت خود را در آن  
 پسر مانند جان خویش آویخته انتمی برستال پوشیده نیست که درین صورت قشتت ضایع میشود و نیز  
 جانی که شیر است نزدیک علما سے معانی در میان معطوفت و معطوف طایفه بهم منتهی رسد  
 و در بعضی نسخ پس از بگاری و مهر خود خویش و درین صورت قافیه بر هم میشود مگر آنکه که در  
 اول پیش بیاید فارسی بود کمانی بعضی و مرجع ضمیر او لفظ خود خویش که عبارت از طفل است  
 از قبیل انما قبل الذکر و اگر فاعل سرشته ضمیر باشد که راجع بطرف باری تعالی است و معنی  
 یعنی او و مرجع ضمیر او مادر بود و چه است و احتمال دارد که بیت دوم در معنی مقدم باشد بر بیت اول  
 و معطوفت بر قول او به پستان مادر در آن محبت است و بیت دوم علت بخونش فرو برد چون قول او  
 بخونش فرو برد در ظاهر مستبعد میشود از بر سبب آنکه در شیر دندان فرو میبرد نه در خون پس برای اثبات  
 این مدعا این بیت را در آورده و تقدیم آن نیز دلالت دارد بر آن قول او بیالایش در بعضی براندیش

که پستان و شیرش فراوانش کرد بصیرت فراوانش کرد و گناه	چنان بهرش از شیر خاموش کرد تو نیز ای که در تو به طفل راه
---	---

شبنم خنیر متصل منصوب راجع بطرف پستان و در بعض نسخ خاشک کند و فراش کند و در بعض  
ریگر خاشک کند که پستان مادر فراش کند و بجای بصیرت فراش کرد و بصیرت نزل حق زواید

حکایت

جوانی سر از روی مادر بیفتاد | دل در دمنش چو آذر بیافت

این بیت ذوق فیتین و در بعض نسخ آذر اسے بر آتش و تافتن در مصرع دوم بمعنی گرم شدن و  
گرم کردن هر دو محتمل و در اول بمعنی اعراض و ریاست -

چو بیچاره شد پیشش او در حیا | که ای کسست مهر فراشش عهد  
نه گریبان و در مانده بودی و نزد | که شبها ز دست تو خوابم نبرد  
نه در عهد نیروی حالت نبود | کس را ندن از خود محال نبود

سعطوف آورد آغوشی و گفت محذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن و فاعل شد صبری  
که راجع بطرف مادر است و مصرع اول از بیت دوم بر سبیل استفهام انکاری و در بعض نسخ  
تو گریبان بعینه خطاب و قول او نیز در سه حالت باضافت ای تو گری که اکنون داری -

تو آئی که از یک کس رنجی | که امر و ز سالار سر پنجی

در بعض نسخ پر زور و سر پنجی و در بعض دیگر نه آئی بنون لغی بر سبیل استفهام تقریری و بهر  
در مصرع اول بعد از کات عبارت پیش ازین و علت رنج شدن هر دو محذوف و مصرع دوم  
سعطوف بر پیش ازین مذکور بحدف واد عطوف و موقع این کات بعد از امر و ز که از جهت  
تعمید پیش از و سه واقع شده و حاصل معنی آنکه تو آئی که پیش ازین شستن یک کس رنج  
عیشی بسبب ضعف و ناتوانی خویش و امر و ز که سالار و سر پنجی هستی با من این معالجه کنی  
و اغلب که تو بتدا و ما بعد خبر آن و مصرع ثانی بیان این مبتدا است پس حاصل معنی این باشد  
تو که امر و ز سالار و سر پنجی هستی همانی که از کس رنج میشدی و اینکه ماضی را بحال تعمیر نموده از  
جهت کمال تحقیق او و بر اسے نمودن حالت مذکور به چشم مخاطب است قائل

بجاسے شوی باز در قهر کور | که نتوانی از خوشیتن دفع کور

قول او محاسن متعلق است بمصرع دوم -

بجاسے رسید کاشه مهر که زود | تو کوئی در و دیده هرگز نبود

این بیت در خانه نسخ مکتوب نیست -

وگر دیده چون بر فرد و چراغ | اچو که هم لحد خورده پیه دماغ  
وگر معنی سن بعد و چون براسه استقام و چراغ کنایه از ذات دیده و چو و قلیه است یعنی بعد از  
دیده چگونه روشن کند چراغ خود را هرگاه که کم لحد خورده باشد پیه دماغ را و در بعض نسخ ک بر فرد  
که استقام از زبانت -

چو پوشیده چشمی به بینی که راه	نداند همه وقت رفتن ز چاه
وگر شکر دی که با دیده	وگر نه تو هم چشم پوشیده

بیت اول شرط و جزای آن اعنی پس شکر باید کرد که محذوف و بیت دوم تفرع بر جز اول  
کاف همان کات از دینه چشم پوشیده کنایه از نابینا است و حاصل معنی آنکه اگر نابینا به بینی  
که راه از چاه باز نمیداند پس ترا شکر باید کرد اگر شکر دے تو پس صاحب بینشی و اگر شکر  
نکردی پس تو هم مثل آن نابینای -

حکایت

ملک زاده نه اسپ ادهم قناد	مگردن درش مهره و در هم قناد
چو فیلس در افتاد گردن بتن	نگشته سرش تا نگشتی بدن

ملک زاده بیایه تنگیز سفر غیر مکتوب و مصرع دوم معطوف بر قول او از اسپ ادهم قناد و حاصل  
آنکه در گردن ملک زاده مهرای گردن و در هم قناد و از جاسه خود متقل شد و در بعض نسخ  
نبرد از دے زاده هم و چو فیلس ذورفت -

پژشکان بمانند حیران درین	مگر فیلسوفان زیونان زمین
سرش باز چید و رگ راست کرد	وگر دی نبودی زمین خواست کرد

پژشک طبیب و چون شکسته بندی و جراحی نیز محدث از طبابت است اطلاق آن بر شکسته بند  
و جراح هم صحیح باشد بر سبیل تجوز و قول او درین اشارت است بعد بر نقطه و ضمیر راجع  
بطرف فیلسوف و فاعل خواست ضمیر که راجع بطرف سقطة است که از قول او مگردن درین  
مهره در هم قناد استفاده میشود اهلوا هو اقرب للتقوی و در بعض نسخ بزرگان بمانند دایره  
است و در بعض دیگر طبیبان بمانند حیران در آن - مگر فیلسوفی زیونانیان - سرش را به چید  
رگ راست شد - وگر دی نبودی زمین خواست شد - و درین صورت متعلق راست خدا را  
پچیدن محذوف بود و بعض از شارحین در معنی قول او زمین خواست نوشته اند که زمین میشد

نزدیک بود که بقیع پس در بیت ما سخن فیه میبندی نزدیک بود -

ششدهم که عیش فراموش کرد زبان از مراعات خاموش کرد  
قول از زبان از مراعات در بعض زبان مراعات باضافه و حاصل این مصراع آنکه توفیق آن  
نیافت که بگوید که حضرت صلیه بر بندش -

دگر باره آمد به نزد یک شاه	بعین عنایت بخودش نگاه
----------------------------	-----------------------

فَاعِلِ آدَمِ خَمِيرِ سَمَكِ كِه رَاجِعِ بَطْرِفِ فِيلَسُوفِ اسْتِ وَ صَرَحِ دَوْمِ مَعْطُوفِ بَرَاءَتِ تَا آخِرِ وَ فَا عِلِ نَكِرْدِ  
خَمِيرِ سَمَكِ كِه رَاجِعِ بَطْرِفِ شَاهِ اسْتِ وَ حَاصِلِ سَمْنِ آنگِه بَارِ دِیْگَرِ بَرَاءَتِ آنِ فِيلَسُوفِ نَزْدِیْكَ پادِشَا  
وَ پادِشَا بِعِیْنِ عَنایتِ نَگَا نَكِرْدِ سَبُویِ وَ سَیِّ وَ دَرِ بَعْضِ نَسَخِ دُكْرِ نَوْبِتِ آدَمِ وَ دَرِ بَعْضِ دِیْگَرِ نَكِرْدِ آن  
خَرَوَا یِه دُرُوسِ نَگَا یِه دَرِ هَرِ صُورَتِ شَعْتِ فَمَا نَزِ مِشُورِ -

<p> وستانه تنگی پادشاهی  وستانه آمد پادشاهی  ملک را یکی عطا کرد و دو  بعد از آن یکی را عطا کردند </p>	<p> که باید که به عود سوزش نمی  بکند و آنچه گفتش خداوندگار  سرور و دانش همچنان شد که بود  بجستن بسیار و هر یافتند </p>
---	--

محطون فرستاد اعنی و گفت محذوف و سریع دوم بیان مقوله آن و شکی نیست فیما بین محطوب  
راجع بطرف تخم و در گفتن راجع بطرف رهی و خداوند کار مراد از فیلسوف است و قول او  
زیبایه مراد از جمیع در دنیا مال مرد -

اگر دی نہ پچھدے گردش	نہ پچھدے سے اسرورہ وائش
----------------------	-------------------------

ب پچھیدین لائنم دستعدی ہر دو آئندہ دوریجا بختہ انیر و کشین ضمیر شعل منصوب راجع لہرت  
شاہ و قول ادا از من درستی مضاف الیہ روئے است کہ از وی قطع شدہ بالفطرت من حق  
نشہ اسی نے پچھید اہر و زہر روئے خود را از من ۔

توجه کردن از تکمیل داد و ستد که روزی پسین سر بر آری فتح

بن کاف تعلیمیه و بدخل آن جزای شریعت که بعد از اتمام ششما از امر و نهی و غیر آن مقدر  
ی آید و حاصل معنی آنکه از برای آنکه اگر خواهی بچید بر دزد چمن سر خود را هیچ خواهی بر آورد  
بنفیه مصرع اول بعینه در باب اول در حکایت کی ایدم از عرصه رد و باز نیز گذشت و ظاهرا

ب  
۵۳۵  
از تجلیت در بعضی شیخ چنین واقع شده که آن از شکر نسبت به شیخ درین صورت مفعول من  
اعنی کار سے محذوف و مسرع ثانی بیان آن و شیخ معطوف بر کن محذوف و او عطف -

## گفتار در صانع الهی و شکر نعمات نامتناهی

معالم نیا موخت است عقل و راس  
سرشت این صفت نهما و حدها

در بعضی شیخ فهم آورده و در وجودت خدا -

گفتار در صانع الهی و شکر نعمات نامتناهی	حقت عین باطل نمودی بگوشت
ببین تا یک انگشت از چند بند	باقی در صانع هم در قلم
پس آشفتنی باشد و ابلیس	که انگشت بر حزن صلتش نهی
تا مل کن از بهر رستار مرد	که چند استخوان بپای زود وصل کرد
که بپای گردش کعبه زانوی وای	نشان قدم بر گرختن ز جاس
از ان سجده بر آدمی سخت نیست	که در صلب او مهر یک نخ نیست
دو صد مهره در یکدگر نیست	که گل مهره چون تو بر دخت است

حق مراد از سخن حق و حاصل معنی آنکه سخن حق که بر گوشت تو خوردی عین باطل مشاهد و بطلشتی  
و در بعضی شیخ گرت حق ندادی و قول او هم در فکند اسے ہم پیوند شد ازین استفاد میشود که باب  
فکندن لازم و متعدی هر دو آمده و قول او که چند استخوان بپای زود وصل کرد پس از عبارت  
از آنست که بپای را بر مفاصل پیچیده هر دو استخوان را هم وصل نمود که در ظاهر بپای ناید و در باطن  
از هم جدا باشد که کار نشستن و برخاستن بیاید و در بعضی که چند استخوانی در وصل کرد و در  
ضمیمه اوراق بطرف مراد باشد -

رگت در تن است ای پندیده کما  
زین در و سید و شصت جو

درین بیت قالب است و حاصل معنی آنکه تن تو که رگهاست زین است چنین و چنین  
اگر این طور باشد که نفث از رگ است تا آخر و اختصار میشود و در بعضی شیخ رگان در تن و در بعضی  
دیگر رگت بر تن در و ان اندر و تا آخر -

بصر در سر و فکر و راس و تمیز  
روح در دل و باش و عرش

بعضی محققین نوشته که متعلق در سر اعنی لفظ ساحت محذوف و از بصر مراد از بصر و غیره و اس



ظاهری که تعلق بدماغ دارد و همچنین فکر و رای که همه شتعلق است بقوت نفسانی که در دماغ است و در قول او جوارح بدل نیز لفظ ساخت محذوف و یا در آن براس استعانت چرا که همه اعضا را باستعانت دل ساخت زیرا که قوت حیوانی تعلق بدل دارد و مراد از دانش نفس باطنی که تعلق او بالنفس حیوانی است اولاً و اگر این توجیه کرده نشود خصوصیات شعر همه بکلی ربط میگردد قال این توجیه وقتی صحیح باشد که اطلاق بعصر بر حواس خمسہ ظاهری آید باشد و نیز در تعلق بودن اینها بدماغ و همچنین در ساختن همه اعضا باستعانت دل تردد است و از قول او زیرا که قوت حیوانی تعلق بدل دارد مستفاد میشود که تعلق قوت حیوانی با همه اعضا بسبب تعلق دس بدل است نه آنکه ساخت آنها باستعانت دل است و اینها بون بعید قائل و صحیح از سر و موقع بعید بعد از سر است که از جهت تعقیب لفظی پیش از وی واقع شده و کلمه از در اینجا همچنین با در سر دوم هر دو سببیه و حاصل معنی آنکه سر را بسبب بعصر و فکر و رای و تیز و جوارح را بسبب دل و دل را بسبب دانش و غیره که در اینجا در ناطق و غیر ناطق جهت اختیار بمرسد.

بها نام بر و اندر افتاده خوا	تو همچون الف بر قدر هما سوا
بر و اندر اسه سرگون در همچون الف اسه مستقیم القاست -	
لگون کرده ایشان سر از بهر خوا	تو آری بعزت خورش پیش سر

ایشان اشاره به بهائم و بعزت متعلق بلفظ آری است و حاصل معنی آنکه تو آری بعزت خورش را پیش سر و سر را بلند کرده خورش بخوری و ازین معلوم میشود که اطلاق لفظ ایشان بر غیر ناطق نیز آمده -

نزدید ترا با چنین سروری	که سر را بطاعت فرو آوری
ترا آنکه چشم و دهن و او گوشت	اگر عاشقی در خلا فاش مگوشت
ولیکن بدین طهورت دلپذیر	فرشته مشو صدورست خوبا گیر

فیه مرید استقامت انکار است و اگر فرو نآوری بصیغه نفی بود و از ضحک باشد و در عامه و نسخ که سر جزو بطاعت فرو نآوری و بجای عاشقی لفظ عاقلی -

اگر فتم که دشمن بجوئی بسنگ	مکن ای جفا پیشه بادوست جنگ
----------------------------	----------------------------

باین المصراعین کلام استبداد محذوف است و حاصل معنی آنکه فرض کردم که دشمن را میتوانی کشتن بسنگ لایق نیست که بادوست جنگ کنی در بعض نسخ بجای مکن لفظ مجور و در بعض دیگر مکن



ب  
بارے از جہل بادوست جنگ - ۵۳۷  
بہار بوستان

رہ راست باید نہ بالای رست	کہ کافر ہم از روی صورت چست
خردمند طبعان نیست شناس	بدوزند نعمت به تیغ سیاس

اشارت است بآنکہ این تشبیه بکار نمی آید کار معنی است کہ عبارت از اخلاق پسندیدہ است  
و قول او تیغ سیاس باطناف تشبہ بہ تشبہ -

احکامیت

شنیدم کہ طغرل شبی در خوان	گذر کرد بر بندوی یاسبان
در بار پین رفت و باران و سیل	بلرزش در افتادہ همچون سیل
دش بر وی از حرکت آورد و جل	کہ اینک قبا پوشستم بهوش
دست منظر باش بر طرف بام	کہ بیرون فرستم بدست غلام

مطوف آورد اعنی و گفت مخدوف و مصرع ثانی بیان مقولہ آن در کمال عقل سنہ آنکہ جوش آورد  
و گفت کہ قبا پوشتمین سن حاضر است آنرا پوش و مفعول قول او فرستم اعنی قبا پوشتمین را  
مخدوف از جهت قیام قرینہ

درین بد کہ باد صبا در وزید	شہنشہ در ایوان شاهی خزید
و شانی بر بھرہ و خیل و دشت	کہ طبعش بدو اندکی سیل و دشت
تماشای ترکش چنان خوش قیاد	کہ بہندوی مسکین فکش زیاد
قبا پوشتمی گذشتش بکوش	ز بد بختیش در نیامد بدوش

تا بیت سوم حاصل سنہ آنکہ درین خیال بود کہ قبا پوشتمین را پیش او بفرستد کہ ناگاہ باد صبا  
بوزید و چون وزید باد سر را شدید تر گرداند باد شاہ بودیدین باد و در ایوان شاهی رفتہ خزید  
و در انجا از تماشا کے دہ فی آن عہد را فراموش کرد و در بعض نسخ درین بود باد صبا تا آخر و در بعض  
کانت فجائیہ مخدوف باشد و صبا بہر چند واصل باد فخر قہیست کہ آنرا باد بہار گویند لیکن در بعض  
بر باد خزان نیز اطلاق کنند شیخ نظامی سے صبا بلبلان را در پرہ دہل + زنا محران روی بوسہ  
گل + ملاطفتی سے روز سے کہ گل دباغ لغات بر د صبا + بلبل باد و سبب آشیانہ را  
و در اینجا مین مراد است و در بعض دیگر باد بہاری و زید و این غلط نسخ چرا کہ موسم زمستان  
دور بود نہ فصل بہار - و لفظ ترک وضع مقرر موضع ششم است کہ عبارت از و شاق آورد -

مگر رنج سر بار و بس نبود | آنگه جو سپهر انتظارش فرود

لفظ مگر براس تشکیک و کس بمعنی کافی است و حاصل معنی آنکه شاید که رنج سر باران هندو  
کافی نبود که جو سپهر انتظار رسیدن قبا و سستین را علاوه آن کرد و در بعضی نسخ که چون آسمان  
و در بعضی دیگر که چون ز آسمان و در هر دو صورت معنی ندارد -

آنکه کن جو سلطان بغفلت بخت	که چو بک زلش با دادان گفت
مگر تنگ بخت فراموش شد	که دست در آغوش آغوش شد
ترا شب بعیش و طرب میبرد	چه دانی که بر ماه شب میبرد

آنکه کن در اینجا بمعنی بخت است چنانکه گوش داشت بمعنی سیرید گذشت و چو حرف شرط  
و سلطان بغفلت بمعنی بخت فعل شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در یک زن  
معنی مرسل از این معنی از قرآن السعدین معلوم میشود و اینجا این معنی سنا سبب نیست پس صحیح  
که هندو سبب با دادان باشد چرا که سابق هندو سبب با سبب این فرموده و درین صورت لفظ  
هندو وضع منظر موضع مضمر و هر دو بیت همین مقوله گفت و مگر براس تشکیک بود و تنگ  
بفوقانی کنایه از مدبر و بد بخت و در اینجا مراد از همان هندو است و حاصل معنی آنکه چون شب  
و سلطان بغفلت از دوده راه استراحت فرود بشنو که آن هندو چه گفت -

فرود برده سر کار و اسے بدیک | چه از پا فرورفتگانش بریک

و در بعضی نسخ چه غم از فرورفتگان و در بعضی دیگر چه پا از فرورفتگان و این تحریف است و صحیح  
چه پاک از فرورفتگان بریک و حاصل معنی آنکه کار و اسے که بمنزل رسیدند سر خود را بطرف  
دیگر طعام فرود پرده باشد اسے در تپه خوردن خورش باشد غم آیندگان که در یک فرورفته اند  
تعب راه کشیده و هنوز بمنزل نرسیده و از دوا ایشان را بیاد نمی آرد و مختار بعضی محققین گفته صحیح  
نزد ایشان چه یاد از فرود ماندگانش بریک لیکن محاوره بران مساعدت نمیکند و اغلب که تحریف  
همان چه پاک است قائل -

بدار اسے خداوند ز ورق برآ	که سحرگان را گذشت از سر آ
توقف کنی اسے جوانان جیت	که در کار و اندام سران گشت
تو خوش خفته در بود روح کار و دن	همار شتر در کف تار و ان
چه با مون و کویت چه سنگ و دل	ز ره باز پس ماندگان بر حال

ترا کوہ سیکر ہوں سے برد	بیادہ چہ دانی کہ خون سے غور
آرام دل خفتگان در شب	نہ دانند حال شکم گر سہ
در بعض نسخہ باریک لحاظ زورن بر آب کہ و مانند گان راتا آخر و بجائے قول او شکم گر سہ کہ یعنی ہنوی شکم از طعام است دل گر سہ باضافت۔	
حکایت	
یکی رئیس دست برستہ بود	ہمیشہ شب پریشان دل خستہ بود
بگوش آمدش در شب تیرہ رنگ	کہ شخصے سہمے مالدار و دست
در بعض نسخہ بگوش آمدش ناگہان از پیسے کہ بی مالدار از تنگدستی کہستہ۔ پیسے ہوتی فارسی و یا سے تنگداری اگر مزید علیہ پس است پس ازین زیادست غلط فارسی است از قبیل غلط عام۔	
بختہ بدوز و تہہ را می و گفتہ	تو باری ز غم چند مالان بخت
برہ و شکر زردان گری و بختہ	کہ دست و گریں بر شکر بخت
مالان ظاہر از تحریف نامی بیاسے خطاب است یا بعد از دوسے لفظ یا شتی و متعلق شکر زردان اعنی برین نعمت ہر دو محذوف و جملہ برین نعمت شکر کن معطوف بر قول او برو و صریح دوم بیاسے آن نعمت و تاسے ضمیر متصل منصوب مضاف الیہ دست و فاعل نہ بست محسن است و در بعض نسخہ تہہ کار و زردان چہ نامی بخت و در بعض دیگر شکر این سخن دزد و نجوس و گفتہ۔ بر بختار چند نامی بخت و و درین صورت فاعل نہ بست دست محسن و مفعول آن اعنی دست ترا محذوف باشد۔	
مکن نالہ از بنوائی بسے	چو منی ز خود بنوا تیرے
مصرع دوم شرط و جزائے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و در بعض نسخہ این بیت مکتوب	
حکایت	
برہنہ تنی یک درم و ام کرد	تن خوش را کسوت خام کرد
بنالید کاسے طالع بد گام	گر پیچتیم در زیر حسام
چو نا بختہ آمد ز سختی بگوش	سیہ نقشش از جاہ زندان خوش
بجا آوری خام شکر خدا سے	کہ چون بانی خام بردست ویا
طلوع برآمدن آفتاب و مانند آن طالع بر آئندہ و یا اصطلاح اہل تجیم ہج و درجہ کہ ہنگام ولادت	

یا وقت سوال چیز از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع سلبه گویند و تخم  
بیاض خطاب و نیم تخم سفید منسوب یعنی برشته کردی مراد خام جرم خام و باغت نکرد است  
و سبب لفظ به تخم ایام پیدا کرده و در بعض نسخ به تخم درین زیر خام و در بعض دیگر زکرا  
به تخم درین زیر خام اسے برشته شد و آب بخشن لازم و شعری هر دو آمده -

### حکایت

یکی کرد بر یار ساسک گذر	بصورت جهود آمدش در نظر
قفا بر فرو گفت برگردنش	بخشید درویش پیرانش
خجل گشت کاخچه از سن اند خطا	بخشای برین چه جای عطا است

معطوفت خجل گشت اعنی و عذر خواست محذوف و بالعبار آن بیان آن و حاصل معنی آنکه خجل  
گشت و عذر خواست که آنچه از سن صاف شده محض خطاست تو برین رحم کن چه جاسے  
عطا است که بر این فرستاده -

بشکرانه گفتا بسزایستم	که آنم که بنداشتی نیستم
بنکو سیرت بے شکفت برون	به از نیک نام خراب اندرون
نیز دیک من شب رو بر این زن	به از فاسق یار سایه بهمن

بیم تخم در معنی صفات الیه سر است که از دوسے قطع شده و بالفظ به بست لمحن گشته و کات  
اول تعلیمیه و دوم بیانیة و حاصل معنی آنکه بشکرانه آنکه مرا جهود بنداشتی و من جهود بر نیام  
بر سرین با بست اسی استاده باش و در بعض نسخ بسزایستم و در بعض دیگر که از آن که بنداشتی نیستم

### حکایت

شنیدم که سرے بسزایستم	علامت همیکرد ای شوخ چشم
ترانیشه را دم که بسزایستم	نگفتم که دیوار سجده بچمن
زبان آمد از بکر شک و پاس	بنیت نکرد اندیش حق شناس
اگرگاه قرآن بند است گوش	بهشان و باطل شنیدن مکوش

سبب خشم اعنی کردن دیوار سجده و کات از جهت قیام قرینه و کات در صرع دوم از بیت  
اول با دخول خود تا آخر بیت دوم بر اسے بیان علامت است و در بعض نسخ پیش از بیت  
اول و در بعض دیگر بین ابیتین این بیت که -

یکی گوش کودکی بدایه سخت	که ای بویای باری و گشتی
-------------------------	-------------------------

در این صورت معطوفت بمالیده یعنی و گفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن بود و حق آنست که یا این بیت زیاده است یا بیت اول -

دو چشم از بی صنع باری نگوشت	از عیب برادر فرو گیر و دوست
-----------------------------	-----------------------------

عیب برادر باضافت و دوست معطوفت بر برادر و مقول فعل گیر یعنی دو چشم را محذوف است قیام قرینه و حاصل معنی آنکه دو چشم که حق تعالی بتو عنایت فرموده براسی آنست که صنع او را تماشا کنی نه براسی آنکه عیب برادر و دوست را می دیده باشی و در بعض نسخ صنع یزدان -

### گفتار در بیان آثار صنع

شب از بهر آسایش تست رخت سپهر از برای تو فراخ است در اگر باد و برت است و باران و بزم همه کار داران فرمان برند و گشتنه مالی ز سختی مجوش ز خاک آور درنگ و بوی طعم	می روشن و مهر گیتی فروز همه گسترانده بساط بهار و گریه جوگان ز غم برق تیغ که تخم تو در خاک می روید که سفاک ابر است از بد و شر تماشا که دیده و منظر و کام
---	--

ترتیب لغت و نشر مرتب و قول او که تخم تو اضافت بادل ملاست است یعنی تخم ماکولات را که مقوم تست در خاک می پرورند تا آن را بدل از تخم خود گردانی و قول او ز خاک آورد اما آخر ترتیب لغت و نشر مرتب -

عسل دادت از نخل و نخل از نوا همه نخلبندان بخایند دست خور و ماه و پروین برای تو نه گل آوردت از خار و از ناله بدست خودت چشم و ابرو گذاشت تو آنرا که آن نازنین پرورد بجان گفت باید نفس بر نفس	طلب دادت از نخل و نخل از نوا ز حیرت که نخل چنین گشت لب و لب قنادیل رقیب سراسیمه تواند ز راه کان برگ ترازو چوب خشک که محرم باغبان نتوان گذاشت بالوان نعمت چنین پرورد که شکرش نه کار ز بانست و بس
--	---



در صرع اول از بیت اول محل جنون و حاسه مصلحه زنبور شهاب و در صرع ثانی محل سخای سحبه  
در خست خرمای نخل جمع و دادن کثایه از آفریدن و چون اکثر اجزای ترکیب نخل هوایست که با از  
بنوا مخلوق شده و در بعضی نسخ من از هوا و درین صورت عبارت از ترکیب من و مانند آن باشد  
و قول او از حیرت یعنی ازین حیرت و قول او گل آوردت از خار و در بعضی زینهارت گل آورد و در بعضی

خدا یا و لم یخلق شد و عینه ریش	که می بینم انعامت از شکر پیش
--------------------------------	------------------------------

اسکے زیادہ از شکر گفتن خود و در بعضی نسخ دیدہ ریش و از گوشت پیش -

نگویم دو دو دایم و معر و سگ	که فوج از یک سیرا و سیرا فکاس
چند روز سیاحان ندیدے گشتہ افاد	از لطافت سیرا و سیرا سیرا گشتہ افاد

در بعضی نسخ زینهارت از هزاران و در بعضی دیگر که از صد هزاران و درین صورت این کاست  
و همچنین کاست در صرع دوم از بیت اول اضرایه و قول او دو با مملو فحاش خود و در  
و نیز آن معنی شکر لغت و سجا آورده اند مخدودت و این جمله مقولہ گویم بود و حاصل معنی آنکه  
نیکویم که همین دو دو دایم و معر و سگ شکر لغت و سجا آورده اند و پس بلکه این سجا گویم که فوج  
ملایک هم با اینهمه شکر گذاری و تسبیح و تحمید و تهلیل هنوز سپاس نماندے بلکه از صد هزاران  
یکے گفته اند و در بعضی نه فرزند آدم نه خورد ملک بکار رکنه نه و این محل تامل از چندین هزاران  
اسکے از چندین هزار سپاس گو -

بر و سحر یا و فتر دل بشوی	برای که پایان ندارد پیروی
---------------------------	---------------------------

و فتر دل با ضافت مشبه و در او سبے پایان کثایه از دای شکر دست و حال معنی آنکه تو که  
بر غم خود میدانی که او اسے شکر او کما نیغی خواهم کرد از چنین خیالات فاسده و فتر دل خود را  
بشوی و برای که سبے پایا نیست پیروی و در بعضی نسخ دست و فتر توسط و او عطف و در بعضی  
دیگر دست فکرت با ضافت مشبه هر دو محل تامل -

### حکایت

ندانند کیسے قدر روز خوش	مگر روزے آفتد سختی کشتے
از بوستان دور و پیشتر سال	چیرہ سست پیش خدا و بر مال

مگر حیرت استخوان و روزی استخوان و بعد از روی کافی که براسے بیان یاسے تنگیر بیاید و استخوان غنی  
در هیچ روز هر دو مخدودت و حاصل یعنی آنکه بنیاد کسے قدر روز خوشی را در هیچ روز مگر روزی



که آنقدر آنکس سختی کشی و قول او چه سهل است ای بسیار آسانست -

سلیحی که یک چند نالان سختی چو مردانه رو باشی و تیز پای به پیر کس به که بخشد جوان چه دانه چو نیان قد آید عرب را که بر دجله باشد قعود کسی قیمت تندرستی شناخت ترا تیره شب بکس نماید در آن بر اندیش از اقبال خیران شب بیا ناک دلی خواجہ بیدار گشت	خداوند را شکر صحت گفت بشکرانه با کند پایان بیاس توانا کند جسم بر نالوان ز داناندگان پرست از آفتاب چه غم دارد از تشنگان رود که یک شب به بیماری تب گشت که ناله ز پهلوی به پهلوی باز که رنجور دانه دراز می شب چه دانه شب با سبان چون گشت
---	---

تجربہ و گفتار آنکس سختی و پیش از یک چند نالان سختی که تاهل نالان  
سختی باشد خداوند را شکر صحت نخواهد گفت و قول او بشکرانه با کند پایان مضاف الیه شکرانه  
محدوف و حاصل معنی آنکه بشکرانه تیز پای خود با آهسته روان موافقت کن و در بیت سوم  
علت معذور مصرع اول محدوف و مصرع ثانی مسطوف بر آن و حاصل معنی آنکه به پیر کس به که  
که رحم کند جوان چرا که او توانا است و توانا رحم میکند بر نالوان و میتواند که مسطوف بر مصرع اول  
باشد اسے و آنکه توانا است رحم کند بر نالوان و قول او از آفتاب ای کسانیکه از سوزش آفتاب  
دانا دانه اند و در بعضی نسخ در آفتاب و بجای تشنگان زرد و تشنه بر شور درود و بجای که  
یک شب به بیماری تب گداخت که یک چند بیماری در تب گداخت و قول او چون گداخت اسے  
چگونه گداخت -

### حکایت

تبرہ باز پس مانده میگرفت	که سیکین تر از منی شکر میگرفت
چنانچه تا آخر مسطوف میگرفت و معنی گفت محدوف و مصرع ثانی بیان بقوله آن و در بعضی نسخ که عاجز تر از من -	
بر دستش کن چون بخیر بر شد	که آخر سبب آدم خر شد
قول او چون بخیر بر شد شرط و جمله اسے آن محدوف بنا بر قاعده که گداخت و مصرع دوم علت	

بشکر کردن و در بعضی نسخ که بحر بر نه و در بعضی دیگر چون که تو خرد و درین صورت بیت بی قافیه  
میشود و در بعضی بر و شکر کن تو که چون خرد بر خیز چنین بار آخر نه - و این نیز میباید از جهت  
اختلاف حرکت اقبل وی که آخر کبیره خاست و بحر بفتح آن و بیت لاحق همانندیه تا آخر -

خر بارکش نیستی بے تمیز	از جوهر فلک چند ناسی تو نیز
------------------------	-----------------------------

این بیت بیان قول او یک سخن است ۱۱ و صورتیکه مقدم بر بیت بر و شکر کن باشد و بارش  
بے تمیز بنامه صفت کاشفه خرد حاصل معنی آنکه خر بارکش بے تمیز نیستی پس از جوهر فلک  
تا چند خواهی نالید تو نیز چنانچه اومی الله و بعضی محققین نوشته که بی تمیز ندادی بحدیث  
ند است و تکرار نداد را بیات سفالقه ندارد و خواهی از نکته نیست چرا که در اینجا او را به بی تمیزی  
یاد کرده اگر چه سابق بهوشیار گفته و صحیح خر سه بارکش گفتش اسے بی تمیز چنانچه در بعضی نسخ  
فاکره نیست ترجمه ایضا است و ایضا چنانچه براسے افاده معنی اشتراک می آید براسے افاده  
معنی تشبیه نیز می آید مثلاً درین عبارت که در شرح عبارت رشیدیہ در علم مناظره واقع شده  
و اما زوال الخفاء فقد حصل بادل التامل للسائل الطالب للتحقیق ایضا و محشی برین نوشته ای  
که بحصول من التشبیه کذا بحصول بغير التشبیه و ازین قبیل است قول او تو نیز در بیت کن

### حکایت

فقیه بر افاده شعی گذشت ز نخوت بد و التفاسی نگرد تکبر کن چون به نعمت دری	بستوری خویش مغرور گشت جوان سر بر آورد کاسے مراد که محرومی آید ز مستکبر متی
---	--

مصرع دوم از بیت دوم جزاسے شرط محذوف و مطلق سر بر آورد و گفت نیز محذوف و الباقی  
بیان مقوله آن و مصرع دوم از بیت سوم علت بی از تکبر و چون به نعمت دری شرط و جزاسے آن  
محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل سننے آنکه فقیه نسبت نخوتی که داشت بر جوان التفاسی  
انکر و چون او لغت ندید او را پس سر بر آورد و گفت که اسے پیر مرد چون ترا حق تعالی نعمت  
کر است فرموده است پس تکبر کن چرا که از تکبر محرومی حاصل میشود -

یکے را که در بند بیستی مخند نه آخر در اسکان لغد پرست ترا آسمان خط پر سجده نشت	سبا داکه ناگه در آفتی بخت که فروا چوسن باشی از فساد مزن طعنه بر دیگری در گشت
---	--

که ز نار مغ بر میانست دست بغشش کسان سر و لطف دست که سستی بود تنگ بر غیر کرد	به بند ای مسلمان بشکرا نه دست نه خود میرود هر که جویان است نیکو تا قضا از کجاسیر کرد
---	--

و در بعض نسخ کسی را که در بند بینی بخندد مبادا که روزی در افتی به بند و قول او نه آخر  
استغفار انکار است و قول او مزین طعن بر دیگران در کشت ای بر کسانیکه در کشت اند  
بت را می پرستند و بجای سستی بود کوری بود -

### گفتار در قدرت الهی و فضل نامتناهی

نهاد دست باری شفا در غسل نخندد آنکه زور آورد با اجل	در بعض نسخ سر شست است یزدان و بهر تقدیر بین المصرین کلیه استدراک محذوف و حاصل آنکه اوقات حکم فیه شفا للناس غسل را سبب شفا آدمیان گردانیده است لیکن نخندد آنکه مقاومت با اجل تراند کرد -
--	---

عسل خوش کند زندگان را علاج رسق مانده را که جان از بین	و لے در و مردن ندارد علاج بر آمد چه سود آبکین در تن
--	--

صحیح به کند و همین موافق است بمفهوم پیشین سابق و در و مردن باضافت فاعل ندارد و  
علاج مفعول آن پس حاصل است این باشد که عسل شفا بخش زندگانست از جمیع مر فها و  
در دایلیکن در و مردن علاج ندارد پس عسل این در در شفا نخواهد بخشید و میتواند که علاج  
در معنی صفات در و مردن بود و فاعل ندارد ضمیر که راجع بطرف عسل است و حاصل معنی  
آنکه علاج در و مردن ندارد و در بعض نسخ و لے مر دگان را ندارد علاج و درین صورت بر لے  
زندگان مقابله خوب بهم میرسد و در بعض و لے مرگ را عاجز است از علاج و در بعض و لے قوت  
مردن نداند علاج اسے علاج نمی تواند کرد -

### حقایت

یکی گز بود لاد بر خیز خورد ز پیش خطرات تو انی گزیز در و ن تابو و قابل شرب اکل	کسی گفت صندل با لاش بدو و لیکن کمن با قضا نجیب شیر بدان تازه رویت و پاکیزه کل
---	---

<p>خراب آنکہ این خانہ گرد تمام مزاجت ز خشک گرم است ہر یکی زین جو بردگیری یافت است اگر باد سرد نفس نگذرد و گرد یک معدہ بجوشد طعام در اینان نہ بندد دل را خست و آتالی تن بدن از خورش</p>	<p>کہ باہم تسادند طبع و طعام مربک دین چار طبع است مرد ترازوی عدل طبیعت شکست لقب سینہ جان در خورش آورد تن نامزین را شود کارہ خام کہ پیوستہ باہم نخواہند خست کہ لطف حقت سید ہرورش</p>
<p>قول او کہ گرد در بعض نسخ کہست و در سمرق دوم بجائے کسی یکے و بجائے ز پیش خطر ز تیغ خطر و بجائے بدن تازہ رویت منت نامزین است و بجائے بجوشد طعام بجوشد تمام اسے تا جوش کامل نخورد و طعام ہضم نشود و این خانہ اشارہ بدرون و ایتان اشارت بچار طبع و بجائے کہ پیوستہ باہم جو ضدند باہم و بجائے کہ لطف حقت کہ فضل حقت بکان اضرابہ -</p>	
<p>بجوش کہ گردیدہ بر تیغ و کار جو روی بطاعت نہی بر زمین گدا نیست تبیح و ذکر و حضور کہ فتم کہ خود خدستہ کردہ</p>	<p>نہی حق شکست نخواہی گذارد خدا را شنا گوی و خود را بسین گدا را نباید کہ گرد و غبار نہ پیوستہ اقطاع او خوردہ</p>
<p>بائیمہ و حق بمعنی راستی و درستی و مزج ضمیر شین باری تعالی و صحیح ندانی گذارد بمعنی نتوانی ادا کردہ قول او بطاعت نہی در بعض نسخ بجز است نہی و قول او گدا را نباید کہ گرد و غبار بمعنی اثبات بر سبیل استفہام انکاری و غور بمعنی صاحب غور و این مجاز است و در عامہ نسخ نباید کہ باشد غور بنون نفی در بعض دیگر نباید نہی در بعض نباید نباشد اعنی ببا بدیعہ اثبات و نہی نہی نباشد بمعنی نفی و بجائے اقطاع لفظ الغام -</p>	
<p>گفتار در سوابق عطایاے الہی</p>	
<p>خست اواراوت بدل در نہا کہ از حق نہ توفیق خیرے رسد زبان را چہ مینی کہ استراردہ</p>	<p>پس این بندہ بر آستان نہا کہ از بندہ خیرے بغیری رسد نکر تا زبان را کہ گفتار داد</p>

<p>در معرفت دیده آدمی است گیت فهم بودی نشیب و فراز سر آورد دوست از عدم در وجود و گرنه که از دست خود آدمی حکمت زبان داد و گوش آفرید و گرنه زبان قصه برداشته اگر نیستی سعی جاسوس گوش</p>	<p>که بکشاده بر آسمان وز می است گر این از نگر دی بروی تو باز درین جو و بهناد در وی سجود محالست که سر سجود آید سر که باشند صندوق دل بر کلیه کس از سیر دل که خبر داشته خبر که رسیدی بسلطان هیل</p>
<p>قول او پس این بنده در بعض نسخ سپس بنده داین مزید علیه همان پس و بجای نگر لفظ بین و قول او که گفتار او بجا است استفهامیه و فهم در اینجا یعنی مفهوم داین مجاز است درین در اشاره بدیده و درین اشاره بدست و در وی اشاره بسر و قول او و گرنه زبان قصه برداشته کلمه نه مربوط است برداشتی و قصه مفعول این فعل و قول او اگر نیستی سعی ای بلودی سعی -</p>	
<p>مرالقط شیرین و خواننده داد مدام این دو چون حاجیان چه اندیشی از خود که فعل نکوست</p>	<p>ترا سمع و ادراک دانند داد ز سلطان بسلطان خبر می برند از ان در نگه کن که تقدیر است</p>
<p>خواننده کنایه از زبان داین و اشاره بسمع و خواننده و سلطان کنایه از دل و در بعض نسخ خبر میدهند و درین صورت قافیه معیوب میشود و بجای لفظ تلفیق و بجای سمع طبع و بجای ادراک و تراک بعضی که سبالغه و در هر صورت داننده صفت اوست -</p>	
<p>بر بوستان بان بالوان شاه</p>	<p>تخفه ثمراهم ز بوستان شاه</p>
<p>تخفه آس بر طریق تخفه و در عامه نسخ بنو باوه کل هم ز بوستان شاه و درین صورت لفظ هم برای حصر بود و شایع مانوی نوشته که بجای بر و صیغ رود و باس بنو باوه برای تقدیر است چنانچه در ذممت بزی یعنی بر دم من زید را پس حاصل رود بنو باوه بر و بنو باوه را باشد لیکن این قسم ترکیب در فارسی محل نامل و صاحب جهانگیری در تفسیر لفظ ترا ای بقولانی که هم یعنی همین بیت سند آورده مصرع اول مطابق با خود مصرع ثانی چنین که ترا ای دلم هم ز بوستان شاه و این سخن</p>	
<p>احکامیت</p>	
<p>بته دیدم از علاج در سومات</p>	<p>مرصع چو در جالبیت منات</p>



چنان صورتش بسته تمثال گر که صورت نه بند و از آن خوبتر

قول او که صورت نه بند و از آن خوبتر است مصور نشود خوبتر از آن صورت که او راست -

زهر ناحیه کار و انهار و ان طبع کرده رایان صین و چکل زبان آوران فته از هر مکان فرد مانده از کشف آن ماجرا منه را که با من سر و کار بود بزمی بهر سیمیم ای برهن که بدویش این ناتوان میگردد نه نیروی کوشش نه رفتار پائے	بیدار آن صورت بے زبان چو سعدی و قازان بت سنگدل تضرع کنان پیش آن بے زبان که حی جادے پر ستمه چرا نکو گوے دهم حجره و یار بود عجب دارم از کار این بقعه بقیة سچا و ضلال اندر اند ورش بنگینی بر شمشیر در جلے
---	---

است بهر آن صورت غیر ناطق و در عالمه نسخ بے روان است بجان و در بعض  
روان بدال و بجایه رایان صبح خویان و جادے بیاسے تنکیر و نسبت هر دو مختل اما اول  
اقول نسبت و بجایه نکو گوئی و هم حجره و یار بود شب و روز هم حجره و یار بود و قول او از کار این  
بقعه است از کار اهل این بقعه و این مجاز بالخط است -

نه بینی که چشمش از کبر باست و قاجاستن از رنگ چشمان خطاست

شارح ما نسوی آورده که سنگ چشم بسین موط سخت رو و بچیا و آنها که تنگ چشم بفقو قانی خوانند  
از لفظ کبریا که در صرع اول واقع شده غافل اند و این محل نظر است چه کبر یا صغیر است و شارح  
آنها را از اجار پنداشته و معنی از سنگ چشم بسین لفظ آمده نیست و بر تقدیر تسلیم یعنی مذکور در اینجا  
صحیح نیست و اندیشه بلکه ماصدق علیه آن شغل است که چشم از رنگ داشته باشند اینجا آن مراد  
نیست مگر آنکه تنگ چشم بفقو قانی باشد که لفظ آمده است یعنی نزدیکه و بخیل و مشتوق را از آن گویند  
که بغیر و حسن بطرف کسی التفات نیک و حق آنست که درین صورت هم صرع اول نامربوط شود  
چرا که برون چشم از کبر یا نه علت تنگ چشمی است و نه علت تنگ چشمی و ظاهر آنست چشمان تحریف  
سخت چشمانست چرا که کبر یا نسبت بچشم آدمی سخت پیدا شد و سخت چشم بچیا و بے رو را گویند -

بدین گفتیم آن دست دشمن گرفت چو آتش شد از چشم در سن گرفت

گفت یعنی گفتن و سیم افیم متصل منصوب و در سن گرفت موقوف بر جمله چو آتش شد از چشم و در بعضی



برین گفتن و درین صورت لفظ مرا محذوف باشد از جهت قیام قرینه و درین گرفتاری درین  
پنجید و آنچه بعضی محققین نوشته که آتش در گرفتن مسلم و در گرفتن چو آتش غیر محذوف از عدم غنای  
است چه تشبیه در دو امر است یکی از خشم مثل آتش شدن و دیگر از خشم مثل آتش در گرفتن پس  
حاصل معنی این باشد که بسبب خشم مثل آتش برافروخت و بهمان سبب مثل آتش درین سبب -

مغان را خبر کرد و پیران دیر	ندیدم دران انجمن روی خیر
قتادند گبران پاژند خوانان	چو سگ درین زهران ستخوان

پیران دیر معطوف است بر مغان و بعد از آن عبارت است تا آنکه فراهم آمدند محذوف و مصرع دوم  
جمله معترضه و بیت دوم معطوف بر همان جمله فعلیه محذوف و قتلاند غیر مبتدایه محذوف یعنی  
و او شان و لفظ گبران وضع نظر موقع مفسر است و حاصل معنی مصرع چهارم آنکه عو عو کردن  
گر گفتند لطیف من مانند سگان از بر لیس آن بت که از استخوان فیل بوده و مخفی نمائند که مقام تقنی  
آن بود که میگفت قتلاند چو سگ تا آخر پس اعاذ گبران پاژند خوان براسه تهنیت بود اما سواد  
را که بتجاند هندوان بوده سبب گبران که محسوس اند گفتن و پاژند را که کتاب آسمانی است پیش  
محسوس دهند و کار و بار پاژند پاژند دارد در اینجا آورده و همچنین درین مصرع برین ششم  
در مقالات نژاد و جز آن محل فطر است -

چو آن راه کز پیش شان رسد	رو بر است و چشم شان کز لود
که مردار چه وانا و صاحب دست	بسر دیک میدان شان حیات

آن راه کز اشاره یرا و کفر و ضلالت و راه راست عبارت از دین اسلام و در بعض نسخ بجای دانا  
لفظ هشیار و بهر تقدیر این بیت الحاقی است و با سباق ربطی ندارد و قال -

فرماندم از چاره همچون غریق	برون از مدار اندیدم طریق
چو غنیم که جا بل بکین اندر است	سلامت به تسلیم ولین اندر است
همین بر همین راستا قدم بلند	که ای پر تفسیر مستاور زند

بحدت صفات الهیه ای غیر از مدار اندیدم طریق مخلص از دست آن جماعت ضالان و در بعض نسخ  
از چاه چندین غریق و این تحریف است و قول اول تفسیر است باضافت عام الی الخاص از عام  
کتاب قاموس و عطف کردند بر تفسیر است - و آنچه بعضی شارحین نوشته اند استای کردند باضافت  
عام الی الخاص ظاهر اخذ الی ان این بیت غرض فخری است که بیان معانی شریف طایفه است

بدان مثال که الفاظ نه ندرا است	
مرا نیز با نقش این بت خوش است	که شکل خوش قابله دلکش است
بدیع آیدم صورتش در نظر	ولیکن ز سمنه ندارم خبر
پیش ازین گذشت که موصوف لفظ خوش گاهی محذوف هم س آید چنانکه گویند بااد خوش دارم یا بااد خوش افتاده اس حال خوش دارم و حال خوش افتاده و ازین قبیل است و مصرع اول و در بعضی نسخ صورتش دلکش بدیع آید این صورت هم بصیغه مستقبل	
که سالوک این منزلم عنقریب	بدونیک کمتر شناسد غریب
تو دانی که فرزین این رقصه	نمیستد که شاه این لقمه
چه معنی است در صورت این منم	که اول پرستندگان منم
بعضی محققین نوشته که سالوک این منزلم جمله اسمیه است که بتصحیح دلالت دارد بر حال و لفظ عنقریب دلالت دارد بر استقبال و چون وقوع امر استقبال را از راه ادعا واقع نموده اند چنان گفته و این محل تامل چرا که جمله اسمیه براساس استمرار میباشد چنانچه اهل فن بدان تصریح کرده اند و لفظ عنقریب هرگاه بدون ضم ضمیمه دلالت بر معنی نداشتن یا نشد پس دلالت ادبر معنی استقبال بدون متعلق آن چه گویند صحیح تواند شد پس صحیح است که چون جمله اسمیه دلالت دارد بر استمرار و در اینجا معنی حال استعمال یافته براساس دلالت کردن او بران معنی بلفظ عنقریب بقید ساخت و قول او که اول پرستندگان منم بعضی محققین نوشته که اول پرستندگان منم چرا که درین کلمه فک دیده نشده و صحیح که اول پرستندگان منم ای از پرستندگان او اول منم - و در بعضی که اول پرستنده او و این بے تکلف صحیح است انهمی - قول او درین کلمه فک دیده نشده تبیین بر ذممه اول است ازین بیت شیخ نظامی ه چو اول شب آهنگ خواب آورم + به تبیج نامست ثناب آورم + بهر تقدیر دین بیت اشارت است بکرمه قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین و در عامه نسخ مهان این منزلم - و بدانیک نامور و در بعضی کمتر شناسد پس حاصل معنی این باشد که من که همان این منزلم از چند روزم و هر که مسافر باشد او بدونیک منم را کمتر شناسد مگر آنکه در نسخه مدبر دوران تعلیم باشد	
عبادت بتقلید مکر ای است	خنک به روی را که آگاهی است
برهن ز شادی برافروخت رو	پسندید گفت ای پسندید کو

سوال مراد است و علت دلیل

عبادت مبتدا و متعلق آن و کمر ای است خبر این مبتدا و خبر مقدم بر مبتدا و خبر و  
را که در اینجا زیادت کلمه مراد واقع شده مبتدا و معلول و بالبد صفت آن و است بمعنی باشد  
و بعد از و سے لفظ آورده و حذف یا مابین رهبر و کلمه را لفظ آورده و حذف و موقع کان بعد لفظ  
که از راه تعقید بعد لفظ را واقع شده درین صورت کلمه را زائد نهی باشد و کلمه است معنی  
نمود باشد و حاصل معنی آنکه خوش است آن رهبر که آگاهی باشد او را پاره روی که او را  
آگاهی است اے محقق است مقلد غیث و قول او پسندید و گفت ای پسندیده گو  
فاعل پسندید و گفت ضمیر که راجع بطرف برین است و مفعول پسندید اعمی گفتار مرا  
محذوف و در بعض نسخ پسندیده و سے و بجای جوید دلیل گیر و دلیل -

بتان دیدم از غنچه تن شبیر بر آرد به یزدان و اوست که فردا شود ستر این بر تو فاش چو بشن بچاه بلا در اسیر منغان گردن بے و خود در نهاد بغلها چو مر دادر آفتاب که بر دم دران شب غالی ایم یک دست بر دل سبک بر دعا بخواند از قضا ی برین خدوت بر آورد و شمشیر روز از غلات بیکدم جهل نه شد افروخته ز یک گوشه ناگه در آمد تار بدر آمد نواز در و دشت و کو در آن یکده جاسه سوزن نهاد که ناگه تائیل بر داشت دست تو گفتی که دریا در آمد بچرخش	بسی چو تو گردیدم اندر سحر جز این بت که صبح ازینجا که است و گر خدای شب هم اینجا باش شب اینجا بودم بخت بدان سحر شبی همچو روز قیامت دراز کشتان هرگز نیارده آب گر کرده بودم گناهی عظیم همه شب درین قید غم بنگار که ناگه مثل زن فرو گفت کس خطیب سپه پوش شب بخانات قناد آتش صبح در سوخته تو گفتی که در خطبه زنجبار سنان به راسه ناسته رو کس از مر و در شهر و بزن نهاد من از غصه رنجور و از خواب است بیکبار ازینجا بر آمد خروش
--	--

چو تخته خالے شد از انجمن | برهن نگه کرد خست

در بعض نسخ بکشته بودم چو تو در سفر تا آخر و در بعض دیگر بکشته چون  
تجان دیده ام بخیر چون جامه و بچای بکشد دست بردل بکشد بر دعا -  
درین صورت هم ضمیر متصل در معنی بیانات الیه دست باشد که از دست  
لمحس گشته و در بعض دیگر بر دعا - اما دست بردل از براس آنکه از مشا  
آمده است تسکین یابد و دست بردعا از براس آنکه از ان آشوبگاه در  
مخا دره در دعا یا بر خداست و بجای جاسه سوزن صحیح جاسه ارزا

که دائم ترا هیچ مشکل نماند | حقیقت عیان گشت  
چو بنیم که جمل اندر و محکم است | خیال محال اندر و

بیت اول مقوله برهن و بیان مقوله گفت محذوف و معطوف بر قول ا  
معطوف بر هیچ مشکل نماند و در عامه نسخ که دائم ترا پیش بیایه فاء  
و در بعض دیگر که اکنون ترا هیچ -

نیا رستم از حق دگر هیچ گفت | که حق زایل باطل نشد

علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران بقصد برکاد  
اثبات و حاصل مستحق آنکه توانستم از کلمه حق من بعد با ایشان چیزی گفت  
بودند و کلمه حق از اهل باطل پوشیده باید داشت در وقت غلبه و انکار این  
از بیت آئینده بوضوح می یونند و الا مطلق ممنوع نیست -

چو بینی ز بر دست را زور دست | نه مردی بود پنجه خود

درمانی بسا لوس گریان شدم | که من زانچه گفتم نشد

در بعض نسخ چو بینی ز بر دست بازیر دست - ای حرکت داد دست خود  
را زیر دست اے خوشن را زبون زیر دستی و بهر تقدیر مصرع اول شرف  
اضافت و جزای این شرط و علت آن هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف  
بمعنی شکستن و میتواند که زیر دست منادی بحدت حرب نداید و در ح  
حریف خود را ز بر دست و غالب ای زیر دست و مغلوب پس با وی پنجه  
و پنجه تو شکسته خواهد شد و پنجه خود شکستن بقتضای مردی نباشد -

عجب نیست سنگ را بگرد و زین بجزت گرفتن بازو و سن	بگر به دل کا فران کردیل دو بدند خدمت کنان سون
مصراع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل و حاصل معنی بیت اول آنکه بسبب برکت من دل کا فران که درختی مثل سنگ بود بطرف سن بایل شد و سنگ اگر از زور سبیل در گردش آمد و از جاسه خود نقل کند شکفت نباشد و در بعضی نسخ بگر بر سبیل و این شریف است -	
مقدم عذر گو یان بر شخص عاج بجز کسی زر گوشت بر تخت ساج	
مصراع دوم حال است از شخص عاج که عبارت از بیت و زر گوشت صفت کسی و بر تخت ساج صفت صفت است ساج بسین محله نام درختی که چوب آن سیاه میباشد -	
بتک ریسک بوسه دادم بدست که لعنت بر و باد و برت بدست	
بتک بجان تصفیر براسه تحفه و معلوف دارم یعنی و باد دل خود گفتم مخدوف و مصراع دوم بیان بتک آن در وجه ضمیر ادب و میتواند که مصراع دوم جمله معترضه و علامتی بود مصدر بکاف دعائی -	
تقلید کا فر شدم روز خفت چو دیدم که در دریا گشتم این در دیدم که نه بستم گشته	برهن شدم در مقالات شریف تغییرم از حسن می در زمین رویدم چپ راست چون میخیزم
<p>شایع است که بد شرف الدین علیه نوشته که بجای ضمیر مشکلم در لفظ شدم گزیده او تصفیر غایب باید خواند و شیخ عبدالرسول شایح این کتاب بران اعتراض کرده که فائده عدول از تکلم بعبایت ظاهر نیست و چرا که در صورت تکلم ضمیر هم چنانچه راجع بجانب شیخ است در صورت نیست هم ضمیر عائد بجانب شیخ خواهد بود پس احتمال سوء ادب باقی است پوشیده نماند که ناسه این اعتراض بر ناصب بدگی کلام شرف الدین است چه غرض شرف الدین از عدول از تکلم بعبایت اجترادانه اجراست که کفر است بر زبان و از نسبت آن بسوی مشکلم زیرا که آن هیچ حال جدا و نهرا جاتر و لهذا در بعضی نسخ بجای ضمیر لفظ آفندیده شده و مخفی باقی خواند انتی کلام و این محل قابل چه از عدم جواز اجراست که کفر بر زبان نیست آن بسوی مشکلم جدا و نهرا لازم نمی آید که تقلید هم درست نباشد و الا درین که میه قال الذین استکبروا ان الله سی آتهم به کافران لازم می آید که بجای اتانهم خوانند و بعضی محققین نوشته اند که اصل و حق خوانندگان این کتاب نامشده میباشد و در واقع که نقل کفر نیست اما در حق حضرت شیخ خود اجراست که کفر نیست بیکان شیخ و کفر</p>	



لفظ تقلید ندارد که آن هم نموده اند درین صورت نقل کفر هم نباشد و بحسب  
 آن رانده فهمیده اند یعنی تقلید اگر فرشته یا تحقیقا چه در دل انکار را و بت و دین  
 آن بودیم انتمی قول او نقل کفر هم نباشد اگر مراد آنست که نقل کفر مطلقا هم  
 و اگر مراد آنست که نقل کفر تحقیقی نباشد مسلم لیکن نقل کفر تقلیدی ثابت  
 عجب است که شارحان آن را نفهمیده محل تعجب بود.

نگاه کردم از زیر تخت و زیر	سکته پرده دیدم مگر
پس پرده مطرا را از زیر پست	مجاور سر رسیا سانی

صفات المیه ز بر محمد و ت از جهت قیام قرینه - التکلیل تاج پوشانیدن و  
 از زیرین است - و حاصل معنی آنکه نگاه کردم از زیر تخت و در بعضی نسخ گما

بقدرم در آن حال معلوم شد	چو داوود گاهین برو
که ناچار چون در کشید رسیا	بر آرد صنم دست فر
بر زمین شد از روی من شمسار	که شغفت بود بجهیه بر

فاعل معلوم شد و متعلق آن بر دو محمد و ت و بیت دوم بیان آن و فاعل  
 بطرف مطران است و مصرع دوم از بیت اول جمله مستتره بر سبیل تشبیه و  
 معلوم شد برین حقیقت دست برداشتن آن بت مثل داوود علیه السلام  
 او سوم میشد و آن حقیقت این است که هرگاه مطران سر رسیا را از دست  
 آن بت دست خود را بر آسمان -

بتا زید و من در پیش خاتم	نگویش بچاست و
که دانتهم از زنده آن برین	بماند کند سعه دره
پسند که از من بر آید و مار	سبادا که رازش که

تا بیت سوم حاصل معنی آنکه سبب نمون انداختن من و او را در آن چاه آن  
 او زنده خواهد ماند پس در کشتن من سعی خواهد کرد و مار از روزگار من خواهد  
 رازش بر ملا آید و موجب سوالی او گردد -

چو از کار مفسد خبر یافتی	ز دستش بر آرد
که گزیده اش می آید آن بے خبر	نخواهد ترا زنده نگارد



ابیت چهارم جمله مترفعه مقوله شیخ بر سبیل و غلط و نصیحت اما در محبت نزد چشمش بر آورده است  
 و در بعضی نسخ نیز چشمش بر آورده و در بعضی دیگر در پیش در افکن و این هر دو بلا شبهه صحیح و بجای  
 گزیده مانده است بگذاری -

وگر سر بنجد دست نهد بر درستان	اگر دست یابد بر سر دست
فریننده را پاسه در پیست	چو رفتی و دیدی اما نشده

بیت اول معطوف بر بیت سابق مصرع اول شرط و فاعل همه ضمیر است که راجع لطرف مضمر است  
 و جزای آن شرط و علت آن هر دو محذوف است یعنی بر تو اقصی او فرقیه باشد چرا که درین وقت  
 بر تو دست ندارد اما اگر دست خواهد یافت ترا زنده نخواهد گذاشت و اگر در مصرع اول که ترجمه  
 آن و صلیه و مصرع دوم در معنی مقدم بر مصرع اول باشد درین صورت احتیاج بحدوث نمیشود یعنی  
 اگر دست یابد بر تو خواهد برید اگر چه بنجد دست تو سر نهاده باشد بر تو پس بر تعلق او اعتماد  
 کن و بگو اقول المودی قبل الا یدلش از آنکه او بر تو دست یابد کارش تمام کن و میتوانی که  
 مصرع دوم علت مضمون نزد چشمش بر آورده باشد -

تماش بکشم بنگ آن جیش	اگر از مرده دگر نیاید حدیث
----------------------	----------------------------

آن جیش مفعول بکشم و تماشا تاکیدان لیکن درین صورت تاکید مقدم بر مفعول میشود و این  
 خلوات ضابطه عربی است و چون نیم کشت محاوره مقرر است پس مقابل بگوین تمام کشت  
 نیز صحیح باشد قیاساً و تواند که آن جیش بدل باشد از ضمیر شین مضاف الیه تمام بدن کل از  
 قبیل ضریقه زید او مصرع دوم علت تمام بکشتن بود -

چو دیدم که غوغا بر این بختم	ر با که دم آن بوم و بار بختم
چو اندر نیتانے آتش زدی	در شیران پیر نیز اگر بخریدی
آتش بچه مار مردم گزاسی	چو کشتی در آن خانه دیگر میاسی

مصرع اول شرط و معطوف بر آن بختم یعنی در پیش رفت نخواهد شد محذوف و مصرع دوم جزای  
 این شرط است و در بعضی نسخ غوغا بر این بختم بهر دو عین جمله مفتوح یعنی آواز کردن سگ و  
 این ظاهر فارسی است و است که عین مخصوص عربی است و بر این بختم یعنی پیدا کردن سگ  
 نسبت عمو بکا فران باشد و بگویم و قولی او چنانچه نیتانے تا قول او مالیت هر پنج بیت  
 جمله مترفعه مقوله شیخ است بر سبیل و غلط و نصیحت -

<p>بوزر بنورخانه بر آشوبته</p>	<p>اگر نیر از محلت که دور افتی</p>
<p>ز بنورخانه آشیانه ز بنور و محله در نجای عبارت از ادا و کاف براسے علت غائی و معطوف ماین اعنی و گزیده نشوی محذوف پس حاصل معنی آن باشد که چون ز بنورخانه را بر آشوبته از محله که در آن ز بنورخانه بود بگزین تا دور افتی و گزیده نشوی و تواند که ز بنورخانه باضافت باشد ای ز بنور سے که ادا و کاف در خانه گشت و در بعض نسخ که ز دور افتی و درین صورت نیز این کاف تا تعلیلیه و افقی یعنی گزیده شوی خواه شد و در بعض دیگر چو ز بنور را خانه که دی خراب + گزینان شوار پیش ایشان شستاب + و پیش ازین گزشت که لفظ ایشان براسے اشاره بغیر انسان نیز آید -</p>	<p>ز بنورخانه آشیانه ز بنور و محله در نجای عبارت از ادا و کاف براسے علت غائی و معطوف ماین اعنی و گزیده نشوی محذوف پس حاصل معنی آن باشد که چون ز بنورخانه را بر آشوبته از محله که در آن ز بنورخانه بود بگزین تا دور افتی و گزیده نشوی و تواند که ز بنورخانه باضافت باشد ای ز بنور سے که ادا و کاف در خانه گشت و در بعض نسخ که ز دور افتی و درین صورت نیز این کاف تا تعلیلیه و افقی یعنی گزیده شوی خواه شد و در بعض دیگر چو ز بنور را خانه که دی خراب + گزینان شوار پیش ایشان شستاب + و پیش ازین گزشت که لفظ ایشان براسے اشاره بغیر انسان نیز آید -</p>
<p>بجا بکتر از خود بیند از سپهر</p>	<p>جو افتاد و اسن بدندان کبیر</p>
<p>فاعل افتاد و ضمیر سے که راجع بطرف تیر است یا بطرف جاکیر از خود و متعلق آن محذوف و در آن به ندان گزشتن کنایه از گزشتن و علت آن محذوف و حاصل معنی آنکه تیر انداختن بسوی کسی که چاکتر از خود باشد پسندیده نیست و چون انداختی پس از جاسے خود بگزین تا بر دست او گشته نشوی</p>	<p>فاعل افتاد و ضمیر سے که راجع بطرف تیر است یا بطرف جاکیر از خود و متعلق آن محذوف و در آن به ندان گزشتن کنایه از گزشتن و علت آن محذوف و حاصل معنی آنکه تیر انداختن بسوی کسی که چاکتر از خود باشد پسندیده نیست و چون انداختی پس از جاسے خود بگزین تا بر دست او گشته نشوی</p>
<p>در اوراق سحر که جز این پندرت</p>	<p>که چون پای دیوار کند می پایت</p>
<p>در بعض نسخ چنین پند و بهر تقدیر کاف بیانیه و دخول آن محذوف و چون پایت تا آخر معطوف است بران پس حاصل معنی آن باشد که پای دیوار کن و چون بکنی پس بران مایست که درین صورت بر سر تو خواهد ریخت و تو زنده در خاک خواهی شد -</p>	<p>در بعض نسخ چنین پند و بهر تقدیر کاف بیانیه و دخول آن محذوف و چون پایت تا آخر معطوف است بران پس حاصل معنی آن باشد که پای دیوار کن و چون بکنی پس بران مایست که درین صورت بر سر تو خواهد ریخت و تو زنده در خاک خواهی شد -</p>
<p>بهند آدم بعد از ان رستخیز از ان جمله تلخی که برین گزشت و را قبالت تا یکدیگر بکسر ز جو بر فلک داد خواه آدم</p>	<p>وز آنجا براه مین بخت دانهم جز او و شیرین گشت که مادر نژاد چو قبل و بعد درین سایه گستر نیا آدم</p>
<p>در بعض نسخ بعد از ان که کتا ز دنا حجاز و درین صورت کتا ز عبارت از بنگاسه بود و بجاسے که مادر نژاد چو قبل و بعد چو ادا و بجاست سایه گستر نیا - داد گستر نیا به تقدیم صفت بر صفت و بهر تقدیر معطوف علیه نژاد محذوف و حاصل معنی آنکه مادر نژاده است چون او پیش ازین و نخواهد نژاد بعد از ان -</p>	<p>در بعض نسخ بعد از ان که کتا ز دنا حجاز و درین صورت کتا ز عبارت از بنگاسه بود و بجاسے که مادر نژاد چو قبل و بعد چو ادا و بجاست سایه گستر نیا - داد گستر نیا به تقدیم صفت بر صفت و بهر تقدیر معطوف علیه نژاد محذوف و حاصل معنی آنکه مادر نژاده است چون او پیش ازین و نخواهد نژاد بعد از ان -</p>
<p>در غاکو سکه ایکن دو نیم شوره و آ که مرهم نهادم نه در غاکو سکه</p>	<p>خدا ای تو این سایه پائیده و آ که در خور و انعام و حسان پیش</p>

بسم	۵۵۵	ت
وگر پائے گرد و بخندست سرم	فرج یافتم بعد از آن بند	کے این شکر نعمت بجا آورم بیا و آید آن لعبت حسینم
همنوزم بگوش است از آن پند	بر آرم بدرگاه دانا سے رند	بیت اول پیش ازین گذشت و این دولت و این سایه اشاره بدولت و بسایه ممدوح و مصلح دوم بجمله معترضه و غایبه یا بیان دعا - و مضمون بیت دوم علت این دعا و متعلق نهاد و مضاف بهم ضمیر هر دو محذوف و فاعل نهاد ضمیر کے که راجع بطرف ممدوح است و خویش عبارت از نفس تشکیم و کات در صدر مصرع دوم اضرایه و این شکر تقدیم مضان الیه بر مضان و بیان این همان مضمون بیت دوم و مصرع دوم از بیت سوم شرط و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و میتوان که ترجمه آن و صلیه باشد و حاصل معنی آنکه سبب این دعا آنست که مرهم گذشته است بر زخم من نه در غرور من بلکه در خودشان خداوندی خویش ای زیاده از احتیاج من بلکه از احتیاج هزار چو من پس شکر این نعمت ممکن است که بجا آورده باشم و اگر چه در خدمت سرمین مثل پائے بشود و در شتافتن بر لے سجود و در بعض نسخ بیت سوم بجای بیت دوم در خود در خویش و اگر ام خویش - و همین بهتر است چه لفظ مرهم بالفطریش بسیار چنان میشود
به نیر و سکه خود بر نیفر آستم	بدانم که دستم که برداشتم	بیت دوم که دستم که برداشتم
در بعض نسخ باز دستم که برداشتم	دیگر بدانم که چون دست برداشتم	بر این غلط نسخ است -
که سر رشته از غیب در میگشند	نه هر کس توانا است بر فعل نیک	نه صاحب دلاں دست بر میگشند در خیر باز است و طاعت و لیک همین است مانع که در بارگاه کلید قدرت در دست کس
نشانید شدن جز بفرمان شاه	توانا سے مطلق خدا نیست و پس	این کات اضرایه و حاصل معنی آنکه این نیست که صاحب دلاں دست بر نیفر و سکه خود بگشند و در دکان گردن بلکه سر رشته از غیب در میگشند و با سکه است آن بر در عبادت می یابند و در بعض نسخ نه مردم بخود دست تا آخر
و اوست قدرت خداوندیست	پس ای مرد پوخته بردار	پس ای مرد پوخته بردار

در بعضی نسخ پس این بنده بودیدگی کن بر است و درین صورت بودیدگی کن بر است صفت  
 بنده باشد پس بودیدگی گفته بر راه راست و حاصل معنی مصرع دوم آنکه این که بر راه راست  
 می پویی نقد در تو نیست بلکه اقتدار تو بران تفصیل خداوند است و در بعضی دیگر است خداوند  
 راست است این است خداوند است بر تو و بر تقدیر که را مفید معنی اضافت است -

چو در غیب نیکو نهادت شست	نیاید ز خوسه تو که وارز شست
ز زنبور که داین حلاوت بدید	همان کس که در مار زهر آفرید
چو خواهر که خاک تو ویران کند	خست او تو خلقه پریشان کند
وگر باشدش بر تو بخشایش	رساند بخلاق از تو آسایش

یعنی هرگاه که در غیب که هنوز وجود نگرفته بودی سرشت تو نیکو نهاده باشد زنه از خوسه تو  
 که وارز شست بفعل نخواهد آمد که السعدین سعدی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه -

تکبر کن بر راه راست	که دست اگر فتنه و برخاسته
سخن سودمند است اگر شنوی	بگردان رسی اگر طرقت روی

علت مضمون مصرع اول مخدوش داین کاف اضرایه و فاعل گرفته شده پسری که راجع بطرف نصفا  
 و قدر است و حاصل معنی آنکه تکبر کن ازین که بر راه راست واقع شده چرا که این قیام  
 بسیجی پاسه تو نیست بلکه دست را اگر فتنه و در حال برخاستی و قول او بگردان رسی - کمر  
 روی است اگر راه راست بر روی و در بعضی نسخ و اگر شنوی خود پشیمان شوی -

سقامی بیالی گرت زه دهند	که بر خوان عورت سهاطت دهند
ولیکن نباید که تنها خوید	ز سحری در ویش بادآوری
فرستے گر حمتے دریم	که بر کرده خویش واثق نیم

مصرع دوم صفت مقایسه در بعضی نسخ در هر دو مصرع لفظ دهند داین غلط نسخ است چرا که  
 درین صورت قافیه بر هم میشود و بجای ز سحری در ویش - ز در ویش و مانده -

## باب نهم در توبه و راه صواب

بیا آنکه که عکرت به نقاد رفت	اگر خفته بودی که بر باد رفت
در بعضی نسخ آنکه که توبه است ابر تقدیر به نقاد عبارت از مطلق حد کثیر دیگر برای تشکیک	

میتواند که براسه استخوان و خفته بودی استخوان و استخوان است این محذوف باشد و حاصل معنی آنکه  
بر باد رفتن اینهمه عمر را و بپای دیگر ظاهر نیست مگر آنکه در خواب غفلت فرورفته باشی -

همه برگ بودن همه ساقی	بند میرفتن سپهر و آشتی
-----------------------	------------------------

است تمام عمر در تبه فراهم آوردن اسباب بودن درین جهان فانی صرف کردی و هیچ گاه  
تجدید رفتن با بختان مشغول نشدی -

قیامت که بازار مینویسند بضاعت بچند آنکه آری بری که بازار چند آنکه آگنده تر ز پنجه درم پنج اگر کم شود چون سالت برون شد زوت	سنازل با عمل نیکو دهند وگر مغلسی شهر مساری بری تپست رادل بر آگنده تر دلت ریش سر پنجه غم شود غفیت شمر پنجه و نری که هست
---	--

در بعضی شیخ پاداش خلقان دهند و در بعضی دیگر بازار میزان دهند و بمقدار احسان دهند  
و بهر تقدیر بر این بیت ذوقا فیتین است و قیامت طرت موصوفه و البدر صفیتان و مصرع  
دوم موصوف بران و موقوف این طرت مضمون این بیت دوم و موقوف برتی محذوف و بیت  
سوم است مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مینو عالم علوی چنانکه گیتی عالم سفلی و بازار زندان  
کنایه از ترتیب دادن بازار است پس حاصل معنی آن باشد که در روز قیامت که چنین چنین  
است بضاعت بچند آنکه بسیاری همانقدر فائده از ان برداری -

اگر مرده سکین زبان داشتی که ای زنده چون است مکان گفتی چو مار البغات بشیر و زنگار	بفریاد وزاری فغان داشتی لب از ذکر چون مرده بر هم محفت تو باری دمی چند فرصت شمار
--	---

مرده سکین با حقیقت است یا و بیت دوم بیان فغان و گفت معنی گفتن و محفت معنی از جفتیدن  
بجیم معنی با هم پیوستن و میتواند که محفت از جفتیدن بجای معنی خاموش شدن بود فائده  
صاحب مطلق در آیه و لا تنکو الا بحی ابابکم من النساء الا ما قد سلف تنصیف کرده که درین نیمه  
نهایت مبالغه است و ازین قبیل است لفظ محفت در بیت مانع فیه یعنی اگر میتوانی در حالت دیگر  
محفت و ظاهر است که در حالت دیگر خفتن تصور نمیشود چرا که خفتن را لب از ذکر بر هم شدن لازم  
است و بعضی محققین نوشته که حقیقت بجیم اگر اشتقاق میداشت صیغه نهی از ان صحیح میشد پس



مخففات بخاسه معجم باشد بقیاس بخت که امر است از خفقت در چنانچه مکرر گشته درین صورت تمام عبارت لب از ذکر چون مرده بریم حال باشد از فاعل مخففات انهنی از عجب آنکه هرگاه خفقت یعنی امر واقع شود و قائل بخریف آن میگردد و در اینجا قائل بصحت مخفقت که یعنی ازان است شده و این دلالت واضح دارد بر آنکه مذہب سابق را گنہ داشته این مذہب اختیار نموده همچنین قول او خفقت بحکم اگر مشتقات میداشت صیغه نهنی ازان صحیح میشد و انست بر انکار او از مشتقات آن و این انکار بهی است مولوی معنوی فرایده سہ بالباب دمساز خود گزینم

بمحو نمیس گفتمنها لغتفی -

### حکایت

بشی در جوانی و طیب و نعم	جوانان شمشند جمعی بهم
چو بلبل سر بیان چو گل تازه رو	در شوخی در افکند غفلت بکوه
جهان دیده پیرے ز بار کنایه	ز دور فلک لیل پوشش نهان
چو فندق زبان از سخن بسته بود	نه چون لب از خنده چون بسته بود

در بعض نسخ طیب نعم باضافت و همین صحیح و چند سہ بهم و در بعض دیگر شمشند حیدرین بهم -

جوانی باد و گفت کاسے پیر مرد	چو در سج حسرت نشینی بدر
یکے سر بر آرزو گر بیان غم	آرام دل با جوانان به بزم
بر آورد سر سنا خورد از زلفت	جوانش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گاهستان زد	چسپیدن درخت جوان را بر زد

در بعض نسخ جوانی و فرقت و کج خفقت و درین صورت معطوفت فرارفت اعنی و گفت محذون باشد و قول او کاسے پیر مرد تا آخر بیان مقبوله آن و بجای کے که یعنی یک نوبت است و معنی یکدم و بجای پیرانه لفظ مروانہ و قول او از زلفت کنایه از گریبان -

چهارتا جوان است و سہ سہ خویله	شکسته شود چون بزردی آتش
-------------------------------	-------------------------

فاعل چہ خویله و فاعل شود و در سہ سہ خویله که راجع بطرف خویله است و در عارضه نسخ تا جو است سہ خویله و این تکلف صحیح میشود -

بهاران که بار آورد و بدمشک	بمیزد درخت کشن برگ خشک
نزدید مرا با جوانان چسپید	که بر عارضم صبح پیری دیدید



<p>بقیة اندر م حرة بازي که بود شمار است زابت برین جوانست چو بر نشست از بزرگی غیا</p>	<p>و ما دم سر رشته خواهد درود که ما از تنم شستم دست و گر چشم عیشش جوانی ملو</p>
<p>بعضی محققین نوشته اند که از اهل ولایت سر و سر سمیع است که اهل درختی که شکوفه میکند بیدار است لیکن برگی درخت درختان دیگر در آن وقت نیست بلکه پیش از آن مدتی باشد و نیز درخت بیدار ندارد مگر آنکه گویند تقدیر عبارت چنین باشد که بیدار شدن آن عمارت از شکوفه باشد و در صورتیکه باد دال و بوسه بود بر آن هم وارد میشود که در آن وقت برگ درخت نمی ریزد بلکه پیش از آن چند گاه برگها ریخته میشود و اگر آنکه ببرد یعنی ریخته باشد و حاصل میشود آنکه در بهار که بیدار شدن شکوفه میکند درخت کهن مثل خیار سپید از برگ ریخته باشد برین تقدیر درخت کهن را نیز سکه در اثر یک خود آرائی بیدار شدن سازد و در بیت آینده میگوید هر گاه احوال کهن سالان و نویشان چمن این است مرا هم که یرم با جوانان شریک صحبت نباید بود چنانکه این مردم تازه بهار اند و بر دوسه من صبح هر چه میدید است انتی حکامه انیقدر هست که در صبح اول از بیت اولی تقدیر میشود و نیز بارشک یعنی شکوفه نظیر میخورد و دیگر هر چند سمیع چنین است که موسم برگ ریز درختان غیر موسم شکوفه کردن بیدار شدن است لیکن قید کهن دلالت دارد بر آن که برگ ریز درخت کهن وقت شکوفه کردن بیدار شدن باشد خلافاً فائده این قید ظاهر نمیشود پس بهتر است که اگر هم صبح ثانی از بیت اولی معطوف است بر تمام صبح اول چنانکه در کتب و اذا جاور اجلم لایستادون ساقه ولایستادون در تفسیر لایستادون گفته اند که لایستادون معطوف است بر تمام شرطیه اذا جاور اجلم تا آخر و بار یعنی شاخ چنانچه گویند گل بر بار و بیدار شدن یعنی شکوفه اواز قبیل اطلاق کل جاور اده جزو قول او حره باز کن یا او روح نشست یعنی نشستن و قول او از تنم در شیخ معتبره از دو سهاد بجای که چو بر نشست از بزرگی غیا چو بر نشست ز پیری غیا و در بعضی دیگر چو بر نشست بهر حال قول او از بزرگی نیز عبارت از پیری و کتان سالی است و در بعضی نسخ بجای که بار برار دال باد و بجای بید بوسه و بجای کشن کهن که مطابقی خواست</p>	<p>بعضی محققین نوشته اند که از اهل ولایت سر و سر سمیع است که اهل درختی که شکوفه میکند بیدار است لیکن برگی درخت درختان دیگر در آن وقت نیست بلکه پیش از آن مدتی باشد و نیز درخت بیدار ندارد مگر آنکه گویند تقدیر عبارت چنین باشد که بیدار شدن آن عمارت از شکوفه باشد و در صورتیکه باد دال و بوسه بود بر آن هم وارد میشود که در آن وقت برگ درخت نمی ریزد بلکه پیش از آن چند گاه برگها ریخته میشود و اگر آنکه ببرد یعنی ریخته باشد و حاصل میشود آنکه در بهار که بیدار شدن شکوفه میکند درخت کهن مثل خیار سپید از برگ ریخته باشد برین تقدیر درخت کهن را نیز سکه در اثر یک خود آرائی بیدار شدن سازد و در بیت آینده میگوید هر گاه احوال کهن سالان و نویشان چمن این است مرا هم که یرم با جوانان شریک صحبت نباید بود چنانکه این مردم تازه بهار اند و بر دوسه من صبح هر چه میدید است انتی حکامه انیقدر هست که در صبح اول از بیت اولی تقدیر میشود و نیز بارشک یعنی شکوفه نظیر میخورد و دیگر هر چند سمیع چنین است که موسم برگ ریز درختان غیر موسم شکوفه کردن بیدار شدن است لیکن قید کهن دلالت دارد بر آن که برگ ریز درخت کهن وقت شکوفه کردن بیدار شدن باشد خلافاً فائده این قید ظاهر نمیشود پس بهتر است که اگر هم صبح ثانی از بیت اولی معطوف است بر تمام صبح اول چنانکه در کتب و اذا جاور اجلم لایستادون ساقه ولایستادون در تفسیر لایستادون گفته اند که لایستادون معطوف است بر تمام شرطیه اذا جاور اجلم تا آخر و بار یعنی شاخ چنانچه گویند گل بر بار و بیدار شدن یعنی شکوفه اواز قبیل اطلاق کل جاور اده جزو قول او حره باز کن یا او روح نشست یعنی نشستن و قول او از تنم در شیخ معتبره از دو سهاد بجای که چو بر نشست از بزرگی غیا چو بر نشست ز پیری غیا و در بعضی دیگر چو بر نشست بهر حال قول او از بزرگی نیز عبارت از پیری و کتان سالی است و در بعضی نسخ بجای که بار برار دال باد و بجای بید بوسه و بجای کشن کهن که مطابقی خواست</p>
<p>امرا برت بارید بر پر زراع کنده جلوه ملا و غلبه جمال</p>	<p>نشاید چو بلبل تماشای باغ چو نیوای از باز بر کنده بال</p>

حاصل معنی بیت اول آنکه مرا که موسی سیاه سفید شده است لائق نیست تماشا کردن باغ را  
و قول او بالبر کنده بهای تازی و کات تازی در بعضی نسخ مرغ -

مرا غله تنگ آمد اندر درو	شمار اکنون سپید در بجز درو
--------------------------	----------------------------

قول او مرا غله تنگ آمد اندر درو - مرا غله آمد زمان درو - بتقدیم صفات الیه بر صفات اسب  
غله مرا زمان درو و بعضی محققین نوشته این توجیه وقتی صحیح باشد که در فارسی این قسم  
آمده باشد فشار این انکار غفلت است ازین بیت که در او آخر باب ششم گذشت -

اگر این شکر نعمت بجا آورم	و اگر پاسی گرد و خیمت صرم
---------------------------	---------------------------

اسی که شکر این نعمت در بعضی بوقت درو و هر تقدیر حاصل معنی آنکه در این بیتی  
در بعضی نسخ

گلستان مارا طراوت گشت	که گلستان بند و چو خیمه گشت
مرا عجب جان پدر بر عداست	و اگر عجب بر زندگانی خطاست

فان گشت خیمه که راجع لطیف کل است در بعضی نسخ فرو بردن کل که پیرده گشت -

مساجران راست بر پایست	که بران برنده استعانت است
مرا عجب رخ رویم نگر ز تراب	خرو رفت چون ز روش آفتاب
چوس خشن از کوه دانا تمام	چنان رشت نبود که از سر خام
مرا عیب بیاید چو طفلان گریست	ز شرم گمان ز لفظانه ریست
نکو گشت لشکران که تازیستن	به از سالها بر خطا ریستن
هم از یاد اوان در کلبه بست	به از سود و سرمایه دادن بست
جوان تارسانه سیاهی نبود	به دیر سیاهی سیاهی نبود

بمذمت صفات الیه اسب بدست جوانان و بر پاسی گشت اسب بزرگوار چشتین و قول او  
نوشته نبود و به از سالها در بعضی نسخ رشت ناید و به از عمر او در بعضی دیگر به از یک زمان  
و این غلط نسخ است و اگر گریست و ز رشت و بست هر سه که معنی مصدری -

احکامیت
---------

کهن سلسله آمد بنزد طبیب	ز نالیدنش تا برون قریب
که دوتهم برگ بر نه ای نیکر است	که یالیم بهی بر نیاید ز جاسک

در بعضی نسخ کهن بر است بهر تقدیر مصرع دوم حال است از روی و سقوط آمد یعنی و گفت

محدوف و بیت دوم بیان مقوله آن و سیم ضمیر در معنی مضاف الیه بر رگ است که از دوسه قطع شده با لفظ دست لحن گشته و حاصل معنی آنکه و گفت که دست خود را بر بنفش من بند که پا من از جاسه خود حرکت نمی تواند کرد تا با استقامت آن پیش تو توانم رسید.

ابدان ما در این قمارت چفته ام | که گوی بگل در فرو رفته ام |  
چفته لفتح جیم فارسی و و تا و خمیده و در بعضی نسخ بدان سان پریشان و آشفته ام - که گوی تا آخر و در بعضی قافیه هسته ام و بگل پاسه در بسته ام اسے در گلی پا مارا استوار کرده ام لیکن این نسخه من حیث المواهره سقیم است -

بدو گفتند دست از جهان در گل | که پایت قیامت بر آید ز گل |  
مضافات جهان محدود و این کافیه تعلیل است یعنی طیب بدو گفت که دست از حیات دنیا بگل باز نه نمیدیشو که پاسه تو امر و نرا در گل بر آمدنی نیست روز قیامت خواهد بر آمد -

نشاط جوانی ز پیران مجوسه | که آب روان باز ناید چوسه |  
اگر در جوانی روی دست و پا | در پایم پیری پیش باش |  
چه دوران عمر از چهل بر گشته | مزن دست و پای کا بیت از سر گشته |

آب روان تشبیه به نشاط جوانی مشبیه و حاصل معنی آنکه آب روان که از جوسه بدو رفته باشد باز در جوسه نمی آید و در شرح معتبره که این آب دیگر ناید جوسه و درین صورت اشارت به نشاط جوان و دیگر یعنی من بهر باشد و قول او کافیت از سر گشته ای در آب فرو شدی -

نشاط از من آنکه رسیدن گرفت | که شامم سفیده و سیدن گرفت |  
بیاید بوس کردن از سر بدر | که روز بکوس بازی آید بسر |  
بسنیر سے کجا تازہ گرد و دم | که سبزه سبزه بخور ابد و سید از گم |  
نفرج کنان از بهر او بوس | گدشتیم بر خاک بسیار کس |

مصرع دوم بیان آنکه و گرفت یعنی بنیاد نهاد و فاعل این فعل سفیده و سیدن و شامم مفعول آن اسے در شام من سفیده و سیدن بنیاد نهاد و بیت آنکه سفیده و سیدن مفعول گرفت و شام فاعل آن بود و این مجاز عقلیست مثل شماره صایم اسے شام من سفیده و سیدن را بنیاد نهاد و در بعضی نسخ نشاط از من آیدم و در بعضی دیگر از من آنکه و سیدیتی جو کاسه سوزید و سیدی باری بتصدیر بر اسه و در بدل و قول او که سبزه سبزه بخور ابد و سید از گم اسے قریب است که سبزه به معنی قمار است

کسانیکه اکنون بقیب اندراند	بیایند و بر خاک ما بگذرند
درینجا که فضل جوانی برفت	ملهو و لقب زندگانی برفت
درینجا خیال روح پرور زمان	که بگذشت بر ما چو برق بیان

حاصل معنی بیت اول آنکه کسانیکه هنوز از کتم عدم بوجود نیامده اند بعد از ما خواهند آمد و برخاسته خواهند گشت و در بعضی نسخ کسانیکه از ما و بجای برقی جهان برق بیان بالغت عوض یابی نسبت لیکن مشهور ستاره کیهانی و سهیل بیان است نه برق بیان -

ز سودا که آن پوشم و این غم	نبرد اضمحلال و غم دین خرم
درینجا که مشغول باطل شدیم	ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
چه خوش گشت با کودکان آموزگار	که کار سے نکر دیکم و شکر روزگار

متعلق نبرد اضمحلال و غم خوردن هر دو مخدوف و کلمه تاییدیه است و حاصل معنی آنکه بسبب این خیال خام که کمترین و بیشترین بکشم میل و توجه نکردم باین که غم دین خرم تا بدان عاقبت محمود شوم و در بعضی نسخ ز سودا که آن باضافه دین و اخلاص است -

### گفتار در غنیمت ایام جوانی

جوانان را ره طاعت امر و نه گریز	که فردا چو اسلحه نیاورد سپهر
---------------------------------	------------------------------

این کاف تعلیلیه و جوانی عبارت از کار جوانست و حاصل معنی آنکه کاری که از جوانی میسر آید از سپهر نخواستار آید -

فراغ دولت هست نیروی تن	چو میدان فراخ است گوی بزن
من امر و نه ز قدرت نشناختم	چه انشتم اکنون که در اضمحلال

این بیت در قول امر و نه زین امر بین مهارت پس کار سے بکن مخدوف و مصرع و هم معلوف بر مصرع اول مخدوف ماطف و چو میدان فراخ است شرط و گو سے بزن مخدوف رافض پس که بر وجه شرط سے آید چو اسلحه این شرط و حاصل معنی آنکه هر دو که ترا فراغ دل و نیروی تن هر دو میسر است پس کار سے بکن و چون میدان فراخ است پس کار سے بزن و چو بعضی تحقیق و مشقه که مصرع اول در معنی مؤخر است از مصرع دوم و معلوف است بخدوف ماطف بر عبارت چو میدان فراخ است پس حاصل معنی این باشد که چون سودان فراغ است و فراغ و دلگیری و در وقت فراغ



نیز هست پس گوئی بزن چرا که اسباب همه میاست این محل تعجب زیرا که در بعض جاها  
شایع بنا بر مثل این ضرورت قایل بقدر کم معطوف بر معطوف علیه شده در آن مقام شایع  
اعتراض کرده که این وقت صحیح باشد که در فارسی مثل این آمده باشد و شعر عربی سنده شعر  
فارسی نمیتواند شد و طرفه آنکه خود در بیت ما نحن فیه قائل بآن شده و قول او آن روز را  
قدر اشارت بایام جوانی و بکار را مفید یعنی اضافت است -

قدما روزگار سے نرسے در برون	که هر روزی از وی شب قدر
چه کوشش کند پیر خنجر زیر باهر	تو سیر و که بر باد پای سوار

مصرع دوم صفت روزگار سے و تشبیه هر روز شب قدر در شرف رفعت و خوبی است -

شکسته قدح که به بند حبست	نیاورد و فدا بد بهاسے دست
کنون کو قنات بغفلت زد	طرقتے ندارد و بجز باز بست

نزدن بیاورد و در بوط بلفظ خواهد است ای نخواهد آورد و بهاسے قدح درست را و قائل او چنان  
نمیگوید که راجع بطرف قدح است و تاسے غیر متصل منصوبه و در معنی مضاف الیه دست و باز  
یعنی چونند کردن و در بعضی نسخ بهاسے نخست ای بهاسے که پیش از شکسته شدن داشت  
و بهاسے بجز لفظ مگر که آن نیز حرف استثناء است و در بعضی گرفتار است بکاف فارسی که حرف  
شرط است و این نحو بیت و بهاسے طرقتے دواسے و بهر تقدیر عبارت از چاره است -

که گفت بجون در اندازن	چو افتاده دست و پاسے بزن
بغفلت بدادی نه دست آب پاک	چه چاره کنون جز نیم بخاک

کاف استغمایه و چو افتاده شرط است و پاسے بزن چرا و معطوف آن علی و غرضش بر این  
مقصود برسان مخدوف و در بعض نسخ چو افتاده هم و درین صورت فاعل این فعل ضمیر سے  
باشد که راجع بظرف تن است و حاصل معنی آنکه در حالت افتادگی هم دست و پاسے بزن  
خوشتن را بیکار دارد که شاید از فرو شدن خلاص یابی و جان را بسلامت بری -

چو از چاکان در ویدن کرد	ببردی هم افتان و خیزان برود
اگر آن باد پایان برتند تیز	تو بدست و پای از تشنه تن بجز

اگر و ببردی و در پس ماندی آخر افتان و خیزان هم راه میتوان رفت پس در وزن  
بر حائز مباحث و قول او از تشنه تن بجز که از اسرافیه و خیزان از خیزیدن مبدل غیر بدین معنی

نشسته بر سرین رفتن چنانچه اطفال میروند و تبدیل خا و زمین و همچنین تبدیل زاری ناز و فارسی با هم قیاسی است و لهذا قافیه آن با لفظ نیز صحیح شده -

کنون بایدهی خفته بیدار بود / چون مرگ اندر آمد ز خوابت چو  
خفته گنایه از غافل و بیدار عبارت از همیشگی و لفظ بایدهی مراد بلفظ بود و موقع خوابت بعد از بیدار که بنا بر تعقید لفظی بعد از مرگ اندر آمد واقع شده و علت ترغیب به بیداری و متعلق چه سود هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه اکنون که زمان فرصت است از خواب غفلت بیدار آید بود که هنوز مرگ نرسیده است و چون مرگ فرارسد آنگاه از بیدار بودن اسه از متنبه شدن بر تفتیح اوقات خود چه فائده -

حکایت

شبه خوابم اندر بیابان قید شتر بانه آمد بهول و ستیز مگر دل ببردن نهادی و بس مرا همچو تو خواب خوش در ست تو که خواب نوشین بیانگ حل فرو کوفت طبل شتر ساروان خاک بهوشیاران فرخنده بخت	فرو بست پای دویدن بقید رام شتر بر سرم زد که خیز که بر می نخیزی بیانگ جوس ولیکن بیابان پیش اندر است نخیزد و گریه رسی در سدل بمنزل رسید اول کاروان که پیش از و دل زن بسیار جیت
--	--

بهول و ستیز حال است از قاعل آمد و متعلق آمد یعنی بر سرین محذوف و مصرع دوم از بیت  
دوم معطوف بر آمد و معطوف نزد معنی و گفت محذوف و قول او که خیز بایست اما بعد بیان منوال  
آن و مگر حرف استناده و دل ببردن نهاده و بس مستثنی و مستثنی منه آن معنی این را و چه دیگر  
ظاهر نیست محذوف و کاف در صدر مصرع دوم بیان همین محذوف است و حاصل معنی آنکه  
شتر بانه بر سرین در آمد در آن حال که ملتبس بهول و ستیز بود و رام شتر بر سرین زد  
اشاره کرد این که خیز و گفت تو که چنین در خواب غفلت فرو رفته که بیانگ جوس هم بر نخیزی  
این را و چه دیگر ظاهر نیست مگر آنکه دل ببردن نهاده باشی و بس و میتوانی که کله مگر برای تشکیک  
بود و در بعضی نسخ مگر دل نهادی ببردن ز بس - بتقدیم زار بر پس بیایه فارسی و درین صورت  
صفات الیه ز بس و متعلق آن هر دو محذوف و از معنی در بود اسه و که چنین در پس قافله



بفعلت می خسبی و در نسخ معتبره سپس اسے بعد ازین و قول او به پیش اندر است ای در پیش او  
و بجایه سازند رخت به بند رخت ای بار کنند رخت را -

پره خفتگان تا بر آرد سر سبق بر در هر دو که بر خاست زو چو شبیت در آمد بروی شباب سن آن روز بر کنتم از عمر سپید در دنیا که گذشت عمر عزیز گذشت آنچه در ناصولای گذشت کنون وقت تخم است اگر پرواز	نه بیند ره رفتگان را اثر پس از نقل بیدار بودن چو شبیت روز شد دیده بر کن خواب که اقدام اندر سیاهی سپید بخوابد گذشت این دم چند نیز در این نیز هم در نیایی گذشت اگر سپید داری که خرمین بر
--	--

اثر بکسر اول و سکون و دم سر راغ و نشان پاسے و بفتن مطلق نشان و در بیت سخن فیه مخفی  
سر راغ استعمال یافته پس مجاز باشد از قبیل ذکر عام و اراده خاص و حاصل معنی آنکه کانی که  
در راه خفته اند تا آن زمان که بیدار شوند نخواهند دید ایشان سر راغ راه رفتگان را و درین  
اشارت است بآنکه چون درین جهان فرصت بسیار کم است وقت را غنیمت شمر و فرصت  
از دست نیاید و او قول او پس از نقل بحد مضاف الیه ای پس از گذشتن قافله و  
قول او یکی در بهاران در بعض نسخ در درستان و قول او اقدام اندر سیاهی سفید نیم  
ضمیمه متصل منصوب در معنی مضاف الیه سیاهی و سفید معنی سفیدی و این مجاز است و حاصل  
آنکه ایام جوانی منقضی شده و پیر سیه آشکار گشته و قول او در این نیز هم در نیایی گذشت -  
و پروا و مخفت و در این غلط شرطیه است بر جمله که مصراع اول است و لفظ این اشاره بکسر  
که در ناصولای گذشت و آن عبارت از عمر باقی مانده و در بعض نسخ و را نیم دمی و درین صورت  
کات که بر پاسے تنگ بر آید مع مدخل خود محذوف بود و اسے و اگر این دمی را که باقی است هم  
در نیایی پس گذشته انکار و قول او اگر پروری مفعول این فعل محذوف از جهت قیام قرین  
اسے اگر آن تخم را بکار اسے و خدش کنی -

بشهر قیامت مرقنگ است	که در حرم ندارد و کیمیت نیست
----------------------	------------------------------

در بعض نسخ که بیوجه باشد حاصل معنی آنکه معقول نیست بکسر شستن زیرا که سینه و برستی پس  
ازین جهان سر پای بر دار که در آن جهان بکار آید و آن کنایه از اعمال حسنه است -

کرت چشم عقلست تدبیر گور	کنون کن که جسمت خور دست مود
بمایه توان اسے پس سود کرد	چه سود افتد آن را که سرمایہ خور

مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع چشم عقل عبارت از بصیرت و بطریق کنایه از ذرات عقل هم محتمل و در لفظ کن تعقید است و موقعش این که از لفظ مذکور پس حاصل معنی آن باشد که اکنون که جسم یعنی تن ترا می خورد و اسے نذرده تدبیر گور کن که در گور هیچ تدبیر از دست تو نخواهد برآمد و تدبیر تو که در آن کنایه از اعمال حسنه است که سبب آن از عذاب غیر خلاص توان یافت و قول او سود کرد یعنی سود کردن و فایده برداشتن است -

کنون گوش کایب ز کردار گشت	نه انگه که سیلاب از سر گذشت
کنونست که چشم است اشک بار	زبان در دمانست غدری بیار
نه چو سسته باشد روان در پند	نه همواره گرد زبان در من
نه داندگان بشنوا امر و ز قول	که فردا بکیر و بترسد ز بول
غنیست شمار این گرامی نفس	که بی مرغ قیمت ندارد و نفس
کنون غم ضایع با فوس و حیف	که فرصت عود نیست الوقت حیف

در بعضی نسخ نه و تنگید و حاصل معنی آنکه اکنون که آب از کردار گذشته ممکن است که اگر دست و پا زنی بسا حل مقصود بر می آید اما چون سیلاب شده از سر گذشت فروغی شد و جان سیلاب است نتوانی برود قول او نه چون نفس ناطق ز گفتن نجفت - ای نه آن تران که نفس ناطق از لطف باز ماند و این مجاز است قول عبارت از پند و نصیحت مرغ کنایه از روح نفس کنایه از جسم انسانی الوقت سیف قاطع قول مشابه است یعنی وقت شمشیر برنده است -

قضا زنده را رگ جان برید	و اگر کس بگرش گریبان در پید
-------------------------	-----------------------------

رگ جان شده رگ که بنام رگ جان است و جاسه بدن روح حیوانی است و باب بریدن لازم و متعدی هر دو آمده پس بر تقدیر اول فاعل برید همان رگ جان و بر تقدیر ثانیه قضا باشد و هذا هو الاقرب -

چنین گفت بیننده تیز گوش	چه فریاد و ناری رسیدش بگوش
ز دست شکار مرده بر خویش	گرش دست بودی در پیکر نفس

که چندین ز بیمار و دردم صبح فراموش کردی که مرگ خوش	که روزی دو پیش از تو که صبح که مرگ منت نام توان کرد و پیش
<p>بیت چهارم هیچ ابیات با هم دست و گریبان و صبح دوم از بیت اول شریک و جرای آن بخند بنابر قاعده که گذشت و هر سه بیت مدقول کاف بیانیه محذوف و قول او چنین چنین آن دست یعنی زبان و معطوف در یک معنی و گفتی هر دو محذوف و بیت سوم مقوله گفتی محذوف و کلمه گر بر اسر تشکیک است و حاصل معنی آنکه از دست تو اسیرم اگر مرده را دست زبانی بودی برید می گفتی را بر خوشی و گفته که این قدم پنج و تاب بسبب بیمار و غمخواری من محذوف که یک دو روز پیش از تو قصه این جهان کرده ام و دست من بر این نخواهد گذشت که بر من خوا رید پس بفارگشت من که ترا این چنین خسته نام توان کرده است شاید که مرگ خود را فراموش کرده باشی و بتواند که مرگ بر اسیر است و فراموش کردی مرگ خوشی مستثنی و مستثنی است این یعنی و این را همیشه دیگر ظاهر نیست محذوف بود - تنبیه لفظ و اگر کس بصیغه مفرد و چنین ضمیر متصل منصوب در قول او بر سیدش در معنی منصف الیه کوش و مزاج این ضمیر نیز همان و اگر کس و پنج نیز نمی بخواهد و احد است و درین صورت اختیار لفظ شما که صیغه جمع مخاطب است بجای و احد از براس تعریف بود و آنکه از تغییر اسلوب داین در کلام فصحا مخصوص در کلام و احد بسیار آمده مثلا در سور که طلاق و بسیار است و هشتم خطاب بحدی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء و در سور که بوقت خطاب به زنی که از من کنده کن ای که کنده کن عظیم و در فارسی چنانچه در سور غریب است و گفته افتاده در شهر شما باشد که از هر خدا سوسه غریبان بگری + و آنچه شیراز و در دار از خاک و خون درین چو از یادگری + کاندین ره گشته بسیارند قربان شما +</p>	
محقق که بر مرده ریزد گلشن نیز چهران طغلی که در خاک فیت	نیز بروی که بر خود بسوزد و شش چهر نالی که پاک آند و پاک فیت
تو پاک آندی بر خنده یا شش پاک که ننگ است نام پاک فیت بخش	کاف در صبح اول از بیت اول و قافیه و کل کلمه کاف فارسی و کل برده و چنین نوشت کل بضم نیز محفل و شعین ضمیر در اول معنی خود و اضافت بادل ملاست و در دوم بمعنی او در بعضی نسخ چو بر مرده تا آخر و در بعضی نسخ چو مرده گدگانش و این محل ثانی و قول او که زشت است ای عند العقل و بعضی که ننگ است و این شاید که صبح خود زبیر که مرده نام و ننگ نمی باشد -

کنون باید این مرغ را پای بست	آنه و قنیه سرشته
نشستی بجایه و گر کس بے	نشیند بجایه
اگر بپلواسی و گر تیغ زن	نخوای بخود بر
نخود چشتی ابر بکسلاند کند	چو در ریگ ماند

این مرغ کنا به از روح حیوانی و بست یعنی مصدری و سرشته بکف سفوف الیه  
 سفوف الیه دست است که از وی قطع شده بالفطرت لمی گشته و در بعضی نسخ  
 فاعل بر ضمیر بے باشد که راجع بطرف مرغ و قول او نشیند یعنی خواهد نشست  
 نخوای بدم بدم در هر دو صورت متعلق بدمن اعنی ازین جهان محذوف است و  
 جمع چشتی است و فارسیان جمع عربی را بجایه واحد نیز استعمال کنند چنانچه مکرر گشته

تر نیز چندان بود دست زور	که پایت نرفت است
--------------------------	------------------

مصحح دوم بیان چندان و حاصل معنی آنکه تر نیز تا آن زمان دست زور هست  
 نرفته است و هرگاه در ریگ گور فرو خواهد نشست پس لامحاله معذور خواهد شد و از

آنه دل برین ساخورد و سکا	که گنبد نماند برو
--------------------------	-------------------

در بعضی نسخ آنه دل برین گنبد کاروان - که گنبد پایت آخرای قرار نمیکند  
 و در صورت گنبد کاروان اضافت بادل لا بست عبارت از گنبد بے بودا

حساب از همین یک نفس کن کرد	غنیمت شمار آنچه است
----------------------------	---------------------

این بیت قافیه ندارد اغلب که الحاقی است -

حکایت	
-------	--

فرو رفت هم رای که نازنین	کفن کرد چون کرشته
--------------------------	-------------------

فرو رفت کنا به از مرد و کله را بقیند معنی اضافت و فاعل بر ضمیر بے که راجع بطرف  
 یکی از خاتون جم بود و هم کفن کرد او را بر همین چنانچه کم ابرشیم که ابرشیم را بر خاشاک

به حمله در آمد پس از چند روز	که بروی بگریید بدار
------------------------------	---------------------

چو بوسیده دیدش حیرین کفن	بفکرت چنین گفت
--------------------------	----------------

من انو کم برکنده بودم بزور	بکنند از دواز که
----------------------------	------------------

حاصل معنی آنکه بعد از گذشتن چند روز از مردن و سه به حمله در آمد تا

سر داہ و گنہ سے کہ بر سر قبر کنند مراد از چند روز مدتی است کہ ابرہیم دوران کہنہ توانہ گردیدہ والا دریا  
بعد و دکنہ نمیشود و قول اواز کہ تا آخر بقولہ گفت کہ و مصرع دوم از بیت سابق است و مفعول برینہ  
اعنی حریر مخدوم از جہت قیام قرینہ -

دو ملتقم جگر کہ در دوزخ سے کہا	کہ میگفت گویندہ در باب
--------------------------------	------------------------

میں ضمیر متصل منصوب در معنی صفات الیہ جگر است کہ از وی قطع شدہ بالفعل بیت لمحق کشتہ  
و میگفت معنی سے سرود و ہر دو بیت آئندہ مقولہ آن در بعض نسخ گویندہ بار باب و در مضمون  
بر باب صفت یا حال باشد از حال گویندہ -

در یغا کہ بے مہرے روزگار	بروید گل و بشکفتہ نو بہار
بے تیروی ماہ و آردی بہشت	بر آید کہ خاک با شیم و خشت

بر آید ازادہ بر آمدن و تیر لغو قافی تحریر است و نیز بنون ترجمہ ایضا و مفعولش پیش از لفظ یغا  
کہ از جہت تعقید بعد از وی واقع شدہ و بیت دوم معطوف بر قول او بے روزگار و این کات معنی  
و او حال یہ است و چون ہی ماہ مدت بودن آفتاب در برج میزان است دوران ماہ شریعت برودت  
بسیار و آردی بہشت بالضم و بے مہول مدت بودن آفتاب در برج حمل و درین ماہ جوش بہار  
ہر دو را آورد و پس حاصل معنی آن باشد کہ بغیر ماہیے روزگار اسے در زمانہاں بسیار گل خواہند  
و نو بہار خواہد شکفت و نیز بسیار و زیادہ آردی بہشت خواہد آمد و حال آنکہ خاک و خشت خواہیم بود

پس از ماہین گل و بوستان	شہیند با یکدیگر دوستان
-------------------------	------------------------

ماہین گل اشارہ بگلہاں بالفعل و مصرع دوم معطوف بر ماہین و در بعض نسخ ہمے گل پس معنی  
ماہچین باشد و در بعضے لسی گل اسے مدت بسیار و دہد و شہیند معنی خواہد را و خواہند نشست  
فاعل دہد بوستان و گل مفعول آن و فاعل شہیند لفظ دوستان است اما اگر دہد ازادہ و سید  
باشد درین صورت فاعل این فعل گل و بوستان مفعول فیہ آن خواہد بود و بعض محققین شہیند  
اگرچہ این بیت و مصرعہ خود صحیح است بلکہ خالی از لطف نیست لیکن در اینجا الحاقی است چرا کہ شہیند  
قید بر دو بیت سابق نیز تفسیر تعزیت بر ماہین مضمون گفتہ -

حکایت	
بچے ہر سائیت حق پرست	فتادش یکے خشت زین پرست
قول امہ کے خشت در بعض نسخ کہ خشت -	

بسم الله الرحمن الرحيم  
 در کمال است عجزم از برخواستن  
 نباید بر کس دوتا که  
 خواست یعنی سوال کردن در است حال است مفعول دوتا کرد یعنی قاسم  
 است عجز را در آن حال که راست است است بایست نیست مزاجی که دوتا در  
 و اقوی است که قاسم بتدایسه صفات و عجز صفات الیه و معنی ثانی  
 نباید لفظ کرد یعنی کردن یعنی جعل و صفات الیه کرد یعنی لفظ آن که مفعول  
 و لفظ دوتا مفعول ثانی آن در است معطوف بر دوتا و حاصل معنی آنکه  
 برابر است که به نباید پیش کسی کردن آن دوتا در است که عبارت از  
 در هنگام تقطیع بر است -

سر اسب کهنه یابی پیش رقام  
 در نشان سقش  
 ظاهر امر او در نشان سقش اشکال و صورت بدین باشد که در سقشها  
 پس شخص آن بعد از جهت فقیه است این چوب بود بر چوبها و دیگر نیاید  
 آن در شمع معتبره چوب سقش و درین صورت چوب سقش عبارت است  
 بر قمل او در معنی تخلف از باشد -

سر جوته نشانی چنان خیره کرد  
 که سودا دلی رگش  
 جوته صفت سر پیش از لفظ چنان کنایه کم و صفات الیه سودا هر دو  
 صفت سر که راجع به طرف سودا است و حاصل معنی آنکه سودا می افتادن خا  
 سر جوته را در خیره کرد چنان که دل روشن او را تیره کرد و در شمع  
 چنان خیره شد که رگش و دل روشنش تیره شد و درین صورت  
 خست زید بر سر او و معنی محذوف باشد -

در حجره خاص از بی دوستان  
 در حجره اندر سر  
 است که به خود را مخصوص کرد و انهم بر است و معنی با هم دوستان و در آن  
 و در بعضی نسخ یک حجره شام است و دوستی است و اما آتش -

بفر سودم از رقصه به رقصه  
 در کمال است عجزم از برخواستن  
 تقویت دیگران چشم  
 براحت و چشم رو  
 روم زین کسب  
 بسختی بخت این نهد چشم



تأبیت سوم حاصل می‌گردد آنکه از بسکه رفته بر رفته لباس بدن خود کرده ام بدن من از شدت  
درشتی این چنین پوشیده می‌ماند فرسوده شده و از بسکه دود سیخ خورده ام تن دیگر از چشم مرل  
ساخته و مغز مرا سوخته است من بعد می‌خواهم که جوان مردانه معاش می‌کرده باشم یعنی زیر و شا  
و نا توان از فضیلت من نصیب بر داشته باشم و من با غنای لطیف روح رومی پرورده باشم و بعضی  
تشیع مغز حاتم باضافت و بیایستی بر ند که از ماده برداشت نیز از ماده پختن و بعضی متفکرین و  
متفکرانمان که سابق یک خشتند من گفته و یک خشتند من آن همه نیست که وجه انقدر رسانا  
که خیال کرده تواند پس لفظ یک ظاهر آخر است و هیچ پسته بعد از در بیت سوم گفته -

همیشه در آید لیسین کیم	در و تا و کیم ره نسیا بد زول
------------------------	------------------------------

این کلام ناشی از غفلت مستغرق است زیرا که چون آن شخص خشت درین یافته خشت  
رسانید خیالی خام را بخت که چنین و چنین باید کرد اگر چنانچه الحقیقت از یک خشت درین پختن  
خدا همواره و عمارت تمام بر پسته تواند شد و طبیعت آینه را عین خیالش خورفت گردانده شود  
و همچنین بیت چهارم درین خشت درین وقت - مویک نیست فافهم اعنی

خیالش خورفت کرده کالیو تارک	بغزش فرو برده خرچنگ جنگ
فراغ ساجات و رازش تارک	خورد خواب و ذکر نمازش نماند
بصحرای باد سوز عشق مست	که حلسه نمودش بقرار خشت

خیال کنایه از سودا و صرع دوم معلوف بر خورفت کرده و صفات خرچنگ اعنی لفظ مثل محذوف  
و تشبیه آن بخرچنگ در حق گرفتگی و فرو بردن جنگ است پس حاصل معنی این باشد که سودا  
خورفت کرده و در دروغش فرو برد جنگ خود را اسکی پنجه خود را در آن بیفش و مثل فرو بردن جنگ  
پنجه را در زمین و آنچه بعضی متفکرین در گفته که از خواب عذوب بجاست معنی ظاهر در بیت شود که  
علی المثال و قول او خورد خواب و ذکر نمازش نماند و در نسخ معتبره سرو یک و ذکر نمازش نماند  
و قول او سر از عشق در بعضی از نسخه و در بعضی از فکر و هر قدر صفات این کنایه لفظ محبوب  
محذوف و تشبیه معنی بعد در بیت -

بیک بر سر گور گل می‌شست	که حاصل کند زان گل گور
باندیشه در خود فرو رفت	که اسکی نقش که در نظر نماند

یک یعنی شخصی و بعضی نسخ که سازند از بهر آن گور خشت و این با صرع اول ربطی ندارد -

<p>چو بندی درین خشت زین است که یک روز خشتی کنند از گلت</p>	<p>در بعضی نسخ چو بندی درین خشت زین دل - که ناگاه خشتی کنند ز گلت + و درین صورت تمامی صفت متصل و معنی مضاف الیه گل باشد که از وی قطع شده بالفط کفند ملحق گشته ای ناگاه خشتی خواستند از گل تو و آنچه بعضی محققین نوشته که مراد از خشت زین یک خشت نیست بلکه جنس است مثلاً این قضیه یاس قول خود است که پیش ازین گفته -</p>
<p>طمع را بخت ران و دانست با که بازش خشت زین یک لقمه از</p>	<p>بدارای فرومایه زین خشت است که همچون نشاید یک خشت است</p>
<p>کلام را از ضمیر معنی اخذ است و معنی دوم بیان چندان و لفظ باز بر سه تخمین کلام و تخمین ضمیر از قبیل صفت قبل الذکر و لفظ از بجا است مضاف الیه لفظ در آن وضع منظره منع سفر پس حاصل معنی آن باشد که در آن طمع آن قهر کرده نیست که به یک لقمه نشینند و بدان خبر مسند گردد و درین تقدیر تخمین آن کتاب از قناعت کردن بود لیکن غیر این معنی جای دیگر دیده نشده و صحیح که یا پیشین بگویند چنانچه بعضی شراح تصریح کرده اند و درین صورت مرجع تخمین ضمیر متصل منسوب طمع بود و یا روشن یعنی تراشیدن و حاصل آنکه در آن بستن و در آن طمع را و آنچه بعضی محققین نوشته که ظاهر را بازش به بند و یا شاید بی زبان طمع آنقدر فرخ و باز نیست که حرص اگر لقمه بهم رساند باز آن اور به بند و انتهی هیچ شجره لفظی ندارد مساعدت نیکند و معنی فرق میان حرص و طمع محتاج بیان است و آنچه بعد ازین گفته که هر چند طمع و حرص من حیث اللفظ نزدیک بهم اند لیکن در عرف لغت دارند چه طمع خواستن است و حرص و آرزو مندی بسیار چنانکه از موارد استعمال معلوم میشود و انتهی نیز محل تامل چه مراد از عرف عرب تقدیرین است یا عرف متأخرین و عرف متأخرین خود سعد را نشاید و عرف تقدیرین محتاج مند است پس او را بایستی که یک از موارد استعمال از کلام تقدیرین بیان کردی و قول او به یک خشت بست است به بن -</p>	
<p>که سر پای به سر شد پائمال که هر ذره از باجاسی برود سمیم هوس گشت عکرم بخت</p>	<p>تو غافل در اندیشه سود و مال برین خاک چندان صبا بگذرد غبار بود آنچه عقلت بد خشت</p>
<p>در اندیشه سود و مال است از ضمیر فاعل و معین این کاف الیه ازین مخذول و حاصل معنی بیت اول آنکه تو در آن حال که در اندیشه افزایش مال فرو فرستی غافل ازین که سر پای به عمر تلف شد</p>	

بکن سرمه غفلت از چشم پاک  
که فردا شوی سرمه در چشم خاک  
اسے فردا است که در چشم خاک کن  
پیر از شگافه گور است مثل سرمه  
خواهی شد در عادی نسخ  
شود سرمه و درین صورت چشم بحدت  
صفات الیه و فاعل سرمه شود خاک  
باشد اسے فردا که  
در گور بر دے در چشم تو چمن خاک  
سرمه خواهد شد و در بعض دیگر شوی  
سرمه در زیر خاک ای  
خواهی شد سرمه در زیر خاک -

### احکامیت

میان دو تن دشمنی بود و جنگ  
که دید از اعم تا بحکم رمان  
یکے را اجل در سر آورد و جیش  
سرازم کبر و رکب که چون پلنگ  
که بر هر دو خاک آمدنی آسمان  
سرا آمد بر و روزگار ان عیش  
اسے از دیدن یک دیگر چنان که زبان  
و خوش بودند که سخا استند پرواز کرده  
از آسمان هم  
فراتر روند لیکن آسمان برایشان تنگ  
می آمد و مجال در گذشتن از میان  
خود نینداده و در بعض  
نسخ تا بحدس جهان اسے چند  
و جیت کننده و بجای سرمه بر روزگار  
ان عیش و بعض  
روز بازار عیش و در بعض باختر  
سازیدایم عیش -

بد اندیشی را درون شاد گشت  
بگوشش پس از مدتی در گذشت  
سختان گوش در اندوده  
که وقتی سرایش ز رانده و ده  
مبین این کافه اعنی لفظ همان  
مخدوف و مشار الیه آن لفظ بد اندیشی  
در بعض بد اندیشی  
از مردنش شاد گشت و در بعض  
دیگر سراپاسے گوش در اندوده  
و در بعض گل اندوده و  
در فیه و رت قافیه الطای جلی میشود  
و نیز اندودن و اندا بیک نطویه است  
و تبطلیه در سیمه نمیشود پس  
ماچار است که در اندوده در خجای  
معنی دیگر بدین معنی یافته نشده -

خوشا وقت مجموع آنکس که است  
پس از مرگ آنکس بیاید که است  
ز روی عداوت بیاز و سوز  
سرتاج و دیدش اندر خاک  
وجودش گرفتار زندان گور  
پس از مرگ دشمن در غوش است  
که روزی پس از مرگ دشمن است  
یکے تحفه بر کندیش از روی گور  
دو چشم جهان بیش آگند خاک  
تنش طعم کرم و تاراج سوره

هر دو بیت اول مقولہ همیشه گشت و منبر دوم از بیت دوم بیان آنکس بیاید بصیغه اثبات تزیینت

بسیار بشی و حاصل می آید که یک بعد از مردن دشمن زنده ماندن او وصال دوست میسر شود و گشت  
مجرع آنکس خوشست و کسیکه بعد از مردن دشمن زنده نماند او وصال دوست دریا بد بر آنکس  
گریه باید کرد و بعضی متفقین نوشته اند که پیش فقیه مقدم بر کس است یعنی نباید بهیچ نفی و بر نیست  
بسیار اثبات پس حاصل می آید آن باشد که آنکس بعد از فوت دشمن بگذرد هم زنده مانده باشد بعد از  
او نشاید گریه کرد چه اگر او گویا زنده است اما قیامت و این زنده ماندن اثر است که از دوست  
نور پاک نشده انجمن برین تقدیر این هر دو بیت تقارب المضمون خواهند شد و پیش او چنین  
مقرر است که چون دوست در معنی یا یکدیگر قریب باشند یا متحد المعنی باشند قابل الحاقی می  
یشود پس بنا بر تقدیر او لازم می آید که بعد از الحاقی باشد و بر تقدیر شارح لازم نمی آید فایده  
و در بعضی نسخ به جای آن کس غلط دشمن و این غلط نسخ است و به جای آن کس غلط دشمن  
بگنجدش گلو می آید

چنان غمکش آگنده خاک استخوان و دور فلک بدر رویش بلال کت دست و سرخیز زویند چنانش بر و رحمت آمد و دل پشیمان شد از که در غوی است	که از علاج بر تو تیا سر مه دان ز چه بر زمان سر و قدش خلال جدا کرده ایام بندش زبند که بهر شست بر خاک او گریه گل بفرمود در سنگ گورش شست
تنگ بفرقانی درینجا معنی سخت و بر تو تیا بگویم با سینه فارسی صفت مقدم بر موصوف و از علاج بیان موصوف و حاصل می آید که چنان سخت آگنده بود خاک استخوان او را که تو تیا سر مه دان بر تو تیا سر مه علاج را آگنده باشد خلال بجزر خاسته بجمه چوب دندان گا و معنی باریک و ناز مباد است و شست درینجا معنی نوشتن و بیت لاحق یعنی -	
کن شاهدانی بر کس شهنش این سخن عارف بهوش عجب گر تو رحمت نیازی بود این ماثو دین روزی چنان مگر در دل دوست رحم آیدم بجای رسد کار سر و زویند	که دهرت نماند ترا هم بس بنالید کاسه قادر که و کار که بگریست دشمن بزاری بود که بروی بسوزد دل دشمنان چو بیند که دشمن بخت آیدم که گویا در و دیده هرگز نبود

باز ضمیر متصل منصوب مفعول فعل نماند و کاف تعلیلیه و لفظ ترا تا کیده همان تا سے ضمیر متصل منصوب است و حاصل معنی مصرع آنکه دهر نخواهد گذشت ترا هم تا دیر و بعض محققین نوشته که این قسم تا کیده در فارسی هرگز نیامده و اغلب که ضمیر در هر ت مضاف الیه دهر است و اضافت بادلنی ملاست و مراد از دهرت روزگار است که توداری و تودوران روزگار هستی انهمی بر تامل پوشیده است که مراد شیخ آنست که زمانه مطلقاً هیچکس را نمی گذارد پس ترا هم نخواهد گذشت آنکه زمانه که تودوران واقع شد که ترا نخواهد گذشت و صیغه نماند پس از و سے بسے ای نخواهد گذشت ترا بعد از و سے تا دیر و در بعض نسخ که همانست نماند تا آخر اسے در نگ نخواهد ماند ترا هم بسیار

ز دم تیشه یک روز بر تل خاک	بگویش آدم نامه در دناک
که در نهار اگر مردی آهسته تر	که چشم و بنا گوش و رویت

در بعض نسخ ز دم یک زمان تیشه بهر تقدیر بیت دوم بیان نامه و درین اشارت بانکه اگر چه در تیشه را آهسته بدن چرا که این تل روزی چشم و بنا گوش محبوبی بوده که امروز باین صورت مری

## حکایت

تیشه خفته بودم بعزم صفت	پای کار و اسے گرفتهم حس
بر آه کی سبکین باد و گرد	که بر چشم مردم جهان تیره کرد

در بعض نسخ گرفته پای کار و اسے سحر بهر تقدیر درین اعتقاد لفظیست و بعزم سفر مرید با بهر و لفظ سحر در معنی معطوف بر تیشه بحدوث عطف و حاصل معنی آنکه سحر پای کار و اسے گرفتهم بعزم سفر و در بعض دیگر که گیرم پای کار و اسے و درین صورت بسین این کاف محذوف باشد یعنی اراده داشتم که چون صبح شود چنین و چنین کنم

بره بریکه دشت خانه بود	بمجر عجا را پدر میسر و دو
پدر گفتش ای نازنین چهرین	که داری دل شفته از بهرین

و دختر خانه اضافت بادلنی ملاست یعنی دختر سے که در خانه پرورش یافته باشد و اینجا این مراد نیست و اگر دختر سے خانه بیای نسبت یعنی خانه دختر یا بیایه تنکیر و ترکیب قلب بود یعنی خانه دختر سے علی تقدیرین محاوره بران مساعدهت میکنند پس صبح چنین باشد که بره دریکه دختر را خانه بود درین صورت کلام مقید معنی اضافت مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و مضاف پدر یعنی لفظ کلام محذوف بود و حاصل معنی آنکه در راه خانه دختر سے بود و آن دختر بمجر خود عجا را روی پدر میسر و دو



و در بعضی نسخ می بود و بجای که داری دل آشفته از بهر من + که شوریده داری دل از بهر من  
ای از محبت من و در بعضی از بهر من ای از بهر اسه من و این تحریف است -

پنجهان درین دیده زیند خا | که بازش میجر توان کرد باک |  
کلمه نه بر سبیل استقام انکاری و مصرع دوم بیان پنجهان و زیند یعنی خواهر مندر ریخت و در بعضی نسخ  
پنجهان نشیند درین دیده خا | اسه پنجهان خواهر نشست و در بعضی نسخ بگذرد و بر  
یعنی خواهر گذشت و خواهر بر -

از نفس رعنا چو سرکش ستور	دوان می یزد تا سر آتش گداز
اجل بکسلاندر زنگه رکیب	غمان باز نتوان گرفت از شیب

اسه تا این طرف پایان گور و اغلبه که شریف باضا فضا است و در عامه نسخ شیب و در بعضی  
و اگر جانب شیب و در بعضی نسخ از نفس رعنا چو سرکش ستور و تا جایان گور و بجای اسه اجل بکسلاندر  
زنگه رکیب اجل ناکش بکسلاندر رکیب و درین صورت مرجع ضمیر شیب نفس باشد و شقیق زنگه  
پیش ازین گذشت و در بعضی تا گیت بتاسه خطاب -

مخاطبه نفس

خبر داری از استخوانی نفس	که جان تو مرگیت نامش نفس
چو مرغ از قفس وقت بکسل	و گره نگر دو بجه تو چسب

از استخوانی نفس متعلق بخبر داری و این کات بیانیه و بیان این کات اعنی لفظ ازین و بعد از  
لفظ تو لفظ در و هر دو محذوف و مرغ ضمیر او همان استخوانی نفس که کنایه از ترکیب عنصریت  
حاصل معنی آنکه خبر داری از استخوانی نفس ازین که جان تو در مرغیت نفس نام و در بعضی نسخ  
که جان تو مرگیت تن چون نفس و درین صورت قافیه ایطاسه جلی میثیه و بجای اسه اگر و نگر و  
نگر و گره اسه و بیت دیگر و در بعضی اگر و نگر و درین صورت لفظ خود محض برای تحسین کلام باشد

نگهدار فرصت که عالم نیست	و می پیش و انابه از عالم نیست
سکندر که بر عالمی حکم داشت	در آن دم که بگذشت و عالم گشت
میسر نبودش کرد عالمی	شانزد و هشتاد و هشتاد و
برفتند و هر کس در و آنچه گشت	نماند بجز نام نیک و زشت



قول او عالم و نیست قریب است بمضمون حدیث شریف الیه نیاسا و دمی در مصرع دوم موصوف  
بجذات صفت و عالمی مضان الیه بجذات مضان است ای دمی که یاد حق بگذرد و بهتر از  
سلطنت عالمی است - افضل الدین - پس ایسی سال این معنی محقق شد - بنجاقانی - که یک  
بر خیزد بودمان به از ملک سلیمانی - و قول او در آندم که بگذشت و در بعضی نسخ که او رفت و در بعضی  
دیگر که می رفت - و از قول او نیکو است و زشت است - استفاد میشود که این او و تمام مقام آخر دین

کنون دل بدین کاروان گیریم	که یاران رفتند و ما در میهم
پس از ما چین گل دهد بوستان	نشینند با یکدیگر دوستان

مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری و کاروان یعنی جاسه فرود آمدن کاروان داین مجاز است  
و در بعضی نسخ چرا دل بر این کاروان که نسیم و درین صورت کاروان که محقق کاروان گاه باشد و  
بهر تقدیر کنایه از دنیا است و قول او پس از ما تا آخر بیت پیش ازین نیز گذشته است -

دل اندر دلارام دنیا بیدند	که نشست با کس که دل بر کند
---------------------------	----------------------------

مصرع دوم علت مضمون اول و فاعل نشست بصیغه ضمیر است که راجع بطرف دلارام دنیا است  
و کس موصوف و با بعد صفت و حاصل معنی آنکه صحبت نداشت با کسی که انجام کار دل خود را  
از صحبت وی بر نکند و دشمنان نشد -

چو در خاکدان کج حقیقت مرد	قیامت بیفتا ناز روی گرد
---------------------------	-------------------------

فاعل بیتانده ضمیر است که راجع بطرف مرد است و قیامت مفعول فیه آن و مضان الیه روی  
اعنی لفظ خود مجذوبت ای در روز قیامت خواهد افتاد ناز روی خود گرد و اگر فاعل فعل  
نزد کور قیامت باشد پس مجاز عقلی از قبیل جوی النهر و سال المیزاب و مضان الیه روی  
لفظ او خواهد بود -

سر از حسیب غفلت برآور کن	اکه فردا نمائی بحسرت نگون
--------------------------	---------------------------

در بعضی نسخ که فردا بحسرت نماند نگون - و درین صورت فاعل نماند ضمیر است بود که راجع بطرف نماند

تو چون خواهی آمد بشیر از در	سرو تن بشوئی ز گرد سفر
پس ای خاکسار از کینه عقرب	سفر کرد خواهی بشهر غریب
بران از دد چشمه دیده جوی	در آلائیشی دانی از خود بشوی

خطاب بیام است با نفس خودش و حاصل معنی آنکه چون تو از سفر در می آئی بشیر از زمین و در آن

نخست تمام بدن خود را از گرد سفر شست و شوداده داخل میثوی پس از گناه پس کن که کار  
مگر به کافیت است چون عنقریب بشهر غریب که عبارت از عالم آخرت است سفر خواهی کرد در صورت  
گرد آلود زستین معقول نباشد هرگاه در شهر خود چنین نمی آئی بود بعضی نسخ نه چون و در غایت  
کلمه نه براسه استقام تقریری متعلق بمعبر دوم باشد لیکن خالی از تکلف نیست مصرع اول  
از بیت دوم چنین سبب خاکساری کنی عنقریب در برین صورت حاصل معنی این باشد که در حق  
تو همین بهتر است که بسیار خاکساری میکنی و بدان اعتیاد کنی چرا که نزدیک است که  
سفر خواهی کرد بشهر غریب که از اینجا باز رجوع این جهان ممکن نیست و میتواند که غایب  
شهر باشد و در بعضی درون رفته اند ای شهر غریب -

### حکایت

ز عهد پیر یاد دارم همه	که باران رحمت بر دهر دمی
که در خردیم لوح و دفتر خردید	ز بهر می که خاکم ز رخسار پیر
بدر کرد ناگه یکے شمری	بخراست از دشم انگشتی

مصرع دوم جمله مسترضه دعائیه و بعد از وی عبارت پاریده باد محذوف و بیت دوم بیان محفل  
یاد دارم و یک خاتم معطوف بر لوح و دفتر و در بعضی نسخ که در طفلیم و هر تقیه عبارت از زمان  
کو دلی است و در قول از دشم باسه معاوضه در سبب گناه از انگشت است -

چو شناسا انگشتی فضل خورم	بشیرنی از وی توانست بدرد
نورم قیمت عمر نشناخته	که در عیش شیرین بر انداخته
قیامت که نیکان برانگه رسد	ز قعر ترس بر اثر تار رسد
ترا خود بدانید از ننگش	که گردن بر آید علمهای خوش
در آن روز که فضل پیر و تو که	او کو العزم را تن بلرز و زبول

اسی صایع کرده و معقول آن فعل دشنی عمر را محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت  
است بآنکه حال تو بعینه مثل سال طفلی است که بطبع شیرینی انگشت را از دست داده باشد و پیش  
نمداشته و قول او با علم رسند ای بهشت علیا و قول او که گردن بر آید علمهای خوش  
گرچه بر آید علمهای تو و در حلقه کنه و قول او تن بلرز و در بعضی نسخ دل -

بر او ز کار بهر آن شرم دار	که در روی نیکان شوی شرمسار
----------------------------	----------------------------

بر آوردن است از بر آوردن یعنی بیرون کردن و مفعول و متعلق آن هر دو محذوف و زکار بدان شرم دار معطوف بران و این کاف تعلیلیه است و حاصل معنی آنکه بیرون از خوشنشین را از زمره بدان و شرم دار از کار ایشان چرا که اگر دران زمره خواهی ماند و در وی نیکان شرمسار خواهی شد و میتوانی که امر بود از بر آوردن یعنی دور کردن و برین تقدیر این معنی باشد که خود را از کار بدان دور و در هم بدین معنی است آنچه در بعضی نسخ واقع شده زکار بدست برای خطای نا آخر است خود را از کار بد دور و اگر بد را بدی باشد که ترجمه خواست درین صورت است و بحدت نداد و بعد آن بنا بر آنکه بود یعنی کاف علت این نمی و مفعول این کاف جزای شرط محذوف خواهد بود یعنی اسے بر آوردن کار بد و خود شرم دار زیرا که اگر ازین کار شرم نخواهی داشت پس در دوسه نیکان شرمسار خواهی شد.

بجای آنکه که در شرم خوردن اینها	تو قدر گنه را چه داری بیا
ز ناسی که طاعت بر غیبت برید	ز مردان نا پارسیا گذر نه
ترا شرم ناید ز مردی خوشش	که باشد زمان را قبول از خوشش
زمان را بگذری معین گشت	ز طاعت بد از نه که گاه گشت

بیت اول در قول دران روز و معطوف بر اعمی و با به الا اعتدا و بیا محذوف و در بعضی نسخ خود شرم و عذر گنایان چه داری بگذر معین کنایه از ایام حیض و نفاس.

ولیکن گمان سوزد را ندورم	که با خون سخن اند و خار زرد
تو بپندری خوشنشین چون زن	رو اسے کم زن لاف مرد مرید

بیت اول در عذر سخن مکتوب است.

مرا خود چه باشد ز پان آوگر	چنین گفت در مح شمع شمع
مرا خود بپنای عجب در میان	بین تاجه گفتن پوشش میان
چو از سستی بگذری غم بود	چه مردی بگذری ز غم که بود

مردی در زنی بیایه تکیه و بین اطرین عبارت و غم شبن کار مردان نیست کار ناکار که بدتر از زن است اندک حاصل معنی این باشد که چون از سستی بگذری غم شمع شمع کار نامزد است که بدتر از زن است و استفهام در صرع دوم بر اسے عجب ای عجب مردی باشد که از زن کمتر بود که غم شود بسبب گذشتن راستی و در بعضی نسخ شاد سخن عسری و در بعضی بجز

سخن انوری و بزم بر صحت احدی است و چنین گفته توان کرد که بیعت نصیبین یقین معلوم شود که از انور است و یا از غیری در بعضی جای که بحسب لفظ لیسر این بیت مقدم بر بیت اول است

بشار و طرب نفس پرورده کمال ایام دشمن قوی کرده کسیر

ایام است در ایام محدود کسیر امر فتن بی فتن کردن و در بعضی نسخ چنین دشمنی را قوی کرده کسیر

شکایت

سپید بچه گرگ سست چو ورنه چو پرورده شاد و آید را برورده

ناله و ناله را برورده در بعضی نسخ و آید از هم درید و درین صورت مفعول این فعل غایب است

چو پرورده ای جان سپردن چو دشمن دشمن نازنین پرورده

نه بالنا آوری بر دشمن فتن نه ای که ناچار از دشمن خوری

و هیچ بر دشمن جان سپردن و جهان ندیده بر سرش بجای خود دشمن بعینه خطاب

نه ابلیس در حق مالمعه زد که ایشان نیاید بجز کار بد

فغان از بدیها که در نفس است که مرمم شود و فلن ابلیس است

چو ملعون پند آمدش قهرنا خدایش بر انداخت اینها را که با او بهایم و باقی بجا

کجا سر بر آرم ازین عار و تشنگ

کلیه نه براسی است تمام انکاری و لفظا عبارت از فرزندان آدم و کسر دوم بیان طعنه و اشارة بفرزندان آدم است صاحب مواجب علیه در تفسیر سوره نساء اسرائیل آورده که دشمنی که حق تعالی ملامت کرده فرمود که سجده کنسید آدم را جمیع ملائکه انشمال کردند مگر ابلیس و چون گفتند فرمود که چرا سجده نکردی گفت ابلیس که سجده نکنم مرا کنس را که آفریده که تو از گل اورا پس گفتند بر و لعنت کرد و از درگاه خویش برانید مگر ابلیس گفت که خبر ده مرا که این را که گرامی کردی و فضل دادی بر من چرا فضل دادی و حال آنکه او از خاک است و من از پیش و اگر او پس دادی مرا تا خیر کن تا روز قیامت که هر آینه ازین بزم فرزدان اورا باغ و چنان کنم که بعد از دستا صل شوند مگر اندک که نتوانم ایشان را گمراه کردن در سوره اعراف نوشته که ابلیس گفت بسبب آنچه مرا بدیده گدازیدی از رحمت هر آینه بشنیم براسی فرزندان آدم بر او تو که آن راست است یعنی دین اسلام و متر صدآن باشم که ایشان را راه بزم و بر صراط مستقیم نگذارم تا آنکه نیای تو که خداوند بیشتر فرزندان آدم را شکر کند پیکان یعنی کافران باشند که شمر را شناسند انتی کلامه ظاهر خود

این است که ایس طعن در حق آدم و نبی آدم نکرده است چه لفظ طعن دلالت صریح دارد بر بیان حال شخصی و این را طعن نمیکویند که طعنه ای بگوید اگر فلانی با ما نباشند ما او را شراب بخوریم و غیره اگر در خم ملکه دعوی آن کرده که اگر مرا بگذاری هیچ یک را بر او مستقیم نگذارم و اگر طعنه هست از آنکه است چنانکه از سوره بقره واضح میشود که هرگاه خداست تعالی خواست که آدم و ذریات او را ببرد آن فرشتگان گفتند که آیا عیسی که ساسیه را در زمین که فساد کنند در آن و خون بریزند و حال آنکه ما را تسبیح و تقدیس میکنیم یعنی بیایم که یاد میکنیم درین صورت مشکل میشود و میتوان گفت که چون ایس در وقت داخل ملائکه بود بلکه معلوم اینها این نسبت باو کرده شده فافهم و تامل

نظر دوست دارد کند سوسه کوی	چو در روی دشمن بود روی تو
اگرست دوست باید کرد و غم خوری	نباید که بیایم دشمن بری

جزای این شرط محذوف است بنا بر قاعده که گذشت و در بعضی نسخ دوم هر دو مصرع به جای اول لفظاً بهینه شکم مع الغیر و در بعضی نظر دوست کند سوسه دوست - چو در روی دشمن بود روی دوست - اسی بطرف روی دشمن بر روی خود را دوست و بجای نباید که بیایم دشمن بری - نباید که فرمان دشمن بری - اسی امتثال فرمان او کنی -

روا دارد از دوست بیگانه	که دشمن گزند بهیم خاشاک
-------------------------	-------------------------

کافیه معنی هر که و بیگانه مفعول دارد و دشمن مفعول گزند و در بعضی نسخ داری و گزند بیای خطاب و درین صورت این کافیه تعلیلیه بود -

ندان که کمتر نهد دوست پای	چو بیند که دشمن بود در سر پای
---------------------------	-------------------------------

جزای این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعضی این کافیه فعلیه بیان مفعول ندارد

بسیم سیمه تا چه خواهی خرید	که خواهی دل از مهر دوست بزد
----------------------------	-----------------------------

سیم سیمه کنایه از دل قاسمی و مهر دوست کنایه از محبت حق یعنی تو که دل را از محبت دوست بزد

نمیدانم که با این سیم سه و بهتر از دوست چه چیز خواهی خرید -

لها از دوست گر عاقلی برگرد	که دشمن نیازد نگه در تو کرد
----------------------------	-----------------------------

گر عاقلی شرط و برگرد جزا و از دوست متعلق به برگرد پس حاصل معنی آنکه اگر عاقلی تو پس از دوست برگرد و مصرع ثانی براس بیان علت این نمی است لیکن بنا بر مطالب قواعد عربیه که معمول جزا بر شبر مقدم نمی آید لهذا از برگرد لفظ از و محذوف و تمام مصرع بر سیل مافهم ظاهر



علی التفسیر است شرطی خواهد بود پس درین صورت این معنی باشد که تو اعراض کن از دوست  
اگر عاقله اعراض کن از و چرا که اگر یار دوست موافقت کنی دشمن نگاه غضب در تو نخواهد کرد و  
در بعضی نسخ زودگر پس مرجع ضمیر او همان دوست باشد -

### حکایت

ای که کرد بر باد شایسته ستیزا | بدشمن سپردش که خوشش برینا

مصرع دوم خبر مبتدایه محذوف و جمله معذوف بر صریح اول و ضمیر شین اول مفعول سپرد و  
مضات الیه دشمن محذوف و در بعضی نسخ یک برادر داده بر دین و درین صورت مستتر کنایه از جمله  
و حاصل معنی آنکه یک مرد دلاور سے بر پادشاه بزرگسای حمله برد پادشاه او را بدشمنی سپرد تا بکاف  
این تفسیر خوش بریزد و اقوی آنست که مراد از دشمن جلاد باشد بقریه خوشش بریزد که در صورت  
احتیاج بحذف مضات الیه نمیشود -

گر قمار در دست آن کینه کوز | همی گفت با خود بزاری و سوز  
که گرد دست بر خود نیاز دمی | که از دست دشمن جفا بردمی

مصرع اول حال از فاعل همی گفت و کینه کوز مراد کینه کوش و بیت دوم بیان مقوله همی گفت  
بهمل تا چون دشمن بدیدند پوست | رفیق که از روی خوش دست

رفیق مبتدایه موصوفه و ابجد صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدایه مذکور و مفعول که  
و مضات الیه پوست هر دو محذوف و تا فایده است و حاصل معنی آنکه رفیق که بر خویش آزرده شد  
و پوست خود را مهلت دهد که پوست او را بدزد دشمنان جفا بچند دشمن را پوست بدزد و تغذیه  
سکنند و در بعضی نسخ بساطور دشمن بدید پوست - و درین صورت فاعل بدید همان رفیق باشد  
اسی که یا بساطور دشمن بدید پوست خود را و پوست وی کشته شد و در بعضی بساطور بدخواه  
بدید پوست - و در بعضی بساطور دشمن که بدید پوست - و در بعضی مصرع اول همان مصرع دوم  
و مصرع دوم چنین بساطور دشمن بدید پوست - و در هر دو صورت بساطور یکیم قلاوه که در گردن سگ  
کنند و این تخریص همان بساطور یعنی کشته است و صحیح بناچار دشمن بدید پوست -

تو با دوست یکدل شودی کشتن | که خود هیچ دشمن بر آید زین

پیش از آنکه تو فکر استیصال او کنی پس این کاف تعلیله باشد -

نه پندارم این رشتنا می نکوست | بخوشنودی دشمن آزار دست



اسے برائے خوشنود و بدن دشمن آزار دادن دوست را۔

حکایت

یکی مال مردم بہ تلبیس خورد	چو بر خاست لعنت بر ابلہیں کرد
چنین گفت ابلہیں اندر رہی	کہ ہرگز ندیدم چنین ابلہی

قول او چنین آیت در بعض نسخ چو تو ابلہے۔

ترا با سست از نہان آشتی	چرا تنخ پیکار برداشتی
-------------------------	-----------------------

یعنی اگر ترا آشتی با من ست در باطن پس بظاہر چرا تنخ پیکار برداشتی کہ بر من لعنت کردی و کچھ بعض محققین نوشته کہ لفظ ارد در اینجا بموقع واقع شدہ چو ار کہ مخفف اگر است در محل عدم یقین وقوع شرط است و حال آنکہ آشتی داشتن با شیطان در نہان یقینی شیطانست نہ اشارت بر این عذر غفلت است از مواقع استعمال اگر کہ ترجمہ ان شرطیہ است عجب کہ با وجود این ہمہ توجہ و تعامُّل در علم بیان و معانی وغیرہ مصدر این چنین کلام دای شدہ اند و اما اگر لفظ از نہان سے سمجھ جائے در باشد اعتراض از اصل منقطع خواہ شد و در بعض نسخ ترا با سست ای فلان آشتی بیکم چو اگر دان کرد

در شیت فرمودہ دیو زشت	کہ دست ملک بد تو خواہد زشت
رواداری از چل و پایا بایت	کہ پاگان تو سبند ناپاکست
طریقے ہرست آرد و صلیج بجوی	شفیع بر انگیز و عذر سے بگوی
کہ یک لحظہ صورت نہ بندہ دانا	چو میانہ بر شد بد و بر زمان

سفادت فرمودہ اعنی لفظ اتشال محذوف و ملک کنایہ از فرشتہ بدی و مصرع دوم علت مضنون مصرع اول و در ہر دو مصرع تقدیر و این کانت تعلیلانہ است و حاصل سخن آنکہ امر و نہ کہ فرصت ممکن است درین فرصت نہایت طریقہ ہرست آرد کہ ما ستعانت آن با دست صلح اسکان دوزخ آنگاہ دلا اب صلح شود و مہینہ شفا عمت کنندہ بہر سان کہ بتوسل و سے آمد و پردہ شود سے آنگاہ عذر سے بگوئی کہ فردا کہ اجل در رسید یک لحظہ امان خواہد داد اذا جارا جہلم لایستخروا ساقہ و لایستقربون۔

وگر دست قدر شننداری بکار	چو سچارگان دست زاری برآر
--------------------------	--------------------------

یعنی و اگر قادر بر اعمال حسنة نیستی کہ بدان نجات توان یافت باو سے دست زاری بلند کن کہ او سچانہ دوست میدارد زاری را۔

گرت رفت ز اندازہ بیرون بدی	چو گفتمی کہ بد رفت نیک آید
فرا شو چو بینی در شمع باز	کہ تا کہ در توبہ گردد فراز
مروزی را بار گنہ اسے بھر	کہ حلال عاجز بود در عسر
لے نیک دان بیاید شرافت	کہ ہر کین سعادت طلب کردا
و نیکین تو دنبال دیو خست	ندامت کہ در صالمان چون رست
پہر کسی را شفاعت گرت	کہ بر جاوہ شرع پیغمبر است
رہ راست رو تا بمنزل رسی	تو بر رہ نہ زین قبل واپسی
چو گاوی کہ عصار چشمش بہ بست	دوان تا شب شب ہم آنجا کہ است

یعنی ہر گاہ کہ اقرار کردی کہ ازین بد واقع شدہ و پشیمان گشتہ توبہ کردی پس نیک آید و توبہ تہ قبول شدہ و در قول او کہ ہر کین سعادت طلب کردا یاقت قبول یافتہ و صالمان سعادت است و قول او ندامت کہ در صالمان چون رست در بعض نسخ کے رسی و در بعض نسخ نیک ملک کے رسی۔ و قول او زین اسے از بر اسے این و قول او چو گاوی کہ کہ آخر پیش ازین گذشتہ

### حکایت

اگل آلودہ را ہر مسجد گرفت  
ز سخت ناموں طالع اندر گرفت

اگل آلودہ شخصے کہ اگل آلودہ باشند در سخا کا یہ از فاسق بقرینہ دامن آلودہ کہ بعد ازین بیاید و در باب چہارم در حکایت شہین رستم از راویان کلام۔ ہمارا سستی دامن آلودہ گذشت کہ ہر چند آلودہ دامن پلنے فسق و فجور مستعمل است اما بعد تحقیق معلوم میشود کہ مطلق فسق و فجوریت مثلاً ربا خواری فسق است اما اطلاق آلودہ دامن بران نمیکند بلکہ بر شراب خواری و مانند آن کنند و صحیح کہ بود شل ز آلالیش خود شکفت۔ و درین صورت کاف براسے صفت باشد یعنی اگل آلودہ کہ بود اورا از آلالیش خود و تعجب کہ باین آلودگی ہا گو نہ آمرزیدہ خواہم شد یا ازیت آنکہ مردم اورا آلودہ خیال میکردند و او بہتیم خود خوشین را پاک دامن گمان میکرد و دین جہت کہ از حال خود خبر نہ داشت و مردم اورا آلودہ خیال میکردند۔

سیکے پیش کردش کہ بخت بد پاک	مرد دامن آلودہ در جہای پاک
مرا رفتی در دل آمد برین	کہ پاک است و خرم بہشت برین
دران جہای پاکان امیدو آ	اگل آلودہ معصیت را چہ کار

چون

چون او را مسخر گرفته بود یک شمع کرد و او را از در آمدن در مسجد و دعا نمود که نابود باد هر دو دست  
تو داین اقتباس است از آیت بت یا الی الهب که در شان الی الهب ازل شده در وقتی  
که سنگ برداشت و خواست که بر حبیب اوزند -

بهشت آن ستانند که طاعت برادر اگر القدر باشد بضاعهت برادر

موقع لفظ ستانند پس از بهشت است و موقع لفظ آن پیش از کاف و درین صورت آنکه  
طاعت برادر مبتدایه اول محذوف و بهشت ستانند خبر مبتدایه دوم محذوف یعنی لفظ او و  
این جمله خبر مقدم بر مبتدایه اول باشد همچنین بضاعهت برادر خبر مبتدایه اول محذوف یعنی لفظ  
آنکه و اگر القدر باشد خبر مبتدایه دوم محذوف یعنی لفظ او و این جمله خبر مبتدایه اول و تمام  
مصرع معطوف بر مصرع اول باشد محذوف طاعت و معنی بیت آنکه طاعت برادر و بهشت ستانند  
و آنکه بضاعهت برادر و اگر القدر باشد انظر بمصرع دوم اگر در مصرع اول خبر مبتدایه اول یعنی  
اگر القدر میباشد محذوف و بهشت ستانند معطوف بر آن بود و مصرع دوم بر لایه تمثیل پیش  
خبر مبتدایه اول عبارت ثل آنکه محذوف باشد برین تقدیر معنی آن میشود که آنکه طاعت را  
برادر و اگر القدر میباشد بهشت را میخرد ثل آنکه بضاعهت را برادر و اگر القدر میباشد هر چه بخواد  
بخرد و در بعضی نسخ که القدر باشد درین صورت که یعنی هر کرا و مفعول فیه تقدیر معنی بهشت و ثل  
برادر یعنی او هر دو محذوف و مراد از لفظ طاعت و مراد از بضاعهت بهشت بر لایه طاعت  
اول و در اصل لغت بضاعهت بالکسر باره از مال که بجا بجا دیگر بر بند و از آن متقلع  
کنند و در بعضی دیگر بزهد و صلاح این بضاعهت برادر و درین صورت این بضاعهت اشاره بطلا  
بود و درین اشارت است بآنکه بهشت مطلق طاعت میتوان یافت بطاعتی که باز به صلاح باشد

بر و دامن از گرد زلت بشوی که ناگه ز بالا به بند بند جوی  
گو مرغ دولت ز قید محبت هنوزش سر رشته داری دست

در بعضی نسخ مکن دامن از گرد زلت و در بعضی دیگر از لوت خمیان و علی تقدیر برین مفعول  
مکن یعنی لفظ در محذوف است و حاصل سیئه آنکه درین فرصت دامن دل را از آلاش  
مخاصی بآب توبه شست و شوی بده که ناگاه چون اجل فرارسد فرصت دامن کار نخواهی یافت  
مرغ دولت در اینجا کنایه از ایام جوانی سر رشته بدست داشتن در اینجا کنایه از امکان توبه داشتن -

و گرد بر شد گرم رو باش و چست ز در آمدن غم ندارد و دست

اینوزیرتاجل دست خویش نیست	برآورد برگاه دادار دست
---------------------------	------------------------

یعنی اگر در تو چه کردن توقف واقع شد اکنون گرم روزه چست باش در راه رفتن زیرا که هر که سالم و درست است از در بر رسیدن غم ندارد البته بمنزل میرسد و در بعضی نسخ غم نداری درست است بعضی نسخه نوی دانسته در سست بجزفت نداشتند و درین اشارت است بآنکه هنوز زمان انابت بآلی است بیا تو به کن دست خویش عبارت از دست دعا -

مخسب ای کنه کرده خفته خیز	که معتب شوی چون بگوید خیز
---------------------------	---------------------------

درین بیت اختلاف بسیار است در بعضی مخسب ای کنه کرده خفت و خیز و در بعضی مخسب ای کنه کار خوش خفته خیز و در بعضی مخفت ای کنه کرده چست خیز و در هر سه صورت مصرع دوم چنین لغز رگناه آب چشمه بریز و در بعضی آب چشمان و بهر تقدیر نسخه ما فو ذبے سببه غلط و در دوم مختلف است در لفظ مخفت و خیز و صحیح خفته خیز چنانچه در نسخه ما فو ذ و درین صورت لفظ خفته بعد صدفت باشد و سوم و چهارم بے شبهه صحیح و فرق بین آنها آنست که در سوم لفظ خیز بصیغه امر است چنانچه در دوم و در چهارم چست چیز مرکب صدفت بعد صدفت یعنی چالاک بر خیز نده بایست که نگارنده بر ماضی و این مخسب از مقام معلوم میشود و بجز آنکه بکنه یعنی براسه خوانستن و در گناهان و آثار معنی باندازه تخریفات آن -

چو حکم ضرورت بود آبروی	بریزند بار سست برین خاک کوی
------------------------	-----------------------------

صحیح کار بر سست ضرورت اول یا قبل آبریزند بشرط و بعده آن جزا و بعد از لفظ باری عبارت بهتر آنست که بریزند مخدوف و بر خاک کوی متعلق آن و غایت این امر نیز مخدوف نیست معنی بیت این باشد که هرگاه ناچار است که آب برین بار بریزند باری بهتر آنست که بریزند برین خاک کوی که درین حدیث شریف میشود و در بعضی نسخ چو را از ضرورت بود که بر سست - بریزیم تا آخر این ظاهر صحیح نباشد چه اگر آبروی خود را بچین باطبع میخواهد -

و آیت نمائند شفیق آب پیش	کسی را که هست آبرو از لوت پیش
بگذر از بر اند حیند از درم	روان بنه رگان شفیق او را

این بیت جمله شرطیه و مطلوب و در آیت نمائند مخدوف است پس حاصل معنی آن باشد که اگر کسی را که آبرو سست تو نخواهد اند و ازین جهت در کمال یاس باشی پس شفیق پیش آبرو کسی را که پیشتر و چنین است و در بعضی نسخ در آیت باید بصیغه اثبات از ماده بایستن و در تصحیف است

این معنی بود کہ اگر طالب آبرو سے خودستی پس تا آخر۔

سہمے یا دوارم ز عہدہ منہ  
کہ عید سے برون آدمم با پدر  
بہار یکہ مشغول مردم شدیم  
در آشوب خلق از پدر کم شدیم

قول او در آشوب خلق در لغت سنہ لغت خلق و علی التقادیرین یعنی شور و شگاہ است۔

بر آوردم از مقراری خروش  
پدر تا کم دید و بالید گوش  
کہ اسے شوخ چشم آخرت چندا  
بگفتہ کہ دستم زد اسن مدار

در بعض نسخ تا کم بالید گوش بہر تقدیر یعنی تنبیہ و آگاہ گردانیدن و معطوف آن یعنی و گفت  
مخزوف و عینا دوم بیان مقولہ آن و بجاسے دستم زد اسن مدار بعینہ نئی و اسن دستم و در بعض  
مضامات الیہ درست یعنی لفظ خود مخزوف و سیم ضمیر متصل مضوب مضامات الیہ و اسن درست کہ  
از وی قطع شدہ بالفظ درست لحن گشتہ و دست از اسن نداشتن کتابیہ از اسن نگذاشتن  
و حاصل معنیہ آنکہ دست خود را از اسن گذارتا راہ کم نگنی۔

ابہ تنہا ندانند شدن طفل نرد  
کہ مشکل بود راہ نادیدہ برد

در بعض نسخ کہ مشکل لڑان تا آخر بہر تقدیر معقول نادیدہ و متعلق برد کہ معنی بردست مخزوف  
و حاصل معنیہ آنکہ طفل خود سے کہ راہ را ندیدہ باشد بہ تنہا سے لڑانہ براہ رفت کہ مشکل  
نادیدہ براہ بردن بمقتصد۔

تو ہم طفل را ہی بسعی فقیر  
برو داسن بیکردان بگیر

بسی متعلق است بہ بگیر و داسن تا آخر معطوف بر برو بچند عاطف و در بعض نسخ زنجیر  
فقیر برو داسن راہ دانان بگیر۔

مکن با فرومایہ سروان بست  
چو کردی ز ہیبت فروتوی ست

مفعول کردے و علت امر برو مخزوف و حاصل معنیہ آنکہ بہتر نسبت کہ با مردم فرومایہ نسبت  
نداری و اگر صحبت داشتی پس از ہیبت خود نا امید بشو کہ بعد ازین از تو باکی نخواہند داشت  
و در چشم ایشان ذلیل خواہی نمود۔ و زنجیرا پارسیان اضافت پادشاه است عبارت از زنجیری  
کہ نا پارسیان در در قیاست بان سلسل و مفعول باشند و کہ معنی ہر کہ و این ملکہ الشارکہ کا  
پارسیان و کہ گرد آوری اسے تا فراہم آوری۔

الا ای یقمان محراب انس  
چو فردا شینند بر خوان قدس



متابیده تا آخره میمان محراب آتش کنایه از عازمان بخت و معبر دوم شرط و بیت دوم خبر است آن  
و در بعضی نسخ که فردا و دین حدیث کاف و قیبه باشد و پیش ازین گذشت که اختلاف عروق قید  
عند الضرورت جائز است و این هنگام مناسب آنست که مایست قریب مخرج کنند چون وحی  
و منی و بحر و شهر بر خلاف غلظت و خف و فکر و شعر که در امثال این عروق قیاحت آن پرنایانست  
و ازین قبیل قافیہ آتش و قه سس -

حکایت

یکی غله مراد می بود کرد شبی است شد و تشی بر فروخت و گر روز و خوشه چیران شست چو گشتم دیدند در ویش را نخواهی که گری چنین تبر و شو	نه تیماردی خاطر آسوده کرد نگون بخت کالیوه خرمن بست که یکم جزو خرمن نماندش بست یکی گفت پرورده غلظت را بدیوانگی خسته من خود شو
---	--

مراد بافتن ای و آن مدت بودن آفتاب در برج سه شبانه است که در آن حرارت بسیار باشد  
حاصل معنی آنکه غله را در سردا و ماه ذخیره کرد تا بوی او بپزد و غله سببش کند و در بعضی نسخ یکی  
غله خوشین اضافه بادی ملاست (ای غله که از او معاش خوشین تو انکود -

گر اند دست شد عمر ستم	تو آنی که در خرمن آتش زنی
-----------------------	---------------------------

در بعضی نسخ در دست اگر رفت عمر از بدی تو آنی آنکه تا آخر بهر تقدیر این بیت جمله شرطیه است

فقه نیست بود خوشه اند و شن	پس از خرمن خوشین خوشین
----------------------------	------------------------

یعنی سوالی است خوشه بدریوزه اند و خوشین پس از آنکه خرمن خود را آتش غفلت سوخته باشند

مکن جان من تخم دین رز و داد چو گشتم تشی و کرافتم به بند تو پیش از عقوبت در غفلت کوب بر آرد اگر میان غفلت سرت	مده خرمن نیکنا می باد از نیک بختان بگیرند پند که سودی ندارد و فغان زیر که فردا نماند خجسته و بریت
---	--

کمان دارم که این بیت چنین باشد - مکن جان من تخم دین را را داد + مده خرمن رنگالی بیاد  
اسم تخم دین را آتش کفر و خدلان سوز و خاکستر گردان -



حکایت	
یکے استغوث بود بر سکر سے نشست از جہالت عرق کرده شید این سخن سر روشن دل نیامد همه شربت از خوشیستن	گذر کرد در دوسے کو محضے کہ آیا خجل گشت از شیش کوے برو بر بشوید و گفت ای جوان کہ حق حاضر و شرم داری ازین
از جہالت عرق کرده روی حال است از ضمیر فاعل نشست کہ راجع بطرف ایست و میتوان کہ لفظ با از دوسے محذوف در دوسے موصوفت دعوق کرده صفت باشد و حذف با در کلام تہا واقع شدہ پس حال معنی آن باشد کہ نشست باروی عرق کرده از فضیلت و بہر تقدیر معطوف نشست اعمی و لغت محذوف و مصرع دوم بیان بقولہ آن و آیا کہ گذر استفہام است ظاہرا تحریف آبا کلمہ تہا است و در بعض نسخ کہ آخر درین صورت لفظ آخر براسے تکیہ کلام بود و بجاسے شید این سخن سر روشن روان بخر یافت و اما سے روشن روان -	
نیاسالی از جانب ہیج کس چنان شرم دار از خداوند خویش	برو جانب حق نکمہ دارو پس کہ شربت زبیکانگاشت خوش
مصرع دوم جزاسے شرط محذوف و جانب حق تا آخر معطوف بر قول او برو و حاصل معنی آنکہ آرام نخواہی یافت از جانب ہیج پس اگر آرام میخواہی برو و جانب حق را نگاہ دار	
حکایت	
ز لیاچہ گشت از می عشق است چنان دیو شہوت رضا داد و لیا بنتے داشت با لوی مصر از رخا	ایمان یوسف در آو و نجیب است کہ چون گرگ در یوسف افتادہ بود بر دستکفت با دوان و شام
قول او برو و مرتجع ضمیر او بیت است ای پیش آن بت و شکت عجز است از شتغل ایباد است	
دران محکمہ رویش پوشیدہ ہر غم آلودہ یوسف بکنجی نشست	سبادا کہ ز شت آپدش در نظر بسر بز نفس ستکارہ دست
فاعل زشت آید ز لیا و شین ضمیر متصل منصوب راجع بسوسے بت و حاصل معنی آنکہ دران زمان کہ ز لیا ایمان یوسف دست حمی آو و نجیب و چون آن بت را بنا بر نقصان عقلی خدا حمی پنداشتہ بود و خدا بنیاد پس پردہ بر روی بت افکند تا زین حرکت لغو از دور نظر او زشت	

نماید و خودش یعنی زلیخا مستوجب ملاست مگر دو قول او بسبر بر نفس شکرگاره دست حال او  
از یوسف و در بعضی نسخ بسبر زوایه بر سر خود زد -

زلیخا دو دستش به یوسف دیا	که ای سست چنان کش در آ
بستان لی روی در هم کش	به بندی پریشان کن وقت کش

معطوف به یوسف یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و معطوف و راستی غنی  
و حاجت مراد و کن نیز محذوف - و بیت دوم معطوف بر آن و مصرع دوم معطوف بر روست  
در هم کش و حال معنی آنکه هر دو دست و هر دو پای یوسف را بوسه داد و گفت که ای یوسف  
و چنین پیش من و زوایه و حاجت مراد و کن و بستان لی تا آخر و در بعضی نسخ سست  
بیان و گشته راسه ای شوریده عقل لیکن این نسخه دلائل زلیخا است چه در حق معشوق چنین  
نمی توان گفت علی الخصوص در وقت التماس طلب و نه لائق شیخ هر چند نقل کفر کفر نیست  
لیکن استرازا از این قسم کلمات واجب است -

روان کشش از دیده بر چهره خود	که برگرد و زنا پای از زمین مجو
------------------------------	--------------------------------

شیخ صمیر متصل منصوب راجع لطرف یوسف و جوی از دیده روان شدن کنایه از بسیار  
گریستن و بین مصرعین عبارت در آن وقت که گفت یوسف محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن

تو در روی سخی شدی شرمسار	هر آتش شرم نماید نه بروردگار
--------------------------	------------------------------

ناید بصیغه نفی بطریق استفهام انکاری و شکایای تنکیر بر آیه تحقیر کنایه از بیت و توان که مصرع اول  
شرط بر دو دوم جزا که از اول حرف شرط محذوف شده و از دوم حرف جزای یعنی چون در روی  
شک شرمسار شدی پس مرا چرا شرم آید از پروردگار خود و در بعضی نسخ باید از ماده بایستن دوری  
شوی شرمسار و در بعضی نسخ شرمی شرمناک - مرا شرم با دار خداوند پاک -

چو سودا از پیشانی آید بگفت	که سرایه عمر کردی تلف
شراب از لبی سحر و لی خود	و نه عاقبت زرد روی بر بند

آید بگفت بر سبیل استفهام انکاری و فاعل آید غیر مستقیم که راجع لطرف سرایه است از قبیل  
قبل الذکر و این کانت و شبهه و لهذا در بعضی نسخ بجای آن لفظ چه واقع شده و بهر تقدیر چه  
این شرط محذوف است بنا بر تا به که گذشت و حاصل معنی آنکه هرگاه که سرایه عمر را تلف  
کرده باشی پس از پیشانی خود چو سودا که آن سرایه بگفت یعنی آید و می تواند که این کانت تعلیل یابد

و موقوفش بعد از لفظ عمر یعنی چه سود از پشیمانی خوردن چرا که بدستهای آید سرمایه عمر که تلف کرده آن را  
 و چیزی از و باقی نمانده و بهتر آنست که گویم فاعل آید سود و کات همان و فاعله و متعلق پشیمانی بسبب  
 قرینه محذوف پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه سرمایه عمر تلف کردی از پشیمانی چه سود بدست آید  
 اسے چه نفع حاصل شود از پشیمانی و فاعله سرمایه عمر تلف شد۔

بگذر آوری خواہش امروز کن	که فردا منت اند مجال سخن
--------------------------	--------------------------

یعنی امروز که مجال التماس کردن داری از حضرت باری بگذر آوری التماس کن که بخشاید سے کہ  
 فرمان ترا امتثال نکرده ام و طغیان ورزیده ام زیرا کہ فردا مجال التماس کردن منتفع خواہد شد  
 و در بعض نسخ کہ فردا نیابی اسے نسخا ہی یافت۔

حکایت	
پلیدی کند گر بہ بر جای پاک	چو زشتش نسیاید پوشد بنجاک
تو آزادی از ناپسندید با	نقرسی کہ بروے فتنہ دید با

قید پاک اتفاقیت نہ احترازی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گر بہ و فاعل پوشد بنجاک  
 و فاعل نسیاید ضمیر سے کہ راجع بطرف پلیدیست و ناپسندید با محذوف صفات الیہ و مرجع ضمیر سے  
 نیز همان ناپسندید با و بسین قول او کہ بروے اسے لغظ ازین محذوف و حاصل معنی آنکہ گر بہ کہ  
 حیوان لا یعلم است ہر گاہ پلیدی سے مکروہ بنظر می آید اور پوشد بنجاک آن پلیدی راجح و تو  
 بے پروائی از عیب اسے خود و بیج خوف نداری ازین کہ این ناپسندیدہ ہمارا مردم خواہند دید و  
 زمان شرمساری خواہی کشید پس اورا بر تو ہزار درجہ شرف باشد اگر بدین نسبت بی پروا سعادتمند گردانی

بندیش ازان بندہ چو گناہ	کہ از خواجہ غائب شود و چند گناہ
اگر باز گردد بصدق و نیام	بنجیر و بندش نیارند باز
بکین آوری باکے برستینہ	کہ از وی گزیرت بود یا گزیرت

اسے اندیشہ کن و عبرت بگیر ازان بندہ گناہگار کہ چنین و چنین است اگر بر سیکرد و بصدق و نیام  
 و رجوع میکند بخواجه خود پس خواجہ اورا ساقب نمیکرد و اندو انجام آن بندہ بنجیری باشد و بعض  
 سجا کاتب لغظ الحق بالبدعی گزیندہ و بعض عاصی و دین صورت سجا از لغظ در پید و بعض برو این صفت

کسوت کرد باید عمل را حساب	نہ وقتی کہ منشور گرد و کتاب
---------------------------	-----------------------------

یعنی درین فرصت محاسبہ اعمال خود را پیش کن تا تدارک انفاست توانی کرو چرا کہ هنوز زمانہ اعمال

کتاب نشده است اما آنگاه که کتاب شد از عهد آن برآمدن متعذر خواهد بود.

کسی که چه بگوید و هم بداند که | که پیش از قیامت غم خود بخورد

این بیت ذو قافیه و مصرع دوم بیان کسی است یعنی کسی که پیش از قیامت غم نصیب او افتد  
خود خورد و در تدارک مافات کوشید تبویه و استغفار و مانند آن اورا نمیتوان گفت که بگوید اگر چه  
پیش ازین بکرده باشد.

گر آئینه از آه گردد و سیاه | شود روشن آئینه دل باه  
بترس از گناهان خویش از نفس | که روز قیامت ترسی ز کس

گر ترجمه این و صلیه و آه در مصرع اول بمعنی مطلق نفس زدن بقرینه مصرع دوم که در آن بمعنی  
حقیقی خود است.

### حکایت

غریب آدم در سوا و حبش | دل از دهر فارغ سازد خویش  
بره بر سبک و که دیدم بلند | شنی چند مسکین بر دایه بند  
بسج سحر کردم اندر نفس | بیابان گرفتیم چو مرغ از قفس  
یکه گفت کین بندان شب بند | نصیحت بگیرند و حق نشنوند

قول او از دهر است از اندیشه حوادث روزگار و همچنین قول او بیابان گرفتیم چو مرغ از قفس  
ای راه بیابان گرفتیم چنانچه مرغ از قفس حبسه راه هوا سبک و پس در سر دقت حدیث الحجاز بود.

چو بر کس نماند دست ستم | ترا که جهان شخه گیر و چه غم  
نکو نام را کس نگیرد و اسیر | بترس از خدای و ترس از پیر

جهان شخه بقلب اصناف و گیر و از ماده گرفتن و در بعضی نسخ گرد از ماده گردیدن و حاصل معنی  
آنکه اگر بر کسی گرفتن تو تمام جهان شخه شده بگرد از آن هیچ غم ندارد چرا که کسی را مدعی نداری  
و هر که مدعی نداشته باشد او را شخه نمیتواند گرفت و برستال پوشیده نیست که در ربط این حکایت  
با ابیات سابق و لاحق یک گونه اشکال هست خصوصاً این بیت بیج سفر کردم اندر نفس.

نیارده عامل عیش اندر بیان | نیندیشد از رفیع دیوانیان

عامل مبتدایه موصوف و نیارده عامل عیش اندر بیان صفت و وقوع لفظ عامل در بیان اجزا  
صفت بنا بر ضرورت و نیندیشد خبر مبتدایه و از رفیع دیوانیان متعلق آن و تواند که تمام جمله نیارده

عش اندر میان حال باشد از ضمیر نیندیشد که راجع بطرف عامل است و بیاد آورده ماضی منفی  
 قریب عن الحال چه دخول با ماضی مطلق را بدین معنی میگرداند چنانچه صاحب مدارالافاضل  
 بدان تصریح نموده -

وگر عفت را فریب است ز پر چو خدمت پسندیده آری بسجا اگر بنده کوشش کند بنده و وگر کند رایست در بندگی قدم پیش نه کند ملک بگذری	زبان جبارت نگر و دولیر نیندیش از دشمن تیره را عزیزش بدارد خداوند کار در جان داری افتد بخیر بندگی که گر بازمانی ز نو و کتری
--	--

حاصل معنی آنکه و اگر فریب در زیر پر بهر گاری تو نهفته است زبان جبارت تو در ادای مدعا  
 و لیر نخواهد شد بلکه لکنست خواهد کرد و حرف های او سر خواهند زد و در بعضی شغ زبان  
 حسابت و در عادت عشق و حسابش بشین ضمیر متصل منصوب در اول و ثین ضمیر ضان الیه  
 در دوم و زبان حساب اضافه بادل ملائمت عبارت از زبانی که عند الحساب بدان جواب  
 ناصواب داده شود و در بعضی زبان و بیان برگرد بصیغه اثبات ای از زبان محاسبه گیران و تقریر  
 کنندگان در افشای راز تو و لیر خواهد شد و قول او پسندیده آری بیای خطاب و نیندیش بصیغه  
 نهی و در بعضی پسندیده آرم و نیندیشیم هر دو بصیغه محکم -

## حکایت

یکے را چو گان شب و اسفان شب از بقراری نیارست خفت شب گر بر دی بر تخت سوز کسی روز محشر نگر و دخیل اگر هو شمندی زرد او را بخواه هنوز از سر صالح داری چه بیم	بزد تا چو طبلش را دفغان - بر و پار ساسے گذر کرد گفت گناه آید و پیش نبردی بروز که شبها بدید که بر و سوز دل شب تو به تقصیر روز گناه در غدر خواهان نه بند و کرتیم
---	---

کلمه تا برائے بیان غایت و متعلق بر آمد لغتان محذوف یعنی تا این غایت که مانند طبل از دفغان  
 بر آمد و قول نیارست خفت ای تمناست خفتن و قول او بر که بر و بخت و بهر تقدیر صفات  
 آن اعنی لفظ حقیقی محذوف و مفعول بر و سوز دل -



کریمی که آوردت از عیث است عجب گریه بیفتی نگیر در دست  
بیفتی بعیض اثبات و گیر و بعیض نفی و صحیح بدست بیایستغاث و حاصل معنی آنکه کریمی که  
چنین و چنین است عجب که بکلم خلق الانسان ضعیفا اگر بیفتی ترا بدست بگیرد و در بعض لطیف  
و گیرد و تبارک خطاب -

اگر نداده دست حاجت برآید بدین در چشم آب حسرت بیاید  
بدین در شعلی برآرد و قول او در چشم تا آخر معطوف بر دست حاجت برآرد و حاصل معنی آنکه  
دست حاجت بلند کن بطرف این درگاه و از چشم خود آب حسرت ببار تا پسندیده این بار  
شوی و حاجت تو برآید و در بعض نسخ دیگر شمسار آب حسرت ببارد و اگر بدین مصلحت معنی بعد از این  
و شمسار حال است از ضمیر مخاطب و درین صورت این مصرع معطوف بر برآرد و میتوان  
که و اگر بود عطف و شمسار بحدت رابط باشد اسے و اگر شمسار هستی پس آب حسرت ببار  
و میتواند که شمسار سنادی باشد بحدت حرف ندا -

تیا بدین در کسے غم خواهم که سیل ندامت نشستن گناه  
نریزد و خدا آبر و سسے که ریزد گناه آب چشمش بسے  
مصرع دوم بیان کسے و تیا بدین و نه شست هر دو ماضی منفی و تکرار نفی مفید معنی اثبات است و  
حاصل معنی آنکه کسیکه بدین در غم خواهم آید سیل ندامت نشستن گناه او را و مصرع دوم از بیت  
دوم بیان کسے و گناه بحدت مضاف اسے پشیمانی گناه و میتواند که گناه معنی پشیمان شدن او  
از کتاب بر معاصی باشد و این مجاز است -

### حکایت

بمنما ورم طفلی اندر گشت قضا نقش یوسف جمانے کرد درین باغ سروی نیامد بلند نهالے بسی سال گرد و درخت بدل گفتم ای تنگ مردان پیر ز سودا داد آشفته بر قدش ز هوکم دران جای تاریک تنگ بشورید حال و بگردید رنگ	چه گویم که آنم چه بر سر گذشت که ماهی گورش چو یونس خورد که باد اجل بخش ازین بکشد که چندین گل اندام در خاک که کودک رود پاک و آلوده پیر بر انداختم سنگ از مرقدش بشورید حال و بگردید رنگ
---	--



چوباز آدم زان تغیر بهوش	ز فرزند و لبندم آمد بکوش
گرت و خشت آمد ز تار یک جا	بهش باش و باروشنالی در
شب کور و خواجهی منور و روز	ازینجا حیرت غل بر فروز

قول او نهاسے کسی سال کرو و درخت ای درسی سال و آن کتاب از مدت ممتد است و در بعضی نسخ نهال از بعضی اگر چه و قول او چندین گل اندام در خاک حفت چندین مبتدا و گل اندام تمیز آن و حفت خبر این مبتدا و بجای بدل گفتیم بعد و گفتی بصیغه خطاب و بجای بر انداختم شکر از مرقدش شدیم از پیر دفن در مرقدش و این محل تامل باروشنالی در آمدن کتاب از اعمال نیک همراه آوردن -

تن کاروان سے بلرز و تپ	مساد اکھ خرمایار و رطب
------------------------	------------------------

کاروان بدال حلقه و در بعضی نسخ کار کرد در بعضی کار کن و در بعضی بزرگ و ببادا که نخاش تا آخر و هر آئند بر زبانی از تپ این اندیشه و معنی دوم بیان آن -

گر دہی فراوان طمع ظن زند	کہ تخمے بیفشاندہ خشمین بر بند
بران خور و سعدی کہ تخمے نشانند	کسی پر و خرمین کہ تخمے نشانند

فراوان طمع صفت کرده و معنی دوم بیان ظن و در بعضی نسخ گروی ز نادانی این ظن بر کہ گندم نیفشاندہ خرمین بر بند -

## باب دہم و رینایات و ختم کتاب

بیاتار آریم دستے زفل	کہ نتوان بر آورد و فردا زفل
----------------------	-----------------------------

مفعول فیه و معطوف بر آریم هر دو محذوف و معنی دوم علت آن و حاصل معنی آنکہ بیاتار درین فرصت دستی از دل بر آریم و از قاضی الحاجات مناجات کنیم از برای آنکہ نتوان از

بفضل خزان و رینہ منی و حجت	کہ بے برگ ماند ز سرمای سخت
بر آرد و تہید شہاسے نیان	ز رحمت نگر و تہید ست بان

حاصل معنی آنکہ شے منی کہ در فضل خزان کہ سبب سرمای سخت برگ ریز میشود و درخت بی برگ ماند درین هنگام دستہاسے نیان پیش قاضی الحاجات بکنند و از رحمت او تہید ست بر نیگر و دوسر نیز و بر و مند میشود و در بعضی نسخ بر آرد بختی -

قضا خلعت نو بهارش دهر	قدر میوه در کنارش دهر
خلعت نو بهار باضافت کتبی یعنی مثل خلعت نو روزی درین عبارت و درختان را خلعت نو روزی قباے بنزدق در برگرفته و در بعض نسخ خلعت تمام دارد و میوه اندر کنارش نهند و درین صورت بیت ذوقافیتین بود و در بعض میوه در آستینش نهند و بهر تقدیر چنین ضمیر متصل منسوب راجع بطرف درخت است -	
مپندار ازان در که هرگز نیست	که نوید گرد و بر آورد دست
این بیت جمله معترضه و مپندار نمی از پنداشتن و ازان در متعلق گردد و هرگز و نسبت صفت و در موقع این کات بعد از مپندار که از جهت تعقید لفظی در چند مصرع دوم واقع شده و بر آورده دست فاعل نوید گرد و گرد و در اینجا معنی برگرد و چنانچه درین بیت سه نظر کردن بخوبان دین سعدیست + معاذ الله کسی اودین برگرد + و حاصل معنی بیت آنکه مپندار که ازان در که هرگز مسدود نمیشود بر روی خواهند که نوید گرد و بر آورده دست ای دست بر آورده و خواهند و باب بستن لازم و متعدی هر دو آمده و در اینجا معنی اول است و در بعض نسخ نوید گردی بیایه خطاب و درین صورت بر آورده دست حال باشد و ضمیر نوید گرد	
همه طاعت آرند و مسکین نیاز	بیایا بدرگاه مسکین توان
چو شاخ برهنه بر آیم دست که بکس برگ ازین شش نتوان	
خطاب بادل است یعنی هر کسی از جن و انس بدرگاه او سحانه طاعت می آورد و هر که مسکین و ازایط طاعت شهید است او مثل درخت برهنه نیاز می آورد و دست نیاز بر می دارد و بناچار میکند پس تو هم بیایا اتفاق بدرگاه خداوند مسکین و ازین شاخ تا آخر و ازین شش یعنی بعد ازین	
خداوند گار الطاف کن بچو گناه آید از بند که خاکسار اگر میا برزق تو پرورده ایم گدا چون کرم بنده و لطف و ناک چو مارا بدینا فکر دے عزیز عزیزی و خواری تو بخشی و بس خدا یا بعزت که خوارم کن	که جرم آید از بندگان در وجود باید عفو کند او ندگار بالغام و لطف تو خورده ایم نگردد زو نیال بخشنده باز بعقبه زمین چشم و آرم نیز عزیز تو خواری نه بیند ز کس بذل کند شمسار هم کن

آیه بعینه استقبال براسے استمرار و بعض نسخ آمد بعینه ماضی براسے محقق و در بعض کجاء  
حرم نماید و در وجود با معنی اسے و مضاف الیه و صفت بود هر دو محذوف ای بود خود که محذوف  
مجرمانست و آن کنایه از بخشایش و عفو بود و آنچه بعض محققین نوشته که جو در اینجا بمعنی عفت  
محل تامل چرا که این معنی از کلام شایع مستفاد نمیشود و قول او نگر در دنبال بخشنده باری  
برینچه گردد از دنبال بخشنده مادام که از منفعت نشود و قول او بعقبه بعین چشم داریم نیز که عین  
گردان و قول او عین تو اسے هر که اعیز کرده -

مسلط کن چون منی بر سرم بلبلیتی بترزین نباشد بایک مرا خرمساری ز روی تو پس گرم بر سر افتد ز تو سایه	ز دست تو پر که عقوبت برم جفا بزدن از دست بچون خود و گر شرمسارم کن پیش کس سبهم بود گسترین پایه
--	--

گر عقوبت برم شرط و جزا اسے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه گمار چون  
منی را که عبارت از غنی نوع باشد بر سرم براسے عقوبت کردن زیرا که اگر عقوبت کردن بقدر  
است پس از دست تو بهترند از دست و سے -

اگر تاج بخشی سرفرازدم	تو پر دار تا کس نیندازدم
-----------------------	--------------------------

فاعل افزاد تاج بخشی است و تنها تاج نیز مختل در هر دو مصرع و سیم ضمیر متصل منصوب پیش از  
مصرع اول جمله شرطیه و کاف تعلیلیه محذوف و مصرع اول جمله شرطیه دوم به فعل این کاف تعلیلیه  
پیش از مصرع دوم شرط و متعلق تو پر دار هر دو محذوف و تو پر دار جزا و این جمله شرطیه سوم معطوف  
بر مصرع اول بحدف عاطف و کاف تعلیلیه است و برین تقدیر حاصل معنی بیت آن باشد  
که هرگاه چنین مقدر شده که مرا تاج بخش پس تو بخش که اگر تو تاج بخشی این تاج بخشی با تنها تاج  
سرفراز خواهد ساخت مراد بچنین هرگاه مقدر شده که مرا از خاک بردار پس تو پر دار به سبب خود  
که من بعد کسی نتواند از اجتناب مراد چون باب افزادین لازم و مبتدی هر دو آمده و میتوان گفت که  
افزاد سرفراز باشد و سیم ضمیر مضاف الیه سر که از و سے قطع شده و بالقطر سر ملحق گشته و برین تقدیر  
این معنی بود که اگر تو تاج خواهی بخشید مرا پس -

تخم بلرز و چو یاد آدم	مناجات شوریده در حرم
-----------------------	----------------------

بهارستان ۴۰۰  
 که میگفت شوره در دل فگار خدا یا بخشید بدلم مدار

شوره در دل فگار توسط او عطف حال است از ضمیر فاعل میگفت و شوره در دل یعنی آشفته  
 و در بعضی نسخ یاد آیدم و درین صورت قافیه بر هم میشود اگر چه در صورت اول نیز معمول است  
 و در بعضی هم میگفت و آلهای بخش و بدلم مدار -

همیگفت با حق زاری بسے میفکن که دستم بگیرد کسے

با حق زاری بسے تعلق همیگفت و مصرع دوم مقوله آن دکات قلبیله و البعد این کات جبراً  
 شرط محذوف و این جمله شرطیه مدخول این کات است و حاصل معنی بیت این که میفکن مرا اگر  
 تو بفکنی من بعد دست من کسی نخواهد گرفت -

بلطفم بخوان و مران از ورم ندر و بجز آستان سرم  
 تو دانی که مسکین سحاره یکم فرو مانده بالنفس انار هم

مران بصیغه نهی و در بعضی نسخ بخوان یا بران از ورم هر دو بصیغه امر توسط یای تردید و علت این  
 نهی یا امر اعنی زیرا که در هر صورت تو زاری و مقول ندارد اعنی حواله گاری هر دو محذوف -

نیمه سدان نفس ر کس چنان که عقلش تواند گرفتن غمان

چی رسید از باب رسیدن تحریف است و صحیح باز می تواند از داده تا خن و مصرع دوم بیان چنان

<p>که بالنفس شیطان بر آید بزور          برودان را است که راهی بدو          خدایا بذات خداوندیت          بلیک حجاج بیت الحرام          بتکبیر مردان شمشیر و ن          بطاعت پیران آراسته          که ما را دران ورطه یک نفس          امید است از آنان که طاعت کنند          پانگان که آلاش هم وورد          بر پیران پشت از عبادت و          که چشم ز روی سعادت بند</p>	<p>مصاف پلنگان نیاید ز مور          وزین دشمنانم پاسه بدو          باوصاف بی شل و مانند بیت          بعد فون فیرب علیه السلام          که مرد و غار آتش سازند زن          مصدق جوانان تو خاسته          ز رنگ و دگفتن بفریاد رس          که بی طاعتان اشفاق کنند          و گزشتی رفت منور و          ز شرم کند دیده بر پشت پا          ز باخم بوقت شهادت بند</p>
---	---

خارج

چراغ یقینم مشراره وار	ز بد کردم دست کوتاه وار
بگردان زنا لایذنی دیده ام	مده دست بر ناپسندیده ام

کاف براسه استفهام تقریری و نفس و شیطان بتوسط او عطف و نفس شیطان کسب و تصرف  
نیز محتمل شل نفس کسرش چنانچه در بعض نسخ و علت مضمون این مصرع محذوف و مصرع دوم معطوف  
بر این حاصل معنی آنکه کیست که با نفس کسرش بزور بر آید و او را از یون گرداند زیرا که امر دم حکم  
خلق الانسان ضعیفاً شل موزنا تو انیم و از موزان مصان پلنگان سبزه آید و قول او بگردان زنا  
بیاسه قسیمه و ما بعد تقسیم علیه آن و مصرع دوم معطوف بر این و ازین دشمنان اشاره بنفس و  
شیطان و مردان شمشیر زن کنایه از مجاهدان که حسبته قتل جهاد کنند و مرد و غایب عبارت از مرد جنگی  
و قول او که طاعت بر ندیج کنند چرا که در صورت اول فقدان قافیه میشود و در طه یک نفس کنایه  
از دنیا بحکم الدنيا ساعه و وقت شهادت کنایه از حالت نزع -

من آن ذره ام در هوا می گوی	وجود و عدم را عقاید هم کیست
ز خورشید لطافت شعاعی بسیم	که جز در شعاع است نه بشیء کسم

نیت قالی و بعد از وی کاف بیانیه محذوف و مصرع دوم مدخول آن و کلمه آرم یعنی در نزد بعض  
محققین لفظ نیت عطف بیا نیست از ذره و این شعر است از عدم تحقیق معنی عطف بیان و  
بر تقدیر تسلیم اگر عطف بیان هم گفته شود خبر آن ذره محذوف خواهد بود و در بعض نسخ از احتقار ام ای  
بسیب حقیر نداشتن من آن را و در بعض از احتقار ام و این تحریف است و در بعض که نالود و بودم  
بجام پلیت و این واضح است -

بیس را که کن که بهتر کس است	اگر از شاه التفانی بس است
-----------------------------	---------------------------

این بیت در عامه نسخ کتب نیست ظاهر الحاق نیست و ضعف تالیف و لالت دارد بر آن و تا تقدیر  
کرده نشود در معنی آن اختلال تمام است و لفظ بدی بیاسه تنکیر و است بمعنی شود و حاصل معنی آنکه  
من که بدی واقع شده ام از تو التفاسی بخواهم پس اگر بین التفاسی که بدی بهتر باشد چه براسه  
اقتیار و اختیار که از شاه التفاسی بسنده است -

هر که گیری بالعصاف و داد	بنام که غفرت نه این و عده داد
خدا یا بدلت مران از درم	که خیرات نه بند و در دیگرم

در مصرع دوم است اشاره بکینه ستم یعنی غفور و شکر کرده و نسبت عده کردن بیان نموده و بیان



و عدد را به هم گذاشته بر دلالت عقلی چه هرگاه عفو شخصی باشد و چه خواهد بود غیر از خشیدن گناه  
و میتوان گفت که بیان این عدد و محذوف است و حاصل معنی آنکه مرا اگر بس حساب گیری  
و گنا آن من زانند بر کوی نهامی من باشند در آن زمان این ناله خواهیم کرد که عفو تو این عدد  
نداده است که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و قول او که صورت نه بند در دیگر ای تصور نمیشود  
که بر در دیگر بر دم و آن لختی بشوم -

اور از چهل غائب شدم روز چند	اکنون گامم در بر ویم میندا
در بعضی نسخ جو باز آدم حاصل معنی آنکه و اگر بسبب بیداشتی خود چند روز از خدمت تو مقصر اندم	و حاضر نشدم اکنون که رجوع بجناب تو کرده ام و با خود صدآورد و پس برین عیشگاه و درم ایست
چه عذر آرم از تنگ ترداشی	مگر عذر پیش آورم کای غنی
فقیرم بجرم گناهیم بکسیر	غنی را ترحم بود بر فقیر

از تنگ ترداشی متعلق چه عذر آورم و معطوف آورم یعنی و گویم محذوف و کاسه غنی تا آخر  
بیت دوم بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه عذر مقبول ندارم بسبب عار و تنگ ترداشی و این  
خود مگر آنکه عجز پیش آورم و گویم کاسه غنی تا آخر نکته در اختیار لفظ غنی آنست که گویم بے نیازی  
از عالم پس اگر گناه کردم تو آن را عفو کنی هیچ نقضانی بتولاحق نمیشود -

اچرا باید از صفت حاکم گریست	اگرین ضعیفم بنایم قویست
مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اگر ترجمه بران وصلیه است -	

خدا یا بغفلت شکستیم عهد	چه زور آورد با قضا و ست عهد
چه برخیزد از دست تدبیر کما	همین نکته بس عذر تقصیر ما

ظاهر مصرع اول دال است بر صدور افعال از عباد بر سبیل اختیار و مصرع دوم بر سبیل  
جبر اما اگر در مصرع اول چنین تاویل کنند که در طالع ما تقدیر بوده که نقض عهد را نخواهد شد بسبب  
غفلت و ذنوب پس صدور این فعل بحسب تقدیر بوده و اما دران اختیار بے نباشد و در  
این مصرع نیز بر سبیل جبر میشود و بعضی محققین نوشته که در مصرع اول نظر بظاهر اسباب کرده  
نسبت صدور فعل بخود نموده و این مذہب را باب ظاهر است و در مصرع دوم مطلقاً نفی از عباد  
کرده و در ابیات آینده نیز بیان همین معنی است و این مذہب را باب حقیقت است پس صلیح  
تاویل نباشد نهی اینقدر است که مذہب را باب حقیقت جبر محمود است که بتقابل جبر مذموم است



و جبر محمود است که هر چه از کرم و است برایشان رسد از خلق آزاد از خلق می پندارند و در حق اعمال  
حسنه خویش را اختیار میدارند و تا بقدر در تحصیل آن بجان بیکوشند و جبر مذکور آنکه خویش را  
مثل جادو انکار داشته از سعی در تحصیل اعمال حسنه باز میدارند و بر افعال ذمیه اقدام می نمایند اگر  
از کسی مکروهی برایشان میرسد در انتقام آن بیکوشند و از تقریر این محقق مطلق جبر معلوم میشود  
و بدین معنی اغلب که صحیح نباشد.

همه هر چه کردم تقدیرم زدی	چه قوت کند با خدا می خودی
همه هر چه کردم یعنی هر چه خواستم بکنم ابتدا و تقدیرم زدی خبر آن مصراع دوم علت مضمون مصراع اول است و حاصل معنی آنکه هر چه خواستم بکنم و تقدیر ترا منظر نداشتیم آن را تقدیرم زدی بدان سبب که خودی بنده در خدای گنجایش ندارد و در عالم نسخ نمی گنجد و اندر خدای خودی -	
نه من سر ز حکمت پدر میسر	که حکمت چنین میسر و پدر میسر
در بعضی نسخ بدون میسر و بهر تقدیر مصراع دوم اضربیه است و حاصل معنی آنکه اباد سرش من حکم تو اختیار من نیست بلکه چنین تقدیر شده که حکم تو سرش بکنم که لا یتحرک ذرة الا باذن الله -	

### حکایت

سیر جرده را کسی زشت خواند	جوابی بگفتش که چیران بماند
نه من صورت خویش خود کرده ام	که عیلم شماری که بد کرده ام
ترا با من از زشت رویم چه کار	نه آخر منم زشت و زیبا نگار
سیر جرده و سیر جرده بفتح جیم آدمی سبز رنگ و قول او نه آخر منم زشت و زیبا نگار اے مصور که بقتضای حکمت بالغه هر که بصورت در خوا و آفریده و در بعضی نسخ چون میتم زشت و زیبا و درین صورت جزای این شرط محدود بود و بنا بر قاعده که گذشت -	

از آنم که در سر نوشی ز پیش	نه کم گرد و اسی بنده بد و پیش
تو و انانی استم که قادریم	تو انانی استم که مطلق توئی من کم
گرم رهنمایی رسیدم بخیر	و گرم کنی باز ماندم در سیر
جهان آفرین گر نه یاری کن	بجا بنده پر سزگاری کن

پیش اعلی بیای قاری و ثانی بیای تازی و قول او ز پیش اے در روز اول و حاصل معنی  
بیت اول آنکه از آن چیز که در انزل سر نوشی من کرده بقتضای منطق جفا الظلم بما هو کائن

کمی و زیادتی را در آن باریست و در بعضی نسخ نه کم کرد این بنده را و نه بیش بهر تقدیر گرد و بستی  
شود و در بعضی نه کم گردیم در آخر -

حکایت

چه خوش گفت در پیش کوتاه گر او توبه بخشد بماند درست بخت است که چشمم ز باطل بدو بسکینم روی در خاک رفت تو یک لکه بستان ای ابر محبت بیا	که شب توبه کرد و سحر شکست که پیمان با بی ثبات هست بنوریت که هست و اینا هر صوفی بخار کنه اتم بر افلاک رفت که در پیش باران نیاید بخام
---	---

کوتاه دست سفل و تهیدست و ظاهر ادستش از افتاد بر اعمال حسنه کوتاه بود و صریح دوم  
بیان در پیش و بیت دوم بیان مقوله گفت و گرا یعنی هر که و صفات توبه یعنی توفیق درستی  
مخدوف و فاعل بخشند ضمیمه که راجع لطیف برای تعالی است و حاصل سینه آنکه هر که از توبه  
درستی توبه می بخشد توبه او استوار می باشد و شک نیست که توبه او از برای آنکه این توبه و پیمان که  
بزرگم یا اختیار است سست دلی ثبات است و وقتی ندارد و در نسخ معتبره که او توبه یعنی  
مخفف اگر که حرف شرط و آنکه ضمیمه غایب است -

ز جرم درین مملکت جاهیت تو دانی ضمیر زبان بستگان	ولیکن بلکه دگر راه نیست تو هر چه نمی بر دل خستگان
--	--

یعنی غرض کردم که بسبب سعاصی مراد درین مملکت که اشاره بجنایات الهی است جاه و اعتبار  
ولیکن بلکه دیگر هم راه ندارم که ازان جاه بهم تو نام رساند و در بعضی نسخ جای و رای بر نهادن

حکایت

بسی در بروی جهان بسته بود پس از چند سال آن کو سپید گشت	بسته را بطاعت میان بسته بود قضا حالتی صفا بش آ و رد پیش
---	--

در بعضی نسخ بر روی جهان باضافه و در بعضی نسخ بحال طاعت لفظ خدمت و بهر تقدیر که در  
مفیده معنی اضافت است و حاصل سینه آنکه خدمت را بطاعت بتی که خود را بسته بود -

بپایست اندر پایست که در مانده ام و شکر ای نعم	بناطی به پیا بر خاکی بجان آدم رحم کن بر نعم
--	--

سحر

مطلوب علییه تعلیلیه یعنی و بگفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و در بعض نسخ بنامیه  
و درین صورت بیت دوم بیان نام باشد.

ابنالید در خدشش بارها | که پیش بسامان نشد کارها

صحیح هزارید و این کاف تعلیلیه در مدخل این محذوف و پیش تا آخر مطوف بر آن و حاصل معنی  
آنکه تفریع و زاری کرد در خدشست آن بیت بارها از براسے آنکه کارها سے او بسامان شود و نتیج  
بسامان نشد احتمال دارد که این کاف عاطفه بود و بعضی محققین نوشته و میتوانند که مصراع دوم طبع  
بارها نالیدن باشد یعنی چون کارها سے او بسامان نشد بارها در پیش بت نالید انتهی لیکن سیاق  
و سباق کلام ازین ترجیه ابا میکند.

بیتی چون بر آرد مہمات کس	که تواند از خویش راندن کس
بر آشفست کاسی آب بند خدش	باطل پرستیدست چند سال
مہمتی که در پیش وازم بر آرد	وگر نه بخواہم ز پروردگار

این بیت جمله معترضه و چون استفهامیه و در عامیہ نسخ چون بر آرد و تواند از خود بر آرد و در صورت  
بر اند یعنی روان کند باشد و هر چند صنعت اشتقاق ہم میرسد لیکن ہم راندن فارسی نامده است  
و مصراع دوم صفت بیت و بر اندن کس بیاسے نامده و پراندن بیاسے فارسی هر دو محتمل  
و آن عبارت است از دور کردن کس از خود و مطوف قول او بر آشفست یعنی و گفت محذوف  
و قول او کاسے تا آخر بیان مقوله آن و قول او و گر نه بخواہم ز پروردگار سے و اگر توان ہم را  
بر نیاری از پروردگار خود بخواہم بر آوردن آنرا.

هنوز از بیت آلوده رویش بخاک | که کاشش بر آوردن دزدان پاک

از معنی الی و بعد از بیت رابط محذوف و این کاف فجائیہ است و حاصل معنی آنکه هنوز جانیت  
بود روی او آلوده بخاک که ناگاه کاشش تا آخر.

حقائق شناسی درین خیره شد	سر وقت صافی بر دیرہ شد
که گزشتہ دوست آذر بست	هنوزش سراز خمریت خاکست
دل از کفر و دست از خجاستیت	خدایش بر آورد کاسے کجاست
فررفت خاطر درین کشش	که میغامی آمد بگوشش و کشش
که پیش صنم پیر ناقص عقول	ایسی گفت قولش نیامد قبول

گر از در که ما شود نسیب زد	پس آنکه چه فرق از صغیر تا صمد
دل اندر صمد باید ای دوست	که عاجز تر اند از صغیر هر کیست

قول او درین اشارتست بعالیه که مقتضای بآن منع کرد و صریح دوم از بیت اول سطوت بر خیره  
و کاف در صمد نیست دوم بر بحیران علت خیره شدن و صریح اول از بیت چهارم سطوت بر صریح  
دوم از بیت اول در خیره شدن نیز محتمل و درین مشکل اشاره به معنوی هر دو بیت سابق و شین  
متصل شد و به این صریح بطرفه تطابق شناس این کاف نمایان و کانی که در صمد نیست پنجم است بر  
پایان پیام در سزا نفس عقلی عبارت از منع و عقل که جمع عقل است در اینجا برای بر فرد استعمال  
یا فیه و مقوله ایست گفته همان قول او که در بانه ام تا آخر در معنی منع بجایه ای گفته است  
و بجایه آذر پرست اکثر پرست و در لفظ خیانت احتمال تعجیفات است و انوی خیانت  
بجایه محمد و موصیه و انعت کشیده و شانه و آخر فوقانی

محالست اگر سر برین در نی	که باز آیدت دست حاجت گهی
خدا یا مقصدت بکار آمد کم	کنه کار و اسیر و آید کم

محالست خبر و باینکه آن انجی لفظ این محذوفه و موقع این کاف بعد خبر که از جهت تعجیل  
در صمد صریح دوم واقع شده و اگر سر برین در نی شرط و باز آیدت تا آخر جزا و این جمله شرطیه  
در قول کاف و این کاف با مدخل خود بیان همان مبتدای محذوف است پس حاصل معنی آن  
باشد که محالست این اگر سر برین در که اشارت به قاضی الحاکم است است نهی باز آیدت چنانچه  
توقی و می تواند که اگر سر برین در نی شرط و جزا است این شرط محذوف بود و بنا بر قاعده که گذشت  
و برین تقدیر موقع این کاف مع مدخل او بعد از محالی است خواهد بود

حکایت

شکیدم که شتی کتاب بید	بمقتضای هر چه در دود
بنالید بر آستان کرم	که یارب بفر دین اعلی ابرم

کتاب بید است از کرمی شراب و بین مصرعین از بیت دوم لفظ این محذوفه و این  
کاف بیان آن یعنی این ناله که یارب

معدن که بیان گرفتارین	سگ مسجد ای غافل از عقل و دین
چو شاکسته کردی که خاکی	نمی رسیدت باز باروی زشت

گفت این سخن سر و گیر است  
 اگر ستم بد از من اینجو اجه است  
 این چهار کلمه تفسیر و نیز سبک این و معنی اینک هم آورده اند شرح دوم بر سبک استغفار  
 انکار نیست و حاصل معنی آنکه مقتضی عقل و دین نیست بودن سگ در سجده و برین تقدیر و  
 پیشه در باشد و بعضی محققین نیز شبیهه که این قسم و او محض براسه عطف است گاهی در محل  
 کمال خصوصیت واقع شود چنانکه من و سیر به نه پاشا و گاهی در محل کمال استبعاد چنانکه  
 در بیت سخن فیه در هر دو صورت را باید با این نیاشاره انشی لیکن محاله این قسم و او را معنی  
 مع سیه آرد و معنی کمال استبعاد و کمال خصوصیت از خبر سبک نیز چنانچه در محبت باشد انشای  
 پیشه آرد و برین تقدیر این معنی باشد که سگ را با مسجد پاک و قول او بد از من است  
 خواجه دست ای مرا ملاست کن و معنی در دارد

عجب داری از لطف پروردگار	که باشد گنهگار سبک سپرد
ترا می گویم که عذرم پذیر	در تو به باز است و حق دیگر
بھی شرم دارم ز لطف کردیم	که خواهم گنه پیش عفویش خطیتم

چون باب و اشتقاق و معنی است و در اینجا مفعول اول عجب و مفعول ثانی یعنی لطف این محذوف  
 و مصرع دوم بیان آن و امید دارد بر عزت مضائق الیه پس حاصل معنی این باشد که عجب داری  
 از لطافت او سبحانه این که باشد گنهگار سبک سپرد و در بعضی نسخ از لطف آمرزگار  
 که گرد گنهگار سبک سپرد دارد و در بعضی دیگر چشمه گناهان امید دارد

کسی را که سپرد سبک در آرد	چو دستش بگیرد می بخیزد ز سبک
من آنم ز پادشاه اندر اقدار	خدا یا بفضل و کرم و تکیه
نگویم بزرگ و عیا هم بخش	فروماندگی و گناه هم بخش
اگر یار سبک اندک گستر داند	بنا بخردی شهره گرداند
تو میشا و ما خالفت از یکدیگر	که تو پرده پوشی و ما پرده دار
بر آورده مردم ز سر و دل خود	تو پانده بیده را پرده پوش
بنا دانی از زندگان سرکشند	خداوندگار ان ظلم در کشند
اگر جسم بخشی بفتد از خود	نماند گرفتار اندر وجود
و گر خستد بگری بفر رگناه	بدون رخ فرستد تراز و نخواه



اگر دستگیری بجای رسم و اگر بنگین برنگیرد و کسم  
 صبح دوم از بیت اول جمله شرطیه و گیر دو بخیزد هر دو بصیغه منفی و فاعل این فعل ضمیر است که  
 راجع بطرف کسی است و اگر بخیزد بصیغه مثبت باشد پس بر سبیل استفهام انکاری خواهد بود  
 و میتواند که هر دو بصیغه مثبت باشد و مفهوم مخالف ازان حاصل شود یعنی چون دست او  
 گیری از جا خیزد پس اگر دست او نگیرد از جا بخیزد و قول او بفضیل و کرم و در بعضی از تفصیل  
 خود و بهر تقدیر لفظ دست گیر امر است و بجای فردماندگی و گناهیم بخشش فردماندگی بین  
 و بجای اندک گناه اندک زل و در بعضی دیگر اندر گناه و بجای تو پائنده کو بنده را پرده پوش  
 تو پائنده در پرده و در بعضی دیگر تو بیننده در پرده و قول او سرکشند یعنی عدول حکم کنند  
 و قلم در کشند ای عفو کنند و قول او بدو فرخ فرست و ترازو نخواهد ادبر براسه آنکه ترازو  
 متخلل بار گناهان من نخواهد شد.

که زور آورد و گر تو یاری می  
 که گیرد چه تو رستگاری می

هر دو جاکات استغفاسیه و جزای هر دو شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشته است.

دو خواهند بود در بخشش فوق  
 عجب که بود در اتم از دستگاری

حاصل آنکه دو فرقه باشند در بخشش که اصحاب یمن که بسوسه راست استاده کنند و نامه بکار  
 شان برسد راست دهند و ثوابات و افرو و لغات تکاثره براسه ایشان میاگردانند و  
 یکے اصحاب یسار که ایشان را برسد چپ استاده کنند و نامه اعمال شان بدست چپ دهند  
 و عقوبات شنیده و غذا بهاسه الیمه با ایشان چنانند.

دلهم میید هر وقت وقت این سید  
 که حق شرم دارد ز موسی سفید

وقت و وقت این امید بنا بر نسخه ماخوذ باضافت عام الی الخاص و درین صورت کنایه وقت  
 انتباه و آگاهی باشد و در بعضی نسخ وقت و وقت این امید و درین صورت وقت و وقت  
 گاه گاه باشد یعنی هر وقت هر وقت و تکرار آن از جهت تاکید باشد بلکه در بعضی که گاه گاه  
 نیز واقع شده و علی التقدیرین در صحت امید دادن تامل است و صحیح فوید چنانچه در نسخ معتبر  
 دیده میشود و حاصل معنی آنکه هر که سر و سمر است حق تعالی از موسی سفید و شرم میدارد و  
 او را معذب نمیکرد و اندر چه تمام عمر مرتکب معاصی بوده باشد.



عجب دارم از شرم دار و دین	که شرم نمی آید از خوشی تن
در بعضی نسخ که شرم هست ناید و در بعضی دیگر مصرع اول چنین که ولیکن چه سان شرم دار و دین	
نه یوسف که چندین بلا دید و بند	چو حکمش و آن گشت قدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را	که معنی بود صورت خوب را
یکبار بدشان مقید نکرد	بضامات مزجرات شان نکرد

تا آخر بیت سوم هر سه بیت با هم دست و گریبان و کلمه نه مرطوب با لفظ کرد بر سبیل استفهام که ای  
و مصرع دوم از بیت دوم غایت معنی مصرع اول و کردار بد کنایه از انداختن برادران یوسف  
علیه السلام را در چاه و با پدر عذر کردن که گرگ در بر بود و بضاعت مزجرات کنایه از چیزهای  
که برادران پیش آنحضرت برسم تجارت برده بودند در زمان سلطنت او در مصر و نکته درین که  
یعقوب گفت و برادران خود گفت مطابق کریمه است که تیم نعمه علیک و علی آل یعقوب یعنی تمام  
خواهد کرد باری تعالی نعمت خود را بر تو و آل یعقوب - آورده اند که چون در مصر و شام غنای عام شد  
و اثر آن بکفایت رسید - کار بر آل یعقوب تنگ گردانید گفتند ایشان ای پدر در مصر ملکیت  
که قحط زدگان را میتوان و دو کار غریبار و ابناء اسبیل بدینخواه ایشان میافزود اگر بفرمای پیش رویم  
و حاجت خود را بر عرض کنیم یعقوب اجازت داد و دنیا بین راجعت خدمت خود با ذکر گفت و  
ده فرزند دیگر هر یک با یک فقره بضاعتی که داشتند روی بر آه آوردند و یک فقره دنیا بین راجعت  
او نیز همراه برادرند پس در آمدند بملازمت او و رسم خدمت بجا آوردند پس بشناخت یوسف  
ایشان را و نظر اول و ایشان مرا و انا مشتاقان بودند بجهت طول عهد که بقول اصح  
چهل سال گذشته بود یا آنکه یوسف با ایشان از پس برده سخن گفت که شما چه کسانی که جاسوس  
من نمائید گفتند اسے ملک منماذا است که ما پسران یک پدریم که یعقوب اسرائیل را انداخته است گفت  
پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی را در مصر سن گرگ خور و دیگر را پدر بر  
خدمت خود نگاه داشت و ده تن بملازمت آمده ایم یوسف گفت اینجا کسی باشد که شمار ایشان  
گفتند مردم مصر را نمیدانند گفت یکی از شما اینجا باشد تا برادر و پدر را بیاورد تا حال شما برین  
بویا کرد ایشان فرمودند بنام شمعون برآید پس وی با یسفا و یوسف بفرمود تا بضاعت ایشان  
بستند و عرض آن گندم با ایشان داد و آن بضاعت او می و کفشی چند بوده این است خلاص  
کلام صاحب نواهب علیه -

از لطفت همین چشم داریم نیز  
برین بے بضاعت بخشش عجز  
مصرع اول شرط بقدر حرث شرط و مشارالیه لفظ همین عفو کردن کن ه - و در لفظ نیز عفو  
مصرع دوم جواب شرط پس حاصل معنی آن باشد که چون از لطفت تو ما نیز همین چشم داریم که گنا  
ما عفو کنی پس برین بے بضاعت بخشش و درین صورت بخشش بمعنی بخشا بے باشت از قبیل ذکر عام  
اراده خاص - و نکته در اختصار چشم داریم بعینه جمع جهت خبر خواهی عموم عباد الله است و  
اختیار بے بضاعت از برای اختصاص خود بکثرت گنا مان یا از برای تقصیر عدم طاعت  
عبادت با اخلاص چنانچه این معنی در قول اول بضاعت نیاوردم الا امید - و معنی اول از  
لاحق مستفاد می شود -

اختیار بے بضاعت از برای

کس از من سیه نامه تر دیده است	که محرم فعال پسندیده است
جز این کا اعتماد بیاری نیست	امیدم تا مرز گارسه نیست

سیه نامه تر بعینه تفصیل و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فعالی بافتح کار نیاید و اینجا  
اصلی آن تجرید نموده اند و جز حرث استند و فعال پسندیده استثنای منه و اعتماد بیاری نیست  
استثنای و مصرع دوم معلول بر اعتماد و حاصل معنی آنکه کسی سیه نامه تر از من را ندیده باشد  
هیچ فعل پسندیده ندارم جز این که اعتماد تا آخر میتواند که تر دیده صفت بعینه یعنی دائم الیه  
و این کات عاطفه بود لیکن لفظ از این توجیه باب میکند و مخفی نماند که ضابطه اقتضای آن می  
که چنین معنی آورد که کس سیه نامه تر از من نشنیده فضل من عمر و لیکن فارسیان باین وجه  
استعمال می کنند چنانچه درین بیت سه اگر روزی بدانش بر فردی + زمانه ان تنگ  
روزی نبودی + و ازین قبیل است در بیت ما نحن فیسه -

استعمال امر تفصیل

بضاعت نیاوردم الا امید	خدا یا از عفو من کن نا امید
------------------------	-----------------------------

در اد از بضاعت طاعت و این سیاق منقطع است چرا که امید داخل طاعت نیست کام

خاتمه الطبع از مولوی محمد علی حسینی	
-------------------------------------	--

امید که کتاب بوستان سعدی علیه الرحمه را شرحی نایاب معروف به بهار بوستان  
از علامه استاد معروف شیکند بهار حضرت بهار نجم بار اول بهاء می باشد  
در طبع نامی جناب فشی نول کشور صاحب سی آئی اسی طبع شد



ف ۸۹۱۶۵۵۱  
 CALL No. { س ۳۳۳۳۳۳۳۳ ACC. No. ۱۳۴۵۸  
 AUTHOR سعدی شیرازی مشرف الدین  
 TITLE بهار بوستان (شرح سعدی)

ف ۸۹۱۶۵۵۱  
 س ۳۳۳۳۳۳۳۳ ۱۳۴۵۸

بهار بوستان (شرح سعدی)

Date	No.	Date	No.
	۶۹۹۳		

7 THE TIME



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

